خواجهٔ تاجدار

ژان گوره

ترجمهٔ ذبیح‌الله منصوری

جلد اوّل





با همکاری مجله خواندنیها
گوره ، ژان
خواجهٔ تاجدار (جلد اول)
ترجمهٔ ذبیح‌الله منصوری
چاپ اول : ۱۳۴۷ - چاپ دوم : ۱۳۵۶
چاپ سوم : ۱۳۶۱
چاپ چهارم : ۱۳۶۱
چاپ : چاپخانه بهمن - تهران
حق چاپ محفوظ است - تیراژ : ۴۲۰۰۰ نسخه

فهرست فصول جلد اول (خواجه تاجدار)

عنوان فصل	شماره صفحه

ستاره دنباله‌دار و نوزاد بدون دنباله

در شب دوازدهم ربیع‌الثانی سال ۱۱۵۵ هجری در ترکمن صحرا تمام مردان و زنان طائفه اشاقه باش از ایل قاجار چشم بآسمان دوخته بودند و در حالیکه رنگ ازصورت هایشان پریده بود، ستاره دنباله‌دار را مینگریستند .

کودکان هم بتقلید بزرگان ، ستاره دنباله‌دار را از نظر میگذرانیدند و چون می فهمیدندکه بزرگان وحشت دارند ، آنها نیز میترسیدند بدون این که بدانند برای چه میترسند .

یکی از مردها که مشغول تماشای ستاره دنباله‌دار بود سررا بطرف عقب برگردانید و بزبان ترکی بانك زد : اللهوردی ، الله وردی ... بیا و ستاره دنباله‌دار را ببین .

چند دقیقه دیگر پیر مردی دارای ریش سفید بلند ، در حالی که چوبی در دست داشت و هنگام راه رفتن بآن تکیه میداد از یکی از یورت‌ها خارج وبمردان وزنانی که مشغول تماشای ستاره دنباله‌دار بودند ملحق گردید .

مردها و زن‌ها ، باحترام سالخوردگی اللهوردی کنار رفتند و اورا در صف جلوجا دادند ومردی‌که ازاللهوردی دعوت کرده بودکه از (یورت) خارج شود و ستاره دنباله دار را تماشا کند پرسید :

اللهوردی ، آیا این همان ستاره دنباله‌دار است که تو در موقع جوانی دیدی و برای ما حکایت کردی .

(اللهوردی) که با وجود سالخوردگی چشم هائی بینا داشت ستاره دنباله‌دار را نگریست و ناسزائی قبیح که ذکرش دور از ادب است حواله آن ستاره کرد وگفت همان ستاره میباشد که من در بیست سالگی دیدم .

یکی از مردها پرسید اللهوردی تو چقدر ازخدا عمرگرفته‌ای .

مرد سالخورده جواب دادمن درست هشت دوره دوازده ساله ازخدا عمرگرفته‌ام اکنون نود و شش سال ازعمرم میگذرد .

افراد طائفه (اشاقه باش) که یکی از دوشاخه بزرگ ایل قاجار بودند . حساب عمررا با دوره های دوازده ساله نگاه میداشتند زیرا بدوازده جانور عقیده داشتندکه هرسال‌منسوب بیکی ازآنها بودولذا حساب سنوات دوازده‌گانه رابدقت نگاه میداشتند .

در همان موقع در سایر عشایر ایران ، کمتر اتفاق میافتاد کسی حساب عمر خود را بدقت بداند وگاهی در حساب عمر ، بیست سال اشتباه میکردند لیکن در طائفه اشاقه باش بعلت فوق زن و مرد ، حساب عمر خود را بخوبی داشتند .

وقتی اللهوردی گفت که نود و شش سال از عمرش میگذرد چون در سن بیست سالگی برای اولین بار آن ستاره دنباله‌دار را دیده بود همه فهمیدند که پیرمرد ، در هفتاد و شش سال قبل آن‌ستاره را دیده است .

مرد سالخورده که با دیدن ستاره دنباله‌دار ، خاطرات دوره بیست سالگی را بیاد آورد گفت این ستاره که شما اکنون می بینید همان است که من در سن بیست سالگی دیده بودم و اگرهزار سال هم عمر کنم نشانی های آن را فراموش نخواهم کرد .

درآن موقع هم این ستاره همین طورکه می‌بینید دوچشم داشت ودارای دم دوشاخه بود وبا چشم‌های ناپاك خود ما را مینگریست .

یکی اززن‌ها گفت اللهوردی ، باین ستاره ناسزا نگوزیرا اوقاتش تلخ میشود وبما غضب میکند .

اللهوردی مرتبه‌ای دیگرناسزائی وقبیح حواله ستاره آسمانی‌کرد وگفت این ستاره ازآدمیت بی‌بهره است وهرقدر باو احترام بگذارید باز برای ما بلا خواهد فرستاد .

بهمین جهت من باو دشنام میدهم که شاید بترسد یا خجالت بکشد و برود .

آنوقت مردان وزنان طائفه اشاقه‌باش خطاب به ستاره دنباله‌دار زبان بدشنام گشودند تا اورا بترسانند یا شرمنده‌اش نمایند وستاره دنباله‌دار، ناپدید شود .

در حالی که مرد وزن مشغول فحش دادن بودند هیاهوئی ازیك طرف یورت‌ها برخاست وبعضی بانك زدند محمد حسن خان آمد .

محمد حسن خان رئیس طائفه اشاقه باش بشمار میآمد وبطورموقت باسترآباد رفته بود وافراد طائفه‌اش میدانستند که اومراجعت خواهدکرد ووقتی شنیدند که رئیس طائفه مراجعت‌کرده خوشوقت شدند زیرا بازگشت محمد حسن خان درآن موقع که ستاره دنباله‌دار طلوع کرده بود مایه دلداری‌میشد .

محمد حسن خان‌که ستاره دنباله‌داررا قبل از رسیدن به یورت ها درآسمان دیده بود پس ازاین‌که از اسب فرودآمد ، قبل ازاین‌که به یورت خود برود وزنش را که میدانست باردارونزدیك وضع حمل است ببیند بمردان و زنانی که مقابل یورت‌ها جمع شده بودند ملحق گردید .

محمد حسن خان ، درآن موقع جوانی بود بیست و پنج ساله ومتوسط‌القامه وخوش قیافه و مثل تمام مردان طایفه اشاقه باش ریش را میتراشید وسبیل را بحال خود میگذاشت که بلند شود .

وقتی محمد حسن خان بافراد طائفه‌اش ملحق شد ، نتوانست راجع بمسافرت خود باستر آبـاد صحبت کند چون مسئله طلوع ستاره دنباله‌دار موضوع مسافرت اورا باستر آباد تحت‌الشعاع قرارداده بود .

وی میدانست‌که همه ازطلوع ستاره مزبوربیمناك شده‌اند وخود محمد حسن خان هم ازطلوع آن ستاره میترسید زیرا مثل دیگران عقیده داشت‌که ستاره دنباله‌دار برای نوع بشربلا میفرستد .

درزندگی طائفه اشاقه‌باش که صحرا نشین بودند ، واسب وگوسفند پرورش میدادند ولی زراعت نداشتند بلاعبارت بود از طغیان رودخانه‌ها و غرق شدن یورت ها و اسبان وگوسفندان یا خشك سالی وازبین رفتن مراتعی که اسب وگوسفند درآن میچریدند یا ناخوشی مسری مثل وبا وطاعون .

ازاین سه‌گذشته ، آنها ازبلای دیگر نمیترسیدند و فی‌المثل از زلزله بیم نداشتند زیرا دریورت که عبارت بود از خانه های سبك چوبی‌که روی آن نمدمیانداختند زندگی میکردند وزلزله ، خانه آنها را ویران نمیکرد .

محل سکونت آنها عبارت بود از صحرای ترکمن نزدیك رودخانه اترك و با اینکه برای زندگی محتاج آب آن رودخانه بودند ازطغیان آن می‌ترسیدند .

الله وردی حکایت میکردکه اولین بارکه آن ستاره دنباله‌دار طلوع کرد آب رودخانه اترك وشاخه‌های آن طوری طغیان نمودکه صحرای ترکمن مبدل بدریای استرآباد گردید وتمام یورت‌ها ازبین رفت وهرچه مردم اسب وگوسفند داشتند ازدست دادند وعده‌ای ازافراد طائفه هم غرق شدند وفقط آنهائی ازخطر جستندکه توانستند خود را بارتفاعات برسانند .

اگر الله‌وردی قدری درنجوم دست داشت می‌فهمیدکه آن ستاره دنباله‌دارکه بظاهر دارای دوچشم ودم دوشاخه است اولین باردردوره جوانی اوطلوع نکرد بلکه ازآغازخلقت هرهفتاد وشش سال یك مرتبه طلوع میکند .

آن ستاره وسایرستارگان دنباله‌داردرکتاب‌های نجوم منجمین شرق ، ازجمله ایران اسم ندارد ولی منجمین اروپائی آن را باسم دنباله‌دار (هالی) میخوانند .

ستاره دنباله‌دار هالی درسال ۱۷۴۲ میلادی باردیگر طلوع‌کرد ومحمد حسن خان وافراد طائفه‌اش آن ستاره را ، درآن سال اولین بار، درشب دوازدهم ربیع‌الثانی سال ۱۱۵۵ هجری قمری دیدند .

درآن شب تا موقعی‌که ستاره دنباله‌دار هالی درآسمان بود . هیچ یك ازمردان وزنان طائفه اشاقه‌باش نخوابیدند ووقتی آن ستاره غروب نمود ، محمد حسن خان و

افراد طائفه‌اش بسوی یورت‌هارفتند که بخوابند واللهوردی میگفت تصورنکنیدکه این ستاره دیگر بیرون نخواهد آمد بلکه ، فردا شب و شب‌های دیگر هم آن‌را خواهید دید ومرتبه اولی‌که این ستاره آمد ، مدت هفت شب آن را میدیدند .

مردها هنگامی‌که بسوی یورت‌های خود میرفتند ازخشکسالی (برای آن سال) بیم نداشتند چون قبل ازآن تاریخ باران‌های نافع باریده بود .

اما ازطغیان آب و بیماری واگیر، میترسیدند ومیگفتندکه باید ایلخی‌های اسب وگله‌های گوسفند را از مراتع نزدیك رودخانه بمراتعی منتقل‌کردکه دورازرود باشد .

(جیران) همسر محمد حسن خان شنیدکه ستاره دنباله‌دارطلوع‌کرده ولی برخلاف زن‌های دیگر، ازیورت خارج نشد تا آن ستاره را درآسمان ببیند .

زن‌های طائفه اشاقه‌باش عقیده داشتندکه‌هرگاه زن زائوچشمش به‌ستاره‌دنباله‌دار بیفتد فرزندش دارای دم خواهد شد .

محمد حسن خان وقتی وارد یورت شد جیران همسرش را مهموم دید و علت اندوهش را پرسید وجیران‌گفت طلوع ستاره دنباله‌دار دراین موقع‌که وضع حمل من نزدیك است مرا اندوهگین نموده است .

محمد حسن خان پرسید مگرتوبتماشای ستاره دنباله‌داررفتی ؟

جیران‌گفت نه ومن میدانم‌که زن باردار نباید چشمش بستاره دنباله‌دار بیفتد اما طلوع این ستاره دریك چنین موقع ، مرا بسیارملول‌کرده است .

محمد حسن خان چون ازمسافرت برگشته بود واحساس خستگی میکرد درآن شب غذا خورد وخوابید ولی بعد ازساعتی براثرناله جیران ازخواب بیدارشد و متوجه گردیدکه همسرش دوچاردرد زایمان شده است .

محمد حسن خان ، خدمه را که دریورت‌های مجاوربودند بیدارکرد ودستور دادکه بروند وقابله را بیاورند ویکی ازیورت‌ها را برای وضع حمل جیران خلوت و آماده کردند .

هنوز بامداد طلوع نکرده بودکه جیران وضع حمل‌کرد وخدمه شادی‌کنان بسوی یورتی‌که محمد حسن خان درآن بود دویدند وباو مژده دادندکه نوزاد پسراست ومحمد حسن خان مبلغی برسم مژدگانی بآنها داد .

بعد ازاین‌که قابله ، نوزاد را شست وقنداق‌کردگفت‌که پدرطفل برای دیدن فرزندش بیاید .

محمد حسن خان به یورت جیران رفت وآنگاه روی سرش خم شد ومشاهده نمودکه طفلی زیبا ولب‌های گلگون دارد وبا چشم‌های آبی‌رنگ اورا مینگرد .

محمد حسن خان پسرش را بلندکرد وبوسید وشوخی‌کنان‌گفت چشم‌های تو نه بمن رفته ونه بمادرت زیرا چشم هردوی ما سیاه است وتوچشم‌های آبی داری .

قابله‌که برای دریافت انعام دریورت حضورداشت‌گفت بعضی ازاوقات طفل در شکم مادر، شبیه بکسانی میشودکه مادرآنها را می‌بیند ولابد جیران درموقع بارداری

شخصی را دیده که چشم‌های آبی داشته وفرزندش شبیه باوشده است .

محمد حسن خان گفت اما چشم‌هایش قشنگ است وامیدوارم که قدم نوزاد برای ما مبارك باشد .

چون آن طفل نخستین فرزند محمد حسن خان وپسربود قابله انعامی شاهانه دریافت کرد و با مسرت رفت .

قبل ازاین که آفتاب طلوع کند درتمام یورت‌های طائفه اشاقه‌باش میدانستند که جیران پسری زائیده ومی‌فهمیدند که آن روز، روز جشن است .

روشنائی آفتاب ، وحشت شب گذشته ازستاره دنباله‌داررا دردل‌ها ازبین برده بود . بزرگان طائفه که از حیث بضاعت برتراز افراد عادی بودند خود را مکلف میدانستند که بمناسبت تولد اولین فرزند محمد حسن خان با توجه باین که فرزند مزبور پسرمیباشد برای رئیس طائفه چشم روشنی ببرند وافراد طائفه اشاقه‌باش چشم روشنی را بزبان خود (گورشه‌گت ملك) میخواندند .

تقدیم اسب وگوسفند بمردی چون محمد حسن خان مناسب نبود چون خود وی اسب‌ها وگوسفندان زیاد داشت ولذا بعضی ازبزرگان ، قالیچه های زیبای بافت زن‌های ترکمن را برای چشم روشنی انتخاب نمودند وبعضی دیگر تصمیم گرفتند که سکه‌های طلای نادری را به محمد حسن خان تقدیم نمایند و با تقدیم مسکوك زر، قدم نوزاد را تبریك بگویند .

محمدحسن خان ، درآن روزبمناسبت ، تولد اولین پسرش ولیمه‌ای داد که تمام بزرگان طائفه اشاقه‌باش درآن شرکت کردند وبرسم آن طائفه گوسفندان را درجلد آنها بریان نمودند وبجای آب ، شیر مادیان بمیهمانان نوشانیدند و همین که میهمانی بپایان رسید هوا ابرآلود شد ومیزان حرارت تنزل کرد وافراد طائفه اشاقه‌باش درشب سیزدهم ربیع‌الثانی بمناسبت ابرآلود بودن هوا ، نتوانستند ستاره دنباله‌دار را ببینند .

ازنیمه شب همان شب بارانی تند شروع شد وتا بامداد وسپس تا غروب روز بعد ادامه یافت ورودخانه اترك وشاخه‌های آن رودخانه براثرباران طولانی وتند ، طغیان کرد وآب ازبستر رودخانه ها وارد صحرا شد .

آنچه درشب طلوع ستاره دنباله‌دارهمه ازآن میترسیدند بوقوع پیوست وافراد طائفه اشاقه‌باش مجبورشدند که یورت‌ها را رها نمایند وبسوی ارتفاعات بروند تا این که ازخطرغرق شدن مصون باشند .

الله‌وردی بی انقطاع ستاره دنباله‌داررا ناسزا میگفت واظهارمیکرد من میدانستم که این ستاره برای ما بلا خواهد فرستاد .

محمد حسن خان ، برای همسرش که محتاج استراحت بود وهمچنین برای پسرنوزادش خیلی مضطرب بود خاصه آنکه برودت هوا نشان میداد که بازباران خواهد بارید ومادر وفرزند درصحرا ، سرپناه نداشتند .

این بودکه تصمیم گرفت جیران وفرزندش را که هنوز اسم نداشت (زیرا افراد طائفه اشاقه‌باش اسم نوزادرا روزسوم تعیین میکردند) باسترآباد منتقل نماید .

محمد حسن خان هرطور بود برای جیران وفرزندش تخت روانی مهیاکرد و آنها را در تخت جا داد وعده‌ای ازسواران اشاقه‌باش را هم با جیران وپسرش فرستاد وبهمسرش گفت‌که بعد ازورود باسترآباد بخانه بنکداری باسم سید مفیدکه سالها است اورا میشناسد و با وی طرف معامله میباشد و محصولات حیوانی وی را خریداری مینماید برود ودرآنجا سکونت کند تا این‌که خبروی ، باو برسد .

جیران وپسرش که بعد موسوم به (محمد) گردید بعد از ورود باسترآباد بخانه سید مفید رفتند و آن مرد همسر محمد حسن خان را با کمال احترام پذیرفت وکوشید که وسایل راحتی آن زن را فراهم نماید وبهمین مناسبت است دربعضی ازتواریخ نوشته‌اندکه آقا محمد خان پسر محمد حسن خان ، در شهر استرآباد درخانه سید مفید بنکدار متولد گردیده است .

قبل ازاین‌که محمد حسن خان ازهمسرش جدا شود باوگفت‌که اسم پسرش را محمد بگذارد زیرا نزد خداوند هیچ نام زیباترازمحمد نیست ودیگراین‌که بعد از ورود بخانه سید مفید تا آنجا که ممکن است‌کمتر تظاهروآمد ورفت کند .

محمد حسن خان بهمسرش‌گفت حاکم استرآباد گرچه مردی است بی‌غرض اما هرچه باشد حاکمی است‌که ازطرف نادرشاه گماشته شده وتومیدانی‌که نادرشاه با ما خوب نیست واگرتودراسترآباد با مردم رفت وآمدکنی حاکم نسبت بتو ظنین خواهد شد وتصورخواهدکردکه تو ازطرف من مامورهستی‌که زمینه توطئه‌ای را فراهم نمائی.

اگر تو مثل یکی اززن‌های استرآبادی بودی و مثل‌آنها یك چادر برسر میانداختی‌که ازسرتا نوك پا تورا میپوشانیدکسی تورا نمیشناخت وچون نمی فهمیدکه زن من وخواهر (محمد خان قوانلو) هستی نسبت بتو بدگمان نمیشد .

جیران‌گفت من نمیتوانم یك چادرروی سرخود بیندازم که تا نوك پای مرا بپوشاند .

من از کودکی آزاد زندگی کرده‌ام و پیوسته روی من ، گشاده بوده و تو خود بمن‌گفتی‌که مقدس‌تر ازحریم‌کعبه جائی درجهان وجود ندارد معهذا زن‌ها در حال زیارت‌کعبه ، با این‌که در احرام هستند باید روی خود را بگشایند درصورتی‌که غیراززن‌ها ، ده‌ها هزارمرد ، مشغول زیارت میباشند .

با این وصف چگونه انتظارداری‌که من بعد ازورود باسترآباد خود را مثل زن‌های استرآبادی بکنم وازسرتا پای خود را بپوشانم .

ازاین‌گذشته من اگرچادری برسرم بیندازم علاوه براین‌که نمیتوانم جلوی پای خود را ببینم احساس خفگی میکنم .

محمد حسن خان‌گفت من نگفتم توبعد ازورود باسترآباد چادر بسربینداز وهیچ یك اززن‌های طائفه ما چادربسر نمیاندازند تا تواین‌کاررا بکنی وفقط‌گفتم بعدازاین‌که

درخانه سید مفید جا گرفتی کمتر آمد ورفت کن تا این که برسرزبان‌ها نیفتی وحاکم استرآباد تصور ننماید که توبرای کاری مخصوص درآن شهرسکونت کرده‌ای .

جیران آن قدرکه ازستاره دنباله‌دار میترسید ازنادرشاه بیم نداشت وشاید ازاین جهت که پیوسته دربیابان زندگی کرده بود وسواری وتیراندازی را میدانست از نادرشاه احساس بیم نمیکرد وقبل ازاین که باردار شود واورا ازسواری منع نمایند سواربراسب میشد و با تفنگ کلبی درحال تاخت نشانه میزد یعنی کاری میکرد که بسیاری ازمردان اشاقه‌باش نمیتوانستند بکنند وتفنگ کلبی را دو نفر ازاستادان تفنگ ساز انگلیسی درایران رائج کرده بودند وازاین جهت آن را کلبی (کلب بمعنای سگ) میخواندند که چخماق تفنگ چون سر سگ بود ووقتی چخماق فرود میآمد یك چاشنی را آتش میزد و احتراق چاشنی سبب خالی شدن تفنگ میگردید .

محمد حسن خان شوهرجیران هم خیلی ازنادر نمیترسید بلکه درآن موقع، نمیخواست بهانه بدست نادر بدهد که باو حمله‌ورگردد زیرا میدانست که تنها میباشد و پشتیبان ندارد .

اگر دومین طائفه قاجاریه باسم یوخاری باش (بمعنای تحت‌اللفظی یعنی بالاسری) با اوکمك میکرد ممکن بود که سرازاطاعت نادرشاه بپیچد وپنج الف نادری را که هرسال باید بعنوان خراج به نادربپردازد تادیه نکند ولی طائفه (یوخاری باش) با محمد حسن خان و طائفه اشاقه‌باش بد بودند و نمیخواستند که با اوعلیه نادرشاه همدست شوند وآنها نیزهرسال پنج الف نادری بنادرشاه تادیه میکردند .

این دو طائفه را از این جهت اشاقه باش (پائین سری) و یوخاری باش (بالاسری) میخواندند که درقدیم یکی ازآنها درقسمت علیای سواحل رود اترك سکونت داشت ودیگری درقسمت سفلای آن رودخانه و بطوریکه گفتیم هردوطایفه بدست رئیس خود درهر سال پنج الف نادری خراج میپرداختند و (الف) اولین حرف الفبا نبود بلکه معنای (هزار) را میداد ونادری عبارت بود ازسکه طلای نادرشاه .

درآخرین لحظه که جیران ازشوهرش جدا میشد باوگفت با این وضع که برای ما پیش آمده توامسال خراج نادری را از چه محل میپردازی .

محمد حسن خان گفت اگر دست من بخود نادربرسد میتوانم ازاوبخواهم که بمناسبت سیل امسال ، ازدریافت خراج صرفنظر نماید ولی دستم باونمیرسد یعنی اطرافیانش نمیگذارند که دست من باوبرسد .

جیران پرسید آیا نامه توهم بدست اونمیرسد ؟

محمد حسن خان گفت هیچ نامه را نمیگذارند که بدست پادشاه برسد مگراین که نفعی برای آنها دربرداشته باشد .

جیران گفت من عقیده دارم که توبعد ازاین که سامانی بطایفه آواره اشاقه‌باش دادی خود نزد نادربروی ووضع طائفه را باطلاعش برسانی وچون مردی سرشناس هستی اوتورا خواهد پذیرفت .

محمد حسن خان گفت تمام کسانی که میروند نادرشاه را ببینند مردان سرشناسی هستند و هرگز یك مرد بی‌سروپا جرئت نمیکند که نزد نادر برود ولی اطرافیان نمیگذارند که دست کسی به نادرشاه برسد و نه میگذارند که نامه‌های مردم را ببیند.

جیران پرسید برای چه نمیگذارند دست کسی بنادرشاه برسد.

محمد حسن خان گفت بدوعلت:

اول اینکه کسانی که درپیرامون نادرشاه هستند با حکام بزرگ و کوچك مربوط وهمدست میباشند ونمیخواهند کسی بنادرشاه نزدیك شود وازحکام شکایت نماید.

دوم اینکه نمیخواهند موضوعی باطلاع نادر برسد که درآن نفعی برای خود آنها ملحوظ نباشد.

ولی من نمیروم که بآنها سودی برسانم بلکه میروم بگویم که امسال مرا از پرداخت خراج معاف کنند واطرافیان نادرشاه نخواهند گذاشت که من اورا ببینم واگر اصرارکنم ممکن است مرا نزدنادرمظنون جلوه بدهند واتهامی بمن ببندند خاصه آنکه درقدیم بین طائفه ما ونادرشاه هنگامی که هنوز طهماسبقلی خان بود جنگی درگرفت و لذا بستن اتهامی بمن برای اطرافیان نادرشاه دشوارنیست.

جیران گفت اینك که تونمیتوانی نادررا ببینی من نزد اومیروم ووی رامی‌بینم وازاومیخواهم که ازدریافت خراج امسال صرف‌نظرنماید.

محمد حسن خان با شگفت پرسید آیا تو میخواهی نزد نادربروی؟

پس فرزندت را چه میکنی و که ازاونگاهداری خواهدکرد؟

جیران گفت فرزندم را با خود میبرم.

محمد حسن خان گفت نادردراین ایام مثل ماه درآسمان است ودریك نقطه قرارندارد ودائم ازیك مکان بمکان دیگرمیرود.

جیران گفت من هم مثل ستاره‌ای که عقب ماه حرکت میکند عقب اوخواهم رفت تا بوی برسم وازاوبخواهم که امسال ازدریافت خراج ازتوصرفنظرکند.

محمد حسن خان گفت اولا معلوم نیست اطرافیان نادرشاه بگذارند تا با او صحبت کنی.

ثانیا بفرض این که اطرافیان نادرجلوی تورا نگیرند وراه بدهند تا اینکه نادررا ببینی، غیرت من قبول نمیکند که زنم، نزد مردی برود وازاو بخواهد که امسال ازدریافت خراج از من صرفنظرکند ولوآن شخص نادرباشد.

جیران پرسید پس چه خواهی کرد؟

محمد حسن خان گفت هنوز نمیدانم چه خواهم کرد ولی امیدوارم که بعد گشایشی حاصل شود ومن بتوانم خراج امسال را بپردازم.

با این گفته زن وشوهرازهم جدا شدند وجیران بسوی استرآباد رفت و محمد حسن خان مراجعت کرد تا این که درصحرا با سیل مبارزه نماید وایلخی وگوسفندان خود وطایفه‌اش را ازنابودی نجات بدهد.

با این‌که جیران دقت کرد که تظاهر نکند و بی صدا وارد خانه سید مفید شود ورودش باسترآباد باطلاع همه رسید و مردم خواستند بدانند زنی‌که با یك تخت روان و با روی بازبخانه سید مفید رفت‌که میباشد ؟

استرآبادی‌ها ازدیدن یك زن روبازحیرت نمیکردند زیرا زن‌های طوائف و همچنین زن‌های روستائی وقتی وارد شهرمیشدند روی خود را نمی‌پوشانیدند اما تا آن روز ندیده بودندکه یك زن روباز سواربرتخت‌روان ازمعابر استرآباد عبورکند .

تخت روان وسیله نقلیه بزرگان بود وافرادکم بضاعت نمیتوانستند سوار تخت روان شوندوحتی بازرگانان استرآباد هم بضاعت سوارشدن به تخت روان‌را نداشتند یا این‌که سوارنمیشدندکه مبادا حسودان تیشه برریشه آنها بزنند و قاعده‌کلی زندگی تجاراین بودکه تظاهربداشتن ثروت نمیکردند و بازرگانان دراسترآباد براسترسوار میشدند تا اینکه با عمال حکومت‌که سواربراسب بودند فرق داشته باشند وتصور نشودکه قصد دارند با عمال حکومت رقابت وهم چشمی نمایند .

طوری ورود زن بدون نقاب ، با یك تخت روان دراسترآباد انعکاس پیداکرد که همان روز (سبزعلی بیك) حاکم استرآباد ازورود آن زن مستحضرگردید و برای سید مفید پیغام فرستاد درهمه شهر، صحبت ازمسافری است‌که امروزوارد خانه تو شد وهمه میگویندکه وی ازخویشاوندان تونیست ولی بدون تردید زنی است دارای جاه ومقام ووظیفه زن‌های من اینست‌که ازیك چنین زن با احتشام دیدن نمایند .

آنچه سبزعلی بیك حاکم استرآباد میگفت مطابق بود با رسوم آن عهد و هنگامی‌که یك مسافر بزرگ وارد شهری میشد ، بزرگان شهربدیدنش میرفتند وزن‌های بزرگان نیزاززن‌های مسافردیدن مینمودند وما فرانسویها نیزدرهمان دوره ، همان رسم را درفرانسه داشتیم .

چون ورود یك مسافر بزرگ بیك شهربخصوص بشهرهای کوچك طوری حس کنجکاوی سکنه آن شهررا تحریك میکردکه نمیتوانستند ازدیدن وی صرفنظر کنند ودرآن عصرکه وسائل تفریح وسرگرمی نبود ووقایع جدید اتفاق نمیافتاد مگربرای بدبخت‌کردن مردم ، ورود یك مسافر بلند پایه ، یك واقعه جدید ومیمون بشمارمیآمد وکسانی‌که خود را ازسرشناسان شهرمیدانستند بدیدن مسافرمیرفتند تا از چند وچون وی مطلع شوند .

سید مفید درجواب فرستاده حاکم استرآبادگفت زنی‌که با نوزادش مهمان اوست ، همسرمحمد حسن خان رئیس طائفه اشاقه‌باش میباشد وچون سیل صحرا را فرا گرفته وطائفه اشاقه‌باش متفرق شده وهمسر محمد حسن خان نیزتازه وضع حمل‌کرده ، لذا بصوابدید شوهرش بخانه ما آمده وبعد ازچند روزکه سیل فرونشست وصحرا برای سکونت مناسب شد ازاسترآباد خواهد رفت وبشوهرش خواهد پیوست .

سبزعلی بیك آن روزرا به جیران مهلت دادکه خستگی سفررا رفع‌کند وروز بعد ، چند تن اززن‌های خانواده‌اش را بدیدن جیران فرستاد وزوجه محمد حسن خان

آنها را با محبت پذیرفت وزن‌ها بعد ازمراجعت طوری اززیبائی جیران وحسن خلق او محبت ووصف‌کردندکه حاکم استرآباد بفکرافتاد آن آیت زیبائی وخوشروئی را ببیند .

رسم سکنه استرآباد وقسمتی دیگر ازشهرهای ایران این بودکه وقتی یکی بدیدن دیگری میرفت ، اوخود را مکلف میدانست‌که ببازدید برود .

دیدن ، درقدیم مستحب بود وبازدید واجب وچون زن‌های خانواده سبزعلی‌بیك حاکم استرآباد ازجیران دیدن‌کرده بودندآن زن خود را مکلف دانست‌که ببازدید برود وبرای این‌که بیموقع نرفته باشد یکی از خدمتکاران خود را بمنزل حاکم‌فرستاد وپیغام داد عصرآن روز، برای بازدید زنها بخانه سبزعلی بیك خواهد رفت .

زن‌ها موضوع را باطلاع حاکم رسانیدند وسبزعلی بیك‌که خواهان دیدارجیران بود هنگام آمدن آن زن درمحلی قرارگرفت‌که بتواند همسرمحمد حسن خان را بخوبی ببیند .

جیران سبزعلی بیك را ندیده بود تا بشناسد وحاکم استرآباد به نوکران خود سپردکه باو اعتنا نکنند واحترام نگذارند تا جیران نفهمدکه وی برترازدیگران‌میباشد.

درنتیجه جیران‌که بدون حجاب بود ازکنار حکمران استرآباد گذشت واورا نشناخت وسبزعلی بیك اززیبائی جیران متحیر گردید .

حاکم استرآباد با اینکه اززن‌های خانواده خود شنیده بودکه جیران بسیار زیبا است ، تصور نمیکرد آن زن ، آن قدر قشنگ باشد وبخود میگفت که زنهای طائفه اشاقه‌باش خیلی زیبا نمیشوند وغافل ازاین بودکه جیران ازلحاظ نژادی از طائفه اشاقه‌باش نیست‌بلکه ازطائفه قوانلومیباشدکه ازعهد صفویه‌افراد آن طائفه معروف بزیبائی بودند وآن زن بعد ازاین‌که همسرمحمد حسن خان شد مقیم صحراگردید و درطائفه اشاقه‌باش بسربرد .

زیبائی زن‌های اشاقه‌باش زیبائی روستائی بود اما جیران زیبائی شهری داشت وازملاحت زیاد برخوردار بود .

سبزعلی بیك بعد ازدیدن جیران متوجه شدکه درهمه عمر زنی بزیبائی او ندیده وازهمان لحظه ، دیگر نتوانست فکرآن زن جوان وزیبا را ازخود دورنماید و بخودگفت هرطورشده من باید ازاین زن‌که ازفرشتگان بهشت زیباتر است کامیاب بشوم.

ازآغازززندگی سبزعلی بیك اطلاعی دردست نداریم ولی میدانیم‌که درسن پانزده یا شانزده سالگی وارد خدمت شاه طهماسب ثانی آخرین پادشاه سلسله صفوی‌گردید ودر دستگاه شاه طهماسب ثانی شاگرد آبدارخانه بود وچون درآبدارخانه سلطنتی خدمت میکرد ، همه جا با شاه طهماسب میرفت وبعد ازاینکه بزرگترشد با شم خود فهمیدکه ستاره اقبال طهماسبقلیخان‌که بعد معروف به نادرشاه‌گردید اوج خواهدگرفت واگر بتواند خود را درسلك نوکران نادر درآورد ، ترقی خواهدکرد وصاحب ثروت خواهد شد .

نادرشاه درآن موقع ازسرداران شاه طهماسب ثانی بود و اوامر اورا بموقع اجرا میگذاشت وهنوز فکرتصاحب تاج وتخت ایران ازمخیله‌اش نگذشته بود .

هرموقع‌که نادرنزد شاه طهماسب ثانی میآمد قدری درآبدارخانه می‌نشست چون آبدارخانه سلاطین ایران شبیه بود بطالار انتظار سلاطین فرانسوی وکسانی‌که میخواستند بحضورشاه برسند درآبدارخانه می‌نشستند تا این‌که (قوللر آقاسی) یعنی رئیس تشریفات آنها را صدا بزند وبگویدکه وارد اطاق شاه شوند .

وقتی نادروارد آبدارخانه میشد سبزعلی بیك نسبت باوخیلی احترام میکرد وآشامیدنیهای گوارا مقابل نادرمینهاد وهنگامی‌که میخواست ازآبدارخانه خارج شود وباطاق شاه برود ، با یك قطعه پارچه خاك ازموزه‌های نادر میزدود .

آن قدرسبزعلی بیك به نادراحترام‌گذاشت وباوتملق گفت‌که عاقبت مورد توجه طهماسبقلیخان قرارگرفت ونادراورا وارد خدمت خودکرد وهمچنان درآبدارخانه جا داد اما با سمت نایب آبدارخانه .

نیابت آبدارخانه طهماسبقلی خان مقامی برجسته نبود ولی این مزیت را داشت که سبزعلی بیك هرروز نادررا میدید چون طهماسبقلی‌خان تا روزی که درشهر بود ، هرروزبرای خوردن صبحانه به آبدارخانه میرفت وسبزعلی بیك‌که سلیقه ارباب خود را بدست آورده بودصبحانه‌ای مطابق میل نادربرایش فراهم میکرد و درسفرها با اوبود.

شرح پادشاه شدن نادرمعروف است وهمه میدانندکه طهماسبقلی خان دربلوك هزارجریب ، شاه طهماسب ثانی را ازسلطنت خلع‌کرد وپسرچهارده ماهه‌اش را باسم شاه عباس ثالث پادشاه ایران وخود را نایب‌السلطنه خواند ولی بعد ، خودِ او ، در صحرای مغان واقع در آذربایجان باسم نادرشاه تاج سلطنت برسر نهاد .

بعد ازاین‌که نادر بسلطنت رسید سبزعلی بیك‌که تاآن موقع نایب آبدارخانه طهماسبقلی خان وآنگاه نایب آبدارخانه نایب‌السلطنه ایران بود ترقی‌کرد و رئیس آبدارخانه و باصطلاح آن روز (آبدارباشی) شد یعنی رئیس آبدارخانه سلطنتی‌که مقامی بود بزرگ .

درسال ۱۱۴۹ هجری قمری نادرشاه تصمیم‌گرفت‌که طهماسب ثانی را که تا آن موقع درحبس بود بقتل برساند وبرای آن‌کاراحتیاج بیك مامور قابل اعتماد داشت و سبزعلی بیك را جهت‌کشتن طهماسب ثانی آخرین پادشاه مخلوع صفوی انتخاب‌کرد واو هم رفت و طهماسب ثانی راکشت وبعد از باتمام رسانیدن آن ماموریت پادشاه وی را بحکومت فرستاد ویکسال ونیم قبل ازاینکه جیران درخانه سید مفید استرآبادی منزل‌کند سبزعلی بیك بفرمان نادرشاه حاکم استرآباد و صحرای ترکمان شد .

شغل سبزعلی بیك اورا درشمارامرای بزرگ ایران درآورد وبا این که سبزعلی‌بیك پیرومکتب ماکیاولی ایتالیائی بود ــ بدون اینکه ازوجود وی مطلع باشد ــ وبرای

وصول به مقصود وموفقیت ، هر وسیله را مجاز میدانست میکوشید که خودرا ظاهرالصلاح جلوه بدهد .

حتی محمد حسن خان هم که میباید نسبت به حکام نادرشاه ظنین باشد ، فریب ظاهرسبزعلی بیك را خورد واورا بی‌نظر میدانست .

شیرزنی بنام جیران

ازهمان روزکه حاکم استرآباد جیران را دید وبفکر تمتع ازاوافتاد متوجه گردیدکه محمد حسن خان ، شوهرجیران نباید به استرآباد بیاید چون اگر باسترآباد بیاید وزن خود را به صحرا ببرد دست وی ازجیران‌کوتاه خواهد شد ودیگرنخواهد توانست باو دسترسی داشته باشد .

اگرمحمد حسن خان باسترآباد بیاید وهمانجا بماند بازدست وی ازجیران کوتاه میشود ولذا بایدکاری بکندکه محمد حسن خان باسترآباد نیاید وبزن جوانش ملحق نشود تا روزی‌که او به مقصود خود برسد وبعد ازآن آمدن محمد حسن خان باسترآباد بدون اشکال خواهد بود .

از صحبت هائی‌که زن‌های خانواده حاکم استرآباد با جیران کرده بودند وآن زن ، ضمن صحبت ، همه چیزرا بزن‌ها گفته بود ، سبزعلی بیك فهمیدکه محمد حسن‌خان بمناسبت سیل‌که وضع زندگی طائفه اشاقه‌باش را بکلی آشفته‌کرده بزودی باسترآباد خواهد آمد وپس ازاین‌که از تمشیت وضع طایفه فارغ شد ممکن است‌که نزد نادربرود وبکوشدکه خود را بوی برساند وازاو بخواهدکه خراج سال جاری را ازاونگیرد .

سبزعلی بیك پیشاپیش نامه‌ای برای دوست خود میرزا مهدی استرآبادی‌که در دستگاه نادرشاه مقامی بزرك‌داشت ومنشی مخصوص نادربود نوشت وازاودرخواست‌کرد که اگرمحمد حسن خان وارد مشهد شد (مشهد درآن موقع پایتخت ایران بود) میرزا مهدی استرآبادی بعنوان میهمانی و یا بهرعنوان دیگر که مقتضی بداند اورا نگاه دارد تا این‌که وی بزودی مراجعت ننماید .

سبزعلی بیك یقین‌داشت‌که میرزامهدی استرآبادی درخواست وی را خواهد پذیرفت واگرمحمد حسن خان برای دیدن نادر وارد مشهد شود وی رانگاه خواهد داشت .

اما ممکن بودکه محمد حسن خان بمشهد نرود وازصحرای ترکمان باسترآباد بیایدکه زن خود را ببرد وچون سبزعلی بیك حاکم استرآباد ماموروصول مالیات هم بود و خراج طوائف اشاقه‌باش و یوخاری‌باش را دریافت میکرد درصدد برآمدکه ماموری را به صحرا نزد محمد حسن خان بفرستد تا ببهانه مذاکره راجع به خراج آن سال با توجه بواقعه سیل‌که زندگی طائفه اشاقه‌باش را دیگرگون‌کرده ، محمد حسن خان را سرگرم نماید و نگذاردکه راه استرآباد را پیش بگیرد .

مامور حاکم استرآباد میباید درصورت اقتضا محمد حسن خان را امیدوار نماید وباو بفهماندکه ممکن است سبزعلی‌بیك برای وصول خراج آن سال باومساعدت کند .

اومیدانست که محمد حسن خان میداندکه محال است مسئله پرداخت مالیات و خراج ، منتفی شود زیرا محال است که یك حاکم یا محصل مالیات بتواند بنادرشاه گزارش بدهد که شخصی بمناسبت یك واقعه غیر منتظره نمیتواند مالیات یا خراج خود راپپردازد.

مامور وصول مالیات یا خراج ، خواه حاکم ، خواه محصل مالیات ، مکلف بودکه مالیات را از مودی وصول‌کند یا این‌که سرش را برای نادرشاه بفرستد واگر پول یا سربریده را نمیفرستاد سرخود او برباد میرفت .

فقط دریك موقع حاکم ، یا محصل مالیات ، دست ازمودی برمیداشتند وآن اینکه نادرشاه ، پرداخت مالیات را برای یك یا چند سال ببخشاید .

اما حاکم یا محصل مالیات ، در حدود اختیارات خود میتوانستند با مودی کمك کنند که مالیات را چند ماه دیرتر بدهد یا مالیات سالیانه را باقساط تادیه نماید مشروط براین که آخرین قسط آن قبل از پایان سال پرداخته شود که آنها بتوانند حساب مالیات را قبل از پایان سال پس بدهند .

سبز علی بیك بمامور خود گفت بعد از اینکه بترکمن صحرا رفت بفهمد که آیا قصد دارد بمشهد نزد نادر برود یا نه ؟ و در صورت مثبت آیا اول به استرآباد خواهد آمد و از آنجا به مشهد خواهد رفت یا مستقیم راه پایتخت را پیش خواهد گرفت واگر خواست اول باسترآباد بیاید اورا منصرف نماید ولو بدروغ بگوید که امسال بحکم نادر شاه موقع پرداخت مالیات و خراج جلو افتاده و اگر او به استرآباد برود وازآنجا راه مشهد را پیش بگیرد ، مدتی خواهد گذشت واو فرصت نخواهد داشت‌که ازنادر شاه ، درخواست بخشودن مالیات را بکند وهمان بهتر که ازصحرای ترکمان ، مستقیم ، به مشهد برود .

در حالی که حاکم استرآباد برای دور کردن محمد حسن خان از جیران متوسل باقدامات فوق شد زنی سالخورده از محارم خود باسم (زبیده) را بعد ازدادن تعلیم بخانه سید مفید فرستاد تا در آنجا جیران را ببیند و با او مذاکره کند وبفهمدکه آن زن ، چگونه است وآیا حاضرمیباشدکه با وی مناسبات خصوصی داشته باشد یا نه ؟

زبیده زنی بود عامی و بی‌اطلاع و خرافه پرست وتصورمیکردکه میتواند یك زن جوان وزیبا چون جیران را بفریبد .

زن سالخورده مدتی راجع به‌کلیات صحبت‌کرد وآنگاه بعنوان دلسوزی وضع زندگی جیران را نامناسب دانست وگفت حیف است‌که یك زن جوان و خوشگل چون تو ، به تنهائی زندگی‌کند واگر شوهرت بتوعلاقه داشت تورا دراین جا تنها نمیگذاشت.

جیران گفت شوهرم کمال علاقه را بمن دارد ولی اورئیس یك طائفه بزرگ میباشد و مجبور است‌گاهی به سفربرود وبتازگی هم سیل ناگهانی سبب شدکه اومرا

به استرآباد بفرستدویقین دارم همین‌که ازوضع طائفه خود اطمینان حاصل‌کرد بمن ملحق خواهد گردید .

زن سالخورده‌که نتوانست ازاشاره وکنایه نتیجه بگیرد صریحترصحبت‌کرد و بجیران فهمانیدکه حاکم استرآباد خواهان اوست ووقتی‌همسرمحمدحسن‌خان‌آن حرف را شنید از فرط خشم برافروخته شد وگفت ای پیرزن بی‌شرم ، آیا خجالت نمیکشی این حرفها را بکسی میزنی‌که نوه تو محسوب میگردد وبعد خدمه خود را احضارنمود و گفت این عجوزه بی‌حیا و بی‌آبرو را ازاین خانه بیرون کنید .

هنگامی‌که خدمه جیران زن سالخورده موسوم به زبیده را ازآن خانه بیرون میکردند پیرزن‌که خود را متکی به قدرت وحمایت حاکم میدانست فریاد زد وکمك خواست .

در آن موقع سید مفید درخانه بود وازآن فریادها حیرت‌کرد ودرصدد برآمد که بداند برای چه آن صداها برخاسته است واجازه خواست‌که نزد جیران برود وازاو بپرسدکه آن پیرزن‌کیست وچراخدمه‌اش اورا بیرون میکردند .

جیران چگونگی واقعه را برای سید مفید حکایت‌کرد وآن مرد بفکرفرو رفت .

جیران پرسید برای چه به فکرفرورفتی ؟

سید مفید گفت کاری‌که شما کردید بقاعده بود واین پیرزن بی‌شرم باید ، ازخانه بیرون انداخته شود ولی من از عاقبت‌کار بیمناك هستم .

جیران پرسید برای چه ؟

سید مفید گفت برای این‌که سبزعلی بیك مردی است‌که بزودی دست ازشما برنمیدارد وعمل اونشان میدهدکه باز درصدد مزاحمت شما برخواهد آمد .

این مرد بقدری وقیح ومتهوراست‌که برای فریب دادن زنی چون شماکه همسر محمد حسن خان هستید دلاله باین خانه فرستاد ویك چنین مرد بی عفت ومتهور بزودی دست بردار نیست .

جیران گفت اواگرمرا میشناخت این عجوزه را برای فریب دادن من باین خانه نمیفرستاد .

سید مفیدگفت هرکس ، قادر به شناختن دیگری نیست و تا انسان خود ، مزایائی نداشته باشد نمیتواند دیگری را بشناسد واز رفتاراین شخص معلوم میشودکه درگذشته بوسیله دلاله ، زن‌هائی را فریفته وتصورکرده‌که شما هم مثل سایرین هستید واگر میدانست‌که همسرمحمد حسن خان يك شیرزن است ، درصدد برنمیآمدکه اورا بفریبد .

جیران‌گفت من ازحاکم استرآبادکوچکترین وحشت ندارم زیرا دارای اسب تند روی کوکلانی هستم وتفنگ دورزن کلبی وچون توگفتی‌که سبزعلی بیك دست بردار نیست ، برای تو مشوش شده‌ام و به محمد حسن خان مینویسم که عده‌ای ازمردان طائفه را باین جا بفرستد تامحافظ توباشند .

سیدمفیدگفت‌من‌اینکار رابصلاح نمیدانم‌چون‌امروز سبزعلی بیك مورد تــوجه نادرشاه است وهمه میدانندکه نادرشاه نسبت بهمسرشما محمد حسن خان نظری خوب ندارد و سبزعلی بیك میتواند دسیسه‌ای بکند و فتنه‌ای بوجود بیاورد تا این کهشوهر شما را بکــلی ازچشم نادر بیندازد .

جیران گفت مدتی است‌که شوهرمن ازچشم نادرشاه افتاده وگرنه ، مجبور نمیشد باو خراج بپردازد .

سید مفیدگفت با این وصف نادرشاه بدریافت خراج اکتفا مینماید و در صدد مزاحمت محمد حسن خان برنمیآید .

ولی لجاجت ودسیسه سبزعلی بیك ممکن است نادرشاه را وادارد‌که درصدد مزاحمت همسرشما برآید

جیران پرسید تومیگوئی چه کنم ؟

سیدمفیدگفت من‌عقیده دارم‌که شما از استرآباد بروید وهمچنان درطائفه خودتان (اشاقه‌باش) زندگی‌کنید تا ازدسترس حاکم استرآباد دورباشید .

جیران‌گفت اگرمن ازاین جا بروم ، سبزعلی بیك برای تو ایجاد مزاحمت نخواهدکرد ؟

سید مفید جواب داد حاکم میفهمد شما بزرگترازاین هستیدکه مردی چون من بتواند جلوی تصمیمات شما را بگیرد یا کاری راکه شما نمیخواهید بانجام برسانید بشما تحمیل نماید واگرازمن بپرسدکه شما برای چه ازاین جارفتید باوجواب میدهم‌که رفتار او، شما را خشمگین‌کرد وتصمیم‌گرفتید بشوهرتان ملحق شوید واین موضوع ، طبیعی است ومن باوخواهم‌گفت‌که نمیتوانستم جلوی شما را بگیرم وبراستی قادرنیستم مانع ازاجرای تصمیمات شما بشوم .

جیران به سید مفیدگفت برای من مکاری بیاورید تا بارهای مرا طناب پیچ‌کند وبراه بیفتم .

رسم طناب پیچ‌کردن بارها که قدیم درفرانسه نیزمرسوم بود این‌که یك روز قبل ازعزیمت ، چهارپادار وشاگردانش بخانه مسافرمیرفتند وبارهای اورا طناب پیچ میکردند تا این‌که بتوانند بارچهارپایان نمایند .

چون اگر بارها طناب پیچ نمیشد نمیتوانستند برپشت اسب وقاطربگذارند وطناب پیچ‌کردن بارها مثل گره زدن برطناب کشتی ها فن مخصوصی بودکه خودمسافر ازعهده آن برنمیآمد واو، نمیدانست‌که برای طناب پیچ‌کردن بارها چه طناب را انتخاب‌کند و نه میدانست بارها را با دست ، توزین ، وآنگاه طناب پیچ نماید .

ولی چهارپادار وشاگردانش همین‌که باری‌را تکان میدادند میدانستند که وزن آن چقدر میباشد و دولنگه هموزن را برای بارکردن برپشت یك اسب یا قاطر طناب پیچ مینمودند .

بطوریکه گفتیم جیران با تخت روان باسترآباد رفته بود ولی بعد ازسه روزکه آبهای سیل فروکش‌کرد تخت روان واسب‌های حامل وسائل سفر را بصحرا برگردانید تا این‌که درهزینه صرفه‌جوئی نماید ، وآن زن مثل تمام بانوان‌کدبانو به صرفه‌جوئی علاقه داشت .

این بودکه وقتی خواست ازاسترآباد مراجعت‌کند ناچارشدکه اسب وقاطرکرایه نماید ویك روزقبل ازاین‌که براه بیفتد ، چهارپادار وشاگردانش بخانه سید مفید رفتند وبارهای جیران راکه همه جزولوازم سفربود بستند .

وقتی چهارپادار وشاگردانش با بسته‌های طناب بسوی خانه سید مفید میرفتند هرکس آنهارا میدید میفهمید بجائی‌میروند که بایدبارهای یك یاچندمسافرراببندند.

دکاندارهائی‌که جنب خانه سید مفید استرآبادی دکان داشتند وقتی مشاهده کردند که چهارپادار و شاگردانش با بسته های طناب وارد منزل سید میشوند فهمیدندکه جیران قصد عزیمت دارد .

آنان میدانستندکه سید مفید عازم سفرنیست چون درآن روزگار، سفرکردن ، مثل امروز ، یك واقعه عادی نبودکه‌کسی از قصد مسافراطلاع بهم نرساند وکسی چون سید مفید بنکدار ازیکسال یا لااقل شش ماه قبل ازمسافرت ، دیگران را ازقصد خود آگاه میکرد .

این بودکه دکاندارها یقین حاصل‌کردندکه جیران قصد عزیمت دارد .

استرآباد درآن زمان شهری‌کوچك بود وهرواقعه‌که درشهراتفاق میافتاد باطلاع کسانی‌که نسبت بآن ذیعلاقه بودند میرسید .

سبزعلی بیك مطلع شدکه جیران قصد دارد ازاسترآباد برود واگراومیرفت ، دیگر دست حکمران بآن زن نمیرسید .

حاکم استرآباد فکرکردکه باید مانع ازمسافرت جیران شود اما راهی برای ممانعت ازخروج زن محمد حسن خان بنظرش نمیرسید .

درآن موقع‌کمتر اتفاق میافتادکه بزرگان درشهری سکونت کنند وبه‌کسبه و سوداگران آن شهربدهکار نشوند و ازوسائل موثرجلوگیری ازخروج یك مسافراین بود که طلبکارانش را مقابل خانه‌اش متجمع نمایند .

گرچه بعید مینمودکه طلبکاران (اگرجیران بدهکاربود) ازقصدعزیمت‌اواطلاع نداشته باشند معهذا حاکم بوسیله خدمه خود نزد سوداگران استرآباد تحقیق‌کرد ومعلوم شدکه جیران بهیچ‌کس بدهکارنیست چون آن زن مقتصد ، اشیای مورد نیازخود را نسیه خریداری نکرد تا این‌که‌بسوداگران بدهکار شود .

سبزعلی بیك وقتی ازمسئله طلبکاران ناامید شد ، دریافت‌که نمیتواند با هیچ مجوز ازخروج جیران ممانعت نماید .

اگرجیران یك مرد بود ، سبزعلی بیك شاید میتوانست برای ممانعت ازمسافرت

وی بهانه‌ای پیدا کند اما قادرنبود ازعزیمت زنی‌که میرفت بشوهرش ملحق‌گردد جلوگیری نماید وعرف وعادت هم ، هرگونه ممانعت را بشدت محکوم میکرد .

این بودکه سبزعلی بیك مصمم شدکه جیران را درراه برباید .

ربودن مردم و بخصوص زن‌ها وجوانان درراه های ایران ازنزدیکی صحرای ترکمان یا ازقلب آن صحرا بدون سابقه نبود ودرهردوره که قدرت حکومت مرکزی سست میشد ، کاروانیان ومسافرین جاده هائی‌که ازمجاورت صحرای ترکمان میگذشت ممکن‌بود مورد حمله قراربگیرند وآنها را بربایند تا بتوانند دربازارهای برده فروشی ماوراءالنهر بفروش‌برسانند .

اما از وقتی‌که نادرشاه قدرت بهمرسانیده بود جاده های استرآباد وخراسان‌که ازنزدیکی صحرای ترکمان میگذشت امن شد وآنهائی‌که قبل ازنادردرآن جاده‌ها راهزنی میکردند مجبورشدند حرفه‌ای دیگررا درپیش بگیرند .

معهذا ، گاهی‌که راههاازحدود استراباد و خراسان دورمیشد ، راهزنان دستبردی بجاده های آن حدود میزدند و سبز علی بیك میدانست که حمله ظاهری راهـــزنان بجیران و ربودن او، خیلی تولید حیرت نمیکند .

این بودکه مصمم شد بعد ازاین‌که جیران ازاسترآباد خارج شد وی را برباید ومیدانست‌که زن محمد حسن خان را باید درنزدیکی استرآباد ربود نه بعد ازاین‌که وارد صحرای ترکمان شد بدلیل این‌که درآن صحرا ، هیچ‌ترکمان مبادرت به ربودن همسر رئیس طائفه اشاقه‌باش نمیکند چون همه اورا میشناسند وطائفه اشاقه‌باش ازطوایف بومی بشمار میآید .

سبزعلی بیك میدانست‌که نمیتواند بهیچ یك ازقبایل ترکمان پیشنهادکندکه جیران را برای اوبرباید چون هیچ یك ازآنها مرتکب آن ناجوانمردی نسبت بیك هموطن نمیشوند ودرصدد برآمد چند تن ازنوکران خود را بشکل ترکمان ها بیاراید و بآنها گفت‌که برای مزید احتیاط صورت‌های خود را بپوشانند تا این‌که‌کسی ازقیافه آنها نفهمدکه ترکمان اصیل نیستند .

سبزعلی بیك بنوکران خودگفت　چارپادار وشاگردان اوهمین که‌کلاه‌های پاپاخ ، ولباده های بلند ترکمانی وپیش سینه قرمزترکمانان را دیدند میگریزند وخدمه جیران هم‌که زن هستند قوه مقاومت نخواهند داشت وشما بسهولت جیران را خواهید ربود .

پیش‌سینه قرمزرنگ‌ترکمانان عبارت بود از یك‌نوع‌بلوزسرخ‌رنگ که زن‌های ترکمان میبافتند و مردان زیرلباده بلند در بر میکردند .

آنچه سبز علی‌بیك راجع بدوحشت چهارپاداران از ترکمانان میگفت‌درست بود و چهارپاداران طوری ازآنها میترسیدندکه همین‌که سواران ترکمان ازدورنمایان میشدند چهارپادار و شاگردان‌او ، با کارد طناب‌بارها را که بدان‌وسیله دولنگه بار ، برپشت اسب یا قاطربهم متصل بود قطع میکردند وبارها را برزمین میانداختند واسبان و

قاطران را جلومیراندند وخود سواراسب میشدند وبا چهارپایان میگریختند . وهرقدر مسافرین زاری میکردندکه آنها را تنها نگذارند نمی پذیرفتند چون میدانستندکه اگر ترکمانان برسند آنها را خواهندکشت یا اسیرخواهند کرد .

باری صبح روز بعد ، جیران آماده حرکت شد و چهارپاداران وشاگردانش ، اسبها و قاطرها را مقابل خانه سید مفید آوردند تا این‌که بارکنند وبرای سواری جیران هم یك اسب‌که دارای زین بود آوردند .

جیران تفنگ کلبی خود را که درجلد قرارداشت ، ازکنارزین طرف راست آویخت وخواست دوتپانچه را در طرفین قرپوس زین قراربدهد ولی متوجه شدکه زین چهارپا داری، مثل زین سواران ، دارای جلد مخصوص جهت جا دادن تپانچه نیست و ناچار تپانچه ها را برکمر زد .

سپس پای چپ رادرزکاب چپ اسب گذاشت ویال اسب را با دست چپ‌گرفت و با یك حرکت سوارشد و بخدمتکاری‌که پسرشیرخوارش محمد را دربرداشت‌گفت پسرش را باو بدهد .

خدمتکار پسر شیرخواررا بمادرش داد وآنگاه یك (مفرج) بزوجه محمد حسن خان تقدیم کرد .

مفرج نام چیزی است‌که درسایرنقاط ایران موسوم بود بچادرشب وکلمه اصلی (مفرش) است وافراد طائفه اشاقه‌باش چون نمیتوانستند کلمه مفرش را برزبان بیاورند مفرج میگفتند گواین‌که مفرش معنائی غیرازچادرشب داشت اما بین افرادآن طائفه و همچنین دومین طائفه قاجاریه موسوم به یوخاری‌باش مفرج بمعنای چادرشب بود .

جیران بعد ازاین‌که پارچه وسیع مزبوررا گرفت طفل شیرخواررا به پشت خود نهاد و آنگاه با چادرشب ، آن را بخود بست وسرکودك ازچادرشب بیرون ماند ومیتوانست نفس بکشد .

زوجه محمد حسن خان ، ازاین جهت فرزندش را برپشت بست‌که هنگام سواری محمد را دردسترس داشته باشد وبتواند شیربدهد .

بعد ازاین‌که جیران طفل خود را بست‌گفت‌که خدمتکارانش سوارشوند وآنها سوار قاطرهائی‌که پالان داشتند شدند وچون بارها را نیز برپشت چهارپایان نهاده بودند، جیران از سید مفید واعضای خانواده‌اش خداحافظی‌کرد وکاروان براه افتاد .

کاروان ، ازبامداد تا ظهر براه ادامه داد وبه محلی رسیدکه موسوم بود به (جزـ آغاجی) یعنی درخت‌گزوسکنه محلی (گز) را (جز) میخواندند .

آنجا نهری داشت کدرخت های‌گز درکنار آن دیده میشد وچهارپادار گفت‌که باید درآنجا ناهاربخورند تا چهارپایان هم ساعتی استراحت نمایند .

بارها را ازپشت چهارپایان فرود آوردند وجیران وخدمتکارانش قدم برزمین نهادند ودرسایه درخت نشستند و بعد ازصرف غذا ، جیران درحالی‌که فرزندش را در آغوش داشت قدری چرت زد .

بعد چهارپادار گفت که‌باید راه‌بیفتند و جیران ژست‌های صبح را تکرار کرد و فرزند را به پشت بست و براه افتادند .

نیم فرسنگ بعد ازجزــآغاجی وارد دشتی پهناورشدند وجاده ازوسط آن دشت میگذشت وناگهان از طرف راست ، دربیابان غباری بچشم کاروانیان رسید .

چهارپادار وشاگردانش ازمشاهده‌غبار مزبور که‌غیرمنتظره بود حیرت ووحشت کردند .

غبار بسرعت بکاروان نزدیك میشد و ناگهان چهارپادار فریاد زد (ترکمان‌آمد.) سرعت نزدیك شدن ترکمانان بقدری بود که چهارپادار و شاگردانش نتوانستند تمام بارها را برزمین بیندازند و با چهارپایان بگریزند .

آنها با سرعت ، طناب چند باررا با کارد وچاقو قطع‌کردند و بارها را برزمین انداختند وسوار براسب ها و چهارپایان شدند و گریختند وجیران که‌سوار براسب بود وخدمتکارانش که قاطرمیراندند بجا ماندند .

جیران مشاهده نمود که پنج سوار ترکمان باو، و خدمتکارانش نزدیك میشوند ودر نظراول دریافت که اسب سواران ، از نژاد ترکمان ، یعنی نژاد اسب‌های بلند ترکمانی نیست .

این موضوع باعث حیرت جیران‌گردید چون ترکمانان بخصوص هنگامی‌که بقول خودشان برای ایلغار (یعنی چپاول) میرفتند سوار اسب‌های ترکمانی میشدند که بتوانند مسافات بعید را در اندك مدت بپیمایند واگرمورد تعقیب قرارگرفتند بگریزند .

جیران ازمشاهده پنج سوارترکمان نترسید چون میدانست‌که آنها ازروی سهو بکاروانی‌که اورا بسوی صحرا میبرد حمله‌ور شده‌اند وهمین‌که بفهمند که وی جزوآن کاروان ودرواقع رئیس‌کاروان میباشد عذرخواهی خواهندکرد ومراجعت خواهند نمود .

وقتی ترکمانان بجائی رسیدندکه میتوانستند صدای جیران را بشوند آن زن با لحن و سبك مخصوص ترکمانان بانك زد :

هی ی‌ی‌ی‌ی ... دوقان ... یعنی ای بزرگ قبیله ... یا ای کدخدا ..

آنگاه گفت من زن محمد حسن خان رئیس طائفه اشاقه‌باش هستم وشما ازروی اشتباه بما حمله‌ورمیشوید وبرگردید تاوحشت‌چهارپاداران ماازبین برود وآنهامراجعت نمایند ولی سواران ترکمان بگفته جیران اعتناء نکردند وهمچنان جلو میآمدند .

مرتبه دیگر جیران‌کماکان با لحن‌مخصوص ترکمانان بانك‌زد هی ی‌ی‌ی‌ی ... دوقان ... من جیران زن محمد حسن خان رئیس طائفه اشاقه‌باش هستم و شما ازروی سهو بما حمله‌ور میشوید .

درآن موقع سواران ترکمان خود را به کاروان رسانیدند و جیران مشاهده‌نمود که صورت آنها بسته است وجزدوچشمان نمایان نیست .

خدمتکاران جیران از بیم ترکمانان خود را برزمین انداختند وپیاده ، در صحرا

گریختند که گرفتار سواران نشوند ویکی از آنها که عاقل‌تر ازدیگران بود با قاطر گریخت چون فهمید کسی که قصد گریختن دارد بهتر آن است که با چهارپائی که بر آن سوار میباشد بگریزد که بتواند سریعتر فرار کند ودورتر برود .

ولی سواران روپوشیده ترکمان ، توجهی به خدمتکاران نکردند وبسوی جیران آمدند .

جیران فریاد زد دوقان چه میکنید .

ولی ترکمانان ، باز حرف اورا نشنیده گرفتند وجیران یك تپانچه را ازکمر کشید وبسوی یکی از ترکمانان نشانه رفت وآن مرد هدف تیرقرار گرفت وازبالای اسب برزمین افتاد .

جیران تپانچه خالی را سرجای آن نهاد و تپانچه دوم را بسوی یکی دیگر از از سواران خالی کرد و این مرتبه گلوله به سینه سوار دوم اصابت نمود و گلوله سربی تپانچه، قسمتی از قلب آن مرد را برد واز سوراخی که درپشت ترکمان گشود خارج‌شد.

دو نفر ازآن پنج نفر در ظرف مدتی کمتر از ده ثانیه کشته شدند و از اسب برزمین‌افتادند و مقابل (جیران) بیشتر از سه سوار باقی نماند .

جیران خم شد و تفنگ کلبی را که در طـرف راست زین اسب ، درون جلـد (متعلق بخود جیران) بود ، از آن بیرون کشیدومقابل آن سه نفر نشانه رفت .

هر سه سوارخودرا هدف تفنگ جیران تصور کردند و کشته شدن دو نفر از همقطارانشان طوری روحیه آنها را متزلزل نمود که عنان برگردانیدند و رکاب باسب‌ها کشیدند وگریختند زیرا یقین داشتند که جیران آنها را نیز خواهدکشت .

جیران تا چند لحظه ، آن سه نفر را مقابل لوله تفنگ داشت ، چون ممکن بود که برگردند و بازمبادرت بحمله نمایند ولی وقتی مشاهده‌کرد آنها قصد بازگشت ندارند فریاد زنان خدمتکاران خود را صدا زد وگفت برگردید . زیرا ترکمانان گریختند .

چهارپادار وشاگردانش که سواربرچهارپایان فرارکرده بودند ، وقتی صدای دوتیر پیاپی را شنیدند توقف‌کردند ونظر به عقب انداختند ومشاهده‌کردندکه دونفر ازسواران ازاسب سقوط نمودند وآنگاه فرارسه سواردیگررا دیدند .

چهارپادار و شاگردانش وقتی دیدندکه یك‌زن از پنج سوار مهاجم ، دوتن راکشت و سه نفررا وادار بفرار کرد، نزدنفس خودمنفعل گردیدندو چهارپادار اززبان‌همه‌گفت راستی‌که ما خیلی ترسوهستیم .

خدمتکاران جیران که‌فریادهای‌خانم‌خودراشنیدندمراجعت کردند و چهارپادار هم با شادمانی مراجعت‌کرد چون فهمیدکه چهارپایانش‌که جیران وسایرزن‌ها برآن سوار بودند بدست ترکمانان نیفتاده است .

بعد ازاین‌که چهارپادار وشاگردانش آمدند جیران با درشتی‌گفت آیا رسم مردانگی همین است‌که هنگام خطر، مردان ، زنها را رها کنند و بگریزندکه بتوانند جان بدربرند .

چهارپادار ، با تضرع گفت: ای‌بی‌بی، ازدست ماکاری‌ساخته نبود که بتوانیم مقاومت‌کنیم وما نه تپانچه داشتیم نه تفنگ .

جیران گفت کارد وچوب که داشتید ومیخواستید باکارد وچوب بمهاجمین حمله کنید .

چهارپادار گفت ای بی‌بی‌آنها ترکمان بودند و ما نمیتوانستیم به ترکمان‌ها حمله‌ور شویم .

یکی ازدوگلوله تپانچه های جیران به پیشانی یك ترکمان اصابت کرده بود ، معهذا مقتول ، هنوزنقاب برصورت داشت .

مقتول دوم نیز دارای نقاب بود وجیران دستور داد که‌چهارپادار وشاگردانش نقاب ازصورت آن دوبردارند ووقتی صورتشان نمایان شد همه فهمیدندکه هیچ یك از آن دو ، ترکمان نیستند .

جیران از چهارپادار وشاگردانش پرسید آیا این دونفررا میشناسید ؟

چهارپادار نتوانست مردی را که صورتش هدف‌گلوله تپانچه قرارگرفته بود بشناسد .

امادیگری را شناخت وگفت نوکردیوان است .

جیران پرسید منظور توازنوکردیوان چه میباشد ؟

چهارپادارگفت اونوکرحاکم استرآباد است .

جیران گفت اگراین مرد نوکرحاکم استرآباد باشد ، لابد مقتول دیگر، وآن سه نفرکه گریختند نیز ازنوکران حاکم هستند و بهمین جهت صورت را پوشانیدندکه‌کسی آنها را نشناسد وهرگاه ترکمان بودند صورت را نمیپوشانیدند .

چهارپادار گفت‌که حاکم استرآباد مردی است‌که ازتقصیرکسی نمیگذرد واگر بفهمدکه نوکرانش بما حمله‌ور شده‌اند آنها را بدست میرغضب خواهد سپرد .

جیران خواست بچهارپادار وشاگردانش بگویدکه‌خود حاکم استرآباد نوکرانش را مامورنموده که بآنها ودرواقع باو ، حمله‌ور شوند ولی متوجه شدکه آن حرف ، بیفایده است .

چون چهارپادار وشاگردانش کسانی نیستندکه اگربه علت حمله نوکران حاکم پی ببرند بتوانند اثری مفید داشته باشند .

این بودکه‌گفت قدری صبرکنیدتا من تپانچه های خود را پرکنم وبعد براه بیفتیم .

چهارپادار میترسیدکه بازمورد حمله قراربگیرند ومیگفت بهتراین است‌که باسترآباد برگردیم و بحاکم شکایت‌کنیم .

جیران باوگفت شکایت‌کردن بحاکم بدون فایده است وباید براه ادامه بدهیم وپس ازاین‌که تپانچه های خود را پرکرد بحرکت درآمدند .

چهارپادار وشاگردانش با وحشت اطراف را ازنظرمیگذرانیدند وهرلحظه منتظر بودندکه سواران ترکمان ازیك طرف سربدرآورند ووقتی چشمشان به‌گردباد های‌کوچك میافتاد میلرزیدند چون براثر گردبادهای کوچك‌که در صحرا های گرم زیاد است و ستون‌کوچك ازغباررا بآسمان میبرد تصورمیکردندکه سواران ترکمان میآیند .

جیران میگفت شماکه چهارپادار هستید باید بدانیدکه جاده دزد زده ، یك جاده امن است زیرا دزدان تا چند روز وشاید تا چند هفته از ترس سربازان حکومت بآن جاده نمیآیند .

قبل ازاینکه تاریکی فرود بیاید ، بجائی رسیدندکه یك طائفه از ترکمانان در آنجا یورت داشتند ورئیس آن طایفه همین‌که جیران را شناخت ودانست‌که وی زوجه محمد حسن خان میباشد از او خواهش کرد که آن‌شب را میهمان وی‌باشد وزنش‌را مامور پذیرائی ازجیران نمود ووقتی شنیدکه درآن روزهمسر محمد حسن خان ازطرف پنج سوارکه لباس ترکمانان را دربرداشته‌اند مورد حمله قرارگرفته متعجب وخشمگین شد وگفت روزی بودکه ما به ایلغار میرفتیم ولی اکنون که ما ایلغاررا ترك کرده‌ایم دیگران لباس ترکمان‌ها را میپوشند ومسافرین را مورد حمله قرار میدهند وباعث‌بدنامی ما میشوند وهرقدر ما بگوئیم‌گناه نداریم کسی نمیپذیرد .

رئیس ترکمانان طوری ازآن واقعه خشمگین شده‌بودکه شبانه چند نفرازترکمان ها را مامور کردکه بروند وجسد آن دونفر را قبل ازاین‌که طعمه جانوران صحرا شود از زمین بردارند و به استرآباد ببرند و بحاکم نشان بدهند تا سبزعلی بیك بداندکه ترکمان ها د رواقعه حمله کردن به جیران بی‌گناه هستند .

ولی وقتی سواران ترکمان به موضع پیکار رسیدند اجساد را نیافتند وقبل از طلوع صبح مراجعت‌کردند و برئیس خودگفتندکه نتوانسته‌اند اجساد را کشف نمایند .

جیران بعد ازاینکه ازخواب بیدارشد وشنیدکه ترکمانان نتوانسته‌اند اجساد را کشف کنندگفت من یقین دارم‌که آن سه نفرکه فرارکردند پس ازرفتن ما مراجعت کردند وجنازه آن دو نفر را بردند تا این‌که شناخته نشوند .

ولی باز جیران بآن مردنگفت‌که آنها نوکران سبزعلی بیك بودند .

اما چهارپادار ، قبل از عزیمت کاروان برئیس طایفه ترکمانان گفت که یکی از سواران مقتول ازنوکران حاکم استرآباد بود واو، وی را شناخت .

رئیس طائفه قاه قاه خندید وگفت اکنون‌که ما دست ازایلغار برداشته‌ایم حاکم استرآباد بدست نوکران خود مردم را مورد حمله وتاراج قرار میدهد وبرای این‌که کسی نسبت باو بدگمان نشود نوکرانش را لباس ترکمانی میپوشاند .

حدس جیران صحیح بود وسه نفر ازنوکران فراری حاکم استرآباد بعد ازاین که متوجه شدند که جیران رفت برگشتند وجسد دو همقطارخود را اززمین برداشتند و باسترآباد بردند تا این‌که‌کسی آنها را نشناسد ومردم نفهمندکه نوکران سبزعلی بیك با لباس ترکمانی ، راهزنی میکنند .

وقتی سبزعلی بیك جنازه نوکران خود را دید وگزارش سه نفردیگر را شنید برآشفت وگفت آیا شما پنج نفرآن قدر بی لیاقت وزبون بودیدکه ازعهده یك زن برنیامدید .

شما میگوئیدکه چهارپاداران همین‌که شما را دیدند بارها را برزمین انداختند وگریختند وزن‌های خدمتکار هم فرارکردند وغیر اززن محمد حسن خان کسی باقی نماند ولذا شما که پنج مرد بودید ، فقط یك زن مقابل خود داشتید وآیا پنج نفری ، نتوانستید ازعهده یك زن‌برآئید .

یکی ازنوکران‌گفت شما بما گفتیدکه طوری آن زن را دستگیرکنیم‌که آسیب نبیند و بهمین جهت ما نمیتوانستیم بطرف اوتیراندازی کنیم .

ولی اوکه مانعی برای تیراندازی نداشت ، ما را میکشت واگرما فرارنمیکردیم کشته میشدیم .

سبزعلی بیك گفت او دو تپانچه خود را خالی‌کرده بود وبیش ازیك تفنگ نداشت و با آن تفنگ فقط میتوانست یکی از شما را بقتل برساند و باز دونفر باقی میماندید ومیتوانستید اورا دستگیرکنید .

نوکر پرسید شما ازکجا میدانیدکه اوبیشتراز یك تفنگ نداشت .

سبزعلی بیك‌گفت وقتی این جا سوارشدکه براه بیفتد بمن اطلاع دادند که او دارای دو تپانچه و یك تفنك بود .

نوکرگفت ولی ما از این موضوع اطلاع نداشتیم ونمیدانستیم‌که او فقط دو تپانچه ویك تفنگ دارد وفکرکردیم که بعد ازخالی‌کردن تفنگ ، ممکن است‌که از اسلحه دیگرهم استفاده‌کند .

حاکم استرآبادکه ازبی‌لیاقتی وترسو بودن نوکرانش (که سبب شد جیران از دستش برود) سخت خشمگین‌گردید دستوردادکه چوب بیاورند وامرکردکه پاهای آن سه نفر را درفلك بگذارند وچوب ، بکف پاهای آنها بزنند وبزودی فریاد آن سه تن برخاست و استرحام کردندکه حاکم آنها را ببخشاید .

ولی سبزعلی‌که جیران را ازدست داده بود ، آن سه نفر را مسئول ناامیدی خود میدانست وآن قدر آن بیچارگان را زدندکه ازصدا افتادند وپاهایشان طوری مجروح شدکه بعد ازاین‌که فلك را گشودند قدرت حرکت نداشتند وازآن پس تا مدت چند هفته ، روی دوکف دست و دوزانو راه میرفتند ویکی ازآن سه نفرهم براثر جراحت پاها زندگی را بدرود گفت .

سبزعلی بیك متوجه شدکه مرغ از قفس پریده ودیگر نمیتواند درصحرا آن زن زیبا را برباید چون جیران براثر آن واقعه هوشیار گردیده وهرجاکه باشد ازخود مواظبت خواهدکرد تا موقعی‌که بطائفه خویش برسد وبعد ازرسیدن بآنجا ، ربودن او محال است .

سبزعلی بیك نمیتوانست که بخون خواهی نوکران خود ، جیران را دستگیر کند و به استرآباد بیاورد .

چون نوکران او ، راهزنی کردند وقتل راهزن هنگامی‌که بکاروانیان حمله‌ور میشود مجاز است ومسافری‌که راهزنان را هنگام ارتکاب جنایت بقتل رسانیده ازمجازات مصون میباشد .

از این‌گذشته، صلاح سبزعلی بیك این‌بودکه مسئله قتل دونوکراو مسکوت بماند وراجع بقاتل تحقیق نشود .

چون اگر درصدد برمیآمدکه قاتل را دستگیرکند وبمجازات برساند ، خود او رسوا میشد وکاربجائی میکشیدکه ممکن بود مقام حکومت را ازدست بدهد .

چند روز بعد ازوقایع مذکوردرفوق ، شخصی‌که ازطرف حاکم استرآباد ، نزد محمدحسن خان رفته‌بود مراجعت‌کرد وبسبزعلی بیك گفت‌که محمدحسن‌خان‌را از آمدن باسترآباد منصرف‌کردم واورا بمشهد فرستادم .

دیگر نیامدن محمد حسن خان باسترآباد مورد علاقه سبزعلی بیك نبود .

چون حاکم استرآباد هنگامی میخواست‌کهمانع ازآمدن محمد حسن خان شود که آن مرد ، بهمسرش در استرآباد ملحق نگردد و بعد ازاین که جیران ازآن شهر رفت، دیگر، آمدن ونیامدن محمد حسن خان باسترآباد، برای حاکم‌آنجا مساوی بود.

حاکم ازآن مرد پرسید آیا هنگام مراجعت ازصحرا جیران را دیده است .

لیکن آن مرد جیران را ندیده بود وازراهی مراجعت‌کردکه بزوجه محمد حسن خان برخورد ننمود .

جیران با فرزندش سالم بطائفه اشاقه‌باش ملحق گردید ووقتی بآن طائفه رسید مطلع شدکه شوهرش با شتاب راه مشهد را پیش گرفته است.

جیران حیرت‌کردکه چرا محمد حسن خان بدون این‌که اطلاعی باو بدهد عازم مشهد گردیده وباوگفتندکه ازطرف حاکم شخصی به صحرا آمد وگفت امسال نادرشاه تصمیم‌گرفته که مالیات وخراج سنواتی را زودتر ازسال‌های قبل وصول‌کند واگرمحمد حسن خان بخواهدکه نادرشاه اورا ازپرداخت خراج‌امسال معاف نماید باید بیدرنگ عازم مشهد شود وخود را بنادرشاه برساند وازاو خواهش‌کندکه خراج امسال را براوببخشاید وگرنه وقت میگذرد واومجبورخواهد شدکه خراج را بپردازد .

محمد حسن خان هم فرصت نکردکه نزد جیران برود وازاو خداحافظی نماید ولی گفت‌که باواطلاع بدهیدکه وی عازم مشهد شده است .

جیران حدس زدکه آنهم ازاقدامات سبزعلی بیك است وحاکم استرآبادخواسته که محمد حسن خان را دورکند تا آسان‌تر بمقصود خود برسد .

محمد حسن خان برای این‌که زودتربمشهد برسدروزوشب رامی‌پیمود وهنگامی که بمشهد رسید شنیدکه نادرشاه درآنجا نیست وبسفررفته است .

ازهرکس پرسیدکه نادرشاه کجا رفته‌کسی نتوانست جواب صحیح باوبدهد .

رئیس طایفه قاجار در حضور حکمران مغرور نادر

رسم نادرشاه این بود که مقصد خود را درسفرهای جنگی افشاء نمیکرد تااینکه بتواند خصم را غافلگیر نماید وازپا درآورد.

فقط رجال دربار نادری میدانستند که مقصد آن پادشاه کجاست وآنها هم بکسی نمیگفتند اما در سفرهای غیرجنگی مقصد نادرمعلوم بود و همه‌میدانستند که پادشاه‌ایران بکجا میرود. درآن‌سفر میرزامهدی استرآبادی که‌منشی‌مخصوص نادرشاه بود‌بمناسبت کارهائی که درمشهد داشت آنجا ماند وقرارشد که پانزده روزبعد ازنادر ازمشهد حرکت کند و بموکب پادشاه ایران ملحق گردد.

میرزا مهدی استرآبادی میدانست که نادر عازم بین‌النهرین گردیده وبرای جنگ میرود اما به محمد حسن خان نگفت که نادر تا پایان جنگ بین‌النهرین بمشهد مراجعت نخواهدکرد واورا امیدوار بمراجعت نادر نمود وچون خود اومیخواست از مشهد برود وبموکب نادر بپیوندد محمد حسن خان را به علیقلی میرزا برادر زاده نادرشاه که حکمران پایتخت (حکمران مشهد) بود سپرد وبموجب توصیه سبزعلی بیك که ازمیرزا مهدی استرآبادی خواسته بود که محمد حسن خان را در مشهد نگاه دارد از علیقلی میرزا خواست که لااقل، مدت یك ماه محمد حسن خان را در مشهد نگاه دارد و نگذارد که ازآنجا برود ونامه‌ای برای سبزعلی بیك نوشت ودرآن گفت که خود اوازمشهد میرود اما بتقاضای وی، علیقلی میرزا محمد حسن خان رئیس طائفه‌اشاقه‌باش قاجاریه را در مشهد نگاه خواهد داشت ولااقل اورا یك ماه درآن شهر معطل خواهد کرد.

درآن موقع ارك نادری مشهد یعنی دارالحکومه در محله‌ای بود باسم (سرشور) و علیقلی میرزا امر کرد که درآن محله نزدیك ارك خانه‌ای برای محمد حسن خان فراهم کردند وچون تنها بسرمیبرد وکسانی با او نبودند که احتیاج بغذای زیاد داشته باشند ودرهمان خانه غذا طبخ نمایند، ناهار وشام محمد حسن خان را ازآشپزخانه ارك نادری برای او میآوردند. محمد حسن خان مدت یك ماه در مشهد بود بدون اینکه بتواند علیقلی میرزا را ببیند وبعد ازاینکه یك ماه گذشت نامه‌ای ازجیران برای محمد حسن خان رسید که درآن، زن جوان تمام وقایع را ازلحظه‌ای که زن دلاله در استرآباد وارد خانه سید مفید شد تا موقعی که او توانست به طائفه اشاقه‌باش ملحق گردد برای شوهر نوشت وگفت که دورکردن تو ازصحرا ازدسیسه های سبزعلی بیك است‌ومن دربین طوائف صحرا تحقیق کردم وفهمیدم که نادرشاه دستورنداده که امسال، مالیات وخراج را زودتر ازسنوات قبل دریافت کنند وامسال هم، موقع پرداخت مالیات وخراج، همان موقع سنوات پیش میباشد وسبزعلی بیك چون چشم طمع بمن دوخته بود تو را ازصحرا دور کرد که بگمان خود بتواند بهتر بمقصود برسد.

محمد حسن خان بعد ازدریافت آن نامه ، متوجه شدکه دیگرنمیتواند درمشهد بماند وباید بزن وفرزند خود وافراد طائفه‌اش ملحق گردد .

درمدت آن یك ماه‌که محمد حسن خان درمشهد بود ، تا آنجائی‌که برایش امکان داشت تحقیق‌کردکه آیا ممکن است که دستوربخشودگی خراج ازطرف علیقلی میرزا حاکم پایتخت وبرادرزاده نادرشاه صادر شود ؟

ولی همه باو جواب دادندکه هیچ‌کس درمورد بخشودگی مالیات وخراج ، حق صدور حکم ندارد مگر خود نادرشاه .

بعد ازدریافت نامه جیران محمد حسن خان از علیقلی میرزا اجازه مرخصی خواست .

گفتیم که تاآن موقع محمد حسن خان میزبان خود را ندیده بود زیرا میزبان علاقه‌ای بدیدن میهمان نداشت .

وقتی محمد حسن خان درخواست اجازه مرخصی‌کرد علیقلی میرزا ناچار شد میهمان خود را بپذیرد وبا او خداحافظی کند وگفت‌که همان روز عصر، محمد حسن خان نزد حاکم مشهد برود .

قبل از این‌که محمد حسن خان برای دیدن علیقلی میرزا بارك نادری برود با خودگفت‌که آیا نامه زوجه‌اش را به علیقلی میرزا نشان بدهد وازحاکم استرآبادکه چشم طمع بناموس اوبست وزن دلاله نزد زوجه‌اش فرستاد وبعد خواست اورا برباید شکایت بکند یا خیر ؟

چون تا آن روز علیقلی میرزا را ندیده بود و نمیدانست‌که آن مرد چگونه است و اخذ تصمیم‌را موکول بدیدن اوکرد واندیشیدکه اگرعلیقلی میرزا را مردی متین و خوش مشرب دید ، و دانست‌که قوه ادراك دارد ومی‌فهمدکه براوچه میگذرد شکایت خواهدکرد وگرنه راجع به حاکم استرآباد چیزی باونخواهد گفت .

محمد حسن خان وقتی وارد طالاری شدکه حکمران پایتخت ایران درآن جلوس کرده بود مشاهده‌کردکه علیقلی میرزا برادرزاده نادرمردی است جوان وقدری‌کوچکتر ازاو .

محمدحسن خان ، چند قدم درطالار پیش رفت ونزدیك علیقلی میرزادست راست را روی سینه گذاشت وسلام داد .

علیقلی میرزا ، نظری ازروی تحقیر ونخوت بآنمرد انداخت وگفت آیا محمد حسن خان تو هستی ؟

شوهر جیران گفت بلی .

علیقلی میرزا گفت آیا رئیس طائفه‌اشاقه‌باش تو میباشی .

محمد حسن خان جواب مثبت داد .

علیقلی میرزا گفت توکه رئیس یك طائفه هستی آیا آن قدر شعور نداری‌که بفهمی وقتی بحضور یك شاهزاده بزرگ نادری میرسند تعظیم میکنند نه سلام واگر مرا

نمی‌شناسی برایت میگویم که عموی من نادرشاه افشاراست ومن دراین موقع ، جانشین او هستم زیرا بجای اوکشوررا اداره مینمایم .

محمد حسن خان گفت اگرمن تعظیم نکردم ناشی ازقصد بی‌احترامی نبود بلکه ازرسوم باریافتن نزد شما اطلاع نداشتم .

علیقلی میرزا که درآن‌موقع جوانی بیست وسه ساله وبسیار مغروربودگفت اینك تعظیم کن .

محمدحسن خان سر را فرود آورد وتعظیم کرد .

علیقلی میرزاگفت این رسم تعظیم نیست وتو باید دودست را برسینه بگذاری وبعد تعظیم‌کنی .

محمد حسن خان دودست را برسینه گذاشت وآنگاه تعظیم‌کرد .

علیقلی میرزا در آن‌موقع مردی بود بیست وسه‌ساله ودر بین شاهزادگان نـادری خودخواه تر از اویافت نمیشد ونادرشاه ازاین جهت اورا حاکم پایتخت کرد وخود روانه بین‌النهرین شد که میدانست که مردی است سخت‌گیرو گردنکشان بمـناسبت سختگیری اوجرئت ندارند که سربلند کنند .

حق این بودکه نادرشاه حکومت پایتخت را به ولیعهد خود (رضا قلی میرزا) واگذارکندکه درآن موقع بیست ویك سال ازعمرش میگذشت .

اما رضاقلی میرزا ولیعهد ایران وپسر ارشد نادرشاه ، بفرمان پدر ازدوچشم کورشد ودرآن تاریخ سایرپسران نادرکوچك بودند ونادرشاه بمناسبت صغرسن آنها ، صلاح نمیدانست‌که یکی ازآنان را حکمران پایتخت کند .

ما در این جا قصد نداریم راجع بزندگی نادرشاه بتفصیل صحبت‌کنیم چون خارج از موضوع بحث ماست وهمین قدرمیگوئیم شخصی‌که سبب شدکه رضاقلی میرزا ولیعهد ایران بفرمان نادرشاه کورشود همین علیقلی میرزا برادرزاده نادر وحاکم مشهد بود .

روز یکشنبه بیست وهشتم ماه صفر سال ۱۱۵٤ میلادی (دوسال قبل از تاریخ ورود محمد حسن خان بمشهد) نادرشاه هنگامی که درجنگل مازندران نزدیك (ساری) سوار براسب حرکت میکرد هدف گلوله تفنگ قرارگرفت وآن‌گلوله زیر بازوی راست نادررا خراشید وازکنار انگشت شست دست چپ گذشت وقدری آن انگشت را سوزاند و بگردن اسب نادر اصابت کرد واسب زمین خورد .

همان شب‌درخیمه نادر ، نامه‌ای یافتندکه معلوم بود با دست چپ نوشته شده تا این‌که نویسنده خط شناخته نشود ودرآن نامه نوشته بودند اگرمیخواهی بدانی امروز که‌میخواست تورا بقتل برساند فکرکن ،که بیش ازهمه ازمرگ تواستفاده خواهدکرد وپادشاه ایران خواهد شد .

تا روزی‌که نادر زنده بود کسی نتوانست بفهمد نویسنده آن نامه کیست و

بعد ازاین‌که نادرشاه بقتل رسید و علیقلی میرزا باسم علیشاه پادشاه شد با زبان خود گفت که آن نامه را من نوشتم ودر خیمه نادرشاه جا دادم تااین که اورا نسبت به پسرش رضا قلی میرزا بدگمان کنم.

طرز برخورد علیقلی میرزا با محمد حسن خان طوری بودکه رئیس طائفه اشاقه‌باش حس‌کرد نمیتواند ازسبزعلی‌بیك شکایت‌کند وبهترآنکه مسئله بی‌شرمی حاکم استرآباد را مسکوت بگذارد .

سپس علیقلی میرزا پرسید شنیده‌ام‌که قصد داری ازمشهد بروی ؟

محمد حسن خان گفت اگراجازه مرخصی را صادر نمائید مراجعت خواهم کرد . واینك مدت یك ماه است‌که من درمشهد منتظر مراجعت ظل‌الله (یعنی پادشاه) هستم واکنون حس میکنم‌که ظل‌الله بزودی مراجعت نخواهدکرد وناگزیربرمیگردم .

علیقلی میرزا پرسید با ظل‌الله چکارداشتی .

محمد حسن خان گفت میخواستم ازاوخواهش‌کنم‌که امسال طائفه ما را از پرداخت خراج معاف‌کند چون سیل ناگهانی امسال ، طوری بطائفه ما آسیب وارد آورد که قدرت پرداخت خراج را نداریم .

علیقلی میرزا پرسیدچه موقع سیل آمد .

محمد حسن خان جواب داد دو ماه قبل .

علیقلی میرزا گفت من ازآن واقعه مطلع نشدم .

محمد حسن خان‌گفت دیگران هم ازسیل آسیب دیده‌اند ولی نه باندازه طائفه ما زیرا ما برودخانه نزدیك بودیم وسایرین دور .

علیقلی میرزا پرسید خراجی‌که طائفه شما باید بپردازد چقدر است ؟

محمد حسن خان‌گفت پنج هزارنادری .

حکمران مشهد اظهارکرد این مبلغ‌که زیاد نیست آنهم برای طائفه‌ای چون اشاقه‌باش .

محمد حسن خان‌گفت درسنوات عادی ما میتوانستیم این مبلغ را بپردازیم اما امسال ازعهده پرداخت آن برنمیآئیم زیرا سیل ، جانوران ما را بهلاکت رسانیده است .

حاکم مشهد بفکر فرورفت ومحمد حسن خان‌که دید اوسکوت‌کرده ، چیزی نگفت .

چند لحظه دیگر حکمران پرسید آیا تو فقط برای همین به مشهد آمده بودی که از عموی من بخواهی‌که خراج امسال طائفه تورا ببخشاید .

محمد حسن خان گفت بلی.

حکمران‌گفت هیچ‌کاردیگر دراینجا نداشتی؟ محمد حسن خان جواب منفی داد.

حاکم گفت پس چرا میرزا مهدی خان ازمن خواست‌که لااقل مدت یك ماه تو را در مشهد نگاه دارم .

محمد حسن خان حیرت زده حاکم را نگریست وپرسید آیا میرزا مهدی خان ازشما خواست‌که یك ماه مرا دراین جا نگاه دارید ؟

علیقلی میرزا گفت بلی .

محمد حسن خان گفت شاید فکرمیکرده‌که ظل‌الله تا یك ماه دیگر مراجعت خواهد کرد .

حاکم اظهار کرد اوخوب میدانست‌که ظل‌الله تا شش ماه وشاید تا یکسال دیگر مراجعت نخواهد نمود .

محمد حسن خان وحشت زده پرسید آیا ظل‌الله تا یکسال دیگر مراجعت نخواهد کرد .

حاکم گفت اگرزودمراجعت‌کند شش ماه دیگر برمیگردد وگرنه بعد ازیك سال مراجعت خواهد نمود ومیرزا مهدی خان ازاین موضوع اطلاع داشت وآیا خود میرزا مهدی خان با توکاری ندارد ؟

محمد حسن خان گفت بهیچوجه

حاکم پرسید آیا میرزا مهدی خان قبل ازاین‌که ازمشهد برود بتونگفت‌که تا یك ماه دیگر خبری از اوبتوخواهد رسید ؟

محمد حسن خان گفت نه .

رئیس طائفه اشاقه‌باش متوجه اهمیت توقف اجباری یك ماهه خود درمشهد نبود زیرا فقط راجع به عدم مراجعت نادرشاه فکرمیکرد ومی‌اندیشید چون نادر بزودی مراجعت نخواهد نمود . اونمیتواند ازنادربخواهدکه‌پرداخت خراج یکساله رابرطائفه‌اش ببخشاید .

ولی علیقلی میرزا بموضوع‌دیگراهمیت میداد ومیخواست بداندکه میرزا مهدی استرآبادی برای چه مدت یك ماه ، محمد حسن خان را درمشهد نگاه داشت .

چون محمد حسن خان دیگرامیدوارنبودکه بنادر متوسل شود وازاوبخواهدکه وی‌را ازپرداخت خراج معاف نمایدفکرکردکه به‌علیقلی میرزا بگوید وباوگفت هم‌اکنون شما بمن‌گفتیدکه درحال حاضرجانشین ظل‌الله‌هستید وآیا ممکن است‌که من‌ازشما خواهش کنم فرمانی صادر نمائید تا حاکم استرآبادکه محصل مالیات نیزهست دراین سال ، از طائفه ما خراج نگیرد .

علیقلی میرزاگفت محمد حسن خان مگرتونمیدانی‌که درامرمالیات وخراج هیچ‌کس جزخود ظل‌الله نمیتواند دستوری برای معاف شدن صادرنماید .

ولی من هم‌که اینك بجای ظل‌الله هستم دستور معاف شدن را صادر نمینمایم برای این‌که دستگاه سلطنت وقشون خرج دارد وباید هزینه‌ها ازمحل دریافت مالیات و خراج تامین شود واگر ازمردم مالیات وخراج نگیرند هزینه دستگاه سلطنت وقشون ازچه راه تامین شود .

محمد حسن خان‌گفت این‌مسئله‌ای است غیرقابل تردید اما وقتی طائفه‌ای براثر

سیل هستی خود را ازدست داده وقدرت پرداخت خراج ندارد باید لااقل یکسال ازدریافت خراج صرفنظرکرد و خداوند هم گفته المفلس فی‌امان‌الله .

علیقلی میرزا گفت خداوند خیلی‌کریم است لیکن ما باندازه خدا کرم نداریم.

محمد حسن خان‌گفت اگرما بتوانیم خراج هرسال را بپردازیم ، خواهیم پرداخت ولی وقتی ازعهده پرداخت‌آن برنیائیم چه‌کنیم ؟

علیقلی میرزا گفت‌کسی‌که نتواند مالیات یا خراج بدهد باید سر بدهد .

محمد حسن خان ادامه مذاکره را بی‌فایده دانست وگفت بیش ازاین باعث زحمت نمیشوم واجازه مرخصی میخواهم .

علیقلی میرزا گفت من عاقبت نفهمیدم‌که برای چه میرزا مهدی خان میگفت که تو باید یك ماه درمشهد بمانی .

محمد حسن خان‌که خیلی افسرده بودگفت من هم نفهمیدم .

جواب محمد حسن خان برعلیقلی میرزاکه میگفت درآن موقع جانشین نادر میباشد گران آمد وگفت این مرتبه دوم است‌که امروزتودراین جا جسارت میکنی واگر من دستور نداده بودم که مدت یك ماه ازتو میهمانداری‌کنند میگفتم آن قدر بتوچوب بزنندکه زیرچوب بهلاکت برسی وآرزوی مراجعت به طائفه اشاقه‌باش را بگور ببری و بعد بانك زد این ... را بیرون کنید و خدمه دویدند ودست های محمد حسن خان را گرفته واورا از طالاری که حکمران مشهد در آنجا نشسته بود خارج کردند .

محمد حسن خان خیلی از خشونت علیقلی میرزا متاثر ونزد نفس خود شرمنده شد . آن مرد ، درآن دوره ، شخصی کوچك نبود و از بزرگان استرآباد محسوب میشد وقصد هم نداشت‌که به برادرزاده نادرشاه توهین کند .

فقط ازرسوم باریافتن نزد نادرشاه و شاهزادگان بزرگ نادری بی‌اطلاع بود و نمیدانست چگونه احترام شاهزاده نادری را بجا بگذارد و چطور حرف بزندکه باعث خشم آن مرد نگردد .

بی اطلاعی محمد حسن خان هم ناشی ازاین بودکه هرگز خود را درمجلس بزرگ نادری ندیدتا رسوم وآداب سلطنتی را فرا بگیرد .

ازآن‌گذشته مثل تمام کسانی که درهمه عمردر صحرا زندگی میکنند بسادگی حرف میزد وتعارف نمیکرد و تملق ، برزبان نمیآورد و علیقلی میرزا میباید متوجه سادگی فطری محمد حسن خان بشود اما نشد و رئیس طایفه اشاقه‌باش بدون اخذ نتیجه منظور ، با دلی پر از درد ، از مشهد مراجعت کرد و راه استرآباد را پیش گرفت تا این‌که خود را به جیران وفرزندش وافراد طائفه برساند .

رئیس طائفه اشاقه‌باش ازدیدارزن وفرزند خوشحال شد ولی میدانست‌که آن خوشی ، طولانی نخواهد بود چون پس ازاین‌که بطائفه خود ملحق‌گردید بیش ازدو ماه بتاریخ پرداخت پنج الف یعنی پنج هزار نادری باقی نمانده بود .

اگرمحمد حسن خان نمیدانست‌که سبزعلی بیك حاکم استرآباد بزوجه اوچشم

طمع دوخته ، امیدواری داشت‌که نزد حاکم برود وازاو درخواست کندکه خراج را باقساط دریافت نماید .

اما بعد ازوقاحتی‌که ازسبزعلی بیك بظهور رسید ، محمد حسن خان . نمی‌توانست با آن مرد روبرو شود زیرا غیرت وتعصب باو حکم میکردکه سبزعلی بیك را بقتل برساند .

چگونه ماموران وصول مالیات مردم‌را عاصی میکنند

یك هفته‌بعد ازورود محمد حسن خان به مسکـن طـائفه اشاقه باش محصلین سبز علی بیك برای وصول خراج سالیانه آمدند .

محمد حسن خان با این‌که از سبزعلی بیك دلی پر از خون داشت مأمورین وصول مالیات اورا با احترام پذیرفت ویکی ازیورت ها را اختصاص بسکونت آنان داد و تا آنجا که در صحرا امکان داشت ، ازآنها بخوبی پذیرائی کرد .

محصلین مالیات یك شب استراحت‌کردند وروزبعد نزد محمد حسن خان رفتند وازاوپنج هزارنادری خراج آن سال را خواستند .

محمد حسن خان‌گفت هنوزموقع پرداخت خراج نرسیده است .

محصلین‌گفتند امسال برحسب امرنادرشاه ، تاریخ وصول خراج ومالیات جلو افتاده است .

محمد حسن خان‌گفت من درپایتخت بودم وتحقیق‌کردم ومطلع شدم‌که تاریخ پرداخت خراج ومالیات ، دراین سال ، همان تاریخ سنوات قبل است .

محصلین مالیات‌گفتند شاید درخراسان این طورباشد ولی دراین‌جا ، تاریخ وصول خراج و مالیات جلوافتاده و خان باید امسال زودتر ازسنوات گذشته ، خراج طائفه اشاقه باش را بپردازد .

محمد حسن خان نتوانست محصلین مالیات را متقاعدکندکه درآن سال تاریخ پرداخت خراج ومالیات جلونیفتاده است وآنها میگفتند هرولایت ، ازلحاظ پرداخت مالیات و خراج ، ممکن است که مشمول مقررات مخصوص شود و نادرشاه ، مقرراتی مخصوص استرآباد و صحرای ترکمان وضع نماید .

بعد ازاین‌که رئیس طائفه اشاقه‌باش متوجه شدکه نمیتواند محصلین مالیات را از آن حیث متقاعد کند وضع طائفه را بنظر رسانید و گفت :

اگر شما قبل ازآمدن سیل باینجا میآمدید میدیدیدکه خانوارهای طائفه ما اسب وگوسفند داشتند اما براثرسیل ایلخی های اسب ، وگله‌های‌گوسفندان ما از بین رفت و امروز دارائی این طائفه عبارت است ازدویست‌وپنجاه اسب ودوهزاروپانصد گوسفند و ما با فروش اسب وگوسفندان حتی هزارنادری نمیتوانیم فراهم‌کنیم . تا چه رسد به پنج هزارنادری .

محصلین مالیات گفتند ممکن است شما اسب و گوسفند زیاد نداشته باشید اما پول دارید و اشرفیها و نادریهائی که‌زن های طائفه شما ازگردن آویخته‌اند چند برابرخراج سالیانه طائفه اشاقه‌باش میشود .

محمد حسن خان‌گفت آن روزکه زن های طائفه اشاقه‌باش اشرفی ونادری از گردن میآویختند گذشت وهرچه اشرفی ونادری داشتند ازگردنها‌گشودند وبه شوهران خوددادند تااینکه سهم خانوارخود را بابت خراج بپردازند و امروز شما در تمام خانوارهای طائفه ما برای یك اشرفی یا یك نادری نمی‌بینیدکه ازگردن زنی آویخته‌باشد.

محصلین مالیات‌گفتند لابد زن های طائفه طلا های خود را پنهان کرده‌اند که بتوانند بگویند چیزی ندارند و نمیتوانند خراج نادری را بپردازند .

محمد حسن‌خان‌گفت خانوارهای طائفه ما ، برای ادامه زندگی احتیاج بگوسفند دارند واسب و اگرزن‌های ما طلا داشتند بشوهران خود میدادند که اسب وگوسفند خریداری کنند ومعاش خانواده را تامین نمایند .

محصلین مالیات‌که رفته بودند پنج هزارنادری خراج آن سال را ازمحمد حسن خان وصول‌کنند ازمردی باسم (لطفعلی قزلوق) اطاعت میکردند و لطفعلی ــ قزلوق نسبت بآنها سمت ریاست داشت .

لطفعلی با انگشت چهارتن ازهمکاران خود راکه دریورت بودند به محمد حسن خان نشان داد وگفت ما پنج نفر، بحکم سبزعلی بیك حکمران استرآباد این جاآمده‌ایم تا ازخان خراج سالیانه را وصول‌کنیم .

اگرپول داری، فوری پنج هزارنادری بعلاوه آنچه باید طبق رسوم بخود ما پرداخته شود بپرداز تا ما ازاین مراجعت نمائیم واگرپول نداری قرض‌کن وهنگام قرض‌کردن رسوم ما را نباید فراموش نمائی .

محمد حسن خان گفت ازکه قرض‌کنم وباکدام وثیقه وام بگیرم .

لطفعلی ــ قزلوق‌گفت خان تورئیس یك طائفه هستی واسم ورسم داری و میتوانی پنج شش هزارنادری قرض‌کنی .

محمد حسن خان‌گفت درسالهائی‌که ما اسب وگوسفند داشتیم فراهم‌کردن پنجهزار نادری خراج سالیانه برای ما دشواربود تا چه رسد بامسال وکیست‌که بیك رئیس طائفه ورشکسته‌که میداند همه چیز طائفه‌اش نابود شده وام بدهد .

لطفعلی ــ قزلوق‌گفت خان تومیدانی‌که ما وقتی برای وصول مالیات یا خراج میآئیم نمیتوانیم با دست خالی مراجعت‌کنیم .

ما ماموریم و معذور وباید خراج امسالرا ازتوبگیریم‌وبتومفاصا حساب بدهیم ومراجعت‌کنیم .

این حرف درگوش ما فرونمیرود وتواگرپول نداری باید فوری پول فراهم کنی . محمد حسن خان‌گفت ازچه راه وبچه وسیله فراهم‌کنم .

رئیس محصلین مالیات گفت آن دیگربما مربوط نیست وما ازتو پول میخواهیم.

محمد حسن‌خان گفت بخدای متعال سوگند یاد میکنم که در این موقع برای من فراهم‌کردن هزارنادری امکان ندارد تا چه رسد به پنج هزارنادری.

من میدانم‌که وقتی مودی مالیات نمیتواند یك مرتبه مالیات را تادیه‌کند با او مدارا میکنند وخراج یا مالیات را به اقساط تقسیم مینمایند وآیا نمیشودکه شما خراج امسال را باقساط ازمن دریافت‌کنید ؟ وگرچه با وضعی‌که ما امروزداریم پرداخت خراج باقساط هم برای ما دشواراست ولی بهترازاین میباشدکه بخواهند ، پنج هزارنادری یك مرتبه از ما دریافت کنند.

من به مشهد رفته بودم‌که ظل‌الله را ببینم وازاوخواهش‌کنم‌که خراج امسال را برما ببخشد ولی اورا ندیدم چون بسفر رفته بود و علیقلی میرزا برادرزاده‌اش بمن جواب دادکه درمورد مسائل مربوط بخراج ومالیات اختیاری ازخود ندارد.

قزلوق قدری سکوت‌کرد و آنگاه بچهار تن ازهمکاران خودگفت که برای نیم ساعت درخارج ازیورت بسر ببرند تا او ، بتواند با محمد حسن خان به تنهائی صحبت کند.

محمد حسن خان گفت برای چه در خارج یورت بسر ببرید.

اگر ما پول برای پرداخت خراج نداریم یورت داریم تا این که میهمانان ما مجبور نباشند در صحرا بایستند یا بنشینند.

سپس محمد حسن خان‌دستورداد که آن چهار نفر را به یورت دیگر ببرند و بنشانند. پس از رفتن آنها قزلوق گفت خان ، (سبزعلی بیك) حاکم‌استراباد نسبت بتو خشمگین است زیرا زن تو جیران دوتن از نوکران او را در صحرا کشت.

محمد حسن خان اظهار کرد بهتر این است که این‌موضوع را مسکوت بگذاریم چون تجدید آن خیلی باعث کسالت میشود.

(قزلوق) گفت خان ، اگر همسر تو ، نوکران حاکم استراباد را نمی‌کشت سبزعلی‌بیك راجع بدریافت خراج سخت‌گیری نمیکرد و نه فقط موافقت مینمود که تو خراج امسال را باقساط بپردازی بلکه برای کمك بتو مبلغی از جیب خویش میپرداخت تا این که تو از لحاظ فراهم کردن پول زیاد دوچار مضیقه‌نشوی.

محمد حسن خان گفت زن من برای دفاع از ناموس خود آن دو را کشت و اگر آنها را از پا درنمیآورداوامیربودند و حیثیت ما لکه‌دار میشد.

(قزلوق) گفت خان تو یك مرد سخت گیر هستی.

محمدحسن خان با تعجب پرسید چطور؟

(قزلوق) گفت تو اگر قدری سهل‌انگار باشی مسئله خراج امسال تو با سهولت و خوشی حل میشود.

محمد حسن خان پرسید چگونه باید سهل‌انگار بشوم.

لطفعلی قزلوق‌سکوت کرد چون آنچه میخواست بر زبان بیاورد موضوعی بود

دشوار . اما برای اینکه خود را آسوده کند مانند شناگری که یك مرتبه خود را در یك استخر آب سرد بیاندازد گفت خان ، زن خود را طلاق بده تا حاکم استراباد بتواند او را بگیرد .

وقتی محمد حسن خان آن حرف را شنید مثل این بود که آسمان بر فرقش فرود آمده‌است .

دست‌رئیس طایفه اشاقه‌باش بسوی قبضه دشنه‌ای که‌همواره با خود داشت رفت اما از بیم عواقب کار ، بر خشم خود غلبه نمود و دست را از قبضه دشنه دور کرد .

چون قتل مامور وصول مالیات ، در آن‌دوره جنایتی بود که کفاره آن را فقط قاتل تادیه نمیکرد بلکه تمام افراد طائفه‌اش معدوم میشدند .

اگر محمد حسن خان لطفعلی قزلوق را که رئیس هیئت محصلین بود ، بقتل میرسانید ، تمام مردان طائفه‌اشاقه‌باش را بجرم آن قتل سرمیبریدند وتمام زنان را باسارت میبردند .

بهمین جهت مامورین وصول مالیات ، با این که خشونت داشتند ، و علاوه بر مامور وصول مالیات ، قاضی هم بودند و احکامی که صادر میکردند ، خود بموقع اجرا میگذاشتند کسی جرئت نداشت که آنها را بقتل برساند زیرا میدانست که وبال خون مامور وصول مالیات دامان تمام اعضای خانواده و طائفه او را خواهد گرفت .

محمد حسن خان از وقاحت حاکم استراباد حیرت مینمود که چگونه آن مرد توانست یك چنان پیغام را به لطفعلی‌ـقزلوق بدهد که باو برساند وچگونه قزلوق‌توانست آن حرف را بر زبان بیاورد .

گرچه‌اوبقول خود مامور و معذور بود معهذا تا انسان بی ادب نباشد نمیتواند با آن صراحت به مردی بگوید زنت را طلاق بده تا دیگری او را بگیرد .

مدتی در آن‌یورت سکوت بر قرار شد تا اینکه قزلوق لب بسخن گشود و گفت یگانه شرط مساعدت حاکم استراباد باتو همین است واگر این کار را بکنی خود را نجات میدهی و او خراج امسال راازتو باقساط خواهد گرفت و مبلغی از جیب خود روی آن خواهد گذاشت تا این که تو خیلی در زحمت نباشی .

محمد حسن‌خان گفت آیا در هیچ‌دوره شنیده شده که بیك مرد بگویند که اگر میخواهی درمورد وصول خراج با تو مدارا کنند زنت را طلاق بده تا دیگری بگیرد .

قزلوق گفت ای خان ، سبزعلی بیك اول پیغامی دیگر بمن داد که بتو برسانم و در آن‌پیغام ، او اگرچه جیران را میخواست ولی صحبت از طلاق دادن وی از طرف تو در بین نبود .

ولی من‌باو گفتم که‌نمیتوانم یك چنان پیغام را به محمدحسن خان‌برسانم و بهتر این است که لحن پیغام را تغییر بدهد و صحبت از طلاق بکند که من بتوانم پیغام او را به خان ابلاغ کنم .

محمدحسن خان گفت سبز علی‌بیك وقیح‌ترین و بی‌شرم‌ترین مردی است که من از آغاز عمر تا امروز دیده‌ام .

قزلوق گفت من این حرف را نشنیده میگیرم و دیگر در حضور من از حکمران استراباد بدگوئی نکن .

محمد حسن‌خان گفت‌از این قرار یگانه شرط حاکم استراباد برای موافقت با تقسیط این است که من زن‌خود را طلاق بدهم تا او بتواند جیران را بگیرد.

قزلوق گفت‌همینطور است.

محمد حسن خان گفت بفرض این که من بتوانم جیران را طلاق بدهم و از او، و پسرم صرف‌نظر نمایم ، جیران زنی نیست که همسر مردی چون سبز علی بیك شود .

زیرا از حیث اصالت از زن های‌برجسته ایران‌است در صورتی که کسی نمیداند پدر و مادر سبزعلی بیك که میباشد .

قزلوق گفت او امروز حاکم استراباد است و از امرای مقرب و با نفوذ ایران و چون قدرت و ثروت دارد کسی از او نمی‌پرسد که پدر و مادرت که بودند و در کجا مدفون شدند .

محمد حسن خان گفت چون یگانه شرط سبز علی بیك برای موافقت با قسط بندی خراج امسال این است که من زن خود را طلاق بدهم و او جیران را بگیرد و من هم نمیتوانم زنم‌راطلاق‌بدهم و از عهده پرداخت خراج (یك‌مرتبه) بر نمیآیم ، لذا ادامه مذاکره ما بیفایده است .

لطفعلی قزلوق گفت آیا نمی‌خواهی پنج هزار نادری خراج امسال را بپردازی؟

محمد حسن خان گفت میخواهم بپردازم اما ندارم .

قزلوق گفت تمام کسانیکه نمیخواهند مالیات بپردازند میگویند ندارم و هیچ کس نمیگوید دارم و نمیپردازم .

محمدحسن خان گفت برای دومین مرتبه بخداوند سوگند یاد میکنم که ندارم و نمیتوانم بپردازم و هرگاه تمام مردان طائفه خود را روی آتش کباب کنم نمیتوانم پنج هزار نادری از آنها وصول نمایم زیرا ندارند .

قزلوق گفت خان ، تو میدانی که ماهنگامی که برای وصول مالیات یاخراج میرویم نمیتوانیم دست خالی برگردیم .

ما باید از مودی‌مالیات‌پول‌وصول کنیم و با خود ببریم یا این که سر ببریم .

اکنون ما در اینجا بیش از پنج نفر نیستیم و نمیتوانیم دستور مربوط بوصول مالیات را بموقع اجرا بگذاریم .

ولی پس از این که دست خالی مراجعت کردیم با یك قشون بر می‌گردیم و برتو پوشیده نیست که پس از این که ما با یك قشون مراجعت کردیم برتو ، و افراد طائفه‌ات چه خواهد گذشت .

هنوز کوزه‌ای نشکسته و آبی بر زمین نریخته و تو میتوانی حاکم استراباد را راضی کنی و از عواقب وخیم عدم پرداخت خراج در امان باشی .

تو بشماره مردان طائفه‌ات مغرور مباش و تصور نکن که خواهی توانست مقابل حاکم استراباد مقاومت‌نمائی .

سبز علی بیك میتواند در مدتی کم ، یك قشون بزرگ علیه تو بحرکت درآورد و هرقدر سرباز و پول‌بخواهد از طرف نادرشاه باو داده خواهد شد و تو اطلاع داری که ظل‌الله برای از بین بردن‌یك یاغی سرکش که حاضر به پرداخت خراج نیست از هیچ چیز مضایقه ندارد .

محمد حسن خان گفت‌من یاغی وسرکش نیستم وفقط پول ندارم که بتوانم خراج امسال را بپردازم .

لطفعلی گفت در چشم ظل‌الله و حکام او کسی که مالیات و خراج نپردازد یاغی و سرکش است و باید معدوم شود.

محمد حسن خان گفت هرچه می‌خواهید بکنید .

لطفعلی پرسید آیا این آخرین حرف تو میباشد ؟

محمدحسن خان گفت بلی .

قزلوق گفت آیا ما را دست خالی برمیگردانی ؟

محمد حسن خان گفت نظر باین که‌چیزی‌ندارم که بشما بپردازم ناگزیر شما باید دست خالی مراجعت کنید .

لطفعلی گفت قلق ما را بده .

(توضیح ــ قلق بروزن (گمرك) عبارت از پولی بود که مامورین حکومتی هنگام اجرای احکام ، از مردم بنفع خود دریافت میکردند و اسم دیگــرش رسوم بود ــ مترجم) .

محمد حسن خان دست در جیب کرد و دو نادری بیرون آورد و مقابل لطفعلی قزلوق گذاشت .

قزلوق گفت ما پنج نفر هستیم و تو بما فقط دو نادری میدهی ؟

محمد حسن خان گفت اگر من میداشتم خراج سالیانه را که واجب‌تر بود تادیه میکردم .

قزلوق گفت ده‌نادری بده که بهریك از ما دونادری برسد .

محمد حسن خان گفت ندارم .

لطفعلی اظهار کرد پول نقد نداری اسب بده .... گوسفند بده ...

محمد حسن خان جواب‌داد مال که را بدهم ؟.... من بتو و رفقایت گفتم که امروز برای طائفه ما بیش از دویست و پنجاه اسب و دوهزار و پانصد گوسفند باقــی نمانده و آنهم متعلق به افراد طائفه‌است نه خود من .

لطفعلی گفت صدا بزن تا همقطارهای من بیایند .

محمد حسن خان یك نفر را فرستاد که بماموزین وصول مالیات که در یورت دیگر نشسته بودند اطلاع بدهد که‌آنجا بیایند .

آن چهار نفر وارد شدند و قزلوق دونادری را که محمد حسن خان مقابلش گذاشته بود بهمکاران نشان داد و گفت این است رسومی که محمد حسن‌خان بما پنج‌نفر میدهد و وقتی باو میگویم اگر پول نقد نداری اسب و گوسفند بده ، میگوید مال که را بدهم ؟

یکی از مامورین وصول مالیات خطاب به رئیس طائفه اشاقه باش گفت مال هرکس که هست بده ، زیرا همان طور که دیوان از مالیات و خراج خود نمیگذرد ما هم از قلق خود نمیگذریم .

محمد حسن خان جواب داد گفتم که ندارم .

مردان‌اشاقه‌باش که در آن روز میدانستند سرنوشت آنها وابسته بمذاکره‌ایست که محمد حسن خان با مامورین وصول مالیات میکند از دور ، یورت‌هائی را که رئیس طائفه و مامورین وصول مالیات در آن بودند احاطه کردند و آهسته راجع به نتیجه مذاکره تبادل نظر میکردند .

لطفعلی که میدید مردان اشاقه‌باش او و همکارانش را احاطه کرده‌اند دانست که اگر بیش از آن خشونت کند ممکن است هر پنج نفر بشدت مضروب یا مقتول شوند و دو نادری را از زمین برداشت ودر جیب نهاد و بهمقطارانش گفت باید مراجعت کرد .

محمد حسن خان وقتی مشاهده کرد که آن پنج نفر میخواهند بروند دستور داد که اسبهایشان را زین نمایند و نیم‌ساعت دیگر مامورین وصول مالیات از مسکن‌طائفه اشاقه‌باش رفتند و همین که آنها دور شدند محمدحسن خان خویش را به جیران رسانید و نتیجه مذاکره را باو اطلاع داد .

جیران بعد از شنیدن اظهارات شوهرش گفت‌سبزعلی‌بیك مردی است فاسق و بی‌شرم و اینك با مادشمن شده و من تردید ندارم که او ، تو را نزد نادر شاه یاغی جلوه خواهد دادوپادشاه‌ایران را ترغیب خواهد کرد که تو را بقتل برساند و طائفه اشاقه باش را از بین ببرد .

محمد حسن خان گفت من‌تسلیم نمیشوم و سر را زیر تیغ جلاد خم نمیکنم .

جیران گفت آیا در خود نیروی مقاومت در مقابل نادرشاه می‌بینی ؟

محمد حسن خان گفت نه ولی آن‌قدر مقاومت میکنم تا کشته شوم .

جیران گفت مقاومت کردن تا کشته شدن یك‌راه حل منفی است و آن راه را کسی انتخاب میکند که راه دیگر نداشته باشد .

از آن گذشته اگر تو مقاومت کنی تا کشته شوی تمام مردان طائفه اشاقه باش کشته خواهند شد و تمام زنها و پسران و دختران را باسیری خواهند برد.

محمد حسن خان گفت جیران طرز حرف‌زدن تو چنان است که انگار ما راهی برای نجات داریم.

جیران گفت راه رستگاری این است که تو از اینجا مهاجرت کنی و بروی ؟

محمد حسن خان گفت کجابروم ؟

جیران گفت برو پیش ترکمانان زیرا اگر رابطه تو با طائفه (یوخاری‌باش) خوب نباشد با ترکمانان خوب است .

محمد حسن خان گفت من چیزی ندارم که نزد ترکمانان بروم و افراد طائفه من بعد از این که وارد صحراهای شمالی شدند آذوقه و وسائل دیگر زندگی را میخواهند و آنها امروز ، فاقد همه‌چیز میباشند .

جیران گفت با همین مقدار اسب و گوسفند که اینك دارند قناعت کنند تا وقتی گشایش حاصل شود و تو هم قدری از روسای قبایل ترکمانان وام بگیر و تعهد کن که وام آنها را بانفع‌آن‌بعد از سه سال بطور کامل بپردازی و با آنچه اکنون موجود است و وامی که توخواهی گرفت‌افراد طائفه‌ات میتوانندبزندگی ادامه بدهند تا گشایش حاصل شود و تا سرمای زمستان شروع نشده و قشون سبزعلی بیك براه نیفتاده باید از اینجا رفت و هرچه بیشتر بسوی شمال برویم زیادتر در امنیت خواهیم بود .

محمد حسن خان بزرگان طائفه را جمع کرد و گفت بطوریکه میدانید ما باید پنج هزار نادری بابت خراج امسال بپردازیم و من که رئیس شما هستم از عهده فراهم کردن پانصد نادری بر نمیآیم تا چه رسد بدیگران .

آنگاه محمد حسن خان اظهار کرد چون لطفعلی قزلوق رئیس تحصیلداران سبزعلی‌بیك دست‌خالی از اینجا مراجعت کرده ماباید منتظر آمدن قشون باشیم و بقدری ضعیف هستیم که در حال حاضر نمیتوانیم با قشون دیوانی بجنگیم و اگر پیکار کنیم همه بقتل خواهیم رسید و بهتر است که نزد ترکمان‌ها برویم و مدتی در دشت های آنان زندگی کنیم تا برای ما گشایشی حاصل شود .

بزرگان اشاقه‌باش گفتند که آنها وسیله معاش ندارند تا این که بین ترکمان‌ها زندگی کنند .

محمد حسن خان گفت او از ترکمانان ، مقداری گوسفند و اسب بوام خواهد گرفت و بعد از این که شماره آنها زیاد شد ، وام ترکمانان را پس خواهد داد .

روز بعد،طائفه اشاقه‌باش کوچ کرد و بسوی شمال براه افتاد و مدت بیست‌روز براه ادامه داد تا این که به نقطه‌ای رسید که خود را در امنیت یافت .

جائی که طائفه اشاقه‌باش توقف کرد یك‌دشت وسیع مقعر بود که منطقه قشلاقی بشمار میآمد و ترکمانان که صحرا گرد بودند در فصل زمستان در آن دشت بسر میبردند و آنجا را فالق میخواندند.

روسای قبایل ترکمان موافقت کردند که تعدادی اسب و گوسفند به طائفه اشاقه‌باش وام بدهند و جیران در آنجا شروع بزندگی عادی کرد و هرزمان که بچه‌داری و کارهای دیگر باو مجال میداد سوار بر اسب میشد و تیراندازی میکرد .

گفتیم که وقتی (محمد) فرزند محمد حسن خان متولد گردید پدر از مشاهده رنگ‌چشم‌های طفل متعجب شد و گفت که چشمهای او نه بپدرش شبیه میباشد و نه بچشم های مادرش .

اما هنوز چهارماه از عمر محمد نگذشته بود که رنگ چشم‌هایش بتدریج تغییر کرد و سیاه شد .

و بعد از این که به (فالق) رسیدند و محمد حسن خان فرصت بدست آورد که فرزندش را در آغوش‌بگیرد .از مشاهده چشمهای سیاه‌محمدخوشحال میشد ومیگفت اینك تصدیق میکنم که رنگ چشم‌های پسرم بپدر و مادرش رفته است .

جیران و شوهرش وافراد طائفه اشاقه باش فصل زمستان را در فالق گذرانیدند و فصل بهار بسوی قشلاق رفتند و میش‌ها در آن فصل زائیدند و بعضی از مادیان‌ها دارای کره شدند و محمد حسن‌خان امیدوار گردید که طائفه او بتدریج رفاهیت گذشته را بدست خواهد آورد .

طائفه اشاقه باش تا آن روز، فقط یك طائفه چوپان بود و قاجار های طائفه مزبور تا آن روز ، زمین‌را برای زراعت شخم نزدند و بذر بر زمین نیفشاندند .

اما وقتی باتر کمانان‌بسر‌بردند متوجه شدند که آنها با این که از راه پرورش دام ، اعاشه مینمایند زراعت هم میکنند .

بدین ترتیب که در پایان‌تابستان قبل از اینکه‌بسوی‌قشلاق حرکت کنند دردامنه تپه ها ، زمین را شخم میزدند و بذر میافشاندند و آنگاه بعد از اولین‌باران پائیزی که مزارع را سبز میکرد بسوی قشلاق براه میافتادند و پس از خاتمه زمستان و مراجعت از قشلاق میدیدند که مزارع آنها رسیده و خوشه‌داده‌است .

افراد طائفه اشاقه‌باش هم تصمیم گرفتندزراعت کنند و در آن‌سال وقتی میخواستند ازییلاق به قشلاق بروند زمین را در دامنه ها شخم زدند تا اینکه بذر بیفشانند .

هنگام شخم‌زدن زمین زن‌های (اشاقه‌باش) به تشویق جیران که خوددر شخم زدن شرکت کرد با مردان کمك نمودند و زمین را شخم زدند .

آنگاه به ترتیبی که از ترکمانان فراگرفته بودند بذر افشاندند و روی بذر را با یك طبقه‌نازك ازخاك پوشانیدند تا پرندگان تمام دانه‌ها را نخورند و بعد از این‌که باران پائیزی بارید و مزارع سبز شد بسوی قشلاق روانه شدند .

دوسال بعد از تولد محمد جیران پسری دیگر زائید و خود او بشوهرش پیشنهاد کرد که اسم آن طفل را (حسین‌قلی) بگذارند و پدر پذیرفت .

با این که محمد حسن خان مردی‌جوان بود ومیتوانست طائفه اشاقه‌باش را اداره کند ، جیران اداره‌کننده واقعی طائفه اشاقه باش گردید و طوری با دقت و نظم آن طائفه را اداره کرد که سه‌سال بعد ازمهاجرت طائفه مزبور و پناه بردن‌به ترکمانان ، وامی که محمد حسن خان از روسای طائفه ترکمانان گرفته بود بطور کامل پرداخته شد و مردان اشاقه باش نه یك اسب بدهکار بودند نه یك گوسفند .

در بین ترکمان ها وسیله تعلیم محمد وجود نداشت و خود جیران عهده دار تربیت محمد گردید و زبانش را با الفبا آشنا کرد و قلم را بین انگشتانش قرارداد.

جیران‌زنی بود صرفه‌جو و با دقت و منظم و در عین این که پسرش را با سواد میکرد سعی داشت که اورا صرفه‌جو ودقیق‌و منظم نماید وطوری آن طفل را ببار میآورد که تنبل و لاابالی و مسرف نگردد.

سبزعلی‌بیك میدانست‌که طائفه اشاقه باش بکجا رفته و یاغیگری محمدحسن خان را باطلاع نادرشاه رسانیده‌بود.

حاکم استراباد کوشید که پادشاه ایران را وادارد که یك قشون نیرومند بسیج کند و فرماندهی آنها را باو واگذارد تاوی برود محمد حسن خان و مردان خانواده‌اش را بقتل برساند و جیران و سایر زنهای زیبای طائفه را اسیر نماید.

ولی نادرشاه نظریه سبز علی‌بیك‌را نمیپذیرفت زیرا میدانست که آن قشون کشی برای وصول خراج از طائفه اشاقه‌باش باندازه خراج یکسال کشور ایران تمام میشود بدون اینکه از پا در آوردن آن طائفه محقق باشد.

مدت چهارسال محمد حسن خان و طائفه‌اش بین ترکمانان بسر بردند و در آن مدت جیران رئیس واقعی طائفه اشاقه باش بود بطوریکه مردان طائفه حتی برای رفع اختلافات خود به جیران مراجعه‌میکردند و مثل این‌بود که محمدحسن خان‌وجودندارد.

آنگاه خبری به جیران و محمد حسن خان رسید که آنها را تکان داد و از آنها گذشته در هرشهر و قصبه از بلاد و قصبات ایران مردم از شنیدن آن خبر تکان‌خوردند.

خبر مزبور این بود که (نادرشاه پادشاه بزرگ ایران کشته شده است).

طوری قدرت نادرشاه در ایران مستقر گردیده، رعب او در دل ها نشسته بود که کسی تصور نمیکرد روزی بیاید که نادرشاه در آن روز بمیرد.

مردم ایران تصورمینمودند تا روزی که آنها و فرزندان و نوادگانشان و فرزندان آنان زنده هستند نادرشاه بر ایران سلطنت خواهد کرد و مالیات و خراج نادری را وصول خواهد نمود و هرکس مالیات ندهد باید سربدهد.

وقتی خبر کشته شدن نادرشاه بمردم رسید، کسی آن را باور نمیکرد و همه فکر مینمودند که انتشار آن خبر عمدی است و خود نادرشاه خبر مزبور را منتشر کرده تا بفهمد اثر آن خبر بین مردم چه میباشد.

وقتی دونفر بهم‌میرسیدند و یکی از آنها خبر کشته شدن نادر شاه را مطرح میکرد دیگری میگفت باور نکن زیرا محال است ظل‌الله کشته شود یا بمرك طبیعی بمیرد.

ولی حقیت آن که نادر شاه را بتحریك برادرزاده‌اش علیقلی میرزا (همان که حاکم مشهد بود و محمد حسن‌خان را پذیرفت) بقتل‌رسانیدند.

توطئه قتل نادر شاه

قبل ازقتل نادر شاه برادر زاده‌اش علیقلی میرزا حکمران سیستان و مضافات آن بود و محصلین مالیات ، برای سیستان و مضافات یکصدوپنجاه هزار نادری مالیات تعیین کرده‌بودند و آن مبلغ را از علیقلی میرزا میخواستند .

علیقلی میرزا با این که مردی متکبر و خود خواه بود باتکای این که نادرشاه عمویش میباشد و او میتواند از وی‌بخواهد که آن‌مالیات را تخفیف بدهدنامه‌ای به عمو نوشت و در آن گفت امسال وضع محصول سیستان ومضافات ، بد بود، و زارعین از عهده پرداخت یکصد وپنجاه‌هزار نادری بر نمیآیند و بهتر این است که وی آن مبلغ را به پنجاه هزار نادری تخفیف بدهد .

نادر شاه در جواب برادرزاده‌اش نامه‌ای تند نوشت و گفت آیاتواین‌قدرجسور شده‌ای که بر مالیاتی که از طرف محصلین من وضع شده است ایراد میگیری ؟ و اگر بیدرنگ یکصد وپنجاه هزارنادری‌رابه‌محصلین‌مالیات‌پرداختی‌ومفاصاحساب گرفتی فبها وگرنه تو و مردم سیستان سر را از دست خواهیدداد (و بروایتی در آن نامه نوشته شده بود تو و مردم سیستان‌چشم‌ها را از دست خواهید داد .)

علیقلی میرزا گرفتار محظوری شد که چهارسال قبل از آن تاریخ محمدحسن خان رئیس طائفه اشاقه‌باش برای رفع آن محظور بحضورش رسید و او بانخوت وآنگاه خشونت و دشنام او را از بارگاه خود راند .

برادر زاده نادرشاه که از وضع سیستان و مضافاتش مطلع بود میدانست که‌وی اگر تمام زارعین را بقتل برساند نمیتواند یکصد وپنجاه هزارنادری فراهم‌کند و از طرف دیگر میدانست که دستور نادرشاه درموردمالیات بایداجرا شود و اگر خود نادر ، مودیان مالیات را نبخشاید محصلین مالیات ، آنچه را که بثبت رسانیده‌اند از مودیان دریافت خواهند داشت و هرگاه حاکم محل بطرفداری از مودیان برخیزد سرش را خواهندبرید.

علیقلی میرزا میدانست که اگر یکصد و پنجاه هزار نادری فراهم نکند و بـه محصلین مالیات ندهد بقتل خواهد رسید ولذا از مامورین وصول مالیات ده روز مهلت خواست و آنگاه بدون اطلاع آنها براه افتاد و خود را به مشهد (پـایتخت ایران) رسانید .

از لحظه‌ای که علیقلی میرزا ازسیستان براه افتاد منظورش کشتن نادرشاه‌بود و روز و شب بدون درنك و استراحت راه پیمود و بعد از پنج روز خود را به مشهـد رسانید و معلوم‌است‌که روز وشب در راه ، اسب‌عوض میکرد .

از سیستان تا مشهد یکهزار و هشتاد کیلومتر راه بود و علیقلی‌میرزا برای این که پنج روزه خود را به مشهد برساند در هرشبانه روز دویست و شانزده کیلومتر راه طی نمود و بطور متوسط‌ساعتی ۹ کیلومتر .

امروز هزار وهشتاد کیلومتر راه در نظر ما که در عصر اتوموبیل و هواپیما زندگی میکنیم بدون اهمیت است ویك اتومبیل که‌درجاده‌های مسطح با سرعت ساعتی یکصد کیلومتر حرکت کند آن مسافت را در یازده‌ساعت میپیماید .

ولی در آن موقع هزاروهشتاد کیلومتر راهی طولانی بود و هرکس نمیتوانست آن مسافت را در پنج شبانه‌روز طی کند وخود را به مشهد برساند .

وقتی علیقلی میرزا بمشهد رسید شنید که نادر شاه بطرف (قوچان) رفته تا از آنجا به (کلات) برود و گنج خود را که در کلات قرارداشت از نظربگذراند .

علیقلی میرزا قبل ازاینکه از سیستان براه بیفتد با عده‌ای از درباریهای نادرشاه همدست بود و آنها فکر قتل نادرشاه را کردند .

وقتی علیقلی میرزابه مشهدرسید با این که مدت پنج شبانه روز ، بر پشت زین اسب بود بیش از چهارساعت استراحت نکرد و ناشناس براه افتاد و خود را باردوی نادرشـاه که در فتح‌آبـاد قوچان اتـراق نموده بود رسانیـد امـا وارد اردو نشد . بلکه بدوستان و همدستانش اطلاع داد که در خـارج اردو یعنی در بیـابـان بـاو ملحق شوند و آنها چهارنفر بودند باین اسم :

صالح‌بیك‌افشار ــ محمدبیك قاجار ایروانی ــ موسی‌بیك‌افشار ــ قوچه‌بیك افشار اورموی .

بطوریکه بعد معلوم شد هریك از این چهار نفر همدستانی داشتند و سران توطئه آن چهارتن بودند و علیقلی میرزا برادر زاده نادرشاه .

علیقلی‌میرزا روز شنبه چهاردهم ماه جمادی‌الثانیه سال ۱۱۶۰ هجری قمری آن چهارنفر را در خارج از اردوی نادری ، دربیابان دید و گفت که همین امشب کار بایـد یکسره‌شود و من پنج‌روزه خود را از سیستان به مشهد و از آنجا باین‌جا رسانیدم که بشما بگویم تاخیرجائز نیست‌چون اگرشماامشب کار را یکسره نکنید، فردا نادر وارد قوچان خواهدشد و در ارك آنجا سکونت میکند و دیگر دست شما باو نمیرسد .

صالح‌بیك افشار گفت ما در راه بین قوچان و کلات هم فرصت داریم که کار را یکسره کنیم .

علیقلی میرزا گفت نه برای این که تا آن موقع نادر از حضور من در این حدود مطلع خواهد شد و خواهدفهمید که نیم‌کاسه‌ای در زیرکاسه هست و احتیاط را برای محافظت خود بیشتر خواهد نمود .

من از سیستان تا اینجا مثل باد حرکت کرده‌ام و سعی نمودم که هیچ کس از من جلو نیفتد و کوشیدم کسی‌مرا نشناسد .

ولی در بعضی از چارپاخانه‌ها برای این که زود اسب مرا عوض کنند ناچار بودم خود را معرفی کنم و برخی از روسای چارپاخانه‌ها هم مرا شناختند و در مشهد هم بدون تردید شناخته‌شده‌ام لذاخبر عزیمت من‌ازسیستان وورودم بمشهد اگرفردابدست نادر نرسد پس فردا خواهد رسید و دیگر کاری از ماساخته نخواهد بود .

من امیدوارم که فردا نادر از آمدن من باینجا مطلع نشود ولی بطوریکه میدانید فردا او در ارك قوچان سکونت خواهد کرد و دست ما باو نمیرسد و بعد از آن هم‌خواهد فهمید که من باینجا آمده‌ام.

(قوچه‌بیك افشار اورموی) گفت در اینصورت امشب آمدن باردوگاه خطرناك است. علیقلی میرزا گفت من باردوگاه نمیآیم چون در آنجا همه مرا می‌شناسند و بیدرنك نادر را از ورود من مطلع میکنند . آن چهارنفر گفته علیقلی میرزا را تصدیق کردند و برادر زاده نادر گفت اگر شما امشب‌کار را یکسره نکنید دیگر نخواهید توانست بمقصود برسید . بعد علیقلی میرزا که میدانست دو نفر از آن چهارنفر از افسران ارشد قراولان‌خاصه (یعنی مستحفظین مخصوص نادرشاه) هستند پرسید امشب کشیك فرماندهی قراولان خاصه با کیست ؟

(قوچه‌بیك افشار اورموی) گفت با من است . علیقلی میرزا گفت در اینصورت شما میتوانید خود را بسهولت به خیمه‌نادر برسانید و آیا میتوانید بفهمید که امشب کدام یك از زن های نادر در خیمه‌اش بسر خواهد برد ؟

علیقلی میرزا میدانست که نادرشاه در سفرهای جنگی با خود زن نمیبرد . ولی آن سفر، یك سفر تفریحی بود نه جنگی و لذا نادرشاه چندتن از زن‌های خود را باخویش برد . محمدبیك قاجار ایروانی گفت ازوقتی‌که‌از مشهدحرکت کرده‌ایم هرشب، (ستاره) زن عیسوی‌اش در خیمه اوبسر میبرد و شاید امشب هم (ستاره) در آنجا بخوابد .

علیقلی میرزا گفت وقتی وارد خیمه او شدید ملاحظه زنش را نکنید و حمله نمائید و بدانید که این مرد هفت جان‌دارد و بسهولت کشته نخواهد شد و تا سرش را از بدنش جدا ننمائید نخواهد مرد . (قوچه‌بیك افشار) گفت ولی اشکال بزرگ، واردشدن به خیمه اوست . علیقلی میرزا گفت برای تو که امشب فرمانده قراولان خاصه هستی وارد شدن به خیمه‌اش اشکال ندارد و میتوانی بسهولت دیگران را با خود ببری.

قوچه‌بیك افشار اورموی گفت اینطورنیست وگرچه من میتوانم همراهان خود را تا پشت خیمه‌نادر ببرم اما درآنجا فقط یك‌نفر که‌افسرکشیك‌قراولان خاصه (یعنی‌من) باشد میتواند به خیمه نادرشاه نزدیك شود و اجازه ورودندارد مگر اینکه بانك بزندو خود را معرفی کند و نادر از درون خیمه جواب بدهد و باو بگوید که وارد خیمه شود . در غیر آنصورت نگهبانانی‌که اطراف خیمه هستند از ورود او ممانعت خواهند کرد ولو افسر کشیك خودشان باشد . علیقلی میرزاگفت درگذشته اینطور نبود . (قوچه‌بیك‌افشار) گفت ولی مدتی است که اینطور شده‌است . علیقلی‌میرزا پرسید اطراف خیمه چند نگهبان هست ؟ قوچه‌بیك افشار جواب داد چهارنفر، یعنی یك‌نفر ، در هریك از جهات چهارگانه خیمه . علیقلی میرزا گفت آن چهارنفر را بقتل‌برسانید و وارد خیمه شوید . آن‌چهارنفر قائل شدند که برای ورود بخیمه نادرشاه ، ناگزیر باید چهارنگهبان را که در چهارطرف خیمه نادر پاسبانی میکنند بقتل رسانید و علیقلی میرزا گفت این کار را باید خود شما بکنید و بهمراهان محول ننمائید .

چون اگر بهمراهان واگذارید آنها ممکن است گرفتار وحشت شوند و نتوانند با یك ضربت چهارنگهبان را از پا درآورند و بخصوص مانع از این شوند که فریاد بزنند. هریك از شما باید قبل‌ازبراه افتادن تعیین نمائید که نگهبان کدام طرف را باید بقتل برسانید و بدانید که نگهبان باید با یك ضربت کارد که‌برحلقومش وارد میآیدبی‌صداشود. وارد آوردن ضربت بر حلقوم نگهبان برای ما یك مسئله حیاتی است چون اگر حلقوم قراول با یك‌ضربت کارد قطع نشود و جای دیگرش مورد اصابت قرار بگیرد فریاد خواهد زد و فریاد او، از یك‌طرف نادر را از خواب بیدار خواهد کرد و از طرف دیگر تمام قراولان خاصه را که در قرارگاه خود هستند بسوی خیمه نادر بحرکت در خواهد آورد.

شما میدانید که نادر، در مواقع فوق‌العاده نعره میزند و اگر بر اثر فریاد یك‌نگهبان از خواب بیدار شود، متوجه خطر خواهد گردید و نعره‌خواهد زد وخفتگان اردوگاه از خواب بیدار میشوند و بکمك نادر می‌شتابند. پس باید هرچهارنگهبان‌که اطراف خیمه نادر هستند با یك ضربت کارد که بر حلقوم آنها وارد میآید کشته شوند که نتوانند فریاد بزنند و همین‌که حلقومشان بریده شد از صدا میافتند.

(قوچه‌بیك‌افشاراورموی) و (محمدبیك قاجار ایروانی) و (صالح‌بیك افشار) و (موسی‌بیك‌افشار) تعهد کردند که عمل قتل چهار نگهبان را خود بر عهده بگیرند وبه همراهان خود واگذار ننمایند.

(علیقلی‌میرزا) گفت بعد از این که نگهبان‌ها را از پادرآوردید، وارد خیمه نادرشوید وبعیدنیست که وی از خواب بیدار شود زیرا خوابش سبك است وشاید درصدد برآید با وعده‌دادن و تطمیع شما را ازقتل خود منصرف کند ولی شما نباید باو مجال تکلم‌بدهید وهمین که وارد خیمه شدید، او را بقتل برسانید و بدانید که حتی‌یك لحظه تاخیر، خطرناك است. شما نادر را می‌شناسید و می‌دانید که اگر او پس ازدیدن‌شما، زنده بماند هیچ یك ازشما فردا زنده نخواهید بود و اگر بشما ترحم کندبجلادان‌خود خواهد گفت سرتان را از بدن جدا نماید وگرنه دستور میدهد که شما را زنده بسوزانند یا شمع آجین (شمع آئین) کنند. وقتی نادر را از پا درآوردید سرش‌را از بدن جدا نمائید تا اطمینان حاصل شود که او مرده است ودیگر زنده نخواهد شد.

آن چهار نفر گفتند سرش را خواهیم برید وبعد (قوچه بیك افشار اورموی) گفت: موافقت ما باکشتن نادر ناشی از این‌است‌که دیگر بجان آمده‌ایم. ما میدانیم‌که این مرد ما را خواهد کشت یا دوچشم ما را ازکاسه بیرون خواهد آورد یا این‌که میل بچشم ماخواهد کشید. ولی با این که ازترس جان‌خود این مرد را بقتل‌میرسانیم باید بدانیم که بعد از کشتن او، وضع ما چگونه خواهد بود و آیا مارا خواهند کشت یازنده خواهیم ماند و اجر زحمت را دریافت خواهیم کرد. علیقلی میرزا پرسید

برای چه فکر می‌کنید که بعدازکشتن نادر شما را خواهند کشت ؟ (قوچه بیك) گفت برای این‌که بعداز قتل نادر ، ممکن است که یکی از فرزندان او بسلطنت برسد وفرزند نادر، مارا بجرم قتل پدرش خواهد کشت .

علیقلی میرزا گفت شمامی‌دانید که پسر ارشد نادرشاه (رضاقلی میرزا) کور است و نمیتواند بسلطنت برسد . قوچه بیك گفت رضاقلی میرزا پسر منحصر بفرد نادر نیست و او پسران دیگران هم دارد که اینك در (کلات) هستند . علیقلی میـــرزا گفت اگر ما میخواستیم‌که بعد از نادر ، یکی ازپسران او را بسلطنت برسانیم چرا تصمیم میگرفتیم که‌نادر را نابود کنیم . قوچه بیك گفت ما این تصمیم را نداریم اما مردم ممکن‌است‌بگویندکه‌بعد ازنادر باید یکی از پسرانش پادشاه ایران شود .

علیقلی میرزا گفت قبول‌مسئولیت این موضوع با من ، ومن بشما قول میدهم که بعدازاین که نادرکشته‌شد ، مردم ایران نخواهند گفت که یکی از پسران نادر باید بسلطنت برسد (موسی بیك افشار) گفت ای شاهزاده ، مردم امروز گرچه از ستم نادر بجان‌آمده‌اند ولی بعداز مرگش خدمات او را بخاطر خواهند آورد و متوجـــه می‌شوندکه نادرشاه ، تمام‌قفقاز را تا دامنه کوه‌های قاف ، و تمام بین‌النهرین وقسمتی از عربستان و تمام افغانستان و تمام ماوراءالنهررا تا شمال‌رودجیحون و تمام هندوستان غربی راتا سرچشمه‌های رود سند جزو خاك ایران کرد و بعد از بخاطر آوردن این خدمات ممکن است‌بگویندکه‌یکی ازپسرهای نادر باید جای اورا بگیرد .

علیقلی میرزا گفت من کاری میکنم که ملت ایران ، درصدد برنیایدکه بگوید یکی ازپسرهای نادر باید بسلطنت برسد . موسی بیك افشار پرسید آیا ممکن است‌بدانیم آن‌کار چیست ؟

علیقلی میرزا گفت آن‌کار عبارت است از قطع شجره نسل نادر بطور مطلق و وقتی کسی از اولادنادرباقی نماند ملت ایران نخواهد توانست بگوید که باید یکی از فرزندان نادر شاه بجای‌پدرش سلطنت کند . هیچ یك از آن چهارنفر بروی خود نیاوردند که گفته علیقلی‌میرزا درمورد پسرعموها و دخترعموهایش (یعنی فرزندان نادر) چه معنی میدهد. چون آنها درفکر خود بودند و میاندیشیدند که بعداز کشتن نادر ، دوچار انتقام‌فرزندانش نشوند .

(قوچه بیك افشار اورموی) گفت اینك باید فهمید که بعد از خاتمه کار نادر ، بما چه میرسد. علیقلی میرزا گفت در (کلات) دویست کرور پول نقد و جواهر هست وآن را بین خود تقسیم می‌کنیم وبهریك ازما چهل کرور میرسد . والبته باید قدری ازآن را بهمراهان و اطرافیان خود بدهید معهذا ، برای هریك از شما ، آنقدر باقی‌میماندکه تا ده نسل دیگر فرزندان شما غنی خواهند بود .

نتیجه مذاکرات آن پنج نفر این شدکه بعدازقتل نادرشاه ، علیقلی میرزا برادر زاده‌اش تاج سلطنت برسرخواهد گذاشت وآن چهار نفر با همراهان و اطرافیان خود از وی اطاعت خواهند کرد و علیقلی میرزا بعد از تقسیم پول و جواهر نادر بین

آن چهار نفر وخود ، هریك از آنها راولی یکی از ایالات بزرگ ایران‌خواهدنمود.
با این‌که امرای چهارگانه‌ای که اسمشان برده شد ازبیم جان خود ، قصد داشتند نادر را به‌قتل برسانند باز علیقلی میرزا با عهده‌گرفتن ریاست توطئه ، دست بیك قمار خطرناك زده‌بود وهمان طور که خود گفت اگر نادر می‌فهمید که او بدون پرداخت مالیات از سیستان براه افتاده و خود را بآنجا رسانیده به قتلش میرسانید یا مکحولش میکرد یعنی او را ازدوچشم ، نابینا می‌نمود . اوکه از مدتی قبل از آن روز قصد جان نادر راکرده بود از بیم جان خود بآن‌کار خطرناك دست زد چون میدانست‌که هرگاه یکصد وپنجاه هزارنادری مبلغ مالیات را نپردازد ، بقتل خواهد رسید .

با این که آن چهارنفر ازامرای برجسته‌قشون نادر بودند اگر یکی ازآنها فرمانده قراولان خاصه بشمار نمیآمد ، نمیتوانستند هنگام شب ، خود را به خیمه نادر برسانند . اردوگاه نادرشاه باوضع وترتیب مخصوص برپا میشد و درقسمتی از آن اردوگاه که جای نادر بود خیمه ها را طوری افراشته بودند که هیچ کس نمیتوانست با غافل‌گیری خود رابه‌خیمه نادرشاه برساند ونگهبانان مانع ازپیشرفت اومیشدند. قوچه بیك چون درآن شب افسر کشیك قراولان[1] خاصه بود می‌توانست تا پشت خیمه نادر برود و عده‌ای را با خودببرداما ورودش‌به خیمه نادر بطوری‌که گفتیم وابسته باین بود که خود نادر اجازه ورود را باصدای خویش بدهد . نادرشاه در بعضی‌شب‌ها ، برخی از امرا را احضار میکرد وآنهاپیوسته باتفاق افسرکشیك قراولان خاصه از قرارگاه نادر عبور میکردند تا این‌که به خیمه‌اش‌میرسیدند . پزشك نادرشاه که یك اروپائی بود نقشه دقیق قرارگاه نادر رادرسفرهای عادی وجنگی کشیده و بجاگذاشته واز روی آن نقشه میتوان فهمیدکه وضع قرارگاه طوری بوده‌که هیچ‌کس نمیتوانسته بدون راهنما ازقرارگاه بگذرد و در غیرآن‌صورت قدم بقدم بانگهبانان مواجه می‌شده است .

(سرگذشت پزشك اروپائی نادر شاه بوسیله آقای علی اصغر حریری که مقیم فرانسه هستند بزبان فارسی‌ترجمه ومنتشرشد ــ مترجم)

روز چهاردهم ماه جمادی‌الثانیه سال ۱۱۶۰ هجری قمری مطابق با سال ۱۷۴۷ میلادی غروب‌کرد وآن موقع هنوز فصل بهار منقضی نشده بود واز صحرا بوی علف وگل بمشام میرسید . بعدازاین‌که هوا تاریك شد ، خیمه نادر را با لاله‌های متعدد روشن کردند وبعدازساعتی باو اطلاع دادندکه درخیمه سفره‌خانه ، سفره گسترده شده وشام پادشاه ایران آماده گردیده است . نادر حرکتی کرد که برخیزد وبسوی خیمه سفره‌خانه برودودرهمان لحظه باو اطلاع دادندکه پیکی ازمشهد رسیده است ونامه‌ای از حکمران مشهد دارد ومیگوید که نامه‌را باید بدست ظل‌الله بدهد . نادر اجازه دادکه پیك بیاید و پیك غبارآلودبعداز این‌که نادرشاه را دید بخاك افتاد وبعدازبرخاستن نامه ای ازجیب خود بیرون آورد وبا دو دست بپادشاه ایران تقدیم کرد و با حرکت قهقرائی ازخیمه خارج شد. نادرشاه درجوانی تحصیل نکرده بود وسواد نداشت وبعد از این‌که در دوره شاه طهماسب ثانی (آخرین پادشاه صفویه بعداز شاه سلطان حسین) فرمانده قشون او

شد دریافت که احتیاج بخواندن ونوشتن دارد و درصدد تحصیل برآمد . اما مسافرت‌ها و جنگ‌ها باو مجال‌نمیدادکه بطور مرتب تحصیل کند ، وآنگهی استادانش میخواستند مردی چون نادر را طبق اسلوبی که درمکتب خانه‌ها بکودکان میآموزند دارای سواد کنند . نادر نمیتوانست ، خواندن ونوشتن راماننذکودکان در مکتب خانه ها فرابگیرد بهمین جهت ، نسبت به‌تحصیل ابراز رغبت نمیکرد تا این که میرزا مهدی استرآبادی که مردی بود بااستعداد و مبتکر وارد خدمت نادرشد واو برای با سوادکردن آن مرد بزرگ ، روشی‌را اختراع کرد که امروز باسم روش سمعی وبصری خوانده میشود و در اکثر کشورها متداول شده است . بطوری‌که میدانیم اساس روش مزبور این است که بجای تعلیم دادن الفبا به مبتدی ، کلمات وجملات را باو تعلیم میدهند و مبتدی ، از اولین‌روز تحصیل ، شروع بخواندن ونوشتن کلمات وجملات میکند و میرزا مهدی استرآبادی را باید مبتکر روش آموزش سمعی وبصری دانست .

میرزا مهدی استرآبادی که خوش خط بود ، کلمات و جملاتی را با خط خوش و درشت وروشن‌می‌نوشت‌ومقابل نادر میگذاشت وهم او، بطوری موثر قلم بدست‌نادر دادوآن پادشاه بزرگ را وادار بنوشتن نمود . نادرکه باهوش هم بود ، وقتی متوجه شدکه‌پیشرفت میکند ، تشویق گردید و نزد میرزا مهدی استرآبادی به تحصیل ادامه داد وآن‌قدر خواند ونوشت تا این‌که توانست نامه‌هائی را که با خط درشت و واضح (نه با خط تند نویسی ایرانیان باسم خط شکسته) نوشته میشد بخواند . امرا و حکام ایران می‌دانستند نامه‌ای که باید بدست خود نادر برسد واو بخواند میباید دارای خط درشت وواضح‌باشد .

راز تقرب‌میرزا مهدی استرآبادی ، دردستگاه نادرشاه ، نیز همین بود که وی استاد نادر بشمارمیآمد ونادر باو میگفت تو چون معلم من هستی نزد من منزلت داری و میرزا مهدی استرآبادی تظاهر نمیکرد که وی معلم نادر میباشد و حتی در تاریخی که راجع بنادرشاه نوشته، این‌موضوع را ذکرنکرده‌است ، تعالیم‌میرزا مهدی‌استرابادی، نادر را دارای‌طبع شعرگوئی هم‌کرد واین بیت شعرکه سجع مهر نادر بود ازطرف‌خود پادشاه‌ایران‌سروده شده است .

نگین دولت ودین چونکه رفته بود ازجا بنام نامی نادر قرارداد خدا

در دوره‌ای که خوی نادر تغییر نکرده خون‌ریز نشده بود ، ببعضی از شعرا که برایش شعر می‌خواندند صله میداد چون اشعارشان را می‌فهمید و لذت میبرد .

درهر حال نادرکه عازم رفتن به سفره‌خانه بود بعداز دریافت نامه توقف کرد ونامه را که با خط‌واضح نوشته شده بود خواند . حاکم مشهد در آن نامه به پادشاه‌اطلاع میدادکه علیقلی میرزا را درمشهد دیده‌اند و وقتی خواسته‌اند او را پیدا کنند ناپدید گردید. تمام امرای‌ایران ازجمله حاکم مشهدمیدانستندکه علیقلی میرزا برادرزاده نادر مغضوب است وبهمین جهت پادشاه ایران او را که زمانی نایب‌السلطنه بود حاکم سیستان کرده و حکومت سیستان‌برای مردی چون علیقلی میرزا مجازات بشمار میآمد واشخاص

کوچکتر از وی حکومت ایالات بزرگ ایران را داشتند . علیقلی میرزا بموجب حکم نادر مجاز نبود که‌ازسیستان خارج شود واجازه نداشت که بحضور پادشاه ایران برسد و نادر برایش پیغام فرستاده بود که اگر تو ، بحضور من‌برسی و مرابیینی دیگر چیزی را نخواهی دید (یعنی نابینا خواهی شد). این را هم تمام امرای ایران میدانستند و بهمین جهت حاکم مشهد از حضور علیقلی میرزا درآن شهر حیرت و وحشت کرد و از بیم پادشاه ایران که حکام قاصر وتنبل را بشدت مجازات مینمود با سریع‌ترین وسیله ممکن ، آن نامه را بپادشاه رسانید .

بعداز این‌که پادشاه ازخواندن نامه فراغت حاصل کرد طبق رسمی که درآن موقع مجری بودگفت به پیك بگوئید که آن نامه‌جواب ندارد وپیك، بعدازآن ، آزاد بود که بماند واستراحت کند و ازخستگی بیرون بیاید یا مراجعت نماید .

مسئله خروج علیقلی میرزا از سیستان و ورود بمشهد ، در قبال عظمت مردی چون نادرشاه کوچك بود اما پادشاه ایران نمیتوانست تحمل کند که فرمان او را زیر پا بگذارند و برخلاف امر وی رفتار نمایند. او متوجه شدکه علیقلی میرزا نمیتوانسته بدون موافقت حکام محلی ، خود را به مشهد برساند زیرا تمام حکام شهرهای خراسان میدانستند که برادرزاده نادر مغضوب است ونباید از سیستان خارج گردد و میبایدجلوی اورا بگیرند ونگرفتند . این بودکه‌گفت همه خائن هستند ونان مرا میخورند و با دشمنان من میسازند وبمن‌خیانت مینمایند .

یکی ازرسوم تشریفات این بودکه درسفرها ، عده‌ای ازدرباریان ، مقابل خیمه سفره‌خانه صف می‌بستند وبعد ازاین‌که نادرشاه وارد سفره‌خانه میشد ومینشست آنها وارد خیمه مزبورمیشدند وروبروی پادشاه ایران میایستادند تا این‌که نادرشاه ، هنگام غذا خوردن تنها نباشد و بتواند صحبت کند . نادرشاه باتانی غذامیخورد و باکسانی‌که مقابل اوایستاده بودند صحبت میکرد. درسفرهای جنگی این‌رسم ازبین میرفت ونادرشاه به‌تنهائی درخیمه خود صرف غذا مینمود .درآن شب ، وقتی نادرشاه ازخیمه خارج شد تا بسفره‌خانه برود درباریها دیدندکه قیافه پادشاه ایران‌گرفته است وبوحشت درآمدند . نادرشاه یك سردارجنگی بزرگ بود اما ازدیپلوماسی سررشته نداشت ونمیتوانست که ظاهر سازی کندوکسانی‌که درپیرامونش‌بودندووی‌را میشناختندمیتوانستند ازقیافه‌اش پی‌بمافی‌الضمیر اوببرند . چون اثرافکارنادر روی قیافه‌اش نقش میبست ودرباریان وقتی اورا میدیدند می‌فهمیدندکه آیا خشمگین است یا نشاط دارد . درآن شب همین‌که درباریان قیافه نادر را هنگام خروج ازخیمه دیدند ، لرزیدند زیرا مشاهده نمودندکه پادشاه ایران خشمگین میباشد وازچهارسال قبل ازآن تاریخ ، هردفعه‌که نادر خشمگین میشد عده‌ای بقتل میرسیدند .

نادربدون اعتناء بدرباریان ، و مثل این‌که آنها را ندیده وارد سفره‌خانه شد و کنارسفره‌گسترده برزمین نشست . درباریان بموجب تشریفات وبرحسب وظیفه ، آهسته وارد خیمه سفره خانه شدند ومقابل نادر، دست‌ها برسینه ، ایستادند . ازچهارنفر که‌گفتیم

برای قتل نادر با علیقلی میرزا همدست شدند ، سه نفرشان که صالح بیك افشار و محمد بیك قاجار ایروانی و موسی بیك افشار باشند در خیمه سفره خانه حضور داشتند . ولی (قوچه بیك) نبود چون کشیك داشت ونمیتوانست درآن خیمه حضور بهم برساند . چند لحظه درآن خیمه سکوت برقرارشد ونادرشاه دست به غذا برد اما لقمه‌ای دردهان نگذاشت ویك مرتبه خطاب به‌کسانی‌که مقابلش ایستاده بودندگفت ای نابکاران خائن ، من سزای شما را فردا صبح در کف دستتان خواهم گذاشت .

هیچ‌کس جرئت نکرد که ازشاه بپرسد بچه مناسبت اورا خائن میداند وکسی جرئت نکردکه چشمهای نادرشاه را بنگرد وهمه سرها را پائین انداختند . وحشتی مخوف‌برمحمدبیك‌وموسی‌بیك‌وصالح‌بیك مستولی شد آنهاتصورکردند که نادرشاه بتوطئه آنان با علیقلی میرزا پی برده است . هرسه میدانستندکه نادرشاه ، خائنین‌را طوری مجازات میکندکه متهورترین مردان را مرتعش مینماید . پادشاه ایران امرای خیانتکار را بسه نوع مجازات مینمود : یکی این‌که امیرخائن را زنده میسوزانید ودیگراینکه میگفت وی را شمع‌آجین (شمع آئین) کنند وسوم این‌که وی را در یك قفس آهنی کوچك جا میداد و آن قفس را ازشاخه درختی میآویختند وهرروز یك قطعه نان وچند جرعه آب باومیدادند تا این‌که ازخستگی وبی‌حرکت بودن اعضای بدن وآلودگی‌بمیرد .

نادرشاه افشارمیدانست که‌دریك‌حکومت‌استبدادی‌ومطلقه‌چون‌حکومت‌او، قدرت‌حکومت متکی بریك چیز میباشد وآنهم ترس است . دریك جامعه دموکراسی ،که حکومت از ملت میباشد قدرت حکومت برمبنای تقوای سیاسی ملت قراردارد ولی درحکومتهای مطلقه فقط ترس‌است‌که قدرت حکومت را حفظ میکند ومانع ازاین میشودکه مردم بفکر سرپیچی وطغیان بیفتند . نادرشاه با مجازات های شدید توانسته بود طوری خوف خود را در دلها جا بدهدکه وقتی حکم اوبدور افتاده‌ترین نقاط کشوروسیعش میرسید حکام وامرا بدون چون وچرا اجرا میکردند ومیدانستندکه اگر تمردکنند نابود خواهند گردید . نادرشاه درآن شب طوری خشمگین بودکه نمیتوانست لقمه‌ای غذا در دهان بگذارد وخطاب بکسانی‌که مقابلش ایستاده بودند گفت : اگرتا فردا این علیقلی ... پیدا شدکه از تقصیرخائنین میگذرم وگرنه بتاج سلطنت خود سوگند یاد مینمایم‌که چشم تمام خائنین ازجمله شما را بیرون خواهم آورد زیرا حس میکنم‌که شما هم مثل دیگران خائن هستید ومنتظرفرصت میباشیدکه بمن خیانت‌کنید .

محمد بیك و موسی بیك و صالح بیك نفسی براحتی کشیدند چون فهمیدندکه نادرشاه بتوطئه آنها پی نبرده وفقط ازناپدید شدن علیقلی میرزا خشمگین است . دربین سلاطینی که تا زمان نادرشاه برایران سلطنت‌کردند هیچ‌کس باندازه نادرشاه ، قائل بارزش قول پادشاه نبود . آن مرد بزرگ میدانست‌که قدرت وحاکمیت سلاطین برخلاف استنباط لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه فقط وابسته به توپهای آنان نیست . (لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه روی توپهای خود این جمله را نوشته بود : این است آخرین

حجت پادشاهان ــ مترجم) بلکه اگرپادشاه برسرقول خود بایستد وهمه بدانندکه حرفش دوتا نمیشود خیلی برای تایید قدرت وحاکمیت وی موثراست .

ازروزی‌که نادرشاه تاج سلطنت برسرنهاد تا آن شب،که درخیمه سفره‌خانه با درباریان صحبت میکرد ، کسی ندیده بودکه حرف نادردوتا شود . بهمین جهت درباریانی‌که آن شب درخیمه سفره‌خانه حضورداشتند دانستندکه چشم آنها ودرباریان دیگردرگروی پیدا شدن علیقلی میرزا است واگربرادرزاده نادرپیدا شود دیدگان خود را حفظ خواهندکرد وگرنه فردا یا پس فردا یا روز سوم نابینا خواهند گردید . نادرشاه درآن شب نتوانست غذای‌کافی بخورد وبعد ازصرف چند لقمه ازغذا قهوه خواست و پس ازنوشیدن قهوه ازسفره برخاست وبه خیمه خود رفت .

آخرین شب پادشاهی و زندگی نادرشاه

درداخل خیمه (ستاره) زن عیسوی نادرشاه‌که پادشاه ایران وی را دوست میداشت منتظرمراجعت شاه بود ووقتی دیدکه نادرخشمگین است برخاست وشاه را استقبال کرد وپرسید ظل‌الله را چه میشود ؟ نادرنشست وگفت هرکس درپیرامون من میباشد بمن خیانت میکند . ستاره گفت آیا اتفاقی تازه افتاده است . نادرگفت من امرکرده بودم‌که علیقلی ازسیستان خارج نشود واوبرخلاف امرمن رفتارکرد وازسیستان خارج شد واورا درمشهد دیده‌اند وبا این‌که علیقلی مسافت یکصد وهشتاد فرسنگ ازسیستان تا مشهد را طی کرد یك تن ازحکام بین راه ازعبوراوممانعت نکرد یا عبورش را بمن اطلاع نداد و من تصمیم‌گرفته‌ام‌که ریشه تمام خائنین را خشك‌کنم . ستاره درصدد برآمد که با مهربانی ، شاه را ازخشم فرود بیاورد اما غضب پادشاه ایران ازبین نمیرفت و خواست بخوابد . ستاره بسترشاه راآماده‌کرد ونادرشاه استراحت نمود وبعد ازنیم‌ساعت خوابش برد اما ستاره خوابش‌نمیبرد .

سر (مارتیمردیوراند) انگلیسی نویسنده کتاب (آخرین شب نادرشاه) مینویسد ستاره حس میکردکه درآن شب اتفاقی خواهد افتاد ولی نمیدانست چیست وآن قدر مضطرب بودکه نذرکرد اگرآن شب بدون واقعه ناگوار بگذرد بعد ازمراجعت باصفهان هفت شمع مومی درکلیسای جلفا روشن نماید . ستاره گاهی نظر باطراف خیمه‌میانداخت ومیدیدکه هرچیزبجای خود دیده میشود وتوپوزطلای نادر،که درغیرازمواقع غذا خوردن وخوابیدن دردست داشت ، بالای سرش قراردارد . خود ستاره هم برسم زنهای زیبای اشراف ، یك خنجرظریف دارای غلاف وقبضه طلا برکمرداشت ، وشب ، قبل از خوابیدن ازکمرمیگشود وپائین بسترخواب مینهاد تا این‌که کنارتوپوزطلای نادر نباشد ونسبت بآن مرد بزرگ بی‌احترامی نشود .

وقتی نادرشاه ازخیمه سفره‌خانه خارج شد وبه خیمه‌ای‌که درآن میباید بخوابد مراجعت‌کرد کسانی‌که درسفره‌خانه بودند بسوی خیمه‌های خود رفتند وصالح بیك افشار

وقتی‌که ازکنار (قوچه بیك افشار اورموی) میگذشت با اشاره باو فهماندکه بوی ملحق گردد . قوچه بیك‌که بمناسبت شغل خود پیوسته درقسمتی ازاردوگاه‌که منزل‌نادربود میگشت خودرا به خیمه‌صالح بیك افشار رسانید ومشاهده‌کردکه محمد بیك قاجارایروانی و موسی بیك افشارآنجا هستند و آن سه نفر تا قوچه بیك را دیدند با اشاره باوگفتند جلو بیاید وهرچهارتن وسط خیمه قرارگرفتند وسرها را جلوآوردند تا اگرکسی درپشت خیمه گوش فرا دهد نتواند اظهاراتشان را بشنود . صالح بیك به قوچه بیك‌گفت ما چاره نداریم‌که امشب کاررا تمام‌کنیم چون اگراوتا فردا زنده بماند ما راکورخواهدکرد واگر فردا نابینا نشویم پس فرداکورخواهیم شد . قوچه بیك وحشت زده پرسید مگرازنقشه ما مطلع شده است ؟ صالح بیك‌گفت نه ، ولی ازآمدن علیقلی میرزا باین‌جا مطلع شده است وباحتمال قوی پیکی‌که قبل ازشام سلطنتی ازراه‌رسید ونامه‌ای بنادرداد حامل همین خبربود . قوچه بیك‌گفت آیا تصورنمیکنی‌که نادرشاه زودترازاین موضوع اطلاع حاصل کرده باشد ؟ صالح بیك افشارگفت نه چون نادرشاه مردی است‌که نمیتواند چیزی را در دل نگاه دارد واگرقبل ازشام ازاین خبرمطلع میشد بما میگفت . قوچه بیك‌گفت پس نادرشاه میداندکه علیقلی میرزا این‌جاست . صالح بیك‌گفت نه ، چون اگر میدانست‌که علیقلی میرزا دراین حدود است شبانه عده‌ای را برای دستگیری‌اش میفرستاد ولی باو اطلاع داده‌اندکه آن شاهزاده را درمشهد دیده‌اند واوهم‌گفت تمام درباریها راکور خواهدکرد . قوچه بیك پرسید چه موقع این حرف را زد ؟ صالح بیك جواب داد همین امشب درسفره‌خانه‌کنارسفره شام . قوچه بیك پرسید آیا درباریان این حرف را شنیدند . صالح بیك‌گفت تمام‌کسانی‌که درسفره‌خانه بودند شنیدندکه نادر، درصورت پیدا نشدن علیقلی میرزا قصد دارد همه را کورکند ومیگویدکه تمام درباریها خائن هستند . موسی بیك افشارگفت براثرآنچه امشب نادردرسفره‌خانه‌گفت تمام درباریان برجان خود بیمناك‌هستند وما میتوانیم بعضی ازآنها را که بیشتردلاورومتهورمیباشند با خود همدست‌کنیم . صالح بیك‌گفت این‌کار دورازعقل وحزم است وترس ازنادرسبب میشودکه همین امشب ما را بروزبدهند وفردا صبح زنده ما را درآتش بسوزانند یا شمع آجین نمایند . محمد بیك قاجار ایروانی‌گفت من هم طرفدارنظریه صالح بیك هستم وهیچ‌کس جز ما چهارنفر نباید بداندکه ما امشب چه خواهیم‌کرد وهریك ازما ، باید یکساعت بعد ازنصف شب با دوتن ازوفادارترین و مطمئن‌ترین نوکران خود درهمین‌جا حضور بهم برسانیم .

موسی بیك افشارگفت بنوکران خود چه بگوئیم ؟ صالح بیك‌گفت تا یکساعت دیگر دراین اردوگاه ،کسی نیست‌که نداندکه علیقلی میرزا را درمشهد دیده‌اند ونیزکسی نیست نداندکه نادرشاه قصد دارد همه را کورکند . قوچه بیك این حرف را تصدیق نمود . صالح بیك اظهارکردکه ما به نوکران خود میگوئیم‌که علیقلی میرزا وارد اردوگاه شده ونادررا حبس‌کرده ودرخیمه نادرشاه قرارگرفته وما میرویم اورا بقتل برسانیم ونادررا آزادکنیم . موسی بیك‌گفت نوکران ما تصورنمیکنم‌که یك چنین دروغ را باورکنند .

صالح بیك اظهار نمود ما اگر دراین ساعت ، این حرف را بنوکران خود بگوئیم باور نخواهندکرد . اما بعد ازاینکه دراردوگاه همه مطلع شدندکه علیقلی میرزا ازسیستان خارج شده و درمشهد اورا دیده‌اند ونوکران ما با این فکربخوابند و بعدازنیمه شب ما آنها را ازخواب بیدارکنیم وبگوئیم علیقلی میرزا نادرشاه را حبس‌کرده وما باید برویم تا نادررا نجات بدهیم حرف ما را باورخواهندکرد و ما بآنها خواهیم‌گفت همین‌که وارد خیمه نادرشدید ، هرکس را دیدید بقتل برسانید واطمینان داشته باشیدکه علیقلی میرزا وهمدستان اورا خواهید کشت .

نقشه ورود آن چهار نفرونوکرانشان بخیمه نادرشاه همان شدکه علیقلی میرزا تعیین‌کرد ومقررگردیدکه بعد ازاین‌که براهنمائی قوچه بیك افشاراورموی افسرکشیك قراولان خاصه ، پشت خیمه نادرشاه رسیدند خودآنها ، چهارنگهبان راکه درچهار طرف خیمه هستند بقتل برسانند وآن‌کاررا واگذار بنوکران خود نکنند زیرا آنان نمیتوانند بمصلحت قتل آن‌چهارنفر، بطوری‌که برای آنها قابل قبول باشد ، پی ببرند وبفرض اینکه بفهمندکه قتل چهارنگهبان ضروری است نمیتوانند طوری آنها را بقتل برسانندکه صدائی ازنگهبانان برنخیزد . سلاحی‌که آن چهارنفر برای خود ونوکران انتخاب‌کردند شمشیروکارد بود وگفته شدکه نباید سلاح دیگر باخود بردارند چون سنگین وناراحت میشوند وحمل اسلحه آتشی هم بمناسبت این‌که تولید صدا میکند واردو را بیدارمینماید بیمورد است . صالح بیك‌گفت امشب ما نه فقط باسرخود بازی میکنیم بلکه با موجودیت زن وفرزندانمان بازی مینمائیم واگرنادر بفهمدکه ما قصد داریم اورا بقتل برسانیم علاوه براین‌که ما را با فجیع ترین طرزخواهدکشت ، زن وفرزندانمان را نابود خواهد نمود تا این‌که از ما نسلی باقی نماند . قوچه بیك‌گفت دراین قسمت تردیدی وجود ندارد اما هرکس‌که خواهان بزرگی است باید خطررا استقبال‌کند .

صالح بیك‌گفت این موضوعی است مسلم ولی من میخواهم چیزدیگر بگویم وآن این است‌که ازحالا تا یکساعت بعد ازنیمه شب ما چهارنفرازهم دورهستیم وهیچیك نمیدانیم دیگری چه میکند وشاید یك تن ازما دوچار تردید وترس شود وبرای حفظ جان خود وخانواده‌اش درصدد برآیدکه این رازرا برای نادرفاش‌کند . زیراکسی‌که این رازرا برای نادرفاش‌کند ، علاوه براین‌که ازخطرمصون میماند انعامی نیزخـواهد گرفت . ازحرف صریح من نرنجید ولی توطئه ما بقدری با اهمیت و وخیم است‌که احتمال فاش‌کردن رازرا باامیدگرفتن انعام وپاداش وازخطرمصون ماندن ، باید درنظر گرفت . واضح است‌که هرگاه من یا محمد بیك بخواهیم امشب خود را بنادربرسانیم و این راز را برایش فاش‌کنیم ، قوچه بیك مطلع خواهد شد یعنی بدون اطلاع واجازه اوکه افسرکشیك قراولان خاصه است ما نمیتوانیم خود را به خیمه نادر برسانیم اما ...

صالح بیك حرف خود را ناتمام گذاشت ومحمد بیك پرسید مقصودت ازاما چیست ؟ صالح بیك‌گفت اما دیگران وسیله‌ای ندارندکه قوچه بیك افشاراورموی راتحت نظارت قراربدهند .

بعد ازاین گفته سکوت برقرارشد وهمه ناراحت گردیدند ولی دریافتندکه صالح بیك یك حرف منطقی میزند . قوچه بیك افسر کشیك قراولان خاصه بود یعنی حافظ جان نادرشاه ووظیفه‌اش اقتضا میکردکه هرتوطئه را که علیه نادرشاه تمهید میشودکشف‌نماید واسم شرکای توطئه را بنادربگوید . اگرشرکای توطئه میگفتندکه قوچه بیك شریك آنها بوده ، دلیل برگناهکاری آن مرد نمیشد زیرا قوچه بیك بعد از فاش‌کردن رازهمدستان خود میگفت من ازاین جهت بظاهرخود را شریك آنهاکردم که بتوانم دسیسه‌کنندگان را بشناسم وهمدستانشان راکشف‌کنم واین دلیل را همه میپذیرفتند.

قوچه بیك چون مامورحفظ جان نادربود اگرراز همدستان خود را فاش‌میکرد مورد قدردانی نادرقرارمیگرفت وپادشاه ایران منصب ومرتبه اورا بالا میبرد .

بعد ازمدتی سکوت خود قوچه بیك بسخن درآمد وگفت من ازحرف صالح بیك نمیرنجم چون حرفی درست میزند ومن برای اطمینان خاطرشما حاضرم‌که هرطور میل دارید خود را تحت نظارت شما قراربدهم . شما میدانیدکه من امشب تا صبح باید به نگهبانان سربزنم وبدانم‌که آیا بیدار وهشیارهستندیا نه ؟ اگرلزوم‌گشت درقرارگاه نادر نبود من ازاین لحظه تا یکساعت بعد ازنیمه شب ازاین خیمه تکان نمیخوردم ولی چون باید به نگهبانان سربزنم ازشما میخواهم با من بیائیدتا بدانیدکه من با نادرشاه تماس حاصل نخواهم‌کرد وچیزی به نگهبانان نخواهم‌گفت‌که برای شما تولید خطرکند . صالح بیك پرسید آیا برای نگهبانان تولید بدگمانی نخواهدکرد .

قوچه بیك‌گفت چرا ، زیرا تا کنون مرسوم نبوده ،که بیش ازیك افسرکشیك به نگهبانان سربزند واگرهم میباید چهارافسرکشیك به نگهبانان سربزنند باید افسران مزبور را بشناسند البته اگریك بارما چهارنفر بآنها سربزنیم تولید سوء ظن نمیکند اما هر نیم ساعت یا یکساعت سرزدن ما بآنها تولید بدگمانی مینماید .

در آن موقع صالح بیك‌گفت صبرکنیدکه من نظری باطراف بیندازم تا ببینم آیا کسی پشت خیمه هست یا نه ؟ اما کسی پشت خیمه نبود و صالح بیك بگوشه خیمه رفت واز درون مفرش خود یك قرآن بیرون آورد وبازوسط خیمه آمد وگفت ما نمیتوانیم هر نیمساعت یا ساعتی یك باربا قوچه بیك برویم واوناگزیرباید به تنهائی به نگهبانها سربزند ولی برای این‌که ازاومطمئن باشیم قوچه بیك باید دست را روی قرآن بگذارد وسوگند یادکندکه نه بطورشفاهی نه‌کتبی نه اشاره بما خیانت نخواهدکرد وراز ما را بنادرشاه واطرافیان اوونگهبانان ودیگران بروزنخواهد داد واگربرخلاف سوگند خود عمل‌کند خود وخانواده وفرزندانش تا روزی‌که نسل اوباقی است ملعون شوند وهرگزروزخوش نبینند . قوچه بیك افشاراورموی دست راست روی صفحه گشوده قرآن‌گذاشت وبطوریکه صالح بیك افشارگفته بود سوگند یادکرد وگفت این مرد (یعنی نادرشاه) برادرم را بقتل رسانیده ومن پیوسته منتظر فرصتی بودم‌که بتوانم انتقام خون برادرم را ازاوبگیرم واگرسوگند نیزیاد نمینمودم بشما خیانت نمیکردم . بعد ازاین حرف قوچه بیك ازدیگران

جدا شد ورفت وموسی بیك و محمد بیك هم ازصالح بیك صاحب خیمه جدا شدند وبسوی خیمه های خود رفتند تا درصورت امکان قدری استراحت نمایند .

آب شب ، هوای بهارصاف بود وماه شب پانزدهم برصحرا میتابید . قوچه بیك که میباید تا بامداد بیدار باشد برای خوابیدن دراز نکشید اما سه نفردیگردرخیمه های خود درازکشیدند ، لیکن اضطراب مانع ازخوابشان میشد . صالح بیك تا نیمه شب‌که میباید دونفر ازنوکران مورد اعتماد خود را ازخواب بیدارکند نخوابید وگاهی نظر به ساعت خود میانداخت وزمانی قرآن را میگشود ودرروشنائی لاله صفحه‌ای چند از قرآن را میخواندکه خود را آرام‌کند وتسکین دهد وهمین‌که دوعقربه ساعت روی شماره (۱۲) قرارگرفت ساعت را درجیب وقرآن را درمغرش نهاد وبرخاست وازخیمه خارج شد وآهسته دوتن ازنوکران مورد اعتمادش را ازخواب بیدارکرد وآنها رابخیمه خود آورد وبآنها گفت‌که علیقلی میرزا وارد اردوگاه شده ونادررا غافلگیروحبس کرده وخود برجای اونشسته وآنها باید بدون اطلاع دیگران بروند وعلیقـلی میرزا را غافل‌گیرکنند و بقتل برسانند ونادررا آزاد نمایند . محمد بیك وموسی بیك هم ، دوتن از نوکران خود را بیدارکردند و بسوی خیمه صالح بیك افشاربراه افتادند . قوچه بیك هم با دوتن ازنوکران خود بآن ۹ نفرملحق گردیدند ویکساعت وچند دقیقه بعد ازنیمه شب آن دوازده تن آماده حرکت شدند .

قبل ازاین‌که امرا ، ازخیمه صالح بیك افشار خارج شوند ، صاحب خیمه بنوکران‌گفت ازخیمه بیرون بروند وآنگاه سه نفردیگررا وسط خیمه جمع‌کرد واظهار نمودکه آمدن علیقلی میرزا باین جا ، وتصمیمی‌که ما برای خاتمه دادن بکارگرفته‌ایم طوری ما را غافلگیرکردکه ما درفکرنبودیم‌که بعد ازخاتمه کار، که ازما حمایت‌خواهد نمود . ما باید یك حامی نیرومند داشته باشیم‌که امشب بعد ازخاتمه‌کار، ازما حمایت نماید و نگذارد در قرارگاه نادر ما را قطعه‌قطعه کنند . زیرا گــرچه ،کسی از نــادر دل خوش ندارد اما بعید نیست بعد ازمرگ اوکسانی‌که ناگهان شغل ودرآمد خود را از دست رفته می‌بینند ازفرط ناامیدی وخشم ، ما را بقتل برسانند وحتی بعید نیست‌که عده‌ای ازقراولان خاصه بما حمله‌ورشوند وما را نابودکنند . سه نفردیگرگفته صالح بیك را تصدیق نمودند . صاحب خیمه‌گفت امشب تنها کسی‌که میتواند بعد از خاتمه‌کارازما حمایت‌کند محمد بیك قاجارایروانی است‌که فرماندهی سواران افشاررادارد واوباید بلافاصله بعد ازخاتمه‌کار، با سواران خود وارد اردوگاه نادر شود وما-را مورد حمایت قراردهد ومن‌تصور میکنم‌که پس از این‌که ما براه افتادیم حداکثر تایکساعت دیگر،کار خاتمه خواهد یافت. بنابراین یکساعت دیگر محمد بیك قاجارایروانی بایدبا لااقل دویست نفرازسواران خود درقرارگاه نادربما ملحق شود تا این‌که ما مورد حمایت قرار بگیریم . محمد بیك قاجارایروانی‌گفت اگراینطورباشد من نمیتوانم با شما بیایم وباید برگردم وسواران خود را بیدارکنم اما زین‌کردن اسب ها ، سبب‌کنجکاوی خواهد شد ودیگران درصدد برمیآیند بفهمند برای چه سواران ما براه میافتند . موسی بیك‌گفت بعد ازاینکه

افراد را بیدار کردید ، اززین کردن اسبها صرفنظرنمائید وپیاده آنها را بما برسانید و بدانیدکه رسیدن مردان شما ، بما ازیکساعت نباید زیادتر بتاخیر بیفتد ودرغیراین صورت بعید نیست که ما بقتل برسیم .

محمد بیك قاجار ایروانی با دو نوکر خود ازدیگران جدا شد تا برگردد و عده‌ای ازسواران خود را بیدار کند وآنها را آماده کمك بشرکای توطئه نماید . بعد از این که محمد بیك قاجار ایروانی رفت ، صالح بیك نظری بساعت خود انداخت ودیدکه یکساعت ونیم از نیمه شب‌میگذرد . باید دانست‌که ساعت شماری ایرانیان‌با ساعت‌شماری اروپائیان فرق داشت و آنها مبداء ساعات روزرا بامداد ، وطلوع آفتاب قرارمیدادند و هنگام غروب به منتها میرسیدند و باز از آغازشب ، ساعات را میشمردند وطبیعی است که با آن گونه ساعت شماری ، هرروز، ساعات آنها با روز قبل فرق میکرد وما دراینجا برای سهولت فهم وقایع ، حساب ساعات را مطابق اروپائیان محاسبه کرده‌ایم یعنی از نیمه شب تا نیمه شب دیگر .

چون یکی ازامرا مراجعت کرده بود ، ناگزیربودندکه قتل چهارمین نگهبان را بیکی ازنوکران واگذارنمایند وصالح بیك یکی ازدونوکرخود را مامور قتل نگهبان چهارم نمود وآنگاه ۹ نفربراه افتادند چون شب نیمه ماه قمری بود ، ماه ، صحرا را روشن میکرد ودرآن شب بهاربجای این‌که ازدورصدای بلبل بگوش برسد صدای جغد بگوش میرسید . امرای سه‌گانه ازشنیدن صدای جغد ناراحت شدند چون‌ایرانیان صدای بوم را هنگام شب شوم میدانستند و صالح بیك افشار دردل گفت نمیدانم که این مرغ خرابه نشین نوحه مرگ نادر را میخواند یا نوحه مرگ مرا .

همین که آن ۹ نفر، بقرارگاه نادرشاه رسیدند ، نگهبان جلوی آنها را گرفت وپرسیدکه هستند وکجا میروند ؟ قوچه بیك افشاراورموی خود را به نگهبان نشان داد وگفت ظل‌الله امرکرده‌که من این اشخاص را بحضورش ببرم .

نگهبان چون قوچه بیك را شناخت راه داد وآن ۹ نفروارد محوطه وسیع قرارگاه نادر شدند .گفتیم‌که خیمه‌ها درقرارگاه نادر، ازروی نقشه مخصوص برپا میگردید وتمام‌کسانیکه وارد قرارگاه میشدند وباوضاع آنجا آشنا بودند میدانستند هر خیمه ، مسکن‌کیست وخیمه زن‌ها ودژخیمان هم درداخل قرارگاه نادر بود . درداخل قرارگاه چند مرتبه نگهبانان جلوی آن ۹ نفررا گرفتند وهربار قوچه بیك افشاراورموی خود را نشان میداد ومیگفت ظل‌الله امرکرده‌که این اشخاص را بحضورش ببرم . عاقبت آن ۹ نفر بجائی رسیدندکه خیمه نادرنمایان گردید .

وقتی صحبت ازخیمه نادرمیشود نباید خیمه‌هائی مانند چادرهای جهانگردان امروزی درنظرما مجسم‌گردد . خیمه‌های سلاطین شرق ، بخصوص پادشاه ایران ، خیلی وسعت داشت وخیمه‌های بزرگ پنج دیرکی ازسالون بزرگ اپرای امروزی پاریس وسیعتربود (البته با سقفی کوتاهتر) . خیمه‌ای‌که نادرشاه درآن شب درآن خوابیده بود

دو دیرك داشت معهذا طول خیمه ازبیست ذرع تجاوز مینمود وعرض آن به پانزده ذرع میرسید . دوقبه زرین بالای دودیرك خیمه درنورماه میدرخشید وتجیراطراف خیمه با زر، قلابدوزی شده بود .

چهار نگهبانُ درچهار طرف خیمه بدون لحظه‌ای غفلت مراقب بودند اما آن ۹ نفر وقتی به خیمه نادرشاه نزدیك شدند فقط دونفر ازآنها را میدیدند یکی نگهبان مقابل ودیگری نگهبان دست راست .

نگهبانان نزدیك شدن آن ۹ نفررا دیدند وقوچه‌بیك افشار اورموی افسرکشیك را شناختند . آن ۹ نفر وقتی نزدیك خیمه نادرشاه رسیدند قدم ها را خیلی آهسته‌کردند تا این‌که صدای پای آنها بلند نشود . حرکت آهسته آن ۹ نفر درنظرنگهبانان عادی جلوه کرد چون‌کسانی‌که هنگام شب به‌خیمه یك پادشاه نزدیك میشوند آهسته‌گام برمیدارند تا این‌که صدای پای آنها برنخیزد وشاه از صدای پا ، بیدار نشود .

قوچه بیك افشار اورموی افسرارتش بود وازمقررات نظامی اطلاع داشت ومیدانست‌که اگر بخواهند نگهبانان را بقتل برسانند باید متوسل به خدعه شوند . چون یك نگهبان نظامی هنگام شب نمیگذارد کسی باونزدیك شود وبآن‌که نزدیك میگردد فرمان توقف میدهد واگراطاعت نکرد شلیك مینماید . تنهاکسی درموقع شب میتواند بیك نگهبان نظامی نزدیك شودکه فرمانده کل یا افسرکشیك باشد . بهمین جهت نگهبان مقابل فرمان ایست نداد ولوله تفنگ خود را متوجه آن عده ۹ نفری‌که نزدیك میشدند نکرد . زیرا قوچه بیك افشار اورموی را بین آن عده شناخته بود .

آن ۹ نفر آهسته به نگهبان جلو نزدیك شدند وقوچه بیك آهسته به نگهبان گفت امشب باید مراقبت را بیشترکرد وبموجب امر ظل‌الله من یك نگهبان دیگر دراین جا میگمارم تا باتفاق مراقب باشید . بعد ازاین گفته قوچه بیك موسی بیك را کنارنگهبان قرارداد .

نگهبان موسی بیك را شناخت واطلاع داشت‌که ازامرا میباشد . موسی بیك دارای تفنگ نبود و نگهبان از آن موضوع تعجب‌نکرد واندیشید کهشاید تپانچه داشته باشد . قوچه‌بیك ودیگران بطرف نگهبانی که طرف راست خیمه ایستاده بود ، رفتند وقوچه بیك آنچه به نگهبان جلوگفته بود بآن مرد نیزگفت واظهارکردکه برحسب امر ظل‌الله آن شب ، میباید مراقبت را بیشترکرد وصالح بیك افشاررا کنار نگهبان دست راست گمارد .

دیگران باتفاق قوچه بیك خیمه نادرشاه را دورزدند وبه نگهبان پشت خیمه رسیدند . درآنجا قوچه بیك نوکرصالح بیك افشارموسوم به نادعلی را بعنوان نگهبان دوم کنارنگهبان اول قرارداد وبعد ازپشت خیمه خود را به طرف چپ چادررسانید وکنار نگهبان دست چپ قرارگرفت .

نوکران دیگرکه پنج نفربودند طبق دستورارباب خود میباید درآن موقع بطرف مدخل خیمه نادر بروند ووارد خیمه شوند . ولی طوری ترس برآنها مستولی

شده بودکه قدرت رفتن نداشتند درصورتی‌که بآنها گفته شده بودآن‌که درخیمه میباشد علیقلی میرزا است ونادررا علیقلی میرزا ربوده وحبس‌کرده است .

با این‌که آن ۹ نفربه خیمه نادرشاه نزدیك شدند آهسته‌گام برمیداشتند و قوچه بیك با نگهبانان آهسته صحبت میکرد ، ستاره زوجه عیسوی نادرشاه در داخل خیمه ، صداهائی شنید وبخودگفت شاید صدای تعویض نگهبانان است .

نادرشاه خوابیده بود وستاره‌که میدانست‌که صبح زودباید برخیزند وعازم قوچان شوند بهترآن دیدکه بخوابد تااین‌که هنگام صبح قادر به بیدار شدن باشد اما یك مرتبه صدائی بگوشش رسیدکه بزبان ترکی‌گفت سوختم ستاره ازجا برخاست وبراثر حرکت اونادرشاه ازخواب بیدارشد وپرسید چه خبراست ؟ اما ستاره فرصت نکردکه جواب بدهد زیرا قوچه‌بیك افشاراورموی وموسی بیك افشار وصالح بیك افشار ونوکران آنها ، با شمشیرهای برهنه بداخل خیمه تهاجم‌نمودند .

پایان کار نادر پسر شمشیر باشمشیر

سر شب سر قتـل و تـاراج داشت　　　سحرگه نه تن سر ، نه سر نه تاج داشت

بـیـك گـردش چـرخ نیلـوفـری　　　نه نـادر بجـا مـاند و نـه نـادری

بنـازم من این چـرخ پیـروز را　　　پـریـروز و دیـروز و امـروز را

درداخل خیمه نادرشاه چراغی‌کم نورکه باسم (مردنگی) ــ بروزن همدردی ــ خوانده میشد میسوخت . مردنگی های پرنورهم وجود داشت وازنوع کم نورآنها برای چراغ خواب استفاده میکردند . نادرشاه نمیتوانست درتاریکی بخوابد و درخیمه خود چراغ خواب میافروخت .

اگردرآن شب ، درخیمه نادرچراغ نبود شاید پادشاه ایران‌کشته نمیشد چون قاتلین درتاریکی نمیتوانستند بسهولت اورا پیداکنند . اما چون درآن خیمه چراغ وجود داشت ، قاتلین که وارد خیمه شدند نادر را دیدند وشناختند .

وقتی قوچه بیك درطرف چپ خیمه ،کنارنگهبان قرارگرفت ونوکران دور شدند تااین‌که وارد خیمه نادرگردند اما وحشت مانع ازورودشان گردید ، قوچه بیك‌که کارد را آماده‌کرده بود با یك ضربت سریع وناگهانی ، حلقوم نگهبان را قطع نمود . قوچه بیك نمیخواست‌که آن مرد را بقتل برساند وفقط میخواست کاری بکند که صدای نگهبان برنخیزد . او ، اگربرای جلوگیری ازفریاد نگهبان وسیله‌ای داشت‌که سبب مرك وی نمیگردید ، همان را بکارمیبرد . اما چون وسیله‌ای نداشت ناگزیرحلقومش رابرید ونگهبان بدبخت بدون این‌که فریاد بزند براثرقطع نای گلو، بحال اغما افتاد وقوچه بیك بازویش را گرفت که آهسته برزمین قراربگیرد وسقوط او، نادررا ازخواب بیدار نکند وهنگامی‌که بازوی نگهبان راگرفته بود خون ازشاهرگ بریده آن سرباز روی صورت وسینه قوچه بیك پاشید . موسی بیك افشار و صالح بیك افشار نیز دونگهبان راکه

درکنارشان بودند بهمان طرز بقتل رسانیدند ومانع ازفریاد زدنشان شدند ودست یـــا بازویشان را گرفتند که یك مرتبه با تفنگ خود سقوط نکنند ونادر ازخواب بیدار نگردد . اما نادعلی نتوانست مثل ارباب خود ، نگهبانی راکه باو واگذاشته بودند بقتل برساند وبرای کشتن اومجبور شد دوضربت بروی وارد آورد و آن مرد بانك زد سوختم وصدایش ستاره ونادررا بیدارکرد .

همین‌که آن صدا برخاست قوچه بیك و موسی بیك وصالح بیك بسوی مدخل خیمه دویدند .

نادرشاه وقتی دیدکه عده‌ای با شمشیرهای برهنه وارد خیمه شدند ودرراس آنها قوچك بیك افشار اورموی و موسی بیك افشار و صالح بیك افشار هستند هرتصور را میتوانست بکند جزآن‌که ، سه نفر مزبورودیگران برای قتل وی‌آمده‌اند چون قوچه‌بیك افسرمستحفظ اوبودوازطائفه افشار(طائفه‌ای‌که نادرشاه ازآن برخاست) بشمارمیآمد و موسی بیك و صالح بیك نیز هردو ازطائفه افشاربودند.

مسئله هم طائفه بودن ، درایران بسیار اهمیت داشت ، وممکن بودکه افرادیك طائفه ، خود را درراه یکی ازافراد طائفه خویش بکشتن بدهد اما نسبت بهم طائفه سوء قصد نمیکردند .

تا قبل ازکشته شدن نادرشاه اتفاق نیفتاده بودکه پادشاه بدست افراد طائفه خود بقتل برسد .

اگرنادرشاه سه امیرافشارراکه یکی ازآنها درآن شب افسرنگهبان اوهم بود درراس مهاجمین نمیدید ، طبیعی است‌که فکرمیکرد آنها برای قتل وی آمده‌اند وفریاد میــزد و فریادش در آن قرارگاه منعکس میشد وازخیمه‌های اطراف ، بکمکش میآمدند وممکن بود زنده بماند . اما چون نمیتوانست فکرکندکه سه تن ازامرای طائفه خود او ، آمده‌اند که وی را بقتل برسانند فریاد نزد وکمك نخواست .ما نمیتوانیم بفهمیم که جزئیات اندیشه نادرشاه درآن موقع چه بوده ، اما چون فریاد نزد وکمك‌نخواست، شاید فکر کردکه شورشی بروزنموده وامرای افشار با شورشیان مبارزه‌کرده‌اند واینك میآیند تا باو بگویندکه برای ازبین بردن شورش اقدام کند . خون‌آلود بودن قوچه بیك افشار اورموی هم بظاهروتا آنجاکه ما ، امروز میتوانیم حدس بزنیم ، این فرض را تایید مینمود .

صالح بیك‌افشارمیدانست‌که هرگاه فریادنادرشاه‌که درمواقع خشم‌وخطرنعره‌ای‌طولانی بود ، برخیزد ازاطراف ، بکمکش خواهند آمد ومیدانست‌که باید کاری‌کنندکه صدائی ازنادر درخارج خیمه منعکس نگردد وخود را باو رسانید وشمشیرش بحرکت درآمدو ضربتی شدید برفرق نادر زد .

می‌توان گفت در آن موقع پادشاه ایران دریافت آنهائی که از خانواده او ، و حتی خویشاوندش بودند نیامده‌اند که گزارش مبارزه با یك شورش را باو بدهند بلکه آمده‌اند که وی را بقتل برسانند . نادرشاه براثر ضربت شمشیر که برسرش وارد

آمده بود نتوانست فریاد بزند ولی توپوزطلای خود را بسوی مهاجمین پرتاب کرد .
ضـربت دوم از طرف قوچه‌بیك افشار اورموی بـر نـادر فـرود آمـد و شمشیـر قوچه بیك عضلات ران نادررا برید و باستخوان رسید .

وقتی مهاجمین وارد خیمه نادرشدند (ستاره) همسر مسیحی نادر ، فهمید که آنها برای سوء قصد آمده‌اند اما از فرط وحشت نتوانست فریاد بزند . هرگـاه ستاره قبل ازاین‌که نادر مضروب گردد جیغ میزد احتمال داشت که از خیمه های اطراف بکمك نادرشاه بیایند . قاتلین که پیش بینی میکردند ممکن است ستاره جیغ بزند نوکری راماموركردند که بلافاصله بعد از ورود به خیمه دست را روی دهـان آن زن بگذرد و مانع از جیغ زدنش شود واگر دریافت که آن زن ساکت نمیمانـد خفه‌اش نماید یاحلقومش را قطع کند .

آنگاه قوچه بیك و صالح بیك و موسی بیك پیاپی ضربات شمشیر را برنادر وارد آوردند وتنها اقدامی‌که نادر توانست برای دفاع از خود بکند این بود که توپوز طلای خود را بسوی مهاجمین پرتاب کرد و بیکی از نوکرها خورد پادشاه ایران غیر ازاین ، نتوانست اقدامی برای دفاع از خود بنماید و از حرکت افتاد .

هیچ یك از سه نفر از امرا که درآن شب درخیمه‌نادر باو حمله‌ور شدند ، مسئولیت جداکردن سرنادر شاه را از بدن برعهده نگرفتند و سر را نوکر موسی بیك افشار موسوم به (تاج اوقلی) ازبدن جداکرد . وقتی سر از بدن جدا شد و جسد بی‌سر نادرکه هنوز خون از رگهای بریده آن جاری بود درخیمه افتاد خروس‌های قریـه فتح آباد شروع بخواندگی کردند ومعلوم شد که سپیده صبح از مشرق دمیده است .

با این که‌مهاجمین‌کوشیدندکه بی صدا ، به خیمه نادر شاه حمله‌ور شوند ، و اورا بقتل برسانند بازصداهائی برخاست وهنگامی که‌نادر متوجه شد امرای افشار قصد دارند اورا بقتل برسانند چون نمیتوانست فریاد بزند ناله را سرداد و صدای ناله او بگوش نگهبانان دوردست که با خیمه نادرشاه ، فاصله داشتند رسید . اما بموجب مقررات نظامی نمیتوانستند ازجا تکان بخورند و خودرا به خیمه نادر برسانند .

یکی از نگهبانان‌وقتی صدای‌یکی‌ازهمقطاران‌خودرا که‌نگهبان‌خیمه‌نادر بود شنید وفهمید که‌او گفت (سوختم) چون نمیتوانست پاسگاه‌خودراترك‌کند، خفتگان‌یکی‌ازخیمه‌ها را ازخواب بیدارنمود وبآنهاگفت من‌صدائی شنیدم‌که ازنزدیك خیمه‌ظل‌الله میامد و می‌گفت سوختم . آنهائی که‌بیدارشده بودند گوش‌فرادادند اما صدای دیگر نشنیـدند وبعداز چند لحظه ، صداهائی ضعیف بگوششان رسید و نگهبانی که آنها را بیدار کرده بود پرسیدآیا این صداها را میشنوید . همه تصدیق کردند که از خیمه نادر صداهائی غیرعادی بگوش میرسد اما بمناسبت بعد مسافت نمیتوانستند تشخیص بدهند که نوع صداهاچیست ؟ نگهبان گفت من نمیتوانم اینجا را ترك کنم ولی شما میتوانید بروید وبفهمید چه‌خبراست ؟ سکنه خیمه گفتند تو چرا بافسر نگهبان اطلاع نمیدهی وامشب افسر نگهبان کیست ؟ نگهبان گفت امشب افسر نگهبان قوچه بیك افشاراورموی

است و خود او نزدیك خیمه نادر است . سکنه خیمه گفتند دراین صورت صدائی که میآید صدای کسی است که مورد غضب ظل‌الله قرارگرفته واو را مجازات میکنند .

نگهبان گفت ظل‌الله هنگام شب کسی را مجازات نمیکند و مقصرین را بعداز دمیدن روز مجازات مینمایند .

در آن موقع صدای جیغ زنی از خیمه نادر شاه بگوش رسید که بزبان ترکی فریاد میزد مرا کشتند... مراکشتند ... بدادم برسید .

درهمان لحظه که صدای آن زن در قرارگاه نادرشاه انعکاس پیدا کرد گروهی از مردان مسلح ازطرف دیگر نمایان شدند وبسرعت بسوی‌خیمه نادرشاه روان گردیدند . آنها علاوه برشمشیر وکارد ، دارای تفنك و تپانچه بودند وتفنك های خود را مقابل نگهبانان نگاه داشتند ومیگفتند راه بدهید . یکی از نگهبانان ، تیری بسوی آن جمع خالی کرد ویکی ازآنها را برزمین انداخت اما دوگلوله در بدنش جا گرفت و در دم بقتل رسید .

قوچه بیك افشار اورموی که در داخل خیمه نادر ، کنار جسد بی سراو و جسد ستاره (زیرا بطوری‌که خواهیم گفت ستاره را کشتند) ایستاده بود وقتی صدای تیراندازی‌را شنید از خیمه بیرون دوید و خطاب به نگهبان فریاد زد ، من قوچه بیك افشار هستم و بشما امر میکنم که راه بدهید و بگذارید کسانی که میآیند نزدیك‌شوند.

قوچه بیك فهمیده بودآنهائی که میآیند مردانی مسلح‌هستند که میباید (محمد بیك قاجار ایروانی) آنها را بیاورد تا این‌که ازقاتلین نادرشاه حمایت نمایند واگر ازطرف وفاداران نادر ، بقاتلین حمله شود نگذارند که آنها بقتل برسند . نگهبانان وقتی امر افسر نگهبان را دریافت کردند راه دادند ومردان مسلح ، بفرماندهی (محمد بیك قاجار ایروانی) رسیدند و قاتلین نادر را تحت حمایت قرار دادند .

گفتیم که یکی از نوکرها ، دست را روی دهان ستاره گذاشت که فریاد نزند و بعدازاین کهسر نادر شاه از بدن جدا شد ، چون تصور میکردند که کار باتمام رسیده، بمردی که دست بردهان ستاره گذاشته بود گفتند که آن زن را رها نماید . همین که ستاره‌آزاد شد بسوی قسمت تحتانی بستر خواب نادرشاه که ازخون پادشاه ایران رنگین شده بود رفت ، وخنجر خودرا ازآنجا برداشت وازغلاف کشید وبه صالح بیك افشار حمله‌ور گردید وگفت ای بی‌غیرت تو پادشاه و ولینعمت خود را کشتی ؟!

حمله ستاره بصالح بیك افشار طوری غیرمنتظره بود که هیچکس نتوانست جلوی آن زن را بگیرد وخود صالح بیك هم نتوانست خویش را از خنجر ستاره‌دور کند. خنجر آن‌زن که درآن موقع ، ازجان گذشته بود تهی‌گاه راست صالح بیك را بشدت مجروح کردبطوری که آن مرد دیگرنتوانست بایستد و برزمین افتاد و دست روی تهی‌گاه راست خود نهاد. موسی بیك و همچنین نوکران صالح بیك افشار با شمشیر به ستاره حمله‌ورشدند و ضربات مهلك تیغ را برآن زن شیر دل فرود آوردند وستاره درحالی که بزبان ترکی فریاد میزد مرا کشتند بقتل رسید .

نوکران صالح بیك درهمان خیمه نادرشاه ، زخم آقای خودرا با وسایلی که موجود بود بستند تا این‌که‌بعد ازروشن شدن هوا پزشك اردوگاه ، مرد مجروح را مورد مداوا قرار بدهد.

بعداز این که محمد بیك قاجار ایروانی با مردان مسلح آمد و قاتلین را مورد حمایت قرار داد درهمان خیمه نادر ، درحالی که صالح بیك قدرت ایستادن ونشستن نداشت یك جلسه مشاوره تشکیل شد . انسان حیرت میکند که چگونه قاتلین نادرشاه وستاره ، درخیمه پادشاه ایران ، کنار جسد بی سر نادر ، ولاشه خون‌آلود ستاره ، مجلس‌مشورت منعقد کردند ولی باید توجه کرد آن کار باصطلاح مردم امروز یك ضرورت تاکتیکی بود . درآن موقع براثر هیاهو ، و تیراندازی ، در قرارگاه نادرشاه ، همه‌ازخواب بیدار شده بودند ، و هرکس میخواست زودتر از خیمه خود خارج شودتا بفهمد که علت هیاهو وتیراندازی چیست ؟ اگر قاتلین نادرشاه وستاره ، ازآن خیمه خارج میشدند ممکن بود که مورد حمله‌وفاداران نسبت بنادر قرار بگیرند وبقتل برسند . امادرآن خیمه ، که مردان مسلح بفرماندهی محمد بیك قاجار ایروانی آن را احاطه کرده بودند امنیت؛داشتند ومیدانستند که تا موقعی که بقیه سواران افشار ، بآنها برسند وآنان از امنیت کامل برخوردار گردند ، کسی نمیتواند هیچ یك از آنها را بقتل برساند . نتیجه مشورت آن چهار نفر که یکی ازآنها مجروح ونالان بود این‌شدکه اولا نامه‌ای ازقول آن چهار امیر ، به علیقلی میرزا نوشته شود و بوی اطلاع بدهندکه‌نادرکشته شد و سرش از بدن جدا گردید واو باید فوری خود را باردوگاه برساند واداره امور را برعهده بگیرد . ثانیا سربریده نادر را بر نیزه بزنند و بهمه نشان بدهند تا تمام کسانی که در قرارگاه نادر و اردوگاه‌هستند بدانند که دیگر نادر وجود ندارد . ثالثا کسانی که صدای قوی و بلند دارند ، جار بزنند که نادر کشته شد وبعداز او علیقلی میرزا پادشاه ایران است .

همین که هوا روشن شد سواران افشار که اسب‌های خود را زین کرده بودند در قفای پیادگان به قاتلین پیوستند و ازآن پس قرارگاه نادر شاه بطور کامل ، تحت نظارت قاتلین قرارگرفت. آنهائی‌که درقرارگاه نادر بعد از روشن‌شدن هوا سربریده‌اش را بالای نیزه دیدند ، با این که چهره نادر را شناختند نمیتوانستندبپذیرند که دیگر نادرشاه وجودندارد.

شب‌قبل ، نادر شاه قبل ازاین‌که برای خوابیدن‌برود (نسقچی باشی) یعنی فرمانده دژخیمان را احضار کرده بود و باو گفت خود را برای یك‌کار بزرگ که فردا یا پس‌فردا باید بانجام برسانی آماده کن . نسقچی باشی دو دست را برسینه نهاد وسرفرود آوردوگفت ظل‌الله بسلامت باشد آن کار از چه نوع است . نادرشاه گفت تصمیم گرفته‌ام چشمهای تمام خائنین را ازکاسه بیرون بیاورم . نسقچی باشی گفت برای اجرای امر ظل‌الله آماده هستم .

روز بعد ، وقتی نسقچی باشی سربریده نادرشاه را بر نیزه دید از فرط بهت، انگشت بدهان گرفت . حتی آن مرد که شغل و تخصص وی کشتن و شقه کردن وچشم درآوردن وشمع آجین (شمع آئین) نمودن بود ازمشاهده سربریده نادرشاه مبهوت گردید.

در قرارگاه نادرشاه ، صدائی برنخاست که حاکی از تمایل برای گرفتن انتقام باشد وهرکس میفهمید آنهائی که مردی چون نادرشاه را بقتل رسانیده‌اند از او ابا ندارند وبرای این که سرش روی دوش‌ها بماند باید سکوت کند .

وقتی آفتاب طلوع کرد نامه‌ای که قاتلین میباید برای علیقلی میرزا برادرزاده نادر ، بنویسند آماده شد وآن نامه را به (تاج اوقلی) دادند که برای علیقلی میرزا ببرد . نامه‌مزبور به‌مهر سه امیر افشار ویك امیر قاجار محمد بیك قاجار ایروانی که نادر را کشته بودندرسید و درآن قاتلین ازعلیقلی میرزا خواستند که بدون لحظه‌ای درنگ خودرا باردو برساند وسلطنت را برعهده بگیرد وهمه ازوی اطاعت خـواهند کرد . چون فرصت نبود که چگونگی قتل نادر بتفصیل نوشته شود به تاج اوقلی که خود سرنادر رابریده بود گفتند که تفصیل وقایع را شفاهی باطلاع علیقلی میرزا برساند . تاج اوقلی باده‌سوار افشار از قرارگاه نادری که قرارگاه قاتلین او و محل تمرکـز سواران افشار شده بودبراه افتاد .

درشب یکشنبه پانزدهم جمادی‌الثانیه سال ۱۱۶۰ هجری قمری که نادر شاه درفتح‌آباد قوچان کشته شد غیراز قراولان خاصه سه دسته سوار با نادرشاه بودند .

۱ ــ سواران افشار . ۲ ــ سواران افغانی. ۳ ــ سواران اوزبك .

تمام سواران افشار بطوریکه گفته شد در قرارگاه نادر اطراف خیمه‌ای که امرای قاتل درآن بودند، متمرکز شدند . اما سواران افغانی و سواران اوزبك ازجای خود تکان نخوردند مگرعده‌ای از آنها که پیاده خود را به‌قرارگاه نادرشاه رسانیدند تا بچشم خودسربریده نادر را ببینند ودرآنجاشنیدندکه جارچیان بنوبه بانك میزنندکه نادر کشته شدوعلیقلی میرزا برادر زاده او پادشاه جدید ایران است .

(احمد خان ابدالی) که فرمانده سواران افغانی بود خبر قتل نادر شاه را در طلوع سپیده صبح شنید ولی‌باورنکرد . زیرا بطوریکه‌گفتیم کشته شدن نادر، بقدری غیر عادی مینمود که حتی برای نسقچی باشی رئیس دژخیمان ، عجیب بود تا چه رسد بدیگران . احمدخان ابدالی در آن موقع مردی بود سی وپنج ساله و درشت استخوان وبلند قامت ودارای ریش بلند . هنگامیکه میخواست وارد میدان جنگ شود زره می‌پوشید و تلوارافغانی ازکمر میآویخت و سپر بردوش میانداخت اما تفنك وتپانچه را فراموش نمینمود . او مردی بود شمشیرزن و هم تیرانداز و نسبت بنادر شاه ارادتی صمیمی‌داشت . احمد خان ابدالی از سن هیجده سالگی وارد خدمت نادر شاه شد . وازسال اول خدمت‌مورد توجه نادر قرار گرفت و بطور مرتب ترقی کرد .

احمد خان ابدالی مردی بود ساده و بدون تکلف واین امتیاز را داشت که دربین تمام سرداران وامرای کشور وسیع نادری ازبکاربردن عنوان ظل‌الله خودداری

میکرد و نادر را بعنوان (تو) طرف خطاب قرار میداد . نادر که میدانست احمد خان خیلی ساده است‌اورا آزاد گذاشته بود که وی را با عنوان (تو) طرف خطاب قرار دهد واطرافیان نادر میدانستند که فقط احمد خان ابدالی است که اجازه دارد بنادر بگوید (تو) واگر دیگری آن جسارت را بکند سرش برباد میرود واموالش ضبط میشود و بفرزندانش نخواهد رسید و دردوره نادرشاه هرکس که محکوم به‌کشته‌شدن میگردید اموالش نیز ضبط میشد .

شرح جنگهای احمد خان ابدالی درقشون نادرشاه ، وچگونگی ترقیات او با نظر مساعد نادرشاه از حوصله این سرگذشت بیرون است وما را از بیان سرگذشت (خواجه تاجدار) باز میدارد . یك مورخ ، مانند مسافری‌است که از دامنه یك‌رشته کوه طولانی‌دارای قلل مرتفع عبور مینماید و قصددارد که‌دیگران را از وضع آن‌کوه مستحضر کند. مسافر مزبور ازآن سلسله کوه غیر از قله‌ها و دامنه‌ها نمی‌بیند و نمیتواند مشاهده‌کند که‌درپس هر قله ده‌ها قله دیگر وشاید ده‌ها دره بزرك و کوچك وجوددارد و هنگامی که‌به مقصد میرسد فقط ازقلل کوه‌ها صحبت مینماید .

مورخی هم که میخواهد سرگذشتی را بیان کند ناگزیر است که فقط بذکر بعضی ازاسامی اکتفانماید. وازذکرشرح حال‌آنهامنصرف شودچون‌هرگاه بخواهدشرح حال هرکس راکه نامش درسرگذشت برده میشود بیان کند ، تاریخ او باتمام نمیرسد. احمد خان ابدالی هم در سرگذشت ما یکی ازآن قلل کوه میباشد وما نامی از او میبریم و میگذریم تا این‌که رشته مطلب اصلی را ازدست ندهیم .

احمد خان ابدالی بعداز این که خبر قتل نادر راشنید ، نتوانست بپذیرد مردی چون نادر را کشته‌باشند آنهم کسانی‌که‌از طائفه او و خویشاوندانش هستند . ولی چندتن از افغانیها به ابدالی گفتند سربریده نادر ، درقرارگاه او برسرنیزه است. احمدخان ابدالی گفت تا من با دوچشم خود سربریده او را نبینم باور نمیکنم که نادر کشته شده باشد . زیرا هنگام شب قرارگاه نادری طوری مورد محافظت قرار میگیرد که محال است‌کسی بتواند بپادشاه سوء قصد نماید .

افغانیها گفتند شخصی که نادر را با همدستی چند نفر دیگر بقتل رسانیده دیشب فرمانده قراولان خاصه‌درقرارگاه نادر بوده وچون تمام قراولان خاصه از فرمان وی اطاعت میکردند ، کسانی که میخواستند نادر را بقتل برسانند بدون اشکال وارد خیمه‌اش گردیده سرش‌رابریده‌اند وزن نادرهم‌که دیشب درخیمه‌اش بود کشته شده‌است. احمد خان‌ابدالی پرسید دیشب در قرارگاه نادر ، فرمانده قراولان خاصه که بود ؟ افغانیها گفتند قوچه‌بیك افشار اورموی . امیر افغانی با نفرت بانك‌زدآیا مردی که باید مستحفظ نادر باشد واو را از خطر حفظ‌کند ، پادشاه را کشته است ؟ افغانها گفتند بلی وتو میتوانی ببینی . احمد خان ابدالی تلوار را برکمربست و (بق) خود را روی دوش انداخت‌وبراه افتاد .

(توضیح ــ (بق) با ضم حرف اول بروزن (مخ) پارچه‌ای طویل وعریض استکه افغانیها روی دوش‌میاندازند و (بقچه) که در زبان ما متداول است یعنی بق کوچك ــ مترجم)

وقتی احمدخان ابدالی بقرارگاه نادر رسید چشمش بسر بریده آن مرد بزرگ افتاد جارچیان همچنان بدو زبان ترکی و فارسی میگفتند که نادر کشته شد و علیقلی میرزا برادر زاده نادر ، پادشاه ایران است .

احمد خان ابدالی ازکسانیکه اطرافش بودند راجع به چگونگی قتل نادر تحقیق کرد وآنهاگفتندکه سه نفر ازامرای افشارکه یکی ازآنها دیشب افسرنگهبان قرارگاه نادری بوده باتفاق یکی ازامرای قاجارایروانی ، نادررا بقتل رسانیدند . احمد خان‌ابدالی آهسته‌گفت ای بی‌غیرت‌ها ... ای نمك بحرام‌ها ... شما مردانی‌گمنام وبی‌بضاعت بودیدکه بطفیل نادردارای ثروت ومقام شدید واگر توجه نادرنبود تا آخرعمرمیباید با فقر و گمنامی بسرببرید . احمد خان ابدالی مراجعت‌کرد ووارد خیمه خود شد وگفت‌که صاحب منصبان افغانی واوزبك درخیمه وی متجمع شوند چون نادرشاه ، فرماندهی سواران اوزبك را هم به احمد خان ابدالی واگذارکرده بود .

بعد ازاینکه صاحب منصبان مجتمع شدند احمد خان ابدالی‌گفت : شما میدانید که رابطه ما با افشارها خوب نیست واگروفاداری ما نسبت بنادرشاه نبود وهرگاه قدرت نادری ازما حمایت نمیکرد افشارها ، درهرموقع‌که فرصتی بدست میآوردند ما را نابود میکردند شما میدانیدکه من قسم خوردم که بنادرشاه وفادار باشم و تا امروزبرعهد خود باقی بودم . ولی امروزکه اوکشته شده دیگرتعهدی ندارم .

لابد شنیده‌ایدکه‌کسانیکه نادرراکشتند میگویندکه علیقلی میرزا بعد ازاوپادشاه ایران است وعلیقلی میرزا هم یك افشاری میباشد وازما نفرت دارد . صاحب منصبان افغانی واوزبك‌که درخیمه احمد خان ابدالی بودند ،گفته اورا تصدیق‌کردند . احمدخان ابدالی گفت‌کسانیکه نادررا کشته‌اند میخواهند جای اورا بگیرند وهرچه دراین اردوگاه هست بتصرف درآورند . خوشبختانه ، ما دراین اردوگاه ازافشاری‌ها قویترهستیم و میتوانیم انتقام نادررا ازافشاری‌ها بگیریم وهرچه درارودگاه هست بتصرف دربیاوریم زیرا اموال نادردراین اردوگاه بما میرسدکه نسبت باووفاداربودیم نه بافشارهاکه بنادر خیانت‌کردند وبااین‌که خویشاوند پادشاه ایران بودند اوراکشتند . من عقیده دارم‌که باید فوری اسب‌ها را زین‌کرد وبرای ضبط اموالی‌که دراین اردوگاه وبخصوص در قرارگاه نادرهست آماده شد .

صاحب منصبان افغانی با هیجان‌گفته احمدخان ابدالی را پذیرفتند اما صاحب منصبان اوزبك ازآن‌گفته استقبال نکردند واحمد خان ابدالی بآنهاگفت هرچه نصیب ما شد به تناسب شماره افراد بین خودمان تقسیم میکنیم وشما هم باندازه ما سهم خواهید برد . وقتی صاحب منصبان اوزبك شنیدند کسهم‌آنها از اموال اردوگاه نادرباندازه سهم

صاحب منصبان افغانی است موافقت کردند که درجنگ ویغما شرکت نمایند وهمه برخاستند که بروند وبافراد خود بگویند که اسب ها را زین کنند وبرای جنگ وتاراج بحرکت درآیند .

نادرشاه دارای دوگنج بود یکی گنج ثابت درقلعه طبیعی (کلات) که بعد ازاین که محل گنج نادرشد موسوم به کلات نادری گردید . دیگری گنج متحرك که پادشاه ایران درسفروحضربا خود داشت وگاهی ازآن گنج بخشش میکرد وانعام میداد . گنج متحرك نادر عبارت بود ازچندین صندوق زروجواهروخیمه های سلطنتی وجواهری که خود نادربرکلاه وپیکرنصب میکرد وظروف زرین آشپزخانه ووسائل زرین آبدارخانه ، ازمیوه‌خوری وآجیل‌خوری وشربت خوری گرفته تا قهوه خوری (ونادرشاه زیاد قهوه مینوشید) وقلیان های مرصع وزین‌ها ویراق‌های زرین ومرصع .

درقرارگاه نادردرفتح آباد ، علاوه برگنجینه فوق ، مقداری زیاد اشیای گرانبها موجود بودکه برجال دربارنادری تعلق داشت . ما نمیدانیم ارزش گنجی که درقرارگاه نادروجود داشته چقدربود ولی ازروی نوشته پزشك نادرشاه که اروپائی بود میتوان تخمین زدکه حتی گنج متحرك نادرشاه ثروتی فوق‌العاده بوده است چون اومینویسد خیمه بزرگ نادرشاه که هنگام سفر، درآن بارعام میدهد یك میلیون ونیم لیره فرانسوی ارزش دارد و واضح است که بهای گزاف آن خیمه‌ناشی ازتزئینات آن‌بود نه‌خودچادر .

گنج متحرك نادرشاه‌چون درقرارگاه‌نادری بود، درآن‌روز، امرای افشاری برآن نظارت داشتند واحمد خان ابدالی میخواست آن را ازامرای افشاری بگیرد .

سواران افغانی واوزبك به قرارگاه نادر حمله‌کردند . امرای افشاری که در آنجا بودند درقبال حمله مزبورغافلگیرنشدند . چون حدس میزدندکه ممکن است از طرف وفاداران نادرشاه ، بآنها حمله شود وبهمین جهت تمام سواران افشاری را اطراف خود جمع کردند که اگرمورد حمله قرارگرفتند ، دفاع نمایند . اما شماره سواران افغانی واوزبك بیش ازشماره سواران افشاری بود وامرای افشاری میدانستندکه نمیتوانند مقاومت نمایند . قوچه بیك افشار اورموی سوار براسب شد وخود را به مرز قرارگاه نادری رسانید وفریاد زد ای احمد خان ابدالی توچه میخواهی وبرای چه بما حمله میکنی ؟ احمد خان ابدالی گفت من باید انتقام خون نادررا بگیرم . قوچه بیك بانك زد به تو چه مربوط است‌که انتقام خون نادررا بگیری ؟ تومردی هستی افغانی ، ونادر یك افشاری بود واگر یك افشاری بگویدکه میخواهدانتقام خون نادرشاه‌را بگیرد گفته‌اش قابل پذیرفتن است ولی حرف توقابل پذیرفتن نیست . احمد خان ابدالی با لهجه مخصوص خودگفت نادرشاه ، پادشاه وفرمانده من بود وشما اورا کشتید ومن باید بتقاص خون او شما را تلواری‌کنم (یعنی با تلوارقطعه قطعه نمایم) .قوچه بیك فریاد زد امروز پادشاه ایران علیقلی میرزا است وما همه مطیع وفرمانبرداراوهستیم وجنگ توبا ما ، خصومت با علیقلی میرزا میباشد وکوچکترین ضررش برای تواین است‌که منصب خود را ازدست خواهی داد وضرر بزرگش این میباشدکه سرت برباد خواهد رفت وخانواده وطائفه‌ات

نابود خواهد گردید . احمد خوان ابدالی گفت سرمن ، ازسرنادرشاه گران بهاتر نیست. قوچه بیك افشاراورموی گفت من میدانم که تو، ازروی تعصب ، مبادرت به جنگ نمیکنی وخونخواهی تو که یك افغانی هستی ، درمورد قتل نادرشاه دور ازعقل ومنطق است وتو میخواهی که غنیمت بدست بیاوری . لذا بهتر این است که دست ازجنگ برداری ومن به‌علیقلی میرزا پادشاه جدید ایران میگویم مقداری از غنائم این‌جا را بتو بدهد و تورا بخدمت خود بپذیرد.احمدخان ابدالی گفت آب‌علیقلی میرزا و من بیك‌جو ، نمیرود و من نمیتوانم بخدمت اودرآیم . قوچه بیك افشاراورموی از مذاکره‌کردن با احمد خان ابدالی دومنظورداشت . یکی اینکه اورا ازجنگ منصرف نماید ودیگراین‌که دفع‌الوقت کند تا علیقلی میرزا وارد قرارگاه نادری گردد . احمد خان ابدالی با وجود سادگی حدس زدکه منظور قوچه بیك دفع‌الوقت میباشد وشاید امیدواربوصول کمك میباشد و مذاکره را قطع نمود وحمله‌کرد . حمله سواران افغانی واوزبك با تیراندازی تفنگ شروع شد وبزودی افغانیها واوزبك‌ها دست به تلوار وشمشیربردند . امرائی‌که قاتل نادرشاه بودند فرماندهی جنگ را برعهده محمد بیك قاجارایروانی‌که فرمانده سواران افشاری بودگذاشتند وفرماندهی‌محمد بیك‌قاجارنشان‌میدهدکه نادرخیلی بامرای افشاری که خویشاوند اوبودند اعتماد نداشته وگرنه فرماندهی سواران را بیك امیرقاجار، محول نمیکرد .

محمد بیك قاجار ایروانی سواران افشاری را دودسته کرد ودسته‌ای ازآنها را مامورنمودکه با افغانیها واوزبك ها بجنگند وقسمت دیگر مامورشدندکه‌ازدور بسوی افغانیها واوزبك‌ها تیراندازی نمایند واگردیدندکه براثراختلاط فریقین ، نمیتوان تیراندازی‌کرد ، وبجای دشمن ، ممکن است دوست بقتل برسد بطور منظم عقب نشینی نمایند و ازقرارگاه نادری خارج شوند وهنگام عقب نشینی هرچیزرا که ارزشی دارد وقابل حمل است با خود ببرند وتا آنجا که امکان دارد نگذارند اموالی‌که درقرارگاه هست بدست افغانی ها واوزبك‌ها بیفتد .

افغانی ها و اوزبك ها با دلیری میجنگیدند و خود احمـد خـان ابدالی با تلوار پیکارمیکرد وضربت‌های مهلك براسبان‌وسواران افشاری وارد میآورد . افشاریها هم مردانی دلیربودند اما بمناسبت‌کمی افراد ، نمیتوانستند جای‌کسانی راکه بقتل میرسیدند پرکنند وبعضی ازمورخین نوشته‌اندکه شماره افغانیها واوزبك‌ها درآن روز سه‌برابر سواران افشاری بوده است .

بزودی قرارگاه نادرمستورازنعش سواران ولاشه اسب‌ها گردید وخون ، زمین را ارغوانی کرد وسواران افغانی واوزبك ها به خیمه‌ها رسیدند وآن دسته ازمردان افشاری‌که ماموربودند بطورمنظم عقب نشینی نمایند ، باتفاق امرای افشاری ، هرچه راکه دارای ارزش وقابل حمل بود ازقرارگاه خارج‌کردند . لیکن خیمه‌های گران بها وبعضی ازاشیای سنگین وزن وقیمتی‌که بسهولت قابل حمل نبود بجای ماند . امرای افشاری هنگام عقب نشینی صالح بیك افشارراکه مجروح بود با خود بردند وسربریده

نادررا هم فراموش نکردند وازقرارگاه خارج نمودند اما جسدبی سرنادر ونعش‌ستاره زن مسیحی او درقرارگاه بجا ماند .

(توضیح ــ راجع به سرنوشت سروجسد نادرکه عاقبت درمشهد مدفون شد روایات متعدد موجود است وآنچه بیشتر مورد قبول مورخین میباشد این‌است‌که جسد بی سرنادرشاه درفتح آباد قوچان بجا ماند ولی سربریده او، ازنقطه‌ای به نقطه‌ای دیگر منتقل شد وما برای احتراز ازاطناب کلام ازذکرآن روایات‌خودداری میکنیم ــ مترجم)

بعد ازاینکه سواران افشاری قرارگاه نادر را تخلیه کردند ، احمد خان ابدالی هرچه درقرارگاه‌نادروسایرقسمتهای اردوگاه بود بتصرف درآورد . خیمه‌های‌گرانبهای نادری با تلوار وشمشیرقطعه قطعه شد وبتاراج رفت وفرش‌های قیمتی راکه درخیمه‌ها گسترده بود ، بردند .

پس ازاینکه قرارگاه نادرواردوگاه ازهرچه قابل‌بردن بود تهی شد ، سواران افغانی واوزبك ، راه بازگشت را پیش‌گرفتند وافغانیها بسوی افغانستان رفتند واحمد خان ابدالی عازم قندهارشد و اوزبك‌ها هم بسوی اوزبکستان روانه گردیدند وما از تعقیب آنان خودداری مینمائیم زیرا دیگر، وقایع آنها مربوط بسرگذشت ما نیست .

علیقلی میرزا نزدیك فتح آباد بود وهمین‌که نامه قاتلان نادررا خواند و توضیحات تاج اوقلی را درخصوص چگونگی قتل نادرشنید براه افتادکه خودرابامرای افشاری و محمد بیك قاجار ایروانی برساند . او نمیدانست‌که سواران افغانی واوزبك ، بسواران افشاری حمله‌ور شده‌اند وتصورمینمودکه آنها را درقرارگاه‌نادرشاه خواهد یافت ولی ناگهان درراه عده‌ای ازسواران را دیدکه بسوی اومیآیند وبزودی دریافت‌که آنها امرای افشاری ومحمد بیك قاجار ایروانی هستندکه با سواران خود براثرحمله افغانیها واوزبك ها قرارگاه نادررا تخلیه‌کرده‌اند . علیقلی میرزا ازشنیدن آن خبروحشت‌کرد نه از لحاظ این‌که اردوگاه وقرارگاه نادربدست افغانیهاواوزبك‌ها افتاده بلکه ازاین جهت که پیش بینی‌کرد احمد خان ابدالی بعد ازغارت کردن اردوگاه وقرارگاه نادر به‌کلات خواهد رفت وگنج نادری را متصرف خواهد شد . علیقلی میرزا بدون لحظه‌ای درنك فرماندهی سواران را برعهده گرفت وبیست تن ازسواران را برای اکتشاف فرستادکه بفهمند افغانیها واوزبك‌ها چه میکنند ؟ سواران اکتشاف مراجعت نمودند وگفتند اردوگاه خالی میباشد وآثار درهم ریختگی درهمه جا نمایان است وکرکس‌ها مشغول خوردن اجساد مقتولین هستند . علیقلی میرزا با عجله خود را باردوگاه رسانیدکه بداند سواران افغانی و اوزبك کجا رفته‌اند وعده‌ای را برای تحقیق باطراف فرستاد وسپردکه از روستائیان وکاروانیان بپرسندکه افغانیها واوزبك ها بکدام سو رفته‌اند . کسانیکه برای تحقیق رفته بودند برگشتند وگفتندکه سواران افغانی واوزبك راه مشهدرا پیش‌گرفته‌اند. علیقلی میرزاکه در آن موقع ،فقط درفکرتصاحب‌گنج نادردرکلات بود نمیتوانست باورکندکه افغانیها واوزبك‌ها بعد ازتحصیل موفقیت دراردوگاه ، بفکرتصرف‌گنج نادری نیفتند . تنهاکاری‌که علیقلی میرزا در اردوگاه نادرکرد این بودکه اخطارنمود

ازآن ساعت ببعد وی پادشاه ایران است وبایداورا علیشاه بخوانند . علیقلی میرزا درصدد برنیامدکه جنازه بی‌سر عموی خود نادررا دفن کند ولاشه بی‌سراووجسد ستاره واجساد کسانی راکه درجنگ کشته شده بودند ، بوضع خودگذاشت وبا امرای قاتل نادرشاه از جمله صالح بیك افشارکه مجروح بود بسوی کلات نادری براه افتاد . علیقلی میرزا که آن روزموسوم به علیشاه شد فکرمیکردکه رفتن احمد خان ابدالی بسوی مشهد خدعه است واوتصمیم گرفته رد خود راگم کند وبطورحتم ازراه دیگرخود را به‌کلات‌نادری خواهد رسانید .

هرکس میخواست ازفتح آباد بسوی مشهد برود میباید راه جنوب را پیش بگیرد وهرکه میخواست عازم کلات نادری شود میباید ازطرف شمال برود . احمد خان ابدالی وسواران افغانی ، اوزبك بطرف جنوب رفته بودند وعلیقلی میرزا راه شمال را پیش گرفت وبافسران گفت که به سواران بگوئیدکه درفکرمرگ اسب‌های خود نباشند و عمده این است که آنها بتوانند خود را هرچه زودتر به‌کلات برسانند وکسی برآنها سبقت نگیرد . حقیقت این است که احمد خان ابدالی بفکرتصاحب گنج نادری درکلات نیفتاد چون بعد ازاین که اموال قرارگاه نادری واردوگاه را بدست آورد تصورکردکه غنی‌شده است وبچیزدیگراحتیاج ندارد . یا این‌که نخواست فرصت را برای تحصیل سلطنت در افغانستان ازدست بدهد وعزم کرد خود را به افغانستان برساند وتاج سلطنت برسربگذارد واگراوقات خود را صرف تصرف گنج نادری نماید ازتصرف سلطنت افغانستان بازخواهد ماند (احمد خان ابدالی بعد ازقتل نادرشاه درقندهارواقع درافغانستان تاج سلطنت برسر نهاد)

سرنوشت گنجینه نادر شاه در کلات

نادرشاه پادشاه ایران بعد ازاین‌که مقداری زیاد زروسیم وجواهربدست آورد چون نمیدانست که با آن پول چه‌کند ورسم سرمایه‌گذاری درایران برای کارهای بزرگ انتفاعی متداول نبود درصدد برآمدکه آنرا درمکانی قراردهدکه‌کسی نتواند بسرقت ببرد . طلا ونقره وجواهربعنوان مالیات ازمردم گرفته میشد وبخزانه نادر منتقل‌میگردید وبعد از انتقال بآنجا ، بازگشت نمینمود مگر، برای پرداخت جیره ومستمری سربازان وکارکنان دیوان وآن مقدارپول ، بقدری نبودکه سبب رواج کسب وتجارت گردد .

بهمین جهت مردم‌که موجودی خود را بابت مالیات میپرداختند وآن وجوه بدست مردم برنمیگشت، سال بسال فقیرتر میشدند ودرعوض‌خزانه نادر، معمورترمیگردید ودرآن خزانه زروسیم وجواهر، بیشترانباشته میشد بدون اینکه نادرشاه ازپول وجواهر مزبوراستفاده بکند . چون پول درایران بتدریج کم میشد ، طبق قانون اقتصادی ارزش کالا پائین میآمد وقوه خرید نادری افزایش مییافت . نادرشاه میتوانست با پولی‌که بدون استفاده درکلات نادری گردآورده بودکشورخود را طوری آبادکندکه معمورترین

کشورجهان گردد . ولی آن‌کاررا نکرد وفشارمحصلین مالیات برمردم سبب شدکه هزارها قصبه وقریه ازبین رفت واراضی زراعتی مبدل به بیابان لم یزرع شد ودربعضی ازقسمت‌های‌کشورایران حتی پول مس‌که پشیزبود یافت نمیگردید زیرا مردم هرچه پشیزداشتند بابت مالیات دادند معهذا نمیتوان انکارکردکه نادرشاه برای ایران تحصیل افتخار کرد و پیروزیهای جنگی و کشورگشائی های او بنام ملت ایران درتاریخ بثبت رسید .

وقتی زر وسیم وجواهرنادربقدری زیاد شدکه متوجه‌گردید نمیتواند آنرا در خزانه های عادی نگاه دارد درصدد برآمدکه درنقطه‌ای ازایران آن‌گنج را دردل‌کوه جا بدهد وآنگاه متوجه‌گردیدکه بهترین دل‌کوه برای جا دادن‌گنج یك قلعه طبیعی میباشد واقع درکوه‌های هزارمسجد درشمال‌خراسان باسم کلات .

وضع‌کلات طوری بودکه اگریك عده مستحفظ برای حفاظت‌گنج نادری درآن بسر میبردند احتیاجی بخارج نداشتند . زیرا کلات‌آب و زمین قابل‌کشت وزرع داشت و مستحفظین میتوانستند زراعت کنند ودام‌داری نمایند واحتیاجات خود را ازحیث خواربار ، برآورند . نادرشاه ازدادن جیره ومستمری به مستحفظین‌گنج خود درکلات مضایقه نداشت . اما نمیخواست‌که مستحفظین‌گنج برای تامین خواربارازمحلی‌که‌گنج در آن است خارج شوند واطلاعات خود را بدیگران بگویند . نادرشاه میخواست‌که نه مستحفظین‌گنج ازپاسگاه خود خارج شوند ونه دیگران‌ازخارج بآن پاسگاه بروند . وضع کلات طوری بودکه مستحفظین گنج نادرشاه ، میتوانستند مدت پنجاه سال درآن قلعه طبیعی بسر ببرند بدون این‌که برای خواربارا‌حتیاج بخارج داشته باشند وبا قدری همت میتوانستند لباس خود را هم ازپشم‌گوسفندان فراهم‌کنند .

بهرنسبت‌که مالیات وصول میشد ودرجنگ ها غنائم بدست میآمد زروسیم و جواهروقسمتی ازاشیای نفیس دیگرمثل پارچه‌های زربفت وظروف‌گرانبها وعاج‌های فیل را به‌کلات نادری حمل میکردند .

بطوریکه گفتیم علیقلی میرزا درروزی‌که شب بعد ازآن ، نادربقتل رسید بهمدستان خودگفته بودکه درکلات دویست‌کرورنادری ، زروسیم وجواهراست وآن را بین خود تقسیم خواهیم‌کرد . درصورتی‌که درکلات بیش‌ازدویست‌کرورزروسیم وجواهر وجود داشت وعلاوه برآن مقداری اشیاء نفیس دیگردرکلات بودکه نمیتوانستند قیمتی برای آنها تعیین نمایند . جزنادرشاه ، هیچ‌کس ازمیزان واقعی طلا ونقره وجواهری‌که درکلات بود خبرنداشت بطوری‌که رازموجودی واقعی آن‌گنج ، با مرگ نادرشاه ، برای همیشه مکتوم ماند .

بعضی ازمورخین ، درصحت رقم دویست‌کرورنادری زروسیم وجواهرکه در دوره‌سلطنت خودنادربین‌درباریان‌شایع بودتردیدکرده‌اند وگفته‌اندکه‌آیا آن‌موقع در ایران دویست کرور، زروسیم وجواهربوده تا این‌که نادرشاه ، آنها را بتدریج‌گرد بیاورد وبه‌کلات منتقل نماید وآیا این رقم ، اغراق نیست . اما تمام غنائم جنگی نادرشاه

هم به‌کلات منتقل گردیده بود وتمام‌کشورهائی‌که بدست نادرگشوده شد خراج‌گزار وی شدند وسال بسال خراج میپرداختند وآن وجوه هم منتقل به‌کلات میگردید . لذا نه فقط رقم دویست‌کروراغراق نیست بلکه میتوان قبول‌کردکه موجودی‌گنج نادری بیش از دویست کروربوده است .

علیقلی میرزا هنگامی‌که بسوی‌کلات میرفت عده‌ای ازعشایرقوچان را هم با خود برد تا با نیروی قوی‌تر بکلات حمله‌ورگردد . گنج نادردرقلعه‌کلات دردخمه‌ای جا داشت‌که حجاران ، مدت سه سال آن دخمه را دردل‌کوه حفرکرده بودند وهنگامیکه علیقلی میرزا بسوی‌کلات میرفت دویست سربازبفرماندهی یك افسرموسوم به (عبدالله مریوانی) که دارای درجه نظامی بش‌یوزباشی بود یعنی فرماندهی پانصد سرباز را میتوانست بر عهده بگیرد از آن گنج نگاهداری میکردند . ممکن است قلت شماره مستحفظین سبب حیرت شود وفکرکنند چگونه نادرگنج خود را فقط تحت محافظت دویست سربازقرارداد . اما بعد ازتوجه بنکات ذیل حیرت خواننده رفع میشود . اولا عبدالله مریوانی ودویست سربازکه تحت فرماندهی اوازگنج نادرحفاظت میکردند از برجسته‌ترین و مطمئن ترین سربازان نادربودند ونادرشاه یکایك آنها را خود برای حفاظت‌گنج انتخاب‌کرده بود . ثانیا قلعه طبیعی‌کلات یك دژ غیرقابل تسخیر بنظر میرسید زیرا بیش ازیك مدخل نداشت وهرکس‌که میخواست واردکلات شود باید ازآن مدخل بگذرد . کوههای اطراف قلعه طبیعی‌کلات طوری بودکه با وسائل آن زمان نمیتوانستند ازآن بگذرند ووارد قلعه شوند ومجبوربودندکه ازمدخل قلعه عبورنمایند وهمینکه دروازه مدخل قلعه را میبستند وپشت آن را سنگ چین مینمودند ،کسی نمیتوانست وارد قلعه‌گردد . یا ازآن خارج شود . ثالثا وقتی دخمه‌گنج را دردل‌کوه حفرکردند بالای آن درقسمتی ازکوه یك دخمه دیگربوجود آوردند وآن را پراز باروت نمودند وعبدالله مریوانی مکلف بودکه بطورمرتب به باروت سربزند وبفهمدکه درفصول بارندگی مرطوب نشده باشد واگرمرطوب‌گردیده آن را عوض‌کند .

نادرشاه حمله به‌کلات را درزمان حیات خود ازطرف دیگران یك واقعه غیر محتمل میدانست وبیم ازنادرشاه طوری دردلها جا گرفته بودکه‌کسی بفکرنیفتادکه برای تصرف‌گنج نادری به‌کلات حمله‌ورشود . معهذا نادرشاه مقررکرده بودکه اگروضعی پیش آمدکه تمام مستحفظین‌گنج‌کشته شدند ومعلوم شدکه مهاجم دسترسی به‌گنج پیدا کرد عبدالله مریوانی مخزن باروت را آتش بزند وهرگاه آن مخزن منفجر میشدکوه فرومیریخت ودرب خزانه‌گنج را بکلی مسدود مینمود ودیگرمهاجم نمیتوانست وارد آن دخمه شود . بموجب دستورنادر درصورتی‌که عبدالله مریوانی درجنگ‌کشته میشد ، هر نفر که زنده میماند میباید مخزن باروت رامنفجر نماید و اگر هیچ افسرزنده نمیماند سربازها میباید مخزن باروت را منفجر نمایند وراه دخمه را مسدودکنند .

نادرشاه مطمئن بودکه عبدالله مریوانی وافسران وسربازانی‌که تحت فرماندهی وی قرارگرفته‌اند آن دستوررا درصورت اقتضا بموقع اجرا خواهندگذاشت ولو محقق

باشد که خودکشته خواهندشد وبعد ازاینکه کوه فروریخت ودرب دخمه را مسدودکرد مهاجم نخواهد توانست گنج اورا تصرف نماید مگر بعدازمدتی مدید جدیت برای‌درهم شکستن تخته سنگهای بزرگ کوه وانتقال آنها بجای دیگر وتا آن موقع اودرهرنقطه که باشد خود را به‌کلات میرساند ودمار ازروزگارمهاجم درمیآورد .

نادربارها گفته بود تا روزی‌که من زنده هستم‌کسی نمیتواند به‌کلات دستبرد بزند وهربارکه این سخن برزبان نادرشاه جاری‌میشد میرزا مهدی استرآبادی منشی او میگفت ظل‌الله مثل حضرت خضرعمرجاوید خواهید داشت .

علیشاه (علیقلی میرزای سابق) تاموقع‌رسیدن بکلات استراحت‌نکرد ونه‌گذاشت امرا و سربازان افشاری استراحت‌کنند . وقتی بکلات رسیدند هنگام بامداد بود وبا این‌که علیشاه میدانست دروازه‌کلات طبق معمول بسته است چند نفررا برای تحقیق فرستاد و آنها مراجعت‌کردند وگفتندکه دروازه بسته است . علیشاه خود را نزدیك دروازه رسانید وچون میدانست دیده‌بان قلعه کلات او وسوارانش را دیده‌گفت که عبدالله مریوانی فرمانده پادگان کلات ، بالای دروازه بیاید وبا اوصحبت‌کند . عبدالله مریوانی بالای دروازه آمد وعلیشاه بانك زد آیا مرا میشناسی ؟ فرمانده پادگان کلات‌گفت مگر ممکن است شاهزاده‌ای بزرگوارمثل علیقلی میرزا برادرزاده ظل‌الله را نشناسند ولی من تصورمیکردم‌که شاهزاده درجنوب خراسان سکونت دارند . علیشاه‌گفت من درآنجا بودم واینك باین جا آمده‌ام وبتو دستورمیدهم‌که دروازه را بازکن .عبدالله مریوانی گفت ای شاهزاده بزرگوار، برتو پوشیده نیست‌که دروازه این جا بازنمیشود مگربفرمان ظل‌الله وآیا فرمان ظل‌الله را با خود آورده‌ای ؟ علیشاه‌گفت من چیزی با خودآورده‌ام که برترازفرمان نادرمیباشد وآن خود ظل‌الله است . عبدالله مریوانی با حیرت‌گفت آه ... آیا ظل‌الله تشریف آورده است وچرا زودتر بما اطلاع ندادندکه بتوانیم وسائل پذیرائی را فراهم‌کنیم علیشاه‌گفت ظل‌الله آمده اما احتیاج بوسائل پذیرائی ندارد . عبدالله مریوانی ازجواب علیشاه چنین فهمیدکه وسائل پذیرائی نادرشاه با خود اوآورده شده وبهمین جهت‌کسی باواطلاع نداده‌که وسائل پذیرائی را آماده کند وبعدگفت اگر خود ظل‌الله تشریف آورده باشد نشان دادن فرمان ضروری نیست‌واگرظل‌الله دستور بدهد، من دروازه را خواهم‌گشود. علیشاه‌گفت اکنون ظل‌الله بتودستورمیدهدکه دروازه را بگشائی . آنگاه امرکردکه سربریده نادررا نزدیك دروازه ببرند تا این‌که عبدالله مریوانی آن را ببیند . عبدالله مریوانی وقتی سربریده را دید تشناخت چون وی نادررا پیوسته با کلاه پوستین مزین به جقه دیده بود ونمیتوانست‌که سربریده وی را بشناسد وازعلیشاه پرسید ای‌شاهزاده بزرگواراین سرازکیست ؟ علیشاه‌گفت مگرنمیبینی‌که سر نادراست . عبدالله مریوانی‌گفت چطورسرنادرشاه میباشد ؟ علیشاه‌گفت نادرکشته شد و سرش را بریدیم وآوردیم‌تا بتو ودیگران، که‌هنوز تصورمینمایند نادرزنده‌است‌نشان‌بدهیم وبدانندکه دیگرظل‌الله وجود ندارد . عبدالله مریوانی پرسید ای شاهزاده بزرگواراگر قصد شوخی داری ، دست ازمطایبه بردار زیرا دریك مسئله با اهمیت مثل حیات پادشاه

ایران نمیتوان شوخی کرد . علیشاه گفت من شوخی نمیکنم وجدی میگویم ومگر تونادررا نمیشناختی وخصوصیات قیافه‌اش را بخاطرنداشتی ؟ درست نگاه کن وبفهم که آیا این سربریده نادرهست یا نه ؟ عبدالله مریوانی گفت من ازاین‌جا نمیتوانم تشخیص بدهم که آیا این سربریده ظل‌الله میباشد یا خیر؟ علیشاه به شخصی که حامل سربریده بود گفت بدروازه نزدیکترشود تا عبدالله مریوانی سربریده را بهتر‌ببیند .

سررا بیشتربدروازه نزدیك کردند ولی بازفرمانده پادگان کلات گفت که نمیتواند هویت سربریده را تشخیص بدهد . علیشاه گفت لابد درداخل قلعه ، یك نردبان بلند داری ؟ عبدالله مریوانی گفت بلی . علیشاه گفت نردبان را باین طرف بفرست تا حامل سر از آن بالا برود و بتو نزدیك شود وتوبهتر بتوانی سررابخوبی‌ببینی واگر نمیخواهی نردبانت را باین طرف بفرستی ازقلعه خارج شووسررا ازنزدیك معاینه کن . فرمانده پادگان گفت من ازقلعه خارج نمیشوم ونردبان را هم بخارج نمیفرستم چون ممکن است که شما از آن استفاده کنید وبالا بیائید . علیشاه گفت ما اگربخواهیم بوسیله نردبان بالا بیائیم میتوانیم این درخت‌ها را (اشاره به‌یك بیشه کوچك که درخارج ازقلعه بود) بیندازیم و نردبان بسازیم یا ازآبادی های اطراف نردبان بیاوریم ووحشت توازاین موضوع کودکانه است . عبدالله مریوانی متوجه شدکه برادرزاده نادر حرفی درست میزند وبرای سوارانش ساختن نردبان اشکال ندارد یا ازآبادی‌های مجاور نردبان میآورند وگفت : من نردبانی را بپائین میفرستم ولی بیش ازیك نفرکه حامل سراست نباید ازآن بالا بیاید وهرکس جزاو، قدم به پله نردبان بگذاردکشته خواهد شد .

بیست تن از تفنگداران کلات بالای دروازه مجتمع شدند و تفنگهای خود را بطرف سواران علیشاه گرفتند ومردی که حامل سربود به نردبان نزدیك شد و ازآن بالا رفت ودیگران به نردبان نزدیك نشدندکه مبادا برای تفنگداران کلات شبهه‌ای ایجاد شود و مبادرت به شلیك نمایند حامل سربریده خود را ببالای دروازه رسانید وسررا به‌عبدالله مریوانی ودیگران نشان داد آنوقت ندای حیرت ازبینندگان برخاست زیرا دریافتندکه آن سر بی پیکر، سرنادرشاه افشارپادشاه ایران است . قیافه نادر، یك قیافه عادی نبودکه با صوردیگرمشتبه شود و هرکس یك مرتبه نادرشاه را میدید ، قیافه‌اش را بخاطر میسپرد .

علیشاه ازندای حیرت فرمانده پادگان ودیگران فهمیدکه نادررا شناختند ودر هویت سربریده تردید ندارند وگفت : ای عبدالله مریوانی وشما ای افسران وسربازان پادگان کلات ، بطوریکه مشاهده میکنید ، نادردیگر وجود ندارد وآنکه کوس لمن‌الملك میکوبید وبرای یك نادری یك سرمیبرید نابودگردید . اکنون من پادشاه ایران هستم و اختیارمال وجان مردم این سرزمین دردست من است واختیارمال وجان شما را هم دارم. اگرعاقلانه رفتارکردید ودروازه قلعه راگشودید تا وارد قلعه شویم ازمن پاداش بزرگ خواهیدگرفت ومن بشما منصب ومال میدهم . ولی اگردروازه قلعه را نگشودید وطبق دستوری که نادربشما دادانبارباروت را محترق وکوه را منفجرکردید علاوه‌براین که تمام

شما را با سخت ترین شکنجه بهلاکت خواهم رسانید زن وفرزندان وطائفه شما را نابود خواهم کرد وازنسل شما ، حتی یك طفل شیرخواررا باقی نخواهم گذاشت .

عبدالله مریوانی گفت آخرما عهدی داریم وسوگند یادکرده‌ایم که بعهد خود وفا نمائیم .

علیشاه گفت شما با نادرعهد داشتید وچون اومرده ، دیگرمتعهدنیستید وبعد از مرگ یکنفر ، حتی تکلیف نمازوروزه که جزوواجبات نوع بشردرقبال خدا است ازاو ساقط میشود تا چه رسد به عهدی که دوموجود بشری باهم بسته باشند .عبدالـــه مریوانی گفت ای شاهزاده بزرگ منظورتوازورودباین قلعه چیست وچه میخواهی بکنی .علیشاه گفت من پادشاه ایران هستم وتوباید مرا با عنوان پادشاه ایران طرف خطاب قراربدهی . عبدالله مریوانی گفت ای ظل‌الله برای چه میخواهی وارد این قلعه شوی ؟ علیشاه گفت من نمیخواهم که با عنوان ظل‌الله مورد خطاب قراربگیرم چون این عنوان را مردم دوست نمیدارند واسم من علیشاه است وتومیتوانی مرا با عنوان پادشاه ایران یا علیشاه طرف خطاب قراربدهی وصلاح توهم دراین است که ازمن توضیح نخواهی ونپرسی که برای چه میخواهم وارد این قلعه شوم . من پادشاه ایران هستم واین قلعه وهرچه درآن میباشد ملك مطلق من است ونباید به کسی حساب پس بدهم عبدالله مریوانی خواست بگوید که نادردارای چند پسراست وبفرض این که ولیعهد وی کورباشد ونتواند سلطنت کند ، سایر پسرهایش بینا میباشند وآن که ارشد بشمارمیآید میتواند بجای پدر برتخت سلطنت ایران جلوس نماید . اما زبان خود را نگاه داشت چون فهمید که اگرآن حرف را برزبان بیاورد سررا برباد خواهد داد . وی میدانست که علیقلی میرزا مردی است بیرحم وازآن گذشته ، پادشاه جدید میباشد اعم ازاین که خود او، خویش را پادشاه بداند یا دیگران اورا بسلطنت انتخاب کرده باشند . درکشورهای مشرق زمین وقتی زمامداری ازجهان میرفت ودیگری جایش را میگرفت ، برای این که بیم خود را در دلها جا بدهد ، متخلفین را با مجازات های هولناك بکیفرمیرسانید . حکام جدید هم وقتی وارد حوزه حکومت خود میشدند شدت عمل بخرج میدادند تا این که مردم ازآنها بترسند چون گفتیم که درحکومت استبدادی یگانه موتورحکومت ، ایجاد وحشت در دلها است وهرحکومت استبدادی ، درهرنقطه ازدنیا که بوجود آمد با تولید وحشت حکومت کرد وتا دنیا باقی است وسیله بنای یك حکومت استبدادی ایجاد رعب میباشد تا مردم ازفرط بیم ، پیوسته مطیع باشند ، وسربلند نکنند .

عبدالله مریوانی تردید نداشت که اگر دروازه قلعه را نگشاید نه فقطاوو سربازانش کشته خواهند شد بلکه عائله وطائفه او، وسربازانش نابودخواهندگردید . وی بعد ازدیدن سربریده نادروشناختن آن سر، فهمید که نادرکشته شده واگروی دروازه قلعه را بگشاید وعلیشاه را به کلات راه بدهد نادرکه وجود ندارد ازاوبازخواست نخواهدکرد . بفرض این که وی انبارباروت را منفجرکند وکوه را ویران نماید تا این که مدخل خزانه گنج نادری مسدودگردد علیشاه ، عاقبت آن مدخل را خواهدگشود

ولو برای جمع‌آوری سنگهای کوه یکسال وقت صرف نماید . پس همان بهتر که تسلیم شود وبدان وسیله نزد علیشاه تقرب حاصل نماید ولذا گفت : ای پادشاه بزرگ ایران وقتی موکب تو باینجا رسید من نمیدانستم که نادر شاه دیگر پادشاه ایران نیست وسلطان جدیدکشور، تومیباشی وگرنه رسم عبودیت را بجا میآوردم واینك برای این‌که ثابت کنم که رعیت مطیع وفرمانبردار توهستم ، عهد خود را زیرپا میگذارم وهم‌اکنون دستور میدهم که سنگ ها را ازپشت دروازه بردارند وآن را بگشایند .

علیشاه عده‌ای ازمردان افشارراکه با اوبودند با نردبان بداخل قلعه فرستادکه باهل قلعه‌کمك‌کنند وسنگ‌هائی که پشت دروازه چیده شده بود زودتربرداشته شود وهنگام ظهرعلیشاه وارد قلعه‌کلات شد . علیشاه بعد ازورود به‌کلات به عبدالله مریوانی گفت من نسبت بتو سوء ظن ندارم ودیدم‌که اطاعت کردی ودروازه قلعه را بروی من گشودی ولی سربازان تو باید خلع سلاح شوند وبآنها بگوکه انعام دریافت خواهند کرد وانبارباروت هم باید تحت مراقبت سربازان من باشد . عبدالله مریوانی اسلحه سربازان خود را تسلیم‌کرد وانبار باروت را تحت مراقبت سربازان علیشاه قرارداد .

آنوقت علیشاه گفت برویم بسوی‌گنج نادرشاه . عبدالله مریوانی‌گفت ای پادشاه ایران ، کلیدگنج کوچك نزد من هست ولی‌کلید درب خزانه بزرگ نزد خود نادرشاه بود . علیشاه پرسید مگردراینجا دوخزانه وجود دارد ؟ عبدالله مریوانی‌گفت بلی وخزانه کوچك خزانه‌ایست‌که‌گاهی پول میآوردند ودرآن میگذاشتند و دردستك ثبت میکردند وهرزمان‌که خود نادرشاه بکلات میآمد پول موجود درخزانه کوچك منتقل بخزانه بزرگ میشد . علیشاه پرسید اکنون درخزانه‌کوچك چقدرپول است ؟ عبدالله مریوانی جواب داد پانصد ودوازده هزارنادری .

علیشاه پرسید درخزانه بزرگ چقدرپول موجود میباشد ؟ عبدالله مریوانی‌گفت خدا میداند .

علیشاه پرسید مگرموجودی خزانه بزرگ دردستك‌ها ثبت نشده است . عبدالله مریوانی‌گفت هرچه درخزانه بزرگ هست دردستك‌ها ثبت شده مگرموجودی پول نقد وازمیزان موجودی پول نقد جزنادرشاه هیچ‌کس اطلاع نداشت . علیشاه‌گفت درخزانه کوچك را بگشایند . عبدالله مریوانی‌کلید درب خزانه کوچك را آورد وآن راگشود وپانصد ودوازده هزارنادری موجود درآن خزانه را دردسترس علیشاه گذاشت وگفت از پادشاه ایران خواهش میکنم‌که یك رسید بمن بدهند . علیشاه‌گفت برای چه بتورسید بدهم ؟ مگرمن مالك این پول نیستم . عبدالله مریوانی‌گفت چرا ای پادشاه ایران ، ولی رسم این است‌که وقتی از تحویلدار، پولی دریافت میکنند ، باویك قبض رسید میدهند تا درآینده ، راجع بمبلغی‌که از وی‌گرفته شده اختلافی پیش نیاید . علیشاه به قوچه‌بیك افشار اورموی‌گفت رسیدی بنویسد و به فرمانده پادگان کلات بدهد . بعد ازاوپرسید تو درخصوص‌موجودی خزانه بزرگ چه اطلاع داری ؟ عبدالله مریوانی چند دستك بزرگ را به علیشاه نشان داد وگفت هرچه درخزانه بزرگ وجود دارد دراین دستکها ثبت

شده غیرازوجه نقد وهرقسمت ازاشیای خزانه ، دریکی ازاین دستك‌ها به ثبت رسیده وهریك ازاین دستك‌ها دارای دونسخه است‌که یکی اینجا میماند ودیگری پیش نادرشاه هست یا بود . علیشاه پرسید این دستك‌ها چه موقع نوشته میشد . فرمانده پادگان کلات گفت هرزمان‌که نادرشاه باینجا میآمد ومیخواستند آنچه درخزانه‌کوچك است بخزانه بزرگ منتقل نمایند این دستك‌ها نوشته میشد . علیشاه یکی ازدستك ها را برداشت‌وگشود ودید دردیباچه آن نوشته شده مربوط به شمشیرها و خنجرها وتفنگ‌ها وتپانچه‌های مرصع میباشدکه درخزانه بزرگ هست وهزاروپانصد شمشیر وخنجر وهزارتفنگ‌وتپانچه مرصع ، طبق ثبت آن دستك درخزانه بزرگ بود . دستك دیگرراکه بسیارقطوروسنگین بود بدست‌گرفت وبازکرد ومشاهده نمودکه صورت کتابهائی است‌که درخزانه بزرگ وجود دارد وازروی آن دستك معلوم میشدکه درخزانه بزرگ چهل هزارکتاب (!) موجود است .

(توضیح ــ کتابهای خزانه بزرگ نادری درکلات ، کتاب های کتاب خانه سلطنتی هندوستان بودکه نادرشاه بایران آورد ــ مترجم)

علیشاه بعد از مشاهده آن دستك‌گفت من تعجب میکنم نادرکه علاقه بخواندن کتاب نداشت برای چه‌این همه‌کتاب را دراین جا جمع‌کرده بود. قوچه‌بیك افشاراورموی جواب داد که نادربیهای این‌کتابها توجه داشت نه بآنچه درآنها نوشته‌اند . علیشاه دستك ضخیم وسنگین را نهاد ودستك دیگررا برداشت ومشاهده‌کردکه درآن دستك شماره تخت های مرصع‌که درخزانه بزرگ وجود دارد ثبت شده ومشخصات هرتخت ذکرگردیده است . بعد ازاین‌که علیشاه ازمشاهده اجمالی دستك‌ها فارغ شد درب خزانه بزرگ نادرشاه را از نظرگذرانید ومعاینه‌کرد .

وی دید درب مزبور بسیار قطور وسنگین است وازعبدالله مریوانی پرسید آیا نمیتوان این دررا بدست یك‌کلید ساز گشود .

عبدالله مریوانی‌گفت ای پادشاه ایران ، هیچ‌کلید سازقادر بگشودن این در نیست . علیشاه‌گفت دراین صورت آنرا واژگون میکنیم .

برادرزاده نادرشاه بسربازان افشاری دستورداد هرچه باروت درانباربالای خزانه هست با احتیاط ازآنجا بنقطه‌ای دیگرکه دورازخزانه باشد منتقل‌کنند زیرا وی عزم دارد درب خزانه بزرگ را با انفجارباروت واژگون نماید واگرباروت ، همچنان درانبار فوقانی باشد ممکن است منفجرشود .

درحالی‌که سربازان افشاری باروت انبارفوقانی را به نقطه‌ای‌دیگر منتقل میکردند عده‌ای ازسربازان با کلنك ودیلم‌که عبدالله مریوانی دردسترس آنها قرارداد زیرآستان درب خزانه بزرگ‌که درواقع یك دروازه بود ، حفره‌هائی ایجاد نمودند و هریك ازآنها را با مقداری باروت پرکردند وفتیله‌های طولانی تا خارج خزانه کشیدند وبعد ازاین‌که همه بیرون رفتند ، فتیله‌ها را آتش زدند ودروازه خزانه نادری با صدائی هولناك واژگون‌گردید .

پس ازاین‌که دود باروت متفرق‌گردید علیشاه وسرداران افشاری ودیگران بسوی خزانه بزرگ نادری روان شدند .

علیشاه موجودی پول خزانه را ضبط‌کرد وآنگاه طبق عهدی‌که با چهارتن از امرای دربارنادری (قاتلین نادر) نموده بود آن پول را با آنها تقسیم نمود وبهریك از آن چهارتن چهل کروررسید .

میگویندکه درخزانه بزرگ هفتاد وپنج صندوق جواهروجود داشته وعلیشاه آن جواهر وتخت‌های مرصع را به نفع خود ضبط‌کرد وآنگاه امرنمودکه هرچه درخزانه هست بین افسران وسربازان او وافسران وسربازان‌کلات تقسیم شود .

(توضیح ــ گنج نادردرکلات‌که قسمتی مهم ازآن ازهندوستان آورده شد بگفته مورخین انگلیسی آن قدربزرگ بودکه ارقام مربوط بآن‌گنج شبیه بافسانه است وهیچ معلوم نیست‌که آنهمه زروگوهروتخت های مرصع (که یکی ازآنها تخت طاووس‌بود) واسلحه جواهرنشان وکتابهای قیمتی وزرنگار ومنسوجات زرین وسیمین چه شد وبدست چه‌کسان افتاد ــ مترجم)

مظالم عادلشاه !

وقتی علیشاه واردکلات‌گردید ، (رضا قلی میرزا) پسرارشد ونابینای نادرشاه و ولیعهد سابق اودرکلات بود .

علیشاه پس ازاین‌که ازتصرف‌گنج فارغ‌گردیدامرکرد باروتی راکه برای انفجار انبار فوقانی گنج آماده کرده بودند درخزانه بزرگ منفجرنمایند تا آن خزانه منهدم گردد وبراثرانفجار باروت ، خزانه ویران شد وقسمتی ازکوه فروریخت .

آنگاه پادشاه جدید ایران رضا قلی میرزا را ازکلات حرکت داد تا با خود به مشهد ببرد وهمین‌که قدم ازکلات بیرون نهاد ، شروع باستخدام سربازکرد .

پادشاه تازه ایران که‌گنج نادررا تصاحب‌کرده بود ، بهرسربازکه وارد قشون اومیشد مستمری دوسال را پیش میداد تا این‌که هزینه زن وفرزندان خود را تامین کند و بدون دغدغه از معاش و عائله‌اش باوی بمشهد برود .

عده‌ای‌کثیرازافراد عشایرشمال خراسان‌که همه مردانی دلیربودند واردقشون علیشاه شدند .

وقتی علیشاه بمشهد رسید دارای یك قشون شصت هزارنفری بود واکثرسربازان قشون وی ازمردان دلیروبی‌باك محسوب میگردیدند .

شاهزاده نصرالله میرزا پسرنادرشاه درآن موقع حکمران پایتخت (مشهد) بود وقتی ازعظمت قشون پسرعموی خود مطلع شد ، دریافت‌که نمیتواند با او بجنگد و خواست‌که با برادرش امامقلی میرزا فرارکند .

لیکن بچنگ سربازان علیشاه افتاد و پادشاه جدیدایران آن دوپسرنادر را با خود بمشهد برد .

بعد از ورود بمشهد شانزده پسرودختر نادررا (غیرازنصرالله میرزا وامامقلی میرزا) که در ارك مشهد سکونت داشتند دستگیرکرد وبعدگفت‌که ازاطراف ، آذوقه وسوخت فراوان بمشهد بیاورند چون قصد دارد بمناسبت تاجگذاری خود یك جشن بزرگ را اقامه‌کند .

خراسان سرزمینی است حاصلخیز واطراف مشهد ، قصبات وقرای آباد فراوان است وبدستور علیشاه مقداری فراوان ،گندم وبرنج وگوسفند وماکیان ومیوه‌های فصل را بمشهد آوردند وقنادهای پایتخت ایران برای طبخ حلویات ، سفارش های عمده دریافت‌کردند وعلیشاه باسم (عادلشاه) یکی ازتاج‌های مرصع راکه درخزانه نادر شاه بود برسرنهاد وآنگاه جارچیان بمردم مشهد بشارت دادندکه میتوانند مدت هفت روز وهفت شب ، میهمان عادلشاه باشند وشام وناهاررا درآشپزخانه هائی‌که بوجودآمده تناول کنند یا غذا ازآشپزخانه بگیرند وبخانه ببرند .

عادلشاه برای این‌که موجه‌کند عنوان او بدون مسمی نیست ، فرمانی صادرکرد مشعر براینکه مدت دوسال اتباع ایران ازپرداخت هرنوع مالیات وخراج معاف هستند وچون براثر آن معافیت ، محصلین مالیات بیکاروبی‌نان میشدند ،گفت‌که بتمام محصلین مالیات مستمری پرداخته میشود .

نمیتوان انکارکردکه بخشودگی مالیات عادلشاه را مورد توجه ایرانیان‌کرد چون دردوره سلطنت نادرشاه بزرگترین مضیقه زندگی ایرانیان مسئله پرداخت مالیات بود .

عادلشاه با دادن معافیت دوساله باری سنگین را ازدوش ایرانیان برداشت ومردم ایران بعد از سال‌ها نفسی ازروی تسلی‌کشیدند .

عادلشاه مردی نبودکه دلش بحال مردم بسوزد ولی برخلاف نادرشاه میتوانست ازرموزروان شناسی و دیپلوماسی استفاده‌کند ودل مردم را بدست بیاورد تا مردم تصور نمایند پادشاهی عادل دارند .

عادل شاه میترسیدکه مردم ایران سلطنت اورا نپذیرند و افتخاراتی را که نادرشاه عاید ملت ایران‌کرد بخاطربیاورند وبگویندکه باید یکی ازپسرهای نادرشاه پادشاه ایران‌گردد نه برادرزاده‌اش‌که قاتل نادرشاه نیزمیباشد .

این بودکه خیلی مردم‌داری میکرد وازجمله بعد ازاین‌که تاج برسرنهاد و دارای عنوان عادلشاه شد برای تمام روحانیون طرازاول ودوم ، درتمام شهرهای ایران تحفه فرستاد وبا کسانی‌که هنگام قتل نادرشاه همدستش بودند تا آن موقع بخوبی رفتار کرد ودست طمع بسوی پول‌گزاف صالح بیك‌افشار،که براثر زخم خنجر ستاره زن نادرشاه درراه بین‌کلات ومشهد زندگی را بدرودگفت ، دراز ننمود وموافقت‌کردکه آن پول بوراث صالح بیك برسد .

عادلشاه تمام این اقدامات را میکردکه بتواند فرزندان نادرشاه را معدوم‌کند بدون این‌که صدای اعتراض کسی بلند شود وقصدش از نابودکردن فرزندان نادرشاه این بودکه نادرافشاری ، وارث مستقیم تاج وتخت نداشته باشد .

بعد ازاین‌که عادلشاه حس‌کردکه درایران دارای محبوبیت شده مبادرت به‌یك جنایت فجیع ولرزه آورکرد وتبه‌کاری مخوف اواین بودکه تمام فرزندان نادرشاه را (غیرازیك نفر) بقتل رسانید وبرای این‌که درمورد هویت آنها تردیدی وجود نداشته باشد قبل ازکشتن هریك ازآنان ازشهود درخصوص هویت آنهائی‌که ازلحاظ قیافه بخوبی نمیشناخت تحقیق مینمودکه مبادا براثراشتباه ، چند تن ازفرزندان نادر زنده بمانند وبرای اودرآینده تولید زحمت‌کنند .

اولین فرزند نادرکه جلوی چشم عادلشاه درارك مشهد سربریده شد شاهزاده نابینا رضاقلی میرزا ولیعهد نادرشاه بودکه برحسب امرپدر ازدوچشم کورشد .

قتل شاهزاده رضاقلی میرزا آن قدر جانسوز بودکه حتی دژخیمی‌که باید آن جوان را بقتل برساند دفع‌الوقت‌کردکه شاید عادلشاه ، تصمیم خود را تغییر بدهد واز قتل آن جوان صرف‌نظر نماید .

زیرا رضا قلی میرزا هرگاه زنده میماند برای عادلشاه خطرنداشت وآن جوان نابینا بسلطنت نمیرسید .

رضا قلی میرزا که بدست پدرکورشده بود تصورنمیکردکه دیگرخطری او را تهدید نماید وگرچه بدستورعادلشاه محبوس‌گردید ولی آن حبس را ناشی ازاقداماتی که بعضی ازسلاطین ایران درآغاز سلطنت میکردند ، میدانست .

حتی هنگامی‌که اورا اززندان خارج‌کردندکه به دژخیم تسلیم نمایند باز پیش بینی نمیکردکه ممکن است وی را بقتل برسانند زیرا همین‌که شاهزاده‌ای نابینا میشد ، دیگربرای سلطان وقت ، یا مدعیان سلطنت خطرنداشت .

فقط موقعی‌که دودست اورا ازعقب بستند ووی را دوزانونشانیدند وآنگاه زانوهایش را بستندکه نتواند ازجا برخیزد فهمیدکه قصد دارند وی را بقتل برسانند .

جوان بدبخت بناله درآمد وگفت شماکه مراکورکردید ودنیا را درنظرم تاریك کردید دیگربرای چه میخواهید سرم را ازبدن جدا کنید ومن دراین دنیا، جای که را تنگ کرده‌ام که باید معدوم شوم .

دژخیم ، وقتی ناله آن جوان بلند شد ،کاررا بتاخیرانداخت وبدستاویزمحکم کردن طناب ها وپاهای شاهزاده نادری ، چند باراطراف رضاقلی میرزاگشت که شاید عادلشاه بترحم درآید وازقتل آن جوان نابینا صرفنظرکند .

اما عادلشاه‌که لب بسخن نگشود تا این‌که صدایش بگوش پسرارشد نادرشاه نرسد، با خشم بجلاد اشاره کردکه کاررا تمام‌کند ودژخیم ناگزیرکارد خود را به حلقوم رضاقلی میرزا گذاشت وکشید وحلقوم وشاهرگ ها قطع شد وبعدازاین‌که مرگ وی قطعی گردید ، جلاد ،طناب دست ، وزانوهایش راگشود .

آنگاه نصرالله میرزا پسرنادرودامادِ پادشاه هندوستان را با چشم های بسته آوردند .

رضاقلی میرزا نابینا بود وضرورت نداشت چشم‌هایش را ببندند اما چشم های نصرالله میرزا را بستندکه وی نبیند بکجا برده میشود .

وقتی شاهزاد جوان نادری به محل اعدام رسید جلاد دودست اورا ازعقب بست وودارش کردکه‌دوزانو بنشیند .

نصرالله میرزا ، هنگامی که‌مشغول بستن دست‌هایش بودند پرسید برای چه دست‌های مرا میبندید ؟

جلادگفت بدستورعادلشاه پادشاه ایران ، دست های شما بسته میشود .

نصرالله میرزا گفت من چه‌گناه‌کرده‌ام‌که باید دست هایم بسته شود ؟

جلاد جوابی باونداد وباکمك‌شاگردانش اورا مجبورنمودکه دوزانوبنشیند و بعد شروع ببستن زانوهایش‌کرد .

درآن موقع ، نصرالله میرزا ، مانند برادرش فهمیدکه قصد دارند اورا بقتل برسانند وفریاد زد درکدام دین وآئین ، یك بی‌گناه را بقتل میرسانند ؟ واینك‌که میخواهید مرا بکشید ، لااقل بگوئید تقصیرم چیست ؟

وقتی نادرشاه برپادشاه هندوستان موسوم به محمد شاه غلبه‌کرد وآنگاه با او صلح نمود وسلطنتش را برسمیت شناخت برای این‌که بین سلطنت ایران وسلطنت هندوستان دوستی برقرار شود دختروی را برای پسرش نصرالله میرزاگرفت ونصرالله میرزا از آن دختر دارای دوفرزند شد (که در آن‌موقع خردسال بودند .)

نصرالله میرزا فریاد زد آیا دراین جاکسی نیست وآیا صدای مرا نمیشنوند ؟ اگر بمن رحم نمیکنید به اطفال خرد سال ترحم نمائید .

عادلشاه‌که نمیخواست نصرالله میرزا (پسرعموی او) صدایش را بشنود چیزی نگفت و بجلاد اشاره نمود که تعجیل کند و شاهزاده نادری را زودتر بقتل برساند .

نصرالله میرزا تا آخرین لحظه قبل ازاین‌که کارد جلاد . حلقومش را قطع نماید فریاد میزد واستمداد میکرد ومیگفت‌گناه مرا معلوم‌کنید وبعد کارد میرغضب ، صدایش را قطع نمود وبعد ازاین‌که دست ها وپاهایش راگشودند ، جسد بی‌جانش کنارجنازه رضا قلی میرزا افتاد .

امامقلی میرزا پسردیگرنادر شاه نیز همان طورکشته شد واورا با چشم های بسته به قتلگاه آوردند وبجلاد سپردند وچند دقیقه دیگر ، درحالی‌که فریاد میزدکشته شد .

فرزندان خرد سال رضا قلی میرزا و نصرالله میرزا و امامقلی میرزا بدستور عادلشاه کشته شدند ولی آنها را سرنبریدند بلکه خفه کردند وهنگام خفه‌کردن آنها عادلشاه حضورداشت .

طرز خفه‌کردن این بودکه جلاد دهان طفل را میگشود ودستمالی راچون گلوله میکرد ووارد دهان کودك مینمود ودرحلقش جا میداد وبعد یك چوب بلند را روی گلوله مزبور مینهاد و با چوب دیگر شبیه به‌چکش ، روی آن‌میکوبید و درنتیجه‌دستمال وارد قصبةالریه طفل میشد ودرچند دقیقه اورا خفه وهلاك میکرد .

ماقادر بشنیدن یا خواندن وصف این جنایات نیستیم اما عـادلشاه با چشـم خـود خفه‌کردن اطفال معصوم (نوه های نادر را) میدید وخم بابرو نمیآورد ونام خود را هم عادلشاه ! گذاشته بود .

از فرزندان نادر فقط یك‌نفر از کشته‌شدن معاف گردید و او شاهرخ میرزا نوهٔ نادربود .

درآن‌موقع چهارده سال ازعمرشاهرخ میرزا میگذشت وایرانیان میگفتند حتی ماه آسمان ازحیث زیبائی به شاهرخ میرزا نمیرسد تا چه رسد بآدمیان .

بعضی ازمورخین شرق نوشته‌اندکه عادلشاه ازاین جهت شاهرخ میرزا را ـ که مادرش یك شاهزاده خانم صفوی بود ـ زنده نگاهداشت تا اگرایرانیان گفتندکه خواهان پادشاهی ازنسل مستقیم نادر هستند شاهرخ میرزا که ازطرف مادر ازدودمان صفویه ارث میبرد پادشاه ایران شود اما این‌دلیل برای موجه‌کردن ادامه‌زندگی‌شاهرخ میرزا مغایربا فتوای عقل سلیم است .

اگرعادلشاه این قصد را داشت تمام پسران ونوه‌های نادررا بقتل نمیرسانید .

او ، ازاین جهت تمام پسران ونوه‌های نادررا کشت تا ازنسل مستقیم نادرشاه هیچ‌کس باقی نماند واگرروزی ایرانیان خواهان پادشاهی ازنسل مستقیم نادرشدند کسی وجود نداشته باشدکه برتخت سلطنت بنشیند .

چگونه میتوان قبول‌کردکه یك چنان مرد جاه طلب وخون‌آشام ، یکی از پسرهای نادر را (آنهم پسری‌که مادرش یك شاهزاده خانم صفوی‌است وازطرف مادرهم وارث تاج وتخت ایران میباشد) زنده نگاه دارد تا اگرروزی ایرانیان گفتندکه خواهان پادشاهی ازنسل مستقیم نادرهستند ، وی برتخت سلطنت بنشیند .

آنچه سبب شد که عادلشاه از قتل‌شاهرخ‌میرزاخودداری نماید (اما خبر مرگ اورا با خبرمرگ سایرشاهزادگان نادری منتشرکرد) این بودکه دخترعادلشاه ، خواهان شاهرخ میرزا بود .

در زمانی که عادلشاه ،مغضوب نادرشاه‌نگردیده به‌سیستان‌تبعید نشده بود دختر عادلشاه وشاهرخ میرزا همبازی بودند .

بعد از مرگ نادروسلطنت عادل شاه وحبس‌کردن شاهزادگان نادری درارك مشهد ، دخترعادلشاه همبازی سابق خود شاهرخ میرزا راکه درآن موقع خیلی زیبا شده بود دید وخواهان اوشد واین موضوع شاهرخ میرزا را ازمرگ نجات داد و عادلشاه خونریز که‌قتل‌نوه‌های خردسال‌ومعصوم‌نادر را دید ، برای رضای‌دخترش از

قتل شاهرخ میرزا خودداری کرد اما برای این که بایرانیان بفهماند که کسی ازنسل مستقیم نادرباقی نمانده ، خبرمرگ شاهرخ میرزا را نیز ، منتشرنمود .

یك ماه بعد ازقتل فرزندان نادرشاه عادلشاه رئیس ضراب خانه مشهد موسوم به (حسین علی بیك معیرالممالك) را پیشکارخودکرد ورسیدگی باموركشوررا باوسپرد تا این که خود بتواند استراحت کند .

پیشکاری حسین علی بیك معیرالممالك درتاریخ ایران بدون سابقه بود چون سلاطین ایران ، تا آن روز ، وزیریا صدراعظم انتخاب میکردند ورسم نبودکه پادشاهی برای خود پیشکار تعیین کند .

اولین کاری که بعد ازپیشکاری ازطرف عادلشاه به حسین علی بیك رجوع شد این بودکه باوگفت نزد شاهرخ میرزا برود وازاوبخواهدکه ازدخترش خواستگاری نماید تااین که آن دختر باسم (امالنساء) را برای شاهرخ میرزا عقدکنند .

گفتیم که شاهرخ میرزا درآن موقع چهارده ساله وبسیارزیبابود وپسران سلاطین درآن عصردرسنین چهارده وپانزده سالگی ازدواج میکردند .

امالنساء دخترعادلشاه سیزده ساله بود وازدواج شاهرخ میرزا با او، درآن عصر، ازنظر سنی یك ازدواج متناسب بشمار میآمد .

حسین علی بیك وارد زندان شاهرخ میرزا شد وگفت ای شاهزاده من ازطرف عادلشاه برای احوال پرسی آمدهام ومیخواهم بدانم که آیا دراین جا بتو خوش میگذرد یا نه ؟

شاهرخ میرزا گفت ای معیرالممالك ، آیا ممکن است کسی درزندان باشد وباو خوش بگذرد .

معیرالممالك جواب داد درزندان هم ممکن است بانسان خوش بگذرد واگر وسائل زندگی کافی درزندان وجود داشته باشد انسان عسرت زندان را احساس نخواهد نمود .

شاهرخ میرزاگفت من اگردراین جا ، ازوسائل زندگی کافی هم برخوردار باشم باز بمن خوش نمیگذرد برای این که تنها هستم وتمام خویشاوندانم کشته شدند .

حسین علی بیك معیرالممالك گفت ای شاهزاده ، درفکرگذشته نباید بود زیرا گذشته ، ازاختیار ما خارج است وهرکس باید درفکرزندگی حال وآینده خود باشد .

شاهرخ میرزاگفت من میدانم که مثل جد و پدر و برادرم کشته خواهم شد.

حسین علی بیك گفت ای شاهزاده ، این تصور تومبنی براشتباه است واگرعادلشاه میخواست تورا بقتل برساند تاکنون بقتل رسانیده بود .

شاهرخ میرزا گفت اوکه تمام برادران مرا به قتل رسانید ازقتل من صرفنظر نخواهد نمود .

معیرالممالك گفت ای شاهزاده عادلشاه تورا دوست میدارد ونمیخواهد تورا بقتل برساند واگر توازدخترش خواستگاری کنی اورا بتوخواهد داد .

شاهرخ میرزا با حیرت ونفرت گفت آیا من ازدختراوخواستگاری کنم ؟
حسین علی بیك گفت ای شاهزاده چرا حیرت کردی ؟ امالنساء دخترعادلشاه دختری است زیبا وامروزصدها تن ازجوانان این کشورآرزو میکنندکه شوهر وی بشوند .
اما اگرتو خواهان امالنساء باشی ، عادلشاه تورا بهمه ترجیح میدهد زیرا پسر عموی کوچك اوهستی وامالنساء دخترعموزادهٔتومحسوب میگردد و ازقدیم گفته‌اندکه‌عقد دخترعموبرای پسرعمو، درآسمان بسته شده است .
شاهرخ میرزا گفت منظورم این نبود ومیخواستم بگویم چگونه من میتوانم دخترمردی را بگیرم که تمام برادران مرا کشته است .
معیرالممالك سررا پائین انداخت وسکوت کرد وچنین نشان دادکه گفته آن جوان را میپذیرد وبعد سربرداشت واظهارکرد :
ای شاهزاده ، من محض خیرخواهی بتومیگویم که صلاح دراین است که از دخترعادلشاه خواستگاری نمائی واورا همسرخودکنی .
اگردخترعادلشاه را بگیری زنده خواهی ماند وگرنه بقتل خواهی رسید وحیف است که جوانی چون تو، کشته شود .
شاهرخ میرزا گفت برادران من نیزجوان بودند وهیچ یك ازآنها درسنین کهولت بسرنمیبردند .
معیرالممالك اظهارکرد من برای خیرخواهی این حرف را زدم ودروصلت تو ای شاهزاده ، با عادلشاه سودی ندارم وهرگاه تو بااووصلت نکنی ضرری برمن وارد نمی‌آید .
اما تودراین کار، ذینفع هستی واگرامالنساء دخترعادلشاه را بگیری اززندان رهائی خواهی یافت وچون داماد پادشاه ایران خواهی شد وی تورا والی یکی ازایالات بزرگ ایران خواهدکرد ومن اگربجای توباشم‌درهمین ساعت ازدخترعادلشاه‌خواستگاری می‌کنم .
شاهرخ میرزا گرچه بیش از چهارده سال نداشت ولی مثل تمام بزرگ‌زادگان آن عصر، عقل اجتماعی‌اش بیش ازتناسب سنین عمرش بود وچند تن از سلاطین صفویه درسیزده وچهارده سالگی برتخت سلطنت نشستند .
شاهرخ میرزا متوجه شدکه هرگاه ازدخترعادلشاه خواستگاری کند ، طبق رسوم ایران مدتی طول میکشد تا این‌که امالنساء را برای اوعقدکنند وآنگاه مدتی بطول میانجامد تا این‌که مراسم عروسی به انجام برسد .
لیکن بعد ازاین‌که ازامالنساء خواستگاری کرد ، اولین فایده‌اش این است که اززندان رهائی میبابد ومیتواند با مردم تماس بگیرد وبفهمدکه نظریه ملت ایران راجع به عادلشاه چیست .
این بودکه پیشنهاد معیرالممالك را پذیرفت وگفت بسیارخوب من بزودی از دخترعادلشاه خواستگاری خواهم کرد .

معیرالممالك گفت ای شاهزاده همین امروز ازام‌النساء خواستگاری کن ونگذار که وقت ، بگذرد وشاید تا چند روزدیگر نظریه پادشاه ایران تغییرکند ودرآن موقع نخواهدکه دخترش را بتوبدهد وامروزکه تنورگرم است نان را بچسبان وطبخ کن .

شاهزاده نادری گفت بسیارخوب ، من همین امروزازدخترعادلشاه خواستگاری میکنم ولی کسی را ندارم که بوسیله اوازام‌النساء خواستگاری نمایم .

معیرالممالك گفت من میتوانم بنیابت شاهزاده ازدخترعادلشاه خواستگاری کنم اما بهتراین است که خود شاهزاده ، بخط خود نامه‌ای به پادشاه ایران بنویسد وازدخترش خواستگاری نماید وطبیعی است که درآن نامه باید عنوان پادشاه ایران ، نوشته شود ، ومضمون نامه ، مقرون باحترام زیاد باشد .

شاهرخ میرزا گفت من دراینجا کاغذ وقلم ودوات ندارم تا این‌که بتوانم نامه‌ای به عادلشاه بنویسم .

معیرالممالك اظهارکرد من اکنون میگویم که کاغذ وقلم ودوات بیاورند .

بعد ازچند دقیقه یك قلمدان ویك طومار کاغذ ، آوردند وشاهرخ میرزا ، نامه‌ای بعنوان عادلشاه نوشت .

لیکن معیرالممالك نپسندید وگفت دراین نامه علاوه براین‌که احترام عادلشاه آن طورکه باید رعایت نشده ، شاهزاده‌که میخواهد دخترپادشاه ایران را بزوجیت بگیرد خود را مقابل پدرزن آینده ، کوچك نکرده است .

شاهرخ میرزا بمناسبت کینه‌ای‌که نسبت به عادلشاه داشت نمیخواست خود را مقابل او ، کوچك کندومردم بگویندکه‌نوه نادرشاه ، خود را مقابل قاتل برادرانش حقیرکرده است .

ولی معیرالممالك عقیده داشت‌که نامه باید طوری نوشته شودکه عادلشاه آن را بمنزله توهین نسبت بخود تلقی ننماید .

پس ازاین‌که چند مرتبه شاهرخ میرزا ، نامه را نوشت ومعیرالممالك نپسندید، عاقبت ، شاهزاده نادری نامه‌ای باین مضمون تحریرکرد ومورد موافقت پیشکارعادلشاه قرارگرفت :

(بنظر کیمیا اثرعالیجاه همایون ، عادلشاه افشار پادشاه ایران ووارث ملك کیان برسد بمصداق کریمه تناکحوا وتناسلوا برتمام مسلمین فرض است که مبادرت بنکاح کنند وبا بانجام رسانیدن این فریضه برنفوس زکیه مسلمین بیفزایند وبهمین جهت از حضور آن پسرعموی تاجداردرخواست میکنم درصورتی‌که موافق باشد و اذن‌بدهد کاتب‌این‌سطورشاهرخ‌بن‌رضاقلی را بدامادی خود مفتخر نماید امرالاعلی‌مطاع) .

امروزکه بیش ازدویست سال ازآن تاریخ میگذرد ما همین‌که این نوشته را می‌بینیم حس میکنیم‌که یك درخواست اجباری است وازآن گذشته ، نویسنده بعظمت مقام خود وقوف دارد ویا این‌که میخواهد ازدختریك پادشاه خواستگاری نماید خود را مقابل سلطانی‌که اختیار جانش را داشت کوچك نکرده است .

القابی که شاهرخ میرزا دراین نوشته برای عادلشاه درنظر گرفته ، خیلی کمتر از میزان معمول آن زمان است ولحن سرد خواستگاری تقریبا زننده میباشد .

این نوشته یك سند مثبت میباشد که نیروی روحی شاهرخ میرزا را بثبوت میرساند و با این که عادلشاه محرك قتل نادرشاه پدربزرگ شاهرخ بود وتمام برادران و برادرزادگان ذکورش راکشت بازآن جوان چهارده ساله که میدانست هرلحظه ممکن است بدستور عادلشاه بقتل برسد ، روحیه قوی داشت و میدانست که نوه ، پادشاهی چون نادرشاه میباشد و نباید خود را در قبال قاتل جد و پدر و برادرانش کوچك کند.

معیرالممالك آن نامه را نزد عادلشاه برد وآن مرد خونخوار، تصدیق کرد که نوه نادرشاه ، نمیتوانسته است خطاب باو ، نامه ای بهتر از آن بنویسد وخواستگاری شاهرخ میرزا را پذیرفت وهمان روز دستور آزادی وی را صادر کرد .

شاهرخ میرزا اززندان آزاد شد وبرای او، خانه ای وسیع درمحله (عیدگاه) مشهد ، آماده کردند و نوه نادرشاه ، از ارك مشهد بآن خانه منتقل گردید .

اما بدستورعادلشاه عده ای ازنگهبانان اطراف خانه اش بودند وازورود مردم که میخواستند بدیدن شاهرخ میرزا بروند بعلت این که شاهزاده بیماراست ممانعت میکردند .

درایران ، مراسم ازدواج دارای سه مرحله بود ومرحله اول آن خواستگاری بشمار میآمد ویك هفته بعد ازاین که شاهرخ میرزا اززندان آزادگردید درارك سلطنتی مشهد ، جشنی کوچك اقامه گردید تا این که بطوررسمی ام النساء را برای شاهرخ میرزا نامزد کنند وطبق معمول درآن مجلس شربت وشیرینی صرف شد .

بازگشت ایل قاجار باسترآباد

گفتیم که محمد حسن خان وهمسرش جیران ، با طائفه اشاقه باش راه شمال را پیش گرفتند وخود را به قلب منطقه سکونت ترکمانان رسانیدند وازآنها وام گرفتند و آن قرض را تادیه کردند .

وضع زندگی طائفه اشاقه باش که تذکردادیم ازدوطائفه قاجار، مقیم استرآباد بود، دربین ترکمانان ، مرتب شد وافراد طائفه برای معاش احتیاج بدیگران نداشتند ووضع مالی آن طائفه ، مثل موقعی شدکه سیل آنها را درمانده وآواره نکرده بود .

محمد حسن خان به جیران میگفت که ما تا آخرین روززندگی باید دراین جا بمانیم وهرگز ، دشت های استرآباد را نخواهیم دید .

جیران بشوهرجواب میداد ناامید نباش زیرا نادرشاه پیراست وهرشخص سالخورده عاقبت خواهد مرد وبعد ازمرگ او، ما خواهیم توانست باسترآباد مراجعت کنیم ودرآن موقع سبزعلی بیك حاکم استرآباد نخواهد بود .

محمد حسن خان اظهارمیکرد به فرض این که نادربمیرد پسرش نصرالله میرزا جای اورا خواهدگرفت ومثل پدر سلطنت خواهدکرد زیرا نصرالله میرزا وسایر پسران

نادر، زیردست پدرتربیت شده‌اند ومیشوند وغیرازروش نادری ، رسم دیگررا برای سلطنت نیاموخته‌اند .

روزی هم‌که نصرالله میرزا به‌جای نادرشاه به تخت سلطنت بنشیند باز مردم باید (الف) بدهند واگرسکنه یك آبادی یا یك قبیله ازپرداخت الف خودداری کنند سرهای مردان آبادی یا قبیله را ازبدن جدا میکنند وبرای نصرالله میرزا میبرند وهرگاه سکنه یك قریه ، ازبیم جان ، خانه های خود را بگذارند وبگریزند ، محصلین مالیات نصرالله میرزا الف را ازسکنه قریه مجاورخواهندگرفت واگرساکنین قریه مجاورنخواهند الف بپردازند سرشان برباد میرود .

اما جیران با این پیش بینی موافق نبود ومیگفت نادرشاه پیراست ومانند اکثرپیران حریص میباشد اما نصرالله میرزا مردی است جوان وهنگامی‌که یك جوان بجای یك پیر ، برتخت سلطنت می نشیند ، تغییراتی درروش حکومت پیدا میشود .

وقتی خبرکشته شدن نادرشاه به محمد حسن خان وجیران رسید ، مبهوت شدند وآنها هم مثل دیگران صحت آن خبررا باورنمیکردند زیرا ایرانیان قدرت وسطوت نادرشاه را چون قدرت وسطوت خدا میدانستند وفرض‌کشته شدن نادردرذهن کسی جا نمیگرفت .

اما خبرهای بعد آشکارکردکه نادرشاه براستی‌کشته شده وبجای اوبرادرزاده‌اش علیشاه بسلطنت رسیده و بعداسم خودرا عادلشاه گذاشته است .

محمد حسن خان ، با این‌که خیلی میل داشت به استرآباد مراجعت نماید از جا تکان نخورد .

چون هنوز نمیدانست‌که جلوس عادلشاه آیا تغییری درروش حکومت بوجود میآورد یا این‌که عادلشاه نیزکشورایران را مثل نادرشاه اداره خواهدکرد .

محمد حسن خان ازبرخورد خویش با عادلشاه، هنگامی‌که‌آن مرد علیقلی میرزا وحاکم پایتخت (مشهد) بود خاطره‌ای تلخ بیاد داشت ومیاندیشیدکه اگرباسترآباد مراجعت نماید وضع او، تفاوتی با وضع‌گذشته نخواهدکرد .

اما وقتی خبررسیدکه پادشاه جدید ایران مالیات دوسال را برمردم بخشوده است محمد حسن خان فهمیدکه روش حکومت براستی تغییرکرده ، ودوره نادری عوض شده زیرا مسئله پرداخت مالیات درایران ، مانند طلوع آفتاب ازمشرق ، یك پدیده حتمی بود ومردم همان طورکه تصورنمیکردند روزی نادرکشته شود ، تصورنمینمودند روزی بیایدکه پرداخت مالیات های گزاف موقوف شود .

آنوقت محمد حسن خان به جیران‌گفت اینك من نظریه تورا تصدیق میکنم چون قائل شده‌ام‌که با ازبین رفتن نادر ، روش حکومت ایران عوض شده است .

آنگاه محمد حسن خان درصدد برآمدکه باسترآباد برگردد ومثل‌گذشته کنار رودخانه زندگی‌کند .

جیران میگفت هنوز سبزعلی بیك حاکم استرآباد است ومراجعت ما بآنجا ، خالی ازاشکال نیست .

محمد حسن خان گفت سبزعلی بیك دردوره سلطنت نادرشاه محصل مالیات بود و بدستاویزدریافت خراج ما را اذیت میکرد ولی اکنون مالیات وخراج بخشوده شده و محصلین مالیات محکوم به بیکاری شده‌اند واونمیتواند ما را مورد آزارقرار بدهد و بفرض این‌که درصدد آزارما برآید ، ما مقاومت خواهیم‌کرد ودیگرقدرتی چون قدرت نادر وجود نداردکه ما ازآن بیم داشته باشیم .

جیران گفت تومیدانی‌که من برای خود ازسبزعلی بیك نمیترسم وبرای توهم بیم ندارم زیرا میدانم تومردی شجاع هستی اما برای اطفال بیمناك هستم وفکرمیکنم که اگرما از بین برویم ، فرزندانمان معدوم خواهند شد .

محمد حسن خان گفت مدتی است‌که من ازوضع استرآباد اطلاع ندارم‌و تحقیقی راجع بوضع آنجا خواهم‌کرد وبعد هم با روسای خانواده طائفه خودمان مشورت خواهم نمودکه بدانم نظریه آنها راجع بکوچ‌کردن ما چیست ؟

روزبعد ، محمد حسن خان از روسای خانواده طائفه اشاقه باش دعوت‌کردکه نزد او بروند

پس ازاین‌که روسای خانواده‌ها دریورت محمد حسن خان مجتمع شدند رئیس طائفه اشاقه باش‌گفت :

من امروز ازاین جهت درخواست‌کردم‌که این جا بیائید تا با یکدیگرمشورت کنیم وبفهمیم‌که آیا صلاح هست ما ازاین جا کوچ نمائیم وبمحل سابق خود برویم یانه ؟

شما میدانیدکه ما درگذشته ،کنار رودخانه وضعی راحت داشتیم وازاختلافاتی که‌گاهی ازاوقات بین ما وطائفه یوخاری باش درمیگرفت‌گذشته ، هیچ چیز، زندگی راحت ما را مختل نمیکرد .

تا این‌که سیل آمد وهرچه داشتیم برد وبعد هم محصل مالیات نادرشاه ما را وادار نمودکه ازصحرای استرآبادکوچ‌کنیم وخود را باین جا برسانیم .

ما دربدوورود باین جا فاقد همه چیز بودیم ولی ترکمان ها بما کمك‌کردند و خودمان هم همت به خرج دادیم وتوانستیم وضع زندگی خود را اصلاح‌کنیم ودرگذشته زراعت نداشتیم واکنون دارای زراعت هستیم ولی زندگی ما هنوزبپایه‌ای‌که درصحرای استرآباد داشتیم نرسیده است .

ازاین‌گذشته درقلب همه ما آرزوی دیداروطن هست ومیل داریم که باسترآباد برگردیم ودرهوای معتدل آنجا زندگی کنیم وگوسفندان واسب‌های خود را درمراتع وسیع استرآبادکه هرگززرد وخشك نمیشود بچرانیم .

اینك من ازشما میپرسم‌که آیا مایل هستیدکه ما ازاین جا کوچ‌کنیم وباسترآباد برویم یا این‌که میل دارید همچنان دراین جا بمانیم وفرزندان خود را دراین صحرا بزرگ‌کنیم .

پسر الله وردی موسوم به (الله وردی اوقلو) بسخن درآمد تا این‌که نظریه‌اش را بگوید :

الله وردی اوقلو پسرهمان مرد بودکه درآغازاین سرگذشت گفتیم‌که ستاره دنباله‌داررا شناخت وگفت طلوع آن ستاره برای طائفه اشاقه باش بدبختی میآورد .

الله وردی اوقلو درآن تاریخ مردی هفتاد ساله بود وبمناسبت‌کبرسن ، احترام داشت وگفت ای خان ، من تصورنمیکنم‌که درطائفه‌ما غیرازکودکان‌کسی باشدکه نخواهد باسترآباد برگردد ودردشت سبز وپرآب آنجاکه مثل بهشت است زندگی نماید .

پدرم درآخرین ایام زندگی میگفت تنها آرزویش این است‌که دراسترآباد بمیرد ولی بآرزوی خود نرسید ودراین جا فوت‌کرد .

محمد حسن خان‌گفت خداوند پدرت را رحمت‌کندکه مردی خوب بود .

الله وردی اوقلوگفت خداوند پدران واموات خان را رحمت نماید ولی ما امروز، دراین جا ، دارای قدری بضاعت ومایه هستیم وامیدواریم‌که وضع ما ، درآینده بهتر ازاین بشود ونمیدانیم بعد ازاین‌که به استرآباد مراجعت‌کردیم آیا خواهیم توانست با رفاهیت زندگی‌کنیم یا نه ؟

گرچه نادرکشته شده وجانشین اومالیات دوسال را بمردم بخشیده ولی ما نمیدانیم‌که بعد ازدوسال چه خواهد شد وآیا بازطائفه ما باید سالی پنج هزارنادری خراج بدهد یا نه ؟

مسئله دیگر، موضوع سبزعلی بیك حاکم استرآباد است وبا این‌که نادرکشته شده اومثل‌گذشته حاکم استرآباد میباشد ودراین طائفه‌کسی نیست نداندکه اودشمن خونی خان است وبعد ازاین‌که ما به استرآباد مراجعت‌کردیم ، حاکم ، بازبرای خان اشکال تراشی خواهدکرد وعاقبت کاربجنگ خواهدکشید وما نمیدانیم‌که آیا درجنگ فاتح خواهیم شد یا این‌که تاآخرین نفربقتل خواهیم رسید .

خان بخوبی میداندکه تمام مردان طائفه اشاقه باش فدائی اوهستند ودرموقع ضرورت حاضرند جان خود را فداکنند ولی آیا فداکردن جان آنها برای خان فایده دارد وآیا بعد ازکشته شدن ماکسی هست‌که اززن وفرزندان ما نگاهداری نماید ونگذارد که آنها ازسرگردانی ونداشتن وسیله معاش نابود شوند ؟

محمد حسن خان‌گفت چیزهائی‌که الله وردی اوقلوگفت مسائلی است‌که بذهن خود من هم رسید .

من تصدیق میکنم‌که دراین جا وضع زندگی ما گرچه خوب نیست ولی قابل تحمل است وبعد ازاین‌که باسترآباد رفتیم قدری طول میکشد تا این‌که زندگی ما مرتب شود .

ولی اگرما این طورکه دراین جا زراعت میکنیم دردشت استرآباد زراعت‌کنیم درظرف دوسال از ثروتمندان بزرگ خواهیم شد وبفرض این‌که درآن موقع ، بخواهند ازما خراج بگیرند ، پرداخت پنج هزارنادری ، درنظرما اهمیت نخواهد داشت .

ما قبل ازاین‌که باین جا بیائیم کنار یك رودخانه پرازآب زندگی میکردیم وآب آن رودخانه به تمام زمین هائی‌که ما درآنجامسکن داشتیم سوار میشد ومیتوانستیم زراعت کنیم اما نمیکردیم .

اکنون باهمیت وارزش زراعت پی برده‌ایم ومیدانیم که باکشت وزرع میتوان استفاده زیادکرد وتجربه‌هائی راکه دراین جا تحصیل‌کرده‌ایم دراستر آباد بکارخواهیم بست .

باقی میماند مسئله سبزعلی بیك‌که هنوزحاکم استر آباد است ولی چون آن مرد ازدست نشاندگان نادروجلادان اوبود ، وجانشین نادر، با کسانی‌که ازمقربان نادر بودند خوب نیست تصورنمیکنم‌که ازاین ببعد ، حکومت سبزعلی بیك دراستر آباد طولانی شود .

الله وردی اوقلو گفت اگرپادشاه جدید با مقربان نادر بد بود سبزعلی بیك را معزول میکرد درصورتی‌که اورا معزول نکرده است .

محمد حسن خان‌گفت هنوزابتدای سلطنت عادلشاه میباشد . وشاید بیاد سبزعلی بیك نیفتاده یا این‌که فکرمیکند اگراورا معزول نماید ، سبزعلی بیك یاغی شود وبرای او تولید زحمت نماید .

درهرحال من بفکرافتاده‌ام‌که ما برای‌کسب اطلاع ازوضع استر آباد ووضع سبزعلی بیك درآنجا باید دونفررا باستر آباد بفرستیم تا تحقیق‌کنند وبفهمندکه زمینه او چگونه است وآیا همچنان حکومت خواهدکرد یا این‌که معزول خواهدگردید .

چند نفر ازافراد طائفه نظریه محمد حسن خان را تصدیق‌کردند .

محمد حسن خان‌گفت هرکس‌که میتواند باستر آباد برود خود را معرفی‌کند .

الله وردی اوقلو گفت من حاضرم باستر آباد بروم .

محمد حسن خان‌گفت بسیار خوب ... واینك یك نفردیگر خود را برای رفتن باستر آباد معرفی نماید .

پسر الله وردی اوقلو گفت اگرخان ، وپدرم موافق باشند من هم میتوانم باستر آباد بروم .

محمد حسن خان‌گفت چه بهترازاین‌که توبا پدرت بروی وازراهنمائی‌های او که مردی است مجرب استفاده‌کنی وچه موقع شما میتوانید براه بیفتید .

الله وردی اوقلو گفت ما همین فردا براه میافتیم .

محمد حسن خان اظهارکرد بعد ازاین‌که باستر آباد رسیدید تحقیقات خود را محدود بیك یا دو موضوع نکنید وتمام قسمت ها را درنظربگیرید .

تحقیق‌کنیدکه آیا سبزعلی بیك معزول خواهد شد یا این‌که باقی خواهد ماند وبفهمیدکه آیا حاکم استر آباد دارای قشون هست یا نه ؟واگر دارای قشون باشد . بعید نمیدانم‌که بعد ازمعزول‌گردیدن یاغی شود .

دیگراین‌که تحقیق‌کنیدکه وضع مراتع وزمین‌های ماکناررودخانه چگونه است وآیا بهمان وضع مانده یا این‌که تغییر کرده ودیگران جای ما راگرفته‌اند .

افسوس‌که رابطه من با پادشاه جدید خوب نیست وگرنه بمشهد میرفتم ودرآنجا به عادلشاه می‌فهمانیدم‌که سبزعلی بیك ازوفاداران وسرسپردگان نادرشاه است واونباید ازمردی‌که ازمقربان نادربوده انتظاروفاداری نسبت بخود را داشته باشد .

اما اولین بارکه من عادلشاه را هنگامی‌که حاکم مشهد بود دیدم طوری روابط ما تیره شدکه دیگربهیچ ترتیب اصلاح نخواهدگردید .

روسای خانواده ها وقتی دریافتندکه الله وردی اوقلو وپسرش روز بعد بسوی استرآباد براه خواهند افتاد درخواست هائی ازوی‌کردند .

بعضی ازآنها دراسترآباد آشنایانی داشتندکه میخواستند ازحالشان مطلع شوند وبرخی دیگرمیگفتندکه الله وردی اوقلو وپسرش هنگام مراجعت ازاسترآباد برای آنها چیزهائی خریداری‌کنند وبا خویش بیاورند .

درخواست ها بقدری زیاد وگوناگون بودکه الله وردی اوقلو وپسرش نمیتوانستند آنها را بخاطربسپارند وهیچ یك ازآن دوهم سواد نداشتند تا این‌که تقاضاهای افراد طائفه را بنویسند وخود محمد حسن خان تمام درخواست‌ها را نوشت وبدست الله وردی اوقلو داد وگفت وقتی باسترآباد رسیدی این‌کاغذ را بیك باسواد بده‌که برایت بخواند وکارهائی راکه باید بانجام برسانی وچیزهائی که باید خریداری‌کنی بیاد بیاوری وچون معلوم نبودکه راه امن باشد پدروپسرهنگامی‌که میخواستند بسوی استرآباد حرکت‌کنند با خود تفنگ وتپانچه برداشتند تا اگر درراه مورد حمله راهزنان قرار گرفتند بتوانند ازخود دفاع‌کنند .

محمد حسن خان نمیدانست‌که سبزعلی بیك‌گرچه ازمقربان دربارنادری بوده ، اما مثل بعضی ازمردان سیاسی نان را بنرخ روز میخورد ومیداندکه چگونه باید با وضع جدید ولوغیرمنتظره باشدکنار بیاید .

همین‌که سبزعلی بیك اطلاع حاصل‌کردکه نادرشاه بقتل رسیده وبرادرزاده‌اش باسم علیشاه برتخت سلطنت‌نشسته پسرجوانش را با بیست هزارنادری وده راس اسب ترکمانی ازنزدیك‌ترین راهها بمشهد فرستاد ونامه‌ای برای پادشاه جدید نوشت ودرآن نامه نوشت برای جانبازی درراه علیشاه آماده است وپسرجوانش را بدربارپادشاه جدید فرستاده تا این‌که درسلك بندگان قراربگیرد ودرسایه پادشاه ایران ، تربیت شود .

علیشاه‌که بعد اسم خود را عادل شاه‌گذاشت فهمیدکه سبزعلی بیك براستی قصد وفاداری نسبت باورا دارد چون اگرنمیخواست وفاداری‌کند پسرجوانش را بمشهد نمیفرستاد وعلیشاه ، شغلی‌که دردربارخود بآن پسرداد شغل اولیه پدرش دردربارنادری بود یعنی اورا بآبدارخانه فرستاد تا درآنجا مشغول خدمت باشد .

سبزعلی بیك با تقدیم پول واسب پسرش را هم‌گروگان‌کرد تا این‌که پادشاه جدید ایران بداندکه وی قصد خدمتگزاری دارد وگرنه پسرجوانش‌کشته خواهد شد .

وقتی الله وردی اوقلو وپسرش وارد استرآباد شدند ، وراجع بوضع حاکم تحقیق کردند دریافتند که پایگاه حاکم ثابت است وتزلزل ندارد واوبرای عادلشاه هدایا فرستاده وپسرش را هم بعنوان گروگان دردربارپادشاه جدید جا داده وعادلشاه بعد از دریافت هدایا فرمانی خطاب به سبزعلی بیك صادرکرده وحکومت اورا تایید نموده ودرفرمان نوشته که حاکم استرآباد باید بمراحم پادشاه ایران امیدوار باشد .

الله وردی اوقلوراجع به قشون‌سبزعلی بیك تحقیق کرد ودانست که قشون دائمی وباصطلاح تحت‌الصلاح اوپنج هزارپیاده وسواراست .

ولی میتواند درموقع ضرورت سربازان دیگررا وارد قشون خودنماید .

رویهمرفته وضع سبزعلی بیك طوری بودکه نمی‌باید انتظار عزل ومغضوبیت اورا میداشتند .

ضمن تحقیقاتی که الله وردی اوقلو وپسرش دراسترآباد راجع به سبزعلی بیك میکردند ، روزی درتیمچه (حیدر) واقع درشهراسترآباد مردی موقررا دیدندکه با آنها شروع به صحبت کرد .

آن روز الله وردی اوقلو وپسرش به‌تیمچه حیدر رفته بودند تا برای کسانی که سفارش داده بودند کالا خریداری نمایند .

لهجه افراد طائفه اشاقه باش‌لهجه‌ای مخصوص بود وبگوش مردی تقریبا پنجاه ساله که کلاه پوستی ازپوست گران بهای قره‌کل برسرداشت رسید .

وی جلورفته وبدقت الله وردی اوقلو وپسرش را نگریست وبعد بآن دونزدیك گردید وبزبان ترکی ازآنها پرسید آیا شما ازطائفه اشاقه‌باش هستید .

الله وردی اوقلـو گفت بلی . مردی که کلاه گران بها به سر داشت گفت حال محمد حسن خان چطوراست ؟

الله وردی اوقلو پرسیدکدام محمد حسن خان را میگوئی ؟

آن مرد اظهارکرد رئیس طائفه اشاقه‌باش را میگویم ... مگر تو رئیس طائفه خود را نمیشناسی .

الله وردی اوقلوگفت اورا میشناسم وحالش خوب است .

درآن موقع الله وردی اوقلو متوجه‌گردیدکه دونفر، عقب آن مرد ایستاده‌اند و یکی ازآنها قلیانی دردست دارد ودیگری یك جعبه خاتم .

الله وردی اوقلونتوانست بفهمدکه درجعبه خاتم چیست ولی ازوضع آن مرد ودونوکرکه درقفایش قرارداشتند فهمیدکه ازبزرگان استرآباد میباشد .

الله وردی اوقلو حاکم استرآباد را میشناخت ومیدانست که آن مرد حاکم نیست.

ازآن گذشته ، درآن موقع ، حکام شهرهای ایران ، وقتی ازمنزل خود خارج میشدند پیوسته ، باعده‌ای فراش براه میافتادند که‌پیشاپیش آنها بحرکت درمیآمدند و مردم را ازسرراه حاکم دورمینمودند.

الله وردی اوقلو با احترام گفت چون شما ازرئیس طائفه ما پرسیدید معلوم میشود که اورا میشناسید ومیل دارم که اسم شما را بدانم تا هنگام مراجعت بتوانم بمحمد حسن خان بگویم که ازاواحوال پرسی کرد .

مرد موقردرجواب گفت اسم من میرزا مهدی است وچند سال قبل درمشهد میهماندارمحمد حسن خان بودم منتها خود من نتوانستم ازاومیهمانداری کنم وازحاکم مشهد خواهش کردم که ازرئیس طائفه شما پذیرائی نماید .

الله وردی اوقلو نتوانست بفهمد که میرزا مهدی کیست وپرسید آیا ممکن است که سمت ومنصب خود را بگوئید .

مرد موقرجواب داد من منشی حضورپادشاه ایران هستم .

میرزا مهدی راست میگفت ودرآن تاریخ منشی حضورعادلشاه بود وبرای سرکشی باملاك وسیع خود دراسترآباد ، درآن شهر میزیست .

میرزا مهدی خان منشی‌نادرشاه

میرزا مهدی استرآبادی منشی مخصوص نادرشاه و(آموزگاراو) وازمردان سیاسی باهوش عصرنادری درایران بشمار میآمد .

کشورفرانسه (تالیران) را داشت که هرباریك رژیم حکومتی ساقط شد در رژیم دیگر ، شغلی بزرگ بدست میآورد وکشور ایران میرزا مهدی‌استرابادی را .

هنگامی که نادرشاه درفتح آباد قوچان کشته شد میرزا مهدی استرآبادی با او نبود و درمشهد بسرمیبرد وبعد ازاین‌که ازقتل نادرشاه مطلع گردید با این‌که منشی مخصوص نادربود ودوکتاب درمدح نادرنوشت باستقبال قاتل اوعلیشاه (که بعد عادل شاه گردید) شتافت وخدمت خود را عرضه کرد .

میدانیم که قبل ازقتل نادرشاه مناسبات میرزا مهدی استرآبادی با برادرزاده‌اش علیقلی میرزا خوب بود وعلیقلی میرزا بتوصیه میرزا مهدی استرآبادی محمد حسن خان رئیس طائفه اشاقه باش را مدت یك ماه درمشهد معطل کرد .

عادلشاه بپاس دوستی قدیم میرزا مهدی استرآبادی را منشی مخصوص خودکرد ومیرزا مهدی که درمدح نادرشاه کتاب نوشت درصدد برآمد که کتابی هم درمدح قاتل اوعادلشاه بنویسد واگرعمرسلطنت عادلشاه کفاف میکرد ، مردم امروز ، ازمیرزا مهدی استرآبادی کتابی هم درمدح عادلشاه میدیدند .

روزی که فرزندان نادررا در حضورعادلشاه بقتل میرسانیدند میرزا مهدی استرآبادی حضورداشت وازبیم جان خود اقدامی برای جلوگیری ازقتل آنها نکرد .

میرزا مهدی استرآبادی خدمت پنج پادشاه راکرد که هریك ازآنها خصم پادشاه ماقبل بودند واورا کشتند یا کور کردند وبااین‌که ولی نعمت‌های میرزا مهدی استرآبادی بقتل میرسیدند یا کور میشدند . آن‌مرد وارد خدمت قاتل یا کورکننده و بقـول

پیشینیان ــ کاحل ــ میگردید و ما اسامی پادشاهان مزبور را درفصول آینده از نظر خوانندگان خواهیم گذرانید .

اگر رجال مشرق زمین ، مانند رجال اروپائی عادت داشتندکه خاطرات خود را بنویسند ومیرزا مهدی استرآبادی خاطرات خود را برشته تحریر درمیآورد وچیزهائی که دیده بود مینوشت وبرای آیندگان باقی میگذاشت خاطراتش ، عجیب‌ترین ودر عین حال مخوف‌ترین اثری میشدکه بدست فردی ازابنای بشرنوشته شده است .

درهر حال اللهوردی اوقلو بعد ازاین‌که فهمیدکه آن مرد منشی حضورپادشاه ایران است ویکی ازرجال برجسته‌کشورمیباشد، بیشتر رعایت احترام راکرد وگفت من بعد ازاینکه مراجعت‌کردم بخان خودمان خواهم‌گفت‌که شما ابرازلطف‌کردید وازاو احوال پرسی نمودید .

میرزا مهدی استر آبادی گفت من میل دارم که تونامه‌ای هم از من باو برسانی الله وردی اوقلو دست را روی چشم نهاد یعنی حاضراست با کمال میل نامه میرزا مهدی را بهخان طائفه اشاقه باش برساند .

میرزا مهدی بنوکری‌که جعبه‌ای ازخاتم دردست داشت‌گفت جلو بیاید ودرب جعبه را بگشاید .

نوکر درب جعبه را گشود و الله وردی اوقلو دید درآن جعبه مقداری‌کاغذ ویك قلمدان وچیزهای دیگر است وفهمیدکه وسائل تحریر میرزا مهدی درآن جعبه می‌باشد .

میرزا مهدی استرآبادی هنگامیکه مشغول خدمت بود یعنی نزد سلطان بسر میبرد قلمدان وطومارکاغذ سفید خود را بشال خود میزدکه پیوسته دردسترس باشد و هرلحظه‌که ازطرف پادشاه دستوری برای نوشتن صادرمیشود بموقع اجرا بگذارد .

ولی درمواقع دیگر، یکی ازنوکرهایش وسائل تحریراورا دریك جعبه خاتم مینهاد وعقب میرزا مهدی روان میشد .

میرزا مهدی دست بطرف کاغذ برد وقلمدان راگشود ولی قبل ازاین‌که قلم را بدست بگیرد ازنوشتن کاغذ منصرف گردید .

چون متوجه شدکه اگرنامه‌ای به محمد حسن خان بنویسد ، ممکن است بدست سبزعلی بیك حاکم استرآباد بیفتد وبهترآن است‌که ازنوشتن نامه خودداری نماید و پیغام خود را شفاهی برای محمد حسن خان بفرستد زیرا یك پیغام شفاهی را میتوان انکارکرد اما نمیتوان نوشته‌ای راکه بخط خود شخص است انکارنمود .

میرزا مهدی می‌فهمیدکه درآن تیمچه نباید با آن دونفر مذاکره طولانی بکند ومردم شاهد مذاکره وی باشند وچون ازشباهت الله وردی اوقلووآن‌که همراهش بود، دریافت‌که آن دو، پدروپسرهستند وبه‌پدرگفت :

من متوجه شده‌ام‌که اگرپیغام خود را بوسیله تو به محمد حسن خان برسانم بهترازاین است‌که نامه‌ای بوی بنویسم ولی دراین‌جا نمیتوان صحبت‌کرد ومن جلومیروم

و تو با قدری فاصله درقفای‌من‌بیاتا بخانه برسیم و پسرت میتواندهمین‌جابماند وچیزهائی را که میخواهید ابتیاع‌کنید ، خریداری نماید .

دورکردن پسر ازپدرهم ناشی ازاحتیاط بود ومیرزا مهدی میاندیشیدگواهی یك نفررا میتوان انکارکرد اما انکار گواهی دونفرپذیرفته نمیشود یا مشکل است .

میرزا مهدی با نوکرانش جلوافتاد وفرستاده محمد حسن خان درقفایش با قدری فاصله روانه شد .

میرزا مهدی استرآبادی درآن روز، هیچ درفکرمحمد حسن خان نبود وشنیدن صدای الله وری اوقلوسبب‌گردید‌که فکرمحمد حسن خان ازخاطرش گذشت وبخود گفت‌که ممکن است ازوجود رئیس طائفه اشاقه‌باش استفاده نماید .

روابط میرزا مهدی استرآبادی وسبزعلی بیك‌که درگذشته خوب بود ، براثر یك قطعه ملك وسیع ازاملاك حیدرمیرکریمی (همان‌که تیمچه‌ای هم دراسترآباد ساخت) تیره شد .

سبزعلی بیك بآن ملك چشم دوخته بود ومیرزا مهدی استرآبادی هم میخواست آنرا تصرف نماید .

با این‌که میرزا مهدی استرآبادی منشی عادلشاه بود ، نمیتوانست سبزعلی بیك را مانع ازتصرف آن ملك شود .

زیرا سبزعلی بیك مثل تمام حکام ، درحوزه حکومت خود قدرت ونفوذ داشت خاصه آنکه ، مدت چند سال ازدوره حکمرانی او دراسترآباد میگذشت .

میرزا مهدی‌استرآبادی برای رفع مزاحمت حاکم استرآباد میباید ، علنی با او وارد درجنگ شود واین‌کاردرنظرمردی محتاط چون میرزا مهدی ، دورازعقل مینمود.

آن مرد حس میکردکه زمانه آبستن حوادث جدید است ونمیدانست بعد ازاین‌که حوادث تازه پیش آمد افراد درآن وقایع دارای چه نقش خواهند بود .

وی سبزعلی بیك را میشناخت ومیدانست مردی است بیرحم وسرسخت ودرراه حصول منظورهای خود پی گذشت .

لذا بصلاح خویش نمیدانست‌که آن مرد را با خویش دشمن‌کند ومیاندیشید تا بدست دیگری سبزعلی بیك را ازپا درآورد وهمین‌که درتیمچه استرآباد صدای الله‌وردی اوقلو را شنید بیاد محمد حسن خان رئیس طائفه اشاقه‌باش افتاد .

میرزا مهدی میدانست‌که محمد حسن خان از بیم نادر، ودرواقع ازبیم سبزعلی بیك‌گریخت ونیز بعلت خصومت سبزعلی بیك با محمد حسن خان پی برده بود چون محال است رازی‌که بیش ازیکنفرازآن آگاه باشد پیوسته درپس پرده بماند .

امروزکه دوقرن ازآن عصرمیگذرد ما میدانیم‌که سبزعلی بیك چشم طمع بهمسر محمد حسن خان دوخته بود وبطریق اولی مردم آن دوره یعنی آنهائی‌که بمناسبت شغل ومقام خود ازوقایع مطلع میشدند ازجمله میرزا مهدی استرآبادی ازآن ماجرا مستحضر بودند .

وقتی میرزا مهدی صدای الله وردی اوقلو را شنید برقی درخاطرش درخشید وبفکرافتادکه ازوجود محمد حسن خان برای ازبین بردن سبزعلی بیك استفاده نماید بدون این‌که حاکم استرآباد اورا دخیل درتوطئه بداند .

بعد ازاین‌که وارد خانه شدند ، میرزا مهدی استرآبادی مهمان خود را بـا محبت واحترامی‌که مافوق مرتبه الله‌وردی اوقلو بود مورد پذیرائی قرارداد ودرصدد برآمدکه بفهمد محمد حسن خان‌که بین ترکمانان بسرمیبرد چه خیال دارد وآیا مصمم است کماکان آنجا بماند یا اینکه قصد دارد برگردد .

الله وردی اوقلو مردی جهاندیده بود اما مثل تمام مردم صحرا نشین همه را چون خود صاف و صادق تصورمیکرد ووقتی محبت واخلاص میرزا مهدی را نسبت به محمد حسن خان وخود ، دید ، هرچه میدانست‌گفت ومیرزا مهدی استرآبادی فهمید که محمد حسن خان وافراد طائفه‌اش آرزو دارند باسترآباد برگردند وبا این‌که مالیات وخراج بخشوده شده ازسبزعلی بیك میترسند .

بعد ازاین‌که الله وردی اوقلو هرچه میدانست‌گفت میرزا مهدی استرآبادی از فرستاده محمد حسن خان درخواست‌کردکه خوب‌گوش بدهد واظهاراتش را بخاطر بسپارد وبعد ازاین‌که نزد محمد حسن خان مراجعت نمود باو بگوید .

میدانیم‌که افراد بیسواد دارای‌حافظه‌ای قوی هستندوچیزی راکه بشنوندفراموش نمینمایند مگرکلمات وجملاتی‌دورازحدود فهم‌آنها وگرنه یك فردبیسوادکلمات‌وجملات عادی را که با زندگی روزانه اوومردم دیگر مقرون است فراموش نمینماید .

الله وردی اوقلوگفت اطمینان داشته باشیدکه هرچه بگوئید بخاطرمیسپارم وبخان خودمان میگویم .

میرزا مهدی‌گفت ازقول من به محمد حسن خان بگوکه سبزعلی بیك امروز، غیرازحاکم دوره نادری است .

این مرد امروز، شبیه میباشد به شیر بی‌سرودم یاشیری‌که بردیوارنقش‌کرده باشند ومردم را ازشکل خود میترساند اماکاری ازوی ساخته نیست .

با این‌که برای حفظ حکومت خود به عادلشاه رشوه داده وپسرش را بعنوان گروگان مقیم مشهدکرده درهرلحظه ممکن است‌که ازحکومت استرآباد معزول شود و بقدری ازدست دادن حکومت خود میترسدکه قدرت ندارد علیه محمد حسن خان مبادرت به عملی بکند .

ازقول من به محمد حسن خان بگوکه من ، نزد عادلشاه هواخواه وحامی توخواهم بود ونخواهم‌گذاشت سبزعلی بیك ، اگردرصدد برآید با تودشمنی نماید ، بمقصود برسد .

بطوری‌که خود تو، ای الله وردی اوقلو دیدی محل طائفه اشاقه‌باش آزاد است وطائفه شما میتواند به محل سابق برگردد وکناررودخانه علاوه برحشم‌داری ، مشغول

زراعت شود واگرمحمد حسن خان برای کوچ کردن وسکونت درمحل سابق احتیاج بپول داشته باشد من حاضرم مبلغی باو بپردازم که بعدا تادیه نماید .

الله وردی اوقلو پرسید آیا شما مقیم استرآباد خواهید بود یا بمشهد مراجعت میکنید ؟

میرزا مهدی گفت من مجبورم بمشهد برگردم زیرا باید درخدمت پادشاه بسرببرم .

فرستاده محمد حسن خان گفت اگردرغیاب شما سبزعلی بیك که اکنون پنج هزارسربازدارد بما حمله‌ورشد تکلیف ما چیست ؟

میرزا مهدی گفت سبزعلی بیك این کاررا نخواهدکرد . چون میداند هرگاه بشما حمله‌ورشود ازحکومت استرآباد معزول خواهد شد وممکن است سرراهم ازدست بدهد . چون حمله کردن بشما مستمسك میخواهد وحاکم استرآباد دستاویزی بـرای حمله ندارد .

درگذشته میتوانست بعنوان این که ازپرداخت خراج خودداری کرده‌اید بشما حمله‌ور شود ولی امروز فاقد دستاویزمیباشد ومراجعت یك ایل بجای سابق آن درهمه جا ، یك واقعه عادی است بخصوص اگرجای سابق خالی مانده باشد وحاکم استرآباد نمیتواند این واقعه را مستمسك کند وبشما حمله نماید واما این که گفتی آیا من مقیم این‌جا هستم یا مراجعت میکنم باید بگویم که رجعت من بنفع محمد حسن خان است نه توقف من دراینجا ، ومن درمشهد میتوانم بخوبی ازمحمد حسن خان حمایت کنم ودراسترآباد کاری مفید برای محمد حسن خان ازمن ساخته نیست .

وقتی که الله وردی اوقلو پیغام میرزا مهدی استرآبادی را برای محمد حسن خان برد رئیس طائفه اشاقه‌باش وهمسرش جیران خوشوقت شدند وهم تعجب کردند .

خوشوقتی آنها ناشی ازاین بودکه امیدوارگردیدند باسترآباد مراجعت نمایند ودرمحیطی که آن را دوست میداشتند زندگی کنند وازاین جهت حیرت کردندکه چه شد میرزا مهدی استرآبادی که تا آن روز، توجهی بوضع آنها نداشت ، داوطلب گردید که از طائفه اشاقه باش حمایت نماید آنهم بدون این که بین رئیس طائفه ، واو، مناسبات دوستی وجود داشته باشد .

محمد حسن خان که میدانست همسرش جیران زنی است باهوش ، ازاوپرسید که نظریه توچیست وبرای چه میرزا مهدی داوطلب شده ازما حمایت نماید حتی بما پول بدهدکه ما بتوانیم باسترآباد مراجعت کنیم جیران گفت کسی که درباری باشد ، برایگان ازدیگری حمایت نمیکند و ازپدرم شنیدم که میگفت مدت ده سال دردربارنادرشاه بسر بردم ودرتمام آن مدت ، عهده‌دارخدمات بودم تا این که عاقبت ، روزی توجه نادرشاه بسوی من معطوف شد ومنصبی بمن داد وروزبعد ، قبل ازاین که ازخانه خارج شوم و بدرباربروم عده‌ای ازارباب رجوع که مدت ده سال ، یادی ازمن نکرده بودند بخانه‌ام

آمدند تا منصب جدیدم را مبارکباد بگویند وهریك ازآنها یك توقع ازمن داشت ومن همه را با وعده های مبهم ازخود دورکردم .

تا این‌که نوبت یکی ازآنهاکه دوست دوره جوانی من بود فرا رسید .

اوبمن نزدیك شد وبعد ازمبارکباد درخواستی ازمن‌کرد وگفت تومیدانی‌که من تو را خوب میشناسم و فریب وعده موهوم تو را نمیخورم و توباید بطور صریح‌بمن بگوئی‌که درچه تاریخ ، درخواست مرا ایجاب خواهی نمود .

پدرم بطوری‌که برای من حکایت‌کرد بدوست خودگفت :

تصدیق میکنم‌که تودوست دوره جوانی من بودی ولی ازآن موقع تاکنون‌که بیش ازده سال است نزد من نیامدی وحالم را نپرسیدی تونمیدانی‌که من برای این‌که باین منصب برسم چقدرزحمت‌کشیدم ودرسفروحضرعهده‌دارخدمات شدم وانواع محرومیت‌ها را تحمل نمودم .

تونمیدانی‌که جوانی من براثرمرورسنوات عمر، وزحمت‌کشیدن مبدل به پیری شد تا این‌که توفیق بدست آوردن این مقام دست داد .

اکنون بعد ازسال‌هاکه توبا من متارکه‌کرده بودی چون شنیده‌ای‌که من دارای مقام شده‌ام ، آمده‌ای تا این‌که سهمی ازموفقیت مرا ببری درصورتی‌که برای بدست آوردن این موفقیت‌کوچکترین زحمت را نکشیدی ویك شب ، مثل من درموقع‌نگهبانی بیخواب نشدی .

نه ای دوست دوره جوانی من .. من درخواست تورا نخواهم پذیرفت و نمیخواهم تورا سهیم درموفقیتی بکنم‌که برای تحصیل آن ، متحمل کوچکترین زحمت نشده‌ای .

پدرمن‌که یك درباری بارگاه نادربود بیك دوست دوره جوانی خود این طور پاسخ داد ولذا میرزا مهدی‌که درباری بارگاه عادلشاه است بدون منظوربماکمك نمیکند .

محمد حسن خان‌گفت من هم‌میفهمم‌که آن مرد منظوری دارد ولی نمیتوانم بفهمم برای رسیدن بچه نتیجه حاضرشده ازما حمایت نماید .

جیران‌گفت منظوراوعاقبت برما معلوم خواهدگردید واینك باید ازاین فرصت استفاده نمود وبه استرآباد برگشت .

جنگ بین دوطایفه قاجار

محمد حسن خان مرتبه‌ای دیگر با بزرگان طائفه اشاقه باش مشورت‌کرد و بآنهاگفت‌که میرزا مهدی استرآبادی منشی حضورپادشاه ایران ، حامی ما شده وازما نزد پادشاه ایران حمایت خواهدکرد وپیغام فرستاده‌که ما نباید ازسبزعلی بیك بیم داشته باشیم .

بزرگان طایفه، گفتند چون در گذشته، سبزعلی‌بیك طایفه اشاقه‌باش را یك‌طایفه‌یاغی قلمدادکرده بود ممکن است‌که عادلشاه هم ما را یاغی بداند وبهتراین است‌که خان ، نامه‌ای به میرزا مهدی استرآبادی بنویسد وازاوبخواهدکه واسطه شود تا عادلشاه بما تامین بدهد وآنوقت میتوانیم با خاطری‌آسوده باسترآبادبرگردیم بدون این‌که ازمزاحمت سبزعلی بیك مشوش باشیم .

محمد حسن خان ، رای بزرگان طائفه راکه عاقلانه بود پسندید ونامه‌ای خطاب به میرزا مهدی نوشت وآن را به الله وردی اوقلو سپرد تا بمشهد ببرد وبه میرزا مهدی استرآبادی تسلیم نماید .

باردیگر الله وردی اوقلو وپسرش براه افتادند وبسوی مشهد رفتند ونامه رئیس طائفه اشاقه باش را به میرزا مهدی تسلیم‌کردند .

میرزا مهدی ازآن پدروپسر درخانه خود پذیرائی‌کرد ونسبت بآنها مهربانی نمود وفرمانی از عادلشاه گرفت مشعربراین‌که طائفه اشاقه باش مجازاست به مسکن سابق خود منتقل شود و بزندگی عادی ادامه بدهد و هیچ‌کسی مزاحم آن طایفه نخواهد گردید .

الله وردی اوقلو وپسرش با خوشحالی ازمشهد مراجعت‌کردند وفرمان عادلشاه را که بخط میرزا مهدی استرآبادی بود به محمد حسن خان دادند .

محمد حسن خان وجیران بعد ازدریافت فرمان مزبورآسوده خاطرشدند واز الله وردی اوقلو شنیدندکه میرزا مهدی استرآبادی‌گفت‌که سواد آن فرمان برای حاکم استرآباد فرستاده میشود تا وی بداند پادشاه ایران بطائفه اشاقه‌باش تامین داده وآنها میتوانند باسترآباد مراجعت نمایند ودرمسکن سابق خود زیست کنند .

محمد حسن خان برای این‌که باسترآباد مراجعت نماید احتیاج بدریافت پول از میرزا مهدی استرآبادی نداشت وباهل طائفه‌گفت اینك‌که پادشاه ایران بما تامین داده و حاکم استرآباد از این واقعه مستحضر میشود ما میتوانیم باسترآباد برگردیم ودرمسکن سابق سکونت نمائیم .

در آن موقع فصل زمستان فرا رسید و طائفه اشاقه‌باش نمیتوانست کوچ کند و باسترآباد برگردد واهل طائفه موافقت‌کردندکه بعد ازفصل‌بهاربراه بیفتند . همین که میش‌ها زائیدند اهل طائفه اشاقه‌باش از همسایگان ترکمان خود خداحافظی کردند و بره‌های نوزاد را در توبره و جوال های مخصوص که بر بدن بره فشار وارد نمیآورد نهادند و از راهی که‌چند سال قبل از آن ، رفته بودند برگشتند تا این که بمقر قدیم رسیدند و چون درگذشته براثر طغیان رودخانه ، هستی آنها از بین رفته بود ، تجربه آموختند و یورت ها رانزدیك‌رودخانه‌ولی در دامنه تپه ها برپا کردند که اگر مرتبه‌ای دیگر رودخانه طغیان کرد از سیل آسیب نبینند و اراضی کنار رودخانه‌رابرای زراعت انتخاب نمودند.

سبزعلی بیك در استراباد سواد فرمان عادلشاه را دریافت کرد و آن سواد به خط میرزا مهدی استرابادی نبود. زیرا سوادنامه همواره از طرف منشی‌هائی، که از جهت‌مرتبه، مادون منشی حضور بودند نوشته میشد . چون سواد بخط میرزا مهدی نبود ، حاکم استراباد در آغاز متوجه نشد که آن تامین را منشی حضور ، برای طائفه اشاقه‌باش گرفته است . او اطلاع داشت که در گذشته ، محمدحسن خان ، میهمان عادلشاه (علیقلی میرزای سابق) بوده و یك ماه در مشهد مورد پذیرائی قرار گرفته و فکر میکرد که بمناسبت آن سابقه آشنائی محمدحسن خان، مستقیم بعادلشاه متوسل‌گردیده، برای مراجعت باسترآباد تامین گرفته است.

سبزعلی‌بیك از صدور فرمان عادلشاه بنفع طائفه اشاقه‌باش خیلی ناراحت شد و آن را یك توهین بزرگ نسبت بخود فرض کرد او هنوز جیران را فراموش نکرده بود و فرار طائفه اشاقه‌باش ، چند سال‌قبل از آن تاریخ، او را بسیار خشمگین نمود. سبزعلی‌بیك درآن موقع ، یقین داشت‌که محمد حسن خان را مجبور خواهد کرد که با طلاق یا بدون طلاق ، دست از زن خود بکشد و جیران را باو واگذارد . اما محمدحسن‌خان و طائفه‌اش گریختند و حسرت جیران به دل حاکم استراباد باقی ماند.

وقتی سبزعلی‌بیك شنید که طائفه اشاقه‌باش آزاد شده که باستراباد مراجعت نماید میدانست که طائفه مزبور قبل از فصل بهار وارد استراباد نخواهد شد و او ، تا آن‌موقع، وسیله‌ای خواهد یافت تا این‌که محمد حسن خان را بشدت گوشمالی بدهد وجیران را تصاحب نماید . چون طائفه اشاقه‌باش تامین گرفته بود حاکم استراباد نمیتوانست بآن طائفه (بعد از مراجعت به استرآباد) حمله‌ورشود . اما اگر میتوانست وضعی بوجود بیاوردکه بظاهر ، طائفه اشاقه باش را یاغی جلوه دهد . دستاویزی برای حمله داشت زیرا طائفه‌ای که تامین گرفته نباید عملی‌بکند که دال بر طغیان و یاغیگری باشد.

اگر طائفه‌ای دیگر بودسبزعلی‌بیك تهمت راهزنی را برآن وارد میآورد و عده‌ای ازمردان خود را مامور میکرد که بکاروان ، در شاهراه حمله‌ور شوند وخود را از طائفه اشاقه‌باش معرفی کنند . ولی حاکم استراباد میدانست که تهمت راهزنی بـه طائفه اشاقه‌باش نمی‌چسبد و هیچکس نشنیده و بیاد ندارد که طائفه اشاقه‌باش و طائفـه (یوخاری‌باش) (دومین طائفه قاجار مقیم استراباد) مبادرت براهزنی کرده‌باشند . مالیات و خراج هم بخشوده شده بود و سبزعلی‌بیك نمیتوانست وصول مالیات را مستمسك کند و محمدحسن خان را در فشار قرار بدهد و به طائفه اشاقه‌باش‌حمله نماید.

عاقبت عزم کرد که‌عده‌ای ازمردان خود راوادارد که‌محرك جنك شوند وبروندو یورت‌های طائفه اشاقه باش را مورد حمله قراردهند وچون مردان طائفه ناگزیر از یورت‌ها و احشام خویش دفاع خواهند کرد آنها را عقب خود بکشانند.

میرزا مهدی استرابادی که طائفه اشاقه‌باش را تشویق بمراجعت‌باستراباد کـرد میدانست که سبزعلی‌بیك بدون تردید ، وسیله‌ای خواهد یافت تا با محمدحسن خان نزاع

کند و منشی‌حضور میخواست که محمدحسن خان را در قبال سبزعلی‌بیك تقــویت نماید تا اینکه بدست رئیس طائفه اشاقه‌باش حاکم استرآباد را ازبین ببرد .

ولی واقعه‌ای اتفاق افتاد که منظور سبزعلی‌بیك را تامین کــرد بدون این کــه خود او مداخله نماید وشرح آن واقعه باختصار ازاین قراراست : طائفه یوخاری باش که گفتیم یکی از دو طائفه قاجار ، مقیم استرآباد بشمار میآمد از مدتی قبل از آن تاریخ چشم طمع بمسکن‌طائفه‌اشاقه‌باش‌دوخته بود. زیرااراضی طائفه‌اشاقه‌باش بهتراززمینهای طائفه یوخاری باش از آب رودخانه مشروب میگردید و در آن بیشتر علف بدست میآمد . در دوره سلطنت نادرشاه طائفه‌یوخاری‌باش نتوانست که زمین‌های طائفه دیگر را تصاحب نماید و هر دو طائفه از نادر میترسیدند . ولی بعد از مرك نادر طائفه یوخاری‌باش بفکر افتاد که زمین‌متروك طائفه‌اشاقه‌باش را که مدت چهار سال غیر مسکون مانده بود بتصرف درآورد.

طائفه یوخاری‌باش هم مثل طائفه اشاقه‌باش بعد از قتل نادر دوچار حیرت شد و نمیدانست که وضع آینده چگونه خواهد گردید . بعد از این که فرمان بخشودگی‌مالیات و خراج صادر شد ، طائفه یوخاری‌باش دریافت که وضع سیاسی ایران ، عوض شده و دیگر ، سخت‌گیریهای دوره نادروجود ندارد و عزم کرد که زمین متروك طائفــه اشاقه‌باش را بتصرف درآورد . اما آن طائفه هم کوچ کردن بسوی آن منطقه راموکــول به بهار کرد و هنگامی بسرزمین اشاقه‌باش رسید که محمدحسن‌خان و افراد طائفه‌اش در آنجا مسکن گزیده ، و مستقر شده‌بودند .

زائد است که دراین‌جا به تفصیل راجع به ریشه‌های عمیق جنگ خانگی بحث‌کنیم و بگوئیم چرا ، کینه جنك خانگی بزودی ازبین نمیرود . همه میدانند که در جنگ‌هــای خارجی ، سربازان متخاصمین ،یکدیگر را نمی‌شناسند و خصومت فردی هم با هم‌ندارند و بعد از خاتمه جنگ ، و رجعت‌بخانه‌های خود ، خصومت میدان کارزار را بکلی فراموش میکنند . اما در جنگ‌های خانگی و برادرکشی ، خصومت افراد دوجبهه ، بزودی از بین نمیرود ، چون همه‌یکدیگر را میشناسند و هرکس بیاد دارد که دیگــری پدر یا برادر یا پسرش را کشته است و کینه و آرزوی گرفتن انتقام از پدران به پسران و آنگاه بنوادگان منتقل‌میشود.

دوطائفه یوخاری‌باش و اشاقه‌باش که هر دو قاجار بودند در سومین سال سلطنت نادرشاه افشار با هم جنگیدند لیکن نادرشاه ، طوری آنها را بر سرجای خود نشانید کــه تا روزی که وی بر سریرسلطنت جلوس‌کرده بود دو طائفه قاجار، مقیم استرآباد ، جرئت نکردند با هم پیکار کنند . مدت پانزده سال بین دو طائفه ، متارکه اجباری بــرقرار بود بدون این‌که کینه آخرین‌جنگ ، و جنگ های ماقبل ، از بین رفته‌باشد.

همین‌که دوطائفه ، کناررودخانه بهم رسیدندکینه دیرینه ، به جوش آمد ، طائفه یوخاری باش مصمم شدکه طائفه اشاقه باش را بکلی از بین ببرد . اما ازحمله فوری خودداری نمود زیرا نمیتوانست بیدرنگ مبادرت به حمله‌کند . یك طائفه از

عشاير، وقتی از یك نقطه بنقطه دیگر کوچ میکند ، وضع حرکتش با یك قشون فرق دارد . یك واحد نظامی بزرگ وقتی بحرکت درمیآید ، دارای زن وفرزندان و اثاث‌البیت ویورت وگوسفند واسب نیست ومیتواند ، درهرساعت‌که بخواهد مبادرت بحمله کند . ولی یك عشیره وقتی‌کوچ میکند با زن وفرزندان ویورت (درعشایری که یورت دارند) واثاث‌البیت وگوسفند واسب براه میافتد وبهمین جهت نمیتواند درهر موقع‌که بخواهد مبادرت بجنگ نماید زیرا زن‌ها وفرزندان ووسائل زندگی طائفه و جانوران اهلی ازبین میروند .

طائفه یوخاری باش قبل ازجنگ مجبورشدکه برای اتراق زن‌ها وفرزندان ونگاهداری دام محلی را درنظربگیرد ومحمد حسن خان وجیران ازآن فرصت استفاده کردند ومردان اشاقه‌باش را برای جنگ آماده نمودند. جیران مثل مردان برای جنگ آماده شد وشوهرش حفظ یورت‌ها وجانوران اهلی را به جیران واگذارکرد وعده‌ای ازمردان طائفه را تحت فرماندهی همسرش قرارداد وگفت : درمیدان جنگ ، غیراز گلوله‌های تفنگ وضربات شمشیرونیزه ، رد وبدل نمیشود وتمام کسانی‌که درجنگ شرکت مینمایند بیك اندازه در معرض خطرمرگ هستند وبین رئیس طائفه وکوچکترین مرد آن ، ازاین حیث تفاوت وجود ندارد . اگرمن‌کشته شدم تورئیس طائفه خواهی شد تا این‌که محمد پسربزرگ‌مان بسن رشد برسد وبعد ازاین‌که بمرحله‌کمال رسید ، ریاست طائفه را باوواگذارکن . جیران برای رعایت تزاکت‌گفت این حرف را تزن ومن امیدوارم که توهمواره ریاست طائفه را داشته باشی . محمد حسن خان اظهارکرد اینك موقع تعارف نیست وباید صریح صحبت‌کرد .

بعدگفت : من درلیاقت توکوچکترین تردید ندارم زیرا میدانم یك زن‌کدبانو هستی وهم دارای استعداد اداره‌کردن میباشی وهم درمیدان جنگ مثل مردان پیکار میکنی وازاین‌ها گذشته عقل معاش داری ومن مثل تودارای عقل معاش نیستم واگر وقتی ما فرارکردیم و به‌ترکمانان پناهنده شدیم تو ، طایفه ما را اداره نمیکردی ، نه من قادربادامه زندگی بودم نه دیگران . خواهشی‌که ازتودارم این است‌که بعد از مرگ من ، جان خود را بخطرنیندازچون اگرتوازبین بروی ، دیگرکسی نیست‌که مثل تو، لیاقت سرپرستی طائفه ما را داشته باشد وبعد ازنابودی تو، فرزندان ما هم نابود میشوند وتوباید زنده بمانی تا آنها را بزرگ‌کنی وبعرصه رشد برسانی که بعد ازمن ، اجاق خانوادگی رئیس طائفه اشاقه‌باش خاموش نشود .

جیران گفت‌آیا میگوئی‌که اگردشمن به‌یورت‌های ما حمله‌ورشد وخواست اسب‌ها وگوسفندهای ما را ببرد من دفاع نکنم وبگذارم‌که خصم ، هرچه میخواهد بکند وآنچه میل دارد ببرد ؟ محمد حسن خان اظهارکرد من بتوگفتم‌که مراقب یورت‌ها وحیوانات باشی ومنظورم این بود هنگامی‌که ما مشغول جنگ هستیم اگربه یورت‌ها حمله‌کردند ، تودفاع‌کنی واگرمن درجنگ‌کشته شدم ، دشمن بیورت‌ها حمله نخواهدکرد ودرصدد بردن اسب‌ها وگوسفندان طائفه ما برنمیآید زیرا با قتل من ،کینه‌اش تسکین پیدا

میکند وخصومتش ازبین میرود . جیران گفت توچون مردی نیك نفس هستی این طور فکرمیکنی زیرا هر کس دیگران را مطابق باطن خود مورد قضاوت قرارمیدهد وچون توجوانمرد میباشی تصورمینمائی که دشمن بعد ازتو با یورت‌ها کاری نخواهد داشت ودرصدد بردن جانوران برنخواهد آمد . خدا نکند که تو بقتل برسی ومن وفرزندانت بدون سرپرست بمانیم ولی اگراین واقعه اتفاق بیفتد ، دشمن به یورت‌ها حمله‌ورخواهد شد ودرصدد برخواهدآمد که جانوران این طائفه را ببرد تا این‌که زن‌ها وکودکان وبازمانده مردان طائفه وسیله معاش نداشته باشند ومتفرق شوند وطائفه اشاقه باش بکلی از بین برود .

محمد حسن خان گفت ازاین قرارتوتصمیم داری که بعد ازمرگ من مقاومت کنی؟ جیران گفت آیاکسی که بقول خودت بعد ازتو، رئیس طائفه میشود غیرازاین، تکلیفی دارد ؟ محمد حسن خان گفت اگرتو کشته شوی فرزندان ما چه خواهند شد ؟ جیران گفت خدمتکارمن که خانه‌زاد ووفاداراست فرزندان ما را بخانه برادرم خواهد برد واوعهده‌دار نگاهداری خواهرزاده های خود خواهد گردید .

دیگرمحمد حسن خان چیزی به زنش نگفت چون میدانست جیران زنی نیست که بیش ازآن احتیاج بسفارش داشته باشد .

آنگاه جنگ بین دوطایفه یوخاری‌باش و اشاقه‌باش که هر دو سوار بودند شروع شد.

منطقه‌میدان جنگ مسطح بود وجزتپه‌هائی که درشمال ، بفاصله دور، دیده میشد (همان تپه ها که طائفه اشاقه‌باش میخواست برای احتراز ازخطرسیل دردامنه‌های آن ، سکونت نماید) برآمدگی دیگر، درآن منطقه وجود نداشت وبرای پیکاردوقشون ازسواران یك منطقه ایده‌آلی محسوب میگردید . سواران هردوطائفه ،کپنك دربرداشتند که برای زیرتفنگ ، یك لباس بدون نقص بشمار میآمد وما دراروپا نظیرآن را نداشته‌ایم وامروزهم نداریم . کپنك عبارت بود ازیك جلیقه بدون آستین که پشت را اززیرگردن تا کمر میپوشانید و آن رابا نمد میساختند و فایده‌اش این‌بود که تفنگ پشت سوار (یا پیاده) را مجروح نمیکرد و هرقدر سواربراثر حرکت اسب‌تکان میخورد پشت‌او، از تفنگ متالم نمیگردید . سواران ، علاوه برتفنگ دارای شمشیرهای سبك ومنحنی بودندکه ازاقوام شمالی بآنها رسیده بود ونوعی ازآن شمشیرها دربین اقوام جنوبی روسیه باسم شاشکا خوانده میشد (همین‌کلمه است‌که درزبان فارسی بشکل شوشکه درآمده است ــ مترجم) . شمشیرهای مزبوربرنده بود ودست را خسته نمیکرد وبخصوص برای سواران درمیدان جنگ قابل استفاده مینمود . بزرگان طائفه ، درهردوجبهه ، علاوه بر تفنگ دارای تپانچه بودند وتپانچه ها را ازدوطرف قاچ زین ، درجلدهای مخصوصی جا میدادند وبعضی ازتپانچه‌ها دولوله داشت .

سواران یوخاری باش مهاجم بودند ومقدم بر حمله شدند و در حالی که با حرکت یورتمه سبك بسواران اشاقه باش نزدیك گردیدند ، شلیك کردند . بدستور محمد

حسن خان ، سواران اشاقه‌باش وقتی دیدندکه سواران یوخاری باش به تیررس تفنگ رسیده‌اند اززین فرودآمدند وکناراسب روی رکاب قرارگرفتند وبهمین جهت‌شلیك سواران یوخاری باش ، ضایعات زیاد بوجود نیاورد .

محمد حسن خان ، از روی عمد ، ازمقدم شدن برتیراندازی خودداری‌کرد تا این‌که سوارانش دارای تفنگ‌های پر باشند.

درهمان دوره ، دراروپا ودرکشورفرانسه هنگام جنگ دودسته سربازفرانسوی وانگلیسی بهم رسیدند وهردوتوقف‌کردند وافسرفرانسوی‌که فرمانده سربازان فرانسه بود کلاه ازسربرداشت وبا احترام‌گفت‌آقایان انگلیسی‌ها اول شما شلیك‌کنید . افسرانگلیسی کلاه ازسربرداشت وسلام داد وگفت‌آقایان فرانسوی‌ها اول شما تیراندازی نمائید . این موضوع دوقرن است‌که دستاویزشوخی مورخین شده وازرعایت تشریفات حتی هنگام تیراندازی درمیدان جنگ حیرت مینمایند ومیخندند . اما آن دوافسرفرانسوی وانگلیسی ازروی مآل‌اندیشی ، ازخصم دعوت میکردندکه مقدم برتیراندازی شود چون میدانستند هردسته‌که زودتر تیراندازی‌کند چیزی جزتفنگ خالی دردست سربازانش باقی نمیماند وتا سربازان مزبورتفنگ‌های خود را پر کنند ، چون‌گوسفند درسلاخ‌خانه قربانی سربازان دسته دیگرخواهند شد وسربازانی‌که تفنگ پردردست دارند بدون عجله و نگرانی (که سبب میشود تیر به خطا برود) سربازان دسته دیگررا هدف قرارخواهند داد وهمه را بقتل خواهند رسانید .

محمدحسن‌خان نیز از روی مآل‌اندیشی پیشدستی نکرد و گذاشت تا سربازان یوخاری باش شلیك‌کنند وآنگاه ، فرمان تیراندازی را صادر نمود . همینکه تفنگ سواران یوخاری باش خالی شد باسب‌ها رکاب‌کشیدند وحرکت چهارنعل سبك اسب‌ها مبدل بحرکت چهارنعل سریع شد وهمان لحظه سواران اززین فرودآمدند وکناراسب‌ها قرارگرفتند . فایده مانورمزبوراین بودکه سواران یوخاری باش کمترهدف‌گلوله سواران اشاقه باش قرارمیگرفتند ودرعین حال با سرعت به دشمن خود نزدیك میشدند تا جنگ تن به تن نمایند . محمد حسن خان صدورفرمان شلیك را تا آخرین لحظه بتاخیرانداخت تا این‌که خصم نزدیکترشود . اوهم میدانست‌که سوارانش نمیتوانند بیش ازیك تیرشلیك نمایند وآنگاه جنگ تن به تن آغازخواهد شد . شلیك سواران محمد حسن خان عده‌ای ازسواران واسب‌های طائفه یوخاری باش را برزمین انداخت وبعد ازآن بجزآنهائی‌که تپانچه داشتندکسی نتوانست شلیك‌کند زیرا تفنگ‌های طائفه اشاقه‌باش خالی بود وفرصتی برای پرکردن تفنگ بدست نمیآمد .

آنگاه جنگ تن به تن شروع‌گردید . رئیس طائفه یوخاری باش موسوم به (کمال علی بیك) درآن جنگ بعد ازتحمل تلفات سنگین ، ناچارشدکه مبادرت بعقب نشینی‌کند . با این‌که طائفه یوخاری باش نسبت به طائفه اشاقه‌باش دارای‌کینه شدید بودند وبعد ازمدتی متارکه فرصت بدست آوردندکه انتقام بگیرند ، مثل مردان طائفه اشاقه‌باش با ایمان واستقامت نمیجنگیدند وعلتش این بودکه مردان طائفه اشاقه‌باش خود را ذیحق

میدانستند وافراد طائفه یوخاری باش متوجه بودندکه حق ندارند . طائفه اشاقه باش از سرزمینی‌که آن را وطن خود میدانست دفاع میکرد درصورتی‌که طائفه یوخاری باش میخواست آن زمین‌راکه بوی تعلق نداشت غصب‌کند .

وقتی جنگ با عقب نشینی طائفه یوخاری باش خاتمه یافت ، شب فرود آمد و بمناسبت فرا رسیدن تاریکی ووجود مجروحین محمد حسن خان نتوانست طائفه یوخاری باش‌را تعقیب نماید و (کمال‌علی‌بیك) درتاریکی موفق‌گردیدکه طائفه خود را دورکند.

یك سردارجنگی ، ولوفاتح باشد بعد ازپیروزی باید بکارهای متعدد برسد وبگوید مقتولین را دفن‌کنند ومجروحین را مورد مداوا قراربدهند واردوگاه رابشکلی درآورند که اگر خصم هنگام شب ، شبیخون‌زد نتواند قشون را متلاشی نماید وازبین‌ببرد. این کارها هم مانع ازاین گردید که در آن‌شب ، محمدحسن‌خان طایفه یوخاری‌باش را مـــورد تعقیب قراربدهد و در نتیجه (کمال‌علی‌بیك) و بازمانده افراد طایفه‌اش با زنها واطفال وحیوانات اهلی‌که با خود آورده بودند جان بدربردند .

درروزجنگ چند مرتبه‌دسته‌هائی ازسواران یوخاری باش به‌یورت‌های اشاقه‌باش که تحت مراقبت جیران بود نزدیك شدند ولی هر دفعه شلیك جیران و سوارانش‌مهاجمین را عقب نشانید وهربارکه تفنك جیران بصدا درمیآمد یکی ازسواران ، یوخاری باش ازپشت اسب برزمین میافتاد .

پیروزی محمد حسن خان درآن جنگ مزید قدرت وحیثیت وی درصحرای استرآباد وصحرای ترکمان گردید .

سبزعلی بیك حاکم استرآباد ازآن پیروزی اطلاع حاصل‌کرد ومیرزا مهدی استرآبادی منشی حضورعادلشاه نیز ازآن فتح اطلاع حاصل نمود . میرزا مهدی بعد از این‌که مطلع شدکه محمد حسن خان فاتح‌گردیده بوسیله عوامل خود بطوائف‌ترکمان‌که درجوارصحرای استرآباد بودند توصیه‌کردکه اگربازجنگی بین محمد حسن خان ، و دیگران درگرفت ازرئیس طائفه اشاقه‌باش حمایت نمایند .

سوء استفاده‌حاکم استرآباد از جنگ دوطایفه

سبزعلی بیك برای این‌که وسیله‌ای جهت نابودکردن محمد حسن خان داشته باشد راجع بجنگ دوطائفه ، یك‌گزارش خلاف واقع برای عادلشاه‌فرستاد وکمال‌علی بیك یا (کمال علی‌خان) را تحریك‌کردکه به عادلشاه شکایت نماید وبگوید محمد حسن خان برطائفه اوتاخته وافراد طائفه یوخاری باش را قتل عام‌کرده ، مقداری زیاد از اموال آن طائفه را چاپیده است . وقتی‌گزارش حاکم استرآباد وشکایت رئیس طائفه یوخاری‌باش به دست عادلشاه رسید چون هریك ازآن دونوشته ، موید دیگری بود یقین حاصل‌کردکه محمد حسن خان برطائفه یوخاری باش ستم‌کرده ومردان آن طائفه را

کشته واموال طائفه را بیغما برده وحاکم استرآباد را (که گزارش برخلاف واقع داده بود) مامورکرد تا محمد حسن خان را دستگیرنماید وبه پایتخت بفرستد .

میرزا مهدی استرآبادی میتوانست اشتباه عادلشاه را تصحیح‌کند اما نکرد زیرا میخواست سبزعلی بیك را بدست محمد حسن خان ازبین ببرد تا این‌که بتواند بدون مدعی ومزاحم املاکی راکه بدان اشاره‌کردیم تصاحب نماید . سبزعلی بیك بعد ازاین که مامورشدکه محمد حسن خان را دستگیرنماید سواد حکم عادلشاه را برای محمد حسن خان فرستاد وباوگفت چون پادشاه ایران امرکرده‌که وی را دستگیرکنند وبه‌پایتخت بفرستند ، باید اطاعت نماید وبیدرنگ راه استرآباد را پیش بگیرد تا ازآنجا به مشهد فرستاده شود واگرفوری اطاعت نکند خود وطائفه‌اش نابود خواهد شد .

محمد حسن خان ، بسه علت ازآن دستوراطاعت نکرد . اول این‌که میدانست بی‌گناه است واو، طائفه یوخاری باش را مورد حمله قرارنداده ، بلکه طائفه مزبور مهاجم بود و میخواست اراضی طایفه اشاقه‌باش را غصب‌نماید . علت دوم این‌که میدانست رابطه او با عادلشاه خوب نیست واگروی را بمشهد بفرستند ممکن است‌کشته‌شود یا نابینا گردد . علت سوم این بودکه میرزا مهدی استرآبادی بطورخفیه محمد حسن خان را قویدل کرد وبرایش پیغام دادکه مقاومت نماید واو، دردربارایران ، وی را مورد حمایت قرارخواهد داد وبی‌گناهیش را باطلاع عادلشاه خواهد رسانید . علاوه برعوامل فوق ، جیران هم شوهرش راواداربمقاومت میکرد وباومیگفت من تردید ندارم‌که باز سبزعلی بیك شروع به فتنه‌انگیزی‌کرده وازکجاکه خود اوکمال علیخان رئیس طائفه یوخاری باش را وادار به حمله ، وجنگ با ما نکرده باشد . (این فرض ، درست نبود و سبزعلی‌بیك حاکم استراباد طایفه یوخاری‌باش را وادار بحمله نکرد). منظـور سبزعلی‌بیك‌این است که تو را ازبین ببردتااین‌که بتواند بمن دسترسی پیداکند و غافل ازاین است‌که من اگر دهانه لوله تپانچه خود را روی قلبم بگذارم وشلیك‌کنم ، تسلیم اونخواهم شد .

آنگاه جیران‌گفت : من یقین دارم‌که سبزعلی بیك تورا نزد عادلشاه یك یاغی جلوه داده واگرتوباسترآباد ومشهد بروی‌کشته خواهی شد وشاید قبل ازاین‌که بمشهد برسی سبزعلی بیك تورا بقتل برساند وکشتن یك محبوس دشوارنیست واومیتواند بگوید که چون تو قصد داشتی فرارکنی هدف‌گلوله قرارگرفتی .

قبل ازاین‌که حکم عادلشاه برای دستگیری محمد حسن خان صادرشود واقعه‌ای اتفاق افتادکه بالمآل به نفع محمد حسن خان تمام شد وآن واقعه ، خیلی باختصار ازاین قراراست : درزمان نادرشاه درقفقازیه نزدیك شهرگنجه ، طائفه‌ای ازقاجاریه زندگی میکردکه موسوم بود به قجرافشاری . طائفه مزبورکه در محل دارای قدرت ونفوذ و ثروت بود ، بعد ازقتل نادرشاه یاغی شد ودست تجاوزبمال وجان مردم درازکرد . عادلشاه آن طائفه را مورد مجازات قرارداد واموال ایشان را ازدستشان‌گرفت وبرای این‌که دیگر

نتوانند درقفقازیه (که آنجا ریشه ونفوذ داشتند) شرارت نمایند آن طائفه را باسترآباد منتقل‌کرد .

طائفه مزبوربعد ازورود به استرآباد ، بمناسبت احتیاجی‌که به‌کمك داشت وهم بعلت خصومت با عادلشاه‌که آن طائفه را از گنجه کوچانیده بود ریاست محمد حسن خان را پذیرفت وتحت فرماندهی طائفه اشاقه‌باش قرارگرفت .

درهمان روزکه محمد حسن خان نامه حاکم استرآباد وسواد حکم عادلشاه را دریافت‌کرد دونامه نوشت یکی برای عادلشاه ودیگری برای سبزعلی بیك حکمران استرآباد . رئیس طائفه اشاقه باش سواد فرمان عادلشاه را بهر یك ازآن دونامه ضمیمه کرد ودرنامه ها نوشت‌که بموجب این‌فرمان پادشاه ایران به طائفه اشاقه باش اجازه داده‌که درمنطقه‌ای‌که درگذشته ، محل سکونت طائفه بوده سکنی بگزینند وما به اتکای فرمان شاه، درآن منطقه سکونت‌کردیم وطائفه یوخاری‌باش بدون حق ومجوز بما حمله‌کرد وما بدستورشرع وعرف ناچارشدیم‌که ازخود دفاع نمائیم وآن طائفه را عقب راندیم و متاسفانه اینك ما را درحضورپادشاه ایران چون یاغی وسرکش قلمدادکرده‌اند .

این نامه به عادلشاه رسید ولی درهمان موقع گزارشی دیگرازحاکم استرآباد واصل شد مبنی براین‌که محمد حسن خان ، ازحکم پادشاه ، برای رفتن به مشهداطاعت نکرده و باید با قوه قهریه اورا وادار به اطاعت نمود وحاکم استرآباد عزم دارد که قشون بکشد ومحمد حسن خان را دستگیرنماید ودست بسته اورا بمشهد بفرستد .

محمد حسن خان وجیران میدانستندکه جنگ بین نیروی حکومتی وآنها تقریبا اجتناب‌ناپذیر است . لازمه رفع سوءتفاهم از عادلشاه این‌بودکه‌یك محقق عادل وبیطرف به استرآباد بیاید وتحقیق‌کندکه آیا طائفه یوخاری باش مبادرت به حمله وتهاجم‌کرد یا طائفه اشاقه‌باش ومحمد حسن خان میفهمید تا روزی‌که سبزعلی بیك حاکم استرآباد میباشد نمیگذاردکه یك محقق بیطرف باسترآباد بیاید وتحقیق‌کند ودائم ، عادلشاه را علیه اوتحریك مینماید .

عادلشاه هم مردی است‌که تازه برتخت سلطنت جلوس‌کرده ، ومثل تمام زمامداران تازه‌کار (البته درآن عصر) لازم میداندکه ترس خود را دردلها جا بدهد وگردنکشان ازبیم اونتوانند سربلندکنند وبرای ترسانیدن هم‌که شده به صحرای استرآباد قشون خواهدکشید تا رئیس طائفه اشاقه باش وافراد برجسته طائفه را معدوم نماید . ازآن روز ببعد محمدحسن‌خان و جیران و سران طایفه ، خود را برای یك جنگ بزرگ آماده‌کردند وچون پیش بینی میکردندکه درآن جنگ ، ممکن است اموال طائفه از بین برود درصدد برآمدندکه‌گرانبهاترین دارائی خود را که حیوانات اهلی بود بجاهائی بفرستندکه‌دورازمیدان جنگ باشد . محمد حسن خان وجیران میتوانستند دام خود را مثل دوره سلطنت نادرشاه به منطقه (فالق) واقع درقلب عشایر

ترکمان بفرستند اما میدانستندکه درراه‌گرفتارطائفه یوخاری باش خواهندگردید وآن طائفه تمام جانوران را تصاحب خواهندکرد .

ازآن ببعد زندگی طائفه اشاقه‌باش وارد مرحله جدید شد ونحوه زندگی آن طائفه تغییرکرد . بطوری‌که‌گفتیم طائفه اشاقه‌باش حشم‌داربود وازراه‌پرورش جانوران اهلی ارتزاق میکرد وبعد ازاین‌که ازترس نادرشاه مجبورشد به منطقه (فالق) مهاجرت کند ، درآنجا ،کشاورزی را هم فراگرفت . تا آن موقع اتفاق نیفتاده بودکه آن طائفه جزازراه پرورش حیوانات اهلی وکشاورزی ، ارتزاق نماید ولی بعد ازاین‌که جنگ بین حکومت عادلشاه وطائفه اشاقه‌باش آغازگردید چون دیگرمردان طائفه ، نمیتوانستند اوقات خود را صرف پرورش دام وکشاورزی نمایند ناگزیرشدندکه ازراه ایلغار ارتزاق نمایند اما هرگز به قبایل ترکمان دستبرد نزدند زیرا علاوه براین‌که ازقدیم بین قاجاریه وقبایل ترکمان دوستی وجود داشت میدانستندکه اگرترکمانان را مورد دستبرد قرار بدهند آنها را با خود دشمن خواهندکرد وازآن پس بسربردن دراسترآباد برای آنها اگرغیرممکن نشود خیلی دشوارخواهد شد .

طائفه اشاقه‌باش‌که طائفه قجرافشارهم بآن ملحق‌گردیده بود ازآن ببعد ، منقسم بدوطائفه شد یکی طائفه زن ها واطفال‌که معدودی ازمردان هم با آنها بودندکه درموقع ضرورت‌سارقین را دورکنندودیگری طائفه‌مردان بفرماندهی محمدحسن خان. سبزعلی‌بیك دو مرتبه از استرآباد قشون بجنگ محمد حسن خان فرستاد وهر دو بار سربازانش شکست خوردند وعقب نشینی‌کردند وبازماندگان ، درحال فرارخود را باسترآباد رسانیدند . تاکتیك جنگی محمدحسن‌خان درمورد نیروی حکومت تاکتیك پارتیزانی بود ، و پیکارهای پارتیزانی را جنگجویان قرن بیستم میلادی ابداع نکرده‌اند ومحمد حسن خان ، دویست سال قبل ازپارتیزان های این عصر، آن جنگ را ابداع‌کرد . طائفه اشاقه‌باش‌که دائم درحال حرکت بود هرزمان‌که میفهمید نیروی حکومتی برای جنگ با اوفرستاده شده ضعیف است بقشون عادلشاه حمله‌ور میگردید وسربازان را بقتل میرسانید یا وادار بفرارمینمود وهرزمان‌که مطلع میشد یك قشون بزرگ بجنگ اوآمده دورمیشد ودرعوض با دستبرد ومانورهای ایذائی ، قشون حکومتی را بستوه میآورد .

چهارمرتبه ازطرف سبزعلی بیك وعادلشاه برای ازپا درآوردن محمد حسن خان وطائفه اشاقه باش قشون فرستاده شد بدون این‌که حکومت عادلشاه موفق باخذ نتیجه شود وقشون حکومتی یا شکست میخورد یا این‌که طائفه اشاقه باش را نمییافت ومراجعت مینمود . طائفه اشاقه باش بمعنای واقعی سرکش وباغی شده بود وچون به وسیله دستبرد ارتزاق میکرد یك عده ازافراد ماجراجوکه تصورمیکردند دستبرد وایلغارسهل‌ترین وسریعترین وسیله ثروتمند شدن است به محمد حسن خان ملحق‌گردیدند وشماره سربازان رئیس طائفه اشاقه‌باش زیاد شد وطوری آن طائفه قوی‌گردیدکه بیك قسمت ازشهرهای خراسان هم دستبرد میزد .

رئیس طائفه اشاقه باش چون براثردستبرد زدن بشهرها وقصبات متمول شده بود

میتوانست که سربازاجیرنماید وطوری قوی شدکه عزم کرد استرآباد را بتصرف درآورد .
محمد حسن خان بیشتر برای گرفتن انتقام ازسبزعلی بیك درصدد تصرف استرآباد برآمد و میخواست سبزعلی بیك را دستگیرنماید واورا بسزای اهانتی که نسبت به جیران زوجه‌اش کرد بمجازات برساند . اما سبزعلی بیك که درخود توانائی جنگ با محمد حسن خان را نمیدیدگریخت واسترآباد ازطرف رئیس طائفه اشاقه باش اشغال شد . بعد از استرآباد محمد حسن خان روی قسمتی ازمازندران دست انداخت وشاهرود وبسطام را هم تحت تسلط خود درآورد .

میرزا مهدی استرآبادی بعد ازاین‌که محمد حسن خان استرآباد را اشغال‌کرد بدون اینکه خود را نشان بدهد بمقصود رسید واملاکی را که میخواست بتصرف درآورد، تصرف کرد .

منطقه قلمرومحمد حسن خان بازهم توسعه یافت وقسمتی دیگرازمازندران ویك قسمت ازمغرب خراسان ازطرف رئیس طائفه اشاقه‌باش اشغال شد . زن های طائفه مزبورکه با فرزندان خود دورازمردان بسرمیبردند ، چون دیگرازحکومت ایران بیم نداشتند بمردان ملحق شدند . ازآن پس قسمتی ازمردان درمقرهمیشگی طائفه اشاقه‌باش با احشام بسرمیبردند وقسمتی دیگرجزوسربازان تحت‌السلاح محمد حسن خان بشمار میآمدند .

تا روزی‌که محمد حسن خان روی استرآباد وشهرهای مازندران وشهرهای غربی خراسان وشاهرود وبسطام دست نینداخته بود . مسئله طائفه اشاقه باش دردربار ایران ، یك مسئله کوچك محلی بشمار میآمد . ولی بعد ازاین‌که رئیس طائفه اشاقه‌باش قسمتی ازولایات ایران را اشغال‌کرد ، موضوع آن طائفه مبدل به یك مسئله سیاسی وخیم شد . سبزعلی بیك بعد ازرسیدن به مشهد ، برای این‌که هرچه زودترازمحمد حسن خان انتقام بگیرد عادلشاه را ازرئیس طائفه اشاقه‌باش ترسانید وباوگفت : ای پادشاه با فروجاه تو اگر بیدرنگ دماغ محمد حسن خان وبزرگان طائفه اورا بخاك نمالی این مرد بزودی تو را از تخت سلطنت بزیرخواهد انداخت وخود پادشاه ایران خواهد شد . وی گفت‌که اکنون قدرت محمد حسن خان خیلی بیش ازموقعی است‌که نادرشاه ، تازه ، قد علم‌کرده بود واگرقدری بگذرد محمد حسن خان تمام مازندران وگیلان وطالش را خواهدگرفت و بعد ازیك طرف آذربایجان وازطرف‌دیگرکشورهای عراق را بتصرف درخواهدآورد.
(مقصود ازکشورهای عراق ، درآن موقع ، ولایات مرکزی ایران دراین دوره است ـ مترجم)

حاکم سابق استرآبادگفت امروز، هنوزعده‌ای ازعشایرترکمان نسبت به محمد حسن خان بیطرف هستند ولی چند ماه دیگرکه قدرت این مرد افزایش یافت تمام عشایر ترکمان جزوقشون اوخواهند شد وروزی‌که روی سراسر مازندران وگیلان وطالش و

آذربایجان وکشورهای عراق دست بیندازد میتواند بیش ازدویست هزارسرباز را مجهز کند ووارد میدان جنگ نماید .

گرچه سبزعلی بیك‌که دشمن محمد حسن خان بود قصد داشت‌که عادلشاه را خشمگین‌کند واورا وادارکندکه بدون تاخیر، محمد حسن خان را ازپا درآورد اما رئیس طائفه اشاقه‌باش براستی قصد داشت‌که تمام ایالات ایران واقع درسواحل دریای مازندران وآنگاه ولایات مرکزی ایران را اشغال نماید .

عاقبت عادلشاه تصمیم‌گرفت‌که خود بجنگ محمد حسن خان برود واو، وسران طائفه اشاقه باش را معدوم نماید . وی برادرخود ابراهیم خان را حکمران ولایات عراق کرده بود یعنی ولایات اصفهان وکاشان واراك وتهران وابراهیم خان ، دراصفهان بسر میبرد .

بعد ازاین‌که عادلشاه مصمم شد بجنگ محمد حسن خان برود نامه‌ای به ابراهیم خان نوشت وازاوخواست‌که فوری یك قشون نیرومند بسیج‌کند وبکمك وی ازراه تهران وشاهرود باسترآباد بیاید وبرای مجهزکردن قشون ازمالیات سال جاری عراق استفاده نماید . ازچند ماه قبل ازآن تاریخ ابراهیم‌خان به تشویق وتحریك (امیر اصلان خان قرقلوی افشار) بفکر سلطنت افتاده بود ولی میترسید که سرباز گرد بیاورد و قشون بسیج نماید چون میدانست‌که اگرمبادرت به جمع‌آوری سرباز وبسیج قشون‌کند برادرش عادلشاه ، بطورحتم مطلع خواهد شد واورا خواهدکشت یاکورخواهدکرد . زیرا جمع‌آوری سربازان وتجهیزقشون ازطرف یك حکمران محلی دلیل براین بودکه وی قصد دارد شورش نماید وبطریق اولی ، اگر حکمران محلی شاهزاده بزرگ بشمار میآمد ، بیشترمورد سوء ظن قرارمیگرفت .

امیراصلان خان قرقلوی افشار میخواست‌که انتقام خون نادروفرزندان اورا ازعادلشاه بگیرد ولی میدانست‌که خود نمیتواند مبادرت بگرفتن انتقام‌کند وعزم داشت‌که بدست ابراهیم خان خونخواهی‌کند .

امیراصلان قرقلوی افشار درآن تاریخ مردی بود پنجاه ساله وبلند قامت وچهار شانه وسرخ رو، ودارای موهای سفید . هرکس قامت بلند وسرخی صورت اورا میدید تصورمیکرد مردی است خشن وتندخو ولی امیراصلان خان مردی بود بسیارخوش مشرب ومودب وملایم وبمناسبت خوش خلقی ونزاکت فطری دوستان زیاد داشت واز جمله ، ابراهیم خان ، اورا بچشم یك دوست صمیمی مینگریست .

امیراصلان خان قرقلوی افشار به ابراهیم خان میگفت : امروزدرسراسر ایران ، مردم عادلشاه را با عنوان سلاخ میشناسند زیرا علاوه براین‌که وی محرك وعامل اصلی قتل نادربود تمام فرزندان نادرشاه را مقابل چشم خود بقتل رسانید واگریك نفر ازجا برخیزد وعلیه عادلشاه، علم طغیان برافرازد تمام مردم ایران زیربیرق اوجمع خواهندشد.

سرانجام کار عادلشاه

امیراصلان خان قرقلوی افشار گفت . برای این کار، کسی لایق‌تر ومناسبتر از تو نیست واگر تو بخون خواهی عموی خود نادرقیام کنی علاوه‌بر طائفه افشار، تمام قبایل ایران که نسبت بنادروفاداربودند زیرعلم تو جمع خواهند شد . ابراهیم خان جاه طلب بود ومیخواست پادشاه ایران شود ولی ازبرادرش عادلشاه میترسید ومیدانست که وی اگر نسبت باو ظنین شود بقتلش خواهد رسانید وهرگاه نسبت بوی ترحم نماید کورش خواهد کرد . وقتی دستورعادلشاه به ابراهیم خان رسید تا یك قشون بسیج کند وبکمك او، ازراه تهران وشاهرود به استرآباد برود ، امیراصلان خان گفت اکنون موقع آن است که دست ازآستین بیرون بیاوری وبا همین قشون ، تاج سلطنت ایران رابرسر بگذاری . ابراهیم خان ازمحل مالیات ولایات عراق شروع باستخدام سربازکرد وچون اصفهان ازمراکز تفنگ سازی ایران بود بتفنگ سازان مبلغی پرداخت وازآنها خواست هرقدر بتوانند بیشتر تفنگ بسازند وبعنوان این که ازسربازان عشایر کرمانشاهان اجیرنماید امیراصلان خان را به کرمانشاهان فرستاد؛ واورا مامورکرد هرقدر بتواند ازعشایرکرمانشاهان بـا خود باصفهان بیاورد . عادلشاه که درآغازسلطنت مالیات دوساله را برایرانیان بخشیده بود همین که حس کرد دارای قدرتی شده وارکان تخت سلطنت اوتزلزل ندارد طینت خود را نشان داد وعده‌ای ازدرباریان خود را براثرسوء ظن ،کشت یا نابینا نمود . روزی که عادلشاه میخواست از مشهد براه بیفتد تا باسترآباد برود وبا محمد حسن خان بجنگد سه برادرخود را (که کوچکترازابراهیم خان بودند) مکحول یعنی نابینا نمود . این خبر باصفهان رسید وابراهیم خان متوجه گردید که اگروی درآن موقع درمشهد بود مثل برادران کوچکش کورمیشد . عادلشاه ازاین جهت برادران بیگناه خود را کورکرد که مبادا بعد ازعزیمت وی ازمشهد بفکرسلطنت بیفتند . این واقعه ، آخرین تردید ابراهیم خان را درمورد طغیان کردن علیه عادلشاه ازبین برد چون فهمید که عادلشاه که برادران کوچك اورا نابیناکرده بطورحتم اوراکه برادرارشد (بعد ازعادلشاه) است کورخواهد کرد که مبادا روزی بفکرسلطنت بیفتد . عادلشاه ازراه بجنورد ، بسوی استرآباد براه افتاد وبعد ازرسیدن بآنجا فرماندهی قشون خود را به سبزعلی بیك واگذاشت ومحمد حسن خان از ورود قشون عادلشاه بصحرای استرآباد مطلع گردید ، ودرراس یك قشون سوارکه همه ازسربازان زبده وجنگی بودند ، عادلشاه را مورد حمله قرارداد . طوری حمله محمد حسن خان شدید بودکه عادلشاه وسبزعلی بیك ازراهی که آمده بودند مراجعت کردند وعادلشاه ، با قشون خود بسوی شاهرود رفت وتوانست آن شهر، وبسطام راکه مجاورشاهرود است اشغال نماید وحکام محمد حسن خان درآن دوشهر با سربازان خود گریختند . امیراصلان خان قرقلوی افشار با عده‌ای ازعشایرکرمانشاهان به اصفهان آمد ، ودراصفهان یك قشون هشتاد هزارنفری که با توجه به مقتضیات آن دوره یك

قشون نیرومند بود متمرکزشد . ابراهیم خان حکمران عراق دائم ، با برادرش عادلشاه ، بوسیله پیك های سریع‌السیر تماس داشت ومیدانست‌که اودراسترآباد ازمحمد حسن خان شکست خورده وعقب نشینی‌کرد اما توانست شاهرود وبسطام را اشغال‌کند . محمد حسن خان بعد ازشکست دادن عادلشاه نیرومندترشد وتمام مازندران را تا مرزگیلان گرفت وبعدبفکراشغال‌تهران که‌میباید اولین‌مرحله اشغال‌سراسرعرق (یعنی‌ولایات مرکزی‌ایران) گردد ، افتاد . عادلشاه درشاهرود وبسطام ازموفقیت های جدید محمد حسن خان در مازندران مطلع شد وراه تهران را پیش‌گرفت تا ازآنجا بمازندران برود وباز با محمد حسن خان بجنگد وببرادرش ابراهیم خان نوشت‌که با قشون خود درتهران باو ملحق گردد تا این‌که باتفاق بجنگ محمد حسن خان بروند . امیراصلان خان‌که با عشایر کرمانشاهان دراصفهان بسرمیبرد به ابراهیم خان‌گفت همین‌که وارد تهران شدی عادلشاه را دستگیرکن وازسرنوشت برادران معصوم خودکه درمشهد بحکم عادلشاه‌کورشدند پند بگیر وآگاه باش‌که اگرتوعادلشاه را دستگیرنکنی اوتورا خواهدکشت یاکورخواهد کرد . ابراهیم خان میاندیشیدکه امیراصلان خان درست میگوید وعادلشاه اگراورا در راس یك قشون هشتاد هزارنفری ببیند طوری بیمناك وظنین میشودکه جزبا قتل یاکور کردن وی آرام نخواهدگرفت. عادلشاه وارد تهران شدولی قشون خود را درخارج شهر، نگاه داشت زیرا درتهران سربازخانه‌ای وسیع‌وجود نداشت‌که عادلشاه بتواند قشون خود را در آن جا بدهد .

میرزا مهدی استرآبادی‌که بهترازعادلشاه ازنقشه های محمد حسن خان آگاه بود میدانست‌که شاید رئیس طائفه اشاقه‌باش‌که درآن موقع پادشاه استرآباد ومازندران بود درصدد برآید بتهران حمله‌ورشود . میرزا مهدی استرآبادی هنوزشانس محمد حسن خان را آن اندازه درخشنده نمیدیدکه جانب عادلشاه را بکلی رها نماید وجانب محمد حسن خان را بگیرد ولذا به عادلشاه توصیه نمودکه حصار تهران راکه یادگار شاه طهماسب اول پادشاه صفوی بود مرمت‌کند .

شاه طهماسب صفوی از آذربایجان بقصد رفتن به خراسان وارد تهران‌شد وهنگام پائیزقدم به تهران نهاد وطوری هوای آن شهر را پسندیدکه تصمیم‌گرفت آنجا را پایتخت خودکند وامرکرد حصاری دورشهر بسازند وآن حصار بدستور پادشاه مقتدرصفوی با سرعت ساخته شد . شاه طهماسب فصل زمستان درخراسان ماند ودرفصل بهارسرگرم جنگ با اوزبك ها شد ودرتابستان بعد ازشکست دادن اوزبك‌ها مراجعت‌کرد ووسط تابستان بتهران رسید . شاه طهماسب انتظارداشت تهران هوائی مطبوع داشته باشد ولی هوای گرم وخفه‌کننده تابستان تهران طوری شاه طهماسب را متاذی نمودکه ازتصمیم خود دائر براین‌که تهران را پایتخت‌کند منصرف‌گردید ولی حصاری‌که وی ساخته بودبرای تهران باقی ماند وبدستورعادلشاه ، با شتاب مشغول مرمت آن حصارشدند . محمد حسن خان بتهران نیامد ولی ابراهیم خان با قشون هشتاد هزارنفری خود به تهران رسید . قبل ازرسیدن به تهران بتوصیه امیراصلان خان ، جاسوسان ، ازوضع قشون عادلشاه کسب

اطلاع کردند ومطلع شدند که عادلشاه درشهراست وقشون اودراردوگاهی واقع درخارج تهران وابراهیم خان همین‌که به تهران رسید بقشون عادلشاه حمله‌ورگردید وعده‌ای ازسربازان خود را بفرماندهی امیراصلان خان ماموکردکه بروند وعادلشاه را دستگیر نمایند .

عادلشاه گریخت وراه خراسان را پیش‌گرفت وامیراصلان خان قرقلوی افشاراورا تعقیب‌کرد ودرپانزده فرسنگی تهران عادلشاه را دستگیرنمود . عادلشاه به امیراصلان خان‌گفت اگرمرا رهاکنی توراوالی آذربایجان خواهم‌کرد .

امیراصلان خان‌گفت من اگرتورا رها نکنم دارای منصبی بزرگترخواهم‌گردید وصدرالصدورایران خواهم شد . وقتی عادلشاه را بعد ازدو روز به تهران آوردند موقعی بودکه ابراهیم خان برسفره نشسته ، ناهار صرف میکرد وهمین‌که عادلشاه را دید بانك زد دژخیم بیاید وامرکرد بهردوچشم عادلشاه میل بکشند وهنوز غذای ابراهیم خان باتمام نرسیده بودکه عادلشاه نابیناگردید . مدت سلطنت (علیشاه) برادرزاده نادرشاه ازشب قتل نادر، درفتح‌آباد قوچان ، تا روز بیست وهفتم ماه شعبان سال ۱۱۶۱ هجری قمری‌که اوراکورکردند چهارده ماه وچند روز بودوخبرکورشدن علیشاه درماه رمضان به پایتخت ایران یعنی مشهد رسید ووقتی شاهرخ میرزا نوه نادرشاه (که میبایدبادختر علیشاه وصلت‌کند) آن خبررا شنید آه تسلی ازسینه‌کشید ، نه برای این‌که علیشاه نابینا شده وازسلطنت برکنارگردیده بلکه ازاین جهت‌که دانست دیگرمجبورنخواهد شد با دخترعلیشاه وصلت نماید .

سکنه مشهد وقتی شنیدندکه علیشاه ازسلطنت برکناروناببنا گردیده عده‌ای از وجوه شهرازجمله صاحب منصبان‌دربار‌رضوی (علیه‌السلام) را نزد شاهرخ میرزا فرستادند وگفتند سلطنت ایران ازروی ارث واستحقاق بشما تعلق دارد وشما باید برتخت جلوس کنید وتاج برسربگذارید . شاهرخ‌میرزاگفت من مایل‌بسلطنت نیستم وترجیح میدهم‌که دورازتخت وتاج زندگی‌کنم . وجوه شهرگفتندکه شخصی چون شما که نوه نادرشاه است نباید ازتکلیفی‌که برعهده‌اش قرارگرفته شانه خالی‌کند . امروز ایران سرپرست ندارد وبزودی هرج ومرج درهمه جا حکمفرما خواهد شد وهرکسی‌که دارای چند تفنگدارسوار یا پیاده است درصدد برمیآید بردیگران حکمرانی‌کند وباید پادشاهی در کشورباشد که گردنکشان را بجای خود بنشاند و دست اشرار راکوتاه کندو آن‌پادشاه هم شما هستید زیرا یگانه نوه نادرشاه میباشید . شاهرخ میرزا برای این‌که دفع‌الوقت‌کند گفت اکنون ماه رمضان است و روزه‌گرفتن مجال نمیدهد که انسان بفکرکارهای دیگر بیفتد وبعد ازخاتمه ماه صیام ، بازراجع به پیشنهاد شما فکرخواهم‌کرد . وجوه شهرمشهد وقتی متوجه شدندکه شاهرخ میرزا میل ندارد سلطنت‌کند بمادرش مراجعه‌کردند وگفتند که شاهزاده جوان نمیخواهد وظیفه‌ای را که برعهده‌اش قرارگرفته بانجام برساند ودر ایران غیرازاو،کسی وجود نداردکه لایق ومستحق تاج وتخت باشد زیرا جدش نادرشاه است ومادرش یك شاهزاده خانم بزرگ دوران صفویه .

دربین وجوه مشهد ، مردی‌که نایب‌التولیه دربارر‌ضوی (ع) بود بیش از سایرین اصرارمیکردکه شاهرخ میرزا برتخت سلطنت جلوس‌کند وتاج برسربگذارد زیرا قصد داشت‌که دخترش را به شاهزاده جوان بدهد ومیخواست‌که دامادش پادشاه ایران باشد . علمای روحانی خراسان بتوصیه نایب‌التولیه ، ازشاهرخ میرزا درخواست‌کردند که برتخت سلطنت جلوس‌کند وشاهرخ میرزا براثراصرارمادرش وعلمای روحانی خراسان ووجوه مشهد عاقبت موافقت‌کردکه برتخت سلطنت جلوس نماید وروز نهم ماه شوال سال ۱۱۶۱ هجری قمری درمشهد برتخت سلطنت نشست تمام بزرگان مشهد مقابلش سرتعظیم فرودآوردند وخود شاهرخ میرزا سجع مهرخود را این عبارت‌کرد (بنده شاه ولایت شاهرخ) وبدایع نگاردربارر‌ضوی باسم شاهرخ درصحن بزرگ آرامگاه امام هشتم شیعیان (ع) خطبه خواند وطبق معمول درخطبه اول ازامام هشتم (ع) اسم برد وبعد اسم (شاهرخ شاه) را برزبان آورد .

گفتیم‌که شاهرخ میرزا علاوه برجوانی ، زیبا بود وبمناسبت این‌که یگانه نوه نادرشاه بشمارمیآمد ، بین مردم خراسان محبوبیت داشت . یك هفته بعد ازاین‌که وی برتخت سلطنت جلوس‌کرد مجلس عقد دخترنایب‌التولیه رضوی برای پادشاه جوان منعقدگردید وسه روزبعد جشن عروسی اقامه شد وچون پادشاه جوان ثروت نداشت‌جشنی موافق با مقام اعلای خود اقامه‌کند توانگران مشهد بعنوان هدیه عروسی ، مبلغی برای هزینه جشن پرداختند . شاهرخ میرزا بعد ازجلوس برتخت سلطنت نامه‌ای برای حکام ولایات ایران نوشت وسلطنت خود را باطلاع عموم رسانید . نامه شاهرخ شاه در تهران بدست ابراهیم خان رسید . هنگامیکه آن نامه بابراهیم خان رسید او خود را در تهران (ابراهیم شاه) خوانده و(امیراصلان خان قرقلوی افشار) را والی آذربایجان‌کرده بود . عادلشاه روزی‌که ازمشهد حرکت‌کرد وجوه وجواهرقابل انتقال نادری را ازآن جا برد وچیزهائی‌که قابل انتقال نبود مثل تخت های نادرشاه درخراسان جاماند . درتهران ، ابراهیم خان بعد ازاین‌که خود را شاه خواند تمام آن وجوه وجواهررا ازعادلشاه‌گرفت وبا این‌که نابینایش‌کرده بود اورارها ننمود . چون میخواست قسمت‌های دیگر ازخزانه نادرشاه را ازعادلشاه بگیرد . ابراهیم شاه میدانست‌که تمام خزانه نادر بدست عادلشاه افتاد واوموجودی خزانه را با دیگران تقسیم کرد وآنچه نصیب عادلشاه گردید آن قدرزیاد بودکه ابراهیم شاه میاندیشید قسمتی ازآن را برادرش پنهان‌کرده است ومیخواست اورا وادارنمایدکه محل پنهان‌کردن گنج را بگوید . هرقدرعادلشاه نابینا سوگند یاد میکردکه اوگنج پنهانی ندارد ابراهیم شاه نمی پذیرفت ودستورمیدادکه آن مردکوررا شکنجه‌کنند ولی طوری شکنجه نمایندکه بهلاکت نرسد ورازگنج را با خود بگورنبرد . حقیقت این است‌که عادلشاه غیرازآنچه با خود به تهران برده بود واشیای سنگین وزنی که در مشهد بجا ماندگنج دیگرنداشت .

سلطنت شاهرخ میرزا نوه نادرشاه

عادلشاه بعد ازاین‌که بسلطنت‌رسید ازایرانیان مالیات‌نگرفت وهزینه‌کشوروقشون خود را ازمحل خزانه نادری‌که تصاحب‌کرده بود میپرداخت وبطوری‌که اشاره‌کردیم درآغازسلطنت برای این‌که بتواند دلجوئی‌کند ومردم را طرفدارخود نماید خیلی ولخرجی کرد . گفتیم‌که امیراصلان خان قرقلوی افشار ازطرفداران نادرشاه بود و بعد ازاین‌که نامه شاهرخ شاه باو رسید ومطلع شدکه درخراسان نوه نادرشاه برتخت سلطنت نشسته تصمیم‌گرفت‌که ازپادشاه جدید وجوان ایران طرفداری نماید ونامه‌ای بشاهرخ شاه نوشت ودرآن‌گفت‌که اوازخداوند سپاسگزاری میکندکه بآرزوی خودرسید ودرتهران بچشم خود دیدکه قاتل نادرشاه وفرزندان اومکحول‌گردید . درهمان نامه برای شاهرخ شاه توضیح دادکه اوابراهیم خان را وادارکردکه بجنگ علیشاه برود و انتقام خون نادروفرزندانش را ازآن مرد بگیرد وگرنه ابراهیم خان رغبت وازآن بالاتر جرئت مبارزه با علیشاه را نداشت . امیراصلان خان ازنامه‌اش چنین نتیجه‌گرفته بودکه خود اوازته دل طرفدارسلطنت شاهرخ شاه میباشد وامیدواراست‌که ابراهیم خان را نیز طرفدار سلطنت پادشاه جوان‌کند . امیراصلان خان بقولی‌که بشاهرخ شاه داد وفاکرد و نامه‌ای برای ابراهیم شاه بتهران نوشت ودرآن‌گفت روزی‌که من بشماگفتم که باید بجای عادلشاه برتخت سلطنت بنشیند نمیتوانستم پیش بینی‌کنم‌که نوه نادرشاه برتخت سلطنت جلوس خواهدکرد واکنون‌که وارث بالاستحقاق نادر به تخت جلوس‌کرده وظیفه تمام ایرانیان وبخصوص ماکه همه ازطائفه افشاری هستیم این است‌که مقابل شاهرخ شاه سرتعظیم فرودبیاوریم وسلطنت اورا برسمیت‌بشناسیم . ابراهیم خان‌که بعد ازتصاحب بازمانده خزانه ثروتمند شده بود وخود را پادشاه ایران میدانست متوجه‌گردیدکه سلطنت جدیدش درمعرض خطرقرارگرفته است . او امیراصلان خان را میشناخت ومیدانست مردی است صدیق‌وطرفداری‌اش ازسلطنت شاهرخ شاه ازروی صمیمیت میباشد . درضمن متوجه شدکه مردم ایران سلطنت شاهرخ را برسلطنت اوترجیح میدهند وشاهرخ علاوه براین‌که نوه نادرمیباشد ومادرش یك شاهزاده خانم صفوی است ، بین مردم ، دارای جنبه معصومیت میباشد .

این بودکه برای این‌که سلطنت خویش را ازخطرنجات بدهد مصمم شدکه با یك تیردونشان بزند وشاهرخ میرزا وامیراصلان خان ، هردورا معدوم کند .

ابراهیم شاه بخط میرزا مهدی استرآبادی‌که وارد خدمت پادشاه جدید تهران شده بود (زیرا هنوزابراهیم شاه پادشاه تمام ایران نبود) نامه‌ای برای امیراصلان خان نوشت ورای اورا دائربراین‌که تمام ایرانیان وبالاخص طائفه افشاری باید ازشاهرخ شاه اطاعت‌کنند واورا پادشاه ایران بدانند تصویب‌کرد وگفت شما به تهران بیائید تا این‌که به اتفاق ، برای عرض تبریك وتقدیم خدمت به مشهد برویم . امیراصلان خان

هم باتفاق برادر جوانش بسوی تهران براه افتاد ونمیدانست‌که باستقبال مرگ میرود . ابراهیم شاه نامه‌ای دیگر برای شاهرخ شاه نوشت وآن نامه را هم خواست بدست میرزا مهدی استرآبادی بنویسد ولی میرزا مهدی استرآبادی تمارض‌کرد ونامه مزبوررا تحریر نکرد . ما نمیتوانیم بگوئیم‌که آیا وجدان میرزا مهدی استرآبادی مانع ازاین شدکه وی آن نامه را به نوه جوان ولینعمت سابق خود بنویسد یا این‌که مآل‌اندیشی مانع ازاین گردیدکه وی آن نامه را بنویسد . قدرمسلم این است‌که میرزا مهدی استرآبادی‌که مردی بود با هوش ودردستگاه ابراهیم شاه کارمیکرد میدانست‌که ابراهیم شاه قصد داردکه شاهرخ شاه پسرعموی خود را معدوم‌کند . اما نمیتوانیم قضاوت‌کنیم‌که آیا میرزا مهدی ازدستوروجدان خود پیروی‌کرد وآن نامه را ننوشت یا این‌که نخواست آن نامه بخط اوبدست شاهرخ شاه برسد تا این‌که بتواند درآینده خود را نزد شاهرخ شاه بیگناه جـلوه دهد . نامه‌ای‌که ابراهیم شاه برای شاهرخ شاه به مشهد فرستاد ازحیث مضمون ، شبیه بنامه‌ای بودکه‌یك رعیت صمیمی ووفاداربه پادشاه خود مینویسد . درآن نامه ، ابراهیم شاه میگفت‌که خود را یکی ازچاکران شاهرخ شاه میداند وخوشوقت است‌که روزی بتواند جان خود را درراه شاهزاده‌ای‌که ازروی استحقاق پادشاه ایران‌گردیده فدا کند و برای این‌که تاجگذاری شاهرخ شاه طوری‌برگزارگردد که متناسب با شأن و مرتبه نوه نادرشاه باشد بهترآن است‌که پادشاه ایران ازمشهد باصفهان منتقل‌گردد وپایتخت خود را اصفهان‌کند ودرآنجا تاجگزاری نماید واوتقبل مینمایدکه تمام هزینه انتقال شاه را از مشهد به اصفهان وهمچنین هزینه تاجگذاری را بپردازد . منظورابراهیم شاه این بودکه پسرعموی خود را ازخراسان به تهران منتقل‌کند واورا باصفهان ببرد ودراولین فرصت ، وی را به قتل برساند یا مثل عادلشاه نابینا نماید . شاهرخ شاه ، نامه ابراهیم شاه‌را بمادرش وپدرزنش نایب‌التولیه ، وبزرگان دربارخویش نشان دادوآنهاگفتندکه رفتن شاه ازمشهد به تهران یا اصفهان صلاح نیست واگرابراهیم خان ، براستی مطیع ووفاداراست ، چرا خود بمشهد نمیآید. ازآن‌گذشته، مشهد پایتخت نادرشاه بوده واینك‌که نوه نادرشاه پادشاه ایران‌گردیده باید درهمین شهر تاجگذاری نماید . ازاین دوگذشته ، ابراهیم خان اگر یك رعیت مطیع میباشد میباید موجودی خزانه نادری راکه ازعلیشاه گرفته به مشهد بیاورد وبپادشاه ایران تحویل بدهد زیرا پادشاه ایران هم ازلحاظ سلطنت وارث آن خزانه است وهم ازاین نظرکه پسرنادرشاه میباشد .

شاهرخ شاه ، درجواب ابراهیم شاه ، همین مضامین را نوشت وبه اودستور دادکه با موجودی خزانه نادری‌که ازعلیشاه اخذکرده بمشهد بیاید . وقتی نامه شاهرخ شاه بابراهیم شاه رسید ، پادشاه تهران متوجه‌گردیدکه حیله اوموثرواقع نشده وشاهرخ شاه ازقصد اومطلع‌گردیده، ولذا، بعدازآن مناسبات اوشاهرخ‌شاه باید بوسیله‌شمشیرمشخص شود . امیراصلان خان وبرادرش‌که ازآذربایجان حرکت‌کردند تا به ابراهیم شاه ملحق شوند وارد زنجان‌گردیدند وهمین‌که واردآنجا شدند ، حاکم زنجان‌که ازابراهیم شاه دستورمخصوص دریافت‌کرده بود هردورا دستگیرکرد وبتهران فرستاد .

کسی نمیداندکه آن دوبرادربین زنجان وتهران درکجا بقتل رسیدند لیکن سرشان را برای ابراهیم شاه بردند .

شاهرخ شاه درمشهد وابراهیم شاه درتهران میدانستندکه بین آن دوجنگ درخواهدگرفت .

یکی ازآنها درمشهد وسایرنقاط ایران دارای محبوبیت بود واورا وارث بالاستحقاق سلطنت ایران میدانستند ودیگری درتهران وولایات مرکزی ایران محبوبیت نداشت .

ابراهیم خان ، هنگامی‌که میخواست دراصفهان ، یك قشون بسیج‌کند چون از محل خزانه علیشاه برداشت میکرد ، بدون مضایقه پول خرج مینمود . اما بعد ازاین‌که خود اوپادشاه شد یعنی خویش را پادشاه ایران نامید چون تمام درآمد خزانه را ازخود میدانست ازپول خرج‌کردن مضایقه میکرد وتصورمینمودکه هرگاه ازخزانه مملکت بسربازان مستمری بدهد ، هرچه ازآن بابت پرداخت شود ازجیب خود اوبدرمیرود .

ابراهیم شاه میدانست‌که باید با شاهرخ نوه نادرشاه بجنگد وبرای پیکار با او بایـد بسوی خراسان برود و مستمری سربازان خود رابعد از این‌که‌بمشهد رسیدند خواهد پرداخت .

علیشاه وقتی وارد تهران شد دارای بیست هزار سربازبودکه عده‌ای ازآنها افغانی بشمارمیآمدند وبعد ازاین‌که علیشاه ازسلطنت برکنارگردید وابراهیم شاه جایش راگرفت آن بیست هزارنفر بقشون ابراهیم شاه ملحق‌گردیدند ودرنتیجه ، سربازان ابراهیم شاه بیکصد هزارتن رسید .

امروزکه ارتش‌های چند میلیونی بسیج میشود یك قشون یکصد هزارنفری جلوه نمینماید درصورتی‌که درآن عصر، ارتش یکصد هزارنفری ، یك قشون بزرگ محسوب میشد ودراروپا هم بندرت اتفاق میافتادکه یك ارتش یکصد هزارنفری بسیج شود وفقط دردوره امپراطوری ناپلئون قشون هائی که سربازان آنها بیش ازیکصد و پنجاه هزار ودویست هزار تن بودند بسیج شدند وناپلئون درسال ۱۸۱۲ میلادی با پانصد هزارسرباز بجنگ روسیه رفت .

ابراهیم خان قبل ازاین‌که ازتهران بسوی خراسان حرکت‌کند دستوردادکه نانواهای تهران وآبادیهای اطراف شهر، نان های دوتنوری طبخ‌کنند .

(توضیح ــ چون هنوز درخشکه پزی های تهران نان های دو تنوری طبخ میشود ضرورت ندارد راجع به آن توضیح مفصل داد وهمه میدانیم نان دوتنوری نانی است‌که دوبار درتنورگذاشته میشود وخشك میگردد ــ مترجم) .

نانوائی‌ها درتهران وآبادی های حومه ، روزوشب نان دوتنوری طبخ میکردند وبدستورابراهیم شاه بمراکزقشون منتقل مینمودند وابراهیم شاه‌گفت نان‌ها را بهرنسبت که میرسد بسته بندی نمایند بطوری‌که بوسیله چهارپایان قابل حمل باشد . بازهم‌کسی

نفهمیدکه برای چه ابراهیم شاه میخواهد آنهمه نان دوتنوری را حمل نماید تا روزحرکت قشون اوازتهران ودرآن روزسربازان فهمیدندکه آن نان‌های دوتنوری یگانه غذای آنها ازتهران تا مشهد است وتا موقعی‌که وارد مشهد شوند ، غذای دیگرنصیب آنها نخواهد گردید . ابراهیم شاه مسئله تامین خواربارقشون را ازتهران تا مشهد بدین ترتیب حل کردکه ، هرروز، مقداری نان دوتنوری بسربازان بدهندکه غذای روزوشب آنها باشد وبا توزیع نان خشك دوتنوری بین سربازان ، خود را ازمسئله خواربارو‌حمل آن آسوده‌کرد . ولی این موضوع سربازان راکه مستمری دریافت نکرده بودند خیلی ناراضی کرد . چون غذا برای سرباز ، آنهم سربازی‌که بمیدان جنگ میرود ، وممکن است‌کشته شود ، اهمیت دارد وبهمین جهت (ناپلئون) امپراطورفرانسه میگفت (یك قشون با معده خود حرکت میکند) . اگرمستمری سربازان را بآنها میپرداختند آنها میتوانستند، درراه باندازه بضاعت خود ازکشاورزان غذا خریداری نمایند ولی مستمری سربازان هم پرداخته نشد .

ابراهیم خان قبل ازاین‌که ازتهران حرکت‌کند علیشاه نابینا راکه بقدرکافی مورد شکنجه قرارگرفته بود تا بگویدکه بقیه‌گنج نادررا چه‌کرده ودرکجا پنهان نموده به (قم) فرستاد . علیشاه هم چگونگی تقسیم‌گنج را بین اووچهارنفردیگرفاش‌کرد واظهار نمودکه بقیه گنج نادرنزد قوچه بیك افشاراورموی ومحمد بیك قاجارایروانی وموسی بیك افشار وورثه صالح بیك افشارکه ازضربت خنجر ستاره زندگی را بدرودگفت میباشد. محمد بیك قاجارایروانی مردی بود مآل‌اندیش وپیش بینی میکردکه وضع ایران ، ممکن است تغییرکند وپای حساب دربین بیاید واورا بجرم شرکت درقتل نادروبالاخص ضبط قسمتی ازگنج وی مورد مواخذه قراربدهند . لذا بعدازاینکه سهم خودراازگنج نادرشاه دریافت‌کرد با خانواده خود ازایران‌کوچ نمود وبه کشورعثمانی رفت وبطوری‌که شیوع یافت ازآنجا هم خارج شد ودرجزیره (قبرس) وآنگاه درجزیره (رودس) سکونت کرد . قوچه بیك افشاراورموی وموسی بیك افشاربخمسه رفتند زیرا خانواده‌شان درخمسه وخانواده صالح‌بیك افشارکه ازمیراثش برخوردارشدند نیزدرخمسه‌بودند. چون صحبت از تقسیم‌گنج نادرشاه بین علیشاه وچهارنفرمذکوردرفوق شد این را هم باید بگوئیم‌که بعضی برآنندکه تمام‌گنج نادرشاه را برادرزاده‌اش علیشاه تصاحب‌کرد . وبچهارتن دیگرکه درشب قتل نادر، ازشرکای اصلی جنایت بودند چیزی نرسید . اما چون این چهارنفر با علیشاه به‌کلات رفتند وبرادرزاده نادر، درآنجا ،گنج عمویش را تصاحب نمود بعید بنظرمیرسدکه ازگنج نادرشاه ، چیزی باین چهارنفر نرسیده باشد . بعد هم علیشاه نابینا ببرادرش گفت‌که بقیه‌گنج نادرشاه پیش آن سه نفر ووراث صالح بیك است واگرمقداری ازآن‌گنج نزدآنها نبود علیشاه ، آن حرف را به ابراهیم خان نمیزد ودرکلات غیر ازآن چهارتن ، عده‌ای دیگر با علیشاه بودند ولی ازآنها ، بالاخص نام نبردگواین‌که تمام‌کسانی که با علیشاه به کلات رفتند ، درتاراج‌گنج نادرشاه شرکت کردند وفرش های گرانبها و

پارچه های زربفت وانواع ظروف زرین وسیمین واشیائی‌که با عاج ساخته شده بود و شال های‌کشمیردرجه اول‌که نادرشاه ازهندوستان آورد یا این‌که امرا ، باوتقدیم‌کردند و کتابهای نفیس ، همه بتاراج رفت وکسی نمیتواند بگوید نصیب چه اشخاص شد وامروز درکجاست ؟

آنجا که مصلحت اقتضا می‌کند انسان با قاتل جدش‌هم باید متحد شود

ابراهیم شاه بعد ازاین‌که دانست بقیه‌گنج نادرشاه نزد چه اشخاص میباشد دستور دادکه موسی بیك افشاروقوچه بیك افشاراورموی وورثه صالح بیك افشار بتهران بروند وبحضوروی برسند . ابراهیم شاه خود ازافشاربودوازوضع خمسه آگاهی داشت ومیدانست که هرگاه ماموربفرستد تا این‌که موسی بیك وقوچه بیك وورثه صالح بیك را بیاورند ، مامورین او درخمسه ، مواجه با مقاومت خواهندگردید وشاید بقتل برسند واوباید یك قشون به خمسه بفرستد تا صاحبان جدیدگنج نادررا وادار باطاعت‌نماید . اما اگرآنها را احضار نماید بامید این که شاید پادشاه ایران قصد دارد شغلـــی به آنها بدهد به راه خواهند افتاد .

صاحبان جدیدگنج نادرشاه ، هنگامی ازطرف علیشاه احضارگردیدند که اصلان خان قرقلوی افشاروبرادرش بحکم ابراهیم شاه بقتل رسیدند ودرخمسه‌که مسکن طائفه افشاربود ، همه ، ازقتل آن دوبرادر مستحضرشدند . دیگراین‌که ابراهیم شاه میباید بفهمد که موسی بیك ، قوچه بیك وورثه صالح بیك اگربراستی مالك قسمتی ازگنج نادرشاه باشند احتیاجی ندارندکه برای اوخدمت‌کنند چون آن قدرثروتمند هستندکه نه فقط خودشان تا آخرعمربرفاهیت زندگی خواهندکرد بلکه ، فرزندان ونوادگان آنها نیز تا روزی‌که حیات دارند به آسودگی زندگی خواهند نمود .

موسی بیك وقوچه بیك ووراث صالح بیك که ازقتل اصلان خان قرقلوی افشار وبرادرش اطلاع داشتند وقتی مطلع شدندکه ابراهیم شاه آنها را احضارکرده دانستندک منظورپادشاه جدید چیست ؟ آنها چون خود را درمعرض خطردیدند بهم نزدیك وبا یکدیگرمتحد شدند وتصمیم‌گرفتندکه قشون مجهز نمایند ومقابل ابراهیم شاه مقاومت نمایند . موسی بیك‌گفت من وقوچه بیك ازمردی مثل نادرنترسیدیم واورا ازپا درآوردیم وازاین جوان‌که برادرزاده نادرمیباشد بیم نداریم .

موسی بیك وقوچه‌بیك ووراث صالح بیك‌چون ثروت‌داشتند درصدداستخدام‌سرباز وتجهیزقشون برآمدند وچون ازاشراف محلی محسوب میگردیدند مردان افشاروطوائف محلی دیگر، دعوت آنها را برای سربازشدن پذیرفتند ووارد قشون آنها شدند .

وقتی خبرقتل اصلان خان قرقلوی افشار وبرادرش بمشهد رسید نایب‌التولیه (پدرزن شاهرخ شاه) که مردی مدبربود بپادشاه جوان‌گفت این واقعه تمام امرای افشار

را نسبت به ابراهیم خان بدگمان وشاید دشمن‌کرده وشما اکنون میتوانید امرای افشار را بطرف خود جلب‌کنید .

شاهرخ شاه‌گفت بعضی ازآنها قاتل جد من هستند ومن چگونه میتوانم آنها را بسوی خود جلب‌کنم ؟ نایب‌التولیه‌گفت کسی‌که پادشاه است باید برای رعایت مصالح خود، براحساسات خویش غلبه‌کند ومن عقیده دارم‌که شما باید شخصی را با یك نامه خطاب ببزرگان افشار ، به خمسه بفرستید ودرآن نامه ، اسم تمام‌کسانی را که میشناسید ودرخاطر دارید ذکرنمائیدکه آنها بفهمندکه آنان را فراموش نکرده‌اید وازآنها بخواهیدکه به طرفداری شما قیام‌کنند وبرابراهیم خان بشورند .

شاهرخ شاه موافقت‌کردکه ازطرف خود یك نماینده تام‌الاختیار به خمسه بفرستد تا این‌که با امرای خمسه مذاکره نماید وبآنها بگویدکه گذشته ، گذشته است وازاین به بعد، شاهرخ حاضرمیباشدکه امرای خمسه را ازدوستان خود بداند وهرمنصب‌که بخواهند و فراخورآنان باشد ازطرف شاهرخ شاه بآنها اعطا خواهد شد .

شاهرخ شاه با صوابدید نایب‌التولیه ، (جلال بیك تات) راکه مردی بود چهل ساله ، وخوش قیافه وخوش مشرب برای آن‌کارانتخاب‌کرد وآن مرد بیدرنگ ازمشهد به سوی خمسه براه افتاد وبدون این‌که ابراهیم شاه از ماموریت وی اطلاع حاصل نماید وارد خمسه‌گردید . آن مرد اول نزد قوچه بیك افشاراورموی رفت ونامه شاهرخ شاه را باونشان دادوبرای‌این‌که قوچه بیك را نرم‌کندواورا وادارکندکه ازنوه‌نادرپشتیبانی نماید چنین‌گفت : روزی‌که من میخواستم ازمشهد براه بیفتم شاهرخ شاه مرا احضارکرد وگفت ازقول من به قوچه بیك بگوکه من بسیاری حرف دارم‌که نتوانستم درنامه خود بنویسم زیرا هرسخن را نمیتوان درنامه نوشت زیرا ممکن است روزی ، نامه بدست نااهل بیفتد وازآن ، علیه نویسنده نامه استفاده کند . ازقول من به قوچه بیك بگوکه من میدانم شما درچه حال ووضع بودید واطلاع دارم‌که مجبورشدید جدم نادرشاه را بقتل برسانید زیرا خشونت وبیرحمی جدم شما را بجان آورده بود .

من میدانم‌که شما ، قاتل جدم نیستید بلکه خود جدم ، قاتل خویش بود زیرا موجباتی را فراهم‌کرد تا دیگران دست ازجان بشویند واورا بقتل برسانند اگرشما جدم را نمیکشتید دیگران اورا بقتل میرسانیدند ودرهرصورت نادرشاه کشته شدنی‌بودوبمرك‌طبیعی ازاین جهان نمیرفت . من نمیتوانم این حرف را درکاغذی‌که بشما مینویسم ذکرکنم و به جلال بیك تات میسپارم‌که شفاهی بشما بگویدکه من، ازلحاظ قتل نادرشاه ، شما را مقصرنمیدانم وچون که نوه نادرهستم میگویم‌که شما از لحاظ قتل اوبدون تقصیرهستید، بیگانگان نمیتوانند شمارا بمناسبت قتل جدم مقصر بدانند . من چون شما را در مورد قتل جدم بیگناه میدانم حاضرم‌که شما را بخدمت خود بپذیرم وهرمنصب را که بخواهید و مطابق شأن‌شما باشد بدهم و منتی هم برشماندارم زیرا شما، از کسانی‌هستید که در تمام دوره سلطنت جدم مصدرکارهای بزرگ بودید وتجربه‌های بسیار، درکارها تحصیل کرده‌اید وبعد ازاین‌که وارد خدمت من شدید من ازتجربه های شما استفاده خواهم‌کرد.

گرچه من يك پادشاه جوان هستم اما چشم‌هایم آن قدروقایع گوناگون وناگواردیده‌که مرا مانند يك مرد سالخورده ، پخته‌کرده ولذا ارزش مردان پخته وجا افتاده را میدانم واطمینان دارم‌که ازخدمات شما بسیاربهره خواهم برد . همان طورکه من گذشته را فراموش میکنم شما هم ، وقایع گذشته را فراموش نمائید وخود را برای خدمت‌کردن بمن آماده‌کنید وازمن پشتیبانی نمائید تا این‌که من هم ازشما پشتیبانی‌کنم .

شاهرخ شاه نگفته بودکه وی ازلحاظ قتل نادرشاه ، امرای افشاررا (که درقتل نادردست داشتند) بدون تقصیرمیداند ، بلکه جلال بيك تات آن‌گفته را جعل‌کرد تا این که بتواند امرای افشارراکه میدانست ازشاهرخ شاه بیم دارند رام‌کند وبآنها بفهماندکه نوه نادرشاه حاضراست‌که ازخون جدش صرفنظرنماید .

درنامه‌ای‌که شاهرخ شاه خطاب بامرای افشاری نوشته بود این مضمون دیده میشد . (من به جلال بيك تات اختیارتام داده‌ام که برای ورود شما به خدمت ، هرقرار که مورد توافق طرفین باشد بگذارد وقولی‌که جلال بيك تات بشما بدهد قول من است) . چون شاهرخ شاه درنامه خود ، جلال بيك تات را دارای اختیارتام برای هرنوع مذاکره وقرار، معرفی‌کرده بود امرای افشار ، یقین حاصل‌کردندکه آنچه جلال بيك راجع به صرفنظرکردن شاهرخ شاه ازخون جدش میگوید صحیح است .

آنچه جلال بيك تات به قوچه بيك‌گفت به موسی بيك وآنگاه به جوانانی‌که وارث صالح بيك افشاربودند تکرارنمود وسپس ازآنها خواست‌که مجتمع شوند ، ودسته جمع ، مذاکره نمایند وهرکس هرچه میخواهد بگوید . قوچه بيك وموسی بيك و بازماندگان ذکورصالح بيك افشارمجتمع گردیدند وجلال بيك تات‌که فهمیده بود امرای افشار ازابراهیم خان میترسند وبرای دفاع ازخودشان مشغول مجهزکردن قشون هستند گفت : شما میدانیدکه پادشاه واقعی ایران شاهرخ شاه نوه نادرشاه است نه ابراهیم خان زیراتا نوه‌نادرهست سلطنت ببرادرزاده‌اش نمیرسد این‌برادرزاده‌که امروزخود را شاه میخواند وشنیده‌ام که باسم خود سکه زده با شما دشمن است واگربشما دسترسی داشته باشد همه را به هلاکت خواهد رسانید . اما پادشاه واقعی ایران که نوه نادرشاه میباشد دست دوستی بطرف شما درازکرده ومیگویدگذشته هارا فراموش‌کنید ووارد خدمت من شوید وازمن حمایت نمائید تا من هم ازشما پشتیبانی‌کنم وآیا سزاوار هست‌که شما دعوت يك چنین پادشاه رئوف وبزرگ را رد نمائید ودوچارمردی مثل ابراهیم خان شویدکه ضمیمی‌ترین خدمتگزارخود اصلان خان قرقلوی افشار وبرادرش راکشت و برادرخود علیشاه را کورکرد ومورد شکنجه قرارداد تا این‌که بگوید پول ها وجواهر خود را کجا پنهان کرده است .

موسی بيك‌گفت‌مگرشما تصورکرده‌ایدکه ما قصد داریم‌ازابراهیم خان طرفداری نمائیم ؟ جلال بيك تات‌گفت من نمیگویم‌که شما از ابراهیم خان طرفداری میکنید ، ولی میخواهم بگویم‌که درآینده شاید مجبورخواهیدشدکه ازاوطرفداری نمائید . موسی بيك افشارپرسید برای چه ؟ جلال بيك تات‌گفت برای این‌که ابراهیم خان دعوی سلطنت

کرده ، عنوان شاه را روی خود گذاشته و به اسم خویش سکه زده و به طوری که من فهمیده‌ام یك قشون صد هزارنفری دارد . این‌مرد اگرمانعی مقابل‌خود نبیند تمام ایران را خواهدگرفت وخمسه را هم بتصرف درخواهد آورد واگرشما را بقتل نرساند چاره‌ای نخواهید داشت جزاین‌که مطیع اوشوید وهرچه بگوید بپذیرید وبعد ازاین‌که مطیع او شدید ، ناگزیر ازوی حمایت خواهیدکرد وهرموقع‌که ازشما سربازبخواهد ، مجبورید که برای وی سربازفراهم نمائید .

قوچه بیك‌گفت ما مطیع اونخواهیم شد تا این‌که هرموقع‌که ازما سرباز خواست برایش سربازفراهم‌کنیم . جلال بیك تات‌گفت باکدام قوه ، خواهید توانست جلوی قشون یکصد هزارنفری اورا بگیرید ؟ من بعد ازاین‌که وارد خمسه شدم ، مطلع گردیدم‌که شما مشغول جمع‌آوری سربازان وبسیج‌کردن قشون هستید . ولی من یقین دارم‌که شما نمیتوانید دراین جا بیش ازده هزارسربازبسیج‌کنید . چون مجموع مردان جنگی افشاردراین حدود ازده هزارتن تجاوزنمینماید وشما چگونه با ده هزارتن جلوی قشون یکصد هزارنفری ابراهیم خان را میگیرید ؟

قوچه بیك‌گفت ما میتوانیم ازجاهای دیگرهم سربازاجیرکنیم ؟ جلال بیك تات گفت این موضوع احتمالی است وشاید شما نتوانید ازجاهای دیگر سربازاستخدام‌کنید ودیگران نخواهند بشما سربازبدهند تا این‌که ابراهیم خان را با خوددشمن نمایند وشما فقط میتوانید بده هزارسرباز،که دراین جا بسیج مینمائید متکی باشید و با این ده هزار تن نخواهید توانست‌که جلوی ابراهیم خان را بگیرید . موسی بیك‌گفت چون ما حاضریم که بسربازمستمری وجیره بدهیم ، ازهمه جا مردان‌کاری به خمسه میآیند تا این‌که برای ما بجنگند . جلال‌بیك تات‌گفت آیا شما یقین داریدکه میتوانید ازجاهای دیگرهم سربازاجیرکنید ؟ موسی بیك‌گفت بلی چون حاضریم‌که به سربازپول بدهیم .

جلال بیك تات‌گفت پس چرا ، این‌کاررا برای حمایت ازشاهرخ شاه‌که درعین حال حمایت ازخودتان است نمیکنید ؟

درآن موقع سکوت درمجلس برقرارشد وخود جلال بیك تات سکوت را از بین برد وگفت : شما امرائی هستیدکه علاوه براسم ورسم ونفوذ محلی دارای ثروت میباشید ومیتوانید بگفته خودتان بسربازها مستمری وجیره بدهید وبهمین جهت مردان جنگی ازهمه جا به خمسه میآیند تا این‌که وارد قشون شما شوند واینك‌که دارای یك چنین قدرت هستید چرا یك قشون پنجاه هزار نفری بوجود نمیآورید تا این که با کمك شاهرخ شاه ابراهیم خان را ازبین‌ببرید وبرای همیشه ازخطراوآسوده شوید .

موسی بیك‌گفت آیا میگوئی به ابراهیم خان حمله‌ورشویم ؟ جلال بیك تات‌گفت بلی اما نه به تنهائی ودرهمان موقع‌که شما بابراهیم خان حمله‌ورمیشوید ، شاهرخ شاه هم با تمام نیروی خود بابراهیم خان حمله خواهدکرد وچون آن مرد از دوطرف مورد حمله قرارخواهدگرفت ازپا درمیآید .

قوچه بیك گفت بعد ازاین که ابراهیم خان نابود شد وشاهرخ پادشاه مسلم ایران گردید ما ، چه تضمین خواهیم داشت که بدست شاهرخ کشته نشویم یا ما را کورنکند ؟ جلال بیك تات گفت من بشما قول میدهم وحاضرم سوگند یادکنم که شاهرخ شاه نه بجان شما آسیب وارد خواهد آورد نه چشم طمع به مال شما خواهد دوخت معهذا شما برای اطمینان خاطر ، یك تضمین بسیار موثردارید ؟ قوچه بیك پرسید آن تضمین کدام است؟

جلال بیك تات گفت آن تضمین ، قشون شماست وچگونه شاهرخ شاه میتواند بشما که دارای یك قشون پنجاه هزارنفری هستید آسیب وارد بیاورد و شما را بقتل برساند یا چشم طمع باموالتان بدوزد.

امرای افشارنظرهائی با یکدیگرمبادله کردند وگفتند ما ازاین گفته جلال بیك اتخاذ سند میکنیم وباین شرط حاضریم که برای کمك به شاهرخ شاه یك قشون بسیج نمائیم که بعد ازاین که ابراهیم خان ازبین رفت ، همچنان قشون خود را داشته باشیم وشاهرخ ازما نخواهد که قشون خود را منحل کنیم یا این که فرماندهی آن قشون را به شاهرخ شاه واگذارنمائیم .

جلال بیك تات گفت من ازطرف شاهرخ شاه ، بشما قول میدهم تا وقتی شما ، به خمسه مراجعت نکرده‌اید ، میتوانید قشونی راکه بوجود آورده‌اید حفظ نمائید و کماکان فرمانده سپاه خود باشید اما بعد ازاین که به خمسه مراجعت کردید تصورمیکنم که خود شما ، آن قشون را منحل خواهیدکرد . چون پرداخت هزینه یك قشون پنجاه هزارنفری ، آسان نیست ومن تصورنمیکنم حتی امرائی مثل شماکه ثروتمند هستید بتوانید ، همواره هزینه یك قشون پنجاه هزارنفری را بپردازید وفقط پادشاه ایران استکه میتواند همه‌وقت عهده‌دارپرداخت هزینه قشونهای بزرك شود زیرا پادشاه ، از سراسر مملکت مالیات وصول مینماید وهرسال ده ها کرورمالیات ، وارد خزانه پادشاه میشود . ازاین گذشته ، من تصورنمیکنم بصلاح شما باشدکه بعد ازنابود شدن ابراهیم خان ومراجعت شما به خمسه ، یك قشون پنجاه هزارنفری را نگاه دارید زیرا سبب سوء ظن شاهرخ شاه میشود . قشون پنجاه‌هزارنفری را درکشورایران ،کسی نگاه میداردکه پادشاه باشد یا بخواهد برتخت سلطنت بنشیند وامرای محلی ولوامرائی چون شما ، نباید یك چنین قشون را نگاه دارید زیرا سبب سوء ظن پادشاه میشود .

قوچه بیك حرف جلال بیك تات را تصدیق کرد وگفت برای خود ما هم نگاه داشتن یك قشون پنجاه هزارنفری دائمی امکان ندارد ولی ما باید تضمینی داشته باشیم. جلال بیك تات گفت من تصورمیکنم که یك قشون هزارنفری وحداکثردوهزارنفری برای همه شماکافی است . چون شما دیگرقصد جنگ ندارید وفقط خواهان یك عده مستحفظ هستید وهزارسرباز، وحداکثردوهزارسربازبرای محافظت همه شماکفایت مینماید .

این نظریه را امرای افشارپذیرفتند وآنگاه برای مزید اطمینان ازجلال بیك تات خواستندکه آنچه‌گفته است ، روی کاغذ بیاورد وآنها هم وعده خود را برای بسیج

کردن یك قشون پنجاه هزارنفری جهت کمك به شاهرخ شاه وازبین بردن ابراهیم خان روی کاغذ خواهند آورد .

وسائل نوشتن حاضرشد وجلال بیك تات نوشته‌ای تحریر کرد که مفاد آن ازاین قراربود . (بین این جانب (جلال بیك‌تات) بنمایندگی ازطرف شاهرخ شاه پادشاه ایران وامرای افشاری که نام آنها بخط همین کاتب ، درذیل این نوشته ذکرگردیده موافقت شد که امرای افشاری برای کمك به (شاهرخ شاه) یك قشون بسیج کنند که دارای پنجاه هزارسربازوحداقل چهل هزارسربازباشد وقشون خود را بدستورشاهرخ علیه ابراهیم خان وارد پیکارنمایند . این جانب بنمایندگی ازطرف شاهرخ شاه بامرای افشار که نام آن‌ها دراین نوشته تحریرگردیده قول میدهم که هزینه بسیج قشون وهمچنین رسانیدن ارتش به میدان جنگ وسایرهزینه‌های ارتش مزبور ازطرف شاهرخ شاه پرداخته شود . من بنام شاهرخ شاه ، نزد امرای افشاری که نامشان دراین نوشته ذکرگردیده تعهدمیکنم که بعد ازاین‌که قشون خود را علیه ابراهیم خان وارد پیکارکردند خود آنها فرماندهی ارتش خویش را برعهده خواهند داشت وبعد ازخاتمه جنگ ، همچنان درراس قشون خود بجا خواهند ماند وشاهرخ شاه ازآنها نخواهد خواست که قشون خود را منحل نمایند وسربازان را بخانه های خود بفرستند وهیچگونه مداخله درامورداخلی قشون امرای افشاری نخواهدکرد اما بعد ازاین‌که به خمسه مراجعت‌کردند باید قشون خود را منحل نمایند وسربازان آن ارتش را بخانه های خود بفرستند وحداکثردوهزارسرباز برای امنیت خود نگاه دارند این جانب بنمایندگی ازطرف شاهرخ شاه پادشاه ایران بامرای افشاری قول میدهم که اگربخواهند وارد خدمت پادشاه ایران شوند ، بخدمت پذیرفته خواهند شد وپادشاه ایران ، مطابق شأن ومرتبه هرکس ، بآنها منصب خواهد داد و واضح است بعد از این‌که وارد خدمت پادشاه ایران شدند باید قشون خود را منحل نمایند درخاتمه این جانب ازطرف شاهرخ شاه ، پادشاه ایران بامرای‌افشار که نامشان دراین نوشته ، تحریرگردیده قول میدهم که درمسئله قتل مرحوم نادرشاه ازهرنوع سوء ظن مبری هستند وشاهرخ شاه ، آنها را درمسئله قتل مرحوم نادرشاه بکلی بری‌الذمه میداند .)

بعد ازاین‌که امرای افشار، نوشته جلال بیك تات را دریافت‌کردند نوشته‌ای بدین مضمون ، تحریر نمودند :

(امرای افشار که اسمشان دراین نوشته ذکرمیشود ازاظهارات شفاهی وکتبی جلال بیك تات مشعر براین‌که آنها درمسئله قتل مرحوم نادرشاه بری الذمه هستند اتخاذ سند مینمایند وتاکید میکنند که آنان درقضیه قتل مرحوم نادرشاه وجهاً من‌الوجوه دخالت وشرکت نداشته‌اندکسانی‌که نامشان دراین نوشته تحریرگردیده ، تعهد میکنند که یك قشون‌که حداقل سربازان آن ، چهل هزارتن ،ودرصورت امکان پنجاه هزارتن باشد برای‌کمك به شاهرخ شاه درجنگ علیه ابراهیم خان بسیج نمایند ووارد میدان جنگ‌کنند وبعد ازخاتمه جنگ ، طبق قولی‌که جلال بیك تات از طرف شاهرخ شاه داده ، قشون خود را حفظ خواهندکرد وشاهرخ شاه نباید ازآنها درخواست انحلال آن قشون را بنماید

یا فرماندهی آن را بدیگران محول کند وقشون مزبور ازطرف امرای افشاری منحل نخواهد شد مگرهنگامی که بخمسه مراجعت نمایند وبعد ازانحلال قشون مجاز هستند که دوهزارسرباز برای امنیت خود نگاه دارند ومجازمیباشند طبق قولی که جلال بیك تات ازطرف شاهرخ شاه داده هزینه بسیج قشون را ازشاهرخ شاه دریافت نمایند .)

درآن نوشته هیچ یك ازامرای افشاری شغلی ازشاهرخ شاه نخواست زیرا علاوه براین که هیچ یك ازآنها محتاج شغل نبودند فکرمیکردندکه چون بعد ازورود بخدمت دربارشاهرخ شاه باید قشون خود را منحل کنند ودیگربرای حفظ خود نیروئی ندارند ممکن است که شاهرخ شاه آنها را بجرم قتل نادرشاه ویغمای خزانه او بقتل برساند .

جلال بیك تات گرچه بدون موافقت شاهرخ شاه امرای افشاری را درمسئله قتل نادرشاه بری‌الذمه کرد وموافقت نمودکه آنها بعد ازخاتمه کارابراهیم خان قشون خود را نگاه دارند اما به عوض یك نتیجه بزرگ به نفع شاهرخ شاه گرفت چون ازهمان روز که نوشته ها مبادله شد امرای افشاری درصدد جمع‌آوری سربازومجهزکردن آنها برآمدند .

جلال‌بیك‌تات می‌اندیشیدکه شاهرخ شاه ، با هوش‌ترازآن است که متوجه نشود اگروی آن دوقول را بامرای افشاری نمیداد آنها حاضرنمیشدندکه برای کمك به شاهرخ شاه بخرج خودشان یك قشون بسیج نمایندکه بعد ، هزینه آن را ازشاهرخ شاه دریافت کنند .

درخمسه مردی سالخورده زندگی میکرد موسوم به (سهراب بیك) که درآن تاریخ هشتاد وپنج سال ازعمرش‌میگذشت . سهراب بیك ازامرای درجه دوم افشاری بود ودرزمان حیات نادرشاه درخدمت آن پادشاه بزرگ میزیست اما چون سالخورده شد ونادرشاه برای پیرمردان قائل باحترام بود ، وی را باصطلاح امروز، بازنشسته‌کرد و یکی ازاملاك خود را درخمسه تیول سهراب بیك کردکه آن مرد ، درپایان عمربراحتی زیست کند . بعد ازاین که نادرشاه بقتل رسید وامرای افشاری ازکلات مراجعت‌کردند سهراب بیك وسایراشراف خمسه فهمیدندکه خزانه نادری ازطرف امرای افشاری مورد یغما قرار گرفت . گرچه خود امرای افشاری ، آن موضوع را بکسی نگفتند اما همه میدانند رازی که دونفرازآن مطلع شوند پنهان نمیماند وازرازچپاول خزانه نادرشاه ، عده‌ای زیاد مطلع شدند زیرا امرای افشاری وقتی برای ضبط خزانه نادرشاه به کلات رفتند با نوکران خود وارد کلات شدند وآنها پس ازمراجعت بخمسه گفتندکه گنج نادرشاه بدست امرای افشاری افتاده است . علاوه براین که نوکران آنچه درکلات دیده بودند بهمه‌گفتند وضع زندگی امرای افشارهم بعد ازمراجعت بخمسه عوض شد وسهراب بیك می‌فهمیدکه آنها ثروتمندگردیده‌اند . نه فقط وراث صالح بیك با تجمل وشکوهی که مافوق بضاعت گذشته آنها بود زندگی میکردند بلکه قوچه بیك وموسی بیك هم خیلی بهترازگذشته زندگی مینمودند .

سهراب بیك بمناسبت سالخوردگی بین امرای افشاراحترام داشت وبعد ازمراجعت امرای افشاری ازکلات مرد سالخورده ، متاثرگردیدکه چرا هنگام قتل نادربا او نبوده چون اگربا نادربود با سایر امرای افشاری به کلات میرفت وباو نیزسهمی ازخزانه نادرشاه میرسید . چند مرتبه سهراب بیك با اشاره وکنایه ، لزوم این را گوشزد نمودکه باید ازخزانه نادرشاه سهمی نیزباو برسد ، اما امرای افشارتجاهل‌کردند وبروی خود نیاوردندکه منظورسهراب بیك را فهمیده‌اند . هنگامی‌که هنوزعادلشاه برادرزاده نادر، پادشاه ایران بود ، سهراب بیك تصمیم‌گرفت‌که با امرای افشاری قدری با صراحت صحبت‌کند ویك روزنزد قوچه بیك افشاراورموی رفت وپس ازقدری صحبت متفرقه گفت راجع بشما خیلی حرف میزنند . قوچه بیك پرسید ازچه مقوله صحبت میکنند . سهراب بیك‌گفت ، آنها بیشتر راجع به مسافرت شما به‌کلات حرف میزنند ومیگویند درآنجا ثروتی‌گزاف نصیب شما شده است . قوچه بیك‌گفت مردم ازغیبت‌کردن وتهمت زدن بدیگران لذت میبرند ونباید برای حرفهای مردم راجع باین دوموضوع قائل باهمیت شد . سهراب بیك‌گفت ای قوچه بیك من تصورنمیکنم‌که حرف مردم خیلی بی‌مایه باشد زیرا وضع زندگی شما امروز بقدری خوب است‌که میتوانم‌گفت شما دارای زندگی شاهانه هستید قوچه بیك‌گفت ای سهراب بیك آیا شما انتظارداشتیدکه من بعد از یك عمر خدمت‌کردن بدیوان ، امروز لقمه‌ای نان نداشته باشم‌که شکم فرزندان خود را با آن سیرکنم . سهراب بیك‌گفت یك لقمه نان برای سیرکردن شکم فرزندان چیزدیگراست و داشتن یك زندگی شاهانه چیزدیگروزندگی شما امروزآن قدروسعت داردکه اگرمن درهرسال پنجاه هزارنادری درآمد میداشتم نمیتوانستم این طورزندگی کنم . قوچه بیك میتوانست‌که بآن مرد جواب تند بدهد وبنوکران خود بگویدکه وی را ازخانه‌اش اخراج کنند . حتی قوچه بیك درآن موقع میتوانست سهراب بیك را بقتل برساند چون دوره سلطنت عادلشاه امرای افشاری‌که ازکلات بخمسه مراجعت‌کردند ، درحوزه سکونت خود چون پادشاه بودند ومیتوانستند حتی دستورقتل دیگران را صادر نمایند . ولی قوچه بیك باحترام سالخوردگی سهراب بیك ابرازخشونت نکرد وسهراب بیك هم صلاح ندانست‌که صریح بآن مرد بگویدکه توبکی ازقاتلین نادرهستی وبعد از قتل اوباتفاق دیگران بکلات رفتی وگنج نادر را بین خود قسمت‌کردید وهریك‌کرورها ازخزانه نادری را تصاحب‌کردید واینك باید بعنوان حق‌السکوت سهمی ازآن‌گنج بمن بدهید .

مرد سالخورده ازاین جهت جرئت نکردکه با صراحت بیشتر با قوچه بیك صحبت کندکه میدانست عادلشاه ، یعنی مردی‌که گنج نادری را با امرای افشاری تقسیم‌کرده پادشاه ایران است واگرقوچه بیك به عادلشاه برساند که او، سهمی ازگنج نادری را میخواهد ، عادلشاه ممکن است بدون توجه به پیری اوفرمان قتلش را صادرکند . این بود که ازقوچه بیك خداحافظی نمود ونزد موسی بیك رفت وتجدید مطلع‌کرد .

موسی بیك هم چاپیدن‌گنج نادررا انکارنمود . سهراب بیك ازاوپرسید پس برای چه بعد ازمرگ نادرشاه به‌کلات رفته بود ؟ موسی بیك‌گفت بعد ازاین‌که نادرشاه

زندگی را بدرودگفت عادلشاه بسلطنت رسید واومیخواست به کلات برود وگفت‌که همه ما باید با او به‌کلات برویم وچون پادشاه بود وما چاره‌ای جز اطاعت ازامرش نداشتیم با وی به‌کلات رفتیم . سهراب بیك ازموسی بیك هم نتوانست چیزی بگیرد و مایوس ازخانه آن مرد خارج شد وصلاح ندانست‌که نزد وراث صالح بیك برود . چون آنها براستی از چگونگی قتل نادرشاه و غارت خزانه او بی اطلاع بودند.

سهراب بیك سالخورده ، ازفرط حسد ، برخود می پیچید اما نمیتوانست علیه امرای افشاری اقدام‌کند زیرا میدانست امرای مزبوربدست عادلشاه اورا نابود خواهند کرد .

شاهرخ شاه از محمد حسن‌خان کمك خواست

وقتی‌که عادل شاه بحکم برادرش ابراهیم خان‌کورشد ونام ابراهیم شاه را برخویش نهاد ودعوی سلطنت ایران راکرد بطوری‌که گفتیم قوچه بیك وموسی بیك ووراث صالح بیك را احضارنمود .

سهراب بیك وقتی ازخبراحضارمزبورمطلع‌گردید فهمیدکه آن احضارمربوط است به مسئله‌گنج نادرشاه وچون میخواست ازامرای افشاری انتقام بگیرد نامه‌ای مفصل، راجع بآنها بابراهیم خان نوشت ووضع زندگی آنها را قبل ازقتل‌نادر با وضع زندگی آنان بعد ازمرگ نادرشاه مقایسه‌کرد وگفت امروزهمه آنها دارای زندگی شاهانه هستند و وراث صالح بیك سواربراسب هائی میشوندکه دارای زین وبرگ ویراق زرین است وهریك ازجوانان که وارث صالح بیك میباشد دارای یك حرم خانه میباشد وزیباترین دختران خمسه وآذربایجان را درحرم خانه خود جا داده است وتمام اهالی خمسه ازاین حقائق آگاه هستند .

وقتی جلال بیك تات به خمسه آمد با سهراب بیك ملاقات‌نکرد وازاو، برای حضوردرمجمعی‌که امرای افشاری درآن شرکت میکردند دعوت ننمود . ولی سهراب بیك مطلع شدکه جلال بیك تات آمده است تا امرای افشاررا که ازگنج نادری استفاده کردند وادارد تا یك قشون برای جنگ با ابراهیم خان بسیج‌کنند . سهراب بیك‌که متوجه شد فرصتی نیکو برای گرفتن انتقام ازامرای مزبوربدست آورده نامه‌ای دیگر به ابراهیم خان نوشت وگفت امرای افشاری بفکرافتاده‌اندکه برای جنگ با اوقشون بسیج نمایند و ابراهیم خان بوسیله سهراب بیك ازوقایع خمسه مطلع‌گردید .

جلال بیك تات بدستورشاهرخ شاه ازخمسه مراجعت نکرد تا این‌که اولاوسیله ارتباط شاهرخ شاه با امرای افشار باشد وثانیا با حضورخود درخمسه ، تاکید نمایدکه امرای افشاری برای جمع‌آوری وبسیج قشون شتاب‌کنند وهمین‌که قشون آماده شد ، آن را ازخمسه بحرکت درآورند وراه تهران را پیش بگیرند .

امرای افشارهم با جدیت مشغول جمع‌آوری وبسیج سربازان شدند تا این‌که خطرابراهیم خان را ازخود رفع‌کنند .

گفتیم‌که علیقلی میرزا برادرزاده نادرشاه ،که اسم خود را عادلشاه نامید ازمشهد براه افتاده بود تا با محمد حسن خان رئیس طائفه اشاقه باش بجنگد واورا نابود کند ودانستیم‌که عادلشاه بدست برادرش ابراهیم شاه کورشد وآنگاه شاهرخ میرزا در مشهد برتخت سلطنت نشست وآنگاه سلطنت خود را باطلاع تمام حکام وامرای ایران رسانید .

ازجمله محمد حسن خان رئیس طائفه اشاقه‌باش قاجار،که دردوره سلطنت عادلشاه شورش کرده بود ازجلوس شاهرخ شاه مستحضرگردید ومیدانست‌که آن جوان با ابراهیم خان خصومت دارد .

وقتی عادلشاه ازمشهد براه افتاد محمد حسن خان رئیس طائفه اشاقه باش قاجار، تردید نداشت‌که وی برای جنگ با او براه افتاده است وپس ازآن‌که عادلشاه ازسلطنت برکنارشد وشاهرخ شاه درمشهد برتخت نشست ، محمد حسن خان بشاهرخ شاه تبریك گفت واظهارکرد من تا امروزیاغی بودم برای این‌که حاکمی که عادلشاه برای استرآباد تعیین‌کرده بود بجان ومال وحتی ناموس طائفه اشاقه‌باش چشم طمع دوخت وطائفه ما میدیدکه نمیتواند ستمگریهای آن مرد را تحمل‌کند . ولی ازامروزکه شاهرخ شاه برتخت سلطنت ایران جلوس‌کرده او، که رئیس طائفه اشاقه باش است وتمام سران طائفه میگویند که مطیع پادشاه جدید ایران هستند وتقاضائی ندارند جزاین‌که بتوانند درمنطقه‌ای‌که مسکن همیشگی آنها بوده ، براحتی زندگی کنند وحکام محلی آنها را مورد ستم قرار ندهند .

شاهرخ شاه‌که درقبال ابراهیم خان محتاج‌کسانی بودکه ازوی طرفداری نمایند محمد حسن خان را حاکم استرآبادکرد وبرای مزید دلجوئی برایش خلعت فرستاد و نامه‌ای باونوشت‌که مفاد آن ازاین قراربود : (برمن پوشیده نیست‌که وضع طائفه اشاقه‌باش درگذشته خوب نبود ، وگاهی برای پرداخت خراج درفشارقرارمیگرفت وزمانی حکام محلی آن طائفه را درفشارقرارمیداد ولی ازاین ببعد ، تمام طوائف‌که درایران زندگی میکنند وهمچنین سایررعایای ما که درایران زندگی مینمایند ازامنیت وعدالت برخوردار خواهند شد وکسی مزاحم آنها نخواهدگردید وچون به شایستگی آن عالیجاه وقوف داریم ، شما را بحکمرانی استرآباد ومضافات منصوب مینمائیم که با دلگرمی بکارهای مربوط بحکومت آن سامان مشغول باشید .)

سه روز بعد ازاین‌که نامه مزبوربا خلعت به محمد حسن خان رسید نامه‌ای دیگر ازطرف شاهرخ شاه برئیس طائفه اشاقه باش رسید ودرآن نامه شاهرخ شاه‌گفت چون برای جنگ با ابراهیم خان‌که سرطغیان برافراشته ویاغی شده عزم داردکه عازم تهران شود انتظارداردکه محمد حسن خان هرچه زودتر، یك قشون بزرگ با تمام وسائل مقدور جنگ بسیج نماید واموحکومت استرآباد را بهرکس‌که مورد اعتمادش میباشد واگذار

کند و باقشون خود دربسطام باو ملحق گردد وعلاوه براین که هزینه بسیج قشون او پرداخته خواهد شد خدمت محمد حسن خان وسران طائفه اشاقه باش وسایر کسانی که کمرهمت برمیان بندند ، منظورخواهدگردید وهمه ، پاداش ومنصب دریافت خواهندکرد .

محمد حسن خان بعد ازدریافت دومین نامه شاهرخ شاه ، چون میباید یك تصمیم بزرگ گرفته شود مجلس مشورت منعقدکرد وسران طائفه اشاقه‌باش درآن مجلس حضور یافتند وجیران همسرمحمد حسن خان نیزحضوریافت . رئیس طائفه اشاقه باش نامه دوم شاهرخ شاه را خواند وگفت شاهرخ ازما برای جنگ با ابراهیم خان کمك خواسته وآیا ما بکمك اوبشتابیم یا نه ؟ الله وردی اوقلوگفت من میگویم که نباید زندگی راحت خود را ازبین ببریم وخود را دوچارخطریا لااقل زحمت‌کنیم وبقول این افشارهاکه شاهرخ هم یکی ازآنها میباشد نمیتوان اعتمادکرد وآیا فراموش کرده‌ایدکه ما ازعادلشاه فرمان گرفتیم که حق داریم درمنطقه‌ای که درگذشته محل سکونت ما بوده زندگی‌کنیم ولی با این که فرمان عادلشاه را دردست داشتیم ، چه بدبختی برای‌ما بوجود آوردند وما را آواره کردند ؟ شاهرخ میرزا وابراهیم خان هردوافشاری هستند وازنژاد قاجارهم نیستندکه بگوئیم باما پیوند دوردارند . ما ازاین طائفه خوبی ندیده‌ایم ودرزمان نادرشاه وبعد از اودردوره عادلشاه پیوسته ازآنهادرزحمت بوده‌ایم وبرای چه امروزازراحتی خود صرفنظر نمائیم وبجنگی برویم که غالب ومغلوب هردوافشاری خواهند بود . اگرشاهرخ میرزا در این جنگ فاتح شود معلوم نیست که‌با ما چگونه رفتارکند وماکه ازعادلشاه خلف وعده دیدیم حق داریم که ازخلف وعده شاهرخ میرزا بیمناك باشیم . اما اگر ابراهیم خان در جنگ فاتح گردد ، هرگاه بتواند نسل ما را برخواهد انداخت .

محمد حسن خان گفت وضع ما امروزغیرازوضع دوره نادرشاه وعادلشاه است و ما دردوره نادرشاه ، خراج میپرداختیم ودردوره عادلشاه آواره بودیم وامروز، نه‌خراج میپردازیم نه آواره هستیم بلکه حاکم استرآباد ومضافات آن میباشیم وشما میدانیدکه چون من حاکم استرآباد ومضافات شده‌ام تمام‌کسانی که درطائفه ما اسم ورسمی دارند حاکم شهرهای استرآباد ومناطق مضاف آن خواهند شد . نیروی ما هم امروز با نیروئی که دردوره نادرشاه داشتیم فرق‌کرده ، وامروزنمیتوانند بسهولت ما را ازبین ببرند .

آنگاه روی خود را بسوی جیران‌کرد وگفت آیا اینطورنیست ؟ جیران گفت زن ها ، مثل مردها ازاوضاع کشوراطلاع ندارند ولی این را تصدیق میکنم که وضع امروز ما با دوره نادروآغاز سلطنت عادلشاه خیلی فرق‌کرده است وما امروز قویترهستیم .

محمد حسن خان ازجیران پرسید نظریه تودرخصوص درخواست شاهرخ شاه چیست وآیا ما درخواستش را بپذیریم وبراه بیفتیم ودربسطام باوملحق شویم یا نه ؟ جیران گفت هیچ زن ، میل نداردکه شوهرش اورا بگذارد وبسفر یا جنگ برود وآنچه من میگویم عقیده تمام زن‌های اشاقه‌باش است وهیچ یك ازآنها میل ندارندکه بازشوهرانشان ازآنان جدا شوند وبطرف میدان جنگ بروند . ولی بعد ازمدتی که طائفه اشاقه‌باش

مورد خشم سلاطین ایران بود، اینك مورد مهرقرارگرفته وشاهرخ شاه حکومت استرآباد و صحرا را بشما داده ودرازای این مساعدت وابرازمحبت ، ازما هم انتظارکمك دارد و اگرما باوکمك نکنیم این رابطه دوستانه‌که اینك بوجود آمده مبدل برابطه خصمانه خواهد شد واما این‌که الله وردی اوقلو گفت‌که هرگاه ابراهیم خان فاتح شود ، نسل ما را ، درصورتی‌که بتواند برخواهد انداخت من میگویم شما کاری بکنیدکه ابراهیم خان شکست بخورد زیرا شکست خوردن او برعهده مردانی‌است‌که بجنگ وی میروند. میگویند که ابراهیم خان نیرومند است اما محبوبیت شاهرخ شاه را ندارد واگرقشون شاهرخ شاه وقشونی‌که ازاین جا بکمك شاهرخ میرود متحد شوند وهمت بخرج بدهند ابراهیم خان را شکست خواهند داد .

محمد حسن خان‌گفت ازاین قرارتوعقیده داری‌که ما درخواست شاهرخ شاه را بپذیریم وبکمك اوبرویم ؟ جیران‌گفت برای حفظ مناسبات دوستانه‌ای‌که بین این طائفه وشاهرخ شاه بوجود آمده من عقیده دارم‌که باید به شاهرخ‌کمك‌کرد ولوبا یك قشون‌کوچك باشد . این را هم بدانیدکه هرکس دراین موقع به شاهرخ شاه‌کمك‌کند تا آخرین روزسلطنت وی ، تقرب ونفوذ خود را حفظ خواهدکرد چون امروز، شاهرخ محتاج‌کمك است وشاید شش ماه دیگر بکمك هیچ‌کس احتیاج نداشته باشد .

الله وردی اوقلو همچنان با مجهز کردن قشون ورفتن بکمك شاهرخ شاه مخالف بود ومیگفت زندگی راحت را نباید فدای ماجراجوئی‌کرد وکاری را پیش‌گرفت‌که نتیجه آن نامعلوم است وتکیه‌کلامش این بودکه هرگاه ابراهیم خان فاتح شود طائفه اشاقه باش را نابود خواهدکرد . آن مرد طوری مخالفت‌کردکه سران طائفه اشاقه‌باش تحت تاثیرقرارگرفتند وگفتندکه نباید خود را دستخوش خطرکرد وبهتراین‌که طائفه اشاقه‌باش دراختلاف بین شاهرخ شاه وابراهیم خان روش بیطرفی را پیش بگیرد .

مجلس مشاوره بدون اخذ نتیجه قطعی خاتمه یافت ولی محمد حسن خان میدانست که اوچون از طرف شاهرخ شاه ، حاکم استرآباد شده نمیتواند درآن موقع‌که شاهرخ شاه ازاودرخواست‌کمك‌کرده ، ازکمك با وی خودداری نماید .

سه روز بعد ازمجلس مشورت که بدون نتیجه خاتمه یافت ازشاهرخ شاه نامه‌ای به محمد حسن خان رسید ودرآن نامه برئیس طائفه اشاقه‌باش نوشته بودندکه درخمسه یك قشون بزرگ ، ازطرف امرای افشاربرای کمك بپادشاه ایران بسیج میشود وبزودی آن قشون بسوی قزوین وتهران براه خواهد افتاد وباید قشون اشاقه باش زودتر مجهز شود وبراه بیفتد ودربسطام بقشون شاهرخ شاه ملحق گردد تا این‌که باتفاق برای جنگ با ابراهیم خان‌بسوی تهران حرکت نمایند ودرهمان موقع نیزقشون امرای افشاربه‌تهران خواهد رسید .

بعد ازوصول آن نامه محمد حسن خان ، مرتبه‌ای دیگر ازسران طائفه خود درخواست‌کردکه مجتمع شوند ونامه شاهرخ را برای آنها خواند وگفت چون یك قشون

هم از خمسه برای کمك به شاهرخ شاه براه میافتد احتمال شکست خوردن شاهرخ تقریبا منتفی است ومیتوان گفت باحتمال نزدیك بیقین اوفتح خواهدکرد بخصوص اگرما هم بکمك اوبرویم .

الله وردی اوقلو بازخواست مخالفت نماید اما آن مرتبه ، مخالفت آن مرد ، مثل دفعه اول موثرنشد چون سایرسران طائفه اشاقه‌باش متوجه گردیدند که احتمال فتح شاهرخ شاه قویترشده است .

محمد حسن خان بسران اشاقه باش گفت : هیچ‌کاروجود نداردکه درآن خطر ضرروجود نداشته باشد . آن که گندم میکارد امیدواراست که بعد ازگرم شدن هوا ، محصول فراوان بدست بیاورد ممکن است براثر خشکسالی ضررکند وزحماتش بیهوده گردد وبذری که درزمین کاشته ازدست بدهد . آنکه دام میپروراند امیدواراست که بهره‌مند شود ولی ممکن است براثرسیل یا مرض ، تمام حیوانات خود را ازدست بدهد همان‌طور که برای خود ما این واقعه پیش‌آمده است . تاجری که ازخارج باکشتی کالا وارد میکند ممکن است براثرغرق‌کشتی ورشکسته‌گردد وطوری درمانده شودکه بازرگانان دیگر، برای قوت لایموت عائله‌اش اعانه جمع‌آوری نمایند . با این‌که احتمال خشکسالی و مردن‌گوسفندان ازامراض و غرق‌کشتی هست نه زارع ازکاشتن گندم خودداری میکند نه پرورش دهنده دام ، ازپرورش‌گوسفند وگاوخودداری مینمایدنه تاجر، دست روی دست میگذارد وازوارد کردن‌کالا خودداری میکند . اگرانسان فقط درفکرضرروخطر باشد ، نمیتواند درزندگی یك‌گام بردارد . اکنون ما میدانیم‌که احتمال پیروزی شاهرخ شاه زیاد است وما اگربکمك اوبرویم برحسب قاعده ضررنخواهیم‌کرد بلکه بهره‌مند خواهیم‌گردید وشاهرخ شاه بجبران‌کمك وفداکاری ما ، بهمه پاداش خواهد داد .

بعدگفت شبهه را قوی میگیریم‌که شاهرخ شاه با این‌که ازحیث نیرو، برتراز ابراهیم خان است شکست بخورد وابراهیم خان فاتح وپادشاه ایران‌گردد وبخواهد از ما انتقام بگیرد . درآن صورت ما میتوانیم بوضع سابق برگردیم وبا جنگ وگریززندگی کنیم . اما اگرشاهرخ شاه فاتح‌شود افراد طائفه اشاقه باش ، پیوسته با رفاهیت زندگی خواهند کرد .

الله وردی اوقلو سکوت نمود ومحمد حسن خان بعد ازاین‌که دریافت سران طائفه با کمك‌کردن به شاهرخ شاه موافق هستندگفت شاهرخ تاکیدکرده‌که ما بسرعت در بسطام بقشون او ملحق شویم وما باید تا دوروز دیگربطرف بسطام براه بیفتیم وسران طائفه اشاقه باش بعد ازخروج ازآن مجلس شروع بتدارك وسائل سفرجنگی نمودند .

گفتیم‌که ابراهیم خان‌که عنوان ابراهیم شاه را روی خودگذاشته بود مشغول فراهم کردن آذوقه برای قشون خویش‌گردید تا با شاهرخ بجنگد وآذوقه قشون وی نان دوتنوری بود . مسئله نان دوتنوری‌که خیلی باعث عدم رضایت افسران وسربازان قشون ابراهیم خان‌گردید درکتاب بسیارمفیدی‌که (یوحنا ایلتون) بازرگان انگلیسی راجع بایران نوشته ذکرگردیده است .

یوحنا ــ ایلتون یکی ازدوبازرگان انگلیسی بودکه دراواخرسلطنت نادرشاه بایران آمدند وبازرگان دیگر باسم (یونس ــ هنوی) خوانده میشد .

نادرشاه درسنوات‌آخرعمرخود درصدد برآمدکه باب تجارت را بین ایران و انگلستان مفتوح‌کند ودونفرازبازرگانان انگلیسی‌که نامشان ذکرشد بایران آمدند وبا این‌که پایتخت ایران شهرمشهد بود ، دراصفهان سکونت‌کردند زیرا نادربآنها گفت که در اصفهان سکونت نمایندکه مبادا درمشهد ، درغیاب او، مورد آزارقراربگیرند . ولی سکنه اصفهان بمناسبت این‌که عده‌ای ازمسیحیان درجواراصفهان درقصبه جلفا سکونت داشتند ازمشاهده مسیحیان حیرت نمیکردندتا این‌که درصددکنجکاوی برآیند وکنجکاوی جهال باعث ناراحتی بازرگانان انگلیسی شود .

دوبازرگان انگلیسی با مساعدت وتشویق نادرشاه درایران شروع بکارکردند و دائره تجارت خود را درآن کشورتوسعه دادند ومقداری زیاد ازکالاهای انگلیسی را وارد ایران نمودند ودرعوض‌کالاهای ایران بخصوص فرش وپارچه های زربفت و شیرینی های مخصوص بالاخص شیرینی موسوم به (گز) را بانگلستان صادر میکردند . بازرگانان مزبور، خشکبارایران را هم‌بانگلستان فرستادند وازجمله طعم نخودچی‌را بمذاق انگلیسی‌ها رسانیدند وتا آن موقع انگلیسی‌ها نخودچی را ندیده بودند ونخودچی درزبان انگلیسی نامی نداشت . یوحنا ــ ایلتون درکتابی‌که راجع بایران نوشته نخودچی را درزبان انگلیسی باسم (پرچد ــ پیز) خوانده یعنی نخودهای برشته واین نام درزبان انگلیسی متداول گردید .

یوحنا ــ ایلتون دربین مورخین غرب وشرق یگانه‌کسی است‌که نشانی دقیق قیافه واندام نادرشاه را (بمناسبت این‌که بدفعات ازنزدیك اورا دید) برای‌آیندگان باقی‌گذاشته است وتمام مورخین اروپائی‌که راجع به قیافه واندام نادرشاه وصدای او، توضیح داده‌اند ازتاریخ یوحنا ــ ایلتون بازرگان انگلیسی استفاده‌کرده‌اند .

بعد ازاین‌که نادرشاه را بقتل رسانیدند یونس هنوی بازرگان انگلیسی ازایران رفت اما یوحنا ــ ایلتون بمناسبت این‌که با مردم حساب داشت درایران ماند وتوانست شاهد وقایع سنوات بعد ازقتل نادرشاه باشد وآن وقایع را نیزدرکتاب خود بنویسد .

ازجمله‌کالاهائی‌که یوحنا ــ ایلتون وارد ایران کرد ماهوت سرخ وکلاه پاپاخ انگلیسی بودکه امروز سربازان‌گارد مخصوص پادشاه انگلستان (ملکه آن کشور ــ مترجم) برسرمیگذارند . نادرشاه ماهوت سرخ رنگ را پسندید ودستورداد‌که سربازان مستحفظ او (گارد مخصوص) ازآن ماهوت لباس بپوشند ولی‌کلاه پاپاخ انگلیسی را که درآن عصر، بعضی ازافراد انگلستان برسر میگذاشتند نپسندید وگفت‌کلاه پاپاخ ایرانی‌که ازپوست گوسفند یا بره میباشد برآن ترجیح دارد ودرآخرعمر نادرشاه ، سربازان مستحفظ اولباس متحدالشکل قرمز ازماهوت انگلیسی دربروکلاه پاپاخ برسر داشتند .

یوحنا ــ ایلتون راجع به ابراهیم خان چنین میگوید :

مردی است بارتفاع پنج فوت (یك مترو پنجاه وسه یا چهار سانتی متر) وفربه ومانند اکثرامرای افشاری دارای صدای قوی وخشن وبا این‌که مدتی طولانی درشهرهای عراق وخراسان بسربرده نمیتواند فارسی را بدرستی صحبت نماید بهمین جهت بیشتر ترکی صحبت مینماید ومردی است بسیار ممسك وبنوکران خود ناهار وشام نمیدهد در صورتیکه درکشورایران، نه فقط اشراف وامرا، بلکه افرادطبقه متوسط هم اگرنوکرداشته باشند باو ناهاروشام میدهند وبعضی ازاشراف ایران تا پنجاه نفرنوکردارند وهرشبانه روزدومرتبه هنگام ناهاروشام بآنها غذا میدهند . ولی ابراهیم خان هنگامی‌که حکمران اصفهان بود بهریك ازنوکران خود روزی یك عباسی میداد تا این‌که بمصرف ناهاروشام برسانند وآنها با مبلغ یك عباسی فقط میتوانستند نان خالی بخورند . هرقدر ابراهیم خان ممسك است ، برادرش علیشاه ، برعکس وی هنگامی‌که سلطنت میکرد سخاوت داشت ودرمشهد ، دارای دویست وپنجاه مجموعه ناهار، ودویست وپنجاه مجموعه شام بود ویك مجموعه ناهار یا شام عبارت است ازمقداری برنج بوزن یك من تبریزی‌که طبخ میشود وآن را دریك ظرف بزرگ‌که ایرانیان بزبان ترکی قاب میخوانند قرار میدهند ودوظرف بزرگ پر از سوس (خورش) ویك ظرف بزرگ دیگر پرازسوپ (آبگوشت) با چند نان‌کنارش می‌نهند ومجموع آنها دریك مجموعه بزرگ نهاده میشود ویك مجموعه غذا برای سیرکردن ده نفر وشاید دوازده نفرکافی است ولذا هنگامی که علیشاه پادشاه بود ، هرروز، لااقل دوهزاروپانصد نفر، دردووعده ناهار وشام برسر خوان وی می‌نشستند وغذا میخوردند وسیرمیشدند ولی نوکران ابراهیم خان ، هرگز کنارسفره آقای خود ننشسته وغذای اورا نخورده‌اند ودرایران همه حیرت میکننـد چگونه یك چنین مرد ممسك توانست برمردی چون علیشاه‌که کریم بود غلبه نماید واورا کورکند .

ابراهیم خان بعد ازاین‌که بوسیله نامه سهراب بیك ازاقدام امرای افشاری درخمسه مطلع شد ودانست‌که آنها مشغول تجهیزکردن یك قشون هستند تا این‌که علیه او، وارد کارزارنمایند ونماینده (شاهرخ میرزا) هم درخمسه است خواست‌که به خمسه برود وامرای افشاری را سرکوب نماید وآنچه ازگنج نادری بدست آورده‌اند تصاحب کند اما باوخبررسیدکه شاهرخ میرزا ازمشهد حرکت‌کرده است .

ابراهیم خان‌که گفتیم عنوان (ابراهیم شاه) را روی خود گذاشته بود بعد از این‌که شنیدکه شاهرخ شاه ازمشهد حرکت‌کرده متعجب‌گردید چون تصورنمیکردکه شاهرخ میرزا جرئت‌کند با قشون یکصد هزارنفری اونبرد نماید . ولی ابراهیم خان نمیدانست‌که شاهرخ قبل ازاین‌که ازمشهد براه بیفتد ازامیرطبس موسوم به امیرحسن خان وهمچنین از محمد حسن خان ، رئیس طائفه اشاقه باش درخواست‌کمك‌کرده است.

امیرحسن طبسی‌که حاکم طبس ومضافات آن بود درسال ۱۱۴۷ هجری قمری خدمتی بزرگ بنادرشاه افشارکرد . درآن سال نادرمیخواست ازراه سیستان بافغانستان

برود وهنگامی‌که ازصحراهای جنوب خراسان عبورمیکرد اووهمراهانش درصحرا براثر طوفان ماسه‌گم شدند وذخیره آبشان باتمام رسید ودوچار تشنگی گردیدند . امیرحسن ، حکمران طبس ومضافات چند هیئت راکه سوارشتران جماز بودند با آذوقه وآب مامور جستجوی نادرکرد وخود اوهم با هیئتی وارد بیابان شد وچون اهل محل بود وبیابان‌های جنوب خراسان را بخوبی میشناخت حدس زدکه نادردرکجاگرفتارطوفان ماسه شده ودرنتیجه راه راگم‌کرده است .

وقتی امیر حسن به نادروهمراهانش رسید ، همه ازفرط‌گرما وتشنگی ازحال رفته بودند وامیرحسن بهریك ازآنها یك جرعه آب داد وگفت با این حال‌که شما دارید اگرزیاد آب بنوشید تلف خواهید شد وحرکت هم برای شما خوب نیست وباید لااقل یك روزاستراحت نمائید تا این‌که بتوانید بدون خطر، حرکت‌کنید . امیرحسن همانجا برای نادر، یك خیمه وبرای همراهانش خیمه‌دیگرافراشت وخود عهده‌دار پرستاری وپذیرائی ازنادرشد وهمراهانش را ماموركردكه ازهمراهان نادر، پرستاری وپذیرائی‌کنند. درهمان روز، دسته‌ای دیگرازجمازسواران‌که امیرحسن برای یافتن نادر فرستاده بود به نادروامیرحسن ملحق‌گردیدند وآنها هم‌کمك به پرستاری ازهمراهان نادرکردند امیرحسن هرربع ساعت یك مرتبه دوجرعه آب به نادرمینوشانید تا این‌که بعد ازچند ساعت تشنگی نادرتسکین پیداکرد وهمراهانش نیزکه همان طورمورد پرستاری قرارگرفتند ، ازتشنگی رهائی یافتند . درحالی‌که نادروهمراهانش مورد پرستاری بودند بدستورامیرحسن برای همه غذای‌گرم طبخ‌کردند وبعد ازاین‌که نادر غذا خورد وبحال آمد ، گم شدن خود وهمراهان را برای امیرحسن حکایت‌کرد وگفت بین اووقشونش ، مقداری فاصله بود وبعد ازاین‌که طوفان ماسه شروع شد ناگزیراوو همراهانش متوقف‌گردیدند تا این‌که طوفان آرام بگیرد . بعد ازاین‌که طوفان آرام گرفت براه افتادند ولی هرچه رفتند به قشون ومنزل نرسیدند وآنوقت متوجه شدندکه راه راگم کرده‌اند وچون آفتاب براثرپخش شدن ماسه درفضا پنهان بود نمیتوانستند جهاب یابی نمایند وبین شرق وغرب وشمال وجنوب ، فرق بگذارند . تا وقتی‌که آب داشتیم ، امیدواربودیم‌که خود را به منزل برسانیم ولی وقتی آب ما تمام شد ، از رسیدن به منزل ناامید شدیم واسب‌هاي ما هم ازفرط تشنگی وگرما ازپا درآمدند وما آنها را رهاکردیم وبعد ازتمام شدن آب ، خود را برای مرگ آماده نمودیم واگرشما نمیرسیدید و ما را نجات نمیدادید مرده بودیم .

روز بعد ، نادروهمراهان سوارشدند وخود را بقشون رسانیدند ونادربعد از آن خدمت‌که امیرحسن خان بوی‌کرد تا روزی‌که زنده بود نسبت باوتوجه مخصوص داشت .

بعد ازکشته شدن نادر، امیرحسن ، دراوضاع سیاسی دخالت نکرد تا روزی‌که شاهرخ درمشهد برتخت سلطنت جلوس نمود وآنگاه ازوی برای جنگ با ابراهیم خان

کمك خواست امیرحسن گفت‌که با سربازان خود درشاهرود به قشون شاهرخ شاه ملحق خواهدگردید وبرای موفقیت او، کمر برمیان خواهد بست .

درهرحال ابراهیم خان نمیدانست‌که شاهرخ شاه قبل ازاین‌که برای جنگ با او ازمشهد حرکت‌کند ، تا آنجاکه توانسته ، دیگران را بکمك خواسته تا با یك قشون نیرومند وارد جنگ‌گردد .

چون حرکت شاهرخ شاه ازمشهد برای جنگ با قشون ابراهیم خان‌یك کار عقلائی بشمار نمیآمد ابراهیم خان حدس زدکه شاهرخ توانسته ازکمك دیگران برخوردار شود وچون ازنسل مستقیم نادراست ، بعید نیست‌که بعضی ازعشایرخراسان باوکمك‌کرده باشند . درآن موقع ابراهیم خان برادرخود علیشاه را مورد لعن قرار داد که چرا تمام فرزندان ونوه‌های نادرراکشت اما شاهرخ را بمناسبت این‌که مورد تمایل دخترش بود زنده نگاه داشت وعاقبت هم آن دختربه شاهرخ نرسید .

حرکت شاهرخ ازمشهد نقشه ابراهیم خان راکه میخواست به خمسه برود تغییر داد چون متوجه شدکه خطرشاهرخ ، برای اوبیش ازخطرامرای افشاری است زیرا شاهرخ ، باحتمال زیاد ، ازکمك بعضی ازعشایرخراسان برخوردارشده وگرنه جرئت نمیکرد بجنگ اوبیاید .

ابراهیم خان ، خواست یك قسمت نیروی خود را بفرماندهی یکی ازافسرانش به خمسه بفرستد تا این‌که با امرای افشاری بجنگد وآنها را سرکوب نماید . ولی ترسید که فرمانده مزبوربعد ازاین‌که به خمسه رسید فریب امرای افشاری را بخورد واورا با رشوه خریداری نمایند یا بطریقی دیگر با خود همدست‌کنند . این بودکه ابراهیم خان درصدد برآمدکه قسمتی ازنیروی خود را درتهران متوقف نماید وبا قسمتی دیگر از نیروئی‌که داشت برای جنگ با شاهرخ برود وبعد ازاین‌که وی را ازپا درآورد با خیال راحت عازم خمسه شود وامرای افشاری را سرکوب نماید .

ابراهیم خان ازاین جهت قسمتی ازنیروی خود را درتهران نگاه داشت‌که هرگاه امرای افشاری با قشون خود براه بیفتند درتهران ، نیروئی باشدکه بتواند جلوی آنها را بگیرد .

قبل ازاین‌که ابراهیم خان برای جنگ با شاهرخ شاه براه بیفتد فکرکرد گنجی راکه ازعلیشاه (یا عادلشاه) گرفته چه‌کند . چون میخواست علیشاه نابینا را به قم بفرستد بفکرافتادگنج مزبوررا هم منتقل بقم نماید .

جنگ (شاهرخ شاه) با ابراهیم خان

ابراهیم خان بعد تصمیمش را تغییرداد وبیمناك شدکه مباداگنج اورا ضبط‌کنند وهنگامی‌که وی با شاهرخ مشغول جنگ است‌آن‌گنج را ازایران خارج نمایند واو، نتواند ربایندگان گنج را بدست بیاورد وثروت خود را ازآنان بگیرد . عاقبت بخود

گفت‌که نباید ثروتم را ازخود دورنمایم وهیچ‌کس مثل من مستحفظ ثروتم نخواهد بود وهرجاکه بروم دارائی‌ام را با خود خواهم برد . این بودکه ابراهیم شاه آنچه پول نقد وجواهرازبرادرش عادلشاه‌گرفته بود ازتهران با خویش برد وقبل ازعزیمت ازتهران (برای جنگ با شاهرخ شاه) علیشاه نابینا واشیای‌گرانبها وسنگین وزن را به قم فرستاد .

روزی‌که ابراهیم خان ازتهران براه افتاد دربین سربازانش عده‌ای‌ازسربازان افغانی هم بودند . چون درآن موقع درقشون ایران ، چند هنگ ازسربازان افغانی وجود داشتند وهنگامی‌که ابراهیم خان حاکم اصفهان وعراق بود ، عده‌ای ازسربازان افغانی درپادگان اصفهان بودند . بهمین جهت ابراهیم خان وقتی خواست بطرف تهران حرکت‌کند سربازان مزبوررا با خود آورد . سربازان ابراهیم خان درتهران چون در اردوگاه بسرمیبردند وبطور مرتب مراسم رسیدگی بحضوروغیاب بعمل میآمد نمیتوانستند بگریزند .

اما بعد ازاین‌که ابراهیم خان با قسمتی ازسربازان خود (وگفته‌اندکه وی با پنجاه هزارسرباز بطرف خراسان حرکت‌کرد) براه افتاد سربازان‌که ازقید مقررات اردوگاه آزاد شدند راه فراررا پیش‌گرفتند . علتش این بودکه ابراهیم خان نه بسربازان مستمری میداد نه غذا ، و درعین حال میخواست آنها را بمیدان جنگ ببرد تا برایش جانفشانی کنند . سربازان هم‌که میدیدند بدون دریافت مستمری وخوردن غذا ، باید بمیدان جنگ بروند وکشته شوند میگریختند . ابراهیم خان‌که متوجه شد سربازانش میگریزند هنگامی‌که میخواست از(ایوان‌کی) حرکت‌کند گفت هرسربازکه بگریزد فرمانده مستقیم اوکشته خواهد شد .

همان روزوقتی قشون هنگام غروب به منزل رسید واردوگاه بوجود آورد معلوم شدکه نه فقط عده‌ای ازسربازان فرارکرده‌اند بلکه چند تن ازافسران‌هم گریخته‌اند زیرا بافسران هم مستمری داده نشده بود وآنها نیز میباید مانند سربازان فقط نان خشك دوتنوری تناول نمایند وغذای دیگرنصیبشان نمیشود . ابراهیم خان‌که پیش بینی نمیکرد افسران بگریزند . ازلحاظ مجازات مجرم دوچاراشکال‌گردید . اوتصورمینمودکه اگر مجبوربه مجازات افسران شود افسران جزء مثل (اون باشی) ها را مجازات خواهدکرد و (اون باشی) فرمانده ده سربازبود .

وقتی افسران‌گریختند ، ابراهیم خان‌که‌گفته بود فرمانده مستقیم فراری را بقتل میرساند مجبوربودکه افسران عالی رتبه را مجازات‌کند وبقتل رسانیدن افسران عالی‌رتبه قشون اورا بکلی متزلزل میکرد .

اما چون نمیتوانست‌که ازمجازات افسران عالی‌رتبه صرفنظرنماید ناگزیرچند تن ازآنها را که درواحدهای نظامی آنان افسران‌گریخته بودند معزول‌کرد وافسرانی‌دیگررا بفرماندهی واحدها انتخاب نمود وبآنها گفت‌که روزوشب مراقبت‌کنند تا این‌که افسران

وسربازان نگریزند . هیچ یك ازافسران عالی‌رتبه جرئت نکرد بابراهیم خان بگویدکه بهترین وسیله برای جلوگیری ازفرارسربازان وافسران این است‌که تمام ، یا لااقل قسمتی ازمستمری عقب افتاده آنها را بدهند که آنها دلگرم باشند .

روز بعد باز عده‌ای ازسربازان گریختند وابراهیم خان چند (اون باشی) را که فرمانده مستقیم سربازان بودند بقتل رسانید وقتل آن بی‌گناهان باعث نفرت تمام افسران جزءکه درهرقشون چه درگذشته وچه امروز خیلی موثر هستندگردید .

درحالی‌که ابراهیم خان با افسران وسربازانی‌که همه ازلحاظ روحیه ضعیف بودند بسوی خراسان میرفت شاهرخ راه تهران را پیش‌گرفته بود . درقشون شاهرخ روحیه افسران وسربازان خوب وقوی بود وعلاوه براین‌که همه مستمری خود رادریافت کرده بودند ، شاهزاده جوان را دوست میداشتند . شاهرخ شاه نسبت بتمام صاحب‌منصبان وسربازان قشون خود مهربانی میکرد وبا این‌که جوان وکم تجربه بود میتوانست دل افسران وسربازان خود را بدست بیاورد وبعد ازاین‌که به بسطام رسید ، محمد حسن خان با سربازان خود بوی ملحق‌گردید ودرهمان منطقه امیرطبس با سربازانش به شاهرخ ملحق گردید و نوشته‌اند که شماره سربازان او به نود هزار نفر رسید و شاید این رقم اغراق باشد .

شاهرخ بمناسبت صغرسن هرگزفرمانده جنگ نشده بود وازمقتضیات میدان جنگ اطلاع نداشت . شاهزاده جوان نادری دربسطام ، شورائی ازروسای قشون خود آراست وازآنها درخواست‌کردکه ازبین خود یك نفررا که برای اداره‌کردن قشون چه هنگام مسافرت وچه درمیدان جنگ ازهمه شایسته‌تر باشد انتخاب‌کنند وصاحب منصبان قشون شاهرخ بعد ازمشاوره‌گفتند دربین سران ارتش هیچ‌کس مثل محمد حسن خان رئیس طائفه اشاقه‌باش جنگ آزموده نیست واوبرای سوق‌الجیشی واداره‌کردن میدان جنگ ازهمه شایسته‌تراست . اگرشاهرخ یك جوان عاقل نبود با توجه باین‌که مقام سلطنت را هم داشت هیچ‌کس را جزخود برای فرماندهی جنگ نمی پسندید و می‌اندیشیدکه خود اوبرای فرماندهی برترازهمه است . اما چون با وجود صغرسن ، عقل داشت ، دریافت‌که زمام امورقشون را باید بدست‌کسی بدهدکه جنگ‌آزموده باشد .

بعد ازاین‌که محمد حسن خان فرمانده قشون شاهرخ شد ، دستورحرکت قشون را بسوی تهران صادرکرد . ابراهیم خان ، درعصرروزدهم ماه ذیقعده هنگامی‌که قشونش اتراق‌کرد متوجه شدکه عده‌ای ازسربازان گریخته‌اند وچهارافسر جزء دارای درجه (اون باشی) را که سربازان ازواحدهای‌کوچك آنها گریخته بودند ، سربرید . با این جنایت ، ابراهیم خان تیشه برریشه خود زد چون افسران جزء راوادارنمودکه علیه اوتوطئه کنند .

دربین افسران جزء قشون ابراهیم خان مردی بود باسم (حسن لزگی) که برادرش (حسین لزگی) را درعصرروزدهم ذیقعده سال ۱۱۶۲ بی‌گناه ، بدستورابراهیم خان سربریده بودند .

حسن لزگی‌که برادرش را مقابل چشم اوسربریده بودند درشب یازدهم ذیقعده با چند تن از (اون باشی) ها یك بیك ، مذاکره‌کرد وبه‌آنها گفت بطوری‌که میدانید ما ازعهده حفظ سربازگرسنه‌که مستمری خود را دریافت نکرده واکنون بسوی میدان جنگ میرود برنمیآئیم وابراهیم خان هم‌که بنظرمیرسد دیوانه شده وقتی یك سرباز فرارمیکند ما را بقتل میرساند وما هم مثل سربازان خودمان ازعدم دریافت مستمری وخوردن نان خشك دوتنوری بجان آمده‌ایم . امروزابراهیم خان برادرجوان من حسین را کشت وفردا نوبت من وشماست وساعت بساعت ، عدم رضایت سربازان‌گرسنه زیادترمیشود وابراهیم خان هم بقدری ممسك است‌که پول بجانش بسته شده وحاضراست که جان بدهد ولی مستمری افسران وسربازان را نپردازد .

تمام افسران جزءکه حسن لزگی با یکایك آنها مذاکره‌کردگفته آن مرد را که درجه اون‌باشی داشت پذیرفتند وگفتند جان همه درمعرض خطراست وما میدانیم‌که فردا یا پس فردا بیگناه‌کشته خواهیم شد . حسن لزگی با هریك ازافسران جزءکه صحبت‌کرد دریافت‌که مخاطب او، فکرمیکندکه باید بگریزد تا خود را ازخطرکشته شدن بدست ابراهیم خان برهاند . اما بآنها نصیحت میکرد ومیگفت‌که ما زن وفرزند داریم وبعد ازفرارماکه صاحب منصب جزء وبرترازسربازان هستیم بعید نیست‌که ابراهیم خان فرزندان ما را بقتل برساند وپدران وبرادران وسایرخویشاوندان ما را معدوم‌کند وما باید طوری فرارکنیم‌که گریختن ما ، باعث شکست خوردن ابراهیم خان شود واوازسلطنت وقدرت بیفتد ودیگرنتواند ازما وخانواده‌هایمان انتقام بگیرد .

حسن لزگی با هرکس‌که صحبت‌کرد این فکررا به مخاطب تلقین نمودکه چون شاهرخ دربسطام وشاهرود است وبزودی جنگ‌بین ابراهیم خان واودرخواهد گرفت همین‌که جنگ شروع شد ، باید تمام افسران جزء با سربازان خود تفنگ وشمشیر ونیزه را برزمین بگذارند وبه شاهرخ تسلیم شوند ، واگرهمه تسلیم شاهرخ شوند ، ابراهیم خان بدون تردید شکست خواهد خورد ومعلوم نیست‌که بعد ازشکست خوردن چه برسرش بیاید ولی دیگرپادشاه ایران نخواهد بودکه بتواند ازما انتقام بگیرد .

حسن لزگی با این‌که یك اون‌باشی بود میدانست‌که اگرابراهیم خان مطلع شودکه افسران جزء درصدد هستندکه توطئه‌کنند وهنگام جنگ با سربازان خود سلاح برزمین بگذارند وتسلیم شوندهمه را با شدیدترین شکنجه‌ها بقتل خواهد رسانید این بودکه بیکایك افسران جزء سپردکه آن رازرا با سربازان خود دربین نگذارند زیرا اگرسربازان ازآن راز مطلع شوند بطورحتم بگوش ابراهیم خان خواهد رسید و تمام افسران جزء را بقتل خواهد رسانید ورازمزبوررا درمیدان جنگ به سربازان بگویند وبآنها دستورتسلیم بدهند .

بدین ترتیب حسن لزگی درشب یازدهم ماه ذی‌قعده ۱۱۶۲ هجری اساس توطئه علیه ابراهیم خان را بنا نهاد . درآن شب ، آن مرد نتوانست تمام افسران جزء را

ببیند وعده‌ای دیگرازآنها را درشب بعد دید وبهمه‌گفت‌که وقتی جنگ شروع شد بسربازان دستوربدهندکه سلاح را برزمین بگذارند .

ابراهیم خان ، درروز دوازدهم ماه ذیقعده دونفردیگرازافسران جزء را بجرم این‌که چند تن ازسربازانشان فرارکرده‌اند بقتل رسانید واین جنایت افسران جزء را مصمم‌کرد که هنگام جنك بسربازان بگویندکه سلاح را برزمین بگذارند وبقشون شاهرخ تسلیم شوند . غروب روزسیزدهم ماه ذی‌قعده هنگامی‌که قشون ابراهیم خان میخواست نزدیك قصبه (سرخه)ـ همچنان درراه خراسان ـ اتراق نماید، طلایه ابراهیم خان خبر ازنزدیك شدن قشون داد وبعدگزارش فرستادکه باحتمال قوی قشونی‌که دیده میشود قشون شاهرخ است . محمد حسن خان فرمانده قشون شاهرخ هم ، بتوسط طلایه خود از نزدیك شدن ابراهیم خان مطلع‌گردید وچون‌گزارش طلایه هنگامی به محمد حسن خان رسیدکه‌کناریك نهرآب بود دستوردادکه قشون شاهرخ درهمان جا متوقف شود و بیدرنگ قسمت های علیای نهررا اشغال‌کردکه مبادا ابراهیم خان درصدد برآید جریان آب را قطع‌کند وقشون شاهرخ را دوچاربی‌آبی نماید .

ابراهیم خان ، وارد قصبه سرخه نشد زیرا ترسیدکه اگروارد آن قصبه‌گردد تحت محاصره قراربگیرد وترجیح دادکه دربیرون قصبه کنار جوی آب ، اردوگاه بوجود بیاورد وامیدوانست‌که روزدیگر باید با شاهرخ بجنگد . محمد حسن خان ، فرمانده قشون شاهرخ نمیدانست‌که وضع قشون ابراهیم خان چگونه است واگرازضعف روحیه سربازان وافسران جزء اطلاع داشت ، همان شب برقشون ابراهیم خان شبیخون میزد وآن را ازبین میبرد ولی چون بی‌اطلاع بود ترسیدکه عده‌ای‌کثیرازسربازان شاهرخ را بکشتن بدهد بدون این‌که بتواند نتیجه بگیرد .

هنگام شب ،گشتی‌های طرفین بدون انقطاع دربیرون اردوگاه مشغول حرکت بودند وچند مرتبه بین آنها تیراندازی شد اما کسی مجروح ومقتول نگردید . محمد حسن خان درتاریکی شب ، ازروی‌گزارش‌گشتی‌ها که طول وعرض اردوگاه ابراهیم خان را تعیین میکردند (البته ازروی تخمین) متوجه شدکه قشون وی زیاد نیست .

آن شب‌گذشت وطلیعه روزچهاردهم ماه ذی‌قعده طلوع‌کرد .

شب قبل ، محمد حسن خان به شاهرخ‌گفته بودکه روزبعد روزجنگ است ونیز باوگفت‌که قشون ابراهیم خان آن طورکه شهرت داشت زیاد نیست وشاید ازچهل وپنج و حداکثرپنجاه هزارنفرتجاوزنکند . محمد حسن خان برای تخمین قشون ابراهیم خان ماخذی غیرازطول وعرض اردوگاه اونداشت وبه شاهرخ‌گفت‌که ممکن است پنج تا ده هزارنفراشتباه‌کرده باشد .

درآن شب محمد حسن خان امرای قشون شاهرخ را جمع‌کرد وبآنها گفت آنچه من میگویم نه ازلحاظ برتری میباشد بلکه فقط ازنظریادآوری است . من ازلحاظ اسم ورسم برهیچ یك ازشما برتری ندارم واختیاری‌که برای اداره‌کردن قشون بمن واگذار گردیده ازطرف شما واگذارشده وشما بدستور شاهرخ شاه مرا برای اداره‌کردن قشون

انتخاب نمودید ولذا من خود را وکیل ونمایند شما میدانم شما میدانیدکه مافردابامردی باید بجنگیم‌که باتفاق برادرش عادلشاه فرزندان نادرشاه را به قتل رسانید . این مرد بعد ازاین‌که تمام فرزندان نادررا به‌کمك برادرش‌کشت وقتی برعادلشاه دسترسی پیدا کرد اورا هم ازدوچشم نابینا نمود . ابراهیم خان علاوه بربیرحمی مردی است بسیار ممسك وامساك را بدرجه لئامت رسانیده واین مرد اگربرما دسترسی پیدا کند نه فقط شاهرخ شاه را بهلاکت میرساند بلکه یك تن ازما را زنده نخواهدگذاشت وهمگی‌کشته خواهیم شد . وقتی جنگ شروع شود ما فقط بیك ترتیب میتوانیم شاهرخ شاه وبطفیل او، خودمان را حفظ‌کنیم وآن این‌که برابراهیم خان غلبه نمائیم واگرشکست بخوریم نابود خواهیم‌گردید . من امیدوارم‌که فردا بعد ازآغازجنگ ، هرکس جوهرمردانگی خود را آشکارنماید واگرهم هریك ازما ، با حداعلای قدرت خویش درجنگ شرکت کنیم ابراهیم خان شکست خواهد خورد .

آن شب دراردوگاه شاهرخ شاه ، بهترین غذای موجود را به سربازان خورانیدند وبعد ازصرف غذا ، به آنها گفتندکه بخوابند تا این‌که بتوانند روزدیگر، زود از خواب برخیزند .

سربازان شاهرخ شاه ، باستثنای تازه‌کاران ،که میدانستند روزبعد باید پیکار کنند ونتوانستند بخوابند بخواب رفتند ودیگران با این‌که میدانستندکه روزبعد روزی است‌که شاید درمیدان جنگ‌کشته شوند خوابشان از بین نرفت ووقتی روز دمید ودر اردوگاه شاهرخ برای بیدارکردن سربازان شیپورنواختند وطبل زدند سربازان‌کارکشته ، بدون‌کسالت ازخواب بیدارگردیدند وخود را برای جنگ آماده‌کردند .

محمد حسن خان ، ازشب قبل تصمیم‌گرفته بود همین‌که روز دمید وهوا بقدری روشن شدکه بتوان سفید وسیاه را ازیکدیگرتمیزداد مبادرت بحمله نماید . او بشاهرخ وسرداران سپاه‌گفته بود نیروی ما برترازنیروی ابراهیم خان است وباید حمله‌کنیم و جنگ‌را باوتحمیل نمائیم نه‌این‌که منتظرحمله اوباشیم واوجنگ خودرا بما تحمیل‌کند .

محمد حسن خان طبق فرمول همیشگی تمام جنگ ها (درقدیم) دوجناح ویك قلب بوجود آورد وسواران را درعقب جبهه با نیروی ذخیره قرارداد . رئیس طائفه اشاقه باش وسرداربزرگ قشون شاهرخ شاه درقلب ودوجناح ، سربازان را بسه ردیف تقسیم‌کرد وگفت وقتی بخصم رسیدند ردیف اول باید بنشینند وشلیك‌کند وردیف دوم بعد ازردیف اول باید زانو برزمین بزند وتیراندازی نماید وردیف سوم باید ایستاده تیراندازی کند . هرسربازبعد ازاین‌که تفنگ خود را خالی‌کرد مکلف است‌که با پنج ژست ، تفنگ را پرکند .

ژست اول باید قراردادن باروت درتفنگ باشد وبعد ازآن ، سربازباید گلوله را درتفنگ جا بدهد وآنگاه برقورا وارد تفنگ نماید وژست چهارم سنبه زدن وژست پنجم قراردادن چاشنی میباشد . سربازان‌کهنه‌کارآن پنج ژست را درده ثانیه باتمام

میرسانیدند وآنهائی‌که سست بودند درپانزده ثانیه ازعهده آن پنج ژست برمیآمدند . اما سربازان تازه‌کارنمیتوانستند درمدت پانزده ثانیه تفنگ خود را پرنمایند .

سربازان کهنه‌کارهمواره برای سردکردن تفنگ مقداری پیاز وقدری سرکه داشتند وگاهی ازاین وزمانی ازآن استفاده میکردند . باروت را برخلاف تصورما ، مثل شکرکه درقهوه یا چای میریزند درتفنگ نمیریختند بلکه درمحفظه های‌کوچك شبیه به فشنگ های امروزی قرارمیدادند وآنگاه وارد لوله تفنگ میکردند . چون آزموده بودندکه هرگاه باروت را درمحفظه قرارندهند راجع به میزان آن دوچار اشتباه میشوند واگرکم بریزند بردگلوله‌کم میشود واگرزیاد بریزند تفنك منفجرمیگردد . وقتی باروت را درتفنگ جا میدادند وآنگاه‌گلوله وسپس برقورا وارد لوله تفنگ میکردند میبایدِ سنبه بزنند وفایده سنبه زدن دوچیزبود . یکی این‌که محفظه باروت را درانتهای لوله تفنگ میترکانید ودرنتیجه شعله چاشنی ، مستقیم بباروت میرسید . دوم این‌که برقو بخوبی اطراف‌گلوله تفنگ را میگرفت وبردگلوله بعد ازخالی شدن تفنگ زیاد میشد . پنج ژست مذکور درفوق عبارت بود ازآئین نامه پرکردن تفنگ درارتش نادرشاه‌که بعد درقشون شاهرخ شاه بموقع اجرا گذاشته شد .

اما سربازان وتیراندازان کارکرده ، برای پرکردن تفنگ روشهای دیگر داشتندکه جزواسرار جنگی آنها محسوب میگردید وجزبدوستان صمیمی بروز نمیدادند وچون روش های مزبورطولانی بود ، درمیدان جنگ ، مورد استفاده قرارنمیگرفت . زیرا هنگام پیکار، فرصت به دست نمیآمدکه مدت‌پنج دقیقه یا بیشتررا صرف پرکردن تفنگ‌کنند ومیبایدِ با سرعت تفنگ خالی را پرنمایندکه بتوانند خصم را ازپا درآورند .

روشی‌که محمد حسن خان برای تیراندازی سربازان شاهرخ درنظرگرفت مبتنی براین مصلحت بودکه هرگزتفنگ تمام سربازان خالی نباشد ولااقل یك ردیف ازسربازان دارای تفنگ پرباشند وصاحب منصبان مامورشدندکه مراقبت نمایند آن روش بموقع اجرا گذاشته شود . دستوردیگرکه ازطرف محمد حسن خان بصاحب منصبان داده شد تا این‌که بسربازان ابلاغ‌کنند این بودکه سرنیزه تمام سربازان میبایدِ به تفنگ زده شده باشد وباداشتن سرنیزه تیراندازی نمایند . چون ، ضمن پیشرفت بسوی قشون خصم ، بجائی خواهند رسیدکه جنگ تن به تن آغازخواهدگردید ودرآنجا باید ازسرنیزه استفاده نمایند . ازآن‌گذشته ، شاید خصم درصدد برآید با سواران خود حمله نماید ودر آن موقع ، سربازان شاهرخ ، میبایدکنارهم قرار بگیرند وسرنیزه های خود را مقابل اسبها قرار بدهند ومانع ازپیشرفت سواران شوند اعم ازاین‌که اسبشان یا خود آنها را بقتل برسانند .

هنوز زره وجود داشت وبعضی ازافسران درمیدان جنگ زره دربرمیکردند زیرا برای جلوگیری ازعبورگلوله وممانعت ازآسیب رسانیدن ضربات سرنیزه وشمشیر مفید بود .

.ابراهیم خان توپ نداشت وشاهرخ هم فاقد توپ بود ودرعوض یك عده زنبورك درقشون شاهرخ دیده میشد وزنبورك‌ها را طبق معمول آن زمان برشترقرارمیدادند اما هنگام تیراندازی شتررا وامیداشتندکه زانوبرزمین بزند ودرحالی‌که آن جانورنشسته بود ، زنبورك را شلیك میکردند .

همین‌که صفوف سربازان شاهرخ شاه آراسته شد محمد حسن خان فرمان حمله را صادرکرد وجناحین وقلب سپاه بسوی قشون ابراهیم خان حرکت‌کرد . محمد حسن خان ازشاهرخ شاه درخواست‌کرده بودکه درقسمت ذخیره بماند ومراقب وضع جنگ باشد . شاهرخ اصرارداشت‌که درجنگ شرکت نماید ومحمد حسن خان ازاوخواهش نمودکه با قشون ذخیره (اگرواردکردن ذخیره بمیدان جنگ ضرورت داشته باشد) درپیکارشرکت‌کند . محمد حسن خان نمیخواست شاهرخ شاه درمعرض خطرقراربگیرد ودرمیدان جنگ‌که گلوله های متواری زیاد است هدف‌گلوله قراربگیرد ویگانه وارث مستقیم نادرشاه ازبین برود .

تازه آفتاب طلوع‌کرده بودکه سربازان شاهرخ شاه درجناحین وقلب جبهه به تیررس سربازان ابراهیم خان رسیدند . وضع سربازان شاهرخ شاه ، ازلحاظ آفتاب ، بهترازوضع سربازان ابراهیم خان بود زیرا آفتاب ، ازپشت سربازان شاهرخ شاه بجلو میتابید وچشم‌های آنان را خیره نمیکرد . درصورتی‌که چشم‌های سربازان ابراهیم خان که آفتاب ازجلو بدیدگان آنها میتابید خیره میشد وخصم را بخوبی نمیدیدند وهمین قدرمی‌فهمیدندکه یك عده سرباز به‌آنها نزدیك میشوند .

سربازان شاهرخ بعد ازاین‌که به تیررس رسیدند طبق دستوری‌که بآنها داده شد شروع به تیراندازی‌کردند وهرردیف ازسربازان مزبوربعد ازتیراندازی بسرعت تفنگ های خود را پرمیکردند اما توقف نمینمودند و به پیشرفت ادامه میدادند . سربازان ابراهیم خان هم درقلب ودوجناح اوبسوی قشون شاهرخ تیراندازی میکردند اما فقط تیرهائی که ازقلب سپاه ابراهیم خان شلیك میشد ، تلفات ببارمیآورد وشلیك دوجناح ابراهیم خان بدون اثربود تا این که درقلب دوسپاه ، جنگ تن به تن با سرنیزه شروع شد اما درجناحین ، جنگ تن به تن درنگرفت زیرا همین‌که جناحین قشون شاهرخ شاه به جناحین قشون ابراهیم خان رسید ، ردیف اول سربازان ابراهیم خان درجناح راست و جناح چپ تفنگ ها را برزمین انداختند وفریاد زدند رخصت ... رخصت ...

این فریاد یاکلمه رخصت درآن موقع علامت امان خواستن بود وهرگاه فریاد نمیزدند ورخصت نمی‌طلبیدند همان انداختن تفنگ برزمین دلیل براین شمرده میشدکه میخواهند تسلیم شوند . تسلیم شدن ردیف اول سربازان ابراهیم خان در دوجناح او بقدری غیرعادی بودکه محمدحسن خان تصورکرد دامی‌برای‌قشون شاهرخ شاه‌گسترده‌اند وقصد حیله دارند وگفت‌که سربازان تسلیم شده را به سرعت به عقب جبهه منتقل‌کنند و آنها را بدقت تحت نظرقراردهند . ولی بعد ازسربازان ردیف اول ، سربازان ردیف دوم ، دردوجناح ابراهیم خان تفنگ ها را برزمین انداختند وتسلیم شدند . درآن موقع

محمد حسن خان دریافت‌که عمل سربازان ابراهیم خان ، خدعه نیست بلکه آنها قصد دارند به راستی تسلیم شوند وامرکردکه تسلیم شدگان جدید را هم بعقب جبهه ببرند و بدقت ازآنها نگاهداری نمایند وافسرانشان را نزد اوبیاورند ویکی ازافسران‌که نزد محمد حسن خان آورده شد حسن لزگی بود .

محمد حسن خان ازافسران‌که همه جزوافسران جزء بودند پرسید چه شدکه شما ، امروز، دسته جمع تسلیم شدید . حسن لزگی‌گفت ما ازستم ابراهیم خان تسلیم شدیم . محمد حسن خان پرسید ظلم اونسبت بشما چه بود ؟ حسن لزگی‌گفت اومستمری سربازان وافسران را نمیپردازد وسربازان راگرسنه نگاه میدارد وآنها ازفرط‌گرسنگی میگریزند وآنوقت ما را بعنوان این‌که مسئول نگاهداری سربازان هستیم بقتل میرساند وازجمله برادرمراکه اون باشی بود سربرید وما نیزمتعهد شدیم وسوگند یادکردیم‌که وقتی جنگ شروع شد بسربازان خود بگوئیم‌که اسلحه را برزمین بگذارند وتسلیم شوند وبطوری‌که می‌بینید همین‌کاررا کردیم .

قبل ازاین‌که محمد حسن خان افسران سپاه ابراهیم خان را مرخص‌کندکه آنها را به عقب جبهه ببرند برای شاهرخ شاه‌که درعقب جبهه ودرقسمت ذخیره بود پیغام فرستادکه باقبال آن پادشاه دادگستر امروزما فاتح خواهیم شد . پیش بینی محمد حسن خان درست درآمد وبقیه سربازان ابراهیم خان‌که دردوجناح راست وچپ بودند با تمام افسران جزء تسلیم شدند وچند تن ازافسران ارشدکه فرماندهی جناحین را برعهده داشتند وقتی دیدندکه نمیتوانند ازتسلیم سربازان جلوگیری نمایند ازبیم ابراهیم خان ، بقشون شاهرخ شاه تسلیم‌گردیدند چون میدانستندکه ابراهیم خان بجرم این‌که چرا از فرارسربازان وافسران جزء ممانعت نکرده‌اند آنها را خواهدکشت .

شاید درهیچ یك ازجنگ های مشرق زمین واقعه‌ای‌که آن روزنزدیك قصبه سرخه بوقوع پیوست ودوجناح ابراهیم خان بدون جنگ تسلیم قشون شاهرخ‌گردید بوقوع نپیوسته باشد .

ابراهیم خان‌که پیش بینی نمیکرد دوچارآن بدبختی بزرگ شود یك مرتبه دریافت‌که دوجناح اوخالی‌گردید وسربازان شاهرخ شاه آن دوجناح را اشغال‌کردند . اوفهمیدکه اگرتامل نماید محاصره خواهد شد وبعد ازاین‌که محصورگردید ازپا درمیآید وبدون یك لحظه درنگ با مجموع نیروئی‌که درقلب سپاه داشت واکثرآنها ازسربازان افغانی بودند خود را ازمیدان جنگ خارج‌کرد وگریخت وطوری برای فرارعجله داشت که نتوانست بنه خود را حمل‌کند وآن بنه بدست سربازان شاهرخ افتاد .

ابراهیم خان بعد ازفرارازمیدان جنگ راه مغرب را پیش‌گرفت‌که خود را به تهران برساند وبانیروئی‌که درتهران‌گذاشته مرتبه‌ای دیگربا شاهرخ بجنگد یا از حصارتهران استفاده‌کند ودرپناه آن مقاومت نماید .

وقتی ابراهیم خان نزدیك تهران رسید عده‌ای ازسربازان خود را دید ومعلوم شدکه سربازان فراری هستندکه ازتهران‌گریخته‌اند . ازآنها پرسید درآنجا چه میکنند ؟

آنها گفتندکه امرای افشاری با یك قشون آمدند وبه سپاهی‌که وی درتهران داشت حمله‌ورگردیدند وعده‌ای ازسربازان هنگام زد وخوردکشته شدند وعده‌ای‌گریختند واز وضع دیگران اطلاع ندارند . واقعیت این‌بودکه افسران سپاه ابراهیم خان درتهران بمناسبت این‌که دلسرد بودند درقبال قشون امرای افشاری مقاومت نکردند وآنها بدون جنگ شدید توانستندکه تهران را اشغال نمایند .

قتل عام سکنه قم

ابراهیم خان وقتی متوجه شدکه درتهران قشون ندارد خواست‌که ازراه‌کویر بدون عبورازمنطقه تهران خود را به قم برساند تا ازآنجا به اصفهان برود .گفتیم‌که ابراهیم خان حکمران اصفهان وشهرهای عراق بود وامیدواری داشت‌که بعد ازرسیدن باصفهان یك قشون دیگربسیج نماید وبا شاهرخ وامرای افشاری پیکارکند . وی با سربازان خود بدون این‌که وارد منطقه تهران شود ازراه کویرخود را بقم رسانید و هنگام عبورازبیابان افرادش ازتشنگی رنج بردند . وقتی سربازان ابراهیم خان به قم رسیدند طوری خسته وگرسنه بودندکه دریافتند چاره ندارند جزاین‌که وارد قم شوند وآنجا رفع خستگی نمایند وبا فراهم‌کردن آذوقه راه اصفهان را درپیش بگیرند . اما بعد ازاین‌که به دروازه شهررسیدند مشاهده‌کردندکه دروازه بسته است وآنها را بشهرراه نمیدهند .

علت بستن دروازه این بودکه امرای افشاری بعد ازاین‌که به تهران رسیدند وقشون ابراهیم خان را منهدم‌کردند مطلع شدندکه علی‌شاه نابینا وقسمتی ازخزانه نادرشاه درقم است وچون قم دارای قشون نبود یکصد نفررا بفرماندهی یکی ازافسران افشاری ماموركردند که بقم برود وعلیشاه وآن قسمت ازخزانه نادری راکه درقم است به‌تهران بیاورد .

امرای افشاری پیش بینی نمیکردندکه ابراهیم خان بعد ازشکست خوردن از شاهرخ شاه ازراه‌کویرخود را به قم خواهد رسانید وهنگامی‌که ابراهیم خان به قم رسید بیش ازیکصد سربازازنیروی طرفدارشاهرخ شاه درآن نبود ولی فرمانده سربازان دستور دادکه دروازه‌های شهرقم را ببندند تا ابراهیم خان نتواند وارد شهرشود .

ابراهیم خان ،که ازواقعه سرخه وشکست خوردن ازشاهرخ شاه بسیار خشمگین بود، دستوردادکه دروازه‌های قم را بشکنند ووارد شهرشوند وهرکس‌راکه‌دیدند بقتل برسانند وهرچه راکه توانستند بچاپند . قم درآن دوره هم مثل امروزازشهرهای مذهبی ایران بود ونزد مردم احترام داشت وسلاطین سلسله صفویه پیوسته قم را بمناسبت این‌که آرامگاه خواهرامام هشتم شیعیان است مورد تجلیل قرارمیدادند .

ولی ابراهیم خان ، احترام آن شهرمذهبی را رعایت نکرد درصورتی‌که مردم قم‌گناهی نداشتند وآنها دروازه‌های شهررا بروی ابراهیم خان نبستند بلکه سربازان

افشاری بامرفرمانده خود دروازه‌ها را مسدود نمودند . همراهان ابراهیم خان مانند وحشیان ، بجان مردم افتادند وهرکس راکه میدیدند بقتل رسانیدند ودرب منازل را شکستند ووارد خانه های مردم شدند وبعد ازقتل اهل‌خانه ، هرچه راکه بهاداروقابل بردن بود ، بتاراج بردند . درهیچ دوره سکنه شهرقم دوچاریك چنان بلا نشده بودند وابراهیم خان با این‌که ایرانی بود با هموطنان خود درشهرقم کاری‌کرد‌که قشون مغول دردوره چنگیز، بعد ازورود بایران با سکنه شهر (ری) آن‌کاررا نکردند .

ابراهیم خان وهمراهانش نه بمردان رحم‌کردند ، نه بزنان وکودکان و هرکس‌که نتوانست خود را پنهان‌کند بدست اووسربازانش بقتل رسید . عده‌ای‌کثیر ازمردم شهرقم خود را بآرامگاه خواهرامام هشتم شیعیان رسانیدند بگمان این‌که ابراهیم خان وسربازانش باحترام آن آرامگاه ازقتل آنها صرفنظرخواهندکرد ولی سربازان ابراهیم خان دارای مذهب شیعه نبودند ووارد آرامگاه شدند وهرکه را که توانستند بقتل رسانیدند وتمام اشیاء قیمتی آرامگاه را بتاراج بردند .

محمد حسن خان قاجاررئیس طائفه اشاقه‌باش وفرمانده ارتش شاهرخ شاه بعد از این‌که ابراهیم خان شکست خورد اورا تعقیب‌کرد تا این‌که نگذارد وی باصفهان برگردد ودرآنجا یا جای دیگریك قشون‌گرد بیاورد وبازبا شاهرخ شاه بجنگد . محمد حسن خان متوجه شدکه ابراهیم خان بجای این‌که بتهران برود وارد کویرگردید وبااین‌که هنوز فراریان قشون ابراهیم خان را (قشونی‌که درتهران حضورداشت) ندیده بود فهمید‌که ازدوحال خارج نیست یا قشون امرای افشار‌که ازخمسه حرکت کرده وارد تهران‌گردیده وآنجا را اشغال نموده ولذا ابراهیم خان نمیتواند به تهران برود یا قشونی‌که ابراهیم خان درتهران داشته براثرعدم دریافت مستمری وغذا شوریده است . چون قابل قبول نبود که ابراهیم خان‌که قشونی درتهران دارد ومیتواند ازآن سپاه برای حفظ خویش استفاده نماید به تهران نرود وراه بیابان را پیش بگیرد .

این بودکه با عزمی جزم ، بتعقیب ابراهیم خان ادامه داد وعده‌ای رامامور کردکه اورا دربیابان تعقیب نمایند ومرحله بمرحله پاسگاه ومرکزچاپاربوجود بیاورند که اوهمواره بداندکه ابراهیم خان درکدام نقطه میباشد .

شاهرخ شاه ومحمد حسن خان با بقیه سربازان خود وسربازان ابراهیم خان‌که بشاهرخ شاه ملحق‌گردیده بودند وارد تهران شدند ودرآن شهرامرای افشاری‌که ازخمسه آمده بودند بحضورشاهرخ شاه رسیدند ومورد محبت وی قرارگرفتند . تهران براثر تمرکز ارتش بزرگ شاهرخ شاه ، مبدل بیك اردوگاه عظیم‌گردید وچون پایتخت کنونی ایران درآن تاریخ شهری‌کوچك بود وخود شهرازحدود حصارطهماسبی (حصاری‌که طهماسب اول پادشاه صفوی بدورتهران‌کشید) تجاوزنمیکرد وگنجایش آنهمه سرباز را نداشت ، بصوابدید محمد حسن خان ، درمغرب تهران ، دردامنه‌های کوهی موسوم به‌کوه (کن) اردوگاه بزرگ بوجود آوردند وقسمتی زیاد ازسربازان را درآن اردوگاه جا دادند .

مورخین گذشته شرق میگویندکه درآن موقع درتهران دویست وپنجاه هزار سرباز متمرکزشده بود واین رقم مبالغه‌آمیز بنظرمیرسد ودرگذشته ، مورخین شرق ، نسبت بارقام سهل‌انگاربودند ونمیتوان بارقام درشت آنها اعتمادکرد . یوحنا ایلتون بازرگان انگلیسی‌که نامش ذکرشد درکتابش مینویسدکه شماره سربازان شاهرخ شاه درتهران خیلی زیاد بود وچند برابرجمعیت شهر، سرباز درتهران متمرکزگردید وتهیه خواربار برای آنهمه سربازیك‌کار با اهمیت ودشوارگردید خاصه‌آنکه تهران مثل لندن دارای رودخانه نیست‌که بتوان اززورق‌های شطی برای حمل خواربار‌استفاده نمود وباید همه احتیاجات را بر‌پشت چهارپایان نهاد وبتهران رسانید .

ولی محمد حسن خان با جلب نظریه شاهرخ شاه ازهمه جا ، خواربار بتهران حمل میکرد وسربازان شاهرخ وسکنه محلی ازحیث مواد غذائی درمضیقه قرارنگرفتند .

محمد حسن خان ،که بطورمرتب ازخط سیرابراهیم خان اطلاع حاصل میکرد متوجه شدکه اوعازم قم‌گردیده وچون آن مرد نمیتوانست درقم یك قشون جدید گرد بیاورد محمد حسن خان دریافت‌که درآنجا توقف نخواهدکرد وباصفهان مراجعت خواهد نمود .

فرمانده قشون شاهرخ شاه برای این‌که با نیروی قویترابراهیم خان را تعقیب نماید یك قشون ازتهران بطرف قم فرستاد وبفرمانده قشون دستوردادکه با سپاهی‌که از راه‌کویرابراهیم خان را تعقیب مینماید درقم یا جای دیگرهمکاری نماید .

ابراهیم خان بعد ازاین‌که سکنه قم را قتل عام‌کرد وهرچه قابل حمل بود برد چون نمیتوانست اشیاء سنگین خزانه نادری را ازقم ببرد با آن قسمت ازخزانه ،که با خود داشت ازقم خارج‌گردید وراه اصفهان را پیش‌گرفت .

سربازان ابراهیم خان بهرجاکه میرسیدند میکشتند ومی‌چاپیدند وسکنه محلی، ازبیم آنها خانه های خود را رها میکردند ومیگریختند .

دوقشون شاهرخ‌که یکی ازراه بیابان به قم رسیده بود ودیگری ازتهران بقم رسید بعد ازارسال‌گزارش قتل‌عام وغارت قم ، عقب ابراهیم خان ، عازم اصفهان شدند .

سربازان ابراهیم خان هرقدربیشترراه میپیمودند سنگین ترمیشدند زیرا اموال غارت شده آنها بیشترمیگردید وبراثرسنگینی ، ازسرعت حرکت آنهامیکاست وحتی از شاهراه منحرف میگردیدند وبه قصبات دیگرمیرفتند که اموال بیشتربدست بیاورند . کندی حرکت سربازان ابراهیم خان سبب شدکه قشون شاهرخ شاه بسربازان اورسید . ابراهیم خان میتوانست بگریزد وبطورموقت یا بطوردائم جان بدربرد . اما میدانست‌که هرگاه فرارکند ،گنج او(گنج نادری) بدست سربازان شاهرخ شاه خواهد افتاد واو که برای گردآوردن ثروت بسربازان ونوکران خود غذا نمیداد نمیتوانست‌گنج خویش را بجا بگذارد وبگریزد وخود اوهم به تنهائی قادر برحمل‌گنج نبود . لذا برای حفظ ثروت خود تصمیم بمقاومت‌گرفت اما چون نیروئی‌که وی را تعقیب میکرد خیلی قویتر

ازقشون ابراهیم خان بود ، اورا محاصره کردند وسپس دستگیرش نمودند وگنج او، و هرچه سربازانش چاپیده بودند بدست سربازان شاهرخ شاه افتاد وابراهیم خان وسربازان اسیرواموال غارت شده وگنج نادری را به قم برگردانیدند وشاهرخ شاه ازتهران امر کردکه هرچه ازسکنه قم وجاهای دیگر بغارت رفته بصاحبانشان مستردگردد واگرصاحبان اموال زنده نیستند بوراث آنها داده شود وهرگاه وارثین ازبین رفته‌اند ، اموال مزبور، درهرنقطه به عالم روحانی محل واگذارگردد تا این‌که به مستحقین کمك شود . ابراهیم خان وگنج نادری را هم به تهران منتقل نمودند وعلیشاه نابینا راکه درقم بود نیز به تهران بردند .

شاهرخ شاه بتمام امرای افشاری‌که برای‌کمك باو قشون بسیج‌کرده بودند خلعت داد وهزینه قشون‌کشی آنها را ازمحل‌گنج نادری‌که به تصاحب درآورده بود پرداخت وآنها را مخیرکردکه وارد درباراوشوند وبخدمت مشغول‌گردند یا این‌که به خمسه مراجعت نمایند وامرای افشاری ترجیح دادندکه به خمسه مراجعت‌کنند ولی طبق قراردادی‌که با جلال بیك تات منعقدکرده بودند میباید بعد ازمراجعت به خمسه قشون خود را منحل نمایند .

محمد حسن خان رئیس طائفه اشاقه باش چون ابرازوفاداری ولیاقت‌کرده بود علاوه براین‌که هزینه قشون‌کشی خود را ازاسترآباد تا تهران دریافت‌کرد با حفظ مقام یعنی حکومت استرآباد یکصد هزارنادری ویك شمشیرمرصع دریافت‌کرد وتمام سران طائفه اشاقه باش‌که با اوبودند انعام دریافت‌کردند . امیرطبس هم علاوه بردریافت هزینه قشون خود ، یکصد هزارنادری ویك شمشیر مرصع دریافت‌کرد وشاهرخ شاه اورا مرخص نمودکه به طبس مراجعت نماید .

شاهرخ شاه بعد ازفراغت ازکارهای قشون ومراجعت امرای افشاری به خمسه و محمد حسن خان وطائفه‌اش باسترآباد وبازگشت امیرطبس بزادگاه خود ، دستورداد که عادلشاه را نزد وی بیاورند . چون چشم های آن مرد نابینا بود دستش را گرفتند و بحضورشاهرخ شاه آوردند . شاهرخ باواجازه نشستن نداد وپرسید توبرای چه فرزندان جد من نادر را بقتل رسانیدی وپدرم رضا قلی میرزا را با این‌کەکوربود کشتی . عادلشاه جواب نداد شاهرخ پرسید چرا جواب نمیدهی ؟ مگرنشنیدی‌که من چه‌گفتم ؟ عادلشاه بازجواب نداد تا این‌که نشان بدهدکه‌کرمیباشد .

جلال بیك تات خود را نزدیك عادلشاه رسانید وگفت عقرب ...عقرب ... پای خود را تکان بده وعقرب را بکش . عادلشاه وحشت زده پای خود را تکان داد ومعلوم شدکه‌کرنیست وگوش‌هایش میشنود .

شاهرخ‌گفت ای مرد، انسان هرقدر بیرحم باشدکودکان خردسال را بقتل نمیرساند وتوچگونه توانستی تمام فرزندان جد من حتی خردسالان را به قتل برسانی .

عادلشاه جواب نداد . شاهرخ گفت ثابت شد که تو کرنیستی وصدای مرا میشنوی وجواب بده و گرنه امرمیکنم که تورا مورد شکنجه قراربدهند .

عادلشاه گفت مرا بکش اما شکنجه نکن چون من هم فرزندان نادررا شکنجه نکردم . شاهرخ گفت رضا قلی میرزا پدرمن مردی بود نابینا واو، برای توچه خطرداشت که وی را هم کشتی . عادلشاه گفت ازاوبیش ازهمه میترسیدم ومیدانستم که اگرزنده بماند پادشاه خواهد شد . چون علاوه براین که پسرنادربود جنبه مظلومیت داشت اما متوجه باش که هرگاه فرزندان نادرکشته نمیشدند توامروزپادشاه نبودی ومن با قتل فرزندان نادرازیکطرف ، و با زنده نگاهداشتن تو ازطرف دیگر، تورا به سلطنت رسانیدم .

شاهرخ میرزا گفت تومرا بسلطنت ایران نرسانیدی بلکه خدا مرا به سلطنت ایران رسانید زیرا میخواست حق به حقداربرسد . عادلشاه گفت اگرمن تورا به قتل میرسانیدم آیا حق به حقدارمیرسید ؟ شاهرخ گفت نه ، ولی توبرای این مرا زنده نگذاشتی که سلطنت ایران برسم بلکه چون میخواستی دخترت را بمن بدهی ازقتل من صرفنظر کردی . عادلشاه گفت هرکس که دیگری را زنده نگاه میدارد ، بعلت ومناسبتی ازقتلش صرفنظرمینماید ومنظورمن هرچه بوده باری نتیجه‌اش زنده ماندن توشد .

شاهرخ گفت چون تومرا زنده نگاه داشتی با این که تمام فرزندان نادر را بقتل رسانیدی شاید من ازقتل توصرفنظرمیکردم زیرا نابینا هستی . اما تو به پدر نابینای من رحم نکردی واورا کشتی .

عادلشاه جوابداد بطوریکه گفتم اوبیش ازهمه برای من خطرداشت ولی من برای توخطرندارم زیرا ازنسل مستقیم نادرنیستم . شاهرخ گفت میدانم که توبرای من خطرنداری اما نمیتوانم قتل پدر نابینای خود را بدست توفراموش کنم واینك بگوچگونه تورا بهلاکت برسانم وبچه ترتیب میخواهی بمیری . عادلشاه گفت من میل ندارم بمیرم . شاهرخ گفت من میل دارم که وسیله مردن را توخود انتخاب کنی تا این که با زجرکمترروح تو به جهنم واصل گردد . عادلشاه گفت بگو که رگ‌های مرا بگشایند تا این که خون بدنم تمام شود وبمیرم . آنگاه برحسب امر شاهرخ شاه جلاد رگهای دودست ودوپای عادلشاه را گشود که براثرادامه خون ریزی بیهوش شد وبعد از بیهوش شدن ، شاهرگ گردن را هم گشود که زودتربمیرد .

(توضیح ــ طبق روایت دیگرشاهرخ شاه ، عادلشاه نابینا را بمشهد برد واورا درآن شهربقتل رسانید وابراهیم خان هم بروایتی زودتر ازعادلشاه بمجازات رسید ــ مترجم)

بعد ازقتل عادلشاه شاهرخ ، امر باحضارابراهیم خان داد وازاوپرسید من ازتو نمی‌پرسم که برای چه برادرت را نابیناکردی بلکه ازتومیپرسم چرا دعوی سلطنت نمودی درصورتی که میدانستی من وارث تاج وتخت هستم وباید به تخت سلطنت ایران جلوس کنم . ابراهیم خان گفت منظورمن خدمتگذاری بود وازشما دعوت کردم که بیائید وبرتخت بنشینید .

شاهرخ شاه گفت تواگرمنظورخدمتگذاری داشتی بعد ازکورکردن برادرت با گنج جد من به مشهد میآمدی وتقدیم خدمت میکردی و من میفهمیدم که توبراستی قصد خدمتگزاری داری اما تو بجنگ من آمدی وبعد ازاین که شکست خوردی وگریختی ، مردم بی گناه را درقم وآبادیهای راه اصفهان قتل عام کردی وهرچه داشتند بغارت بردی وآیا اینها خدمتگزاری است ؟

چون ابراهیم خان علاوه برجنگ کردن با شاهرخ شاه ، سکنه قم وعده‌ای از آبادیها را قتل عام کرده بود ، به امرشاهرخ شاه نابینا گردید وشاهرخ گفت که اورا بمشهد منتقل نمایند ولی مرد نابینا نتوانست پس ازآن ، بزندگی ادامه بدهد وبا کاردی که معلوم نیست چگونه بدست آورد حلقوم وشاهرگ را برید وخودکشی کرد وبعد ازمرگش گفتند که سربازانش که بقشون شاهرخ شاه ملحق شده بودند اورا کشتند وطبق روایت دیگر، بیمارشد ومرد ، ودرهرحال ، زنده بمشهد مراجعت نکرد وکسی نمیداند که جسد عادلشاه واورا درکجا دفن کردند .

اولین توطئه در مشهدعلیه شاهرخ شاه

بعد از این که شاهرخ میرزا به مشهد مراجعت کرد متولی آرامگاه امام هشتم شیعیان که گفتیم پدرزن شاهرخ بود وباسم (میرزا سید محمد) خوانده میشد صورتی مقابل داماد خودگذاشت که اسامی یکصد وبیست تن درآن نوشته شده بود . مقابل هر اسم ، تیولی راکه باید بوی بدهند ذکرکرده بودند وکوچک‌ترین تیول که بصاحبان اسامی تعلق‌میگرفت ،یك آبادی کامل وبقول ایرانیان یك آبادی ششدانگ بود .

شاهرخ شاه ازپدرزنش پرسید این یکصد وبیست نفرچه‌کرده‌اند که مستوجب دریافت این تیول‌ها شده‌اند . میرزا سید محمد گفت این یکصد وبیست نفر ازخویشاوندان ودوستان من هستند وچون میدانند توداماد من هستی توقع دارند ازطرف من نسبت به آنها مساعدت بشود .

شاهرخ شاه مرتبه‌ای دیگراسامی آن یکصد وبیست تن را خواندوگفت هیچ یك ازاین اشخاص خدمتی بمن نکرده‌اند ومن اسم برخی ازآنها رانشنیده‌ام . حتی اگر خدمتی بمن میکردند من نمیتوانستم این تیول های بزرگ را به آنها بدهم . میرزا محمد گفت بعد ازاین که خبر فتح توبمشهد رسید این اشخاص ، درخواستهائی ازمن کردند ومن بآنها قول دادم که تقاضاهایشان را باجابت برسانم . شاهرخ شاه گفت توقبل ازاین که با من صحبت کنی باین اشخاص وعده تیول داده‌ای و اگر پیش ازوعده دادن با من مذاکره میکردی من بتومیگفتم که بآنها وعده نده .

میرزا سید محمد گفت من باتکای این که توداماد من هستی این وعده را باین اشخاص داده‌ام وگرنه وعده دادن من مورد نداشت .

شاهرخ میرزا برای دفع‌الوقت ،گفت چند روزدیگرراجع باین موضوع صحبت خواهیم کرد . پدرزن شاهرخ شاه چند روزبعد ، مسئله دادن تیول‌ها را به‌آن یکصد و بیست نفر مطرح کرد و گفت من نزد این اشخاص حیثیت و آبرو دارم و آنها بمن فشار میآورندکه درخواستشان از طرف تو مورد قبول قرار بگیرد. معلوم نیست که پدر زن شاهرخ شاه‌درآن کارنفع شخصی هم داشت یانه، و وقتی شاهرخ شنید که آن اشخاص فشار میآورند که‌ازطرف‌شاهرخ شاه بآنها تیول داده شود ، شاهرخ خشمگین گردید و گفت مگر این اشخاص از من طلبکار هستند که بتو فشار میآورند تا از من تیول رایگان بگیرند و آیا این‌ها جرئت میکردند که بجد من نادرشاه بگویند که بآنها تیول رایگان بدهد . میرزا سید محمد باز موضوع حیثیت و آبروی خود را بمیان آورد و گفت من باینان قول داده‌ام که درخواستشان از طرف تو اجابت شود و تو باید بطور حتم درخواستشان را بپذیری. . شاهرخ شاه گفت آیا من پادشاه ایران هستم یا تو ؟ و آیا تو سلطنت میکنی یامن؟ پدرزن شاهرخ گفت من تصور نمیکردم که روزی بین ما این ایراد پیش بیاید و پیش‌بینی نمینمودم که بر آوردن درخواست این عده ، این قدر برای تو ناگوار است . امروز تو مالك تمام گنج نادرشاه هستی و البته ، چون نوه نادر میباشی ، حق‌داری که دارائی اورانصرف نمائی ولی اگر من نبودم ، تصور نمیکنم که پایه‌های تخت سلطنت تو ، تثبیت میشد و میتوانستی گنج نادر را بدست بیاوری . این اشخاص که اسم بعضی از آنها رانشنیده‌ای کسانی‌هستند که بمن کمك کردند تا اینکه تو را در این شهر بر تخت سلطنت بنشانم و توقع امروز آنها بدون علت و مناسبت نیست.

آنها تا امروز از تو چیزی نمیخواستند زیرا معلوم نبود که آیا خواهی توانست بر رقیبان خود غلبه کنی یا نه وگرچه خود من در این قسمت تردید نداشتم و میدانستم که تو بر رقیبان غلبه خواهی کرد ولی آنها مطمئن نبودند و لذا چیزی از تو نمیخواستند و امروز ، که روزپیروزی تو میباشد ، باید پاداش آنها را بدهی.

شاهرخ شاه پرسید قبل از این که من برای جنگ بطرف تهران بروم مدتی در مشهد بودم و نشنیدم که تو بگوئی‌این‌اشخاص ، به سلطنت من کمك‌کردند و مرا روی‌تخت نشانیدند و امروز ، اسم آنها را میبری . میرزا سید محمد گفت در گذشته ، بردن نام آنها مورد نداشت چون‌تو نمیتوانستی چیزی بآنها بدهی و حتی هنگامی که عروسی کردی از عهده هزینه عروسی خود برنیامدی و مردم این شهر عهده‌دار خرج جشن عروسی تو شدند. اگر من در آن موقع اسم این اشخاص را میبردم و میگفتم این‌ها کسانی هستندکه بسلطنت توکمك‌کرده‌اند آیا میتوانستی به آنها پاداش‌بدهی ؟ شاهرخ گفت اسم آنها را به خاطر میسپردم تا هنگامی که دارای بضاعت شدم بآنها پاداش بدهم. معهذا بگذار این صورت نزد من باشد و بعد از ده یا پانزده روز دیگر من جواب قطعی را بتو خواهم داد . میرزا سیدمحمد پرسید از حالا تا ده یا پانزده روز دیگر چه میکنی ؟ شاهرخ گفت راجع باین اشخاص تحقیق میکنم تا بدانم آیا مستوجب پاداشی که

ازمن میخواهند هستند یا نه ؟ میرزا سید محمدگفت ازاین قراردرصحت قول من تردید داری ؟

شاهرخ اظهار کرد شاید تو تحت تاثیر قرار گرفته باشی و خدمات بعضی از این اشخاص مستوجب پاداشی‌که میخواهند نیست .

حقیقت آن است که بعد ازغلبه شاهرخ بر ابراهیم خان ، (میرزا محمد) پدرزن او ، و متولی آرامگاه امام هشتم شیعیان، چندبار پول‌های گزاف از دامادش دریافت کرده بود و شاهرخ که پدرزنش را میشناخت میدانست که وی مردی حریص است و عزم‌کردکه دیگر درخواست‌های اورا برای دریافت پول ، یا مزایای دیگر نپذیرد . بهمین جهت از مشاهده صورت مزبور ، ظنین‌گردید و اندیشید بعضی ازکسانی که درآن صورت از آنها اسم برده شده شاید موجودیت‌نداشته باشند یا این که خدمات آنها درخور آن پاداش‌های گزاف نیست.

میرزا سیدمحمد که تصور میکرد دامادش نسبت باو اعتمادی نامحدود دارد، متوجه شدکه شاهرخ شاه ظنین‌گردیده ودیگر اصراررا جائز ندانست وازشاهرخ‌خداحافظی کرد و رفت.

همان شب که میرزا سید محمد ازداماد خودجواب سردشنید ، یکی ازاعیاد مذهبی بود و عده‌ای ازکسانی که برحسب وعده متولی ، میباید پاداش بگیرند ، بمناسبت جشن در آرامگاه امام هشتم شیعیان مجتمع بودند. میرزا سیدمحمد مذاکره خود را با شاهرخ‌شاه باطلاع آنها رسانید و گفت نباید خیلی امیدوار باشندکه وی درخواستشان را بپذیرد و بآنها تیول بدهد و صورتی که اسامی تقاضاکنندگان روی آن نوشته شده بود از من‌گرفت و گفت قصد دارد راجع‌بکسانی که نامشان در آن صورت نوشته شده تحقیق کند و بداند که آیا وجود خارجی‌دارند یا نه ؟ و اگر وجودخارجی دارند آیا خدمتشان مستوجب پاداشی که میخواهند هست یانه ؟

یکی ازکسانیکه‌اظهارات متولی را شنیدگفت دراین‌موردتوگناهکاری وآن‌روز که من بتو گفتم تو برای سلطنت از همه مناسب‌تر هستی حرف مرا نپذیرفتی و گفتی نوه نادر شاه باید پادشاه ایران شود در صورتی‌که یك شاهزاده صفوی چون تو، برای سلطنت ایران برتر از نوه نادرشاه بود.درواقع ، میرزا سیدمحمد دخترزاده شاه‌سلیمان بود و از نسل اناث ، یك شاهزاده صفوی بشمار میآمد.

روزی که میرزا سید محمد میخواست شاهرخ شاه را در مشهد برتخت سلطنت بنشاند سید عماد که از صاحب‌منصبان آرامگاه امام هشتم شیعیان بود باو گفت تو متولی آرامگاه هستی و یك شاهزاده صفوی میباشی و اگر دعوی سلطنت نمائی ، همه‌ایرانیان دعوی تورا خواهند پذیرفت زیرا متولی آرامگاه امام هشتم نزد تمام شیعیان دارای احترام است و یك شاهزاده صفوی هم بمناسبت احترامی که مردم برای خانواده سلاطین صفویه قائل هستند در تمام ولایات ایران دارای زمینه برای سلطنت‌است . میرزا

سید محمد نظریه (سیدعماد) را که چند تن دیگر از صاحب‌منصبان آرامگاه امام‌هشتم شیعیان طرفدار آن بودند نپذیرفت و گفت نوه نادرشاه برای سلطنت ، بهتر است.

در آن شب ، میرزاسیدمحمد برای اولین بار بفکر افتاد که اگر او بجای‌شاهرخ پادشاه میشد ، ثروت نادری بجای این که بنوه‌اش برسد باو میرسید و تمام ولایات‌ایران مالیات را بوی میپرداختند واودراندك مدت ، ثروتی باندازه نادرشاه‌کسب میکرد .

میرزا سید محمد تا آن‌روز از شاهرخ‌شاه یك کرورنادری دریافت کرده بود که پولی گزاف بشمار میآمد اما آن مبلغ را در قبال زحمتی که برای به تخت نشانیدن شاهرخ شاه و استحکام پایه‌های سلطنت او کشید کم میدانست و میاندیشید که شاهرخ میباید چندین کرور پول نقد باو بدهد وپادشاه جوان ایران هم ، پاداش پدرزن خود را کافی میدانست .

همان شب ، میرزا سید محمد وعده‌ای ازصاحب منصبان آرامگاه امام هشتم شیعیان وارد مذاکره شدندکه آیا وسیله‌ای دارند تا این که شاهرخ را (اگر با تقاضای آنها موافقت نکند) از سلطنت برکنارنمایند یا نه ؟ میرزا سیدمحمد گفت احمدشاه ابدالی از دوستان من میباشد و اکنون در هرات است و با کمك او میتوان شاهرخ را از سلطنت برکنارکرد.

میرزا سید محمد راست میگفت و احمد ابدالی‌که بعد از قتل نادرشاه درافغانستان خود را پادشاه خواند در گذشته باو گفته بود که هرگاه داعیه سلطنت داشته‌باشد ، وی حاضر است که از او طرفداری‌کند . در آن موقع میرزا سیدمحمد که مردی با هوش بود دریافت‌که کمك احمد شاه ابدالی باو، فقط برای ابرازدوستی نیست واگرابدالی بعنوان کمك باو قشون خود را وارد خراسان کند ، بعید است که سربازانش را از آنجا خارج نماید و بجای اواحمدشاه ابدالی در خراسان برتخت خواهد نشست . این بود که راضی بدریافت‌کمك ازاحمد شاه ابدالی نشد ودر عوض بفکر افتادکه شاهرخ شاه نوه نادرشاه را بر تخت بنشاند و فکرکرد که آن جوان دست نشانده او خواهد بود وهرچه بگوید اطاعت خواهد کرد و در آغاز نیز چنین بود و هرچه میرزا سیدمحمد میگفت ، شاهرخ میپذیرفت.

زیباترین مرد جوان ایران و نوه نادرشاه راچگونه کور کردند

بعد از این که شاهرخ بر ابراهیم خان غلبه کرد ، بقدرت خود و هم بطمع زیاد پدرزنش پی برد و در صدد برآمد که در قبال‌توقعات میرزا سید محمد مقاومت کند . شك نیست که فقط طمع ، سبب خصومت پدر زن با دامادش نشد بلکه میرزا سید محمد ، از این رنج میبردکه میدید ، اختیاردست نشانده‌اش ازکف اوخارج میشود وشاهرخ شاه میخواهد دارای سلطنت مستقل باشد .

میرزا سید محمد پیش‌بینی میکرد که روزی خواهد آمد که اختیار آن جوان ، از دست او بدرخواهد رفت زیرا میدانست هرجوان عاقبت قدم بمرحله رشد میگذارد ومردی کامل میشود . اما بخود میگفت تا وقتی‌که اختیارشاهرخ شاه ازدست اوبدررود چهار یا پنج سال طول خواهدکشید ودرآن مدت ، پادشاه واقعی ایران اوخواهد بود نه شاهرخ شاه و پیش‌بینی نمیکرد که شاهرخ شاه ، بلافاصله بعد از مراجعت بمشهد تصمیم بگیرد که خود را از نفوذ و سلطه او ، آزاد کند.

متولی‌آرامگاه‌امام هشتم شیعیان ، فقط جوانی شاهرخ را در نظر میگرفت و بدو چیز توجه نداشت . اول این که شاهرخ نوه نادر شاه ، از روزی که توانست خوب و بد را از هم تمیز بدهد با امور سیاسی میگذرانید و میتوانست مسائل سیاسی را بفهمد و استنباط کند که قدرت ، موهبتی‌است که نباید آن را با دیگری‌یا دیگران تقسیم کرد مگر از روی اضطرار و همین‌که فرصت بدست آمد باید قدرت از دست رفته را مسترد داشت و بعد هم ، آن راحفظ‌نمود. دیگر این که میرزا سید محمد متوجه نبود که شاهرخ نوه نادرشاه است وخون نادر درعروقش جریان دارد و اگر قائل شوند که تمام یا قسمتی از صفات پدران بفرزندان میرسد ، شاهرخ میرزا هم قسمتی از صفات نادرشاه جد خود را از رضاقلی میرزا پدرش بارث برده بود. میگوئیم شاهرخ قسمتی از صفات جد خود نادر را بارث برده بود نه تمام آن صفات را زیرا اگر تمام صفات جد خویش را بارث میبرد میرزا سیدمحمد و سیدعماد را در همان شب یا روز بعد بقتل میرسانید زیرا خبر مذاکرات میرزا سید محمد را با صاحب‌منصبان آرامگاه امام هشتم شیعیان در همان شب بشاهرخ شاه رسانیدند . هرگاه نادر شاه از آن واقعه مستحضر میشد و می‌فهمید که عده‌ای مذاکره کرده‌اند و مشغول دسیسه هستند تا وی را از سلطنت برکنار نمایند و دیگری را بجای او بنشانند از مجازات شرکای دسیسه صرفنظر نمینمود . اما شاهرخ شاه بجای این‌که حکم دستگیری میرزا سید محمد و سیدعماد و دیگران را صادر کند بامداد روز بعد میرزاسیدمحمد را احضار نمود و گفت : من میدانم که شب گذشته تو ، و سیدعماد ، و دیگران ، در مجلس‌جشن چه گفتید و من از تو که پدرزنم هستی انتظار نداشتم که در صدد برآئی علیه من توطئه کنی اگر پادشاه دیگر بجای من بود تو وسید عماد را بدژخیم میسپرد ولی چون تو پدرزن من هستی من از مجازات تو صرفنظرمینمایم ولی سیدعماد باید بکیفر برسد و همان روز شاهرخ‌شاه امر کرد که سید عماد را مکحول کردند یعنی به چشم هایش میل‌کشیدند .

نابینا کردن سیدعماد تمام صاحب‌منصبان آرامگاه امام هشتم را خشمگین کردو متوجه شدند که بعد از آن نباید علنی ، علیه شاهرخ‌شاه توطئه نمایند زیرا جاسوسان او، خبر توطئه آنها را باطلاع شاهرخ میرسانند. میرزا سیدمحمد ، با صاحب‌منصبان آرامگاه امام هشتم شیعیان قرارگذاشت‌که وی به (جغرك) یا (جغرق) که منطقه‌ایست ییلاقی نزدیك مشهد برود و آنها در آن منطقه بوی ملحق گردند و راجع به شاهرخ شاه مشورت

کنند و بفهمند چگونه باید او را از سلطنت برکنار نمایند. صاحب‌منصبان آرامگاه امام هشتم بین مشهد و جغرك رفت و آمد میکردند و میرزا سید محمد را از خبرهای مشهد مستحضر مینمودند و باو گفتند که چون هوای مشهد گرم شده شاهرخ میرزا مصمم است که از آنجا خارج شود و درقریه عنبران از ییلاقات مشهد سکونت کند تا این که فصل گرما بگذرد و بعد به مشهد بازگردد.

میرزا سیدمحمد گفت اگر شاهرخ از مشهد به عنبران منتقل شود کار ما آسان خواهد شد زیرا خواهیم توانست سهل‌تر او را دستگیر و محبوس کنیم . سیدعمادنزدیك قریه موسوم به عنبران مالك یك آبادی کوچك بود که سکنه‌محلی باسم کلاتك‌یعنی‌کلات کوچك (قلعه کوچك) میخواندند و دو برادر جوان سیدعماد یکی به اسم (سیدمحمود) ودیگری موسوم به (سید جلال) در آن (کلاتك) بر میبردند . آنها بمناسبت گرمای تابستان مشهد ، از آن شهرگریخته در ییلاق سکونت کرده بودند . تا وقتی که سیدعماد را کور نکرده بودند میرزا سیدمحمد تردید داشت که بطور جدی در توطئه‌ای علیه دامادش شاهرخ شرکت نماید ولی بعد از این که وی را کور کردند تردید متولی آرامگاه امام هشتم شیعیان رفع شدومصمم گردید که بطور موثر در آن توطئه شرکت نماید خاصه آن که شرکای توطئه میخواستند بعد از برکنار کردن شاهرخ‌شاه ، از تخت سلطنت میرزا سید محمد راکه نوه دختری سلطان سلیمان صفوی بود بجایش برتخت بنشانند.

نقشه‌کلی توطئه ازاین قراربودکه بعد ازاین‌که شاهرخ شاه ، ازمشهد منتقل به عنبران شد شرکای توطئه با عده‌ای‌کافی ازمردان مسلح باقامتگاه اوحمله‌ورشوند و هرکس راه را برآنها گرفت بقتل برسانند وشاهرخ شاه را دستگیرنمایند ودر (کلاتك) که قلعه‌ایست مضبوط حبس نمایند ووادارش‌کنندکه استعفانامه خود را بنویسد ودرآن بگوید چون بمناسبت صغرسن قادربباداره امورکشورایران نیست وپدرزنش میرزا سید محمد علاوه برداشتن لیاقت ، نوه سلطان سلیمان صفوی میباشد وبیش ازاولایق سلطنت ایران است لذا اورا بجانشینی خود تعیین مینماید وهمه ایرانیان باید وی را پادشاه خود بدانند . بعد ازاین‌که شاهرخ شاه ازسلطنت استعفا داد ومیرزا سید محمد را بجانشینی خود تعیین‌کرد شرکای توطئه بسوی مشهد براه میافتند ودرآنجا استعفا نامه شاهرخ شاه را بوسیله جارچیان درمحلات شهرمیخوانند وسلطنت میرزا سید محمد را اعلام مینمایند .

ما راجع باین‌که شرکای توطئه چگونه مردان مسلح را آماده‌کردند وارد تفصیل نمیشویم زیرا موجب اطناب خواهدگردید ولازم است‌که زودتر بشرح زندگی خواجه تاجدار بپردازیم .

همین قدرمیگوئیم‌که درشب یازدهم ذی‌قعده سال ۱۱۶۳ هجری قمری مطابق با ۱۷۴۹ میلادی شرکای توطئه با مردان مسلح خودکه دارای تفنگ و تپانچه وشمشیر وکارد بودند باقامتگاه شاهرخ حمله‌ورگردیدند وهرنگهبان راکه مقاومت‌کرد با تفنگ

با تپانچه‌کشتند وشاهرخ میرزا را که با زن خود (دخترمیرزا سید محمد) بود دستگیر نمودند وشبانه وی را بسوی کلاتك بردند وبدوبرادر سید عماد نابینا موسوم به سید محمود وسید جلال سپردند تا آنها با کمك مردان مسلح‌که داشتند شاهرخ را نگـاه دارند وبعد تکلیف اوازطرف میرزا سید محمد معلوم‌گرددکه آیا باید درهمان کلاتك بماند یا بجای دیگرمنتقل شود .

میرزا سید محمد وسایرشرکای توطئه ، بعد ازاین‌که استعفانامه را ازشاهرخ گرفتند واطمینان حاصل‌کردندکه اودرکلاتك تحت نظراست وعده‌ای کافی ازمردان مسلح ازوی مراقبت مینمایند بطرف مشهد رفتند تا این‌که سلطنت میرزا سید محمد را اعلام نمایند وصبح روزدیگر، طبق برنامه‌ای‌که تعیین شده بود ، جارچیان درمشهد ، استعفای شاهرخ میرزا را ازسلطنت واین‌که میرزا سید محمد بجای اوپادشاه ایران است، باطلاع عموم رسانیدند وساعتی قبل ازاین‌که جارچیان درشهربراه بیفتند ومردم را ازتغییرپادشاه ، مطلع‌کنند میرزا سید محمد بتوسط مردان مسلح خود چهارنفر ازسرداران شاهرخ شاه راکه میدانست به دامادش وفادارهستند وممکن است‌که بعد ازوقوف ازخبر استعفای شاهرخ ، سرطغیان برافرازند ازخانه‌هایشان خارج‌کرد وهرچهارتن را ازحلیه بینائی عاری نمود . سایر صاحب منصبان قشون‌کوچك شاهرخ درمشهد وقتی مقابل امر انجام یافته قرارگرفتند سراطاعت فرود آوردند ونسبت به میرزا سید محمد ابراز وفاداری‌کردند . میرزا سید محمد چون بسلطنت رسیده بودگنج نادری را تصاحب کرد وازبین چند تاج سلطنتی‌که درآن‌گنج وجود داشت یك تاج راکه باندازه سرش بود انتخاب نمود وباسم (میرزا سید محمدشاه صفوی) وملقب‌به شاه سلیمان ثانی (بمناسبت این‌که نوه دختری شاه سلیمان اول بود) تاج برسرنهاد واولین فرمان‌که ازطرف شاه سلیمان ثانی صادرشد ، مربوط بود باعطای تیول به یکصد وبیست نفرکه ازشاهرخ شاه ، آن مزایا را خواسته بودند و نوه نادرشاه افشار ، درخواستشان را نپذیرفت .

آنگاه نامه به امرا وحکام ایران ازجمله محمد حسن خان حاکم استرآباد و رئیس طائفه اشاقه‌باش نوشت وسلطنت خود را بطوررسمی باطلاعشان رسانید وگفت‌که همه باید ازوی اطاعت نمایند . دیگرضرورت نداشت‌که بنویسد اگرامیریا حاکمی ازوی اطاعت نکند ، دوچارچه مجازات خواهد شد زیرا هرامیروحاکم میدانست‌که اطاعت نکردن ازپادشاه وقت دارای چه عاقبت وخیم است . دومین فرمان‌که ازطرف شاه سلیمان ثانی صادرشد این بودکه بتقلید ازجدش شاه طهماسب اول صفوی قدغن‌کردکه درسراسر ایران کسی مجازنیست‌که شراب بیندازد حتی مسیحیان وکلیمیان وزردشتیان مجـاز نیستندکه شراب بیندازند وهرکس شراب بیندازد ، سررا برباد خواهد داد . این فرمان برای مسلمین ناگوارنبود چون مسلمانها شراب نمیانداختند مگرمعدودی ازآنها . ولی برای مسیحیان ویهودیان وزردشتیان ناگوار بود وگرچه سلاطین صفویه ، درگذشته ، گاهی انداختن شراب را قدغن میکردند اما به مسیحیان وکلیمیان ، همچنان اجازه شراب انداختن داده میشد .

درهمان شب که میرزا سید محمد وسایرتوطئه‌کنندگان ، شاهرخ شاه رابه کلاتك بردند وبدست برادران سید عماد سپردند آن مرد دوبرادر خود سید محمود وسید جلال را فرا خواند وگفت من شنیدم‌که میرزا سید محمد بشما گفت‌که شاهرخ را دراین جا نگاه دارید تا این‌که وی بعد ، تکلیفش را معلوم نماید . ولی شما نباید این فرصت را برای‌گرفتن انتقام ازدست بدهید زیرا ، فرصت مقتضی درهمه عمریك مرتبه بدست میآید وکسی‌که آن را بدون استفاده ازدست بدهد سخت پشیمان خواهد شد . برادران سید عماد پرسیدند چه کنیم ؟ سید عمادگفت شاهرخ را بقتل برسانید . دوبرادر حیرت زده‌گفتند ما چطور میتوانیم اورا بقتل برسانیم واگراورا بکشیم جواب میرزا سید محمد راکه میرود تاج سلطنت برسربگذارد چه بدهیم . سید عمادگفت باوجواب بدهیدکه انتقام برادرتان را ازشاهرخ‌گرفتید وچون او برادرشما را کورکرد اورا معدوم‌کردید . سید محمود وسید جلال‌گفتند اگراین جوان داماد میرزا سید محمد نبود قتلش اشکال نداشت وما یك‌گلوله ازپشت بسوی اوخالی میکردیم ومیگفتیم چون قصد فرارداشت هدف‌گلوله شد ولی این جوان داماد میرزا سید محمد میباشد واگراورا به قتل برسانیم مسئول پادشاه آینده ایران میشویم .

سید عمادگفت‌روزی‌که شاهرخ درنظرمیرزا سید محمد عزیزبود ، وی پادشاه ایران بشمار میآمد وازاین ببعد برای میرزا سید محمد یك مزاحم بزرگ است واگراورا بقتل برسانید بشما پاداشی قابل توجه میدهد . بازبرادران سید عماد نمیخواستندکه شاهرخ را بقتل برسانند ومیگفتندکه میرزا سید محمد برآنها غضب خواهدکرد و ممکن است‌که بجرم قتل شاهرخ آنها را بقتل برساند . سید عمادگفت اگرشما از قتل اومیترسید یك‌کارد بمن بدهید تا من اورا بقتل برسانم . سید محمود پرسید چگونه اورا بقتل میرسانی ؟ توکه چشم‌هایت نمی‌بیند تا این‌که بتوانی اورا معدوم‌کنی . سید عمادگفت شما یك‌کارد تیزبمن بدهیدکه من درجیب خود بگذارم وبعد مرا باطاقی که شاهرخ درآنجا هست ببرید وباو نزدیك‌کنید ومن همین‌که باونزدیك شدم اورا خواهم‌کشت وکسی هم شما را مسئول قتل وی نخواهد دانست ومن اعتراف خواهم‌کرد که قاتل شاهرخ هستم . سید محمودگفت برادر، کسی اعتراف تورا نخواهد پذیرفت چون می‌بینندکه قوه‌بینائی نداری ومتوجه میشوندکه به تنهائی نمیتوانستی شاهرخ را بقتل برسانی وما با توکمك‌کرده‌ایم . سید عماد متوجه شدکه دوبرادرش نمیخواهند شاهرخ را بقتل برسانند وگفت من برای شما سوگند یاد میکنم‌که اگرشما این پسررا بقتل برسانید پاداشی بزرگ ازمیرزا سید محمد دریافت خواهیدکرد چون ازاین ببعدکه میرزا سید محمد پادشاه ایران میشود این پسر، برای اومدعی وخطری بزرگ است وهرچه زودتر نابود شود بیشتر به سود میرزا سید محمد میباشد .

سید محمودگفت ای برادر، ما میدانیم‌که شاهرخ ، ازاین ببعد ، برای میرزا سید محمد مدعی وخطری بزرگ میباشد . ولی ازموضوع دامادی این پسرگذشته ،

پادشاه‌کنونی ایران شاهرخ را بما سپرده واگروی دستورقتل این پسررا بمن بدهد، خود من سرش را ازبدن جدا خواهم کرد وبرای میرزا سید محمد خواهم فرستاد اما بدون حکم میرزا سید محمد نمیتوانم شاهرخ را بکشم.

بعد ازمدتی مذاکره، قرارشدکه روزبعد، سید عماد نامه‌ای به میرزا سید محمد بنویسد وبدون این‌که ازوی بخواهدکه حکم قتل شاهرخ را صادرکند تقاضا نمایدکه نسبت به وضع‌اوکه ظالمانه بحکم شاهرخ‌کورشده، توجه مخصوص بشود. سید محمود وسید جلال صلاح ندانستندکه برادرنابینای آنها ازپادشاه جدید درخواست نمایدکه حکم قتل دامادش را صادرکند. زیرا شاهرخ شوهر صبیه میرزا سید محمد بود واگر سید عماد درنامه درخواست مینمودکه پادشاه جدید، حکم قتل دامادش را صادرکند ممکن بودکه میرزا سید محمد خشمگین‌گردد وحکم قتل سید عماد را صادر نماید.

روزبعد خبرهای مشهد، هنگام غروب به کلاتك رسید وصبح آن روزسید عماد نامه‌ای راکه بدست خود نوشته بود برای میرزا سید محمد فرستاد. خبرهای مشهد حاکی ازاین بودکه میرزا سید محمد برتخت سلطنت جلوس‌کرده وتمام صاحب منصبان قشون‌که درمشهد بودند مقابل وی سراطاعت فرود آوردند وسلطنتش را برسمیت شناختند. سید عماد درکلاتك انتظارجواب نامه خود را میکشید وروزی چند بار به برادران خود میگفت من یقین دارم‌که میرزا سید محمد با ادامه زندگی شاهرخ موافقت نخواهدکرد زیرا ازاین ببعد، این پسربرای میرزا سید محمد خطری بزرگ میباشد وتا این خطرازبین نرود میرزا سید محمد نخواهد توانست شب‌ها آسوده بخوابد. سید محمود وسید جلال میگفتند چون شاهرخ داماد میرزا سید محمد است، شاید از قتلش منصرف شود. سید عماد میگفت آیا داماد عزیزتراست یا پسر، آنهم پسرجوان که قدم بعرصه رشد نهاده ومیتواند پشتیبان پدرباشد ومگرشما نمیدانید که شاه عباس کبیر، همین‌که ازطرف پسرجوانش احساس خطرکرد دستورداد سرش را بریدند وآن سر بریده را درسینی طلا نهادند وجلوی شاه عباس‌کبیرگذاشتند. مگرنمیدانیدکه نادرشاه همین که ازطرف پسرجوان وولیعهدش رضا قلی میرزاکه پدرهمین شاهرخ بود احساس خطرکرد امرنمودکه اورا ازدوچشم نابیناکردند. خطری‌که امروز، شاهرخ برای میرزا سید محمد دارد بیش ازخطری است‌که پسرجوان شاه عباس‌کبیر، برای پدرداشت وهمچنین خیلی بیش ازخطر رضا قلی میرزا برای نادراست.

درحالی‌که سید عماد آرزومیکردکه پادشاه جدید ایران فرمان قتل شاهرخ را صادرکند آن جوان، درقلعه کلاتك درفکرروزگارخود بود. شاهرخ قبل ازاین‌که وارد عنبران شود، تصورآن واقعه را نمیکردکه پدرزنش‌که یك‌کرورنادری ازاوپول‌گرفت، درصدد برآید با عده‌ای دیگرهمدست‌شودکه اورا ازسلطنت برکنارنماید. آن شاهزاده نادری میاندیشیدکه بعد ازآن واقعه طرفدارانش آسوده نخواهند نشست وعلیه میرزا سید محمد وهمدستانش قیام خواهندکرد. شاهرخ امیدواربودکه سرداران اودرمشهد، سرطغیان برافرازند ومیرزا سید محمد وهمدستانش را برجای خود بنشانند واورا از

کلاتك نجات بدهند .گاهی فکرمینمودکه اگرسردارانش نتوانند درمشهد قیام‌کنند ، طرفداران او ، مثل محمدحسن خان‌حاکم استرآبادو رئیس طائفه اشاقه‌باش یا امیرحسن حکمران طبس یا امرای افشاری‌که درخمسه هستند قیام خواهندکرد . سید محمود و سید جلال‌که میدانستند شاهرخ داماد میرزا سید محمد است برای پدرزنش با وی به احترام رفتارمیکردند وتا آنجاکه وسایل کلاتك اجازه میداد سعی میکردندکه شاهرخ ازحیث غذا واستراحت آسوده باشد .

روزدوازدهم ذی‌قعده ، وقتی برای شاهرخ غذا آوردند شاهزاده نادری پرسید آیا سید محمودکه شنیده‌ام بزرگ این قلعه میباشد این جا هست ؟ باوجواب مثبت دادند و تقاضا کردکه بوی اطلاع بدهند نزد اوبیاید پس ازاین‌که سید محمود آمد ازوی پرسید که من تا چه موقع باید اینجا باشم . سید محمودگفت میرزا سید محمد وقتی ازاینجا رفت شما را بما سپرد ومامکلف هستیم دراین جا ازشما پذیرائی‌کنیم تا دستورثانوی پادشاه ایران بما برسد .

شاهرخ پرسید پادشاه ایران‌کیست ؟ سید محمود جواب داد میرزا سید محمد شاه (چون هنوزعنوان شاه سلیمان ثانی باطلاعش نرسیده بود) . شاهرخ‌گفت ازاین قرار پدرزنم جای مراگرفته است ؟ سید محمودگفت بلی . شاهرخ پرسید آیا اوراجع بمن دستوری مخصوص بشما داده است ؟ سید محمودگفت هیچ نوع دستورمخصوص ، جزاین که ما دراین جا ازشما پذیرائی‌کنیم نداده است . شاهرخ نتوانست بیش ازاین ازسید محمودکسب‌اطلاع کند و بعد از رفتن وی بخود گفت تا امروز ، من به میرزا سیدمحمد بدی نکرده‌ام ویك‌کرورنادری هم پول نقد باودادم واودرمدت سلطنت من چون پدرزنم بود ازاین قرابت خیلی استفاده‌کرد وتنهاکدورتی‌که بین اوومن بوجود آمد این بودکه من درخواستش را برای دادن تیول بیکصد وبیست نفرکه بعضی ازآنها را نمیشناختم نپذیرفتم واین رنجش ، درقبال محبت‌هائی‌که من باوکرده‌ام بدون اهمیت است .

شاهرخ تقریبا یقین حاصل‌کردکه ازطرف میرزا سید محمد آسیبی باونخواهد رسید چون کدورتی‌که بین اووپدرزنش بوجودآمد ، آن قدرشدید نبودکه در دل میرزا سید محمد تولیدکینه نماید واوتصمیم بانتقام بگیرد . ولی شاهزاده جوان مثال شاه عباس‌کبیروحتی جدش نادرشاه را فراموش‌کرده بود وبیاد نمیاورد مردی‌که دارای قدرت مطلق میشود نمیتواند وجود مدعی را تحمل نماید ودرنمییافت‌که اوازآن ببعد برای میرزا سید محمد چه خطری بزرگ است .

غروب روزسیزدهم ماه ذی‌قعده ۱۱۶۳ هجری قمری دوسوار ازمشهد وارد کلاتك شدند ویکی ازآن دوحامل نامه‌ای بود ازطرف میرزا سید محمد شاه بعنوان سید عماد با قید این‌که برادرانش آن نامه را برای اوبخوانند .

آن نامه بااین مضمون اشعارمیگردید (حکم اعلی شد) . درذیل این مضمون ، میرزا سید محمد شاه با عنوان (شاه سلیمان ثانی) با اسلوب انشای مخصوص احکام سلاطین درآن عصر، به سید عماد اطلاع میدادکه چون شاهرخ نسبت باو ستمی بزرگ

وغیرقابل جبران‌کرده وظالمانه جهان را درجهان بینش تاریك نموده وازآنجاکه قصاص ، بحکم شرع اسلام واجب است ، لذا یك دژخیم با حامل نامه به کلاتك فرستاده شد تا بنظارت سید محمود وسید جلال دوچشم شاهرخ را میل‌بکشد واورا ازهر دودیده نابینا نماید . آنوقت سید محمود وسید جلال دانستندکه سواردوم ، جلاد است وازمشهد آمده تا حکم شاه سلیمان ثانی را برای نابیناکردن شاهرخ بموقع اجـرا بگذارد . سید محمود وسید جلال میخواستند اجرای حکم را موکول بروز بعدکنند اما سید عمادگفت (فی‌التاخیرآفات) وباید حکم پادشاه ایران همین امشب بموقع اجرا گذاشته شود وشاید اگراین حکم امشب اجرا نشود ، طرفداران شاهرخ شورش‌کنند واو را آزاد نمایند . بر اثر اصرار سید عماد برادران او که بحکم شاه سلیمان ثانی‌میباید ناظربراجرای حکم مجازات باشند موافقت‌کردندکه دژخیم ، درهمان شب‌کار خودرا باتمام برساند وچند تن ازمردانی‌که درکلاتك بودند رفتند ودست‌ها وپاهای شاهرخ را بستند واورا ازاطاقی‌که درآن سکونت داشت باطاق دیگربردند وتا شاهرخ وارد آن اطاق شد یك منقل آتش را دید وفهمیدکه میخواهند روی حدقه چشم هایش میل‌بکشند . ازخوانندگان اجازه میخواهیم‌که چگونگی این مجازات وحشیانه را مسکوت بگذاریم زیرا خوانندگان ما را سخت ناراحت خواهدکرد .

شاهرخ خطاب به سید محمودکه بعد ازسید عماد ارشد برادران بود پرسید آیا میخواهید مراکورکنید ؟ سید محمود جواب داد ما مامورهستیم ومعذور وآنگاه‌بسوی برادرنابینایش اشاره‌کرد وگفت سید عماد هم روزی مثل شما چشم داشت وهمه چیزرا میدید و بحکم شما ، اورا ازدوچشم نابیناکردند . شاهرخ‌گفت اوعلیه سلطنت من قیام کرد ومن طبق عرف وسنت اورا مجازات‌کردم . ولی من علیه سلطنت‌کسی قیام نکرده‌ام که میخواهید مراکورکنید . سید عمادگفت من علیه سلطنت تواقدام نکردم . شاهرخ اظهارکرد آیا تودرمجمعی‌که صاحب منصبان آرامگاه امام هشتم حضورداشتند نگفتی‌که من باید ازسلطنت برکنارشوم ومیرزا سید محمد بجای من برتخت سلطنت ایران بنشیند. سید عمادگفت من این حرف را زدم اما علیه سلطنت توقیام نکردم واگرتومیخواستی بعدل رفتارنمائی میخواستی زبان مرا قطع‌کنی وچرا چشم‌هایم راکورکردی‌که نتوانم جلوی پایم را ببینم . شاهرخ‌گفت من باتوبه‌عطوفت رفتارکردم واگرجد من نادربودتو را بقتل میرسانید . سید عمادگفت ایکاش مرا بقتل میرسانیدی ونابینا نمیکردی اما خداوند انتقام مرا ازتومیگیرد واینك بحکم شاه سلیمان ثانی کورمیشوی .

بعد ازاین‌گفته سید عماد به برادرش سید محمودگفت نامه شاه سلیمان ثانی را باو نشان بده تا بداندکه تووسید جلال مامورهستیدکه اوراکورکنید . سید محمود نامه شاه سلیمان ثانی را بدست شاهرخ نداد چون فکرکردکه وی ممکن است ازخشم آن نامه را پاره کند وکاغذ پادشاه جدید را مقابل چشم شاهرخ نگاه داشت‌که بخواند . شاهرخ که خط پدرزن خود را میشناخت‌گفت این خط میرزا سید محمد نیست . سید محمود گفت نباید هم باشد زیرا اوپادشاه ایران است ونامه‌هایش را کاتبان مینویسند ولی در

صحت نامه تردیدی وجود ندارد . شاهرخ بعد ازاین‌که ازمضمون نامه مطلع شد متوحش گردید ورنگ ازصورتش پرید . تا آن موقع ، شاهزاده نادری ، یقین نداشت‌که اورا کورخواهندکرد . اومیاندیشیدکسانی چون سید محمود وسید جلال جرئت نمیکنند وی را که نوه نادرشاه وداماد سید محمد میباشد نابیناکنند . ولی وقتی حکم میرزا سید محمد را خواند متوجه شدکه خطرکورشدن او، واقعیت دارد .

سید محمود وقتی دریافت‌که شاهرخ نامه شاه سلیمان ثانی را خوانده آن را تا کرد ودرجیب نهاد وبه جلادگفت‌کارخود را بانجام برسان . شاهرخ‌گفت بمن مهلت بدهیدکه نامه‌ای برای پدرزن خود بنویسم ومن یقین دارم‌که اگرنامه باو برسد حکم خود را لغوخواهد نمود . سید عمادگفت روزی‌که میخواستند مراکورکنند آیا بمن مهلت دادی‌که نامه‌ای بتوبنویسم یا واسطه‌ای را برانگیزم‌که نزد توشفاعت‌کند وتوازکورکردن من صرفنظرنمائی . شاهرخ‌گفت ازعاقبت‌کارخود بترسید زیرا پدرزن من بزودی از صدوراین حکم پشیمان خواهد شد وآنوقت شما را بشدیدترین وجه ، مجازات خواهد نمودکه چرا این حکم را بموقع اجرا گذاشتید وچرا صبرنکردید وازاو،کسب تکلیف ننمودید وبخاطربیاوریدکه وقتی جد من نادرشاه ، ازکورکردن پدرم پشیمان شد ، تمام‌کسانی راکه مجری آن حکم بودند بقتل رسانید . سید عمادگفت موضوع نادرشاه ، وپدرتو، غیرازموضوع شاه سلیمان ثانی وتومیباشد . پدرتوکه‌کورشد مدعی سلطنت نادرشاه نبود وبهمین جهت او، پشیمان‌گردیدکه چرا پدرت راکورکرد . اما تومدعی سلطنت شاه سلیمان ثانی هستی وپادشاه ایران ازکورکردن توپشیمان نخواهد شد زیرا میداند توازادعای خود دست نخواهی‌کشید مگراین‌که چشم نداشته باشی . شاهرخ‌گفت من برای این‌که چشم های خود را ازدست ندهم حاضرم‌که با دست خود بنویسم‌که ازتاج وتخت ایران بکلی صرفنظرکردم وبعد ازاین هرگز درصدد برنخواهم آمدکه تاج برسربگذارم وبرتخت بنشینم . سید عمادگفت دریك چنین موقع ، همه‌کس ازاین وعده‌ها میدهد وهمین‌که ازدام جست ، وعده‌های خود را فراموش مینماید . آنگاه پرخاش‌کنان‌گفت سید محمود ... سید جلال ... برای چه معطل هستیدوحکم پادشاه ایران را بموقع اجرا نمیگذارید . سید محمود به جلادگفت‌کارخود را بکن .

سید عمادگفت سید محمود ... وتوای سید جلال مراقبت‌کنیدکه میل سرخ شده بخوبی روی حدقه چشم اوکشیده شودکه اورا نابینا نماید چون اگرمیل را بخوبی روی حدقه نکشند مقداری ازبینائی باقی میماند ومن میخواهم‌که اومثل من بشود تا بفهمد برمن چه میگذرد . چند دقیقه دیگر، شاهرخ ، نوه نادرشاه وزیباترین مرد جوان ایران ازحلیه بصرعاری شد ودرحالی‌که ازسوزش دوچشم مینالید دستش راگرفتند واز آن اطاق خارج‌کردند وسید محمود شبانه پیك شاه سلیمان ثانی را با نامه‌ای‌که جواب نامه میرزا سید محمد بود به مشهد فرستاد تا این‌که بپادشاه جدید اطلاع بدهد حکم او اجرا شد و شاهرخ دیگربینائی ندارد .

آن نامه درباماداد بدست شاه سلیمان ثانی رسید ونفسی براحتی کشید و گفت اینك آسوده خاطرشدم چون میدانم دیگرنوه نادرشاه مدعی سلطنت نخواهدگردید ومرا از پادشاهی نخواهد انداخت واکنون که کورشده باید طرفداران صمیمی اورا ازحکومت برکنارنمایم . در آن روز دو حکم ، مبنی برعزل محمد حسن خان قاجار ازحکومت استرآباد ، و امیر حسن از حکومت‌طبس و مضافات‌ازطرف شاه سلیمان‌ثانی صادر شد ودو نفردیگربه حکومت استرآباد وطبس ومضافات آن منصوب گردیدند وپیك های سریع‌السیر آن احکام را بردند وبلافاصله حکام جدید ، عازم محل ماموریت خودشدند .

قیام رئیس طایفه قاجار

خبرتغییرپادشاه ایران ، وآغازسلطنت شاه سلیمان ثانی وخبرتغییرحاکم استرآباد تقریبا دریك موقع بدست محمد حسن خان رئیس طائفه اشاقه‌باش وحاکم استرآبادرسید. محمد حسن خان ، هنوز نمیدانست که شاهرخ راکورکرده‌اند ولی اطلاع داشت که پادشاه جدید پدرزن پادشاه سابق است . شاه سلیمان ثانی راجع بامرای افشاری که درخمسه‌بودند تصمیمی نگرفت چون میدانست که آنها برای اوخطری ندارند زیرا نسبت بشاهرخ ، بمناسبت این که نوه نادراست نظری خوب نداشتند وپیوسته میترسیدندکه مبادا شاهرخ ، آنها را بجرم قتل جدش وضبط‌گنج او، مورد مجازات قراربدهد لیکن محمد حسن خان رئیس طائفه اشاقه باش وامیرحسن حکمران طبس ومضافات ازوفاداران شاهرخ بودند وبهمین جهت بحکم شاه سلیمان ثانی ازکاربرکنارشدند .

خبرکورشدن شاهرخ درمشهد منتشرشد وازآنجا بولایات ازجمله باسترآباد رسید . محمد حسن خان بعد ازاین که ازحکومت استرآباد معزول شد ازآن شهررفت ودر صحرا بین طائفه خود میزیست.اما افراد طائفه‌اش دائم‌باسترآباد میرفتند وازآنجا مراجعت میکردند وآنها خبرکورشدن شاهرخ را برای محمد حسن خان آوردند . رئیس طائفه اشاقه باش که جوانی وزیبائی ونجابت شاهرخ را دیده بود بسیار متاثرشد وبجیران گفت میرزا سید محمد با کورکردن این جوان مرتکب یك جنایت بزرگ گردید . جیران گفت نظریه توراجع به آینده میرزا سید محمد چیست ؟ محمد حسن خان گفت شاهرخ طرفداران وفاداداشت وگرچه وقتی یك نفر ازتخت سلطنت یا مسند حکومت فرود میآید ، طرفداران خود را ازدست میدهد وآنها اطراف پادشاه یا حاکم جدید جمع میشوند معهذا من میرزا سید محمد را یك مرد عاقل نمی بینم وبهمین جهت عقیده دارم که دوران سلطنتش کوتاه خواهد شد . جیران پرسید چطور؟ محمد حسن خان گفت دلیل بی عقلی این مرد این است که مردی چون مرا که دارای نفوذ محلی هستم از حکومت استرآباد معزول میکند ومردی راکه معروفیت ونفوذ محلی ندارد بحکومت استرآباد منصوب مینماید وعقلش نمیرسدکه اگرمن نخواهم که حکمران جدید دراین‌جا حکومت کند محال است که اوبتواند دراین‌جا باقی بماند . جیران گفت راست است وقتی

میرزا سید محمد پادشاه ایران شود واسم خود را شاه سلیمان ثانی بگذارد تونیزحق داری که لااقل پادشاه استرآباد بشوی . محمد حسن خان گفت من این فکررا داشتم ولی بخود گفتم که شاید توبا آن موافق نباشی . جیران گفت من با هرچیزکه سبب بزرگی توبشود موافق هستم .

تمام سران طائفه اشاقه‌باش ازعزل محمد حسن خان ناراضی شدند . زیرا حاکم جدید تمام سران آن طائفه راکه دراسترآباد وشهرهای دیگرآن ولایت دارای شغل بودند معزول کرد ودست آنها را ازکارکوتاه نمود ودرعوض اطرافیان ونوکران خود را بجای آنها گماشت . سران معزول طائفه اشاقه‌باش هم مثل محمد حسن خان ساکن صحرا شدند وآنها نیزمیخواستند رئیس طائفه برای بدست آوردن قدرت درمنطقه استرآباد قیام کند وآنها بتوانند به مشاغل سابق برگردند .

محمد حسن خان وقتی دانست که جیران با نظریه او، مشعربراین که وی باید لااقل دراسترآباد که مسقط‌الراس اوست دارای قدرت شود خود را آماده کرد که طغیان نماید وحاکم شاه سلیمان ثانی را ازاسترآباد بیرون کند وخود جایش را بگیرد . درحالی که محمد حسن خان خود را آماده برای شورش میکرد پیکی از طبس آمد ونامه‌ای از امیرحسن حاکم معزول آنجا برای محمد حسن خان آورد . محمد حسن خان که تصور میکرد پیك ، ازراه مشهد آمده اورا احضار نمود تا این که ازوضع مشهد ازاوپرسش نماید . ولی پیك که جوانی بود ازاهالی طبس اظهارکردکه وی ازراه مشهد نیامده بلکه ازراه کویرخود را به بسطام رسانیده وازآنجا وارد استرآباد شده است وازاوضاع مشهد اطلاع ندارد . محمد حسن خان ، نامه امیرحسن حکمران معزول طبس راگشود وخواند . مضمون نامه امیرحسن باختصاراین بودکه میرزا سید محمدکه باسم شاه سلیمان ثانی به تخت سلطنت نشسته ، شاهرخ ، وارث تاج وتخت ایران وعده‌ای ازسرداران وفاداراوراکورکرده تا این که درآینده مدعی نداشته باشد وکسی درصدد برنیایدکه اورا از تخت سلطنت بزیر بکشد . دیگر از اقدامات اواین‌است که مرا (یعنی امیرحسن) رااز حکومت طبس معزول نموده و بعید نیست که چند روزیا چند هفته دیگرجلاد بفرستدکه مرا بقتل برساند یا این که کورم کند زیرا میداندکه من ازطرفداران ووفاداران شاهرخ بودم وهستم وتصورمیکنم که شما را هم ازحکومت استرآباد معزول خواهدکرد زیرا میداند که شما نیزازطرفداران با وفای شاهرخ بودید وهستید .

بعد ازاین مقدمه امیرحسن درنامه خود چنین گفت : تا چه موقع ماکه ازسلاله امـرای بزرگ ایـن کشور هستیم باید ببینیم که هرکس دراین کشور زودترازخواب برمیخیزد دعوی سلطنت نماید وبرتخت بنشیند وما را ازحکومت بیندازد . ازروزی که نادرکشته شده تا امروز، بیش ازسه چهارسال نمیگذرد ودراین مدت کوتاه چندین پادشاه آمده‌اند ورفته‌اند وما مجبوربوده‌ایم که حکم همه را بپذیریم ومقابل تمام آنها سراطاعت فرودبیاوریم . دیگران بازآن قدرشعوروآدمیت داشتندکه با حکومت ماموافقت نمایند ولی میرزا سید محمدکه اسم شاه سلیمان ثانی را روی خودگذاشته

مرا ازحکومت طبس ومضافات معزول کرد ویقین دارم که شما را هم ازحکومت استرآباد معزول کرده واگرتاکنون نکرده باشد درآینده معزول خواهد نمود . ما برای حفظ مقام وقدرت خودمان هم که شده نباید با سلطنت میرزا سید محمد موافقت کنیم وباید این مرد را ازسریر سلطنت برزمین بکشیم . من ازوضع مشهد اطلاع دارم ومیدانم که میرزا سید محمد درآنجا دارای قشون قابل توجه نیست وقشون اوعبارت است ازهمان قشون سابق شاهرخ که عده‌ای ازصاحب منصبان ارشد آن کورشدند وبقیه ، ازمیرزا سید محمد نفرت دارند . ما اگرزود بجنبیم وبه میرزا سید محمد فرصت ندهیم که خود را قوی کند ، خواهیم توانست این مرد را ازسلطنت برکنارنمائیم . من بشما پیشنهاد میکنم که بعد ازدریافت این نامه که بخط خود من نوشته شده شما با نیروی کافی ازاسترآباد براه بیفتید ومن هم با هرقدرسربازکه بتوانم گرد بیاورم از طبس براه میافتم ومیعادملاقات ما مشهد خواهد بودکه درآنجا میرزا سید محمد رااز سلطنت برکنارخواهیم کرد ووارث تاج وتخت ایران ، شاهرخ را برتخت سلطنت ایران خواهیم نشانید وگرچه تا امروز، درایران یك پادشاه نابینا سلطنت نکرده اما یك پادشاه نابینا بهتر ازیك پادشاه ظالم است بخصوص این که با ما دوست میباشد وهمان طورکه درگذشته پاداش وفاداری ما را داد درآینده هم نسبت بما محبت خواهدکرد واگرشما با پیشنهاد من موافق هستید بیدرنگ جواب این نامه را بنویسید وبهمین پیك که حامل نامه است بدهیدکه برای من بیاورد و اوجوانی است که مورد اعتمادکامل میباشد .

پیشنهادی که حاکم معزول طبس به محمد حسن خان میکرد یك پیشنهاد بااهمیت بود و میباید باطلاع سران طایفه اشاقه‌باش برسد و با موافقت آنها ، تصمیم مقتضی گرفته شود . لذا محمد حسن خان ازسران طائفه خود دعوت کردکه برای مشورت حاضرشوند وجیران همسر محمد حسن خان نیز در جلسه مشورت حضوریافت . بعد ازاین که نامه امیرحسن خوانده شد سران طائفه، که قبل ازآن، برای بدست گرفتن حکومت استرآباد با شورش موافق بودند با پیشنهاد امیرحسن موافقت کردند وگفتند حاضرندکه بمشهد بروند ومحمد حسن خان وقتی دید تمام سران طائفه ، پیشنهاد امیرحسن را میپذیرند تصمیم گرفت که علم طغیان برافرازد .

اولین کار، که محمد حسن خان کرد ، این بودکه استرآباد را ازدست حاکم شاه سلیمان ثانی گرفت وحاکم مزبورازبیم جان گریخت ویکسربمشهد رفت .

محمد حسن خان که میخواست بسوی خراسان براه بیفتد ، بمناسبت اعتمادی که بلیاقت جیران داشت اورا ازطرف خود حاکم استرآبادکرد ومردی باسم (فضلعلی بیك) را پیشکار جیران نمود واین روش ، اززمان شاه طهماسب اول پادشاه صفوی ، در ایران بدون سابقه بود وفقط شاه طهماسب اول مادرش (همسرشاه اسماعیل متوفی) را ماموربعضی ازکارهای سیاسی وجنگی کرد . درایران ، کارزن‌ها خانه‌داری وبچه‌داری بود وهرگزوارد اموسیاسی ونظامی نمیشدند . ولی جیران زوجه محمد حسن خان

چون لیاقت داشت وزنی جنگی بود ، میتوانست درغیاب شوهرش اموراسترآباد را اداره کند .

محمد حسن خان بعد ازاین‌که جیران را حاکم استرآبادکرد ، عده‌ای ازسران طائفه اشاقه باش را که نمیخواستند بمشهد بروند بمشاغل آنها برگردانید وآنگاه با قشون خود به سوی مشهد براه افتاد لیکن ازراه بسطام وسبزوارنرفت بلکه راه شمال خراسان را پیش‌گرفت وعلتش این بودکه میخواست کردهای شمال خراسان راکه طرفدارنادرشاه ودرنتیجه طرفدارنوه اوشاهرخ بودند ، با خود همدست‌کند وبمشهد ببرد .

نادرشاه ، برای جلوگیری از تهاجم اوزبك ها بخراسان قسمتی ازطوائف غربی وشمال غربی ایران را کوچانید ودرشمال خراسان مسکن داد . نادربرای اسکان طوائف مزبور، درشمال خراسان ، بآنهاکمك های موثرکرد وزمین دراختیارشان‌گذاشت وپول نقد بآنان داد و با این‌که درآن دوره ، هرکس مالیات نمیپرداخت ، باید سربدهد ، طوائف شمال خراسان ، بحکم نادر، تا مدت یك قرن شرقی یعنی سی سال ازپرداخت مالیات معاف شدند . وجود طوائف مزبورکه دارای مردانی دلیروجنگی بودند ، در شمال خراسان ، ازلحاظ جلوگیری ازاوزبك‌هاکه همواره تولید مزاحمت میکردند ، موثر واقع شد ، ولی بعد ازاین‌که نادربقتل رسید طوائف مزبورباستثنای کردها ازشمال خراسان رفتند وکردها بمناسبت وفاداری نسبت به نادروهم این‌که درآنجا زندگی راحت داشتند بجا ماندند . محمد حسن خان ، دردوره‌ای‌که جنگ وگریزمیکرد وباصطلاح امروز ، زندگی پارتیزانی داشت با کردهای شمال خراسان مربوط بود ودرآن موقع هم خواست ازدوستی آنان استفاده‌کند وعده‌ای ازمردان آنها را با خود بمشهد ببرد و میدانست‌که مردان کرد ، جنگجویان سرسخت وبا استقامت هستند واز سرمای زمستان وگرمای تابستان متاذی نمیشوند .

محمد حسن خان با قشون خود بدون حادثه‌ای به منطقه سکونت کردها واقع در شمال خراسان رسید . قسمتی ازکردها درشمال خراسان ، زراعت میکردند ومعاش قسمت دیگر، ازراه گوسفند داری وشترداری میگذشت ووقتی محمد حسن خان وارد منطقه‌کردها شد متوجه‌گردیدکه آنها ازوقایع مشهد بدون اطلاع هستند ونمیدانندکه شاهرخ را از سلطنت برکناروازدوچشم کورکردند ومیرزا سید محمد باسم شاه سلیمان ثانی برتخت سلطنت جلوس‌کرده است .

روسای‌کرد ازشنیدن خبربرکناری شاهرخ ازسلطنت وبخصوص نابینا شدن وی متاسف شدند چون بعضی ازآنها شاهرخ را درمشهد دیده بودند ومیدانستندکه جوان وزیبا است .

روسای‌کرد دعوت محمد حسن خان را برای حمله به مشهد ، وبرکنارکردن میرزا سید محمد ازسلطنت پذیرفتند وموافقت نمودندکه بعد ازاین‌که شاه سلیمان ثانی ازسلطنت برکنارگردید شاهرخ را با این‌که نابینا میباشد برتخت سلطنت بنشانند .

محمد حسن خان ازوضع مشهد اطلاع نداشت وحدود اطلاع روسای‌کرد هم

ازوضع نظامی مشهد ازحدود اطلاع شترداران کردکه بین مشهد وشهرهای ترکستان رفت وآمد میکردند تجاوزنمینمود . آنها نه ازوضع سیاسی پایتخت ایران اطلاع داشتند نه ازوضع نظامی آن ولی میگفتندکه درمشهد آذوقه کم ونان کمیاب وگران است . روسای کرد به محمد حسن خان گفتندکمی آذوقه درمشهد نشانه وحشت ازاوضاع آینده میباشد وگرنه درآن سال وضع محصول رضایت بخش بوده است ودرمشهد وسایرشهرهای خراسان ، هروقت اوضاع آینده وخیم بنظربرسد مردم درمصرف خواربارصرفه جوئی مینمایند وآنهائی که غله دارند ، ازبیم آن که خود بدون آذوقه بمانند یا بامید این که غله را ببهای گزاف بفروشند احتکار میکنند و به عقیده آنها کمی آذوقه درمشهد نشانه وخامت وضع سیاسی است ونشانه قحطی نمیباشد .

محمد حسن خان ، خود ازچند شتردارکردکه بتازگی ازمشهدآمده بودند تحقیق کرد ولی چیزی ازآنها نفهمید وآن مردان قوی هیکل وساده دل نتوانستند راجع بوضع قشون شاه سلیمان ثانی ، اطلاعی مفید به محمد حسن خان بدهند .

دوروزبعد ازاین که محمد حسن خان وارد منطقه کرد نشین شمال خراسان شد باو اطلاع دادندکه پیکی ازمشهدآمده است ومیخواهد نامه‌ای باوتسلیم کند . محمد حسن خان دریافت که پیك مزبور، ازطرف امیرحسن حکمران طبس آمده زیرا ، غیرازاو کسی اطلاع نداشت که رئیس طائفه اشاقه‌باش ازراه شمال خراسان خود را به مشهد خواهد رسانید . پیك مزبورکه جوان بود وقتی نزد محمد حسن خان آمد ، خود را باسم (رحیم زند) معرفی کرد . تا آن روزمحمد حسن خان مردی از طائفه (زند) را ندیده بود ولی میدانست که طائفه‌ای بآن نام وجود دارد . رحیم زندکه جوانی سی ساله بنظرمیرسید نامه‌ای ازامیرحسن حکمران طبس ومضافات به محمد حسن خان داد وبعد ازاین که رئیس طائفه اشاقه‌باش نامه را خواند به رحیم زند اجازه نشستن داد چون دریافت که اودردستگاه امیرحسن مقامی برترازیك پیك یا نوکردارد .

درنامه نوشته شده بودکه شاه سلیمان ثانی درمشهد نیروئی ندارد غیر ازقشون پارکاب سابق شاهرخ وشماره سربازان آن قشون به پانزده هزارنمیرسد . (قشون پارکاب قشون تحت‌السلاح سلاطین سابق ایران بشمار میآمدکه ازچندین فوج تجاوز نمیکرد وقشون پارکاب پیوسته ضعیف بود چون نمیتوانستند هزینه یك قشون بزرگ را متحمل شوند ولی درموقع جنگ ، برشماره افواج افزوده میشد وتعداد سربازان بیکصد هزارنفر وبیشترهم میرسید ــ مترجم) . افسران آن قشون ناراضی هستند واگر جنگ دربگیرد بعید است که برای حفظ سلطنت شاه سلیمان ثانی فداکاری کنند . حکمران طبس درنامه خود گفت که رحیم زند حامل این نامه ، از صاحب منصبان لایق من است و محمد حسن خان ، میتواند برای حمله به مشهد ، بطوری که نیروی ما دریك موقع به پایتخت حمله‌ورگردد با اوقراربگذارد وهرقراری که راجع بتاریخ حمله ، وچگونگی آن بین محمد حسن خان ورحیم زند گذاشته شود مثل این است که بین من (یعنی حاکم طبس) ومحمد حسن خان گذاشته شده است .

محمد حسن خان بعد ازخواندن نامه ، با رحیم زند شروع به صحبت‌کرد و بزودی متوجه شدکه اومردی است باهوش ومطلع . محمد حسن خان زبان فارسی را با لهجه سکنه استرآباد صحبت میکرد ورحیم زند با لهجه سکنه فارس واقع درجنوب ایران . هنوز لهجه فارسی تهرانی‌که امروزدرایران فصیح‌ترین وشیرین‌ترین لهجه‌ها محسوب میشود بوجود نیامده بود ودرخود تهران هم با آن لهجه صحبت نمیکردند ولهجه تهرانی دردوره سلطنت فتحعلیشاه بوجود آمد وخود آن پادشاه ، آموزگارآن لهجه بود ودرباریها آن لهجه را ازفتحعلی شاه فراگرفتند وبدیگران آموختند ودر تهران لهجه مزبور، درنظرمردم ، تا مدتی نفرت‌انگیزودلیل برخود پسندی جلوه میکرد .

رحیم زند گفت من درمشهد، متوجه شدم‌که هیچکس ازشاه سلیمان ثانی راضی نیست وتمام صاحب منصبان قشون ازاوناراضی هستند ومردم‌که پیش بینی میکنند روزهای تاریك درپیش دارند غله وحبوب را احتکارکرده‌اند وکافی است‌که یك نفرشاخص شود وقد علم‌کند وعلیه شاه سلیمان ثانی قیام نماید تا این‌که تمام صاحب منصبان ناراضی بوی بپیوندند . بعد رحیم زندگفت مشهد دارای یك باروی محکم است وجلوی آن ، خندق وجود دارد واگرشاه سلیمان ثانی بفهمدکه مورد حمله قرارمیگیرد بعید نیست‌که دروازه های شهررا ببندد وازورود ما ممانعت‌کند ودرآن صورت ما باید مشهد را محاصره نمائیم و ممکن است‌که محاصره شهرخیلی طول بکشد وشاه سلیمان ثانی ، شاهرخ را بقتل برساند .

محمد حسن خان‌گفت چون آذوقه درمشهدکم است ، اگرمحاصره شود مردم از گرسنگی خواهند مرد . رحیم زندگفت مردم مشهد ازقدیم ، بمناسبت این‌که مورد حمله اوزبك ها قرارمیگرفتند عادت‌کرده‌اندکه خواربار‌وسوخت یکسال را درخانه داشته باشند تا وقتی شهرمحاصره میشود ازگرسنگی نمیرند وآب مردم هم درمشهد آب چاه است ودرمشهد خانه‌ای نیست‌که چاه آب نداشته باشد وبنابراین اگرمشهد تحت محاصره قراربگیرد ، مردم تا مدت یکسال ازحیث آذوقه درمضیقه زیاد نخواهند بود وفقط از تره‌بارمحروم خواهند شد ولی البته فقرا ازگرسنگی خواهند مرد وشماره فقرای مشهد زیاد است . محمد حسن خان‌گفت همان بهترکه ما بدون محاصره موفق باشغال مشهد شویم . رحیم زندگفت عقیده امیرطبس نیزهمین است واگرما ، ناگهان مبادرت به حمله نمائیم وازدودروازه خیابان علیا وخیابان سفلی وارد مشهد شویم وباروی شهر را اشغال کنیم وارك سلطنتی را بگیریم ، پایتخت را اشغال‌کرده‌ایم ومیرزا سید محمد اگردر جنگ‌کشته نشود دستگیرخواهد شد یا این‌که بآرامگاه امام هشتم (علیه‌السلام) پناه خواهد برد .

محمد حسن خان‌که دردوره سلطنت نادرشاه مدتی درمشهد بود بخاطرآوردکه آرامگاه امام هشتم شیعیان بست است واگرکسی بآن آرامگاه پناهنده شود باحترام آرامگاه نمیتوان وی را ازآنجا خارج کرد مگر این‌که خود او راضی بخروج شود . بعد

محمدحسن‌خان گفت من این‌احتمال‌را درنظر نگرفته‌بودم. رحیم زند گفت امیرطبس عقیده دارد که اگرمیرزا سید محمدکه متولی آرامگاه امام هشتم نیزهست بآنجا پناهنده شود و بست بنشیند خطری برای ما نخواهد داشت وکافی است که اورا ازدورتحت نظربگیرند و نگذارندکه آذوقه بوی برسد وعاقبت مجبورخواهد شد ازفرط گرسنگی ازآنجا خارج گردد وآنچه برای امیرطبس وشما اهمیت دارد اشغال مشهد است وبعد ازاین‌که شهروارك سلطنتی اشغال شد میرزا سید محمد خواه ناخواه ازسلطنت برکنارخواهدگردید . محمد حسن خان‌که بیش ازپیش بهوش ووسعت اطلاع رحیم زند پی میبردگفت من باید به امیر طبس تبریك بگویم‌که صاحب منصبی مثل تودارد .

آنگاه راجع به تاریخ حمله به مشهد مذاکره‌کردند وشورنمودندکه منطقه اعمال نظامی آنها مشخص شود . محمد حسن خان چون درگذشته درمشهد بسربرده بود محلات شهررا میشناخت ورحیم زند هم طوری آشنا به محلات مشهد بودکه پنداری ، آن محلات را خانه بخانه ، ودکان به دکان میشناسد . محمد حسن خان ، ورحیم زند وروسای‌کرد وسران طائفه اشاقه‌باش‌که حضورداشتند نقشه حمله به مشهد را این طور کشیدندکه آن نقشه دربامداد روز هیجدهم جمادی‌الاول به موقع اجراگذاشته شود ووقتی محمد حسن خان ، بسوی مشهد راه میافتد وامیرطبس ، با قشون خود راه مشهد را پیش میگیرد نگذارندکه هیچ‌کاروان وچاپار، ازآنها بگذرد تا این‌که خبرنزدیك شدن دو قشون به مشهد به میرزا سید محمد نرسد . آغاز حمله ازبامداد ضروری است زیرا هنگام شب ، دروازه های مشهد رامی‌بندند ودرطلوع فجرمیگشایند تا این‌که کاروانیان بتوانند داخل وخارج شوند . اگرقشون محمد حسن خان وسپاه امیرطبس ، هنگام شب به مشهد حمله‌ورشوند شاه سلیمان ثانی ازحمله آنها آگاه میشود ودرصدد برمیآیدکه مانع از ورود آنها بشهرگردد . شکستن دروازه‌های شهر، هنگام شب ، برای دوقشون مهاجم مشکل نیست اما شکستن دروازه‌ها ، شاه سلیمان ثانی را آگاه میکندکه مورد حمله قرار گرفته ودرصدد برمیآید که ازورود مهاجمین جلوگیری‌کند .سربازان محمد حسن خان وقسمتی زیاد ازسربازان امیرطبس ، مشهد را ندیده‌اند وازوضع معابرآن بدون اطلاع هستند ونمیدانند ارك‌سلطنتی درکجاست . ولی سربازان میرزا سید محمدکه درداخل شهر هستند همه جا را میشناسند ومیتوانند درتاریکی ازحمله سربازان مهاجم جلوگیری کنند . لذا مصلحت دراین است‌که حمله ، دربامدادکه دروازه‌هاگشوده میشود آغازگردد ونیروی محمد حسن خان ازدروازه خیابان علیا وارد شهرشود ونیروی امیرطبس ازدروازه خیابان سفلی قدم بشهربگذارد . وظیفه اولیه نیروی محمد حسن خان عبارت است ازاشغال سراسرخیابان علیا ومحله (سرآب) وآن قسمت ازحصار وخندق‌که مجاور آن مناطق است . امیر طبس بعد ازاین‌که ازدروازه خیابان سفلی قدم به شهرگذاشت باید خیابان سفلی ومحله (نوغان) ومحله (سرشور) را اشغال نماید ونیروی طرفین باید در دونقطه بهم برسند یکی نزدیك آرامگاه امام هشتم‌که درملتقای دوخیابان علیا وسفلی است

و دیگر مقابل ارك سلطنتی . چون بعید نیست که میرزا سیدمحمد از ارك سلطنتی بگریزد وخود را بآرامگاه امام هشتم شیعیان برساند باید نیروی محمد حسن خان وامیرطبس با رعایت احترامی که درخور آرامگاه امام شیعیان است آن آرامگاه را محاصره نمایند تا اگر میرزا سید محمد در آنجا میباشد نتواند بگریزد وهرگاه در آنجا نیست اما قصد دارد خود را به آرامگاه برساند ، نتواند وارد آنجا شود . کسانی‌که درآرامگاه امام هشتم هستند دوطبقه‌میباشند اول زائرین که‌عادت‌دارند صبح‌زود برای‌زیارت‌ونماز به‌آرامگاه بروند ودوم خدام آرامگاه ،وهردودسته مردمی بی‌آزارمیباشند ومقاومت نخواهندکرد خاصه آن‌که مسلح نیستند تا بتوانند مقاومت‌کنند . اما بعید نیست‌که ازطرف سربازانی که در ارك سلطنتی هستند مقاومت شود و در ارك ، علاوه بر تفنگ و زنبورك ، توپ هم هست ، وشاید مدافعین ، با توپ وزنبورك به طرف مهاجمین شلیك نمایند واگراین طور شد باید بدون توجه به میزان تلفاتی‌که وارد میآید توپ ها وزنبورك‌ها و تفنگ ها را ازصدا انداخت ودرصورت لزوم مدافعین ارك را تا آخرین نفربقتل رسانید وآنجا را اشغال نمود .

درآن عصر، سربازخانه بزرگ مشهد درخیابان علیا بود ومحمد حسن خان‌که میباید ازدروازه خیابان علیا وارد شهرگردد درسرراه‌بسربازخانه بزرك مشهد میرسید و اگرسربازان آن سربازخانه درصدد برمیآمدند مقاومت‌کنند محمد حسن خان ، دوچار اشکال میگردید .

محمد حسن خان جواب نامه حکمران طبس را نوشت و رحیم زند با آن پاسخ براه افتاد .

محمد حسن خان بعد ازرفتن رحیم زند آماده برای حرکت بسوی مشهد شد ولی براه نیفتاد ومنتظربودکه خبری دیگرازامیرحسن حکمران طبس برسد وآنگاه براه بیفتد .

چون دوقشون ، میباید دریك موقع به مشهد برسند وازلحظه‌ای‌که بحرکت درمیآیند باید راه را بروی مسافرینی‌که عزم دارند به مشهد بروند ببندندکه‌کسی زودتر ازآنها وارد مشهد نشود .

نقشه محمد حسن خان وامیرحسن اجرا شد وبامداد روز هیجدهم جمادی‌الاول هنگامی‌که دروازه های مشهد را برای ورود وخروج‌کاروانیان ومسافرین‌گشودند قشون محمد حسن خان‌که عده‌ای ازکردهای شمال خراسان هم درآن بودند ازراه دروازه خیابان علیا وارد مشهد شد وقشون امیرحسن ازراه خیابان سفلی وارد مشهدگردید . ازلحظه‌ای‌که دوقشون وارد مشهد شد سربازان فریاد زدند : به اقبال شاهرخ نوه نادرشاه. آنها ازاین جهت فریاد میزدندکه مدافعین را سست‌کنند وبدانندکه قشون محمد حسن خان وامیرحسن برای حمایت از نوه نادرشاه وارد مشهد گردیده‌اند . طوری میرزا سید محمد ملقب به شاه سلیمان ثانی غافلگیرشدکه نه سربازخانه خیابان علیا مقاومت‌کرد نه ارك مشهد . افسران وسربازان سربازخانه خیابان علیا وقتی صدا های سربازان مهاجم

را شنیدند و متوجه شدند که آنها از عساکر محمد حسن‌خان رئیس طائفه اشاقه باش‌هستند و بحمایت شاهرخ برخاسته‌اند تسلیم‌گردیدند وبدون این‌که یك تیرازطرف سربازان آن سربازخانه شلیك شود ، همه ، به قشون محمد حسن خان پیوستند . تلفات جنگ مشهد سه نفرشد و آن سه تن ازنگهبانان ارك بودند که خواستند ازورود قشون امیرحسن به ارك ممانعت نمایند وباگلوله‌کشته شدند . میرزا سید محمد نتوانست ازارك مشهد خارج شود و خود را به آرامگاه امام هشتم‌برساند ودرآنجا بست‌بنشیند و از طرف‌سربازان امیرحسن دستگیرگردید . هنوزظهرنشده ، اعمال جنگی درمشهد بکلی خاتمه یافت و سراسرمشهد ازطرف نیروی محمد حسن خان وامیرطبس اشغال‌گردید .

روزگاریکه چهار پادشاه بر ایران سلطنت میکردند

شاهرخ درارك مشهد میزیست ومیرزا سید محمد فرصت نکردکه وی را بقتل برساند وظهرهمان روز، هنگامی‌که موذن ، ازبالای گلدسته های مشهد اذان میگفت محمدحسن‌خان وامیرحسن شاهرخ را در ارك مشهدبرتخت سلطنت نشاندند وبدایع نگارکه از صاحب منصبان آرامگاه امام هشتم شیعیان بود مامور شد که بنام او خطبه بخواند و وی طبق معمول درخطبه اول اسم امام‌هشتم شیعیان را برد و آنگاه نام شاهرخ را بعنوان پادشاه ایران برزبان آورد . هنگامی‌که بدایع نگاراسم شاهرخ را برزبان میآورد نوه نادرشاه‌که بینائی نداشت وکسی را نمیدید بگریه درآمد . تاریخ ایران تا آن روز ، نشان نداده بودکه یك پادشاه نابینا برتخت سلطنت جلوس نماید . گرچه دردوره صفویه بعضی ازشاهزادگان نابیناکه بامرسلاطین مکحول میشدند به حکمرانی ولایات رسیدند اما هیچ شاهزاده نابینا پادشاه ایران نشد وشاهرخ ، اولین پادشاهی بودکه با نداشتن بینائی برتخت سلطنت ایران جلوس‌کرد .

مسئله نابینائی شاهرخ سبب به وجود آمدن یك شوری‌گردید به اسم (مجلس مشورت) . اعضای آن مجلس با صوابدید محمد حسن خان و امیرحسن وچند تن از وجوه اهالی مشهد ازکسانی انتخاب شدندکه معروف به بی‌غرضی بودند ومقررشدکه درکارها به شاهرخ‌کمك نمایند وحقایق را باطلاع اوبرسانند وشاهرخ بعد ازوقوف برنظریه اعضای آن مجلس ، تصمیم بگیرد وفرمان صادرکند . شاهرخ بعد ازاین‌که برتخت نشست به محمد حسن خان و امیرحسن وصاحب منصبان قشون آنها پاداش‌های شاهانه داد وبهرسربازکه با محمد حسن خان وامیرحسن به مشهد آمده بودند مبلغی بخشید و محمد حسن خان مثل‌گذشته حاکم استرآباد وامیرحسن مانند سابق ، حاکم طبس ومضافات گردید . درمشهد ، ازروزبعد ، ارزاق فراوان شد زیرا اهالی پایتخت ایران ، بعد ازاین‌که شاهرخ نابینا برتخت سلطنت نشست حس‌کردندکه دوره ماجراجوئی وهرج ومرج باتمام رسید وبعد ازآن ، تا وقتی‌که شاهرخ پادشاه ایران میباشد ، امنیت وآرامش برقرارخواهد بود . درولایات ایران سلطنت شاهرخ با این‌که میدانستند بینائی

ندارد با رضایت خاطر تلقی گردید ومردم دریافتندکه تا مدتی کشورایران دارای امنیت وثبات خواهد شد وفقط کریم خان زندکه بمناسبت آغازشرح زندگی خواجه تاجدار راجع باونیزصحبت خواهیم‌کرد ازسلطنت شاهرخ ناراضی‌گردید نه ازآن لحاظ‌که طرفدارشاه سلیمان ثانی بود بلکه ازآن نظرکه امیدواری داشت روی تمام ایران دست بگذارد وحس میکردکه ازبین رفتن شاه سلیمان ثانی وتجدید سلطنت شاهرخ ،کار اورا مشکل خواهدکرد ونخواهد توانست‌که سراسرایران را بزودی اشغال نماید .

مرتبه‌ای دیگرنقش سکه های ایران وسجع مهرپادشاه عوض شد وسکه های جدید باسم شاهرخ ، ضرب کردند وبدستورپادشاه جدید ایران دیگرروی مس سکه نزدند بلکه فقط پول نقره وطلا را مسکوك نمودند . اما پول مس مثل‌گذشته رواج داشت منتها بدون سکه وپشیزدرایران عبارت بود ازقطعاتی ازمس ، بشکل دائره و مسطح به قیمت های مختلف ، بدون این‌که دارای سکه باشد . یکی ازوقایع‌کوچك ولی جالب توجـــه دوره دوم سلطنت شاهرخ درایران بطوری‌که یوحنا ایلتون بازرگـــان انگلیسی (که اسمش درصفحات‌گذشته ذکرشد) درکتاب خود مینویسد ورود سماور بدربارسلطنتی ایران است و تاآن موقع ، ایرانیان سماوررا ندیده بودند ودرآن وقت ، اولین سماور، ازروسیه وارد ایران‌گردید وازآن پس تا مدت هشتاد سال سماورازروسیه وارد ایران شد و پس از آن ، میرزا تقی خان امیرکبیر صدراعظم ایران صنعتگران ایرانی را تشویق‌کردکه سماوربسازند . وقتی اولین سماوررا وارد دربارسلطنتی ایران کردند که‌شاهرخ نمیتوانست آنرا ببیند ، سماور را با دست لمس کرد و از شکل آن بسیار حیرت نمود . یوحنا ایلتون مینویسد که در دربار ایران از سماور ، برای طبخ قهـــوه استفاده میکردند درصورتی‌که درروسیه ، سماوربرای دم کردن چای مورد استفاده قرارمیگرفت ودرایران ، نوشیدن چای متداول نشد مگرتقریبا یکصد سال بعد ازاین‌که اولین سماور، دردوره سلطنت دوم شاهرخ وارد ایران‌گردید . شاهرخ درمورد میرزا سید محمد پدرزن خود ، جوانمردی‌کرد وخواست ازقتل وی وهمچنین ازکورکردن او، صرفنظرنماید ومیگفت من قبل ازنابینا شدن ، نمیدانستم‌که‌کوری چه رنج شدید و طولانی است وگرنه دستورمکحول‌کردن سید عماد را صادرنمیکردم واینك‌که فهمیده‌ام کوری چقدررنج دارد ازصدورحکم نابیناکردن میرزا سید محمد خودداری میکنم .

اعضای مجلس مشورت ومحمد حسن خان وامیرحسن به شاهرخ‌گفته بودندکه میرزا سید محمد را بقتل برساند . آنها گفتندکه این مرد علیه پادشاه ایران طغیان‌کرد وسلطانی را که وارث بالاستحقاق تاج وتخت ایران بود نابینا نمود ، ومجازات قتل برای این مردکم است وباید اورا با شکنجه های طولانی بقتل رسانید ولی شاهرخ ، موافقت نکردکه دستورشکنجه یا قتل میرزا سید محمد را صادرکند . اعضای مجلس مشورت و محمد حسن خان وامیرحسن‌گفتند اینك‌که پادشاه ایران نمیخواهد فرمان قتل این مرد را صادرکند لااقل اورا مکحول نمایدکه بازنتواند سربردارد . آنوقت شاهرخ‌گفت چون خود او میداند که رنج کوری چگونه است میل ندارد که فرمان مکحول کردن‌میرزاسید

محمد را صادرنماید . ولی اعضای مجلس مشورت شاید ازبیم آن‌که مبادا مرتبه دیگرشاه سلیمان ثانی پادشاه شود وآنها را بقتل برساند یا کورکند اصرارکردندو گفتند این مرد که ازسلطنت برکنارشده ونسبت به پادشاه ایران‌کینه دارد چون مارزخمی است ومنتظر فرصت میباشد تا این‌که بازبسلطنت ایران برسد وآتش‌کینه خود را فروبنشاند وصلاح سلطنت ومملکت دراین است‌که نابینا شود . آنها آن قدر راجع بصلاح سلطنت ومملکت صحبت‌کردندکه عاقبت شاهرخ را وادارنمودندکه حکم‌کورکردن میرزا سید محمد را صادر نماید و آن مردمکحول گردید و آنگاه تصمیم‌گرفت که‌ازمشهد عازم‌بین‌النهرین شود وبقیه عمررا درجوارقبوربزرگان مذهب شیعه که دربین‌النهرین هستند بگذراند .

شاهرخ ، درصدد ضبط اموال میرزا سید محمد برنیامد وفقط خزانه نادری راکه آن مرد در زمان سلطنت بتصرف درآورده بود از او گرفت. میرزاسید محمد، بدون داشتن گنج نادری هم مردی توانگربشمارمیآمد وبا چند نفرازخدمه خود ازمشهد براه افتاد تا به بین‌النهرین برود ولی بعد ازاین‌که ازکرمانشاهان گذشت بیمارگردید وزندگی را بدرودگفت وجسدش را به بین‌النهرین منتقل‌کردند ودرجوارقبریکی ازبزرگان شیعه بخاك سپردند وما ازشرح زندگی فرزندانش‌که درخراسان میزیستند بی‌اطلاع هستیم .

بعد ازاین‌که فرمان انتصاب حکمران استرآباد وطبس صادرگردید ، محمد حسن‌خان و امیر حسن میبایدبحوزه حکومت خود بروند از جنوب خراسان نامه‌ای به امیرحسن رسید حاکی از این‌که‌عده‌ای از راهزنان از راه رباط خان به طبس‌نزدیك میشوند اگرچه یك عده تفنگچی جلوی راهزنان راگرفته‌اند ولی شماره آنها زیاد است وشاید تفنگچیان را معدوم‌کنند وخود را به‌طبس برسانند وامیرحسن باید بزودی مراجعت نماید ودرفکردفاع ازطبس باشد . شهرطبس درجنوب خراسان ، آبادترین شهر جنوبی آن ایالت وپیوسته مطمح نظردزدان بود وسارقین ، با دسته های بزرگ ازجنوب شرقی یا ازجنوب ایران می‌آمدند وبیابان های وسیع را می پیمودند برای این‌که بتوانند خود را به طبس برسانند وآن شهر را مورد چپاول قراربدهند . هرموقع که شهرمزبور دارای حاکمی بااراده وقوی بود راهزنان را معدوم یا وادار بفرارمیکرد وهرزمان‌که حاکمی قوی نداشت ، شهردستخوش یغما قرارمیگرفت وراهزنان هرچه قابل حمل بود میبردند و هرکسی راکه مقاومت میکرد بقتل میرسانیدند . امیرحسن بعد ازدریافت نامه مزبوربحضورشاهرخ رسید ونامه را برای اوخواند وگفت چون طبس مورد تهدید قرار گرفته اوباید زودترمراجعت‌کند . شاهرخ‌گفت اگراحتیاج بکمك داری من عده‌ای سربازبتومیدهم‌که با خود ببری . امیرحسن‌گفت قشونی‌که با خود ازطبس به مشهدآورده وآن را برمیگرداند برای سرکوب‌کردن دزدان‌کافی است ولی چون طبس دارای توپ نیست اگرچند ارابه توپ باو بدهندکه با خود به طبس ببرد برای دفاع ازشهرمفید خواهد شد . شاهرخ دستورداد چند ارابه توپ به امیرحسن بدهند واو با قشون خود بسوی طبس براه افتاد وچون انتقال توپها ازمشهد به طبس با بطوء صورت میگرفت ،

امیرحسن جلوافتاد ودستورداد که توپها را ازعقب بیاورند وتوپها را ازراهی که نادرشاه تسطیح کرده بود ویك جاده استراتژیکی بشمارمیآمد بطرف طبس بردند .

درهمان اوقات که نامه‌ای ازطبس به امیرحسن رسید واورا ازخطرحمله دزدهای بیابان گرد مطلع کرد نامه‌ای از جیران که دراسترآباد بجای شوهرش حکومت میکرد به محمد حسن خان واصل گردید .جیران درنامه مزبورمیگفت خبرهائی باورسیده که نشان میدهد کریم خان زند قصد استرآباد را دارد ومیخواهد مازندران وآنگاه استرآباد را تصرف کند . واگراین واقعه اتفاق بیفتد وکریم خان زند بخواهد به استرآباد حمله‌ورشود من خواهم جنگید واگراو (یعنی محمد حسن خان) درمشهد کاری ضروری ندارد بهتر آن است که باسترآباد برگردد.محمد حسن‌خان نام کریم‌خان زند را شنیده بود ولی تصور نمیکرد روزی بیاید که بین او وکریم‌خان جنگ دربگیرد . بعدها محمد حسن خان گفت وقتی نامه جیران را دریافت کردم واسم کریم خان زند را درآن نامه دیدم بسیارناراحت شدم درصورتی که ازآن مرد نمیترسیدم وناراحتی من ناشی ازاین بود که حس نمودم نام کریم خان زند برای من وخانواده‌ام شوم است . محمد حسن خان که میگفت ازکریم خان زند نمیترسید ، يك‌واقعیت را برزبان میآورد زیرا علاوه براین که رئیس طائفه اشاقه‌باش وحکمران استرآباد بود مردی جنگی بشمارمیآمد ومردان جنگی ، از پیکار بیم ندارند. وقایع بعد نشان داد که‌احساس محمد حسن‌خان درآن موقع يك الهام بوده زیرا تصادم کریم خان زند با طائفه اشاقه باش عواقبی شوم برای دودمان اوببارآورد . شرح حال کریم خان زند مفصل است وما وارد ماجراهای زندگی او نمیشویم چون ما را ازبحث اصلی این سرگذشت منحرف خواهد کرد . اما چون کریم خان زند سبب شد که دودمان محمد حسن خان رئیس طائفه اشاقه باش متلاشی گردد وزمینه سلطنت خواجه تاجدارفراهم گردد ناگزیریم خیلی باختصارراجع به کریم خان زند صحبت کنیم .

کریم خان زند پسر (ایناق خان) زند بود وایناق خان وپسرش کریم خان وپسرکوچکترش (محمد صادق خان) طرفدارسلطنت صفویه بودند ونادرشاه را غاصب تاج وتخت ایران میدانستند وبهمین جهت نادرشاه نسبت بآنها بی‌لطف بود وآنها هم از ترس نادرجرئت نمیکردند مخالفت خود را با سلطنت وی علنی کنند . ایناق خان در دوره سلطنت نادرشاه زندگی را بدرود گفت و پسر بزرگش کریم خان زند طبق رسم دیرین رئیس سلسله زندیه شد . سلسله زندیه تا اندازه‌ای شبیه بود به سلسله صفویه قبل از این که شاه اسماعیل آن سلسله را بسلطنت تمام ایران برساند یعنی سلسله‌ای بود درویشی وهم جنگی وسران طائفه گاهی تسبیح بدست میگرفتند وبه سجاده می‌نشستند وزمانی شمشیرازنیام بیرون میآوردند ودرمصاف شرکت مینمودند . کریم خان زند که بعد از پدررئیس سلسله زندیه شد مردی بود شمشیرزن وقوی وراجع بزوربازوی اوداستان هائی چند درافواه جاری بود ومیگفتند که کریم خان زند يك شتر را که دارای جهاز باشد با يك ضربت شمشیرازوسط نصف میکند ونیزمیگفتند که پارچه ابریشمین را روی آب

میگذارد وبا یك ضربت شمشیرآن را نصف میکندکه این داستان درقدیم در مورد (صلاح‌الدین ایوب) پادشاه سوریه ومصرهم گفته میشد .

رئیس طائفه زندیه در (ملایر) یك قطعه ملك داشت وبعد ازاین‌که نادرشاه کشته شد ، کریم خان زند ازفارس به ملایرمنتقل گردید وچون رئیس طائفه به ملایرمنتقل شد سران زندیه هم منتقل به ملایرشدند وکریم خان زندکه مردی شمشیرزن ودلیربود با استفاده از هرج و مرج دوران بعد از قتل نادر برملایرمسلط شد و تویسرکان ونهاوند را هم ضمیمه قلمروحکومت خودکرد . درآن موقع کریم خان زند خیال سلطنت را نداشت وهمچنان معتقد بودکه سلطنت ایران ازآن صفویه است وباید پادشاهی برایران سلطنت نمایدکه ازشاهزادگان صفوی باشد وبااین‌که دیگرخانقاه اردبیل (کانون پیدایش سلسله صفویه) وجود نداشت کریم خان زند بآن خانقاه ابرازارادت میکرد ودرواقع بیادگار آن خانقاه ابرازارادت مینمود وخانقاه اردبیل بعد ازاین‌که نادربسلطنت رسید ، ازجلوه افتاد زیرا نادروجود خانقاه مزبوررا مغایر با مصالح سلطنت خود میدانست .

شاهرخ نوه نادرشاه ، دردوره اولین سلطنت خود ، حکومت اصفهان را بیکی ازسران طائفه بختیاری باسم ابوالفتح خان واگذارکرد . سایرسران طائفه بختیاری‌که خود را بیش ازابوالفتح خان مستحق حکومت اصفهان میدانستند به ترتیبی که شرحش ما را خیلی ازموضوع پرت خواهدکرد به ابوالفتح خان شوریدند ولی ازاوشکست خوردند وازبیم کشته شدن یا مکحول گردیدن درملایر به‌کریم خان زند پناهنده شدند وکریم خان گفت اگرشما کمك کنیدکه من یکی ازشاهزادگان صفوی را برتخت سلطنت ایران بنشانم ابوالفتح خان بختیاری را ازحکومت اصفهان برکنارخواهم کرد .

سران طایفه بختیاری که دشمن ابوالفتح خان بودند شرط (کریم خان‌زند) را پذیرفتند وکریم خان زند باصفهان حمله‌ور گردید و ابوالفتح خان را شکست داد و با پیروزی وارد پایتخت سلاطین صفویه شد و بسران بختیاری گفت اینك موقعی است که بوعده عمل کنید و کمك نمائید تا یکی از شاهزادگان صفوی را بسلطنت انتخاب کنیم . دراین‌جا ما بواقعه‌ای میرسیم که فقط در شرق‌ممکن است صورت بگیرد و نشان میدهد که بعضی از روایات که در کتاب هزار و یك‌شب نوشته شده گرچه مطابق موازین عقلی و اجتماعی ما اروپائیان نیست ولی در شرق امکان‌پذیر است . در بازاراصفهان مردی باسم (میرزا ابوتراب) که درکودکی به مکتب رفته بود و سواد خواندن و نوشتن داشت در یك دکان کوچك از راه‌فروش قلم و کاغذ ارتزاق میکرد . در آن وقت در قسمتی از شهرهای ایران ، مردها را بنام پدرانشان میخواندند و نام پدر ، دنبال نام شخصی شبیه بود باسم خانوادگی در اروپا که بعد از اسم کوچك اشخاص ذکر میشود و اصفهانیها آن سوداگر کم‌مایه و بی‌بضاعت را باسم (میرزا ابوتراب میرزا مرتضی) میخواندند یعنی پسر میرزا مرتضی و گفته میشد که میرزا مرتضی ، یکی از دختران شاه سلطان حسین صفوی را (همان پادشاه که افغانیها سرش را بریدند) هنگامی که بیوه بود تزویج کرده و میرزا ابوتراب ، از بطن آن دختر است و لذا آن‌سوداگر

بی‌بضاعت دخترزاده شاه سلطان‌حسین صفوی میباشد . کریم‌خان زند که عزم داشت شاهزاده‌ای از سلسله صفویه را بر تخت سلطنت ایران بنشاند چون نتوانست شاهزاده‌ای پیدا کند که پدرش شاهزاده صفوی باشد ناگزیر میرزا ابوتراب را که مادرش شاهزاده‌خانم صفوی بود برای سلطنت ایران در نظر گرفت . میرزا ابوتراب در بامداد دکان محقر خود را گشود و مثل روز های‌دیگر ، بامید مراجعه یك مشتری در دکان نشست وناگهان دید که عده‌ای از بزرگان مقابل دکان جمع شدند و بعضی از آنها سرفرودآوردند وبعضی دیگر ، بخاك افتادند و بعد از برخاستن باو گفتند که وی پادشاه حقیقی ایران ، و وارث تاج و تخت میباشد. آنگاه میرزا ابوتراب را از دکان خارج نمودند و سوار بر اسب کردند و در حالی که عده‌ای فراش پیشاپیش حرکت میکردند و با ترکه های بلند مردم را از راه پادشاه جدید دور مینمودند میرزا ابوتراب را به دارالحکومه اصفهان بردند و او را بحمام فرستادند و بعد از این که از حمام خارج گردید لباسی فاخر براو پوشانیدند . در همان‌موقع چند زرگر با مقداری جواهر در دارالحکومه حضور بهمرسانیدند و آن گوهر ها را از نظر میرزا ابوتراب گذرانیدند که آیا می‌پسندد که بر تاج وی نصب گردد یا نه و اندازه سرش را گرفتند و رفتند و از آن موقع تا بامداد روز دیگر ، بدون‌انقطاع با کمك شاگردان خود مشغول ساختن تاج سلطنت شدند وصبح روز بعد ، آن‌تاج‌را که باتمام رسیده بود بدارالحکومه آوردند و مقابل میرزا ابوتراب نهادند و همان روز میرزا ابوتراب باسم (شاه اسماعیل ثالث) به تخت نشست و تاج سلطنت برسر نهاد و در اصفهان بنام‌سلطنت‌او خطبه خواندند و سکه زدند . تا روزی که شاه اسماعیل ثالث در اصفهان تاج‌سلطنت برسر نگذاشته بود یعنی تا پایان سال ۱۱۶٤ هجری‌قمری ایران بظاهر دارای وحدت بود چون در تمام ایران ، یك پادشاه وجود داشت و جز او تاجداری در ایران نبود . ولی بعداز این که شاه اسماعیل ثالث بر تخت نشست ایران دارای دو پادشاه گردید و وحدت کشور از بین رفت و طولی نکشید که کشور ایران دارای سه پادشاه و آنگاه چهار پادشاه شد و یکی از سلاطین مزبور خود (کریم‌خان زند) بود که در آغاز از سلطنت صفویه حمایت میکرد ولی‌بعد ، خود را پادشاه خواند و بنام خویش سکه زد و دستور داد که باسم او خطبه بخوانند . تمام پادشاهانی که تا آن روز در ایران به تخت سلطنت نشستند غیر از دو تن از سلاطین صفویه دارای تربیت سلطنتی بودند . حتی آن دو پادشاه صفوی چون در حرم‌خانه پادشاهی بزرگ شدند ، باز با دستگاه سلطنت تماس داشتند و پس از این که برتخت جلوس نمودند بکلی عاری نبودند . اما شاه اسماعیل ثالث کوچکترین اطلاع ازوظایف سلطنت و اداره امور کشور نداشت وگرچه میتوانست‌قدری بخواند و بنویسد لیکن معلوماتش بقدری نبود که‌بتواند از طریق خواندن کتاب ، بوظایف سلطنت آشناشود . حدود اطلاعات شاه اسماعیل ثالث بر خلاف (شاه اسماعیل اول) بانی‌سلسله سلطنتی صفویه از حدود اطلاعات و معلومات یك‌دکاندار بی‌بضاعت اصفهانی در آن عصر تجاوز نمینمود. باید دانست که جامعه اصفهانی یعنی افراد عادی آن شهر ، در آن دوره مردمی بودند

کم‌اطلاع و معتقد بخرافات زیرا دوره بالنسبه طولانی سلطنت شاه سلطان حسین صفوی اصفهانیها را خرافه‌پرست‌کرده بود . آن پادشاه طوری به جن از لحاظ این که ممکن است بکمك انسان بیاید عقیده داشت که میخواست با کمك جعفرجنی یا زعفرجنی که وی را پادشاه جن میدانست بر افغانها غلبه‌نماید و یکی از صاحب‌منصبان برجسته دربـار شاه سلطان حسین صفوی ، جن‌گیرباشی بود و شاه صفوی عقیده داشت که او میتواند جن‌ها را تسخیر کند یعنی آنان را بخدمت وی بگمارد . وقتی پادشاه کشور ، دارای آن عقیده باشد . اتباع او ، خرافه‌پرست تر میشوند و بهمین جهت افراد عـادی اصفهانی خرافه پرست بودند و (شاه‌اسماعیل ثالث) شریك خرافات آنها بشمـار میآمد . اولین احکام که از طرف شاه اسماعیل ثالث صادرشد مربوط بود بگرفتن انتقـام از کسانی که نسبت باو بدی کردند . یکی از قواعد روان‌شناسی این است که وقتی یك‌نفر ، هنگام ناتوانی ازدیگران بدی می‌بیند و مورد اجحاف قرار میگیرد پس از این که بمرتبه‌ای بلند رسید در صدد برنمیآید که از آنها انتقام بگیرد . زیرا خود را بقدری بزرگ و آنها را آن‌قدر کوچك و ناتوان مشاهده میکند که بر آنها ترحم مینماید یا این‌که متوجه میشود آنان کوچکتر و ضعیف‌تر از آن هستند که از طرف شخصی چون او مورد انتقام قراربگیرند . بطریق اولی کسی که بمقام سلطنت میرسد (آنهم در مشرق زمین که سلطنت تقریبا چون مرتبه خدائی‌است) و می‌بیند که همه مقابل او سرفرود میآورند و برخاك میافتند دشمنان قدیم خود را بسیار ضعیف و بدون اهمیت مشاهـده مینماید و همتش مانع از این است که آن افراد ناتوان را مورد خشم قراربدهد.

ولی شاه‌اسماعیل ثالث تمام کسانی را که در گذشته نسبت باو بدی کرده بودند دستگیرنمود وامرکرد که بعضی از آنها را چوب بزنند و برخی را با آهن تفته داغ نمایند . پس ازاینکه ازگرفتن انتقام از دشمنان سابق فارغ گردید اولین حکم وی کـه جنبه عمومی داشت این بود که حکم کرد قهوه‌خانه‌های اصفهان تعطیل شود . درصورتی که قهوه‌خانه های آنجا ، برای مردم ضرری نداشت و مزاحم جامعه نبود و مردم برعکس از قهوه‌خانه‌ها استفاده میکردند چون با نوشیدن قهوه و شربت در آن اماکن رفع‌خستگی مینمودند . قهوه‌خانه های اصفهان را شاه عباس اول بوجود آورد و گرچه براثر مرور زمان ، زیبائی آن‌اماکن از بین رفته بود اما محلی بود برای رفع خستگی اصفهانیها و بخصوص برای خوردن صبحانه . زیرا مردان اصفهان عادت کرده بودند که صبحانه را در قهوه‌خانه های اصفهان تناول نمایند و هیچ مرد اصفهانی حتی افراد کم‌بضاعت ، در منزل صبحانه نمیخوردند و بعد از این که روز طلوع مینمود از منزل خارج میشدند و در یکی از قهوه‌خانه‌ها بخوردن صبحانه مشغول میگردیدند و آنگاه برسر کـار خـود میرفتند.

تعطیل قهوه‌خانه‌ها خیلی مردم اصفهان را کسل کرد و علاوه بر این که عده‌ای از کارکنان قهوه‌خانه ها دوچارگرسنگی شدند . مردان اصفهان نمیدانستند کجا صبحانه

بخورند و وسط روز یا بعد از خاتمه‌کار ، برای رفع خستگی کجا بروند . حکم دیگـر که از طرف شاه اسماعیـل ثالث راجع بعموم مردم صادر شد این‌بود که کسی اجازه ندارد روز جمعه ، درکنار زاینده رود بنشیند و تفریح کند . تفریح اصفهانیها ، روز جمعه ، کنار زاینده‌رود که باغها و جنگلهای وسیع ، درآنجا بوجود آمده بود سنت اجتماعی اهالی آن شهر محسوب میگردید و هرخانواده ، روز جمعه ، با غذای ناهار، از منزل خارج میشد و کنار آن رودخانه می‌نشست و افراد خانواده بعد از صرف‌ناهار، هنگام عصر ، بخانه خود برمیگشتند و پادشاه جدید از این جهت تفریح روز جمعه را کنار رودخانه زاینده قدغن کردکـه بزعم او تفریح مزبور مانع از این‌میشود که سکنه اصفهان نمازجمعه را بخوانند . اگر کریم‌خان زند در اصفهان بود ، شاید از صدور احکام بدون منطق شاه اسماعیل ثالث جلوگیری میکرد ولی چون وی دراصفهان حضور نداشت کسی جرئت نمیکرد بپادشاه جدید بگوید از صدور آن احکام کودکانه خودداری کند. سومین حکم که از شاه اسماعیل ثالث صادرگردید این بود که هنگام غروب آفتاب باید بازار اصفهان و دکان‌های دیگر که در محلات هست تعطیل شود و دکاندار ها بمساجد بروند و عبادت کنند.

این حکم بظاهر ، برای تقویت دیانت بود ولی لطمه‌ای بزرگ به کسبه اصفهـان میزد . چون اصفهان در بین شهرهای ایران یگانه شهر بود که باصطلاح زندگی شبانـه داشت و آن زندگی شبانه را هم‌شاه‌عباس اول در اصفهان بوجود آورد و در دوره سلطنت پادشاهان دیگر ، سنت مزبور محفوظ ماند . در آن دوره سایر شهرهای ایران بعد از غروب آفتاب ، تعطیل میشد و دکانداران دکان های خود را می‌بستند و بـرای استراحت به منزل‌میرفتند. اما در اصفهان دکاندارها تا مدتی از شب بکسب ادامـه میدادند و صنعتگران نیز تا مدتی بعد از غروب آفتاب ، در نور چراغ مشغول کـار بودند . مردم اصفهان هم که میدانستند هنگام شب ، بازار و دکان ها باز است قسمتی از کارهای مربوط بداد و ستد خود را شب‌ها بانجام میرسانیدند و جهانگردان خارجـی که وارد اصفهان میشدند میگفتند که اصفهان یگانه شهر ایران است که هنگام شب روشن میباشد و شهرهای دیگر بعد از غروب آفتاب تاریك میشود . حکم شاه اسماعیل ثالث اضفهان را هم مثل شهرهای دیگر ، هنگام شب تاریك کرد و دکانداران بعـد از غروب آفتاب دکان های خود را می‌بستند و بعضی از آنها عازم مسجد میشدند و عده‌ای راه خانه‌های خود را پیش میگرفتند و احکام شاه اسماعیل ثالث نشان میداد که‌وی دارای عقده‌های کینه است و میخواهد بوسیله‌صدور آن احکام عقده‌های مزبور را تسکین بدهـد.

در حالیکه شاه اسماعیل ثالث در اصفهان احکام کودکانه یا ابلهانه صـادر میکرد کریم‌خان زند عازم شمال‌ایران شد و قصدش این بودکه تمام مناطق عراق یعنی مناطق مرکزی ایران را اشغال کند و آنگاه مازندران و استرآباد را بتصـرف درآورد و بهمین جهت جیران همسر محمد حسن خان بطوری که گفتیم نامه‌ای به‌شوهرش‌نوشت

و باو اطلاع داد که ممکن است استراباد مورد حمله کریم‌خان زند قرار بگیرد . محمدحسن‌خان ، با شتاب خود را از مشهد باستراباد رسانید و برای جلوگیری از کریم‌خان زند مرتبه‌ای دیگر ، جیران رابجای خود در استراباد گذاشت ، وراه تهران را پیش گرفت تا از کریم‌خان زندجلوگیری‌نماید.

ازاین تاریخ ببعد ، وقایع برجسته‌ایران را جنگ‌های محمدحسن خان حاکم استرآباد و رئیس طایفه اشاقه‌باش با کریم‌خان زند تشکیل میدهد و نیز از این‌تاریخ ببعد ، کشور ایران دارای چهار پادشاه شد . اول‌شاهرخ‌نابینا که در خراسان سلطنت میکرد و در عراق احکام او را نمیخواندند . دوم شاه اسماعیل ثالث و ابله که در اصفهان سلطنت میکرد سوم محمدحسن‌خان که در شمال ایران سلطنت مینمود و چهارم کریم خان زند که گاهی مرزکشورش بدامنه های کوه البرز میرسید و گاهی ، مرز کشور او از حدود فارس تجاوز نمیکرد . مرزهای کشور شاهرخ که خراسان بود ثبات داشت و مرز کشور شاه اسماعیل ثالث تا روزی که سلطنت میکرد دارای ثبات بود اما مرز کشورهای محمدحسن‌خان و کریم خان زند دائم تغییر میکرد . تغییراتی که در مرز کشورهای کریم‌خان زند و محمدحسن خان بوجود میآمد مربوط بود به پیشرفت ها و عقب‌نشینی‌های طرفین و هریك از این دو پادشاه در میدان جنگ ، بیك چیز علاقه داشتند. . کریم خان‌زندمعتقد به زنبورك بود یعنی تصور میکرد که زنبورك در میدان جنگ سلاح موثر است و محمدحسن خان عقیده به سوار داشت و معتقد بودکه سوار در میدان جنگ عامل اصلی موفقیت است . نه‌کریم‌خان زند برای سربازان پیاده قائل بارزش زیاد بود نه محمدحسن خان قاجار اشاقه‌باش . ارزش پیاده‌نظام در جنگ‌ها بعد از این که افسران فرانسوی در دوره فتحعلیشاه بایران رفتند و عهده‌دار تعلیم سربازان ایرانی شدند در اذهان جا گرفت ولی آنچه میگوئیم مربوط است بدوران هرج‌و مرجی که بعد از قتل نادرشاه در ایران حکمفرما شد وگرنه در دوره صفویه سربازان پیاده دارای ارزش بوده‌اند و پیادگان ایرانی درجنگ های متعدد ارزش خود را آشکار نمودند.

در ماه صفر سال ۱۱۶۵ هجری‌قمری ، محمدحسن خان ، با یك نیروی موثر به استقبال کریم‌خان زند رفت چون میدانست که کریم‌خان زند از عراق آمده است تا این که استرآباد را مسخر کند و آنگاه مازندران را بگیرد . کریم‌خان زند بعد از اینکه به تهران رسیدباید اول در صدد تسخیر مازندران برآید و سپس مبادرت به تصرف استرآباد کند نه این که اول استرآباد را بگیرد و آنگاه مازندران را. اما بین تهران و مازندران جاده استراتژیکی (یعنی جاده‌ای که قشون‌بتواند از آن عبور کند-مترجم) وجود نداشت و کریم‌خان زند نمیتوانست زنبورك‌های خود را که برپشت شتر بود از راه‌های تنگ و کوهستانی مازندران عبور بدهد.

کریم خان اگر اول استرآباد را بتصرف در میآورد میتوانست از ساحل مسطح دریای خزر بدون اشکال خود را به مازندران برساند و لذا تقدم استراباد برمازندران

از طرف کریم خان زند بعلت اشکالات سوق‌الجیشی درمنطقه فیمابین تهران و مازندران بوده است

فریقین در جلگه‌ای که امروز منطقه شاهرود است بهم رسیدند . بامداد روز چهاردهم ماه صفر ۱۱۶۵ هجری‌قمری جنگ بین‌نیروی کریم‌خان زند ونیروی اشاقه‌باش درگرفت . وقتی جنگ آغاز شد ، هیچ یك از سربازان فریقین در سنگر نبودند چون در آن تاریخ نه ملل شرق ازسنگراطلاع داشتند نه ملل‌اروپا ، چون هنوز شلیك اسلحه آتشین آن قدر شدید و متمرکز نبود که سربازان را مجبور کند در جاهائی که استحکامات نیست زمین را حفرکنند و به حفره‌ها (باسم سنگر) پناه ببرند . سنگـر روزی ابداع شدکه‌تفنگ و توپ ته‌پر وارد میدان جنگ گردید . قبل از آن تاریخ چون توپ و تفنك را از لوله پر میکردند مدتی طول می‌کشید تا این‌که بتوانند توپی یا تفنگی را پر کنند و لذا نمیتوانستند با سرعت تیراندازی نمایند وگلوله‌ها را دریك نقطه متمرکز کنند . ولی بعد از این که تفنگ وتوپ ته پر وارد میدان جنگ شدند نقصان مزبور ازبین رفت و در میدان جنگ تفنگ و توپ را با سرعت پر میکردند ودرمدتی کم، ، مساحتی محدود را هدف گلوله‌های زیاد قرار میدادند وازآن مرحله هم جلوتر رفتند وطوری تیراندازی نمودند که درهرمتر مربع یك یا چند گلوله جا بگیرد . آنوقت‌استقامت درمیدان جنگ ازطرف سربازان مساوی شد با مرگ و در نقاطی که استحکامات وجود نداشت مجبور شدند سنگر حفر نمایند و درزمین جا بگیرند .

در جنگی که در منطقه شاهرود بین نیروی محمدحسن‌خان قاجار و کریم خان زند درگرفت نه‌طرفین ازسنگر استفاده کردند نه شلیك زنبورك های کریم خان زند و تفنگ‌های محمد حسن خان متمرکز بود . معهذا براثر شلیك زنبورك‌های کریم‌خان زند عده‌ای ازسربازان محمد حسن خان بخاك هلاك افتادند و رئیس طائفه اشاقه‌باش برای این که ازگزند زنبورك‌ها دراماں باشد بسواران خود فرمان داد که حمله کنند و زنبورك‌ها را ساکت‌نمایند . سواران محمد حسن خان با شمشیر مبادرت به حمله کردند و نعره شتران‌بی‌گناه که بجرم‌حمل زنبورك بقتل میرسیدند برخاست و جنگ طوری شدت کرد که مورخین شرق نوشته‌اند که در آن روز هفتاد هزار تن از طرفین بقتل رسیدندوباید درمورد ارقامی که مورخین شرق بکار میبرند احتیاط کرد چـون بعضی از آنها خالی از اغراق نیست . کریم‌خان زند با این که مردی دلیر بود شکست خورد ومجبور شد تماس خود را با محمد حسن خان اشاقه‌باش قطع کند و عقب نشینی نماید زیرافهمید که اگر مقاومت کند کشته خواهد شد .

قشون کریم خان زند بر اثر حمله سوارهای محمد حسن خان اشاقه‌باش متلاشی شد و سربازان اوگریختند وبعضی تسلیم شدند . هنگام غروب آفتاب کریم خان زند ، تنها ، برسنگی نشست وبفکر فرو رفت و بروایتی اشك ازدیدگانش فرو ریخت . درآن موقع مردی که‌ظاهرش نشان میداد از بزرگان است و سوار براسب بود و دو خـادم

سوار براسب درقفایش حرکت میکردند ازکنار کریم خان زند گذشت . آن مرد وقتی کریم خان زند را دید عنان اسب راکشید و گفت می‌بینم که بفکر فرو رفته‌ای و آیاتو هم از همین قشون هستی‌که من سربازان فراری آن را در راه دیدم واز بعضی از آنها شنیدم که‌گفتند سربازان کریم خان زند هستند . کریم خان سربرداشت و نظری به آن مرد انداخت وآن‌مرد از پرتو نگاه کریم‌خان فهمید که وی مردی بزرگ است وگفت حس میکنم که تو دارای سروری هستی وآیا ممکن است بپرسم نامت چیست ؟ کریم خان‌باخشونت پرسید تو باسم من چکار داری ؟ سوار گفت ای بزرگوار ، منظور من ، اسائه ادب نبود بلکه میخواستم همدردی کنم . کریم خان زند پرسید برای چه میخواستی همدردی بکنی ؟ سوار گفت اگر من نام تو را که یقین دارم از بزرگان قشون کریم خان زند هستی بدانم خواهم‌گفت که علت همدردی من چیست ؟

فرمانده شکست خورده قشون گفت من بدلیلی نمیتوانم نام خود را بگویم مگر این‌که تو را بشناسم وتواول نام خود را برزبان بیاور . سوار گفت ای‌بزرگوار اسم من (سبزعلی بیك) است . کریم خان زندگفت آیا تو همان سبزعلی بیك معروف هستی‌که دردوره سلطنت نادرشاه حاکم استراباد بود ؟ سوار گفت بلی ای بزرگوار . سبزعلی بیك گفت اگر من بدانم توکه هستی بتو میگویم که چرا ازاین طرف میروم . کریم خان‌زندگفت من یکی از صاحب منصبان کریم‌خان زند هستم . سبزعلی بیك گفت من ازسربازان فراری اوشنیدم‌که وی شکست خورده ولی فکر میکنم‌که خود و بازمانده قشونش باقی هستند . کریم خان گفت اگر خود او و بازمانده قشونش باقی باشند توچه خواهی‌کرد ؟ سبزعلی بیك گفت من به‌کریم خان زند ملحق خواهم شد و وارد خدمت اوخواهم‌گردید. کریم خان پرسید تو بچه علت قصد داری وارد خــدمت کریم خان زند بشوی ؟ سبزعلی بیك گفت همانطورکه کریم خان زند دشمن محمد حسن خان میباشد من‌هم‌دشمن محمد حسن خان هستم وبهمین جهت من میخواهم وارد خدمت کریم خان زند بشوم‌که بتوانم از دشمن خود انتقام بگیرم . کریم خان پرسید علت خصومت توبا او چیست ؟ سبزعلی بیك گفت خصومت من با او از دوره نادرشاه شروع شدوهنگامی‌که من حاکم استراباد بودم او پیوسته یاغی بود . کریم خان زند گفت لابد چون اونفوذ محلی داشت نمیخواست که تو حاکم استرابادباشی .

سبزعلی‌بیك گفت همینطور است . کریم‌خــان زند پرسید بعد از این کــه نادرشاه‌کشته شد تو چه‌کردی؟ سبزعلی بیك گفت من وارد خدمت عادلشاه شدم و بعد ازاین که او از سلطنت برکنار گردید من نیز ازخدمت برکنار شدم و تا امروز شغلــی ندارم. کریم‌خان زند گفت تو برای الحاق به کریم خان و وارد شدن بخدمت او موقعی نامناسب را انتخاب کرده‌ای ؟ سبزعلی بیك پرسید برای چه ؟ فرمانده زند جواب داد برای این‌که‌کریم‌خان زندشکست خورده است . سبزعلی‌بیك گفت من تصور نمیکنم سرداری بدلیری کریم خان زند شکست بخورد چون او با یك ضربت شمشیر یك

شتر را باجهاز نصف میکند . فرمانده زند گفت‌حتی مردی‌که با یك ضربت شمشیر یك شتر را باجهازش نصف میکند ممکن است شکست بخورد . سبزعلی بیك گفت اکنون کریم خان زند کجاست ؟ سردار زند گفت اینك کریم خان زند روی این تخته سنك مقابل تونشسته‌است.

سبزعلی بیك همین که دانست آن مرد کریم خان زند میباشد از اسب فرود آمد و بنوکران‌خود گفت ازاسب فرود بیایند و چون‌رسوم‌درباری آن‌زمان را در دربار نادر شاه افشار فراگرفته بود مقابل کریم‌خان زندبرخاك افتاد وگفت‌ای شهریار زند مرا ببخش که‌تو را نشناختم گواینکه‌دراولین‌نظرکه بچهره توانداختم فهمیدم که‌ازبزرگان‌دنیا هستی. کریم‌خان زندگفت‌تصدیق‌میکنم که‌تو مراباعنوان(ای‌بزرگوار) طرف‌خطاب‌قراردادی ولی مردی که تواینك مقابل او برخاك افتادی قشون ندارد تا این که قدرت داشته باشد.

سبزعلی بیك گفت ای شهریار زند تواصل ونسب‌داری و گرانبهاترین سرمایه سلاطین اصل ونسب آنهاست . کریم خان زند گفت ولی این مرد اصیل و با نسب اینك این‌جاروی قطعه سنگی نشسته واز مال جهان غیر ازلباس‌و اسلحه خویش چیزی ندارد .

سبزعلی‌بیك گفت ای شهریار زند اگر تو بخواهی در اندك مدت صاحب ثروت و قشون خواهی شد و من میگویم که نشستن شهریار در این‌جا بصلاح نیست زیرا چون محمدحسن خان فاتح شده ممکن است در صدد تعقیب شهریار زند برآید و تورا در اینجا دستگیر کند. کریم‌خان زند برخاست و گفت راست میگوئی ومحمد حسن خان ممکن است مرا تعقیب کند و باید از اینجا رفت . سبزعلی بیك گفت ای شهریار زنداسب تو درکجاست ؟ کریم خان گفت براثر تفرقه حواس اسب خود را رها کردم و تصور میکنم با سربازانی که میگریختند رفت . سبزعلی‌بیك گفت ای شهریار من اسب خود را بتو وا میگذارم و سوار یکی از اسب‌های همراهانم میشوم . بعد سبزعلی بیك رکاب اسب خودرا گرفت تا این‌که کریم خان زندسوار شود و بیکی ازنوکران خود گفت که اسبش را باو واگذارد و او و نوکر دیگر بریك اسب بنشینند . بعداز این که سبزعلی بیك هم سوار شدبکریم خان گفت ای‌شهریار اکنون بکجا باید رفت . کریم خان گفت من راهی غیراز راه تهران ندارم وبعدازاین که بآنجا رسیدم ، عازم اصفهان خواهم شد . سبزعلی‌بیك گفت من هم‌چون عزم کرده‌ام که وارد خدمت شهریار زند شوم با شهریار باصفهان خواهم رفت .

بعدازاین که قدری‌راه پیمودند سبزعلی بیك گفت ای شهریار زند آیا حاکم تهران مورد اعتماد هست یا نه ؟ کریم‌خان گفت خود من اورا حاکم تهران کردم وقبل از این‌که شکست بخورم مورد اعتماد بود . ولی نمیدانم که آیا بعدازاین بمن وفادار خواهد ماند یا این‌که پشت خواهد کرد. سبزعلی بیك گفت قبل از رسیدن به تهـــران هرقدر ممکن باشد باید سربازان متواری را جمع‌آوری نمود تا شهریار زند بتواند با یك قشون ولو کوچك وارد تهران شود و اگر چنین باشد حاکم تهران درصدد برنمیآید که بیوفائی کند . در حالی که کریم‌خان زند و سبزعلی‌بیك بسوی تهران میرفتند حـــاکم

سابق استراباد کەمدتی درآن ولایت بسر برده واز اوضاع محلی اطلاع داشت راجـع به طوایف اشاقه‌باش و (یوخاری‌باش) بکریم‌خان زند اطلاعات میداد و باو میفهماند که یکی از وسائل از پادرآوردن محمد حسن‌خان این است که کریم‌خان زند با طایفه (یوخاری باش) که خصم خونین طائفه اشاقه‌باش هستند متحد شود . او اظهار کرد که کمال علی‌بیك رئیس طایفه یوخاری‌باش با من دوست است و من میتوانم وسیلـه‌ای فراهم نمایم که او بحضور شهریار زند برسد یا این‌که فرستاده‌ای ازطرف شهریار بطرف او برود و باوی مذاکره کند و باو بگوید که هرگاه بطرفداری شهریار زند علیه محمد حسن خان وارد درجنگ شود برایش خیلی فایده خواهد داشت .

کریم خان زند گفت ای سبزعلی بیك وقتی انسان از یك نفر درخواست میکند که بکمك او وارد درجنگ شود نمیتواند فقط او را با وعده دلخوش نماید. وعده نسیه در نظر کسی که بایدوارد جنگ‌شوددارزش‌ندارد چون‌اوجان خود را ،نقددر میدان‌جنگ فدا میکند و آن که بطور نقدجانبازی مینماید حاضر نیست که پاداش خـود را نسیه دریافت کند . سبزعلی‌بیك درباطن کریم‌خان زند را تحسین کرد چون متوجه شد آنچه میگوید منطقی است . کریم خان زند گفت پس ما قبل از این که با کمال‌علی‌بیك وارد مذاکرده شویم واز او بخواهیم که بکمك ما ، علیه محمد حسن خان وارد درجنگ شود باید چیزی که قابل توجه باشد باو بدهیم‌که او بداند قسمتی از پاداش خود را نقد دریافت میکند و آنوقت میتوان او را با پاداش نسیه امیدوار و خوشوقت کرد و ما تا باصفهان نرسیم نمیتوانیم چیزی که قابل ملاحظه باشد به کمال‌علی‌بیك رئیـ طایفه یوخاری‌باش بدهیم . سبزعلی‌بیك گفت آیا حاکم اصفهان از وفاداران شهریار زند است. کریم خان زند گفت اصفهان پادشاه دارد . سبزعلی بیك حیرت زده‌گفت ای شهریار زند من میدانم که تو پادشاه ایران هستی ولی لابد بعد از این که از اصفهان عزیمت کردی‌برای‌آنجا حاکمی‌انتخاب‌نمودی؟ کریم خان‌زند گفت من‌برای اصفهان‌وایران یك پادشاه انتخاب‌کردم. سبزعلی بیك که نمی‌فهمید شهریار زند چه میگوید‌گفت مـن منظور تورا نمی فهمم کریم‌خان پرسید مگر تو از سلطنت (شاه اسماعیل ثالث) اطلاع پیدانکردی ؟ سبزعلی بیك گفت نه ای شهریار . کریم خان زند گفت من خـود میتوانستم که تاج سلطنت ایران را برسربگذارم اما ترجیح دادم‌که یك شاهزاده صفوی که ازمادر بەشاه سلطان حسین میرسد پادشاه شود و او درحال حاضر پادشاه اصفهان است وامیدوارم که روزی پادشاه سراسر ایران شود .

سبزعلی بیك گفت من چون درسفر بودم ازاین موضوع مطلع نشدم . کریم‌خان گفت ولی شاه اسماعیل ثالث مبادرت باعمالی میکند که بجنون شباهت دارد و بهمین جهت من پشیمانم که چرا تاج سلطنت را بر سراو گذاشتم وباز بهمین‌جهت هنگامی که تو مرابا عنوان (شهریار زند) طرف‌خطاب قرار میدهی بتو ایراد نمیگیرم و نمیگویم که عنوان شهریاری ، از (شاه اسماعیل ثالث) است نه از من . سبزعلی بیك پرسید شاه اسماعیل ثالث قبل از این که بسلطنت برسد چه میکرد ؟ کریم‌خان گفت

در بازار اصفهان کاغذ وقلم ومرکب میفروخت . سبزعلی بیك گفت چون تجربه برای تاجداری‌ندارد مبادرت باعمال بیرویه میکند . بعد از این کـه‌به تهران رسیدند حاکم تهران از کریم خان‌بخوبی پذیرائی کردولی بعداز این‌که کریم‌خان‌باتفاق (سبزعلی‌بیك) سوی اصفهان براه افتاد ، اطلاع حاصل کرد که علی‌مردان خان بختیاری حکومت اصفهان را دردست گرفته است . علی مردان خان ، از روسای طائفه‌معروف بختیاری بود و وقتی مشاهده کرد که شاه اسماعیل ثالث مبادرت باعمال دیوانه‌وار میکند متوجه شد که میتواند از عدم رضایت مردم اصفهان استفاده کند وزمام امور را درآنجـا بدست بگیرد .

مبارزه کریمخان زند باقحطی اصفهان

شاه طهماسب اول پسرشاه اسماعیل اول پادشاهی خرافه پرست بود اما خرافات را برمردم تحمیل نمیکرد وازنظر تاریخی درخور تحسین است چون با رشادت واستقامتی قابل تحسین مقابل سلاطین عثمانی ایستاد و نگذاشت که پادشاهان عثمانی ایران را اشغال نمایند و هفت بار سلاطین عثمانی با ارتش های بزرگ ، دردوره سلطنت طهماسب اول بایران حمله کردند و هربارآن پادشاه ، قشون عثمانی را عقب راند . چون شاه طهماسب اول پادشاهی دلیر و با استقامت بود ، ایرانیان خرافه پرستی اورا ندیده می گرفتند خاصه آن که مردم را مجبور نمی کرد مثل او خرافه پرست باشند و در دوره سلطنت شاه طهماسب فقط یك بار ، وی درصدد برآمد که سلیقه خود را به مردم تحمیل نماید و آن هم زمانی بود که امرکرد در سراسر ایران ریشه درخت انگور را از خاك بیرون بیاورند تا این‌که کسی نتواند در ایران شراب بیندازد ، شاه اسماعیل ثالث رشادت و استقامت و اراده شاه طهماسب اول را نداشت و با لجاجت خرافه پرستی خود را بمردم تحمیل میکرد و مردم را مجبور مینمود که روز های مخصوص سر را بتراشند وریش را اصلاح کنند و هرکس ریش خود را میتراشید محکوم بـه مجازات چوب خوردن میشد در نتیجه افراد صنف سلمانی اصفهان مجبور شدند که هرهفته سه روز دست از کار بکشند و تخلف از دستورشاه اسماعیل ثالث مستلزم مجازات بود .

علی مردان خان بختیاری با یك عده سوار باصفهان حمله‌ورگردید ومردم‌که از شاه اسماعیل ثالث به تنك آمده بودند با شعف بکمك او برخاستند و علی مردان خـان بدون‌برخورد بمقاومت اصفهان را مسخر کرد و احکام شاه اسماعیل ثالث را لغو نمود و مردم بعد از مدتی نفس به آسودگی کشیدند و اصفهان شکل گذشته را پیدا کرد و قهوه‌خانه ها بازشد وآوازخوش‌کارکنان قهوه‌خانه ها بگوش مردم رسید وشهراصفهان که بعد ازغروب آفتاب مبدل به شهرتاریکی میشد کمافی‌السابق شهرروشنائی‌گردید و سلمانی ها درتمام ایام هفته‌بکارمشغول گردیدند. علی‌مردان‌خان بعد ازمسخر کردن اصفهان درصددآزارشاه اسماعیل ثالث برنیامد حتی اورا ازسلطنت برکنارنکرد وآن مرد مثل

گذشته‌بظاهر پادشاه‌بود اماعلی‌مردان‌خان‌اجازه‌نمیداد که‌در امورسلطنت‌مداخله نمایدومنتظر بود که بعد از مراجعت کریم خان زند باو بگوید که بچه دلیل دست شاه اسماعیل ثالث را از کار کوتاه کرده‌است و اطمینان داشت که کریم خان زند که مردی منطقی بود دلیل او را خواهد پذیرفت . مردم اصفهان تازه از اعمال دیوانه‌وار شاه اسماعیل ثالث نجات یافته بودندکه‌گرفتار خطر خشك سالی وقحطی شدند . با این‌که فصل باران فرا رسیده بودباران‌نبارید وزمستان منقضی گردید وبهارآمد بدون‌این‌که باران ببارد . مزارعی که بر اثر رطوبت زمستان سبز بود بعد از آغاز حرارت بهار خشك شدو در سایر شهر هـای عراق (شهرهای مرکزی ایران) نیز باران نزول نکرد . وحشت بر مردم مستولی شد و هرکس میکوشید مقداری‌خواربار بدست بیاورد و درخانه ذخیره نماید تا این که فرزندانش گرفتار گرسنگی نشوند . قیمت گندم و جو و گاورس و انواع حبوب با سرعت افزایش یافت و گوسفندان که علف نداشتند بخورند آن‌قدرلاغر شدند که دامداران ناگزیر آنها را ذبح میکردند تا گوشتشان را بفروش برسانند . دکانهای نانوائی در اصفهان یکی بعد از دیگری تعطیل شد و بعد از نانوائی دکانهای طبخ غذا نیز بسرنوشت دکانهای نانوائی دچار شدند . همانطور که محصول شتوی در اصفهان بمناسبت خشك سالی بثمر نرسید محصول صیفی هم بمناسبت کم‌آبی بدست نیامد در صورتی که اصفهان از لحاظ فراوانی صیفی در ایران ممتاز بود . فصل تابستان مردم اصفهان بیشتر با میوه تغذیه میکردند زیرا انواع میوه‌ها بمقدار زیاد و ببهای ارزان در دسترس مردم قرار میگرفت ولی در آن سال ازمحصول شتوی جز مقداری خیار وسیب که زود باتمام رسید عاید مردم نشد و اصفهانی‌ها که امیدوار بودندبا محصولات‌تابستانی شکم را سیرنمایند نا امید شدند . وقتی فصل بهارگذشت وتابستان فرا رسید آب رودخانه زاینده خشك شد و تمام باغهائی که با آب آن رودخانه مشروب میشدند در گرمـای تـابستان اصفهان محکوم بـه فنا گردیدند .سکنه سایر شهرهای عراق هم مثل مردم اصفهان گرفتار قحطی شدند ولی وضع خواربار درولایات شمالی ایران و خراسان خوب بود . در اصفهان دسته هائی ازگرسنگان بکارافتادند ونوحه میخواندند و از گرسنگی شکایت میکردند و شاه اسماعیل ثالث میگفت که قحطی زدگی مردم اصفهان ناشی از گناهکاری آنهاست و اگر آنها قهوه‌خانه ها را نمی‌گشودند و شب‌ها بجای این که کسب کنند بمسجد میرفتند و عبادت میکردند و ریش خود را نمیتراشیدند ودر ایامی که سرتراشیدن و اصلاح ریش و ناخن گرفتن منحوس است مبادرت به آن کارهـا نمینمودند گرفتار قحطی نمیشدند . بعد مرگ گرسنگان در اصفهان شروع شد و مردم ، در بامداد وقتی از خانه های خود بیرون میآمدند می‌دیدند که شب قبل ، عده‌ای کنار معابر از گرسنگی مرده‌اند و جسد آنها بجا مانده است و مجبـور بودند که اجسـاد را دفن نمایند زیرا دفن کردن مرده ، نزد مسلمین وجوب‌دارد و تکلیف شرعی مسلمانها این است که‌نگذارند جسد اموات بر زمین بماند .

قحطی اصفهان که مردم را سخت در فشار گذاشت و سبب مرگ عده‌ای از گرسنگان گردید بسود کریم‌خان زند تمام شد. زیرا بعد از این‌که خبر شکست خوردن کریم خان زند از (محمد حسن خان اشاقه باش) وسید علیمرادخان قصد داشت‌که خود سلطنت ایران را قبضه نماید خاصه آن که کریم خان زند تاخیر میکرد و خود راباصفهان نمیرسانید. علت تاخیر مراجعت (کریم‌خان‌زند) باصفهان بیم ازعلی‌مردان‌خان بختیاری بود و کریم خان زند بعد ازاین‌که شنید‌که علی‌مردان‌خان باصطلاح امروز، در اصفهان کودتا کرده وزمام‌امور را بدست گرفته دانست که اگر بدون قشون باصفهان برود ممکن است معدوم شود.

کریم خان زند بعد از شکست خوردن از محمد حسن خان اشاقه‌باش قشون‌نداشت و با معدودی از سربازان خود که قبل از رسیدن به تهران باو ملحق شده بودند وارد آن شهر گردید و درتهران توقف کرد تا قشونی گرد بیاورد و بتواند با یك ارتش قوی به اصفهان برود تا این که بدست علی مردان خان نابود نگردد. بروز قحطی، جمع‌آوری سرباز را از یك لحاظ آسان و از لحاظ دیگر دشوار کرده بود. سهولت جمع‌آوری سرباز از این میشد که زارعین که ازکشت‌زارهای خود بمناسبت‌خشك‌سالی چیزی بدست نیاورده بودندسربازمیشدند تا ازآن راه‌چیزی بدست‌بیاورند. اما کریم‌خان زند بعد از اجیرکردن آنها میبایید شکمشان را سیر کند و درآن سال قحطی، سیر کردن شکم سربازان دشوار بود. در تهران در فصل تابستان آن سال، رودخانه‌هائی که کشت‌زارهای دوبلوك ورامین وشهریار را که هردو مجاور تهران است سیرآب میکرد خشك شد. خود تهران رودخانه نداشت و با قنات مشروب میگردید و قسمتی از قنات های تهران نیز خشك شد اما در خمسه، گندم وجو فراوان بود و کریم خان‌زند درصدد برآمد که ازخمسه گندم وجو وارد کند تا بتواند به تهرانی ها آذوقه برساند و شکم سربازانش را سیرکند. کریم‌خان زند، با این که میبایید از خمسه گندم وجو وارد کند و به سربازان خود مستمری بدهد و اسلحه خریداری نماید تا از عهده بسیج کردن قشون خود برآید، پول نداشت‌ونمیتوانست از تهران آنهم در آن سال مجاعه پول بدست بیاورد. تهران شهری بودکوچك، در حدود حصار شاه طهماسبی یعنی حصاری که شاه طهماسب اول اطراف آن‌شهر کشید ولی ارزش بازرگانی وترانزیتی داشت زیرا در چهار راه جاده‌های آذربایجان و خراسان و اصفهان و مازندران وگیلان قرار گرفته بود و کاروان‌هائی که از شرق به غرب ایران یا از شمال بسوی جنوب و برعکس میرفتند ناگزیر بودند که از تهران بگذرند. لذا تهران با وجود کوچکی دارای عده‌ای بازرگان بود و کریم خان زند، از آنها برای تحصیل پول استمداد کرد و بازرگانان تهران، بیشتر از ترس، نه امید استفاده، مبلغی به کریم خان‌زند وام‌دادند و کریم‌خان تمام جواهر خود را نیز فروخت که بمصرف خرید گندم وجوو اسلحه و پرداخت مستمری بسربازان برساند و درهمان موقع بفکرافتاد که در تهران عماراتی بزرگ بنانماید ولی چون پول نداشت آن‌کار را درسفر

دیگر کرد وعمارات معروف به ابنیه کریم‌خانی را در تهران بوجود آورد و همان ابنیه بود که از طرف خواجه تاجدار بعد از اینکه پایتخت خود را به تهران منتقل کرد مورد استفاده قرار گرفت . روزی که‌بازرگانان‌تهران، به‌کریم‌خان زند وام دادند انتظار نداشتند که‌بتوانند طلب خودرا وصول نمایند ولی کریم خان زند طلب آنهارا پرداخت وبعد از اینکه محل سکونت و مرکز کار خود رامنتقل به تهران کرد ببازرگانان تهرانی که در گذشته به او کمك‌کرده بودند کمك‌های موثر نمود و ثابت کردکه مردی خوش حساب و خوش قول است .

هنگامی‌که کریم‌خان زند با قشون خود ازتهران بسوی اصفهان حرکت کرد گرمای تابستان‌سپری شده‌بود و وقتی باصفهان رسیدپائیز آغاز گردید. گرسنگی سکنه اصفهان و قشونی که کریم‌خان زند با خویش داشت مانع از این‌شد که (علی مردان‌خان بختیاری) خود را پادشاه ایران بخواند و مقابل کریم خان زند مقاومت نماید اما همین که کریم خان زند باصفهان نزدیك گردید علی‌مردان خان بختیاری آنجا را تخلیه کرد و بمسکن طایفه خود منتقل شد. زیرا هنگامیکه کریم خان زند در تهران بود دومرتبه ازعلی مردان‌خان بختیاری درخواست کمك کرد وجواب و خودداری علی مردان‌خان از کمك به کریم خان زند ثابت میکرد که دارای سوءنیت است . کریم‌خان زند وقتی وارد اصفهان شد، از مشاهده وضع زندگی مردم آن شهر، بسیار متاثرگردید . هنگامیکه مردم اصفهان گرفتار گرسنگی بودند از طرف شاه اسماعیل ثالث کوچکترین قدم مفید برای کاهش آلام مردم برداشته نشد واو میگفت اگر میخواهید قحطی از بین برود به مسجد بروید و عبادت کنید . علی‌مردان‌خان بختیاری هم که بالقوه‌پادشاه اصفهان و شهرهای عراق بود اقدامی برای از بین بردن قحطی ننمود . در اصفهان مردم‌از فرط گرسنگی حتی گربه‌ها را خورده بودند و در تمام شهر بزرگ اصفهان یك گربه یافت نمیشد.

کریم خان زند بعد از ورود به اصفهان متوجه گردید که علاوه بر فراهم کردن آذوقه برای مردم میباید بذر فراهم نماید تا این که زارعین اصفهانی ، در آن فصل پائیز مبادرت به کشت کنند زیرا اگر بذر نکارند سال دیگر هم اصفهان دوچار قحطی خواهد شد این بود که مقداری از غله را که برای مصرف قشون خود از تهران باصفهان آورده بود اختصاص به بذر داد ونظارت‌کرد که زارعین آن بذر را بکارند نه این که صرف آذوقه خود نمایند وازهمان موقع (عنوان وکیل‌الرعایا) بر کریم‌خان زنداطلاق‌گردید و آن عنوان‌ابتداء در اصفهان باو داده‌شد نه درجنوب‌ایران.

کریم خان زند موقعی که در تهران بود ، توانست مقداری برنج ازولایات شمالی ایران به تهران واردکند و صدها ارابه را مامور کرد که برنج موجود در تهران را به اصفهان منتقل نمایند همچنین امر کرد تا آنجا که‌ممکن‌است از خمسه، گندم خریداری شود و از راه تهران باصفهان منتقل گردد. کریم‌خان میدانست که بعد از گذشتن فصل پائیز ، فصل زمستان فراخواهد رسید و نزول برف ممکن است

جاده‌های عراق رامسدود نماید و تاکید کرد که ارابه های حامل آذوقه باید روز و شب‌راه‌پیمائی نمایند تا اینکه قبل از نزول برف ، مقداری آذوقه در اصفهان ذخیره شود . مورخین شرق نوشته‌اند که به دستور کریم‌خان زند ، چهل هزار قاطر ، پیوسته از مازندران وگیلان برنج به‌تهران حمل میکرده‌اند که از آنجا باصفهان حمل‌گردد. این رقم هم مثل بعضی از ارقام که در تواریخ برخی از مورخین شرق دیده میشودشاید خالی‌از اغراق نباشد ولی محقق است که کریم‌خان زندبرای ازبین بردن مجاعه مهیب در اصفهان ،مقداری زیادبرنج و باقلا از گیلان و مازندران به تهران رسانید و آنگاه باصفهان حمل کرد و اصفهانیها که تا آن موقع زیاد رغبت بخوردن برنج وباقلا نداشتند با طبخ برنج و باقلاشکم را سیر کردند .

در آن سال ، فصل پائیز باران زیاد بارید و در فصل زمستان برف‌های سنگین نزول کرد و کشت زارهای گندم وجو را پوشانید ومیدانیم هنگامی‌که کشتزار گندم‌وجو از برف مستور میشود مقداری فراوان ماده (ازوت) بگندم وجو میرسد و بهمین جهت درهر نقطه که کشتزار گندم و جو در فصل زمستان ، مستور از برف گردد ، درفصل درو ، محصول فراوان و مرغوب بدست میآید و فراوانی و مرغوب بودن محصول گندم درروسیه و کانادا بمناسبت این است که برف زمستان آن‌دو کشور به کشت‌زارهای گندم و جو (ازوت) میرساند. کریم‌خان‌زند در پائیز و زمستان آن سال وبهار سال دیگر با فراهم کردن آذوقه ، جان بازمانده سکنه اصفهان را که از گرسنگی نمرده بودند خرید . قبل از مراجعت کریم خان زند باصفهان زن و مرد اصفهانی از فرط گرسنگی چون اسکلت‌هائی شده‌بودند که پوستی بر آنها کشیده شده باشد و بعد از این که کریم خان وارد اصفهان شدبتدریج ، زیر پوست زنان و مردان و کودکان اصفهانی عضله بوجودآمد و چشم های تیره و گود افتاده آنها درخشندگی گرفت .

سلطنت شاه سلطان حسین‌ثانی بدست میرزامهدی استرآبادی

در اصفهان و شهرهای عراق قحطی از بین رفت وسال بعد ،وضع خواربار خوب شد ولی خبر رسید که پسر شاه سلطان حسین صفوی باسم (شاه‌سلطان حسین دوم) در بغداد تاجگذاری کرده و با یك قشون بزرگ عازم کرمانشاه گردیده است . مردم از شنیدن این خبر مبهوت شدند چون کسی تصور نمیکرد که از شاه سلطان حسین صفوی که افغانیها سرش را بریدند پسری باقی‌مانده باشد که دعوی سلطنت کند . (شاه اسماعیل ثالث) که هنوز پادشاه اسمی اصفهان بود بیش از همه مضطرب گردید چون فهمید وقتی پسرشاه سلطان حسین ، تاج سلطنت برسر بگذارد وی باید از سلطنت کناره‌گیری نماید وشایداورابقتل برسانند یاچشم‌هایش را کور کنند که چرا بدون استحقاق به تخت سلطنت ایران نشست وتاج بر سر نهاد . موضوع‌دعوی سلطنت از

طرف شاه سلطان حسین ثانی واقعه‌ای بود ساخته و پرداخته میرزامهدی استرآبادی منشی سابق نادرشاه که گفتیم وارد خدمت ابراهیم خان شد و بعد از این‌که ابراهیم خان بدست (شاهرخ) شکست خورد میرزا مهدی استرآبادی وارد خدمت شاهرخ گردید وبطوری‌که گفتیم شاید بامید این که‌روزی وارد خدمت‌شاهرخ شود از نوشتن‌نامه‌ای که‌ابراهیم‌خان میخواست به شاهرخ‌بنویسد خودداری‌کرد . (شاهرخ) که میدانست میرزامهدی استرآبادی منشی جدش نادرشاه بوده او را بخدمت پذیرفت و بسمت سفارت بدربار عثمانی فرستاد .

شاید شاهرخ از میرزامهدی استرآبادی ملاحظه کرد و برای این‌که وی را از خود دورنماید بسفارت گسیل داشت . میرزامهدی تا سال ۱۱۶۵ هجری قمری در استانبول پایتخت عثمانی بود و در آن سال بعد از اطلاع از خبرهای ایران در صدد مراجعت برآمد . وقتی به بغداد رسید شنید که مردی درویش و ایرانی میگوید که وی پسرشاه سلطان حسین صفوی است و ادعا میکند که سلطنت ایران باید باو برسد . میرزا مهدی استرآبادی ازدرویش مزبور پرسید که آیا تو میتوانی ثابت کنی که پسر شاه‌سلطان حسین‌صفوی هستی ؟ آن مرد گفت نه ، میرزا مهدی سؤال کرد پس بچه‌دلیل خود را پسرشاه سلطان حسین میخوانی ؟ درویش مزبور اعتراف کرد برای این که بین دیگران دارای احترام شود و پولی تحصیل نماید خود را پسرشاه سلطان‌حسین معرفی میکند . میرزا مهدی از او پرسید اهل کجا هستی؟ وی جواب داد که اهل‌ساوه است وباسم حسین خوانده میشود پرسید چه‌شد که‌درویش شدی ؟ حسین‌ساوه‌ای اعتراف نمودکه درویش شدن او هم برای این بوده که از آن‌راه ارتزاق نماید . میرزا مهدی استرآبادی بدون این‌که دیگر چیزی از آن‌مرد بپرسد پولی بوی‌داد و از بغداد عازم ایران شد و بعداز ورودبایران دریافت که محمد حسن‌خان اشاقه‌باش قاجار ، بر ولایات استرآباد و مازندران و گیلان تسلط دارد و شهرهای عراق در دست کریم خان زند است ودر خراسان هم شاهرخ نابینا سلطنت مینماید .

میرزامهدی خان ، دراستانبول شنیده‌بود که شاهرخ از دوچشم نابینا و از سلطنت برکنار گردیده اما از تجدید سلطنت وی اطلاع نداشت و خوشوقت شد که او دوباره بر تخت سلطنت نشست . میرزا مهدی خان ، نامه‌ای برای شاهرخ نوشت و در آن گفت که وی چون از اوضاع ایران بی اطلاع بود و شنید که چشم زخمی بر پادشاه ایران وارد آمده از فرط اضطراب ، محل سفارت خود را در استانبول ترك کرد وراه ایران را پیش گرفت و اینك در تهران منتظر وصول دستور شاه میباشد تا هر طور امر مینماید عمل کند . تهران در آن موقع‌جزو قلمروی (کریم‌خان زند) بود و میرزا مهدی استرآبادی بطورناشناس درآن‌شهر بسرمیبرد و هنگامی که نامه خود را به شاهرخ مینوشت میاندیشید با وضعی جدید که برای ایران پیش آمده نباید امیدوار بدوام سلطنت شاهرخ‌باشد . باز اگر شاهرخ‌چشم میداشت ممکن بود که

قدرت بدست بیاورد ولی با توجه باین‌که چشم‌ندارد و حریفان نیرومندی مثل کریم خان‌زند و محمدحسن‌خان قاجار برای او بوجود آمده‌اند، بعید است که بتواند مدتی طولانی سلطنت خود را حفظ‌نماید .

وقتی، نامه میرزا مهدی استرآبادی به شاهرخ رسید خود او نمیتوانست آن نامه را بخواند ودیگری نامه را برایش خواند و روایت می کنند که خواننده نامه مضمون آن را مسخ کرد و بشکلی درآوردکه شاهرخ را سخت خشمگین نمود . بروایت دیگر ، شورائی که درکارها به شاهرخ کمك میکرد باو توصیه نمود که میرزا مهدی استرآبادی راکه باو خیانت کرد و باعلیشاه و ابراهیم خان ساخت بمجازات برساند . این‌بود که‌شاهرخ نامه‌ای تند به میرزا مهدی نوشت و او را مورد توبیخ قرار داد که چرا بدون اجازه محل سفارت خود را ترك‌کرده و به ایران مراجعت نموده و بجای این که به مشهدبیاید در تهران نشسته است و کاغذ مینویسد و به محض دریافت آن‌نامه باید براه بیفتد وخودرابمشهدبرساند تا (به شرف تقبیل آستان‌ما نائل شود .) این‌جمله که باحتمال قوی بدون اطلاع شاهرخ درنامه او گنجانیده شد از اصطلاحاتی‌بود که میرزامهدی استرآبادی دردوره سلطنت نادرشاه متداول کرد و (تقبیل آستان) یعنی بوسیدن آستان . وقتی میرزا مهدی نامه مزبور را دریافت کرد و اصطلاح‌نوشته‌های خود را در آن دید فهمید که اگر بمشهدبرود کشته یا کور خواهد شد یا این که محبوس خواهد گردید و تمام دارائی او را از وی خواهند گرفت.

دردوره نادرشاه رسم این بود که هرکس مورد غضب شاه قرار میگرفت و محبوس میشد دارائی را از دست میداد و میبایستی هرچه دارد واگذارد تا این که آزاد شود. آن رسم بعد از نادرشاه در دوره سلطنت‌کسانی که در مشهد سلطنت کردند از بین نرفت‌وهرکه محبوس میشد بمصادره اموال هم محکوم میگردید . میرزا مهدی استرآبادی در امور دیوانی ورزیده‌تر از آن بود که نداند اگر به مشهد برود نابود خواهد شد . غیر ازشاهرخ درایران دو پادشاه دیگر بودند که میرزا مهدی‌استرآبادی نمیتوانست بسوی هیچیك از آنهابرود .محمدحسن خان اشاقه‌باش که آن‌موقع پادشاه استرآباد و مازندران و گیلان بود از نقشی که میرزا مهدی استرآبادی در واقعه سبزعلی‌بیك برعهده گرفته بود اطلاع داشت و گرچه بعد ، میرزا مهدی استرآبادی بطوریکه‌گفتیم بمحمدحسن خان اشاقه باش کمك کرد و فرمان عادلشاه برادر زاده نادر ، مشعر بر این که‌طائفه اشاقه‌باش اجازه دارند که در مسکن سابق خود سکونت نمایند بوسیله میرزامهدی گرفته شد .

ولی میدانیم که حمایت میرزا مهدی استرآبادی از محمدحسن خان قاجار ، در دوره سلطنت عادلشاه برای این‌بود که بتواند ملك(حیدر میرکریمی) را در استرآباد تصاحب کند و دست سبزعلی‌بیك را از آن ملك کوتاه نماید .

میرزا مهدی استرآبادی به دست محمدحسن خان اشاقه‌باش (سبزعلی‌بیك)را از استرآباد بیرون کرد و ملك حیدر میرکریمی را تصاحب نمود وگرچه محمد حسن

خان اشاقه‌باش در آغازتصور میکرد که میرزامهدی استرآبادی‌طرفدار اوست ولـی بعد از این که وضع استرآباد تغییر کرد ومحمد حسن خان ، بطورعلنی یاغـی شد مطلع گردید که میرزا مهدی‌استرآبادی اورا برای منظور خود آلت دست کرده بود.

میرزا مهدی، رفتن به سوی کریم خان زند را هم بدودلیل خطرناك میدانست .
اول این‌که در دوره نـادرشاه ، میرزا مهدی استرآبـادی دو فـرمـان به خـط خـود برای روسای طایفه‌زندیه صادر کرده ، آنها را از طرف نادر مورد توبیخ و تشدید قرارداده بود ومیدانست که کریم خان زند آن فرمان‌ها را دارد و اگر نداشته باشد دیگـران او رامتوجـه خواهند کرد که فرمان‌های مزبور بخطمیرزا مهـدی است . علت‌دوم که مانع از این میشد میرزامهـدی استرآبادی بسوی کریم خان زند برود این بود کهسبزعلی‌بیك حاکم سابق استرآباد و قاتل شاه طهماسب ثانی پادشـاه صفوی با کریم‌خان زندبسر میبرد و شاید با دست خود ، سرمیرزا مهدی استرآبادی را میبرید .

(توضیح ــ در بعضی از تواریخ نوشته شده که نادرشاه وقتی در صـدد برآمد که شاه طهماسب ثانی را بقتل برساند پسرش رضا قلیمیرزا را (همان‌جوان که بعد بحکم نادر شاه از دوچشم‌کور شد) مامور قتل شاه طهماسب‌ثانی کرد و او به سبزعلی‌بیك دستورداد که شاه طهماسب را بقتل برساند ــ مترجم) .

در بین دو پادشاه ایران که یکی درشمال کشور سلطنت میکرد و دیگـری در اصفهان و عراق سلطنت مینمود خطر محمدحسن خان قاجار ، برای میـرزا مهـدی استرآبادی کمتر از کریم‌خان زند بود چون میتوانست‌بموجب یك مدرك غیرقابل تردید که فرمان عادلشاه بشمار میآمد به محمدحسن خان ثابت کند که در گذشته طرفدار وی بوده‌است . چون تهران شهری بودکه جـزو قلمرو سلطنت کریم‌خان زندمحسوب میگردید و میرزا مهدی خان متوجه شد که حضورش در تهران ، عاقبت جلب توجه خواهد کرد صلاح ندانست که در آن شهربماند و عازم کرمانشاهان گردید زیرا در آنجا ملك‌داشت .میرزا مهدی درکرمانشاه مواظب وضع سیاسی در تمام ایران بود و چون با بعضی ازروسای عشایر از جمله با علی‌مردان‌خان رئیس عشیره بختیاری ورئیس ایل جاف در کردستان و روسای عشایر مامش(در جنوب غربی دریاچه اورسـمیه) و رئیس ایل گوران (در مغرب کرمانشاه) و رئیس ایل کلهر (در جنوب غربی کرمانشاه) و رئیس ایل مریوان (در مغرب سنندج) و رئیس ایل منگور (واقع درشمال غربی سقز) مناسبات دوستانه داشت بفکر افتاد که با کمك‌روسای عشایر مذکور ، سلاطین ایران را مقابل یك امر انجام یافته قرار بدهد و پادشاهی جدید را بر تخت سلطنت ایـران بنشاند ودرعمل ، خود او ، در ایران سلطنت نماید .

امروز ، عمل میرزا مهدی استرآبادی که مردی عاقل بوده (وگرنه نمیتوانست با سلاطین متعدد که بعد از نادر پادشاه شدند کنار بیاید) تولید تعجب مینماید و از خود می‌پرسیم آن مرد چرا بفکر افتاد که یك پادشاه‌جدید را بر ایرانیان تحمیل کند

علتش این‌بود که املاك وسیع میرزامهدی استرابادی در استراباد بود و خراسان . در جاهای دیگر (حتی در فارس) هم املاك داشت اما نه بوسعت املاك استراباد و خراسان و چون شاهرخ نسبت باو غضب کرد و رابطه‌اش با محمدحسن خان قاجار خوب نبود، میدانست که باید ازاملاك خراسان و استرآباد خود صرفنظر نماید . آن مرد حتی باملاك خویش در فارس هم دسترسی نداشت چون اگرکریم‌خان زند اورا مییافت بقتلش میرسانید . میرزامهدی استرآبادی نمیتوانست از املاك خود در خراسان و استرآباد و فارس صرف‌نظر نماید . وی یك‌عمر زحمت کشیده ، ثروت خود را بشکل املاك (ومقداری دفینه) جمع‌آوری کرده‌بود و نمیتوانست تحمل کند که ثروتش از دست اوبرود . رجال دربار سلاطین ایران درتمام ادوار ، قسمتی از ثروت خود را مبدل به طلامیکردند و در زمین دفن مینمودند چون میترسیدند روزی شاه نسبت بآنها خشمگین شود و املاکشان را ضبط نماید و در آن روز نخواهد توانست ذخائر آنها را که از وجودشان اطلاع ندارد ضبط کند . تا دوره‌سلطنت شاه اسماعیل ثانی رجال دربار ایران طلای‌خود را در خانه خویش دفن مینمودند ولی آن پادشاه جوان که پیوسته مست بود و عاقبت هم در یك (دارالطیب) زندگی را بدرود گفت وقتی املاك یکی از درباریان را ضبط مینمود دستور میداد که خانه‌اش را شخم بزنند و کمتر اتفاق افتاد که دفینه‌ای بدست نیاورد از آن موقع ببعد رجال دربار ایران تجربه اندوختند و دیگر طلای‌خود را در خانه دفن نمیکردند و در نقاطی دفن مینمودند که پادشاه وقت نتواند بمکان آنها پی ببرد . میرزا مهدی استرآبادی هم که مردی درباری بوددفینه یا دفائن داشت اما طلای زیرخاکی او یك سرمایه راکد بشمار میآمد و ازآن‌سرمایه استفاده‌ای غیر از استفاده معنوی بشکل تقویت روحیه نمیکرد . در صورتی که املاکش در خراسان و استراباد و فارس سرمایه مثمر بشمار میآمد و میتوانست هر سال از آن املاك بهره روز افزون ببرد .

میرزا مهدی استرابادی برای این که املاك خود را بدست بیاورد و بر آنها بیفزاید تصمیم گرفت حسین ساوه‌ای را که در بغداد دعوی میکرد پسر شاه سلطان حسین است بر تخت سلطنت بنشاند و او را مرشد بزرگ خانقاه اردبیل کند تا مردم ایران را از دوجنبه تحت تاثیر قراردهد یکی از جنبه سیاسی و دیگری از جنبه روحانی .

میدانیم که دردوره زمامداری سلاطین صفویه ، اردبیل تقریبا قبله دوم ایرانیان بشمار میآمد زیرا خانقاه بزرگ صفویه درآنجا قرارداشت وایرانیان هنگامی که اذان میگفتند اسم سلاطین صفوی را بعد از نام علی‌بن ابیطالب(ع) در اذان ذکرمیکردند وشاه عباس‌اول آن رسم را متروك کرد . میرزا مهدی استرآبادی قصد داشت که ضمن بر تخت نشانیدن حسین‌ساوه‌ای بنام این که پسر شاه سلطان حسین‌است ، رونق‌گذشته خانقاه اردبیل را تجدید کند و چون حسین‌ساوه‌ای اصل و نسبی نداشت و سلطنت و سعادت خود را مرهون میرزا مهدی میدانست ، پیوسته

چون موم‌دردست وی نـرم بود. میرزا مهدی‌استرآبادی که مردی مدبر و جهان‌دیده بود و مردم‌شناس بشمارمیآمد میدانست که‌بهترین وسیله برای اسیرکردن مردی چون حسین‌ساوه‌ای و جوان بعد از این‌که برتخت سلطنت نشست این است که او را بسوی خوشگذرانی و شهوت‌رانی سوق بدهد . یك‌مرد بدون اصل و نسب ، و عامی، وقتـی بجاه ومال برسد ، هدفش‌این است که‌غرائز حیوانی خود را تسکین بدهد وحدود اندیشه وهمتش ازآن مرتبه بالاتر نمیرود و میرزامهدی استرابادی عزم‌داشت که هرقدر ممکن‌بشود بیشتر وسائل عشرت را در دسترس حسین ساوه‌ای بگذارد تا این که وی روز وشب مشغول‌اکل وشرب وراضی کردن سایر غرائز حیوانی خودباشد و وی بتواند با خاطری آسوده زمام کشور ایران را بدست بگیرد و منافع خود را تامین کندو چون عده‌ای ازروسای‌عشایر کردستان و کرمانشاهان وعلی مردان خان رئیس ایل بختیاری با میرزا مهدی استرابادی‌دوست بودند وی میتوانست آن نقشه را بموقع اجرا بگذارد .

درپائیز۱۱۶۶ هجری قمری درایران مشهورشدکه پسرجوان شاه سلطان حسین صفوی عنقریب واردایران خواهد شد تا این‌که دراصفهان پایتخت اجدادش برتخت جلوس نماید درماه ذیقعده آن سال خبررسیدکه پسرجوان شاه سلطان حسین‌که نامش حسین‌میباشد باسم‌شاه سلطان‌حسین‌ثانی‌درقصرشیرین تاج‌سلطنت برسرگذاشت‌وبرتخت‌نشست وتمام روسای عشایرمغرب ایران مقابلش سرتعظیم فرود آوردند وگفتند که برای فدا کردن جان خود درراه او آماده هستند وبعد خبردادندکه پادشاه جدید ایران ، مثل اجدادش مقام مرشد بزرگ خانقاه اردبیل را پذیرفت ودستورداد‌که خانقاه اردبیل مرمت ومثل‌گذشته ، عده‌ای ازصوفیان درآن خانقاه مشغول خدمت باشند . بعد مردم شنیدند که شاه سلطان حسین ثانی پادشاه جدید ایران بسوی‌کرمانشاهان براه افتاده است . این اخبارغیرازخبرمربوط باین‌که تمام روسای عشایر مغرب ایران مقابل پادشاه جدید سرتعظیم فرود آوردند صحت داشت ولی آن خبرتوام با اغراق بود . روسای عشایری که با میرزا مهدی استرآبادی دوست بودند مطمئن نبودندکه پادشاه جدیدی‌که میرزا مهدی میخواهد برتخت سلطنت ایران بنشاند پسر شاه سلطان حسین صفوی باشد . حتـی اگر یقین حاصل میکردند کـه وی پسر شاه سلطان حسین صفـوی است حاضرنبودندکه بدون دریافت پول، افرادعشیره‌خودرا بسیج‌کنند وازشاه سلطان حسین ثانی طرفداری نمایند . با این‌که درآن دوره بین قسمتهای مختلف ایران وسائل‌ارتباطات سریع نبود روسای عشایرکردستان وکرمانشاهان اطلاع حاصل‌کرده بودند که وضع ایران طوری شده‌که هرچندین ماه ، یك نفر بر تخت می‌نشیند وسلطنت میکند و آنگاه بدست دیگری بقتل میرسد یا کورمیشود وکسی‌که حریف راکشته یا کورکرده برتخت سلطنت می نشیند .

میرزا مهدی خان با این‌که مردی مدبربود آیا متوجه نشدکه درآن موقع ، نزد روسای عشایر ایران ، نفوذ دوره سلطنت نادرشاه را ندارد ؟ چون دردوره نادر ، نفوذ

او، ازقدرت نادری سرچشمه میگرفت ووقتی وی نامه‌ای برای یکی از روسای عشایرمینوشت ودستوری صادر میکرد ، دریافت‌کننده نامه نمیتوانست آن دستوررا بموقع اجرا نگذارد .

ما بعید میدانیم‌که مردی چون میرزا مهدی نویسنده‌کتاب جهانگشای نادری متوجه این واقعیت نشده باشد ونداند برای این‌که روسای عشایررا براه بیندازد باید برای آنها پول بفرستد . لذا آن مرد یا نمیتوانست دل از زروسیم خود بکند ودرراه استقرارسلطنت شاه سلطان حسین ثانی خرج‌کند یا چیزی‌که وافی برمیزان تقاضای روسای عشایر کردستان وکرمانشاهان باشد نداشت .

درمنطقه وسیع‌کردستان وکرمانشاهان درآن موقع نزدیك پنجاه عشیره بزرگ وجود داشت‌که روسای آنها میرزا مهدی استرآبادی را می‌شناختند و بعضی با وی دوست بودند وفقط دونفر ازآنها دستورمیرزا مهدی را بموقع اجرا گذاشتند و با مردان عشیره خود براه افتادند یکی رئیس ایل (جاف) ودیگری رئیس ایل (منگور) علی مردان خان بختیاری هم ، دعوت میرزا مهدی را پذیرفت وبا هزارسواربسوی کرمانشاهان براه افتاد زیرا میرزا مهدی باواطلاع داده بودکه درکرمانشاه بوی ملحق شود . وقتی میرزا مهدی استرآبادی پادشاه جدید را واردکرمانشاه‌کرد وهزارسواربختیاری بقشون پادشاه جدید ملحق شد شماره سربازان شاه سلطان حسین ثانی بچهارهزار پیاده و سوار رسید . حسین ساوه‌ای‌که باسم شاه سلطان حسین ثانی پادشاه شد عامی‌ترازابوتراب بودکه دراصفهان باسم شاه اسماعیل ثالث برتخت نشست وسلطنت‌کرد . زیرا ابوتراب اصفهانی قدری سواد داشت ولی حسین ساوه‌ای حروف الفبای فارسی را نمیشناخت وکوچکترین اطلاع ازرسوم سلطنت نداشت ومیرزا مهدی استرآبادی‌که روزگاری معلم نادرشاه بود و اورا باسوادکرد مجبورشدکه آموزگاری شاه سلطان حسین ثانی را هم برعهده بگیرد وآداب سلطنت را باوبیاموزد . حسین ساوه‌ای میتوانست نزد معلمی چون میرزا مهدی استرآبادی آداب ورسوم سلطنت را فرا بگیرد اما نمیتوانست مثل یك پادشاه حرف بزند وهمین‌که دهان بازمیکرد وشروع به تکلم مینمود مستمعین می‌فهمیدندکه مردی عامی وبیسواد وبی‌اطلاع است . بهمین جهت میرزا مهدی استرآبادی چند جمله را باو آموخت‌که درمواقع ضروری برزبان بیاورد وباوسپرد درمواقع دیگر ازحرف زدن خودداری نماید واگرخواست حرفی بزند اول با اومشورت‌کند . روزی‌که میرزامهدی میخواست حسین ساوه‌ای را ازبغداد بحرکت درآورد واورا به قصرشیرین برساند باو گفت تا روزی که دراصفهان یا در تبریز و اردبیل برتخت سلطنت ننشسته‌ای باید از عیش وعشرت خودداری نمائی ولی بعد ازاین‌که دراصفهان یا درتبریز واردبیل برتخت سلطنت نشستی وسلطنت تومستقرگردید من تورا آزاد میگذارم‌که روز وشب ، اوقات خود را صرف خوشگذرانی بکنی . اما شاه سلطان حسین‌ثانی درقصرشیرین ودرراه فیمابین کرمانشاهان وسپس درشهراخیر، برخلاف توصیه میرزا مهدی ، درصدد برمیآمدکه

هوای نفس را تسکین بدهد ومیرزا مهدی بزودی متوجه شدکه آن جوان سلیقه‌ای نفرت‌انگیزداردکه دلیل به انحراف اوست وناگزیردیده فرومیبست تا این‌که نقشه‌اش بطورکامل بموقع اجرا گذاشته شود . میرزا مهدی استرآبادی درکرمانشاهان توقف‌کرد وبرای عده‌ای ازروسای عشایردعوت نامه فرستادکه بکرمانشاهان بیایند ودرمراسم جلوس شاه سلطان حسین ثانی شرکت نمایند . میرزا مهدی میخواست روسای عشایر را جلب نماید تا این‌که بشاه سلطان حسین ثانی بپیوندند ودرصورت امکان ، مردان ایل خود را مسلح‌کنندوباپادشاه جدیدایران عازم اصفهان‌یاآذربایجان‌شوند. چون‌میرزا مهدی استرآبادی مردد بودکه آیا بعد ازحرکت ازکرمانشاهان راه آذربایجان را پیش بگیرد یا بسوی اصفهان برود . رفتن بسوی آذربایجان‌کم خطربود ومیرزا مهدی امیدواری داشت‌که بدون صعوبت به تبریزواردبیل برسد ودرهردوشهر، جوان ساوه‌ای را برتخت بنشاند وبوسیله تبلیغ ، سکنه آذربایجان را فدائی وسرسپرده پادشاه جدید بکند وبا مجهزکردن نیروئی قوی راه مناطق دیگرایران را پیش بگیرد وکریم خان زند ومحمد حسن خان قاجارو شاهرخ را سرکوب نماید .

میرزا مهدی پیش بینی میکردکه چون عنوان مرشد بزرگ خانقاه اردبیل ، عنوانی است‌که دراذهان مردم آذربایجان اثرخواهد داشت میتوان امیدوارشدکه یك قشون نیرومند درآذربایجان مجهزشود . اولین مرتبه‌که سلاطین صفویه توانستند با عنوان مرشد بزرگ خانقاه اردبیل مردم آذربایجان را هواخواه وسرسپرده خود بکنند دردوره شاه اسماعیل اول موسس سلسله صفوی بود ومیرزا مهدی بخوبی میفهمید که بین مردی چون شاه اسماعیل وجوانی چون حسین ساوه‌ای خیلی‌تفاوت وجود دارد ولی چون مصمم بودکه تماس شاه سلطان حسین ثانی را با مردم قطع‌کند ونگذاردکه مردم بمیزان بی‌اطلاعی وعدم لیاقت وی پی ببرند امیدواربودکه به مقصد برسد . اگر میرزا مهدی میخواست باصفهان برود میبایدبا کریم خان زند بجنگد وهرگاه روسای طوائف کرمانشاهان وکردستان‌کمك میکردند اوازجنگ با کریم خان زند بیم نداشت ودرغیر آن صورت بهترآن میدانست‌که بآذربایجان برود.

شاه سلطان حسین ثانی بدستور میرزا مهدی استرآبادی درکرمانشاهان نیزبرتخت سلطنت جلوس‌کرد وفقط معدودی ازروسای عشایردعوت میرزا مهدی را پذیرفتند وبرای شرکت درمراسم جلوس شاه سلطان حسین ثانی درکرمانشاهان حضور بهم رسانیدند . میرزا مهدی استرآبادی ازآنها خواست‌که مردان ایل خود را مسلح‌کنند وآماده خدمت به شاه سلطان حسین ثانی شوند ولی آنهاکه دریافتند پولی بآنان داده نمیشود بعنوان این‌که بروند ومردان خود را آماده حرکت نمایند رفتند ودیگر مراجعت نکردند .

میرزا مهدی استرآبادی به شاه سلطان حسین ثانی‌گفت‌که باید ازکرمانشاهان عزیمت‌کرد وراه آذربایجان را پیش‌گرفت وخود را به تبریزرسانید . یك روز بعد ازاین که شاه سلطان حسین ثانی ازکرمانشاهان عزیمت‌کرد طلایه قشون‌کریم خان زند بچشم

جلوداران قشون شاه سلطان حسین ثانی رسید . کریم خان زند متوجه شد که باید بزودی ازطغیان شاه سلطان حسین ثانی که میرزا مهدی استرآبادی طرفداروی میباشد جلوگیری نماید وگرنه پادشاه جدید باکمك میرزا مهدی استرآبادی تمام ایران را اشغال خواهدکرد . این بود که با یك قشون سی وپنج هزارنفری بسوی کرمانشاهان براه افتاد بدون این‌که میرزا مهدی استرآبادی ازنزدیك شدن وی مستحضر گردد . کریم خان زند همین‌که جلوداران قشون شاه سلطان حسین ثانی را دید فرمان حمله را صادرکرد .

دوقشون دریك فرسنگی‌کوه بیستون بهم برخوردکردند ومیرزا مهدی استرآبادی‌که عقب ترازشاه سلطان حسین ثانی حرکت میکرد ازبالای زمین مرتفع سواد قشون‌کریم‌خان زند را دید ومتوحش شد . میرزا مهدی استرآبادی فهمیدکه تاب جنگیدن با آن قشون را ندارد واگربدست‌کریم خان زند بیفتدکشته یاکورخواهدشد وازهمانجا مراجعت‌کرد وراه کرمانشاهان را پیش‌گرفت وبعد ازرسیدن بآن شهرتوقف ننمود وبسوی قصرشیرین براه افتادکه ازآنجا به بغداد برود وخود را ازدسترس‌کریم خان زند دورنماید . شاه سلطان حسین ثانی هرگزمیدان جنگ را ندیده بود ونمیتوانست ازمشاهده سواد قشون کریم خان زند بشماره سربازان قشون او پی ببرد وازآن‌گذشته نمیتوانست تصمیمی بگیرد ومنتظرصدوردستورازطرف میرزا مهدی استرآبادی بود وبرایش پیغام فرستاد که تکلیف را روشن نماید . اما میرزا مهدی استرآبادی را پیدا نکردند تا پیام شاه سلطان حسین ثانی را باوبرسانند ودرحالی‌که پادشاه جدید ، حیران بود چه بکند نیروی کریم خان زند قشون کوچك شاه سلطان حسین ثانی را محاصره‌کرد . قبل ازاین‌که قشون مزبورمحاصره شود علی مردان خان بختیاری هم مثل میرزا مهدی استرآبادی موفق بفرارشد وسربازان قشون شاه سلطان حسین ثانی تسلیم شدند وپادشاه جدید هم گرفتارگردید واین واقعه روزبیست‌وهفتم ماه ذیحجه سال ۱۱۶۶ هجری قمری اتفاق افتاد .

بعد ازتسلیم سربازان شاه سلطان حسین ثانی راه کرمانشاهان بروی کریم خان زند بازگردید واووارد کرمانشاهان شد چون درشهرجائی نبودکه قشون‌کریم خان در آن سکونت نماید دستور داده شدکه بیرون کرمانشاه اردوگاهی بوجود بیاورند و سربازان درآن بسربرند .کریم خان بعد ازورود به کرمانشاهان درخانه حسین قلی میرزاکه گفته میشد ازشاهزادگان نادری است واقع درمحله برزه دماغ یا (برزه دماغ) سکونت کرد . درنسب حسین قلی میرزا تردیدکرده‌اند زیرا معلوم نشده که وی چه ارتباط با نادرشاه داشته وآیا ازفرزندان خود اوبوده یا ازبرادرزادگانش وما میدانیم که علیشاه که بعد اسم عادلشاه را روی خودگذاشت تمام فرزندان نادرشاه را باستثنای شاهرخ پسررضا قلی میرزا بقتل رسانید . درهرحال‌کریم خان زند درمنزل حسین قلی میرزا که دارای باغی وسیع بود سکونت نمود و آن باغ تا همین اواخریعنی تا آغاز قرن بیستم میلادی درمحله برزه دماغ کرمانشاه وجود داشت .

(توضیح ــ مترجم ازاملای درست محله برزه دماخ‌که سکنه کرمانشاهان برزه دماغ یا (برزی دماغ) تلفظ میکنند بی‌اطلاع است واگراملای این اسم درست نیست درخواست بخشایش دارد اما این محله هنوزدرکرمانشاهان هست ــ مترجم)

دلیل وجود باغ مزبوردرآن محله نوشته (کابریل‌بر) محقق انگلیسی است‌که قبل ازجنگ جهانی اول ، هنگام عبورازکرمانشاهان آن باغ را دیده است . ذکرخانه و باغ حسین قلی میرزا درمحله برزه دماخ کرمانشاهان ازاین جهت ضرورت دارد‌که کریم خان زند شاه سلطان حسین ثانی را درهمان باغ ، مورد محاکمه قرارداد . قبل از این‌که شاه اسماعیل ثالث دراصفهان بسلطنت برسدگفتیم‌که کریم خان زند طرفدار سلطنت صفویه بود (وبعد رای وی تغییرکرد) سه روزبعد ازاین‌که کریم خان زند در کرمانشاهان سکونت‌کرد دستوراحضارشاه سلطان حسین ثانی را داد تا این‌که وی را مورد تحقیق قراربدهد وبداند آیا اوپسرشاه سلطان حسین صفوی‌که بدست افغانیهاکشته شد هست یا نه ؟ تصمیم کریمخان زند این بود‌که اگروی پسرشاه سلطان حسین باشد نه فقط وی را ازمجازات دعوی سلطنت معاف نماید بلکه اورا با خود باصفهان ببرد وبجای شاه اسماعیل ثالث برتخت سلطنت بنشاند . روزاول ماه محرم سال ۱۱۶۷ هجری قمری درمنزل حسین قلی میرزا یك مجلس بزرگ‌که درآن عده‌ای ازمعمرین‌کرمانشاهان وچند تن ازعلمای روحانی آن شهروعده‌ای ازصاحب منصبان کریم خان زند نیز شرکت داشتند تشکیل شد .کریم خان زند بعد ازاین‌که شاه سلطان حسین ثانی دستگیر شد دستورداده بود‌که با وی باحترام رفتارکنند وبخوبی ازاوپذیرائی نمایند چون میاندیشید شاید آن جوان پسرشاه سلطان حسین صفوی باشد .

درآن روز شاه سلطان حسین ثانی که حمام رفته بود ولباسی خوب دربرداشت وارد مجلس‌کریم خان زندگردید وکریم خان باو اجازه نشستن داد وگفت : ای جوان ، من امروزتورا احضارکردم تا این‌که راجع به نسب توتحقیق‌کنم . دراین مجلس عده‌ای از محترمین کرمانشاهان هستند‌که درزمان حیات شاه سلطان حسین صفوی بدفعات اورا دیده‌اند وآنها میتوانند بگویند‌که آیا تو به شاه سلطان حسین شباهت‌داری یا نه ؟

علاوه بر محترمین کرمانشاهان عده‌ای از صاحب‌منصبان ما دراین مجلس هستند وآنها هم شاه سلطان حسین را درزمان حیاتش دیده‌اند وازوضع خانوادگی او، اطلاعات مبسوط دارند . اگرمن دراین موقع دسترسی سریع باصفهان داشتم دستورمیدادم عده‌ای ازکسانیکه درحیات شاه سلطان حسین اورا دیده‌اند ودر خدمتش بودند نیز در این‌جا حضور بهم برسانند تا این‌که بگویند آیا تو پسر شاه سلطان حسین هستی یا نه ؟ ولی چون دسترسی سریع باصفهان ندارم ، بحضورکسانی‌که امروز دراین مجلس هستند اکتفا مینمایم وحضورعلمای روحانی هم دراین مجلس برای این است‌که مستمع مذاکرات باشند واگردیدند چیزی برخلاف انصاف وعدالت برزبان آورده میشود تذکربدهند .

بعد ازاین مقدمه‌کریم خان زند پرسید اسم توچیست ؟ شاه سلطان حسین ثانی جواب داد اسم من حسین است .کریم خان زندگفت شاه سلطان حسین یازده‌پسروهفت دخترداشت‌که همه آنان را میشناختند وبین پسران اوکسی نبودکه موسوم به حسین باشد شاه سلطان حسین ثانی جواب داد برای این‌که‌کسی مرا نشناسد اسم مرا تغییردادند ونام دیگر برمن نهادند . کریم‌خان زند پرسید نام تو چه بود؟ آن‌جوان درجواب تردید کرد وبعدگفت اسم من (صفی میرزا) بوده است .

کریم خان زندگفت یکی ازپسران شاه سلطان حسین صفوی موسوم بود به (صفی میرزا) واوراکشتند آنگاه روبه معمرین‌کرمانشاهان‌کرد وازآنها پرسید آیا صفی میرزا پسرشاه سلطان حسین را نکشتند آنها جواب مثبت دادند .کریم خان زندگفت چون صفی میرزا را بقتل رسانیدند ونظربااین‌که مرده زنده نمیشود لذا تو (صفی) پسرشاه‌سلطان حسین‌نیستی . شاه سلطان حسین ثانی گفت شاید اسم من صفی نبوده واسم دیگرداشته‌ام .کریم خان زندگفت اسم اول توچه بوده ؟ جوان درپاسخ فروماند وکریم خان زند پرسید اسم مادرتو چیست ومادرت‌کدام یك ازهمسران شاه سلطان حسین بود بازشاه سلطان حسین ثانی نتوانست جواب بدهد .کریم خان زند پرسید تودرکجا متولد شده‌ای ؟ آن جوان‌گفت من دراصفهان متولد شده‌ام . کریم خان زند ازصاحب منصبان خود پرسید لهجه این‌مرد چیست؟ صاحب منصبی جواب داد لهجه اهل‌ساوه‌است‌و دیگران تصدیق‌کردند .کریم خان زندگفت اگرتودراصفهان متولدشده‌ای چرا لهجه تولهجه تکلم اهل ساوه میباشد . جوان‌گفت وقتی طفل بودم مرا ازاصفهان خارج‌کردند و به‌ساوه بردند وآنجا بزرگ شدم وبهمین جهت مثل اهالی ساوه حرف میزنم .کریم خان زند گفت‌که تورا از اصفهان به ساوه برد وچه موقع برد . تواگردوره کودکی خود را دراصفهان بیاد نداشته باشی دوره بزرگی خود را درساوه بیاد داری ولابد مردی یا زنی تورا ازاصفهان به ساوه برد ودرآنجا تورا بزرگ‌کرد واسم اورا ببروبگودرکجاست؟ جوان‌گفت اومرده است .کریم خان‌زندگفت یك مرده هم دارای نام بوده وتوباید اسم او را ببری و بگوئی زن بود یا مرد . شاه سلطان‌حسین‌ثانی باز مردد شد و نتوانست جواب بدهد چون متوجه شده بودکه اگر چیزی بگوید باز کریم خان زند تحقیق خواهد کرد . کریم‌خان گفت چرا سکوت کرده‌ای ونمیگوئی آن‌که تو را در ساوه بزرگ کرد که بود و بفرض این‌که مرده‌باشد میتوان ازسکنه ساوه تحقیق کرد ودانست که او که بوده است ؟ شاه سلطان حسین ثانی‌که مردی بود عامی روزی‌که دربغداد بفکرافتاد خود را پسرشاه سلطان حسین معرفی‌کند پیش بینی نکردکه سوابقی برای خود جعل‌کندکه قابل قبول باشد . وی حتی درصدد برنیامد بفهمدکه شاه سلطان حسین چند پسرداشت وچه برسرشان آمد وآیا همه مردند یا بعضی ازآنها درحال حیات هستند .

جوان عامی آنقدر بی‌اطلاع بود که نفهمید وقتی بگوید پسرشاه سلطان حسین‌است ازاوخواهند پرسید مادرش ،کدام یك اززن‌های پادشاه صفوی بوده است واوبایدمادر خود را معرفی کند . کریم خان زند که‌متوجه شد آن‌جوان دروغ میگوید و پسرشاه

سلطان حسین نیست‌گفت : محترمین‌کرمانشاهان‌که دراین مجلس حضوردارند وصاحب منصبان ماکه اینجا هستند شاه سلطان حسین را دیده‌اند وشکل اورا بخاطردارند . من نمیگویم‌که هرپسر، شبیه پدرمیشود زیرا بعضی ازفرزندان شبیه به مادرخود یا شبیه به عمو یا خاله میشوند معهذا ، اکثراتفاق میافتدکه پسرشبیه پدرمیشود وازکسانی‌که شاه سلطان حسین رادیده‌اند درخواست میکنم‌که بگویند آیا این جوان شبیه باو هست یانه ؟ تمام کسانی‌که شاه‌سلطان حسین رادیده‌بودند گفتند آن جوان هیچ‌شباهت بپادشاه صفوی ندارد . کریم خان زند خطاب به شاه سلطان حسین ثانی‌گفت تصور نکن چون تو مغلوب شده‌ای واختیارجانت دردست من است من قصد دارم‌که تورا درفشاربگذارم تا این‌که‌باجبار مجاب شوی . من بخصوص ازعلمای اعلام کرمانشاهان دعوت کرده‌ام تا در این مجلس حضور بهم‌رسانند و ببینند که تحقیق ازتو، مطابق روش عدل و انصاف صورت میگیرد وکسی‌تو را اذیت نمیکندو بزور از تو اقرار نمیگیرد و وادارت نمینماید چیزی بگوئی‌که مایل به‌گفتن آن نیستی تواگربراستی پسرشاه سلطان حسین هستی حسب ونسب خود را آشکارکن ومن درحضورعلمای اعلام ومحترمین‌کرمانشاهان و صاحب منصبان خودمان‌که دراینجا حضوردارند بتوقول میدهم‌که اگرتوپسرشاه سلطان حسین باشی من سلطنت تورا برسمیت خواهم شناخت وتمام ایرانیان مثل من تورا پادشاه ایران خواهند دانست وآنهائی‌که اهل تصوف هستند وبه خانقاه اردبیل ارادت دارند تصدیق خواهندکردکه تو، مرشد آنان میباشی . هیچ‌کس بعد ازاین‌که ازمادرمتولد میشود نمیداندکه پدرومادرش‌کیست وبعد ازاین‌که بسن رشد رسید حسب ونسب خود را ازوالدین میشنود واگروالدین اومرده باشند ، ازدیگران میشنودکه پدرومادرش کیست وعقد نامه مادرش‌که بموجب آن مادرش را برای پدرش عقدکرده‌اند باقی میماند وازروی آن میتوان مادرش را شناخت . درفارس رسم است‌که بعد ازتولد هرکودك، اگرپدرسواد داشته باشد تاریخ تولد اورا پشت‌کتاب حافظ یا سعدی مینویسد ودر جاهای دیگرتولدکودك را پشت قرآن یاکتاب زادالمعاد ثبت میکنند . تاریخ تولد تمام فرزندان شاه سلطان حسین پشت قرآن یا زادالمعاد ثبت شده بود وتواگربتوانی بگوئی‌کدام یك ازپسرهای اوهستی میتوان تاریخ تولد واسم تورا کشف‌کرد .

جوان ساوه‌ای‌گفت وقتی مرا ازاصفهان بردندکوچك بودم وآن قدرعقل نداشتم که بتوانم راجع بوالدین خود پرسش‌کنم . وبعد ازاین‌که درساوه چشم بدنیاگشودم بمن‌گفتندکه تو پسرشاه سلطان حسین صفوی هستی ودیگربمن توضیح ندادندکه مادر من‌که بوده است . کریم خان زند نسبت به جوان ساوه‌ای بیش ازآن چه میباید ، مساعدت میکرد . وکیل‌الرعایا ، ازتاریخ اجمالی زندگی یازده پسروهفت دخترشاه سلطان حسین اطلاع داشت ومیدانست ازموضوع سن‌گذشته ، هیچ چیزآن جوان با یکی ازپسران شاه سلطان حسین تطبیق نمینماید ولی سن اوباندازه‌ایست‌که میتوان وی راکوچکترین پسرشاه سلطان حسین دانست . اما چون هنوزبخاندان صفوی ارادت داشت میاندیشیدکه شاید آن جوان پسرشاه سلطان حسین باشد واگراورا معدوم‌کند علاوه براین‌که درآینده

پشیمان خواهد شد ، وجهه خویش را نزد مردم ازدست خواهد داد . زیرا مردم کریم‌خان زند را هواخواه صفویه شناخته بودند وانتظارنداشتندکه وی پسرشاه سلطان حسین را معدوم نماید . بعد ازاین‌که سئوالات‌کریم خان زند باتمام رسید وازشاه سلطان حسین ثانی جواب قانع‌کننده شنیده نشدکریم خان زند ازعلمای روحانی‌کرمانشاهان‌که درمجلس حضور داشتند پرسید چه بایدکرد ؟ یکی ازآنها گفت من عقیده دارم برای‌کشف صحت یا سقم دعوی این جوان باید اورا به ساوه برد ودرآنجا ازاهالی محل تحقیق‌کرد وفهمید که آیا اورا بعنوان پسرشاه سلطان حسین میشناسند یا نه ؟ اگردرساوه‌که درسرراه اصفهان قرارگرفته اورا با عنوان پسرشاه سلطان حسین ، شناختند باید فهمیدکسانی‌که اورا درساوه بزرگ‌کردند وزندگی را بدرودگفتندکه بودند و بعد از پی بردن باین موضوع باید این جوان را باصفهان‌که میگوید زادگاهش میباشد برد وراجع بمادرش تحقیق‌کرد . بدین ترتیب مجلس تحقیق آن روزخاتمه یافت وکریم‌خان زندگفت کماکان ازآن جوان نگاهداری وپذیرائی نمایند تا این‌که موقع رفتن باصفهان ، بساوه بروند وراجع باوتحقیق‌کنند .

حسین ساوه‌ای وقتی شنیدکه هنگام رفتن باصفهان‌اورا برای تحقیق به‌ساوه خواهند برد خوشوقت وهم افسرده شد . خوشوقتی اوناشی ازاین بودکه میدانست تا وقتی به ساوه برسد همچنان دارای احترام خواهد بود وکریم خان زند اورا بچشم پسر شاه سلطان حسین خواهد نگریست . افسردگی وی ازاین ناشی میشدکه میدانست بعد ازاین‌که وارد ساوه شد همه اورا خواهند شناخت وخواهندگفت‌که وی پسر شاه سلطان حسین صفوی نیست وپدرش راکه اهل ساوه بود همه میشناختند ومیدانستندکه شغل لبافی داشت ودرساوه ، دروغ اوبثبوت خواهد رسید .

کریم‌خان زند خیال توقف درکرمانشاهان را نداشت . اوآمده بودکه شاه سلطان حسین ثانی ومیرزا مهدی استرآبادی را شکست بدهد و بعد ازشکست دادن آنها ، میخواست مراجعت‌کند خاصه آنکه علی مردان خان بختیاری‌گریخته بود وکریم خان زند میدانست‌که اوباصفهان خواهد رفت وبه ایل خود ملحق خواهدگردید وممکن است درصدد حمله باصفهان برآید واوباید خود را باصفهان برساند تا مانع ازاقدامات احتمالی علی مردان خان شود . میرزا مهدی استرآبادی بعد ازاین‌که گریخت واز کرمانشاهان عبورکرد به قصرشیرین رسید . درآنجا شنیدکه ازطرف شاهرخ، سفیری جدید نزد پادشاه عثمانی فرستاده شده است . شاهرخ بعد ازاین‌که به میرزا مهدی استرآبادی نامه نوشت وحکم‌کردکه وی به مشهد برود ومیرزا مهدی نرفت سفیری جدید برای دربارعثمانی تعیین نمود ویکی ازوظایف سفیرجدید بعد ازورود باستانبول این شدکه به پادشاه عثمانی اطلاع بدهدکه سفیرسابق (یعنی میرزا مهدی استرآبادی) هیچ سمت ندارد. درآن موقع بمناسبت بطوء وسائل ارتباطات این‌گونه احتیاط ها ضرورت داشت چون اتفاق افتاده بود که سفیری بعداز معزول و مغضوب شدن خبر عزل

خود را ازپادشاهی‌که دردربارش سمت سفارت داشت پنهان میکردکه بتواند ازاومزایای دیگردریافت‌کند وپادشاه هم باحترام پادشاهی‌که سفیرش مقیم درباراو بود، هرچه آن سفیرمیخواست ، بوی میداد .

میرزا مهدی استرآبادی وقتی در قصر شیرین شنیدکه سفیر جدید از طرف شاهرخ بسوی استانبول رفته دانست‌که رفتن وی به بغداد (که آن موقع تحت اشغال حکومت عثمانی بود) کاری است خطرناك . چون بعید نیست‌که حاکم دولت عثمانی دربغداد وی را دستگیرنماید . میرزا مهدی خان درقصرشیرین توقف‌کرد واندیشید چه‌کند وعاقبت تصمیم‌گرفت‌که به محمد حسن اشاقه باش متوسل‌گردد وخدمت خود را باوعرضه کند ، تا این‌که املاك خود را دراسترآباد بدست بیاورد این بودکه بخط خود نامه‌ای به محمد حسن خان اشاقه‌باش نوشت وعنوان اورا (شهریارقاجار) قرارداد . درآن نامه میرزا مهدی خان ، اول خدمت بزرگ خود را برخ محمد حسن خان اشاقه‌باش کشید وخاطرنشان‌کردکه اوبودکه فرمان اسکان طائفه اشاقه‌باش را درصحرای استرآباد ازعادلشاه‌گرفت واگرصمیمیت ووفاداری اونسبت به محمد حسن خان نمیبود آن فرمان بنفع محمد حسن خان وطائفه اشاقه‌باش صادرنمیگردید لیکن درآن نامه ازمهمانداری خود ازمحمد حسن خان درمشهد ودرواقع ازحبس‌کردن اودرپایتخت ایران ، دردوره سلطنت نادرشاه ، چیزی ننوشت وچون میدانست‌که خبرسلطنت شاه سلطان حسین ثانی، وهمچنین خبرمربوط بریاست خانقاه اوبگوش محمد حسن خان رسیده خواست‌که خود را درقضیه سلطنت شاه سلطان حسین ثانی بری‌الذمه‌کند وشرحی نوشت مشعربراین‌که من شاه سلطان حسین ثانی را دربغداد دیدم واومرا فریب داد وتصورکردم‌که براستی پسر شاه سلطان حسین میباشد درصورتی‌که بعد به خدعه آن جوان پی بردم ودانستم‌که او جوانی است ازاهالی ساوه پدرش مردی بوده باسم (جعفرلباف) وآن جوان نخواست شغل پدرش را پیش بگیرد وبعد ازاین‌که بزرگ شد آهنگ سفرکرد وچندی درکرمانشاه بسربرد وبعد راه بغداد را پیش‌گرفت وچون درآنجاکسی وی را نمیشناخت ، دعوی نمودکه پسرشاه سلطان حسین صفوی میباشد .

خلاصه ، میرزا مهدی استرآبادی درنامه‌ای‌که به محمد حسن خان اشاقه‌باش نوشت با ابرازاندوه‌گفت‌که اوفریب شاه سلطان حسین ثانی وجاعل را خورد وبگمان این که وی براستی پسرشاه سلطان حسین است اورا ازبغداد واردکرمانشاهان‌کرد وبعد ازاین که سلطنت ومرشد بودن او، اعلام شد ، دریافت‌که فریب خورده وآن جوان شاه سلطان حسین نیست . نتیجه‌ای‌که میرزا مهدی استرآبادی ازنامه خودگرفت چنین بودکه چون اوهمه وقت از وفاداران شهریار قاجار بوده و در هیچ فرصت مقتضی از ابراز خلوص نیت کوتاهی نکرده دراین موقع‌که سنوات عمرش نزدیك باتمام است اجازه میخواهد که باسترآباد مراجعت نماید ودرجوار آستان ملائك پاسبان شهریارقاجارمشغول رعیتی باشد واگرخدمات اومورد قبول‌شهریارقراربگیرد باکمال مباهات حاضراست‌که کمرخدمت برمیان ببندد وبقیه عمرخود را وقف خدمت بشهریارقاجاربکند .

میرزامهدی استرآبادی دارای خادمی بود باسم (عباسقلی لاریجانی) که قدری سواد داشت ونامه را باوداد که با سرعت هرچه بیشترخود را باسترآباد برساند ونامه را بدست محمد حسن خان اشاقه باش بدهد وازاوجواب دریافت کند . عباسقلی لاریجانی طبق دستورمیرزا مهدی استرآبادی برای این‌که ازکرمانشاه عبورنکند ، بعد ازاین‌که ازقصرشیرین براه افتاد ازراه (جوانرود) خود را بهمدان رسانید تا ازآنجا به تهران و آنگاه باسترآباد برود غافل ازاین‌که همان وقت‌که اوبهمدان نزدیك شد کریم خان زند هم ، از همان راه عازم تهران وساوه واصفهان بود .کریم خان زند با سپاه خود حرکت میکرد ودارای جلوداروعقب‌داربود وآنها طبق مقررات راه پیمائی قشون ، نسبت به بعضی ازاشخاص ظنین میشدند . عباسقلی لاریجانی شبیه به سکنه محلی نبود وبا شتاب مسافرت میکرد ولذا باعث سوء ظن عقب داران قشون‌کریم خان زند شد واورا برای تحقیق متوقف‌کردند وطبق معمول خورجین وجیب هایش را تفتیش‌کردند وکاغذهایش را جدا کردند وبا مستحفظ‌نزدکریم خان زند فرستادند . کریم خان زند خط میرزا مهدی را شناخت زیرا درگذشته خط منشی نادرشاه را دیده بود وبعد ازاین‌که نامه میرزا مهدی استرآبادی را خطاب به محمد حسن خان اشاقه‌باش خواند به هویت شاه سلطان حسین ثانی پی برد ودانست‌که اوپسرشاه سلطان حسین صفوی نیست بلکه پسر جعفرلباف وازاهالی ساوه میباشد .کریم خان زند هنگام خواندن آن قسمت ازنامه میرزا مهدی استرآبادی مبنی براین‌که اوفریب شاه سلطان حسین ثانی را خورد تبسم‌کرد چون فهمیدکه میرزا مهدی مغالطه میکند چون مردی مثل میرزا مهدی استرآبادی‌که تمام عمرمشغول‌کارهای دیوانی بود ودرآن تاریخ شصت وچند سال ازعمرش میگذشت فریب یك جوان بیست ساله یا بیست ویك ساله چون شاه سلطان حسین ثانی را نمیخورد کریم خان زند دریافت‌که میرزا مهدی استرآبادی اولین بارشاه سلطان حسین ثانی را دربغداد دید وشنیدکه اوخود را پسرشاه سلطان حسین صفوی معرفی میکند دانست‌که وی جاعل میباشد .

کریم خان زند میدانست‌که درآغاز سلطنت نادرشاه افشاربدستورنادر تحقیقی دقیق راجع به شاهزادگان صفوی بالاخص پسران شاه سلطان حسین شد چون نادر با این که بسیارمقتدر بود بیم داشت‌که موضوع سلطنت یکی ازشاهزادگان صفوی بخصوص یکی ازپسران شاه سلطان حسین مطرح شود وبعد ازاین‌که مطمئن‌گردیدکه هیچ یك ازآنها زنده نیستند آسوده خاطرشد . درآن موقع ،کسی‌که مسئول تمرکز اطلاعات مربوط بشاهزادگان صفوی‌گردید میرزا مهدی استرآبادی بود ولذا وی بهترازهمه میدانست که هیچ یك ازپسران شاه سلطان حسین زنده نیستند وجوانی‌که دربغداد دعوی میکند پسر شاه سلطان حسین میباشد دروغ میگوید . پس میرزا مهدی استرآبادی با علم باین که آن جوان جاعل است اورا برتخت سلطنت نشانید واعلام‌کردکه مرشد بزرگ خانقاه اردبیل میباشد . غیرازکاغذی‌که میرزا مهدی استرآبادی به محمد حسن خان قاجارنوشته بود، مکتوب جالب توجه دیگردرکاغذهای عباسقلی‌لاریجانی وجودنداشت و کریم‌خان

زند ازاوپرسید تو با میرزا مهدی چه نسبت داری ؟ عباسقلی لاریجانی جواب داد نوکر اوهستم . کریم خان زند پرسیدکجا میرفتی ؟ چون انکار بیفایده بود عباسقلی لاریجانی گفت‌که باسترآباد میرود تا نامه آقای خود را به محمد حسن خان اشاقه‌باش تسلیم نماید . کریم خان زندگفت ازوضع توپیدا است‌که ازنوکران مقرب میرزا مهدی هستی وآقای خود را خوب میشناسی وآیا نفهمیدی‌که برای چه میرزا مهدی این جوان ساوه‌ای را برای سلطنت انتخاب‌کرد ؟ عباسقلی لاریجانی‌گفت من نوکری بیش نیستم وازباطن آقای خود اطلاع ندارم ولی میدانم‌که جوانی‌که مورد نظرشما میباشد دربغداد میگفت که اوپسرشاه سلطان حسین صفوی پادشاه قدیم ایران است .

کریم خان زند اظهارکرد شاید توباورکردی‌که اوپسرشاه سلطان حسین صفوی است ولی آقای تو، بطورحتم فهمیدکه وی دروغ میگوید ودراین صورت چرا دیگری را بجای او ، باسم شاه سلطان حسین‌ثانی برتخت سلطنت ننشانید ؟ عباسقلی لاریجانی‌که نمیتوانست بفهمد منظورکریم خان زند چیست حیرت زده پرسید آیا میگوئید چرا دیگری را بجای او برتخت سلطنت ننشانید ؟ کریم خان زندگفت بلی ، زیرا میرزا مهدی میدانست‌که این مرد دروغ میگوید وپسرشاه سلطان حسین نیست . اگر اوبراستی پسرشاه سلطان حسین بود ، نشانیدن او برتخت سلطنت ، سزاوار مینمود ولو مردی ابله باشد . ولی چون میرزا مهدی فهمیدکه وی جاعل است ودروغ میگوید وپسرشاه سلطان حسین نیست میتوانست مردی را برای جلوس برتخت سلطنت انتخاب نمایدکه باهوش ولایق باشد . مگرآدم دردنیا قحط بودکه میرزا مهدی جوان بی‌اطلاع ونالایق وابله را پادشاه ومرشد خانقاه اردبیل‌کرد . آنوقت عباسقلی لاریجانی فهمید که‌کریم خان زند چه میخواهد بگوید ودردل‌گفته اورا تصدیق‌کرد .

سبزعلی بیك‌که حاضربود بعد ازکسب اجازه ازکریم خان زند ازعباسقلی لاریجانی پرسید آقای تواینك‌کجاست؟ عباسقلی لاریجانی‌با اینکه سبزعلی بیك را نشناخت ازلحن سئوال فهمیدکه یك سئوال دوستانه یا عادی نیست وجواب داد آقای من در جوانرود است . پاسخ عباسقلی لاریجانی صحیح نبود و میرزا مهدی استرآبادی درقصر شیرین بسرمیبرد اما اگرمیفهمیدندکه وی دروغ‌گفته وی را گناهکاربشمار نمیآوردند زیرا بین قصرشیرین وجوانرود فاصله‌ای زیاد نیست . سبزعلی بیك خطاب بکریم خان زندگفت چند سواربمن بدهید ومن هم اکنون میروم واورا دستگیرمیکنم وبحضورشما میآورم . وکیل‌الرعایا سررا بگوش سبز علی بیك نزدیك‌کرد وبطوری که عباسقلی لاریجانی نشنودگفت اگراودرجوانرود باشد نمیتوان اورا با یکصد سواردستگیرکرد چون جوانرود منطقه سکونت یك ایل است . سبزعلی بیك‌گفت اگرآنجا منطقه سکونت یك ایل هم باشد میتوان این مرد خیانت‌کاررا دستگیرکرد وبسزایش رسانید وخدا راشکرکه شما پادشاهی مقتدرهستید وامروزیك قشون نیرومند دارید ومیتوانید با قشون خود دماغ هرکس را که از میرزا مهدی استرآبادی حمایت کند بخاك بمالید . وکیل‌الرعایا گفت درست است‌ولی من‌اکنون باید هرچه‌زودتر خود را باصفهان برسانم چون علی مردان‌خان

در اصفهان است و اگر وصول من باصفهان بتأخیر بیفتد او در صدد تصرف آن‌شهر برمیآید.
سبزعلی بیك گفت آیا خیانت میرزا مهدی استرآبادی را بدون مجازات میگذارید وموافقت میکنید که این مرد آسوده خاطر باشد وبازبه فتنه‌انگیزی وخیانت ادامه بدهد . وکیل‌الرعایا گفت من نمیخواهم که فتنه‌انگیزی وخیانت اورا بدون مجازات بگذارم ولی دراین موقع، رفتن باصفهان واجبتر ازمجازات‌کردن میرزا مهدی است . سبزعلی بیك گفت ولی بعد ازاین‌که شما باصفهان بروید بازاوشروع بدسیسه خواهدکرد ودرصدد برمیآیدکه عشایر کرمانشاهان وکردستان وآذربایجان را وادار به طغیان‌کند ونگذاریدکه این مرد آزاد باشد وازبرای سلطنت شما تولید خطرنماید .

ولی‌کریم خان زندکه شنید میرزا مهدی استرآبادی درجوانرود است تصور نمودکه منشی نادرشاه به ایل جوانرود پناهنده شده واگروی بخواهد اورا دستگیرو مجازات‌کند باید با جوانرودیها بجنگد ودرحالی‌که اومشغول جنگ با جوانرودیها میباشد علی مردان خان اصفهان را خواهدگرفت . این بودکه به سبزعلی بیك گفت نمیتواند درآن موقع برای دستگیری میرزا مهدی استرآبادی با جوانرودیها بجنگد . سبزعلی بیك گفت شما با جوان رودیها نجنگید وطبق تصمیمی‌که‌گرفته‌اید به اصفهان بروید ولی پانصد سوار بمن بدهید ومن با همان پانصد سوار به جوانرود خواهم رفت ومیرزا مهدی استرآبادی را دستگیرخواهم‌کرد . کریم خان زند اظهارکرد من تصور نمیکنم‌که توبتوانی با پانصد سوار، میرزا مهدی استرآبادی را درجوانرود دستگیرکنی زیرا جوانرودی ها نیرومند هستند ومیتوانند چند هزارتفنگچی وشمشیرزن را بسیج نمایند . سبزعلی بیك گفت شما پانصد سواربمن بدهید ومیرزا مهدی استرآبادی را ازمن تحویل بگیرید .کریم خان زندگفت تنها نتیجه‌ای‌که ازحمله به جوانرود خواهی‌گرفت این است‌که خود وپانصد سوار مرا بکشتن خواهی داد . ولی سبزعلی بیك‌گفت من تا آنجاکه بتوانم با جوانرودی‌ها نخواهم جنگید واین مرد را با خود خواهم برد . منظور سبزعلی بیك از(این مرد) عباسقلی لاریجانی بود وآن مرد وقتی متوجه شدکه سبزعلی بیك قصد دارد اورا با خود ببرد وحشت‌کرد . چون اوبدروغ‌گفته بودکه میرزا مهدی استرآبادی درجوانرود است واگرسبزعلی بیك اورا با خود میبرد دروغش فاش میشد .

وی متوجه‌گردیدکه‌کریم خان زند براثراصرار سبزعلی بیك نرم شده ، و تصمیم داردکه پانصد سواربآن مرد بدهد تا بطرف جوانرود برود

عباسقلی لاریجانی ازسبزعلی بیك امیدگذشت نداشت ولی امیدواربودکه‌کریم خان زند با اومساعدت‌نماید ولذا به خان زندگفت : ای پادشاه ایران تورا بجان فرزند وولیعهدت سوگند میدهم‌که مرا به جوانرود برنگردان چون اگرمرا بجوانرود برگردانی آقای من تصورمینمایدکه من راهنمای سربازان شما شدم که اورا دستگیر نمایند .کریم خان زندگفت این مرد درست میگوید ونباید اورا بجوانرود برگردانید . سبزعلی بیك‌گفت من باید با این مردکه همه جا را میشناسد به جوانرود بروم تا مکان میرزا مهدی را بسرعت پیدا کنم. چون جوانرود منطقه‌ایست وسیع واگربه تنهائی بآنجا

بروم باید مدتی تفحص کنم تا بتوانم مسکن میرزا مهدی را پیدا نمایم . عباسقلی لاریجانی با لحن التماس خطاب به‌کریم خان زندگفت ای پادشاه بزرگ ایران من ازشما خواهش میکنم که حکم قتل مرا دراین جا صادرنمائید ولی مرا به جوانرود برنگردانید زیرا من روی آنرا ندارم‌که آقای خود را درآنجا ببینم واوفکر کندکه من سربازان شما را برای دستگیری وی راهنمائی‌کرده‌ام .کریم خان زندگفت این مرد را نباید بجوانرود برگردانید زیرا میرزا مهدی تصورخواهدکردکه این مرد خیانت‌کرده ووسیله دستگیری اورا دردسترس ما گذاشته است وتوهم ای سبزعلی بیك هرگاه خود را بجای این مرد بگذاری می‌فهمی‌که روی مراجعت بجوانرود را ندارد . سبزعلی بیك‌گفت ای پادشاه ایران ، رعایت مصالح سلطنت برملاحظات خصوصی رجحان دارد وما نباید بمناسبت این‌که این مرد ازاربابش خجالت میکشد خود را از راهنمائی وی محروم کنیم . کریم خان زند گفت این مرد قاصد است وقاصد درهیچ کشورگناهکارنیست تا مجازات شود . سبزعلی بیك‌گفت ما نمیخواهیم این مرد را مجازات‌کنیم ومن فقط میخواهم اورا با خود ببرم که ازراهنمائی‌اش استفاده‌کنم .کریم خان زندگفت مگرنشنیدی‌که‌گفت مرا به قتل برسانید وبه جوانرود برنگردانید واین موضوع میرساندکه درنظراین شخص مجازات‌کشته شدن بهتر ازاین است‌که اورا به جوانرود برگردانند وارباش اورا ببیند وفکر کندکه او، وسیله دستگیری میرزا مهدی را دردسترس ما قرارداده است .

سبزعلی‌بیك‌که بقول(ماکیاولی) ایتالیائی فقط‌نتیجه‌را درنظرداشت وراههای وصول به نتیجه را بی اهمیت میدانست رای خان زند را نمی پسندید وفکرمیکردکه‌کریم خان، مردی است فاقد واقع بینی ولی چون نمیتوانست بطورجدی با رای‌کریم خان زند مخالفت نماید ناچارشد عقب نشینی‌کند واظهارکرد ازاین قرارشما این مرد را آزاد میکنید تا باسترآباد برود ونامه اربابش را به محمد حسن خان اشاقه باش تسلیم‌کند . کریم خان زندگفت من اورا آزاد نخواهم گذاشت که‌باسترآباد برود بلکه اورا با خود باصفهان خواهم برد و بعد ازاین‌که تکلیف میرزا مهدی یکسره شد آزادش خواهم‌گذاشت که وارد خدمت من شود یا هرجا که میخواهد برود . عباسقلی لاریجانی‌که ازسبزعلی بیك میترسید خوشوقت شد وزبان به دعاگوئی‌گشود وگفت ای پادشاه بزرگوار، شما مانع از این شدیدکه من نزد آقای خود یك نوکرنمك بحرام معرفی شوم .

سبزعلی بیك بمناسبت‌کینه‌ای‌که نسبت به میرزا مهدی داشت با پانصد سوارکه کریم خان زند باوداد راه جوانرود را پیش‌گرفت وکریم خان زند هم بسوی اصفهان براه ادامه داد وعباسقلی لاریجانی را با خود برد ودرواقع جان آن مرد را خرید بدون این‌که متوجه‌گرددکه عباسقلی لاریجانی دروغ‌گفته است .کریم خان زند درآن موقع از سیرت جوانمردی خود پیروی‌کرد وبااین‌که مصلحت سیاسی اقتضا مینمودکه عباسقلی لاریجانی باتفاق سبزعلی بیك بجوانرود برگردد ومحـل سکونت آقای خـود را به سبزعلی بیك نشان بدهدکریم خان زند ازروی فتوت عباسقلی لاریجانی را ازآن‌کار که میاندیشید بدون تردید درنظرمیرزا مهدی چون خیانت جلوه خواهدکردمعاف نمود .

سبزعلی بیك ازبس شتاب داشت‌که میرزا مهدی استرآبادی را دستگیر کند هنگامی‌که بسوی جوانرود میرفت بخاطر آورد‌که غفلت نمود واسم رئیس عشیره‌جوانرود را ازعباسقلی لاریجانی نپرسید . اما محل سکونت میرزا مهدی خان را پرسید وعباسقلی لاریجانی گفت‌که آقای اودرخود جوانرود ، یعنی کرسی آن منطقه سکونت دارد . وقتی سبزعلی بیك وارد منطقه جوانرودگردید ازسکنه محل پرسید که اسم رئیس عشیره جوانرودی چیست ؟ باوجواب دادندکه نام وی خداکرم است .

سبزعلی بیك نامه‌ای بعنوان خداکرم نوشت وآن را بیکی ازدونوکرمقرب خود که پیوسته با اوبودند داد وباو گفت‌که با دوسوار به جوانرود برود وآن نامه را بخود خدا کرم بدهد وازاوجواب فوری بخواهد وبا جواب وی مراجعت نماید . واگر خداکرم جواب فوری نداد ولی به‌کرسی منطقه جوانرود حمله خواهدکرد چون متوجه خواهد شدکه منظورخداکرم دفع‌الوقت است ونمیخواهد میرزا مهدی استرآبادی را تحویل بدهد یا قصد دارد اورا بگریزاند . حامل نامه براه افتاد وبه‌جوانرود (کرسی ولایت) رفت وبدون اشکال بحضورخداکرم‌که سکنه محل اورا با عنوان سلطان میخواندند رسید ونامه سبزعلی بیك را داد . سلطان خداکرم درآن تاریخ مردی بود شصت ساله ودارای قیافه‌ای دلچسب وبشاش وبعد ازاین‌که نامه را برایش خواندند خیلی حیرت‌کرد .

موضوع نامه مزبورقسمتی تطمیع بود وقسمت دیگرتهدید وسبزعلی بیك در آن نامه‌گفته بودکه سلطان خداکرم میباید میرزا مهدی استرآبادی خائن ویاغی را که باوپناهنده شده است بدون درنگ بوی تسلیم نماید واگرتسلیم‌کند مورد عنایت‌کریم خان زند پادشاه ایران قرارخواهدگرفت ودرصورتی‌که ازتسلیم‌کردن میرزا مهدی استرآبادی خودداری نماید یا درصدد برآیدکه وی را بگریزاند جان ومال خود او وتمام افراد طائفه وعشیره‌اش هدرخواهد رفت وپادشاه ایران درمنطقه جوانرود باحدی ابقا نخواهد نمود زیراکسانی‌که یك خائن ویاغی را پناه بدهند خود نیزخائن ویاغی هستند وباید بسزای اعمال خود برسند . سلطان خدا کرم ازنوکرسبزعلی بیك‌که‌نامه را آورده بود پرسید آیا تومیدانی مضمون این‌کاغذکه آورده‌ای چیست ؟ قاصد جواب مثبت داد . سلطان خداکرم‌گفت من هرگزمیرزا مهدی استرآبادی را ندیده‌ام ونمیدانم اوکوتاه قد است یا بلند قامت . همین قدرمیدانم‌که دردوره سلطنت نادرشاه ، این شخص، بطوری‌که معروف بود میرزا وپیشکارنادربشمار میآمد وغیرازاین ، اطلاعی راجع باو ندارم وآیا منظورنویسنده این‌کاغذ ، همان میرزا مهدی استرآبادی میباشدکه پیشکار نادربود ؟ حامل نامه‌گفت بلی ، سلطان خداکرم اظهارکرد میرزا مهدی هرگزبجوانرود نیامده‌که اینك دراین جا باشد . حامل نامه‌گفت شاید اودراین جا است ولی خود را پنهان کرده وبه همین جهت شما ازمسکن وی اطلاع ندارید . سلطان خداکرم خندید وگفت مگرامکان داردکه یك نفربجوانرود بیاید وبتواند خود را پنهان‌کند ، آن هم مردی مثل میرزا مهدی استرآبادی‌که لابد عده‌ای با اوهستند . اگریك روستائی ازجای

دیگروارد جوانرود شود ، درساعت اول ورود شناخته میشود تا چه رسد به میرزا مهدی استرآبادی ومن یقین دارم اطلاعی‌که راجع باین موضوع‌به سبزعلی بیك رسیده یك خبر نادرست بوده است .

حامل نامه درخواست‌کرد‌که سلطان خداکرم جواب کاغذ را بنویسد وخداکرم بکاتب‌گفت‌که جواب نامه را بهمان مضمون‌که وی برزبان آورد بنویسد وبدست قاصد بدهد تا برای سبزعلی بیك ببرد . بعد ازاین‌که جواب نامه نوشته شد خداکرم آن را مهرکرد وبدست قاصد داد وحامل نامه براه افتاد . جواب خداکرم پاسخی بود ساده وبدون‌پیرایه ورئیس عشیره جوانرود درآن جواب‌گفت‌که او، میرزا مهدی استرآبادی را فقط از روی نام ، آنهم درگذشته میشناخت وهرگز اورا ندیده ونمیداندکه بعد ازمرگ نادر کجا رفت وچه میکرد ؟ وبه طریق اولی آن مرد ، به جوانرود نیامده واگر میآمد محال بودکه بتواند خود را پنهان نماید واگرسبزعلی بیك این‌گفته را باورنمیکند ممکن است بیاید وخاك جوانرود را وجب بوجب مورد جستجوقراربدهد تا بداندکه میرزا مهدی استرآبادی دراین ولایت نیست واگرسبزعلی بیك ، خواهان آمدن به جوانرود باشد ، خود او، درتمام مدتی‌که درجوانرود توقف خواهدکرد میهمان خداکرم خواهد بود .

خداکرم ازحامل نامه شنیده بودکه سبزعلی بیك دارای یك قشون میباشد وبهمین جهت نوشت‌که خود او، میهمان رئیس عشیره جوانرود خواهد بود یعنی رئیس عشیره نمیتواند ازقشون وی میهمانداری‌کند . با این‌که جواب ساده وصریح خداکرم میباید سبزعلی بیك را متقاعدکندکه میرزا مهدی استرآبادی درجوانرود نیست قائل نشد که آن مرد درجوانرود نیست وبکرسی منطقه مزبورنزدیك‌ترگردید ونامه‌ای دیگرنوشت وبرای خداکرم فرستاد ودرآن‌گفت شاید میرزا مهدی استرآبادی درجوانرود بوده وازآنجا رفته است وشما باید مسکن جدید وی را به اطلاع پادشاه ایران‌کریم خان زندکه من نماینده وفرستاده‌اش هستم برسانید . این نامه هم مثل نامه اول حاوی تطمیع وهم تهدید بود . سلطان خداکرم که مردی خوش خلق بود ازدریافت نامه دوم متغیرنشد وبحامل نامه گفت من‌جواب این نامه را هم میگویم بنویسند وبتوسط توبرای اربابت میفرستم ولی توهم ازقول من باوبگوکه میرزا مهدی استرآبادی هرگزقدم بجوانرود نگذاشت تا ازاین جا رفته باشد وبازازقول من بارباب خود بگوکه این جا بیاید وآزادانه هرجاکه میخواهد برود وهرنقطه راکه میل دارد مورد تفتیش قراربدهد تا یقین حاصل‌کندکه میرزا مهدی استرآبادی درجوانرود نیست ودرتمام مدتی‌که اربابت دراین جا باشد میهمان من خواهد بود ومن باندازه توانائی خود بخوبی ازاوپذیرائی خواهم‌کرد .

آنگاه رئیس عشیره جوانرود ازحامل نامه پرسیدکه میرزا مهدی استرآبادی چه خیانت‌کرده‌که ارباب توازطرف کریم خان زند ماموردستگیری اوشده است . حامل نامه چگونگی اعلام سلطنت شاه سلطان حسین ثانی را بدست میرزا مهدی استرآبادی برای خداکرم حکایت‌کرد ورئیس عشیره جوانرودگفت من شنیدم‌که شخصی باسم سلطان حسین ثانی دعوی سلطنت ایران راکرد وگفت که وی مرشد خانقاه اردبیل است واطلاع

حاصل کردم که وارد کرمانشاهان گردید وحتی شکست خوردن اوبدست کریم خان زند هم بگوش من رسید اما نمیدانستم که میرزا مهدی استرآبادی اورا برتخت سلطنت نشانیده است . مضمون جواب دوم خداکرم به دومین نامه سبزعلی بیك با مضمون جواب اول آن مرد قدری فرق داشت . سلطان خداکرم درجواب دوم خود ، بعد از تایید این که میرزا مهدی استرآبادی هرگزقدم به جوانرود نگذاشته بود تا ازآنجا برود چنین گفت : من نه دردوره سلطنت نادرشاه با میرزا مهدی استرآبادی مربوط بودم نه بعد ازآن تا این که آن مرد اینك که ازپادشاه ایران کریم خان زندگریخته درجوانرود بمن پناهنده شود . ولی میدانم که میرزا مهدی با عده‌ای ازروسای عشایر کرمانشاهان وکردستان دوست یا مربوط بود و شاید در این موقع بیکی از آنها پناهنده شده یا به بغداد رفته باشد.

درآن نامه هم خداکرم بازازسبزعلی بیك دعوت کردکه به جوانرود بیاید تا مطمئن شودکه آن مرد درجوانرود نیست .

سبزعلی بیك بعد ازدریافت دومین جواب خداکرم حس کردکه رئیس عشیره جوانرود راست میگوید وازسکنه محلی راجع به میرزا مهدی تحقیق کرد وهرکس مورد تحقیق سبزعلی بیك قرارگرفت گفت که هرگز مردی بآن نام ونشان که سبزعلی بیك میگوید وارد جوانرود نشده است . قبل ازاین که سبزعلی بیك ازجوانرود برود نامه‌ای دیگربه خداکرم نوشت ودرآن گفت من قول تورا باورکردم ومیروم تا میرزا مهدی را درجای دیگرپیدا کنم ولی بدان که اگردروغ گفته باشی با سرخود وسایرمردان عشیره‌ات بازی کرده‌ای چون پادشاه ایران هرگاه بفهمدکه دروغ گفته‌ای تووم‌ردان عشیره‌ات را نابود خواهد کرد . سبزعلی بیك درهمان نامه نوشت که هرگاه میرزا مهدی استرآبادی به جوانرود آمد تا پناهنده شود اورا دستگیرکن وبمن اطلاع بده تا بیایم و وی را تحویل بگیرم . سبزعلی بیك روش کریم خان زند را نسبت به عباسقلی لاریجانی چون جنون میدانست وبخودمیگفت اگرجوانمردی بیجای کریم خان زند نبود من اکنون عباسقلی لاریجانی را دردسترس داشتم ومیتوانستم اورا وادارکنم که بگوید میرزا مهدی درکجاست ؟ چون سبزعلی بیك متوجه شدکه عباسقلی لاریجانی دروغ گفته والتماس او هم برای این که وی را به جوانرود برنگردانند از این جهت‌بودکه دروغ وی کشف نشود واواینك باید نامه‌ای به‌کریم خان زند بنویسد ودروغ گفتن عباسقلی لاریجانی را به اطلاعش برساند وازاوبخواهدکه عباسقلی لاریجانی را دست بسته نزد اوبفرستد تا مورد تحقیقش قراربدهد وبفهمدکه میرزا مهدی استرآبادی درکجا بسرمیبرد .

نامه‌ای که سبزعلی بیك راجع به عباسقلی لاریجانی به‌کریم خان زند نوشت با فتوای قتل نوکرمیرزا مهدی استرآبادی فرق نداشت . معهذا سبزعلی بیك توصیه‌کرده بودکه آن مرد متقلب ودروغگورابقتل نرسانند زیرا هرگاه کشته‌شود ، مکان میرزامهدی استرآبادی پنهان میماند وباید اورا دست بسته به‌کرمانشاهان بفرستند تا این که مورد تحقیق قرار بگیرد ومحل پنهان شدن ارباب خود را بروز بدهد .

درحالی که سبزعلی بیك آن نامه را برای‌کریم خان زند فرستاد فرض رفتن میرزا مهدی را نزد بعضی از روسای عشایرکرمانشاهان وکردستان وهمچنین فرض رفتن اورا به بغداد ازنظردور نمیداشت . آن مرد می فهمیدکه هرگاه خود بخواهد بروسای عشایرکرمانشاهان وکردستان مراجعه نماید مدتی بطول میانجامد . نه در منطقه کرمانشاهان چاپارخانه وجود داشت نه درمنطقه کردستان تا سبزعلی بیك بوسیله چاپار از روسای عشایراستفسارنماید که آیا میرزا مهدی استرآبادی بآنها پناهنده شده یا نه ؟ واگرهم چاپارخانه وجود میداشت توسل بچاپاربرای استفسارازروسای عشایر وسیله‌ای مفید نبود . چون آن رئیس عشیره که میرزا مهدی استرآبادی باو پناهنده شده بود جواب منفی میداد ومیگفت‌که میرزا مهدی استرآبادی بوی پناهنده نشده است . لذا سبزعلی بیك عده‌ای ازافسران وسربازان خود را انتخاب‌کردکه با دسته‌های سه یا چهاریا پنج نفری به مسکن عشایرکرمانشاهان وکردستان بروند وتحقیق نمایند که آیا میرزا مهدی بآنها پناهنده شده است یا خیر؟ دونفر را هم برای تحقیق بسوی قصرشیرین فرستاد وبه آنهاگفت درآنجا تحقیق‌کنندکه آیا میرزا مهدی استرآبادی بطرف بغداد رفته یا نه ؟ ودرصورتی‌که عازم بغداد شده ، آنها نیز به بغداد بروند ومسکن میرزا مهدی را کشف نمایندکه بتوان اورا ربود وازبغداد خارج‌کرد . درآن زمان ، مسافرینی‌که ازایران به بغداد میرفتندگذرنامه نمیگرفتند وحتی دراروپا هم‌گذرنامه وجود نداشت مگربرای کالاهائی‌که ازیك‌کشوربکشوردیگرمیرفت وگذرنامه کالا ، ماخذ دریافت حقوق‌گمرکی محسوب میشد و ازروی آن گذرنامه ازکالاها عوارض گمرکی دریافت مینمودند .

فرستادگان سبزعلی بیك بعد ازاین‌که وارد قصرشیرین شدند ازیك عطارکه دکانش درمبداء شهر قرارگرفته بود راجع به میرزا مهدی استرآبادی تحقیق نمودند ومنظورشان این بودکه تحقیق را ازاوشروع نمایند وآنگاه ازسایرسکنه راجع به میرزا مهدی استفسارکنند تا بدانند میرزا مهدی استرآبادی به بغداد رفته یا نه ؟ عطار مزبور صاحب خانه میرزا مهدی استرآبادی بشمارمیآمد ومنشی سابق نادرشاه بعد ازورود به قصر شیرین درخانه آن مرد عطارسکونت‌کرده بود مرد عطارازآن دونفرپرسید شماکه هستید وچرا سراغ میرزا مهدی را میگیرید و با او چه‌کاردارید ؟ آنها جواب میدهندکه فرستادگان سبزعلی بیك هستند وازاین جهت راجع به میرزا مهدی استرآبادی تحقیق میکنندکه بدانندکه آیا اوبه بغداد رفته یا نه ؟ زیرا اگر به بغداد رفته باشد ازقصر شیرین‌گذشته است ودراینجا ازعبورش اطلاع دارند وهرکس اطلاعی راجع به میرزا مهدی استرآبادی بدهدکه منتهی به دستگیری وی شود ازسبزعلی بیك انعام دریافت خواهدکرد . مرد عطار بدون این‌که نشان بدهدکه میرزا مهدی را میشناسد ازآن دو نفرراجع به علت انعام دادن سبزعلی بیك تحقیق‌کرد ومطلع شدکه سبزعلی بیك از طرف‌کریم خان زند مامورگردیده‌که میرزا مهدی استرآبادی را دستگیرکند واورا نزدکریم خان بفرستد یا بعد ازدستگیری بقتل برساند . فرستادگان سبزعلی بیك ضمن

صحبت تمام اطلاعاتی را که راجع بمیرزا مهدی استرآبادی وسبزعلی‌بیك داشتند گفتند وازجمله اظهار کردندکه عباسقلی‌لاریجانی‌فرستاده میرزامهدی استرآبادی‌بچنگ کریم‌خان زند افتاد واو، عباسقلی را باخود باصفهان برد تا این‌که وی باسترآباد نزد محمد حسن خان نرود ونامه میرزا مهدی استرآبادی هم‌که برای محمد حسن خان قاجار نوشته بود بدست‌کریم خان زند افتاد .

همین‌که دوفرستاده سبزعلی بیك ازمرد عطارجدا شدند ، اوخود را بمیرزا مهدی استرآبادی رسانید وهرچه ازآن دونفرشنیده بود برای میرزا مهدی نقل‌کرد . منشی سابق نادرشاه‌که امیدوار بود به استرآباد برود وبرسراملاك خویش باشد ووارد خدمت محمد حسن خان گردد ، متوجه شدکه باید آن امیدواری را (ولوبطورموقت) ازدل بیرون نماید وخود را نجات بدهد تا اینکه بدست سبزعلی بیك نیفتد .اومیتوانست به بغداد برود وخود را ازدسترس سبزعلی بیك وکریم خان زند ، وشاهرخ دورنماید ولی درآنجا بدست مامورین دولت عثمانی دستگیرمیگردید ودرهیچ قسمت ازخاك بین‌النهرین امنیت نداشت. درایران هم خود را درامنیت نمیدید وهرجاکه میرفت ممکن بودگرفتارشود . ناگهان بخاطرآوردکه دردوره نادرشاه ، وی خدمتی برای رئیس وریش سفید طوائف لرستان درپشت‌کوه بانجام رسانیده وممکن است به پشت‌کوه برود وبه (ابوقداره) پناهنده شود وچندی درآن سرزمین بماند تا این‌که راهی برای بدست آوردن املاك خودکشف نماید . سرزمین پشت‌کوه لرستان‌که درآن دوره طول آن نزدیك شصت فرسنك وعرض آن ازشرق به غرب نزدیك بیست فرسنگ ودربعضی از نقاط سی فرسنگ بود درکشورایران ، دنیائی جداگانه بشمارمیآمد وحتی امروزهم‌که وضع ایران ، خیلی با گذشته فرق‌کرده ، قسمتی ازپشت‌کوه لرستان شاید هنوزدارای وضع سابق میباشد . پشت‌کوه لرستان سرزمینی بود وهست دارای رودهای زیاد وسه چهارم ازرودخانه های پشت‌کوه لرستان‌وارد رودخانه بزرگ (سیمره)میشود وآن رود ، بسوی دریا میرود . مردم پشت‌کوه ، درتمام عمرازمنطقه سکونت خود خارج نمیشدند وآن قدرازمراکزتمدن دوربودندکه دربعضی ازنقاط پشت‌کوه لرستان ، پول رواج نداشت ومردم ، مثل ادوارباستانی مبادله جنسی میکردند . معاش سکنه پشت‌کوه لرستان از پرورش دام میگذشت وغذای آنهاگوشت ولبنیات وآرد بلوط بودکه خمیرمیکردندوبا آن ، نان طبخ مینمودند . حد متوسط عمرمرد وزن درپشت‌کوه لرستان یکصد سال بود ومردان وزنانی درآنجا دیده میشدندکه یکصد وپنجاه سال ازعمرشان میگذشت . آنهائی که درپشت‌کوه لرستان میزیستند ازدنیای خارج اطلاع نداشتند وسکنه دنیای خارج هم نمیدانستندکه درپشت‌کوه لرستان چه میگذرد . بعضی ازمورخین عقیده دارندکه سکنه پشت‌کوه لرستان بازمانده ایرانیانی هستندکه بعد ازتهاجم اقوام وحشی ونیمه وحشی خارجی بایران ، زندگی دردشت‌ها را رها کردند وبکوه های لرستان رفتند وکوه‌نشین شدند تا از تهاجم اقوام وحشی و نیمه‌وحشی رهائی یابند و آن تهاجمات در چند هزار سال قبل ازمیلاد صورت‌گرفته بود .

منطقه پشت‌کوه لرستان آن قدرصعب‌العبوربود که هیچ یك ازجهان‌گشایان که از شرق یا غرب ، براه افتادند وایران را مورد تهاجم قراردادند نتوانستند از آن عبور نمایند . نه اسکندرکه ازغرب براه افتاده بود توانست ازپشت‌کوه عبورکند نه اعراب و آنها نیز از غرب براه افتاده بودند و تیمور لنگ که از شرق به حرکت درآمد وایران راموردِ تهاجم قرارداد نیز وقتی به پشت‌کوه رسید وقدری پیش رفت، دریافت که نمیتواند ازآن عبورنماید ومراجعت‌کرد .

طوائف لر که درپشت‌کوه میزیستند متعدد بودند وهرکدام ، یك رئیس داشتند ولی مجموع روسای طوائف از یکی از آنها که وی را کدخدای خود می دانستند گوش شنوائی داشتند . میرزا مهدی‌استرآبادی میدانست که‌اگر خود را به‌پشت‌کوه برساند تا روزی‌که ساکن آنجا میباشد مصون خواهد بود وهیچ یك ازدشمنانش نخواهند توانست خود را باوبرسانند لذا بدون این‌که توجه‌کسی را جلب نماید ازقصرشیرین براه افتاد وخود را به شهر بروجرد رسانید وازآنجا عازم پشت‌کوه لرستان شد ودرپناه رئیس بزرگ لرقرارگرفت .

سبزعلی بیك بعد ازچندی مطلع شدکه میرزا مهدی استرآبادی درقصرشیرین بوده وازآنجا به بروجرد وپشت‌کوه رفته ، اما هنگامی ازآن واقعه مطلع‌گردیدکه دستش به میرزا مهدی استرآبادی نمیرسید ودرعوض‌عباسقلی لاریجانی‌رابعد ازشکنجه‌ای طولانی بقتل رسانید .

گفتیم‌که سبزعلی بیك بعد ازاین‌که فهمیدکه میرزا مهدی استرآبادی در جوانرود نیست ودرآنجا نبوده متوجه شدکه عباسقلی لاریجانی دروغ‌گفت وبرای این‌که کریم خان زند را فریب بدهد اظهارکردکه میرزا مهدی درجوانرود است لذا ازکریم خان زند خواست‌که عباسقلی لاریجانی را تحت‌الحفظ نزد او بفرستد تا این‌که وی را مورد تحقیق قراربدهد وبفهمدکه میرزا مهدی استرآبادی درکجاست ؟ نامه سبزعلی بیك راجع بلزوم برگردانیدن عباسقلی لاریجانی درساوه بدست‌کریم خان زند رسید وهنگام وصول آن نامه خان زند ، مشغول تحقیق درمورد شاه سلطان حسین ثانی بود (که‌گفت اورا درساوه بزرگ‌کردند) .

وقتی نامه سبزعلی بیك به‌کریم خان زند رسید امرکردکه عباسقلی لاریجانی را نزد سبزعلی بیك ببرند . عباسقلی لاریجانی همین‌که دانست اورا به‌کرمانشاه خواهند برد تا تحویل سبزعلی بیك بدهند حدس زدکه زنده نخواهد ماند وخواست خود را بکریم خان زند برساند وازاواسترحام ودرخواست‌کندکه از فرستادنش نزد سبزعلی بیك صرفنظرنماید ولی دستش به کریم خان زند نرسید چون دستورداده شده بودکه بیدرنگ اورا بسوی کرمانشاهان بحرکت درآورند وتحویل سبزعلی بیك بدهند .

کریم خان زند درکرمانشاه عباسقلی لاریجانی را مورد حمایت قرارداد چون میاندیشیدکه آن مرد ، یك قاصد است وگناهی ندارد ونباید مورد مجازات قرار بگیردولی بعدازاینکه نامه سبزعلی‌بیك رادریافت‌کرد وخواندکه عباسقلی‌لاریجانی‌دروغ

گفته ومنظورش اغفال بوده ازآن مرد سلب علاقه نمود وعباسقلی لاریجانی را بکرمانشاه بردند وبه سبزعلی بیك تحویل دادند . آبدارقدیم نادرشاه‌که مردی قسی‌القلب بود برای این‌که عباسقلی لاریجانی را وادار به ابراز حقیقت نماید دستورداد‌که میله های آهنی را درآتش بگذارند وبعد ازاین‌که گداخته شد روی بدن عباسقلی لاریجانی قراردهند وهمین‌که‌اولین میله‌گداخته رابیدن آن مرد بدبخت چسبانیدند ، از فرط درد فریاد زد وگفت دست ازمن بردارید تا حقیقت را بگویم وآنگاه گفت‌که آقای او، میرزا مهدی استرآبادی درقصرشیرین است واو، بدروغ اظهارکرد‌که وی درجوانرود بسر میبرد ولی ازاین جهت دروغ‌گفت‌که نخواست ، آقای خود را دوچار مهلکه نماید . سبزعلی بیك بسوی قصرشیرین براه افتاد وعباسقلی لاریجانی را با خود برد ودرآنجا شنید‌که مرغ درقفس نیست وبگمان این‌که بازعباسقلی لاریجانی دروغ‌گفته اورا مورد شکنجه قرارداد وبدنش را با آهن‌گداخته سوزانید .مرد تیره روز ، تحت شکنجه ، فریاد میزد وسوگند یاد میکرد‌که دروغ نگفته وهنگامی‌که میرزا مهدی استرآبادی باو نامه‌ای داد تاباسترآباد ببرد و به محمد حسن خان قاجاربدهد درقصرشیرین بود . ازبس عباسقلی لاریجانی فریاد زد وسوگند یادکرد وگریست ، سبزعلی بیك درصدد برآمد تحقیق نماید و معلوم شد‌که میرزا مهدی استرآبادی براستی درقصرشیرین بوده وازآنجا رفته است . سبزعلی بیك بعد ازچند هفته تحقیق وکاوش، عاقبت مطلع شد‌که میرزا مهدی استرآبادی راه پشت‌کوه لرستان را پیش‌گرفته ولذا بکلی ازدسترس اوخارج شده است . آنوقت از فرط خشم امرکرد‌که سرازبدن عباسقلی لاریجانی جدا کردند وآن نوکر وفادار ، قربانی میرزا مهدی استرآبادی شد وسبزعلی بیك بعد ازاین‌که دانست دیگردستش به میرزا مهدی نمیرسد راه اصفهان را پیش‌گرفت تا به کریم خان زند ملحق‌گردد .

کریم خان زند بعد ازاین‌که وارد ساوه شد تحقیق‌کرد تا بداندکسانی‌که شاه سلطان حسین ثانی را درساوه بزرگ‌کردند وبعرصه رشد رسانیدند وفوت نمودند ،‌که بودند . بزودی برخان زند معلوم شد‌که شاه سلطان حسین ثانی دروغ‌گفته وپدرش راکه موسوم به جعفر لباف بود بخوبی میشناخته است . عده‌ای ازسکنه ساوه‌که درصحت قول آنها تردید وجود نداشت شاه سلطان حسین ثانی باسم اصلی حسین ساوه‌ای را شناختند وتائید کردند‌که اوپسرجعفرلباف بوده ونخواست‌که شغل پدررا پیش بگیرد وازساوه رفت ومشهورشد‌که دربغداد سکونت کرده است . وقتی حسین ساوه‌ای ، مقابل شهود قرارگرفت وهمه اورا شناختند دانست‌که بیش ازآن ، نمیتواند دعوی نماید‌که پسرشاه سلطان حسین صفوی است ومجبورشد‌که بحقیقت اعتراف‌کند . اماگفت که اگرمیرزا مهدی استرآبادی اورا اغوا نمیکرد حاضرنمیشد‌که برتخت سلطنت بنشیند وخود را پادشاه ایران بداند .کریم خان زندگفت قبل ازاین‌که میرزا مهدی استرآبادی بتوبرخورد نماید وتورا اغواکند‌که برتخت سلطنت بنشینی تو، خود را پسرشاه سلطان حسین صفوی معرفی میکردی درصورتی‌که میدانستی‌که پسرجعفرلباف هستی واین دعوی دروغ وجعل توغیرقابل انکاراست . حسین ساوه‌ای سررا بزیرانداخت . کریم خان زندگفت

اگر بعد ازاین که درکرمانشاه دستگیرشدی حقیقت را میگفتی واعتراف میکردی که عنوان پسرشاه سلطان حسین را جعل کرده‌ای من درمورد مجازات توقائل به تخفیف میشدم و بحبس تواکتفا میکردم چون نمیتوانستم تورا آزاد نمایم . زیرا اگرآزاد میشدی مردم فکرمیکردند که دعوی تو، یك ادعای محق است وتوپسرشاه سلطان حسین صفوی هستی وگرنه من تورا رها نمیکردم وآنوقت فتنه برمیخاست .

آیا میگوئی برای چه بعد ازاین که گرفتارشدی حقیقت را نگفتی ؟ جوان ساوه‌ای گفت ای پادشاه ایران من دیدم بعد ازاین که گرفتارشدم طوری با من رفتارمیکنند که گوئی من پسرشاه سلطان حسین صفوی هستم وهرکس بمن میرسد سرفرود میآورد و روز وشب ، بخوبی از من پذیرائی مینمایند و من بخود گفتم که اگرحقیقت را برزبان بیاورم وبگویم که من پسرشاه سلطان حسین صفوی نیستم آن زندگی آسوده ومحترم از بین خواهد رفت . علت دیگر که مانع ازاین شد من حقیقت را بگویم همین است که اکنون شماگفتید وآن ترس ازمجازات بود . من میدانستم که چون ادعای سلطنت کرده‌ام وبرتخت نشسته‌ام وگفته‌ام که مرشد بزرگ خانقاه اردبیل هستم ، مجازات خواهم شد ولو بخطای خود اعتراف کنم وشما مرا بدون مجازات رها نخواهید نمود . این بودکه فکر کردم صلاح من دراین است که بگویم شاه سلطان حسین هستم زیرا تا روزی که مرا پسر شاه سلطان حسین بدانند بآسودگی زندگی میکنم وهمه مرا محترم خواهند شمرد واز مجازات هم معاف خواهم بود . کریم خان زندگفت جسارت وتهورتودردروغگوئی بیش ازدعوی مجعول توقابل مجازات است چون هرکس ممکن است فریب بخورد ومورد اغوا قراربگیرد ولی بعد ازاینکه فهمید فریب خورده باید صداقت را پیشه نماید واعتراف کندکه اورا گول زده بودند ولی توبا این‌که گرفتارشدی بازدست ازدروغگوئی وجعل برنداشتی وازحسن ظن من نسبت بخاندان صفویه استفاده سوءکردی واستمرارتودر دروغگوئی وجعل قابل بخشایش نیست.

آنگاه پادشاه زند جلاد را احضارکرد ووقتی حسین ساوه‌ای شنیدکه جلاد احضارگردیده بگریه درآمد وگفت ای پادشاه ایران بمن ترحم کن .

پادشاه زندگفت ترحمی که من میتوانم بکنم این است که بجلاد بگویم توراطوری بقتل برساندکه زیاد متحمل درد نشوی وسپس کریم خان زند بجلادگفت فقط شاهرگ اورا بزن وبرای این‌که بیش ازآن‌گریه والتماس‌های آن جوان را نشنود با همراهان دورگردید . چند دقیقه بعد ازرفتن کریم خان زند وهمراهانش جلادکار خود را بانجام رسانید واز شاهرگ حسین ساوه‌ای خون فواره زد وازآن ببعد ، آن جوان متحمل درد نشد وبراثرخونریزی شدید بحال ضعف افتاد وآنگاه زندگی را بدرودگفت . این نوع اجرای عدالت درمورد یك جوان ساده وعامی، امروز درنظرما پسندیده جلوه نمیکند اما اگررسوم وقوانین شرق را دردویست سال قبل ازاین مورد توجه قراربدهیم می‌فهمیم که رفتارکریم خان زند نسبت به شاه سلطان حسین ثانی (ومجعول) مقرون برأفت

بوده زیرا آن جوان مرتکب جرمی شدکه طبق قوانین وسنن مشرق زمین قابل گذشت نبود . معهذاکریم خان زند فرصت‌کافی دردسترس آن جوان‌گذاشت‌که دعوی خود را بثبوت برساند وتا آخرین روزی‌که حسین ساوه‌ای دراردوی کریم خان زند زنده بود با احترام میزیست وبعد ازاین‌که ثابت شد وی دروغگو وجاعل است‌کریم خان زند بازبرخلاف رسوم وقوانین آن دوره ، اورا بدون زجربقتل رسانید .

سلطنت آزاد شاه دراصفهان

گابریل‌بر محقق انگلیسی‌که قبل ازجنگ جهانی اول خانه وباغ حسین قلی میرزا در محله برزه دماغ کرمانشاهان دیده بود (همان خانه‌ای‌که‌کریمخان زند ، شاه سلطان حسین ثانی ومجعول را درآن مورد تحقیق قرارداد) مینویسد مورخین‌تصور کرده‌اندکه افغانیها قبل ازنادرشاه درایران سلطنت‌کردند درصورتی‌که بعد ازنادرشاه هم افغانیها درایران سلطنت نمودند و (آزاد شاه) افغانی دراصفهان تاج سلطنت برسر نهاد . سلطنت این مرد درتاریخ ایران مسکوت مانده درصورتی که دوره سلطنت وی بالنسبه طولانی شد . سجع مهرپادشاه افغانی چنین بود : (بنده چاریار (چهاریار) آزاد) . آزاد خان غلیجائی افغانی ، از افسران افغانی بودکه دردوره سلطنت نادرشاه درخدمت ایران بسرمیبرد وقبل ازنادرشاه هم پیوسته عده‌ای ازسپاهیان ایران ازافسران وسربازان افغانی متشکل میشدند وافسران وسربازان افغانی درقسمتی ازجنگ‌های دوره سلاطین صفویه بنفع ایران درجنگ‌ها شرکت میکردند ومثل افسران وسربازان دیگر، ازپادشاه ایران مستمری دریافت مینمودند . قبل ازاین‌که (میرزا ابوتراب) دخترزاده شاه سلطان حسین وپسر(میرزا مرتضی حیدر) باسم شاه اسماعیل ثالث در اصفهان تاج سلطنت برسربگذارد آزاد خان غلیجائی افغانی به اصطلاح امروز فرمانده پادگان (اورـمیه) در آذربایجان بود . وقتی شنیدکه میرزا ابوتراب دراصفهان تاج سلطنت برسرگذاشته وخود راپادشاه ایران خوانده برآشفت وگفت آیا سزاواراست تا یك افغانی چون من زنده میباشد دخترزاده سلطان حسین صفوی تاج سلطنت برسربگذارد وازهمان موقع بـه فکر سلطنت افتاد و باطرافیان خودکه عده‌ای ازآنها افغانی و عده‌ای دیگر ازافسران (افشاراورموی) بودند میگفت‌که من باید دراصفهان تاج سلطنت برسربگذارم برای این‌که محمد افغانی دراصفهان تاج برسرگذاشت . آزاد خان غلیجائی افغانی میتوانست در اور ـ میه تاج سلطنت برسربگذارد وخود را پادشاه ایران بخواند ولی میخواست دراصفهان تاج برسربگذارد تا این‌که بعد ازتاجگذاری محمود افغانـی ، تاجگذاری او، سنت بوجود بیاورد وپس‌ازوی ، اعقابش در اصفهان تاجگذاری‌کنند .

آن مرد هیچ اطلاع ازتاریخ‌کشورفرانسه نداشت ونمیدانست‌که تمام سلاطین قدیم فرانسه دریك‌کلیسا ، تاجگذاری میکردند ، و بعدازمرگ جسد آنها ، دریك کلیسا مدفون میگردید معهذا آن مرد افغانی ، تصمیم گرفت‌که مثل سلاطین فرانسوی

یك مرکزرا درتمام ایران برای تاجگذاری انتخاب نماید وآن ، اصفهان باشد .
بعد ازاین‌که عزم‌کردکه برتخت سلطنت ایران بنشیند دراوره میه مشغول بسیج قشون شد وبعد بسوی اصفهان براه افتاد واقبال با اومساعدت‌کرد زیرا هنگامی‌که وی بسوی اصفهان میرفت ، کریم خان زند برای جنگ با شاه سلطان حسین ثانی بطرف‌کرمانشاهان رفته بود . وقتی سکنه اصفهان شنیدندکه یك سپاه افغانی بفرماندهی آزاد خان غلیجائی افغانی باصفهان نزدیك میشود ازوحشت ، لرزه براندامشان افتاد . زیرا با این‌که سی سال از تاریخی‌که محمود افغانی درزمان سلطنت شاه سلطان حسین صفوی به اصفهان حمله کرد وآن شهررا محاصره نمود ، میگذشت ، مردم اصفهان ، فجایع آن محاصره را در خاطر داشتند .

علاوه براین‌که عده‌ای از معمرین ، محاصره اصفهان را بچشم خود دیده بودند وبرای دیگران حکایت میکردند سرگذشت محاصره اصفهان ازطرف محمود افغانی ، در پایتخت سلاطین صفوی یك سرگذشت کلاسیك شده بود وهرپدرومادر ، آن را برای فرزندان نقل میکرد ، ونسل جوان اصفهان ازآن سرگذشت اطلاع داشت ومیدانست که چون شهرمحصوربود قحطی طوری شدید شدکه مردم کفش پاره‌ها را میجوشانیدند وآب آنرا میخوردند و بعد ازاین‌که سوخت باتمام رسید ، جوشانیدن‌کفش پاره هم میسر نمیگردید ودوشیزگان جوان وزیبای اصفهانی‌که دروجاهت سرآمد زنان ایران بودند در کوچه ها مقابل چشم عابرین ازگرسنگی جان میدادند وحتی پوست درخت یافت نمیشدکه بین گرسنگان تقسیم‌گردد . هنگامی‌که خبرنزدیك شدن سپاه افغانی باصفهان رسید بازاراصفهان درمدتی کمترازیکساعت تعطیل شد وتمام کسبه درحالی‌که چند تن از علمای روحانی را جلوانداخته بودند بسوی قصرسلطنتی رفتند تا از شاه اسماعیل ثالث بخواهندکه شهراصفهان را یك شهرمفتوح وبی دفاع اعلام نماید تا این‌که اصفهان دوچار محاصره قحطی نشود . هنگامی‌که به قصر سلطنتی رسیدند تا این‌که بحضورشاه اسماعیل ثالث برسند منظره‌ای غیرمنتظره دیدند ومشاهده‌کردندکه شاه اسماعیل ثالث درحالی که تمام درباریها با اوهستند اطراف باغ قصرسلطنتی مشغول حرکت و نوحه خواندن است ودرحال خواندن نوحه به سینه میزند .

موضوع نوحه ازاین قراربود : الوداع ای تاج وتخت‌کیان ــ الوداع ای سرزمین پادشاهان ــ الوداع ای اصفهان نصف جهان ــ الوداع الوداع)

این نوحه دستجمعی خوانده میشد وتمام‌کسانی‌که با شاه اسماعیل ثالث بودند مثل اوبرسینه میزدند .

نوحه مزبوررا بشعر میخواندند واشعار نوحه فی‌البدیهه سروده نشده بود ، بلکه همان طورکه اشعارنوحه تراژدی های ایرانی ، ازیك نسل بنسل دیگرمنتقل میگردید اشعار آن نوحه هم ازشاه سلطان حسین صفوی به شاه اسماعیل ثالث منتقل شد وآنچه شاه اسماعیل ثالث میخواند همان بودکه سی سال قبل ازآن تاریخ شاه سلطان

حسین صفوی ، درروزی‌که میخواست ازکاخ سلطنتی اصفهان خارج شود و به‌اردوگاه محمود افغانی برود وتاج وتخت سلطنت خود را برسروی بگذارد برزبان میآورد .

مردم اصفهان وقتی مشاهده‌کردند شاه اسماعیل ثالث ودرباریهای اونوحه میخوانند وبرسینه میزنند متاسف شدند وهم خوشحال، ازاین جهت متاسف شدندکه دیدند پادشاه آنها مردی است جبون وبجای این‌که شمشیر بدست بگیرد و بجنگ برود ، نوحه سرائی میکند وبرسینه میزند وازاین جهت خوشوقت شدندکه دانستند چون شاه اسماعیل ثالث نوحه‌سرائی میکند قصد جنگ ندارد .

شاه اسماعیل ثالث وقتی دیدکه کسبه اصفهان بحضورش رسیده‌اند نوحه‌سرائی را ترک‌کرد وازباغ به طالاررفت ونشست وبه علمای روحانی اجازه جلوس داد ودیگران ایستادند وازعلمای روحانی پرسید برای چه آمده‌اند وبا اوچکاردارند . آنها گفتندکه مردم اصفهان ازشاه میخواهندکه اصفهان را شهری بلادفاع ومفتوح اعلام‌کند تا این که افغانیها شهررا محاصره نکنند وبعد ازغلبه برشهر، همانطورکه سی سال قبل دیده شده ، مردم را قتل عام ننمایند .

(توضیح ــ محمود افغانی بعد ازاین‌که براصفهان غلبه‌کرد مردم را قتل عام ننمود ولی قزلباش ها یعنی سربازان راکه دوازده هزارتن بودند سربرید وحتی ازقتل پسرهای ده ساله ویازده ساله ودوازده ساله قزلباش نگذشت والبته هنگام محاصره اصفهان نزدیك یکصد هزارتن ازسکنه شهر ازگرسنگی مردند ــ مترجم)

شاه اسماعیل ثالث‌گفت من نمیخواستم مقاومت‌کنم بلکه میخواستم اخطارنمایم که شهراصفهان شهری است مفتوح وازآن دفاع نخواهد شد . علمای روحانی گفتند اینك که پادشاه اصفهان را یك شهرمفتوح اعلام‌کرده باید باستقبال آزادخان غلیجائی افغانی برود . شاه اسماعیل ثالث با حیرت ووحشت پرسید برای چه باستقبال اوبروم ؟

علماء جواب دادند رسم این است‌که وقتی حاکمی یا امیری یا پادشاهی مقر حکومت یا سلطنت خود را بلادفاع اعلام مینماید باستقبال میرود وهدایائی هم با خود میبرد تا این‌که به پادشاهی‌که وارد شهراومیشود تقدیم‌کند . شاه اسماعیل ثالث‌گفت من اگرباستقبال آزاد خان غلیجائی افغانی بروم مرا خواهدکشت . علمای روحانی گفتند اگر باستقبال او نروید ممکن است چشم زخمی بشما بزنند زیرا حمل بربی‌اعتنائی خواهدکرد وخشمگین خواهد شد . شاه اسماعیل ثالث قدری‌با درباریهای خود مشورت کرد تا چه کند وآنها نظریه علمای روحانی راموجه دانستند وگفتندکه پادشاه باید باستقبال آزاد خان غلیجائی افغانی برود وهدایائی برایش ببرد . درهمان مجلس برنامه استقبال شاه اسماعیل ثالث ازآزادخان غلیجائی افغانی تعیین شد وبرنامه مزبوررا هم از روی برنامه رفتن شاه سلطان حسین صفوی نزد محمود افغانی تعیین کردند . قرارشد که شاه اسماعیل ثالث سوار براسب با عده‌ای ازدرباریهای خود باستقبال آزاد خان غلیجائی افغانی برود وقبل ازاستقبال ، خبرآمدن شاه اسماعیل ثالث را باطلاع آزادخان برسانند تا وی بداند که مورد استقبال قرارمیگیرد . بعد ازاین‌که شاه اسماعیل ثالث

به پنجاه قدمی آزاد خان رسید باید ازاسب پیاده شود ودرهمان موقع آزادخان غلیجائی افغانی هم ازاسب پیاده خواهد شد وآن دو بسوی هم خواهند رفت ویکدیگر را در بر خواهندگرفت وروبوسی خواهند نمود وآنگاه شاه اسماعیل ثالث جقه سلطنت را ازسر برخواهد داشت وبر کلاه آزاد خان نصب خواهد کرد .

شاه سلطان حسین صفوی علاوه براین‌کارها دختر خود را هم به محمود افغانی داد اما شاه اسماعیل ثالث دخترنداشت تا این‌که به آزاد خان افغانی بدهد . نکته‌ای‌که قابل تذکرمیباشد این است‌که هنوز آزاد خان غلیجائی افغانی بطوررسمی ادعای سلطنت نکرده ، برای شاه اسماعیل ثالث پیغام نفرستاده بودکه باید سلطنت خود را باوواگذار نماید ، معهذا دربرنامه استقبال ، مسئله نصب جقه سلطنت را برسرآزاد خان غلیجائی افغانی ، گنجانیدند . برنامه استقبال ازآزادخان غلیجائی طبق آنچه تعیین شده بود بموقع اجراگذاشته شد ودرمحلی‌که باید شاه اسماعیل ثالث با آزاد خان غلیجائی برخورد نماید چند خیمه افراشتند تا این‌که قبل ازورود باصفهان ، آزاد خان وشاه اسماعیل ثالث ساعتی دریکی ازآن خیمه ها جلوس کنند وهمراهان درخیمه های دیگربیاسایند .

آزاد خان غلیجائی تقریبا مردی بود پنجاه ساله و محمود افغانی‌که شاه سلطان حسین را پذیرفت بیش ازبیست ویك سال ، وبروایتی بیست سال نداشت . محمود شهر اصفهان را بعد از یك محاصره طولانی با قهر وغلبه ، اشغال کرده بود ، ویك پادشاه مغلوب را میپذیرفت اما آزاد خان غلیجائی ازپادشاهی پذیرائی میکردکه طبق قوانین ورسوم آن زمان یك پادشاه دوست بشمار میآمد . معهذا محمود افغانی خیلی بهتراز آزاد خان غلیجائی ازشاه سلطان حسین صفوی پذیرائی‌کرد ووقتی شاه سلطان حسین نزدیك شد ، محمود افغانی ازخیمه خود خارج‌گردید وباستقبال پادشاه مغلوب رفت وبعد ازورود به خیمه ، اورا بالای دست خویش یعنی درصدرخیمه نشانید .

هنگامی‌که شاه سلطان حسین صفوی جقه سلطنت را ازسربرداشت وخواست برسر محمود نصب نماید آن جوان جقه را با دودست ازپادشاه صفوی‌گرفت وبوسید ومقابل خود برزمین نهاد ومقابل شاه سلطان حسین آن را برسرنصب نکرد . اما آزاد خان غلیجائی با این‌که مردی پنجاه ساله بود وباید بیش ازیك جوان بیست ویك یا بیست ساله ادب وتواضع داشته باشد رعایت ادب را نکرد وهنگام ورود به خیمه‌گام جلوگذاشت وقبل ازشاه اسماعیل ثالث وارد خیمه‌گردید . موقع نشستن هم ، صدرخیمه را برای جلوس انتخاب نمود وشاه اسماعیل ثالث را درذیل خود نشانید وهنگامی‌که شاه اسماعیل ثالث جقه سلطنت را ازسردورکرد وخواست آن را برسرآزاد خان غلیجائی نصب نماید ری سر را جلو آورد وبعد ازاین‌که جقه برسرش نصب شد ، حتی تشکر هم نکرد وهمین که وارد قصرسلطنتی اصفهان شد پرسید خزانه‌کجاست وچقدرپول درخزانه موجود است . وقتی خزانه وموجودی آن را بوی ارائه دادند چهره درهم‌کشید وگفت : آیا همین است موجودی خزانه پادشاه ایران ، درصورتی‌که وقتی محمود اصفهان را اشغال

کرد موجودی خزانه شاه سلطان حسین صفوی چندین کروربود . برایش توضیح دادند که خزانه شاه سلطان حسین صفوی خزانه پادشاهان صفوی بود واززمانی که شاه عباس اول اصفهان را پایتخت ایران کرد ، آن خزانه معموربود و گرچه بعضی ازسلاطین صفوی از جمله خود شاه سلطان حسین ، قسمتی زیاد ازموجودی خزانه را برباد دادند ، معهذا روزی که شاه سلطان حسین صفوی تسلیم شد هنوزچند کرورجواهردرخزانه اصفهان بود که همه نصیب محمود و بعداز اونصیب (اشرف) افغانی گردید . ازآن ببعد هم بطوری که همه میدانند پایتخت کشورازاصفهان منتقل بجاهای دیگربخصوص مشهد شد و نادرشاه خزانه اصلی خود را درکلات وخزانه فرعی را درمشهد قرارداد . لذا اصفهان خزانه یك حکومت نشین است نه یك پایتخت وآزاد خان غلیجائی نباید انتظارداشته باشد که درخزانه اصفهان بمقداری زیاد پول وجواهروجودداشته باشد وگرچه اززمان تاجگذاری شاه اسماعیل ثالث دراصفهان آن شهردوباره پایتخت شده ولی اولا مدتی زیاد ازتاریخ جلوس اونمیگذرد تا این که خزانه معمورگردد وثانیا درهمین مدت، کشور ایران چند شاه داشته ، وهرپادشاه درحوزه سلطنت خویش مستقل است وماليات آن حوزه را خود تصاحب میکند وباصفهان نمیفرستد تا درخزانه متمرکزگردد . آزاد خان غلیجائی بعد ازشنیدن آن توضیحات متقاعد شد وتاج شاه اسماعیل ثالث را که گفتیم زرگرهای اصفهان برایش ساخته بودند تصاحب کرد وهمان زرگرها را احضارنمود تا جواهرآن تاج را پیاده کنند وتاجی دیگر برایش بسازند وچون عجله داشت زودتر تاجگذاری نماید ، به زرگرها گفت تاج اوباید درظرف دوروزآماده شود . آنها هم مثل موقعی که برایٔ شاه اسماعیل ثالث تاج می‌ساختند روزوشب با شاگردان کارکردند وتاجی باندازه سرآزاد خان غلیجائی ساختند واودرقصرسلطنتی اصفهان برتخت نشست وتاج برسرنهاد ونامش را (آزاد شاه) گذاشت وبآرزوی خود رسید ودستورداد که سکه های موجود درخزانه اصفهان را باستثنای آنچه برای مخارج ضروری لازم است ذوب نمایند وباسم اوسکه بزنند وهمین کاررا کردند . امروز، سکه های سلاطین ایران ، دردوره‌ای که ازقتل نادرشروع وبه سلطنت آقا محمد خان قاجارختم میشود نایاب است و علت نایابی سکه های مزبور این میباشدکه ایرانیان درقدیم ، علاقه به جمع‌آوری ونگاهداری سکه نداشته‌اند وکلکسیونرمسکوك نبوده‌اند هرپادشاه که درآن دوره برتخت مینشست ، سکه های سلاطین سلف را ذوب مینمود تا این که پول رایج کشور بسکه خود اوباشد و سکه های قدیمی که امروزدرایران هست همه ، سکه هائی است که برحسب تصادف ، یا حفاری های تاریخی‌از زیرخاك بدست آمده وقسمتی از سکه های قدیم ایران هم در موزه های اروپا وآمریکا میباشد .

تازه پول آزاد شاهی دراصفهان بدست مردم رسیده بودکه خبررسید قشون کریم خان زند باصفهان نزديك میگردد وخان زند پس ازاین که شاه سلطان حسین ثانی ومجعول را بقتل رسانید راه اصفهان را پیش گرفت تا این که با آزادشاه پنجه درپنجه بیفکند و اورا بهلاکت برساند . آزاد شاه افغانی مردی دلیربود وازکسانی بشمارمیآمدکه اعتماد

به حصار وبرج یك قلعه جنگی نداشت ومیاندیشید هرکس‌که برای رستگاری بدرون حصاریك قلعه پناهنده شود عاقبت ازپا درمیآید زیرا روزی فرا میرسدکه گرسنگی وی را وادار به تسلیم مینماید ودرهر نقطه ازایران وسایرکشورهاکه یك قلعه ، محصور گردیده محصورین عاقبت ازگرسنگی یا تشنگی یا هردوازپا درآمدند . آزاد شاه افغانی میگفت پناه به یك قلعه بردن ، فقط دریك صورت‌مفید است و آن اینکه بدانندکه از خارج‌کمك میرسد وکمك مزبورهم حتمی باشد نه مفروض درآن صورت میتوان بدرون حصارپناه برد تا وقتی‌که نیروی‌امدادی برسد وبخصم حمله‌ورشود وآنهائی‌که درون قلعه هستند نیزخارج شوند وبدشمن حمله‌ورگردند واورا معدوم نمایند . درغیر اینصورت بدرون حصار پناه بردن ، تحمل مرگ تدریجی است‌که بدترازمرگ میدان جنگ میباشد وهمان بهترکه انسان بمیدان جنگ برود وکشته شود .

آزاد شاه افغانی امیدوارنبودکه ازخارج‌کمکی بوی شود وتصمیم گرفت با قشون خود ، برای جنگ با کریم خان زند ازاصفهان براه بیفتد . دیدیم‌که‌کریم خان زند هنگامی‌که رفت با شاه سلطان حسین ثانی ، ودرواقع با میرزا مهدی استرآبادی ورئیس طائفه بختیاری بجنگد ، دارای یك قشون نیرومند بود ، اما موقعی‌که میخواست باآزاد شاه افغانی پیکارکند ، آن سپاه قوی را نداشت . از سی وپنج هزارسربازکه کریم خان زند درکرمانشاهان ، هنگام جنگ با شاه سلطان حسین ثانی داشت ده هزار تن ازآنها باکریم خان زند باصفهان نزدیك شدند وبیست وپنج‌هزارسربازدیگر ، با کریم خان زند ، هنگام جنك با آزاد شاه افغانی نبودند زیرا محمد حسن خان قاجار تهران را تهدید میکرد و میخواست خود را به عراق یعنی ولایات مرکزی ایران برساند وتهران وقم وکاشان وعراق (اراك کنونی) واصفهان وسایرشهرهای مرکزی ایران را بگیرد وکریم خان زند ، بعدازرسیدن به تهران بمناسبت خطرنزدیك وحتمی محمد حسن خان قاجارمجبور شدکه قسمت اعظم قشون خود را برای جنگ با محمد حسن خان به مازندران واسترآباد بفرستد .

خان زند درتهران شنیدکه آزاد شاه افغانی با هزارسرباز ازافغانیها اصفهان را اشغال‌کرده است ومیاندیشیدکه ده هزارسربازکه با خود باصفهان میبرد برای سرکوب کردن آزاد شاه افغانی بیش از اندازه ضرورت است . خان زند براثرگزارشی برخلاف واقع ، که ازمیزان نیروی آزاد شاه افغانی دریافت‌کرد ، خصم را ضعیف پنداشت واین موضوع سبب شدکه درهشت فرسنگی اصفهان ، بسختی ازآزاد شاه افغانی شکست خورد وآزاد شاه افغانی با مهارت راه مراجعت‌کریم خان زند را بسوی تهران بست بطوری که خان زند نتوانست بسوی تهران بگریزد وبسوی دیگرگریخت وبعد ازچهارمحال سربدر آورد ودرآنجا هم خود را درامنیت ندید وراه (کهکیلویه) را پیش‌گرفت وعاقبت وارد شهرخرم آباد شد درحالی‌که بیش ازمعدودی از سربازانش با اونبودند .

هنگامی‌که خان زند وارد خرم‌آبادگردید پسر رئیس بزرگ طوائف لرعازم مراجعت به پشت‌کوه بود وبعد ازبازگشت خبرورود کریم خان زند را به خرم آباد

به پدرش ومیرزا مهدی استرآبادی داد وگفت‌که‌کریم خان زند دراصفهان از آزادشاه افغانی شکست خورد وبرای این‌که جان خویش را حفظ کند خود را به‌خرم‌آباد رسانید. میرزا مهدی استرآبادی رئیس لررا تحریك‌کرد تا عده‌ای ازمردان مسلح خود را به خرم آباد بفرستد وکریم خان زند را دستگیرنماید .

ولی آن مردگفت‌که (ایناق خان) پدرکریم خان زند بمن نیکی کرد ومدتی طولانی ازمن میهمانداری نمود ومن باومدیون هستم وگرچه ایناق خان زندگی را بدرود گفته ولی من خود را به پسرش مدیون میدانم واورا دستگیرنمیکنم . میرزا مهدی استرآبادی وقتی آن جواب را شنید حدس زدکه اگرکریم خان زند ازآن مرد درخواست کمك‌کند ، بعید نیست‌که مرد لر درخواستش را بپذیرد ومردان جنگی خود را بکمك کریم خان زند بفرستد ودرآن موقع خود اودرپشت‌کوه وضعی متزلزل خواهد داشت وبهتراین است‌که برود با کریم خان زند کناربیایم . میرزا مهدی استرآبادی میفهمید که درآن موقع اگراوبملاقات کریم خان زند برود ، آن مرد ، آماده خواهد شدکه با وی دوستی نماید زیرا مغرورترین زمامداران جهان بعد ازشکست خوردن متواضع میشوند . میرزا مهدی چون ازتفرقه نیروی‌کریم خان زند اطلاع نداشت نمیتوانست بفهمد چگونه مردی چون‌کریم خان زندکه درکرمانشاهان سی وپنج هزارسرباز داشت ازآزاد شاه افغانی شکست خورده است وحدس میزدکه شکست خان زند باید علتی داشته باشدکه وی باید بآن پی ببرد تا این‌که هنگام مذاکره با کریم خان زند بداند چگونه باید با وی صحبت‌کرد . میرزا مهدی که اشاره‌کردیم باید اورا (تالیران) شرق دانست مردی بود اهل سیاست ومیدانست‌که درسیاست نباید هرگزوضع موجود را ثابت دانست و آن‌کس که امروز زمام اموررا دردست دارد ممکن است برکنارشود ودیگری جای وی را بگیرد اوبخود میگفت‌که شکست خوردن خان زند ممکن است یك واقعه موقتی باشد وآن مرد مرتبه‌ای دیگر پادشاه وزمامدارشود وچون نمیتواند وی را معدوم نماید (زیرا رئیس لرحاضر بدستگیری خان زند نیست) بهترآن است‌که باکریم خان کناربیاید . میرزا مهدی ازمیزبان درخواست کردکه چند تن ازمردان مسلح خود را با وی به خرم آباد بفرستد . مرد لرپرسید آیا میخواهی بروی وکریم خان زند را دستگیرکنی . میرزا مهدی استرآبادی‌گفت نه وازاین جهت درخواست میکنم‌که چند تن ازمردان خود را با من به خرم آباد بفرستی‌که کریمخان زند، مرادستگیرنکند . زیرا تومیدانی‌که من ازترس کریم خان زند باین جا پناهنده شدم وگرچه ، این کریم خان زندکه اکنون درخرم‌آباد است با آن‌کریم خان زندکه درکرمانشاه مرا شکست داد فرق دارد معهذا چون ، عده‌ای ازسربازانش با اوهستند شاید بگویدکه مرادستگیرکنند یا بقتل برسانند اما اگر من عده‌ای مستحفظ داشته باشم اونخواهد توانست مرا دستگیرکند یا بقتل برساند . رئیس لر پرسید برای چه به خرم‌آباد میروی ؟

میرزا مهدی جواب داد میروم‌که با کریم خان زند صحبت‌کنم ودشمنی رامبدل بدوستی نمایم . میزبان اظهارکرد بتوگفتم‌که چون پدراین مرد بمن نیکی‌کرده ومدتی

طولانی ازمن پذیرائی نموده من مدیون پسرش هستم واگرتوبخواهی کریم خان زند را دستگیر کنی یا اورا بقتل برسانی ، من انتقام کریم خان را ازتوخواهم گرفت . میرزا مهدی استرآبادی گفت با این عده معدودکه من با خود به خرم آباد میبرم ، نه میتوانم کریم خان زند را بقتل برسانم نه اورا دستگیر کنم و به حبس بیندازم . زیرا او تنها نیست وعده‌ای درپیرامونش هستند . معهذا تومیتوانی به مردان خود که بامن میفرستی دستور بدهی که اگربآنها گفتم که کریم خان زند را بقتل برسانند یا دستگیرنمایند ازدستورمن اطاعت نکنند اما بآنها تاکیدکن که پیوسته مواظب من باشند تا این که کریم خان زندهم نتواند مرا بقتل برساند یا دستگیر کند . بعد میرزا مهدی استرآبادی گفت من یقین دارم ،که این موقع ، فرصتی خوب بدست من افتاده که من بتوانم دشمنی کریم خان زند را نسبت بخود مبدل بدوستی نمایم واگراین فرصت ازدست برود دیگرچنین وضع مساعد ، نصیب من نخواهد شد .

میزبان متوجه شدکه میرزا مهدی استرآبادی درست میگوید وچون خان زند شکست خورده وفرارکرده ودرواقع ، درخرم‌آباد خود را پنهان نموده ، با میرزا مهدی استرآبادی کنارخواهد آمد وخصومت آن دونفرمبدل بدوستی خواهدگردید . میرزا مهدی استرآبادی گفت گرچه من میتوانم ، بدون دستاویز، نزد کریم خان زند بروم وبا اومذاکره کنم ولی اگردستاویزی داشته باشم ، بهتراست .

رئیس لرگفت منظورت ازدستاویز چیست ؟ میرزا مهدی گفت چون تواظهار میکنی که با ایناق خان پدرکریم خان دوست بودی واوبتونیکی کرده هدیه‌ای با یك نامه برای کریم خان زند بفرست ودرآن نامه بنویس که مرا حامل هدیه خودکرده‌ای . میزبان گفت خان زند تا امروزپادشاه بوده ومن چه هدیه برای اوبفرستم که لایق وی باشد . میرزا مهدی پرسید آیا توخود را بزرگتراز کریم خان زند میدانی یا کوچکترازاو؟ مرد لرگفت واضح است که من خود را کوچکترازاومیدانم . میرزا مهدی استرآبادی گفت وقتی یك مردکوچك برای یك مرد بزرگ هدیه میفرستد ، آن هدیه ، درخورولایق آن مردکوچك است نه دریافت‌کننده هدیه‌که بزرگی دارد وبهمین جهت وقتی یك رعیت میخواهد بارباب ملك خود هدیه بدهد برای اودوجوجه میبرد وهرگاه درخت میوه‌داشته باشد چند سیب یا چند گلابی یا یك سبدکوچك انگوربرای ارباب خود هدیه میبرد ومورچه هم وقتی میخواست نزد سلیمان برود برایش یك ران ملخ برد .

مرد لرگفت برای اوچه‌بفرستم؟ میرزامهدی استرآبادی گفت برای اواسب بفرست و اسب هدیه‌ایست که پیوسته مورد قبول یك سوار کارقرارمیگیرد ولوخود اسب داشته باشد میزبان اظهار کرد بسیارخوب ومن برای کریم خان زند اسب خواهم فرستاد . میرزا مهدی استرآبادی گفت درنامه خود بنویس که من ازطرف تو، به خرم‌آباد میروم تا اسب را به خان زند تقدیم نمایم . رئیس بزرگ طوائف لرجواب داد من سوادی درست ندارم ونمیتوانم نامه بنویسم .

میرزا مهدی استرآبادی گفت نامه را من مینویسم وتومهرکن . نامه نوشته شد ویك اسب جوان واصیل با زین وبرگ انتخاب گردید ومیرزا مهدی استرآبادی باآن اسب وچند تن ازمردان مسلح ابوقداره بسوی خرم‌آباد براه افتاد . بعد ازرسیدن بآن شهر، ورفتن بحمام وتجدید لباس ، منشی قدیم نادرشاه افشاربامردان مسلح واسب ابوقداره بخانه‌کریم خان زند رفت‌وگفت‌که به خان زند اطلاع بدهندکه فرستاده‌ای ازطرف رئیس طوائف لرازپشت‌کوه آمده ومیخواهد بحضورش برسد . کریم خان زند جواب داد من ازدیدن فرستاده رئیس لرها بسیار خوشحال میشوم وخواهش میکنم‌که فوری بیاید .

میرزا مهدی استرآبادی که‌کلاه پوستی بلند برسرداشت وارد اطاق‌کریم خان زند شد وبا احترام سرفرودآورد . کریم خان زندکه انتظارداشت یك‌لر با کلاه مخصوص لرها که دورآن شال می‌پیچیدندوارد اطاقش شود وقتی‌مشاهده‌کرد مردی موقروسالخورده باکلاه پوستی وارد اطاقش گردید ، متعجب شد وپرسید آیا شما فرستاده ابوقداره هستید ؟ میرزا مهدی استرآبادی گفت بلی ای پادشاه ایران .کریم خان زندگفت امروز، من نه فقط پادشاه ایران نیستم بلکه پادشاه یك دهکده هم نمیباشم . میرزا مهدی‌گفت ای پادشاه ایران گوهرشب چراغ اگردرلجن هم بیفتدگوهرشب چراغ است وجوهر وماهیت خود را حفظ میکند وشما درهرجاکه باشید پادشاه ایران هستید . آن تملق ، مورد پسند کریم خان زند قرارگرفت وگفت شما نباید اهل لرستان باشید چون نه لباس شما مثل لباس لرها میباشد ونه لهجه شما به لهجه لرها شباهت دارد . میرزا مهدی‌گفت پادشاه ایران درست میفرمایند ومن اهل لرستان نیستم بلکه اهل استرآباد میباشم وآنگاه نامه ابوقداره را ازجیب بیرون آورد وبدست‌گرفت وباگام‌های آهسته به خان زند نزدیك‌گردید وباوتقدیم‌کرد . کریم خان زند نامه راگشود وخواند وبعد ازمطالعه آن نوشته ، سرازکاغذ برداشت وبدقت میرزا مهدی را نگریست . خان زند تا آن روز میرزا مهدی را ندیده بود وفقط درکرمانشاه هنگام جنگ ازراه دورچشمش به شبح او افتاد ونتوانست قیافه‌اش را ببیند میرزا مهدی استرآبادی با این‌که‌کهن سال بود قیافه‌ای مطبوع داشت وکریم خان زند بعد ازاین‌که مدتی اورا نگریست‌گفت میرزا مهدی خان ، بنشین ومردی مثل تومیتواند بنشیند وآنگاه اضافه‌کرد ، اگرمن پادشاه بودم باز بتواجازه نشستن میدادم . میرزا مهدی ، روی دوزانو، مقابل خان زند نشست وکریم خان زندگفت شنیده بودم‌که توبه پشت‌کوه رفته‌ای ولی انتظارنداشتم‌که تورا دراینجا ببینم . میرزامهدی گفت من وقتی حس‌کردم‌که مغضوب پادشاه ایران قرارگرفته‌ام ازهول جان بطرف پشت کوه رفتم ودرآنجا سکونت‌کردم. کریم خان زندگفت تا روزی‌که تو، آن جوانك ساوه‌ای را به اسم شاه سلطان حسین ثانی برتخت ننشانیده بودی خود من ، نسبت بتوکدورت زیاد نداشتم وگرچه فرمان هائی بخط تودرطائفه ما هست‌که دردوره نادرشاه نوشته شده ولی من میدانستم‌که درآن دوره ، تومامورבودی ومعذور . اما بعد ازاین‌که آن جوان ساوه‌ای را برتخت نشانیدی فهمیدم‌که‌کمردشمنی با مرا برمیان بسته‌ای ؟ میرزا مهدی‌گفت ای پادشاه ایران من‌کمرخصومت تورا برمیان نبسته بودم بلکه فریب خوردم وتصور

میکردم که آن جوان ، راستی پسرشاه سلطان حسین صفوی است . کریم خان زندگفت میرزا مهدی خان ، این حرف را نزن که کسی ازتونمیپذیرد ومن بآن مرد لاریجانی که نامه تورا برای محمد حسن خان قاجارمیبرد گفتم که مردی چون میرزا مهدی استرآبادی فریب جوانی مانند حسین ساوه‌ای را نمیخورد وامروزهم بتومیگویم مردی چون تو که در همه عمرمشغول خدمت درديوان بودی واهل فضل میباشی فریب یك جوان بی‌اطلاع را نمیخوری وتودراولین ساعت که آن جوان را دیدی فهمیدی که وی دروغ میگوید و پسرشاه سلطان حسین صفوی نیست . درهرحال امروزمن وتو، دریك سطح هستیم و نه من پادشاه هستم نه تومغضوب . میرزا مهدی گفت شما پادشاه ایران هستید وشکست خوردن درمیدان جنگ ، ازارزش ومقام شما نمیکاهد ومن یقین دارم که این شکست علتی داشته غیرازعلل جنگی . کریم خان زندگفت شکست خوردن من علت جنگی داشته وعلتش این بوده که من یك قشون به مازندران واسترآباد فرستادم ودرنتیجه با نیروئی ضعیف بجنگ آزادخان افغانی رفتم . میرزا مهدی که میخواست راجع بعلل شکست خوردن کریم خان زند بیشتر کسب اطلاع کند گفت من خود دیدم که درکرمانشاه ، پادشاه ایران سی و پنج هزارسربازداشت .کریم خان زندگفت درست است که من آنجا دارای سی وپنج هزارسربازبودم ولی برای جنك با محمد حسن خان قاجار یك قشون به مازندران واسترآباد فرستادم وقسمتی ازسربازان خود را هم درتهران گذاشتم وسبزعلی بیك هم نیم فوج ازسربازان مرا برد ومن فقط باده هزارمرد راه اصفهان را پیش گرفتم . میرزا مهدی استرآبادی فهمیدکه هنوزکریم خان زند دارای یك قشون میباشدکه درمازندران واسترآباد است‌وعده‌ای‌هم سربازدرتهران دارد . آنگاه میرزا مهدی‌استرآبادی گفت لابد قشون پادشاه ایران که بمازندران واسترآباد رفته به محمد حسن خان قاجارغلبه کرده است کریم خان زندگفت هنوزازوضع آن قشون اطلاع ندارم ونمیدانم که آیا به محمدحسن خان غلبه‌کرده یا شکست خورده است میرزا مهدی گفت پادشاه ایران میتواند درهمه جا فاتح شود . کریم خان زند پرسید چطور؟ میرزا مهدی‌استرآبادی جواب داد رئیس طوائف پشت کوه خیلی نفوذ دارد ومیتواند عشایرپشت کوه را وادارکندکه بکمك پادشاه برخیزند ویك قشون بزرگ بوجود بیاید وبعد ازاین که آن قشون بوجودآمد شما درهمه جا فاتح خواهید شد . کریم خان زند پرسید مستمری صاحب منصبان وسربازان این قشون را که خواهد داد و من دراین جا پولی ندارم که بتوانم به صاحب منصبان وسربازان مستمری بدهم . میرزا مهدی استرآبادی جواب داد شما بعد ازگرفتن اصفهان میتوانید ازدرآمد آنجا وسایر شهرهای عراق ، مستمری صاحب منصبان وسربازان را بپردازید .

کریم خان زندگفت معهذا برای حرکت‌کردن ازاین جا باید مقداری پول داشت . میرزا مهدی‌گفت من قدری پول دارم وبشمامیدهم وشما هم مبلغی روی آن بگذارید وبه مصرف هزینه اولیه قشون برسانید وبعد ازاین که به اصفهان رسیدید آنچه را که من پرداخته‌ام بمن بدهید. کریم خان زندگفت میرزا مهدی خان آیا توحاضری که در این موقع که دست من ازهمه جا کوتاه است بمن کمك کنی . میرزا مهدی گفت بلی

ای پادشاه ایران ومن برای این‌که وفاداری خود را بشما بثبوت برسانم حاضرم تا آنجا که ازدستم برمیآید به شماکمك‌کنم تا شما بدانیدکه من درگذشته نسبت بشما خصومت نداشته‌ام . کریم خان زندگفت اگرمن ازتوخدمتی ببینم سوابق را بکلی فراموش خواهم کرد وپاداش خدمت‌تورا خواهم داد وهرتقاضائی‌که داشته باشی مشروط براین‌که قابل قبول باشد ازطرف من اجابت خواهد شد میرزا مهدی‌گفت من درازای خدمتی‌که به پادشاه ایران خواهم‌کرد توقع زیاد ندارم وتنها درخواست من این است‌که بگذارید من‌املاك خود را تصرف نمایم .کریم خان زند پرسید املاك تودرکجاست ؟ میرزا مهدی جواب داد دراسترآباد وکرمانشاهان وفارس وخراسان

کریم خان زندگفت بعد ازاین‌که این ایالات ازطرف من اشغال شد تورا آزاد خواهم‌گذاشت‌که املاك خود را تصرف نمائی . میرزا مهدی استرآبادی‌گفت درخواست دیگرمن این است‌که بدگوئی سبزعلی بیك را ازمن بگوش‌نسپارید زیرا آن مرد با من خصومت دارد ودشمنی اوهم براثریك اختلاف ملکی میباشد وعلت دیگرندارد . کریم خان زندگفت اوبا توخیلی خصومت دارد . میرزا مهدی‌گفت من وسبزعلی بیك همقطار بودیم ودردستگاه نادرشاه خدمت میکردیم ومن دردوره سلطنت نادرشاه خیلی باوکمك کردم وپیوسته حفظ‌الغیب اورا مینمودم وبرپادشاه ایران پنهان نیست خدمت گزاری‌که همه وقت درحضورپادشاه باشد ، چقدرمیتواند برای حفظ‌الغیب همقطاران خود مفید واقع شود یا برعکس آنها را ازنظرشاه بیندازد . کریم خان زندگفت شنیده‌ام‌که تومنشی حضور نادرشاه بوده‌ای . میرزا مهدی‌گفت من درسفروحضربا نادرشاه بودم وازهرفرصت استفاده کردم تا خدمات سبزعلی بیك را درنظرنادر، بزرگ جلوه بدهم ودرهرموقع ، هرتوصیه‌ای که بمن میکرد میپذیرفتم ودرخواستش را به انجام میرسانیدم ولی اوبراثریك اختلاف دراسترآباد ، سابقه یك عمردوستی را فراموش‌کرد وبامن دشمن شد درصورتی‌که من با سبزعلی بیك خصومتی ندارم .

کریم خان زندگفت من به سبزعلی بیك میگویم‌که دست ازخصومت با توبردارد ومثل‌گذشته با تودوست شود . میرزا مهدی استرآبادی زبان به تشکرگشود وگفت عمرمن به نهایت رسیده ومن شاید بیش ازدوسه سال زنده نباشم ولی آن مدت ازعمررا‌که باقی مانده صرف خدمت بشهریارایران خواهم‌کرد . میرزا مهدی استرآبادی مردی نبودکه پول خود را برایگان به کریم خان زند بدهد وآن مرد بعد ازرعایت جوانب امور حاضرشدکه مبلغی به‌کریم خان زند بپردازد واورا برتخت سلطنت بنشاند . میرزا مهدی بعد ازوقایعی‌که برایش پیش آمد متوجه شدکه املاکش درهمه جای ایران ازدستش بدر رفته اما اگرکریم خان زند به تخت وبخت برگردد وی میتواند املاك خود را لااقل‌در فارس وکرمانشاهان بتصرف درآورد . میرزا مهدی استرآبادی پیر بود وکریم خان زند جوان ، وآفتاب اقبال میرزا مهدی بعد ازگذشتن ازنصف‌النهار، بطرف افول میرفت در صورتی‌که آفتاب اقبال‌کریم خان زند بمناسبت جوانی وی ممکن بود بسوی نصف‌النهار برود. ازجوانی‌کریم خان زند گذشته ، آن مرد شجاعت داشت ومیرزا مهدی میدانست

که درعراق (یعنی شهرهای مرکزی ایران) وبخصوص دراصفهان محبوبیت دارد واگر بکریم خان زندکمك شود واو،کمرراست‌کند ، مردم عراق با رضایت وتمایل ، سلطنت کریمخان زند را خواهند پذیرفت .

میرزا مهدی استرآبادی‌گرچه یك (ریسك) میکرد ومبلغی ازپول خود راکه به‌کریمخان زند میداد بخطرمیانداخت . اما منافعی‌که درنظرداشت بقدری زیاد بودکه بآن ریسك‌ودرخطرانداختن مبلغی‌ازپول میارزید وکدام بازرگان است‌که بدون هیچ‌گونه ریسك بتواند امیدوار به تحصیل سود زیاد باشد . حداقل فایده‌ای‌که به خطرانداختن آن پول برای میرزا مهدی استرآبادی داشت این بودکه ازخطرکریم خان زند ودشمن بزرگ خود سبزعلی بیك مصون میشد ومیتوانست ازپشت‌کوه خارج شود وبه‌کرمانشاهان برود ودرآنجا ازملك خود بهره‌مند شود . لذاکمك میرزا مهدی استرآبادی به‌کریم خان زندکاری بوده است عاقلانه ومعامله‌ای سودمند شمرده میشد واگراقبال با کریم خان‌زند مساعدت میکرد ، منافع سرشار عاید میرزا مهدی میگردید ، و ممکن بودکه دردستگاه کریم‌خان زند دارای مرتبه ومقامی شود شبیه به مرتبه‌ای‌که دردستگاه نادرداشت .

بعد ازاین‌که خاطرمیرزا مهدی استرآبادی ازناحیه خود اوآسوده شد درصدد برآمد تحقیق‌کندکه برعباسقلی لاریجانی چه‌گذشته است . کریم خان زندگفت آن مرد لاریجانی ،که نامه‌ای ازطرف توبرای محمد حسن خان قاجارمیبرد گرفتارقشون ما شد و اورا نزد من آوردند ومن ازاوپرسیدم‌که اربابش‌کجاست واوجواب داد درجوانرود است. سبزعلی بیك‌که اصرارداشت تورا دستگیرکند میخواست نوکرت را با خود به جوانرود ببرد ولی‌نوکرتو، ازمن التماس‌کردکه اورا بجوانرود نفرستم وگفت اگراورا بجوانرود ببرند اربابش یعنی تو، تصورخواهی نمودکه اوسبزعلی بیك را برای دستگیری توهدایت کرده است . من‌که میخواستم به ساوه وازآنجا باصفهان بروم اورا با خود بردم وسبزعلی بیك با پانصد سربازکه من باوداده بودم راه جوانرود را پیش‌گرفت . اما توراآنجا نیافت وبا دقت تحقیق‌کرد ومعلومش شدکه توهرگز درجوانرود نبوده‌ای ونوکرلاریجانی تودروغ‌گفت وبرای این‌که سبزعلی بیك را بجائی بفرستدکه میدانست تو درآنجا نیستی ،گفت‌که تودرجوانرود سکونت‌کرده‌ای وتودرآن موقع درکجا بودی .

میرزا مهدی جواب داد من آن موقع درقصرشیرین بودم . کریم خان زند اظهار کرد سبزعلی بیك نامه‌ای بمن نوشت وگفت‌که نوکرتواورا فریب داد وازمن خواست‌که آن مرد لاریجانی را نزد اوبفرستم تا از وی تحقیق نماید تودرکجا هستی و من هم اورا نزد سبزعلی بیك فرستادم ودیگراطلاع ندارم نوکرت اکنون درکجاست . کریم خان زند اطلاع داشت‌که سبزعلی بیك عباسقلی لاریجانی نوکرمیرزا مهدی را کشته ولی آن خبرشوم را به منشی نادرشاه نداد .

میرزا مهدی استرآبادی‌گفت عباسقلی لاریجانی میدانست‌که من درجوانرود نیستم بلکه درقصرشیرین میباشم . اما چون میدانست‌که اگرسبزعلی بیك مرا دستگیرکند

ممکن است بقتلم برساند اظهار کرد که من ، درجوانرود هستم وایکاش که سبزعلی بیك آسیبی به آن مرد صدیق ووفادار نرسانیده باشد .

کریم خان زند سکوت کرد وبعد ، موضوع صحبت را بمسئله اصلی کشانید وپرسید توچه موقع با من کمك خواهی کرد ؟ میرزا مهدی استرآبادی گفت من امروز به پشت کوه برمیگردم ورئیس کل عشایرپشت کوه را وادارمیکنم که ازروسای عشایرپشت کوه بخواهد که مردان خود را برای کمك بپادشاه ایران براه بیندازند . کریم خان زند پرسید آیا تو خود روسای عشایرپشت کوه را میشناسی ؟ میرزا مهدی اظهار کرد درمدت سکونت درپشت کوه با بعضی ازروسای عشایرلرآشنا شده ولی بیشتربا رئیس کل دوستی دارم .کریم خان زند گفت من هنوزلرها را درجنگ ندیده‌ام وآیا دارای ارزش جنگی هستند یا نه ؟ میرزا مهدی گفت اگرقائل شویم که اولین شرط دارا بودن ارزش جنگی ، جرئت میباشد لرها بهترین سربازایران وشاید دنیا هستند زیرا ترس ندارند . من درمدت سکونت خود درپشت کوه میشنیدم که لرها با چوب بجنگ ببروپلنگ میروند وآن جانوران را بقتل میرسانند وهیچ چیز، درآنها تولید وحشت نمیکند . اما چون مردمی ساده هستند نمیتوان بسهولت آن ها را مطیع مقررات نظامی کرد . معهذا من فکرمیکنم که پادشاه ایران میتواند درمدتی کم ازلرها یك قشون منظم بوجود بیاورد .کریم خان زند گفت توچند تن ازلرها را میتوانی بکمك من وارد جنگ نمائی . میرزا مهدی استرآبادی گفت پشت کوه آن قدرجمعیت دارد که میتوان با مردان آن حتی یك قشون یکصد هزارنفری بسیج کرد .

خان زند با حیرت گفت آیا پشت کوه این قدروسیع وپرجمعیت است که میتواند یك قشون صد هزارنفری بدهد . میرزا مهدی گفت بلی ای پادشاه ایران وما اگرپول کافی میداشتیم میتوانستیم یك قشون یکصد هزارنفری ازلرها را بسیج نمائیم . اما چون پول کافی نداریم باید به قشون کوچکتربسازیم . خان زند پرسید شماره سربازان آن قشون چقدرخواهد شد ؟ میرزا مهدی گفت من سعی مینمایم که رئیس کل عشایررا وادارکنم که ازروسای عشایرلربخواهد که یك قشون پنجاه هزار نفری براه‌بیندازند ولی اگرنشد ناگزیریم با قشون کمتربسازیم . خان زند گفت ازسی‌هزارنفرکمتربدون فایده است میرزا مهدی استرآبادی گفت کمال سعی را خواهد کرد که شماره سربازانی که روسای عشایر لر، برای کمك بپادشاه ایران براه میاندازند از سی‌هزار تن کمترنباشد .کریم خان زند گفت آیالرها مسلح هستند ؟ میرزا مهدی گفت قسمتی ازآنها تفنگ دارند واسلحه دیگران شمشیر وتبروکارد ونیزه است ولی آنهائی که تفنگ دارند درتیراندازی ممتازهستند وتیر یك تفنگدارلرخطا نمیکند .کریم خان زند پرسید چند نفرازآنها تفنگدارهستند میرزا مهدی گفت نمیدانم وتحقیق میکنم وشماره تفنگداران لر را بعرض پادشاه ایران خواهم رسانید. خان زند گفت من ازوضع پشت کوه اطلاع ندارم ونمیدانم چقدرباید مستمری به لرها داد میرزا مهدی گفت روسای عشایر لر، بمردان قبیله خود ، هنگام جنگ ، مستمری نمیدهند ولی دست آنها را برای غارت بازمیگذارند .کریم خان زند گفت من

نمیتوانم این‌کاررا بکنم ولرها را آزاد بگذارم‌که مردم را مورد غارت قراربدهند چون من با مردم ایران جنگ ندارم . میرزا مهدی‌گفت دراین صورت پادشاه ایران بایدبین لرها ، انضباطی دقیق را برقرارنماید تا این‌که مانع از غارت آنها شود و عادت چپاول را هم روسای عشایرلر، درمردان خود بوجود آورده‌اند وبرای این‌که هنگام جنگ بآنها مستمری ندهند آزادشان میگذارندکه بعد ازغلبه بردشمن هرجا را که بتوانند مورد غارت قرار بدهند .

کریم خان زندگفت من نمیگذارم‌که لرها ، جائی را غارت‌کنند چون اگر این واقعه صورت بگیرد هیچ‌کس نخواهد پذیرفت‌که روسای عشایرلر، مردان خود را بد عادت‌کرده‌اند بلکه همه ، غارتگری افراد را ازمن خواهند دانست و تصورخواهند کردکه من دستورداده‌ام مردم را مورد چپاول قراربدهند . میرزا مهدی استرآبادی گفت برای ممانعت ازاین‌که افراد ، مردم را مورد غارت قراردهند باید بآنها مستمری داد. خان زندگفت من بآنها مستمری میدهم. میرزا مهدی اظهارکرد شغل لرها در پشت‌کوه پرورش دام است و همه دارای‌گوسفند میباشند وبعضی ازآنهاگاوهم دارند ودرداخل پشت‌کوه ییلاق وقشلاق میکنند ودرپشت‌کوه مراتعی هست‌که وسط زمستان، گرم وسبزوخرم میباشد وانسان میتواند ، هنگام شب‌کنار مرتع بخوابد . معاش لرها ازدامداری میگذرد و درسراسر پشت‌کوه مردی نیست‌که گوسفند نداشته باشد وبطوری که‌گفتم بعضی ازآنها دارای‌گاونیزهستند وپنیروکره گاوی پشت‌کوه درایران نظیر ندارد درفصل تابستان لرهای پشت‌کوه با گله‌های‌گوسفند وگاوخود بکوه‌ها میروند وگوسفندان وگاوان خود را درمراتع دامنه‌کوه ها رها مینمایند وبعد ازاین‌که هوا خنك شد وپائیزرسید ازکوه ها فرود میآیند وبسوی‌مراتعی‌که درجلگه های‌گرمسیر پشت‌کوه قرارگرفته میروند . درسراسرپشت‌کوه یك خانواده محتاج وجود ندارد زیرا همه مشغول دامداری هستند وازحیث معاش مرفه میباشند .

میرزا مهدی استرآبادی‌گفت بهمین جهت استخدام لرها برای سربازی مشکل است زیرا یك مرد لرکه درپشت‌کوه زندگی میکند ازحیث معاش درعسرت نیست‌که تا وقتی باومیگویند سربازشود بپذیرد کریم خان زندگفت لابد بهمین علت است‌که من تا امروز، سربازی نداشته‌ام‌که اهل پشت‌کوه باشد میرزا مهدی‌گفت نادرشاه افشارهم دارای سربازان مزدورلر، ازلرهای پشت‌کوه نبود اما همین اشخاص‌که بمناسبت نداشتن احتیاج حاضرنیستند سربازمزدورشوند خیلی ازروسای عشایر خودگوش شنوا دارند ووقتی روسای عشایربآنها میگویندکه باید بجنگ بروندگوسفندان وگاوان خود را بزن ها میسپارند وتفنگ وتبروشمشیرونیزه خود را برمیدارند وبراه میافتند وهرجاکه روسای عشایر بگویند میروند ومیجنگند وبطوری‌که‌گفتم بعد ازخاتمه جنگ روسای عشایر، آنها را آزاد میگذارند که سکنه شهرها و قصبات مغلوب را مورد غارت قراربدهند وآنچه ازراه چپاول بدست میآورند پاداش شرکت آنها درجنگ میباشد این است‌که اکنون هم برای براه انداختن لرها باید بروسای عشایرآنها مراجعه‌کرد ومن به پشت‌کوه برمیگردم و

ترتیب اینکاررا با رئیس‌کل عشایر میدهم . میرزا مهدی استرآبادی بوعد وفاکرد ورئیس‌کل عشایررا واداشت‌که ازروسای لربخواهدکه یك قشون برای‌کمك به کریم خان زندگردآوری نمایند وروسای عشایرهم بتوصیه رئیس‌کل یك قشون‌گردآوردند وبرای‌کمك به‌کریم خان زند به خرم آباد فرستادند. آزاد شاه افغانی وقتی شنیدکه کریم خان زند درخرم آباد است وقصد داردکه باصفهان حمله‌ورشود وآنجا را اشغال نماید ، یك قشون ازاصفهان برای جنگ با کریم خان زند بخرم آباد فرستاد ولی لرها همت کردند وشجاعت بخرج دادند وقشون آزاد شاه افغانی شکست خورد وما چون سعی داریم که زودتر بدوران خواجه تاجدار برسیم مباحث را خیلی مختصرکرده‌ایم ومیکنیم .

یك بارگفتیم‌که مورخ چون مسافری است‌که ازدامنه یك رشته ازجبال عبور میکند وفقط قلل مرتفع آن ، توجه وی را جلب مینماید ونمیتواند بقله های دیگرکه درطول چندین فرسنگ عقب قله‌های مرتفع قرارگرفته توجه‌کند زیرا اگر بخواهد وصف قله‌های درجه دوم وسوم وچهارم را نیزبکند ازدورتسلسل رهائی نخواهد یافت ما هم اگربخواهیم تمام وقایع راکه بعد ازقتل نادرشاه تا زمان سلطنت خواجه تاجدار اتفاق افتاده بیان‌کنیم بیم آن میرودکه هرگز ازمقدمات خارج نشویم وبدوران زندگی جالب توجه خواجه تاجدار نرسیم . این است‌که مثل مسافری‌که ازدامنه جبال بگذرد فقط قله‌های مرتفع را مورد توجه قرارمیدهیم وازوصف قله‌های دیگرصرفنظرمینمائیم . بعد ازاین‌که کریم خان زنددرخرم‌آباد با همت لرها فاتح شد میرزا مهدی خوشوقت گردید وبخود مژده دادکه خواهد توانست با استفاده ازقدرت‌کریم خان زند ، املاك خود را دراسترآباد وخراسان وجاهای دیگر، تصاحب نماید . کریم خان زند ، با قشون لرازخرم‌آباد بعزم اشغال اصفهان براه افتاد اما نتوانست خود را به اصفهان برساند وبا مقاومت شدید آزاد شاه افغانی مواجه شد وبرگشت وراه فارس را پیش‌گرفت وچون درآن موقع درشیرازنیروئی وجود نداشت‌که جلوی کریم خان زند را بگیرد وی شیراز را بطورموقت پایتخت خودکرد واین واقعه درماه رجب سال ۱۱۶۷ هجری قمری اتفاق افتاد . کریم خان زند اگرمیتوانست به اصفهان برود آنجا را پایتخت خود میکرد وشیرازازاین جهت پایتخت‌کریم خان زند شدکه آن مرد ، نتوانست‌درسال ۱۱۶۷ هجری قمری باصفهان برود .

محمد حسن خان قاجاردرصدد اشغال تهران برآمد

بعد ازاین‌که‌کریم خان زند مقیم شیرازشد میرزا مهدی استرآبادی را مستوفی کرد یعنی اداره امورمالی کشورخود را باوسپرد شغلی‌که ازطرف‌کریم خان زند به میرزا مهدی داده شد ، ازلحاظ درآمد ، بهترین مشاغل درایران بود زیرا مستوفی، درآمد وهزینه کشوررا دردست داشت.

میرزا مهدی استرآبادی‌که روش وصول مالیات را درمکتب نادرشاه آموخته

بود به‌کریم خان زندگفت من درظرف دوسال خزانه تورا پراززروگوهرخواهم کرد و تمام هزینه‌های توودردرجه اول هزینه قشون تورا خواهم پرداخت‌کریم خان زندگفت من نمیخواهم‌که مردم را مورد غارت قراربدهم وهمین قدرکه خرج قشون وسایر هزینه‌های ضروری پرداخته شود برای من‌کافی است وبخصوص ازبکاربردن روش نادری دروصول مالیات باید خودداری شود میرزا مهدی‌گفت اگرروش نادری را در وصول مالیات بکارنبریم‌کسی مالیات نخواهد پرداخت .کریم خان زندگفت من موافقت میکنم‌که برای دریافت مالیات ازمردم بآنها فشاربیاورند ولی نه مثل دوره نادرشاه‌که هرکس مالیات نمیداد باید سربدهد میرزا مهدی استرآبادی‌که مردی آزموده بود وضع خزانه‌کریم خان زند را اصلاح‌کرد ومستمری سربازان لررا بطورمنظم پرداخت وکریم خان زند را وادارکردکه تحفه‌ای گرانبها برای رئیس‌کل عشایر وهریك ازروسای لر بفرستد .

کریم خان زند ، میخواست‌که برود واصفهان را اشغال‌کند وآزاد شاه افغانی را ازپا درآورد . میرزا مهدی استرآبادی به‌کریم خان زند سفارش مینمودکه ازحمله به اصفهان خودداری نماید مگروقتی‌که مطمئن باشد فاتح خواهد شد وبرای این‌که از نیروی خود اطمینان حاصل نماید با امرای ایران علیه آزاد شاه افغانی متحد شود نقشه میرزا مهدی استرآبادی این بودکه‌کریم خان زند را با محمد حسن خان قاجار اشاقه‌باش علیه آزاد شاه افغانی متحد نماید تا این‌که علاوه برازبین بردن آزادشاه بتواند ازدوستی کریم خان زند ومحمد حسن خان قاجار استفاده نماید واملاك خود را دراسترآباد بدست بیاورد . اگرکریم خان زند ومحمد حسن خان قاجار متحد میشدند تاریخ ایران ازسال ۱۱۶۸ هجری قمری ببعد طوری دیگرنوشته میشد ولی کریم خان زند طرح میرزا مهدی، را نپذیرفت چون حس میکردکه میرزا مهدی استرآبادی قصدی دیگردارد زیرا در گذشته ، نامه‌ای را که آن مرد به محمد حسن خان قاجارفرستاده بود خوانده واطلاع داشت‌که میرزا مهدی میخواست‌که به استرآباد برود واملاکش را بتصرف درآورد ازاین گذشته ، کریم خان زند نمیخواست مقدم بردرخواست اتحاد شود وانتظارداشت‌که محمد حسن خان قاجارقدم بجلو بگذارد ودرخواست اتحادکند ومحمد حسن خان قاجارکه قصد داشت بعراق (ولایات مرکزی ایران) حمله نماید قدم بجلو نمیگذاشت . میرزا مهدی استرآبادی‌که می فهمیدکریم خان زند مقدم بردرخواست دوستی نمیشود ، نامه‌ای به محمد حسن خان قاجارنوشت ودرآن نامه شرحی درخصوص فواید دوستی و اتحاد برشته تحریر درآورد وگفت بهترآن است‌که خان قاجار قدم بجلوبگذارد ودست اتحاد بسوی خان زند درازکند تا این‌که بتوانند بکمك هم ، آزاد شاه افغانی را ازاصفهان برانند ولی محمد حسن خان قاجارجواب نامه میرزا مهدی را نداد چون اوهم فهمیده بود که منظورمیرزا مهدی استرآبادی این است‌که املاك خود را در استرآباد ، بدست بیاورد . یکسال بعد ازاین که‌کریم خان زند درشیرازسکونت‌کرد وضع مالی ،وهم وضع قشون اوطوری اصلاح شدکه توانست برای حمله باصفهان براه بیفتد . لیاقت

میرزا مهدی استرآبادی مورد توجه‌کریم خان زند قرارگرفت وهنگامی‌که میخواست بسوی اصفهان براه بیفتد میرزا مهدی را که مستوفی‌کل بود حکمران شیرازنیز کرد خان زند علاوه برسربازان لر، عده‌ای ازعشایرفارس را هم برای جنگ با آزاد شاه افغانی با خود به سوی اصفهان برد . آزاد شاه باسربازان خود ، جهت جلوگیری ازکریم خان زند ازاصفهان خارج شد ولی نیروی خان زند طوری نسبت باوبرتری داشت‌که بعد ازدوساعت زد وخورد ، آزاد شاه افغانی متوجه‌گردید‌که نمیتواند مقاومت نماید وتماس خود را با قشون کریم‌خان زند قطع نمود وبرگشت وقصد داشت خویش را باصفهان برساند ودرآن شهرمقاومت کند .

دراصفهان یك روحانی بود باسم شیخ محمد علی اهل (مورچه خرد) .

(توضیح ــ تلفظ صحیح این‌کلمه برمترجم معلوم نیست‌که آیا (مورچه‌خرد) یا (مورچه خوار) یا (مورچه خرت) است ــ مترجم) .

آن مرد جزوروحانیون طرازاول اصفهان نبود ولی درشهرمعروفیت داشت و بمردم‌گفت اگر آزاد شاه افغانی باصفهان برسد وبخواهد دراین شهرمقاومت نماید ، اصفهان مثل دوره شاه سلطان حسین صفوی تحت محاصره قرارخواهدگرفت وهمه ازگرسنگی خواهند مرد وباید دروازه‌های اصفهان را بست وراه ورود آزاد شاه را مسدود نمود وچون قشون‌کریم خان زند آزادشاه افغانی را تعقیب مینماید اونخواهد توانست بشهرحمله‌ورشود وحصاررا بگشاید .

بعضی برآنندکه شیخ محمد علی اهل مورچه خرد همدست‌کریم خان زند بود وکریم خان زند باواطلاع دادکه آزاد شاه افغانی شکست خورده ودروازه‌های شهررا ببندند تا این‌که پادشاه افغانی نتواند وارد شهر شودو درآنجا مقاومت نماید. دراصفهان، فقط شیخ محمد علی طرفدارکریم خان زند نبود بلکه تمام اصفهانیها طرفدار خان زند بودند وآرزومیکردندکه وی برآزاد شاه افغانی غلبه نماید وبهمین علت وقتی شیخ محمد علی مورچه خردی بمردم گفت‌که دروازه‌ها را ببندند ونگذارند که آزاد شاه افغانی وارد شهر شود مردم با سرعت بحرکت درآمدند ودروازه ها را بستند و پشت آنها سنگ چیدند وعده‌ای ازتفنگچیان اصفهانی را بالای حصارقرار دادند آزاد شاه افغانی وقتی مشاهده‌کردکه دروازه‌های اصفهان مسدود است وبالای حصار، تفنگچی قرارگرفته تهدیدکردکه اگردروازه‌ها را نگشایند ، او، دراصفهان یك نفررا زنده نخواهدگذاشت ولی چون قشون‌کریم خان زند وی را تعقیب میکرد نتوانست برای‌گشودن شهراقدام کند وناچارشد بگریزد وطولی نکشیدکه قشون کریم خان زند نمایان‌گردید وخودکریم خان که میدانست همه دراصفهان وی را میشناسند خویش را بمردم نشان داد وسکنه اصفهان‌که بالای حصار جمع شده بودند صلوات فرستادند و با شادمانی ، دروازه‌ها را بروی قشون‌کریم خان‌گشودند وبرسم ایرانیان مقابل کریم خان ، هنگامی‌که بطرف قصرسلطنتی اصفهان میرفت‌گوسفند قربانی کردند وابوتراب ملقب به شاه اسماعیل ثالث

که هنوز دراصفهان بود باستقبال‌کریم خان زند رفت وامیدواربودکه بازباکمك کریم خان برتخت سلطنت بنشیند ولی دیگرخان زند باواعتناء نکرد شادمانی مردم اصفهان ازورود کریم خان زند ، براثریك واقعه ناگوار، ازبین رفت وآن این بودکه لرهای پشت‌کوه ازفرط سادگی بگمان این‌که اصفهان شهری است که با جنگ‌گرفته شده وغارت کردن آن مجازاست دست بچپاول زدند وکریم خان زند مجبورشدکه بوسیله سربازانی که ازعشایرفارس بودند جلوی لرها را بگیرد گرچه ، جلوی لرهاگرفته شد وآن قسمت ازاموال‌که بغارت رفت بصاحبانشان مستردگردید اما عده‌ای ازلرهاوسربازان عشایرفارس بقتل رسیدند وبین لرها وخان زندکدورت بوجود آمد .

لرها بعد ازآن واقعه ازاصفهان مراجعت‌کردند وبه مسقط‌الراس خود پشت‌کوه برگشتند میگویند خود لرها مراجعت نمودند وگفتندکه دیگر برای خان زند نخواهند جنگید وبعضی برآنندکه‌کریم خان زندآنها را به پشت‌کوه برگردانید چون متوجه‌شدکه بعد ازآن خونریزی نمیتواند آنها را نگاه دارد زیرا بذرکدورت درزمین‌کاشته شده ، وپس ازآن بارورخواهد شد درهرحال ، مراجعت لرها به پشت‌کوه ، قشون‌کریم خان زند را ضعیف‌کرد ولرها دلیرترین سربازان قشون خان زند محسوب میشدند .

میرزا مهدی استرآبادی درشیرازاززد وخورد لرها وسربازان عشایرفارس‌مطلع شد و دانست‌که لرها مراجعت‌کردند یا کریم خان زند آنان را برگردانید ونامه‌ای بخان زند نوشت وگفت بازگردانیدن لرها ازطرف شما ، اشتباه بوده است ومن‌ازراه‌دولتخواهی بشما پیشنهاد میکنم‌که لرها را مورد تحبیب قراربدهید وبرگردانید ولی‌کریم خان فرصت نکردکه لرها را برگرداند زیرا به‌طوری‌که خواهیم‌گفت مورد حمله محمد حسن خان قاجاراشاقه باش قرارگرفت .

بعد ازاین‌که اوضاع اصفهان آرام شد وجوه شهرازکریم خان زند درخواست کردندکه تاج‌برسربگذارد وبطوررسمی برتخت جلوس‌کند وبنام خود سکه بزند ومردم ازجان ودل اورا بسلطنت خواهند پذیرفت کریم خان زندگفت من وکیل‌الرعایا هستم نه پادشاه آنها و تاج‌برسرنمیگذارم وجوه اصفهان‌گفتند ما ازاین جهت درخواست میکنیم‌که شما تاج برسربگذاریدکه برای سلطنت‌کسی را صالح تر وبهترازشما نمیدانیم ودیگراین‌که میخواهیم شما پادشاه ما باشید تا این‌که سرپرستی ما را برعهده بگیرید خان زندگفت من بدون این‌که تاج برسربگذارم حاضرم‌که سرپرستی شما را برعهده بگیرم وآنچه برای رفاه شما ازدستم برآید خواهم‌کرد .

آزاد شاه افغانی درمدت سلطنت دراصفهان ارمنی‌ها راکه دردوره صفویه بآن شهرکوچانیده شده بودند خیلی اذیت‌کرد وکریم خان زند ، بجبران آن ،خیلی نسبت به ارمنی‌ها محبت نمود وآنچه ازآنهاگرفتند تا آنجاکه تحصیل آن امکان داشت به ارمنی‌ها مسترد داشت وفرمان صادرکردکه ارمنی‌های اصفهان مدت ده سال ازپرداخت مالیات معاف باشند .

هنگامی که کریم خان زند دراصفهان مشغول کارهای عمرانی بود باوخبررسید که محمد حسن خان قاجاراشاقه‌باش تهران را اشغال کرده است وعازم اصفهان میباشد محمد حسن خان ، بعد ازاین که برایالات استرآباد ومازندران و گیلان مسلط شد بطوری که گفتیم تصمیم گرفت عراق را اشغال کند وبا یك قشون نیرومند بسوی تهران براه افتاد وهنگامی که بطرف تهران میرفت فرمانده جلوداران قشون اوپسرسیزده ساله‌اش محمد خان بودکه بعد باسم آقا محمد خان معروف گردید .

آقا محمد خان قاجار در سن سیزده سالگی

آقا محمد خان جوانی بود باریك اندام ومتوسط القامه ودارای چشم‌های زیبا و گیرنده ودهان کوچك هر کس چشمهای زیبا ودهان کوچك آن پسررا میدید تصورمیکرد که درروح وی هوی وهوس غلبه دارد اما وقتی آن پسرسیزده ساله کلاه را ازسر برمیداشت وچشم بیننده به پیشانی بلند وی میافتاد تغییرعقیده میداد و می‌فهمید مردی که دارای آن پیشانی بلند است مقهورهوی وهوس نمیشود . آقا محمد خان ، با این که بیش ازسیزده سال نداشت ازبرجسته‌ترین تیراندازان قشون محمد حسن خان بشمارمیآمد وجیران مادر آقا محمد خان ، ازروزی که دودست‌پسرش آن قدرقوت گرفت که تفنگی بدست بگیرد وقنداق آن‌را بکتف بگذارد ، تفنگ بدستش داد . جیران اولین آموزگار آقا محمد خان شد والفبا را باوآموخت وقلم را برای نوشتن بدستش داد وسوره های کوچك قرآن را آن قدربرایش خواند تا حفظ کند . مربی آقا محمد خان مادرش بود نه پدرش درصورتی که بین عشایر وطوائف صحرا نشین ، پدرمربی پسرمیشود نه مادر .

اما پدر ، یعنی محمد حسن خان ، دائم درسفر، یا درجنگ بود وبه‌تعلیم وتربیت پسرارشد خود نمیرسید وآن وظیفه را جیران برعهده گرفت همین که آقا محمد خان قدری بزرگ شد ونیروی تعقل اورشدکرد مادرش‌باوگفت ای‌پسر، درشبی که تومتولد شدی ستاره‌دنباله‌دارطلوع کرد وهنگامی که طفل بودی چشم های آبی رنگ داشتی وآنگاه چشم هایت سیاه شد وبعد ازتولد تو، یك‌سلسله وقایع خطیربرای پدرت وطائفه اشاقه‌باش اتفاق افتاد اما تمام آن وقایع بعاقبت خیرمنتهی گردید ومن‌یقین دارم که تو بعد ازاین که به مرحله رشدکامل رسیدی ازمردان بزرگ خواهی شد ویك مرد بزرگ باید تیرانداز وشمشیرزن وسوارکار ودانشمند ومقتصد باشد چون بزرگی میسرنمیگردد مگراین که تمام عوامل آن دریك نفرجمع شود وتمام این صفات که گفتم برای یك مرد بزرگ ضرورت دارد تا این که مردم ازاواطاعت کنند ، وبرتری وی را مسلم بدانند .

جیران به پسرش میگفت نادرشاه مردی بود دلیر ولی‌اگرثروت نمیداشت دارای اقتدارزیاد نمیشد وثروت او، ازعوامل موثرقدرتش محسوب میگردید. نادرشاه شجاعت وثروت داشت امادانشمند نبود وبهمین جهت نتوانست سلطنت خود را حفظ نماید واندیشه محدود ولجاجت ، سال‌های سلطنتش راکوتاه‌کرد وبعد ازمرگش فرزندان اوبسلطنت

نرسیدند ونوه نابینایش شاهرخ‌که اینك درخراسان سلطنت میکند آلت دست دیگران میباشد وهرگاه نادرشاه ، دانشمند میبود ، خود اوتا آخرین روزعمر طبیعی سلطنت میکرد وبعد ازوی فرزندانش درایران سلطنت میکردند (فارستر) جهانگرد و محقق انگلیسی‌که درهمان اوان ازایران‌گذشته وکتابش باسم (مسافرت ازبنگاله تا انگلستان) معروف است میگویدکه آقا محمد خان ، تمام صفات خوب خود را ازمادرش جیران فراگرفت وجیران پسرارشد خود را برای سلطنت تربیت‌کرد ویکی ازصفات نیك‌که جیران به فرزندش آموخت این بودکه اورا ازکوچکی صرفه‌جو بیارآورد و باو فهمانید که ثروت دردست هرکسی ازعوامل موثر قدرت است ویك پادشاه باید بطورحتم‌توانگر باشد . همان جهانگرد ومحقق انگلیسی میگوید : جیران زوجه محمد حسن خان قاجار ومادر آقا محمد خان اززنهای برجسته جهان بود ودرتاریخ اروپا نظیر آن زن وجود نداشته است وگرچه بعضی از زنهای اروپائی دربرخی ازقسمت‌ها برجستگی داشتند اما واجد صفات دیگرنبودند ولی جیران دانشمند بود ودلیروصرفه‌جو وبا استقامت وپسرش آقا محمد خان را طوری تربیت‌کردکه ازتمام صفات خوب مادربرخوردارگردید واگر جیران نبود نه محمد حسن خان (شوهرش) دارای قدرت میشد نه پسرش آقا محمد خان به سلطنت ایران میرسید . وقتی آقا محمد خان دوازده ساله شد جیران باوگفت فرزند اینك موقعی است‌که با پدرت بروی تا این‌که ازاطلاعات وتجربه هائی‌که نزد من نصیب تو نمیشود و آن ها را باید درمسافرت وجنگ وبرخورد با اشخاص دیگر بدست آورد برخوردارشوی ودوازده سالگی برای یك پسر، سن‌کسب فنون جنگ وتحصیل تجربه است وشاه اسماعیل که سلسله سلاطین صفویه را بنیان گذاشت درسیزده سالگی پادشاه شد وفرماندهی جنگ را برعهده‌گرفت . من تورا دوست دارم وقلبم راضی نیست که توازمن جدا شوی ولی عقلم حکم میکندکه توباید با پدرت بروی تا این‌که آزمایش بدست بیاوری چون ، درزندگی هرکس وبخصوص مردانی‌که باید روزی به جاهای بزرگ برسند چیزهائی هست‌که هیچ معلم نمیتواند بآنها بیاموزد وباید بوسیله تجربه فرا بگیرند . آقا محمد خان قاجارازمادرجدا شد وباپدربراه افتاد وپدرش متوجه شدکه پسرارشد او، با استقامت است وزود ازخستگی ازپا درنمیآید وبعد فهمیدکه آن پسر با جرئت میباشد وازمرگ بیم ندارد واگربیم داشته باشد ، باری آن قدرمتین وبا اراده هست‌که بتواند ترس خود را پنهان نماید وآثاروحشت ازقیافه‌اش نمایان نشود . محمد حسن خان متوجه شدکه پسربزرگش جوهردارد ومیتواندبا صغرسن ، عهده‌دارکارهای بزرگ شود وبهمین جهت موقعی‌که ازتهران حرکت‌کرد تا این‌که باصفهان برود آقا محمد خان را فرمانده جلوداران قشون خودکرد درصورتی که آن سفریك مسافرت جنگی بود ومحمد حسن خان قاجارمیرفت تا باکریم خان زند بجنگد واصفهان را ازاو بگیرد . فرمانده جلوداردریك سفرجنگی دارای وظیفه‌ایست دقیق و میباید مواظب همه جا باشد تا این‌که قشون غافلگیرنشود وبطورمعمول افسران‌کارکشته را بآن کار میگمارند اما چون محمد حسن خان میدانست‌که پسرش باهوش است ودارای استقامت

میباشد اورا بفرماندهی طلایه خود انتخاب کرد وشاید مشاورینی هم برای اوانتخاب نمود که در کاربوی کمك نمایند درآن سفرتا نزدیك اصفهان ، واقعه‌ای که قابل ذکرباشد روبداد وهنگامی که قشون کریم خان زند ،برای پیکار با قشون محمد حسن خان قاجار نمایان گردید آقا محمد خان ، پدیدارشدن قشون کریم خان زند را باطلاع پدرش رسانید وطبق معمول جلوداران قشون احضارشدند وآقا محمد خان به پدرملحق گردید وداوطلب شد که مبادرت به حمله نماید ولی پدرش باو گفت: من ازاین بیم ندارم که تودرمیدان جنگ کشته شوی ولی ازاین بیم دارم که تورا اسیرنمایند وآنوقت کریم خان زند خواهد توانست هرنوع شرط راکه میخواهد برای آزادی توبمن تحمیل نماید ومن مجبورم شرطش را بپذیرم . محمد حسن‌خان درآن جنگ فاتح شد زیرا نیروی کریم خان زند نسبت بقشون محمد حسن خان قاجارضعیف بود . اگرکریم خان زند لرهای پشت‌کوه را نگاه میداشت یا این‌که بعد ازرفتن آنها ، آنان را بسرعت‌برمیگردانید محمد حسن خان قاجار نمیتوانست برکریم خان زند غلبه نماید وازاوشکست میخورد ومجبورمیشد برگردد وبعد هم تهران ازدستش میرفت وممکن بودکه‌کریم خان زند با نیروی خود ، استرآبادو مازندران وگیلان را هم ازکریم خان زند بگیرد لیکن بازگشت سربازان لر، قشون‌کریم خان زند را طوری ضعیف کرد که وی نتوانست مقابل سپاه محمد حسن خان قاجار پایداری نماید وراه فارس را پیش‌گرفت ومحمد حسن خان قاجاروارد اصفهان شد وآن شهررا اشغال‌کرد ازآن ببعد ، محمد حسن خان قاجارپادشاه عراق وایالات شمالی ایران یعنی استرآباد ومازندران وگیلان گردید .

کریم خان زند درسال ۱۱۶۸ هجری قمری ازمحمد حسن خان قاجارشکست خورد وبه شیرازرفت وازآن ببعد تا چند سال‌کشورایران باستثنای خراسان میدان کشمکش سه پادشاه شد اول محمد حسن خان قاجار ودوم‌کریم خان زند وسوم آزاد شاه افغانی‌که بعد ازشکست خوردن ازکریم خان زند به آذربایجان (که‌گفتیم ازآنجا برخاسته بود) رفت عرصه‌کشمکش این سه پادشاه ازساحل خلیج فارس ودریای عمان بود تا ساحل دریای خزروآذربایجان ودرآن مدت ، صدها هزارتن ازکشاورزان ایران در ایالات جنوبی وایالات مرکزی وایالات شمالی ایران بقتل رسیدند وچه دودمان‌هاکه برباد رفت وچه قصبات وقراءکه با خاك یکسان‌گردید . دربین این سه پادشاه‌کریم خان زند بمناسبت این‌که سلامت نفس داشت سعی میکردکمتر بمردم آسیب برسد اما دوپادشاه دیگرملاحظه مردم را نمیکردند وفقط میخواستند به پیروزی برسند ولو به بهای معدوم کردن همه‌کس باشد . شرح جنگ‌های ازسال ۱۱۶۸ هجری قمری ببعد ، شرحی است طولانی وهرفصل آن با خون بی‌گناهان واشك یتیمان عجین‌گردیده وهرسنگدلی را متاثر میکند . مورخین اخیرایران یعنی مورخین دوره قاجاریه وقایع این جنگ‌ها را طوری درتواریخ خود ذکرکرده‌اندکه خواننده متوجه وخامت‌آنها نمیشود ومحافظه‌کاری مورخین دوران قاجاریه دوعلت داشته اول این‌که محمد حسن خان قاجاراشاقه‌باش ،

جد سلاطین قاجاریه بوده ومورخین نمیخواستند چیزی بنویسندکه محمد حسن خان را درنظرخواننده نامطلوب‌جلوه بدهد دوم این‌که دودمان زندیه بدست قاجاریه ازبین رفت وآقا محمد خان قاجار، دودمان زندیه را برانداخت‌ومورخین دوره قاجاریه که ازاین واقعیت اطلاع داشتند نمیخواستندکه اجحافات‌کریم خان زند را درجنگ ها ذکرنمایند ورشوه‌ای درتاریخ به‌کریم خان زند دادند تا این‌که دل دوستان وی را بدست آورند محمد حسن خان قاجاردرتواریخ دوره قاجاریه مظهرعدالت ومروت وصفا جلوه میکند واگرگاهی حکم قتل‌کسی را صادرنماید فقط برای اجرای عدالت میباشد وبس‌کریم‌خان زند هم درتواریخ دوره قاجاریه گرچه دارای عدالت ومروت وصفای محمد حسن خان قاجارنیست اما اوهم مردی است نیك فطرت ودادگستروبزرگ منش درعوض آزاد شاه افغانی مورد بی‌مهری مورخین دوره قاجاریه قرارگرفت ودرتمام تواریخی‌که دردوره قاجاریه نوشته شد آن مرد را طوری جلوه دادندکه تفاوتی با محمود افغانی واشرف افغانی‌که درپایان سلسله صفویه ایران واصفهان را مورد حمله قراردادند نداشت درصورتی که آزاد شاه افغانی نسبت به محمود واشرف مردی ملایم ورئوف بشمار میآمد ودرهیچ موقع ، ازاواعمالی نظیرکارهای محمود واشرف سرنزد . هنگامی‌که محمد حسن خان وپسربزرگش آقا محمد خان دراصفهان بودند (احمد شاه) پادشاه افغانستان به خراسان حمله‌ورگردید این احمد شاه همان (احمد خان ابدالی) افسرنادرشاه بودکه گفتیم‌که بعد ازقتل نادر، بطرف افغانستان رفت ودرآنجا خود را پادشاه نامید وبرتخت نشست وتاج برسرنهاد حمله احمد شاه به خراسان بظاهربرای حمایت ازشاهرخ نابینا نوه نادر بودکه درآن سرزمین سلطنت میکرد چون چند تن ازسرداران شاهرخ يك نوع (حکومت مثلث) یا (هیئت مدیره سه نفری) تشکیل داده ، دست پادشاه نابینا را بکلی ازسلطنت کوتاه‌کرده بودند . احمد شاه افغانی میگفت چون من درگذشته افسرارتش نادربودم وبا اودرجنگ‌های متعدد شرکت‌کردم وظیفه دارم‌که نوه‌اش را برتخت سلطنت بنشانم اما احمد شاه درباطن ، ازاین جهت خراسان را مورد حمله قراردادکه ثروت روسای عشایرخراسان را بیغما ببرد دربین روسای عشایرخراسان ، بخصوص چهاررئیس قبیله ، بیش ازدیگران مطمح نظر احمد شاه افغانی بود . اول (عباسقلی بيك) یا (عباسقلی‌خان) رئیس عشیره هزاره ــ دوم ابراهیم خان بغایری رئیس طائفه‌ای بهمین اسم ــ سوم عیسی خان‌کرد رئیس قبیله‌کرد ــ چهارم علیخان قلیچی رئیس ایل قلیچ . این چهارنفر وقتی خود را درخراسان درمعرض خطراحمد شاه افغانی دیدند ، با عشیره خویش از خراسان کوچ‌کردند و راه استرآباد را پیش گرفتند تا به محمد حسن خان قاجار اشاقه‌باش پناهنده شوند وازاوبخواهندکه بآنها مسکن بدهد وقتی طوائف چهارگانه وارد استرآباد شدند محمد حسن خان آنجا نبود ولی جیران بجای شوهردراسترآباد حکومت میکرد وروسای قبایل چهارگانه هدایائی را که برای محمد حسن خان آورده بودند به جیران تقدیم‌کردند وآنوقت معلوم شدکه شهرت مربوط به ثروت روسای‌قبایل مزبور بدون اساس‌نبوده زیرا ضمن هدایای دیگر، عباسقلیخان هزاره يك تخمه الماس

به جیران تقدیم کرد بوزن هشت مثقال (!) باسم (کوه نور) وعلیخان قلیچی یك تخمه الماس دیگربوزن شش مثقال (!) به جیران تقدیم کرد موسوم به تاج ماه وهردو گوهر، ازجواهرنادری بشمارمیآمد ومعلوم نبودچگونه بدست آنها افتاده است .

(توضیح ــ مترجم تصور میکند که نویسنده شاید در مورد طائفه عباسقلیخان اشتباه کرده باشد واورئیس طائفه‌ای دیگر غیرازطائفه هزاره بوده است چون گمان نمیکنم که طائفه‌هزاره درآن‌موقع‌ازخراسان‌بسوی استرآبادکوچ کرده‌باشد ــ مترجم) .

جیران درغیاب شوهر ، برای چهار طائفه محل سکونت تعیین کرد و دستور داد که از روسای طوائف وخانواده آنها پذیرائی کنند وطوری از لحاظ پذیرفتن آن چهار طائفه‌لیاقت بخرج داد که شاید اگر خود محمد حسن خان دراسترآباد بود ، نمیتوانست بآن خوبی ، وسیله راحتی طوائف مزبور را فراهم نماید .

احمد شاه افغانی بعدازاین‌که هیئت مدیره سه نفری خراسان را ازبین‌برد و شاهرخ نابینا را مسلط برامور سلطنت کرد بوجوه سکنه مشهد گفت : اگرمن برای سلطنت بخراسان آمده بودم خود برتخت می‌نشستم و زمام امور را بدست میگرفتم . ولی من آمدم که نوه نادرشاه را که وارث تاج وتخت ایران میباشد برامور سلطنت مسلط نمایم واکنون که این منظور حاصل گردیده مراجعت میکنم ولی اگر بمن اطلاع بدهند که دراین جا کسانی میخواهند که نوه نادرشاه را از سلطنت برکنار نمایند و بجای او سلطنت کنند مراجعت خواهم کرد وهمه را از دم تیغ خواهم گذرانید .

پس ازآنکه سلطنت شاهرخ درخراسان تثبیت شداوضاع‌آن‌سرزمین‌آرام‌گردید. محمد حسن خان دراصفهان هنگامی ازخبر حمله (احمد شاه افغانی) بخراسان مستحضر گردید که جنگ خراسان تمام شده بود وچهار طائفه مذکور بسوی استرآباد کوچ کردند ودرهمان موقع خبری دیگرباورسید که حاکی ازحمله آزادشاه افغانی به‌گیلان بود. آزاد شاه بعدازاین‌که به آذربایجان مراجعت کرد نیروی جنگی خود را تقویت نمود و راه گیلان را پیش گرفت وامیدوار بودکه اول‌گیلان وبعد مازندران و سپس استرآباد را تصرف نماید وتا محمد حسن‌خان از اصفهان بسوی گیلان ومازندران واسترآبـاد حرکت کند ، طوری ریشه خودرا در ولایات شمال ایران محکم نمایدکه‌محمد حسن خان نتواند در آنجا رخنه نماید . محمد حسن خان ، یکی از امرای قاجار اما از طائفه (دولو) را باسم (محمد حسین‌خان قاجار دولو) حاکم اصفهان کرد و باو گفت اگر کریم خان زند مبادرت به حمله کرد باید با شدت با وی بجنگد و اورا ازپا درآورد وآنگاه باتفاق پسربزرگش آقا محمد خان قاجار ، با یك راه‌پیمائی سریــع شبیه به راه‌پیمائی مغول ها و ترکمانان راه تهران را پیش گرفت که از آنجـا به گیلان برود . رسم مغول‌ها وبعدازآنها ترکمانان این بود که در راه‌پیمائی‌هــای سریع اسب یدك با خود میبردند وبردن اسب یدك این فایده را داشت که در راه وقتی درمییافتند که اسب آنها خسته شده سوار اسب یدك میشدند واسب خسته را یدك می‌کشیدند تا این که خستگی‌اش رفع شود چون میدانستند اسبی که سوار یا بار

نداشته باشد ، خسته نمیشود ولو راه‌های طولانی بپیماید . فایده یدك کشیدن اسب ، درایران مجهول ومتروك گردید و در دوره صفویه ، یدك کشیدن اسب جزو تجمل و تشریفات شد ولی محمد حسن خان که با ترکمانان محشور بود ومیدید که آنها در راه پیمائی‌های طولانی از اسب یدك استفاده مینمایند بهرسرباز خود یك اسب یدك داد واز اصفهان بسوی گیلان براه‌افتاد . میگویند که مغول‌ها که‌آن نوع راه پیمائی را ابتکار کردند گاهی ، چهار اسب یدك می‌کشیدند وشاید این گفته اغراق باشد . زیرا یدك کشیدن چهار اسب برای سرباز کاری است دشوار ، وفراهم کردن علیق اسب‌ها ، دشوارتر است گواینکه در راه‌پیمائی های طولانی مغولان به اسب‌ها علیق نمیخورانیدند بلکه نواله میدادند وسه نواله درشبانه‌روز برای یك اسب کفایت میکرد . ولی اگر هرسرباز سوار چهار اسب یدك می‌کشید لازمه این بود که یك قشون پنجاه هزار نفری مغول با دویست وپنجاه هزار اسب حرکت کند و این بعید بنظر میرسد .

با این که محمد حسن خان قاجار انتظار نداشت که آزاد شاه افغانی را در راه بین اصفهان وتهران پیدا کند ، باز بروش جنگی راه پیمائی کرد و پسرش آقا محمد خان را بسمت فرماندهی جلوداری قشون پیش فرستاد . آقا محمد خان هم مثل دیگران یك اسب یدك می‌کشید ومروقت که اسب اوخسته می‌شد سوار اسب یدك میگردید وازآن ببعد اسب سواری او مبدل باسب یدك میشد . با این که پسر محمد حسن خان قاجار با سرعت راه می‌پیمود ، مواظب همه جا بود که غافلگیر نشود و فقط موقعی توقف میکرد که میباید باسب‌ها نواله بدهند یا آب بنوشانند و خود او نواله تهیه میکرد ودردهان اسب های خویش می‌نهاد . هربارکه اسب‌ها ، آب می‌نوشیدند بعداز براه افتادن آقا محمد خان میگفت که اسب‌ها را آهسته برانند تا این‌که آب ازطرف بدن اسب‌ها جذب شود زیرا میدانست که اگر اسب‌ها را با سرعت برانند ممکن است دوچار درد امعاء شوند واز راه بمانند یا بهلاکت برسند . آقا محمدخان از ساعتی که از اصفهان براه افتاد تا موقعی که به تهران رسید جز موقعی که میباید باسب‌ها نواله یا آب بدهند استراحت نکرد و هربار که میخواستند اسب‌ها را نواله وآب بدهند آقا محمد خان بعداز این که باسب‌های خود نواله‌میداد ، دقیقه‌ای چند سر برزمین می‌نهاد واستراحت میکرد وباز سوار میشد وبراه میافتاد . سوارانی که با آقامحمد خان بودند همانطور خستگی وبیخوابی را تحمل میکردند ولی آنها مردان بالغ وآزموده بشمار میآمدند درصورتی‌که آقا محمد خان ، هنوز یك‌کودك محسوب میشد وبیش از سیزده سال وچندماه نداشت . فاصله بین اصفهان وتهران هفتاد فرسنك است وآقا محمد خان فرمانده جلوداران قشون پدرش آن فاصله را درمدت چهار شبانه روز قدری کمتر طی کرد وبطور متوسط ، درهرشبانه روز هفده فرسنك و کسری راه پیمود در صورتی که مجبور بود با قشون پدرش تماس داشته باشد واگر آن اجبار را نمیداشت می‌توانست آن راه را سریع‌ترطی‌کند. آقامحمدخان

هنگام عصر روز چهارم به تهران رسید و به پدرش خبر داد که به تهـران رسیـده است و پدر باو گفت که یك شبانه‌روز درتهران استراحت نماید و آنگاه بطرف قزوین براه بیفتد تااین‌که به گیلان برود. آقامحمدخان بعد از ورود به تهران بگرمابه رفت و خود را شست وسپس آماده برای خواب شد وقبل ازخوابیدن بەسربازان خود گفت که آن یك شبانه روز را که می‌توانند درتهران بمانند صرف استراحت کامل کنند تا این که بعد از خروج از تهران بتوانندبدون خوابیدن خویش را به گیلان برسانند . آقامحمدخان بعد از یك شبانه‌روز استراحت درتهران راه قزوین را پیش گرفت تا از آنجا برشت برود و فاصله‌بین تهران و رشت را که پنجاه فرسنگ است در سه‌شبانه‌روز طی کردیعنی بطور متوسط در هرشبانه روز هیجده‌فرسنگ راه‌پیمود و این نوع‌راه‌پیمائی در جاده‌های ناهموار ایران با توجه باین که وسیله نقلیه اسب بوده و آقا محمدخان میباید دائم با عقب خود تماس داشته باشد جالب توجه است . آقامحمدخان تصورمیکرد که آزادشاه دررشت میباشد و لذا هنگامی که برشت رسید ، وارد شهر نشد و در خارج توقف کرد ودر آنجا تحقیق نمود و باو گفتند که آزادشاه افغانی در رشت بود ولی اینك درآنجانیست . آقا محمد خان پرسیدکجا رفته است ؟ سکنه محلی نتوانستند جوابی باو بدهند چون نمیدانستند که آزاد شاه بعد از خروج از رشت کجا رفته . محمدحسن خان قاجار بعد از پسرش با قسمت اصلی قشون وارد رشت شد و چون شنید که آزادخان افغانی ، در کنار مرداب‌انزلی سکونت دارد پسرش آقا محمدخان را برای تحقیق فرستاد . کاری که محمدحسن خان قاجار به پسرش محول کرد کاری بود با اهمیت‌تر و دقیق‌تر از ریاست طلایه قشون دربیابان‌ها . چون اطراف مردابی که باسم مرداب انزلی خوانده میشد جنگلی انبوه وجود داشت و رودخانه‌های بسیار از آن جنگل عبور میکرد و وارد مرداب میگردید . آن جنگل در آن عصر بقدری انبوه بود که اگر آزاد شاه افغانـی کمین آقامحمدخان و سربازانش را میگرفت که آنها را بهلاکت برساند آقا محمدخان از فاصله پنجاه قدمی نمیتوانست افغانیها را ببیند . آقامحمد خان ، تمام مناطق واقع در اطراف مرداب انزلی را مورد تحقیق قرارداد و روزی دوبار گزارش تحقیقات خود را برای پدرش میفرستاد و عاقبت بوی اطلاع داد که آزاد شاه افغانی در سواحل مرداب انزلی نیست و نبوده و بطور قطع بجای دیگر رفته است . هنگامی که آقامحمدخان در سواحل مرداب انزلی راجع به آزاد شاه افغانی‌تحقیق میکرد مشاهده نمود که سکنـه جنگل نشین سواحل مرداب انزلی ، بر پای اسب ها و کره‌های خود کفش می‌پوشانند و نوعی کفش ازچرم های کلفت می‌سازند که سم‌اسب ها و کره‌ها را در بر میگیرد . آقا محمدخان از آنها پرسید برای چه بر پای اسب‌ها وکره‌های خود کفش می‌پوشانید ؟ آنها گفتند که اگر به آنها کفش نپوشانند سم‌اسب‌ها و کره‌ها سائیده میشود و نمیتوانند راه بروند . آقامحمد خان پرسید چرابه سم اسب‌هانعل نمی‌بندید تا سم آنها سائیده‌نشود؟ آنها گفتند که سم اسب‌های آنان لطیف است و مثل سم اسب‌های عراق (ولایات مرکزی ایران) نیست که‌بتوان به آنها نعل بست . بااین‌که آقامحمد خان در استرآباد یعنی در

منطقه‌ای که مستور از جنگل بود بزرگ شد وضع زندگی‌مردم اطراف مرداب انزلی برایش تازگی داشت ومیدید که اسب‌های بومی که همه کفش برپادارند در جنگل زمین را میبویند و صاحب اسب در همان نقطه که اسب زمین را بوئیده ، بیلچه‌ای را در زمین فرو میکند و ازز‌یرخاك دنبلان زمینی خارج‌می‌نماید وشامه‌اسب های محلی آن‌قدر قوی است که می‌توانند بوی‌دنبلان زمینی را اززیرخاك استشمام نمایند . آقا محمد خان قاجار دید با این‌که مردم استرآباد وسکنه سواحل مرداب انزلی در جنگل زندگی میکنند و هردو ازمردم ساحل نشین هستند وضع زندگی آنها بسیار با هم تفاوت دارد و علاوه ازوضع زندگی‌از حیث قیافه نیز زیاد بهم شباهت ندارند . آقامحمدخان متوجه گردید که سکنه سواحل مرداب انزلی ، خیلی ماهی میخورند و ماهی یکی از غذاهای اصلی آنان را تشکیل میدهد درصورتی که مردم استرآباد علاقه بخوردن ماهی ندارند . و با این که کنار دریا بسرمیبرند خیلی کم ماهی میخورند . آقامحمدخان قاجار دید که سکنه سواحل مرداب انزلی شکرنی و زیتون زیاد مصرف مینمایند در صورتی که در استرآباد زیتون وجود ندارد و شکرنی گرچه موجود است اما مورد توجه مردم قرار نمیگیرد .

(توضیح ــ اسم محلی نوعی از نیشکر در صفحات شمال ایران (شکر سرخ) بود و نویسنده این سرگنشت آن را شکرنی یعنی شکری که از نی گرفته میشود نوشته است ــ مترجم .)

نکته دیگر که بر آقامحمدخان آشکار شد نقش بزرگ زن‌های روستائی بود . در زندگی مردم اطراف مرداب انزلی تمام کارهای اصلی را زن‌ها برعهده داشتند و کار مردها عبارت بود ازآوردن هیزم از جنگل و صید ماهی در فصل آن ، اما در استرآباد زن‌های روستائی مثل زن‌های روستائی گیلان در زندگی خانوادگی (از لحاظ تامین معاش) دخالت زیاد نداشتند و آقامحمد خان با این که هنوز طفل بود هنر زن‌های روستائی گیلان را در بافتن پارچه های لطیف ابریشمی بانظر تحسین مینگریست و می‌فهمید که زن‌های روستائی گیلان مربی کرم ابریشم هستند و هم بعد از این که ابریشم خام رابدست‌آوردند آن‌را متابند و میریسند و آنگاه با ابریشم تابیده پارچه‌های لطیف میبافند و بمناسبت همان علاقه که آقا محمد خان به‌ابریشم بافان گیلان پیدا کرد بعد از این که بسلطنت رسید برای توسعه تجارت ابریشم گیلان اقدام نمود . آقا محمد خان قاجار ازطرز صیدماهی در مرداب انزلی حکایت‌ها شنید ولی چگونگی صیدماهی را بآن ترتیب که بیان میکردند ندید زیرا موقعی که آقا محمدخان ، برای تحقق راجع به آزاد شاه افغانی بسواحل مرداب انزلی رفت فصل مهاجرت ماهی نبود و مردم محلی میگفتند که هنگام مهاجرت ماهی که از پائیز شروع میشود گاهی از اوقات ، ماهی آنقدر در دهانه رودخانه‌هائی که وارد مرداب انزلی میشود فراوان است که تقریبا میتوان روی ماهی پانهاد وازیك طرف رودخانه ، بسوی دیگر رفت . سکنه محلی برای آقامحمد خان حکایت کردند که در دوره سلطنت نادر شاه ، با موافقت آن پادشاه‌عده‌ای

از متخصصین روسی در فصل صید ماهی به انزلی‌آمدند و مدتی در آنجا ماندندومقداری از ماهی‌های نر و ماده را گرفتند و زنده به‌روسیه فرستادند ومیگفتند که قصددارندآن‌نوع ماهی را در دریاهای روسیه پرورش بدهند.

سکنه محلی برای آقا محمدخان حکایت میکردند که تصور نمی‌نمایند روسی‌ها بتوانند ماهی بزرگ مرداب انزلی موسوم به ماهی سفید را در دریاهای روسیه پرورش بدهند زیرا از آن‌نوع ماهی حتی در قسمت های شمالی و شرقی دریای خزر نیست تاچه رسد بجای دیگر. آقا محمد خان ازسکنه محلی پرسید برای چه آن نوع ماهی درسایر نقاط دریای خزر پروریده نمیشود. سکنه محلی گفتند برای این که در سواحل رودخانه‌هائی که از ولایات‌شمالی ایران وارد دریای خزر میشود یك نوع علف میروید که ماهی سفید بوی آن را دوست دارد و بهمین جهت هنگامی که میخواهد تخم بریزد از دریا بآن رودخانه‌ها میرود و وارد رودخانه‌های دیگر که بدریای خزر میریزد نمیشود چون در آن رودخانه ها از آن علف وجود ندارد. چون موقعی که آقا محمد خان در سواحل مرداب انزلی بسر میبرد فصل صید ماهی سفید نبود مردم محلی از ماهی‌هائی که ذخیره کرده بودند استفاده مینمودند و پسر محمدحسن خان مشاهده کرد که سکنه محلی ماهی‌هائی را که در خم جاداده‌اند بمصرف میرسانند و طرز طبخ آن ماهی‌هم در نظرآقامحمدخان عجیب آمد. زیرا مردم بومی ماهی مزبور را که از خم بیرون آورده میشد و خیلی شور بود مثل سکنه استرآباد که آقا محمد خان دیده بود طبخ نمی‌کردند بلکه آن‌را زیرآتش زغال مینهادند و بعد از این که میخواستند آن ماهی را تناول کنند چون زیاد پخته شده و تقریبا سوخته بود بشکل غبار در میآمد. آقا محمدخان که مثل مردم سواحل مرداب انزلی برنج نیزتناول میکرد از گوشت آن ماهی که چون غبار میشد با برنج صرف کرد و لذت‌برد و غذای سکنه محلی را پسندید. در حالی که آقا محمدخان در سواحل مرداب انزلی بسرمیبرد پدرش محمد حسن خان که در رشت بود اطلاع حاصل کرد که آزاد شاه افغانی به مازندران رفته است و به پسرش اطلاع داد که‌چون آزاد شاه به مازندران رفته ادامه توقف و تحقیق او در سواحل مرداب انزلی بدون فایده است و باید مراجعت نماید. آقا محمدخان برشت رفت و به پدرملحق شد و محمد حسن خان با پسرش بسوی مازندران براه افتاد که آزاد شاه را دستگیر نماید یابقتل برساند ولی آزاد شاه افغانی از راه‌ساحل دریای مازندران گریخت و خود را به (اورمیه) رسانید. از آن ببعد تا روزی که محمد حسن‌خان قاجار زنده بود هرزمان که او وپسرش تصور میکردند که بر آزادشاه افغانی دسترسی پیداکرده‌اند آن مرد چون ماهی که از مشت بلغزد، از دست آنهامیلغزید و میگریخت و بعد از این که محمدحسن خان بطوریکه خواهیم گفت کشته شد و سرش را بریدند و برای کریم‌خان زند فرستادند. آزاد شاه افغانی با کریم خان زند نیز همانگونه رفتار کرد. یعنی همین که کریم‌خان زند را دورمیدید طغیان میکرد و خود را پادشاه ایران میخواند واز مردم مالیات می‌گرفت که بمصرف خود و قشونش‌برساند و تاکریم‌خان خان زند باو

نزدیك میشد ، فرارمینمود و خود را به نقطه‌ای دیگر از ایران میرسانید روش جنگی آزادشاه افغانی ، جنگ وگریز بود که امروز موسوم است به جنگ‌های پارتیزانی و آزاد شاه افغانی یکی‌ازسرداران لایق جنگ‌های پارتیزانی بشمار میآمده است. محمدحسن خان و پسرش آقا محمدخان ، برای دستگیری آزادشاه افغانی یا کشتن وی بآذربایجان هم رفتند و (اورسمیه) را که امروز موسوم به رضائیه است اشغال کردند ولی درهمان‌موقع آزادشاه افغانی در عراق یعنی ولایات مرکزی ایران بود . بعد از کشته شدن محمدحسن خان قاجار اشاقه‌باش (کریم‌خان زند) توانست قلمروی سلطنت خودرا توسعه بدهد وتمام ایران باستثنای قسمت شرقی ، قلمرو سلطنت (کریم‌خان زند) شد و دستور داد که حکام ولایات ایران نباید آزادشاه افغانی را در حوزه حکمرانی خودبپذیرند بلکه باید بقتلش برسانند و سربریده‌اش را برای او (کریم‌خان زند) بفرستند و هر حاکم که سربریده آزادشاه افغانی را برای وی بفرستد سی‌هزارتومان پاداش خواهد گرفت و قوه خرید یك تومان در آن‌دوره، لااقل یکصد برابر قوه خرید آن ، در این‌دوره بوده‌است . بااین که کریم‌خان زند یك چنان پاداش گزاف را بحکام محلی‌وعده داده‌بود کسی نتوانست آزادشاه افغانی را دستگیر نماید واو کماکان در ولایات ایران به جنگ و گریز ادامه میداد و چون ناگزیربود هزینه قشون خود را تامین نماید بهرجا که میرسید ، آنجا را مورد غارت قرار میداد و هنگامی‌که عرصه بر او تنك میشد از رود ارس میگذشت و بگرجستان میرفت و درتفلیس کرسی گرجستان سکونت می‌نمود وهمین که درمییافت که میتواند باز مبادرت بتاخت و تاز کند از گرجستان براه میافتاد و از رود ارس میگذشت و مبادرت بقتل و غارت میکرد . گرجستان درآن‌دوره ، و در دوره‌های بعد تا روزی که بکلی ازایران جدا شد وضعی مخصوص داشت . آن کشور بظاهر و با مفهوم اداری یکی‌ازولایات‌ایران‌بودوامیریاپادشاه گرجستان‌راپادشاه‌ایران‌انتخاب‌میکردوحتی (کتله‌کوز) گرجستان از طرف پادشاه ایران انتخاب میگردید و (کتله کوز) که وارد زبان فارسی شده در اصل (کاتولیکوس) بوده که معنای تحت‌اللفظی آن عمومی یا عالمگیر است واسقف های گرجستان راکه پیشوای بزرگ روحانی کشوربودند (کاتولیکوس) میخواندند و این کلمه بشکل (کتله‌کوز) وارد زبان فارسی گردید .

امیریا پادشاه گرجستان بظاهر دست نشانده پادشاه ایران بود اما در آن کشور استقلال داشت و سکنه محلی وی را پادشاه خود میدانستند چون گرجستان‌دارای‌وضعی خاص بود هربار که آزاد شاه افغانی از رود ارس میگذشت و خود را به گرجستان میرسانید مثل این بودکه وارد یك کشورخارجی گردیده است وقتی آزاد شاه افغانی ، به گرجستان میرفت‌کریم خان زند ، پادشاه ایران نامه‌ای به پادشاه‌گرجستان مینوشت وازاومیخواست‌که آزاد شاه افغانی را دستگیرکند یا سرش را بفرستد . پادشاه‌گرجستان هم جوابی برای‌کریم خان زند مینوشت‌که این مضمون را داشت . (هنوزآزاد شاه افغانی باین حدود نیامده است) یا مینوشت (همین‌که واردگرجستان شد اورا دستگیرخواهم کرد وسرش را خواهم فرستاد) بعد ازچندی بازآزاد شاه افغانی درولایات ایران مبادرت

به قتل وغارت مینمود وهمین‌که عرضه را برخود تنگ میدید میگریخت وبگرجستان میرفت ازسال ۱۱۷۵ هجری قمری‌کریم خان زندکه به تنگ آمده بود تصمیم‌گرفت‌که با آزاد شاه افغانی‌کناربیاید وباوفوشت این زندگی‌که توبرای خویش پیش‌گرفته‌ای جز رنج دائمی نیست وتوپیوسته باید درحال فرارباشی وازیك منطقه به منطقه دیگربروی ومن هم نمیتوانم ازتعقیب تو صرفنظرنمایم برای این‌که نمیتوانم رضایت بدهم‌که تو رعایای مرا مورد قتل وغارت قرار بدهی وبا این‌که‌کفاره خون عده‌ای کثیر از رعایای من‌که توآنها راکشته‌ای برگردن تو میباشد من حاضرم که ازگذشته صرفنظرکنم مشروط براین‌که ازاین ببعد تومردی آرام باشی وبجان ومال مردم تعدی نکنی . آزاد شاه افغانی در جواب‌کریم خان زند نوشت من حاضرم که بعد از این مردی آرام باشم مشروط بر این که منظور من حاصل شود وتوباید موافقت نمائی‌که من درقسمتی ازایران پادشاه باشم . کریم خان زند گفت من نمیتوانم با این پیشنهاد موافقت کنم و اختیار جان ومال قسمتی از رعایای خود را بتو بدهم و از این جهت مرا وکیل الرعایا خوانده‌اند که من از رعایای خود دفاع میکنم و نمیگذارم که حاکمی بآنها ظلم نماید . ولی حاضرم‌که هرسال بتو یك مستمری بدهم که بتوانی براحتی زندگی نمائی و شرط اول این است که سربازان خودرا مرخص کنی که به خانه‌های خود بروند چون علاوه بر این که بقای قشون تو این شبهه را بوجود میآورد که باز خیال سرکشی داری من نمیتوانم متحمل هزینه قشون‌توهم بشوم . آزادشاه افغانی درجواب کریم‌خان زندنوشت که من‌نمیتوانم قشون خود را مرخص کنم چون سربازان من زمین و دام ندارند که بتوانند زندگی کنند وهمه ، سربازان حرفه‌ای هستند و راه تامین‌معاش آنها سربازی است و من‌ناگزیرم که قشون خود را نگاه‌دارم . کریم‌خان زند به آزادشاه افغانی نوشت تو سربازان خود را مرخص کن ومن تمام‌آنها را درقشون‌خود خواهم پذیرفت. پیشنهادی که(کریم‌خان‌زند) به آزاد شاه افغانی کرد درایران ، سوابق متعددداشت و بسیار اتفاق افتاده بود که یك پادشاه ، سربازان پادشاه دیگر را که خصم وی بود در قشون خویش‌میپذیرفت و اگر آنها از یك طایفه بخصوص بودند و بیم آن میرفت که بر اثر اجتماع و تمرکز ، در قشون او یاغیگری نمایندآنان را متفرق میکرد . یعنی در واحدهای متعدد جامیداد تا بین دسته‌های بزرگ سربازان به تحلیل بروند . آزادشاه افغانی به کریم‌خان زند نوشت که اگر من سربازان خود را مرخص‌کنم‌که توآنها را درقشون خود بپذیری درسال چقدرمستمری میدهی . کریم خان زندگفت توخودمبلغی را پیشنهادکن مشروط براین‌که عقلائی باشد . آزاد شاه افغانی‌گفت من سالی یك‌کرورتومان میخواهم کریم خان زند جواب داد من حدس میزدم‌که توممکن است ازمبلغی‌گزاف نام ببری وبهمین جهت بتونوشتم‌که مبلغی را تعیین‌کن‌که عقلائی باشد . من با اینکه پادشاه ایران هستم وخرج زیاد دارم ازهزینه قشون‌گذشته ، خرج من درسال نصف این مبلغ نیست وتوچگونه میخواهی زندگی‌کنی‌که برای تامین هزینه خود احتیاج به سالی یك‌کرورتومان داری . مدتی طرفین چانه میزدند وعاقبت‌کریم خان زند موافقت‌کرد

مبلغی راکه میخواست فقط یك باربابت قیمت سرآزاد شاه افغانی باوبپردازد ، همه سال بوی تادیه کند مشروط براین‌که وی بطوردائم ساکن پایتخت ایران باشدو اطمینان حاصل نمایدکه بازآزاد شاه درصدد طغیان برنمیآید اما آزاد شاه افغانی نمیخواست به پایتخت ایران برود ومیترسیدکه اگرخود را دردسترس‌کریم خان زند قراربدهد پادشاه ایران به قتلش برساند یا طبق رسم آن عهد ازدوچشم نابینایش نماید .
وکیل‌الرعایا با خط خود نامه‌ای به آزاد شاه افغانی نوشت ودرآن‌گفت اگرتو به پایتخت بیائی وپیوسته درآنجا سکونت‌کنی من به قرآن‌که‌کتاب آسمانی تمام مسلمین ومن است سوگند یاد میکنم‌که نسبت بتو سوء قصد نخواهم‌کرد وهرسال سی هزارتومان بتوخواهم پرداخت دوسال این مکاتبه بین‌کریم خان زند وآزاد شاه افغانی طول کشید ودرآن مدت آزاد شاه‌گاهی درآذربایجان وکردستان بود وگاهی درگرجستان نزد پادشاه آن‌کشور باسم (ارکلی) بعد ازدوسال آزاد شاه افغانی‌که اززندگی پرازخطر جنگ وگریز به تنگ آمده بود موافقت‌کردکه سربازان خود را مرخص‌کند وکریم خان زند تمام آنها را درقشون خود پذیرفت وبعد آزاد شاه عنوان شاهی را ازخود دورنمود ومثل قدیم عنوان خانی را پذیرفت ونزدکریم خان زند رفت .
کریم خان ، دشمن سابق خود را با تکریم پذیرفت ولدی‌الورود مستمری یکساله آن مرد را پرداخت وکریم خان زند طوری معروف به خوش قولی شدکه مردی چون آزاد شاه افغانی باتکای قول پادشاه ایران خویش را دردسترس وی قرار داد وساکن پایتخت ایران‌گردید ومردم کشورازتاخت وتازاوآسوده شدند .
برگردیم بموضوع آقا محمد خان و پدرش محمد حسن خان قاجاراشاقه‌باش محمد حسن خان ازسال ۱۱۶۸ هجری قمری تا سال ۱۱۷۲ چند مرتبه با کریم خان زند جنگید وگاهی کریم خان را شکست داد وزمانی ازاوشکست خورد . براثرجنگ های مزبورشهرهای ایران بالاخص شهرهای مرکزی دست بدست میگشت وزمانی تحت سلطه کریم خان زند قرارمیگرفت وگاهی تحت تسلط محمد حسن خان قاجار.
ما از ذکر جنگ های مزبور خودداری میکنیم زیرا اگر به ذکـر آن جنگ هـا بپردازیم ازموضوع اصلی بازمیمانیم درآن سنوات آقا محمد خان پیوسته با پدربود ودرجنگ‌ها شرکت مینمود وهمانطورکه مادرش جیران‌گفت تجربه هائی بدست آوردکه جزدرسفرومیدان جنگ عایدکسی نمیشود کمتراتفاق افتاده‌که یك مرد جنگی علاقه به‌کتاب داشته باشد حتی (ناپلئون)که کتابخوان بود وقتی به میدان جنگ میرفت‌کتاب راکنارمیگذاشت . ولی آقا محمد خان پسرارشد محمد حسن خان قاجار اشاقه‌باش ، درجنگ هم چندکتاب با خود میبرد وشب‌ها بعد ازاین‌که دراتراقگاه استراحت میکردکتاب میخواند .
علاقه خواندن کتاب را جیران مادرآقا محمدخان در وجود آن پسر بوجود آورد و آن علاقه ، طوری جزو فطرت آقا محمدخان شد که بدون کتاب نمیتوانست بزندگی ادامه بدهدوهمه شب کتاب میخواند و بعد از این‌کـه بسلطنت رسید ، کتاب

خوان‌های او ، هرشب‌قبل‌ازاین‌که بخوابد برایش کتاب میخواندند و حتی‌در آخرین شب زندگی در (شوشی) واقع در قفقازیه (که در آن شب بقتل رسید) قبل از این‌که بخوابد برایش کتاب خواندند. در سال‌هائی که آقامحمدخان پیوسته با پدر بود ودر جنك‌ها شرکت میکرد، فطرت‌وی مانند پولادی که آبدارشود ، بر اثر مسافرت وجنك و تحمل‌خستگی و انضباط تقویت شد و طوری مورد اعتماد پدر قرار گرفت که در سال ۱۱۷۲ هجری قمری که محمدحسن خان میخواست برای جنگ با (شیخ‌علی خان زند) بمازندران برود ، آقامحمد خان را حاکم استرآباد کرد . (شیخ‌علی خان زند) سردار کریم‌خان زند بود و با یك‌قشون قوی‌وارد مازندران گردید تا این‌که به استرآباد برود و با محمد حسن خان قاجار بجنگد .

محمد حسن خان قاجار کشته شد

محمدحسن‌خان قاجار وقتی دریافت که (شیخ‌علی خان زند) با یك قشون بسوی او میآید عزم کرد که‌قبل از این‌که قشون سردار زند وارد استرآباد گردد جلوی‌آن‌رابگیرد و باهیجده هزار سرباز براه افتاد و در منطقه (اشرف) از شهرهای مازندران به سردار زند رسید .

وضع شهر (اشرف) در دوره‌ای که محمد حسن‌خان قاجار و شیخ علی‌خان زند در آنجا بهم رسیدند باختصار از این قرار بود : شهر (اشرف) در حدود پنج هزار تن سکنه داشت و عده‌ای از ساکنین آن‌شهر ارمنی بشمار میآمدند و بین اشرف و مرداب (میان گاله) دوکیلومتر فاصله وجود داشت مرداب گاله یك منطقه از آب راکد دریای مازندران بین اشرف و شبه جزیره (میان‌گاله) بود و راجع به شبه جزیره میان گاله که مقابل اشرف درشمال مرداب قرارداشت داستان‌های وحشت‌آور نقل میکردند و میگفتند دیوهائی که در گذشته در مازندران زندگی مینمودند از آنجا کوچ کردند و به شبه جزیره میان گاله رفتند واینك در آنجا هستند و علاوه بر دیوها ، شبه‌جزیره میان گاله‌مکان گاوهای وحشی است . چون بین شبه جزیره میان گاله و مازندران ازراه خشکی رابطه وجود داشت بعید نبود که بعضی از گاوهای اهلی بآن شبه‌جزیره رفته ، بر اثر طول مدت وحشی‌شدند اما درآنجا دیووجود نداشت و درعوض درخت های انار جنگلی بمقدارزیاد یافت میشد . (اشرف) از شهرهائی است که بتوسط شاه عباس اول پادشاه صفوی بناشد و شاه عباس اول نسبت بآبادی مازندران بمناسبت این که مادرش مازندرانی بود توجه مخصوص داشت و یکی از اقداماتی که برای آبادی (اشرف) و سایربلاد مازندران کرد این بود که ۹هزار خانوار از ارامنه گرجستان را کوچانید و در اشرف وسایر شهرهای مازندران جا داد و تمام آن ارمنی‌های گرجی از شاه عباس زمین رایگان برای کشت و زرع و سکونت دریافت کردند و شاه عباس بعد از

سکونت آنها در اشرف وسایر بلاد مازندران نه فقط آنها را از پرداخت مالیات معاف کرد بلکه دو سال هم بآنها حقوق داد تا این که محصول کشاورزی آنها از زمین بدست بیاید . ولی هنگامیکه قشون محمد حسن خان وسپاه (شیخ علی خان زند) در اشرف بهم رسیدند شماره‌ارمنی‌های اشرف خیلی کم شده بود . نزدیك اشرف یك منطقه وسیع ومسطح ومستور ازعلف بودکه باسم قرق خوانده می‌شد ومردم آن را قرق اشرف میخواندند و محمد حسن خان هنگام عصر روز چهاردهم جمادی‌الثانیه سال ۱۱۷۲ هجری قمری مطابق با سال ۱۷۵۸ میلادی به قرق مزبور رسید. قرق درایران به اماکنی از صحرا وجنگل یا کوهستان اطلاق میشود که درآن هیچ‌کس اجــازه شکار کردن ندارد واین کلمه بطور مجازی باماکن خلوت هم اطلاق میشود . وقتی محمد حسن خان به‌قرق (اشرف) رسید طلایه‌اش باو اطلاع داد که قشون زندیه نزدیك است . چون روز گذشته بود وآفتاب بافق مغرب نزدیك میگردید محمد حسن خان دریافت که در آن روز نمیتوان جنگید وتصمیم گرفت که اردوگاه بوجود بیاورد و شب را درمبداء قرق بگذراند و روز بعد مبادرت به حمله کند . شیخ علی خان زند هم بوسیله طلایه خود مطلع شده بودکه محمد حسن خان قاجار نــزدیك گردیده و او هم فهمید که چون بیش از ساعتی از روز باقی نمانده نمیتوان جنگید . شیخ علی خان زند نیز اردوگاه بوجود آورد و درآن شب دراردوگاه شیخ علی خان‌زند یك افسر ، از فرط کینه نمیتوانست بخوابد و او سبزعلی بیك بود که هر نیم‌ساعت یك‌بار ازخواب بیدار می‌شد و چشم بآسمان میدوخت که‌ببیند که آیا فجر دمیده‌است‌یانه ؟ سبزعلی‌بیك از سال ۱۱۶۹ تا سال ۱۱۷۲ هجری قمری در تمام جنگ‌هائی که بین کریم خان زند و محمد حسن خان قاجار درگرفت حضور داشت و به‌کریم خان زند وشیخ علی خان زند وسایر سرداران زندیه‌میگفت اودردنیاآرزوئی ندارد جزاینکه جسد بیجان محمدحسن خان‌قاجاررا‌مقابل‌خودببیندوروزیکه‌جسدبی‌جان‌وی‌رامقابل‌خویشتن‌ملاحظه‌نمایدبزرگترین آرزوی او جامه عمل‌پوشیده ودرآن روزهرگاه عزرائیل جانش را بگیرد بدون اندوه و حسرت این جهان را وداع خواهد گفت . درآن سفرهم چون میدانست که شیخ علی خان زند برای جنك بامحمد حسن‌خان قاجار میرود ازکریم خان زند اجازه گرفت که با آن قشون براه بیفتد و به‌کریم خان گفت دراین سفر من سرمحمد حسن خان را از بدن جدا خواهم کرد وبرای شهریار ایران خواهم آورد یا این که سر خود را از دست خواهم داد . کریم‌خان زندگفت تو اگر سرمحمد حسن خان را برای من بیاوری انعامی خوب از من دریافت خواهی کرد . سبزعلی بیك پرسید ای پادشاه ایران شما در ازای سر محمد حسن خان قاجار چقدر بمن خواهید داد . کریم خان زند گفت اگر تو سر او را برای من بیاوری من ده هزار تومان بتو انعام میدهم . سبزعلی بیك گفت من تصور میکنم که سردشمن بزرگ پادشاه ایران بیش از ده هزار تومان ارزش دارد . کریم خان زند گفت اگر تو به تنهائی میرفتی و سراو را برای من میآوردی من بتو یکصد هزار تومان پاداش میدادم. لیکن تو با قشون من میروی و سپاه من با محمد

حسن خان قاجار میجنگد و هرگاه او شکست بخورد بر اثر مجاهدت سپاه من است و تو به تنهائی قادر نیستی که محمد حسن خان را شکست بدهی . ولی چون میدانم خیلی نسبت باو خصومت داری فکرمیکنم که شاید تهور و فداکاری تو هم موثــر واقع شود وهنگام جنگ بتوانی خود را باو برسانی ومعدومش کنی و بهمن جهت بتو وعده میدهم که اگر سرش را برای من بیاوری ده هزار تومان جایزه خواهی گرفت.

درشبی که قشون محمد حسن خان قاجار و سپاه کریم خان زند در قــرق اشرف اردوگاه بوجود آوردند مامورین اکتشاف طرفین تا بامداد مشغول گشت بودند وگاهی بین آنها تیراندازی می‌شد بدون این‌که بخوبی یکدیگر را ببینند . چون هردو طرف از شبیخون می‌ترسیدند وبیم داشتند که خصم در تاریکی شب مبادرت به حمله نماید تا این‌که قشون دشمن را درهم بریزد . وقتی صبح طلوع کرد هردو قشون آماده برای جنگ بودندوشیخ‌علی‌خان زند دارای زنبورک‌های زیاد بود چون گفتیم‌که کریم خان زند به زنبورك علاقه داشت وآن را از اسلحه موثر میدان جنگ میدانست . سرداران وی هم به پیروی از سلیقه جنگی (کریم خان زند) در تمام جنگ‌ها با خود زنبورك میبردند . مورخین شرق می‌نویسند که در روز پانزدهم ماه جمادی‌الثانیه سال ۱۱۷۲ هجری قمری ، شیخ علی خان زند در قرق اشرف دارای هزار زنبورك بوده و تصور می‌کنیم که این رقم مقرون باغراق است . محمد حسن خان قاجار بطوری که درصفحات گذشته گفتیم برای سواران قائل باهمیت زیاد بود و در جنگ قرق اشرف سه هزار سوار داشته که بر اسب‌های ترکمانی سوار بوده‌اند و هنگامی که سواران او مبادرت به حمله می‌نمایند زنبورك‌های شیخ علی خان زند اسب‌ها و سواران محمد حسن خان را طوری فرومیریزد که فرمانده قشون مجبور میشود حمله سواران رامتوقف نماید وفرمان بازگشت میدهد .

مورخین‌شرق، راجع به جنگ (قرق اشرف) که درآن محمد حسن خان قاجار شکست خورد وبه قتل رسید به تفصیل بحث نکرده‌اند وآنچه راجع بآن جنگ ازتواریخ شرق استنباط میشود ازاین قرار است :

۱ ــ شیخ علی‌خان زند دارای سی هزار سرباز وهزار زنبورك بوده در صورتی که محمد حسن خان قاجار بیش ازهیجده هزار سرباز نداشته است .

۲ ــ منطقه مسطح و علفزار قرق ، برای مانور سه هزار سوار محمد حسن خان قاجار یك منطقه ایده‌آلی بشمار میآمد مشروط براین‌که زنبورك‌های شیخ علی خان زند که قسمتی ازآنها را باگلوله وقسمت دیگر را با چهارپاره پر میکردند وجــود نمیداشت وآن‌زنبورك‌های زیاد که بنوبه پرمی‌شد که هرگز شلیك زنبورك متوقف نگردد مثل مسلسلهای سنگین امروزی وتوپهای خودکارسواران محمد حسن خان قاجاررا مثل برك درختان درفصل خزان فرو میریخت و همان طور که امروز ، سوار نظام ، در قبال مسلسل‌های سنگین و توپهای خودکار محکوم به فناست ، در روز پانزدهم

جمادی‌الثانیه سال ۱۱۷۲ هجری قمری هم سواران محمد حسن خان در قبال شلیك بدون انقطاع زنبورك‌ها از بین رفتند .

۳ ــ ارزش سربازان شیخ علی خان زند بیش از ارزش جنگی هیجده هزار سرباز محمد حسن خان قاجار بود وعده‌ای از سربازان شیخ علی خان زند لر ، و عده‌ای دیگر ازعشایر فارس و کرمانشاهان و کردستان بودند و با حفظ خون سردی وبدون بیم حمله میکردند وسربازان محمد حسن خان قاجار از حیث ارزش جنگی بسربازان قشون زند نمیرسیدند و حتی قبل از این‌که آفتاب به نیمه روز برسد عده‌ای ازآنها ازمیدان جنك گریختند .

۴ ــ محمد حسن خان قاجار در آن جنك مرتکب خبطی شدکه از خبط‌های نابخشودنی یك سردار جنگی است وآن این که دشمن را حقیر شمرد و یك قسمت از سرداران جنگی درتمام ادوار ازاین جهت قشون خود را نابود کردند که دشمن را ضعیف بشمار آوردند و تصور نمودند که میتوانند با یك حمله او را از بین ببرند .

۵ ــ محمد حسن خان قاجار بعد ازاین که دید زنبورك‌های قشون زند مانـع از پیشرفت وی می‌باشد ، باید که دفع آن زنبورك‌ها را بکند و صدای آنها را خاموش نماید واگر از عهده ازبین بردن زنبورك‌ها بر نمیآیدباید تماس با دشمن را قطع و عقب نشینی کند .

ولی او شاید باتکای شجاعت خودش لجاجت واصرار کرد و بجنگ ادامه داد وفقط هنگامی درصدد برآمد عقب نشینی نمایدکه شیرازه‌قشون اوگسسته شد واگر در آن روز ، محمد حسن خان‌زودتر عقب نشینی میکرد ، قشون خود را نجات میداد ویحتمل تاریخ‌زندگی او طوری دیگر برشته تحریر درمیآمد . سبزعلی بیك قبل از این‌که ظهر فرا برسد فهمیده بودکه محمد حسن خان قاجار شکست خواهد خورد زیرا بطوریکه گفتیم پیوسته درایران خدمت میکرد و برموز کارهای جنگی وقوف داشت . چندبار سعی کرد با عده‌ای از سربازان زندخود را به محمد حسن خان قاجار برساند ولی نتوانست تا این که شیرازه قشون محمد حسن خان گسست و سربازان او متفرق شد وخان قاجار تقریبا دوساعت بعداز ظهر درصدد برآمد که میدان جنگ را تـرك نماید . سبزعلی بیك که دائم مراقب محمد حسن خان بود با عده‌ای از سربازان زبـده وی را موردتعقیب قرار داد. وی میدانست که محمد حسن خان قاجار میکوشد که خود را باسترآباد برساند واطلاع داشت‌که هرگاه باسترآباد برسد نجات خواهد یافت وعزم کردکه بدون انقطاع وی را تعقیب نماید . از دوساعت بعد ازظهر تا هنگامی‌که آفتاب درآسمان پائین رفت سبزعلی بیك با حداعلای سرعت محمد حسن خان قاجار را تعقیب میکرد و قبل ازاین که آفتاب درافق فرو برود باو رسید . درآن موقع در پیرامون محمد حسن خان بیش از ده‌نفر نبود و سبزعلی بیك ، سیصد سوار با خود داشت و در چند لحظه محمد حسن خان و سوارانش را محاصره کرد و سبزعلی بیك وسوارانش با شمشیر به سواران محمد حسن خان‌وخوداو حمله‌ور شدند .

محمد حسن خان نتوانست تفنگ بکار ببرد . ولی با تپانچه های خود دو نفر را کشت ودرگیرودار فرصت نکرد که تپانچه ها را پر کند و سبزعلی بیك خود را باو رسانید و يك‌ضربت شمشیر سخت برقاعده گردنش وارد آورد و دوتن از سواران او هم دوضربت برمحمد حسن‌خان زدند وآن مرد برزمین افتاد.

درحالی که سواران سبزعلی بیك مشغول کشتن سواران انگشت شمار محمد حسن خان قاجار بودند سبز علی بیك از اسب پیاده شد و کارد را از غلاف کشید وبا دست خویش سرمحمد حسن خان قاجار را ازبدن جدا کرد و به زندگی خان قاجار که درآن تاریخ بگفته چندتن از مورخین شرق چهل وپنج سال ازعمرش میگذشت خاتمه داد .

وقتی که آفتاب‌روز پانزدهم ماه جمادی‌الثانیه ۱۱۷۲ هجری قمری مطابق با سال ۱۷۵۸ میلادی غروب کرد محمد حسن‌خان قاجار وجود نداشت وسرش نزد سبزعلی بیك بود .

درقدیم در کشورهای شرق ، فقط بریدن سریك مرد نیرومند که مورد خشم پادشاه وقت‌قرار گرفته‌بوداشکال نداشت ، بلکه رسانیدن آن سر بدرگاه سلطان نیـز يك كار دشوار بشمار میآمد زیرا سربریده بخصوص در فصل تابستان متعفن میشد و میپوسید و قیافه متوفی تغییر شکل میداد . لذا درفصل تابستان سررا در يك محفظه چرمی پراز یخ قرار میدادند و آن محفظه را باسم (چال مه) میخواندند . حتی موقعی که سررا دریخ قرار میدادند و آن یخ بعد از ذوب شدن تجدید میگردید حامل سر ، میباید شتاب‌کند و سر بریده را زودتر بدرگاه سلطان برساند تا این که قیافه مرده از ترکیب نیفتد وسلطان ، سربریده دشمن خود را بشناسد .

سبزعلی بیك ازشیخ علی خان زند اجازه‌گرفت‌که سربریده را نزدکریم خان زندکه درآن موقع درتهران بود ببرد وخواهش‌کردکه هم اورا حامل فتح نامه نماید . شیخ علی خان زند فتحنامه را نوشت وبدست سبزعلی بیك داد وآن مرد بسوی تهران براه افتاد . سبزعلی بیك وقتی احساس میکرد اسبش ازپا درمیآید باولین آبادی‌که میرسید يك اسب سواری ابتیاع میکرد وزین وخورجین خود را ازاسب خسته باسب خریده شده منتقل مینمود وبراه میافتاد وقتی برای تجدید اسب ، یا قدری استراحت دریك آبادی توقف میکرد نمیگفت‌که محمد حسن خان قاجار در(قرق اشرف) شکست خورد واوحامل سربریده وی میباشد . سبزعلی بیك میدانست‌که وقتی يك پیك حامل يك فتح نامه است نباید خبر آن پیروزی را بکسی بروز بدهد چون اگر دیگران بفهمندکه دشمن بزرگ پادشاه شکست خورده وبهلاکت رسیده ممکن است برپیکی‌که حامل فتح نامه میباشد سبقت بگیرند وزودتر ازاوخبرپیروزی را باطلاع پادشاه برسانند تا این‌که انعامی شاهانه دریافت‌کنند .

سبزعلی بیك میدانست‌که دراعصارگذشته درایران بدفعات اتفاق افتادکه يك پیك ،که حامل فتح نامه بود چندین شبانه روزراه میپیمود وهنگامی‌که مشرف برموت

به مقصد رسید تا فتح نامه را بدست پادشاه بدهد شنیدکه قبل ازاو، دیگری مژده پیروزی را به سلطان داده ومژدگانی خود را دریافت‌کرده است ودانست‌که بی احتیاطی خود اوسبب‌گردیدکه دیگری بروی سبقت جوید وقبل ازاوخبرفتح را بپادشاه برساند.

در دوره سلطنت شاه عباس اول دوباراین واقعه اتفاق افتاد وقاصد حامل فتح نامه ، خبط‌کرد ، ودرراه ، خبرپیروزی را بین مردم منتشرنمود ودیگری بروی سبقت‌گرفت وزودترازاوخبرفتح را بشاه رسانید ومژده دریافت‌کرد .

یك مرتبه هم این واقعه دردوره سلطنت نادرشاه اتفاق افتاد ودرآن موقع خود سبزعلی بیك ناظرواقعه بود ومردی آمد ومژده پیروزی را آورد ومژدگانی دریافت‌کرد وروزبعد ، پیکی‌که حامل فتح نامه بود آمد وشنیدکه خبرپیروزی قبل ازاوبنادرشاه رسیده است .

امروز بین اشرف وتهران فاصله‌ای زیاد وجود ندارد ولی درآن دوره که راه های اتومبیل‌رو امروزی درشمال ایران وجود نداشت و مسافرمجبوربودکه راههای تنگ و پیچاپیچ‌کوهستانی را بپیماید فاصله بین اشرف وتهران زیاد بود وسبزعلی بیك عاقبت خود را به تهران رسانید وچون نیمه شب به تهران رسید دروازه را بسته دید وفریاد زد دروازه را بازکنید .

تهران یك شهر جنگی نبود ولی کریم خان زند شبها دربرج‌ها وبالای حصارشهر نگهبان میگماشت ونگهبان ازبالای دروازه پرسید توکه هستی‌که میگوئی دروازه را برایت بگشایند پیك بانك زد اسم من سبزعلی بیك است وپیك مخصوص شیخ علی خان زند هستم . نگهبان‌گفت پشت دروازه بخواب وبعد از این‌که روز دمید دروازه را باز خواهندکرد وتووارد شهرخواهی شد سبزعلی بیك‌گفت فوری بصاحب منصب خود اطلاع بده‌که بیاید وبا من صحبت‌کند تا من خود را باوبشناسانم نگهبان به صاحب منصب خود اطلاع داد واوبالای دروازه آمد وسبزعلی بیك خود را باو شناسانید وگفت پیك شیخ علی خان زند است وباید فوری وارد شهرشود وگزارش شیخ علی خان را بدست پادشاه ایران بدهد .

صاحب منصب‌گفت من اسم تورا نشنیده‌ام وقیافه تورا نمیشناسم سبزعلی بیك گفت صاحب منصبان دربارپادشاه ایران مرا میشناسند وبآنها اطلاع بده‌که بیایند ومرا ببینند و اگر تصدیق کردند که من سبزعلی بیك هستم دروازه را بروی من بـاز کنید . رفتند و به صاحب منصبان‌کشیك‌کریم خان زند اطلاع دادند واودو تن ازصاحب منصبان را فرستاد وآنها بالای حصار آمدند وصدای سبزعلی بیك را شنیدند وتصدیق‌کردند که خود اوست . دروازه باز شد وسبزعلی بیك وارد شهرگردید .

تهران آن روز ، با تهران امروزپایتخت کشورایران ، خیلی فرق داشت . تهران آن روز، همان تهران دوره شاه طهماسب اول پادشاه صفوی بودکه بدستور آن پادشاه اطرافش حصارکشیدند ویکصد وچهارده برج بشماره سوره های قرآن درآن

حصار ساختند وشهرتهران ازحدود حصار شهرتجاوزنمیکرد مگر درطرف شمال ودرآن قسمت ، بدستورکریم خان زند ، عماراتی را بنا می‌نهادند ودردوره قاجاریه ، عمارات سلطنتی درهمان محوطه ساخته شد ، وموسوم به ارك گردید وچون عمارات کریم خان زند حفاظ نداشت یك حصارفرعی بوجود آوردند که بعد ازاین‌که عمارات کریم خانی را در بر میگرفت بحصار اصلی منتهی میگردید و بهمین جهت مسافر و پیك نمیتوانست ازراه صحرا خود را به مسکن کریم خان زند برساند وباید وارد شهرشود وآنگاه بسوی مسکن وکیل‌الرعایا براه بیفتد .

وقتی سبزعلی بیك بمسکن‌کریم خان زند رسید باوگفتندکه وکیل‌الرعایا خوابیده است. سبزعلی بیك به صاحب منصب‌کشیك ودوتن ازصاحب منصبان‌که بحصار شهرآمدند واورا شناختند گفت : شما میدانیدکه بعضی ازمسائل هست‌که اگربتعویق بیفتد تولید عواقب وخیم میکند واگرگزارش شیخ علی خان زند هم اکنون باطلاع پادشاه ایران نرسد و تا صبح بتاخیربیفتد ، همه ما ، ممکن است مغضوب واقع شویم وبه مجازات های سخت دوچارگردیم واگرشما میترسیدکه دراین موقع شاه را از خواب بیدارکنید ، من اورا ازخواب بیدارمیکنم ومسئولیت خشم اورا هم (اگر از بیدارکردن خشمگین شود) برعهده میگیرم . صاحب منصب‌کشیك‌گفت من نمیتوانم بگذارم‌که توخود را باطاق شاه برسانی تا اورا ازخواب بیدارکنی سبزعلی بیك‌گفت من چون پیك هستم ، وازراه دور میآیم ناچاربودم که مسلح باشم تا درراه بمن حمله‌ور نشوند ولی شما اسلحه مرا بگیرید وبازاگرسوء ظن دارید دودست مرا ببندید و خودتان هم با من بیائید تا بدانیدکه من سوء قصد ندارم وبازمیگویم‌که خود من شاه را ازخواب بیدارخواهم‌کرد .

صاحب منصب‌کشیك اسلحه سبزعلی بیك را گرفت اما دست‌هایش را نبست زیرا جرئت نمیکرد بمسئولیت شخصی ، دست های یك صاحب منصب برجسته چون سبزعلی بیك را ببندد اما چون آن پیك حاضرنبودکه خورجین خویش را ازخود جدا کند دونفرازسربازان را فراخواند تا ازدوطرف مواظب سبزعلی بیك باشند وخود اوهم عقب پیك افتاد تا پشت اطاق شاه رسیدند درآنجا سبزعلی بیك چند بارسرفه‌کرد وکریم خان زند ازخواب بیدارشد وبانك زدکیست ؟ پیك جواب داد ای پادشاه ایران من سبزعلی بیك هستم وازجانب شیخ علی خان زند سردارقشون مازندران واسترآباد میآیم کریم خان زند با تشددگفت توکه تمام‌عمردرایران مشغول خدمت بوده‌ای‌آیا نمیتوانستی صبرکنی‌که روزطلوع‌کند وبعد بمن بگوئی چکارداری . سبزعلی بیك‌گفت پادشاه ایران بسلامت باشد ، آنهائی‌که تا طلوع آفتاب برای دادن خبرصبرمیکنند حامل خبربدهستند وکسی‌که یك خبرخوب میآورد باید مجازباشدکه بیدرنگ آن خبر را بعرض پادشاه ایران برساندکریم خان زندگفت خبرخوب توچیست ؟ سبزعلی بیك‌گفت باقبال پادشاه ایران ، محمد حسن خان قاجارشکست خورد وقشونش بکلی متلاشی‌گردید وخود او به قتـــل رسید . کریم خان زنـــد بـــا مسرت گفت خوش خبر باشی ای سبز علی بیك آیا

محمد حسن خان کشته شد؟ سبزعلی بیك گفت بلی ای شهریارایران وبزرگترین دشمن شما بهلاکت رسید وآیا اجازه دارم‌که وارد اطاق شوم وعریضه شیخ علی خان زند را بپادشاه تقدیم نمایم کریم خان زندگفت بلی داخل شووبعد ازورود فتیله مردنگی را بالا بکش که اطاق روشنترشود .

سبزعلی بیك باتفاق صاحب منصب کشیك وارد اطاق شد اما آن دوسربازبیرون اطاق ماندند وصاحب منصب‌کشیك فتیله مردنگی را بالاکشید وسبزعلی بیك فتح نامه را بدست‌کریم خان زند داد ووکیل‌الرعایا بعد ازخواندن نامه دودست را بلندکرد و گفت خدایا ازتوسپاسگزارم‌که مرا بردشمنم فاتح‌کردی . وقتی وکیل‌الرعایا ازخواندن نامه فارغ‌گردید ازسبزعلی بیك پرسید سردرکجاست سبزعلی بیك خورجین خود را گشود وسر بریده محمد حسن خان را با چشم‌های نیمه بازبیرون‌آورد ومقابل وکیل‌الرعایا برزمین یعنی روی فرش نهاد چون سررا دریخ‌گذاشته بودند بعد ازاین‌که روی فرش نهاده شد قدری آبخون ازمقطع سر، برفرش ریخت و آن را مرطوب‌کرد ووکیل‌الرعایا برای اینکه محمد حسن خان را بخوبی بشناسد چشم ها را بسربریده نزدیك نمود وازآن سرقدری بوی تعفن بمشامش رسید ونه فقطازآن رایحه کریه ابرازنفرت نکرد بلکه گفت بهبه ... چه بوی مطبوع است سبزعلی بیك تصورمیکردکه محمد حسن خان قبل ازاین‌که بقتل برسد عطرگل برخود زده بود وبا این‌که عطر گل زیاد دوام نداشت وندارد با خودگفت شاید هنوز اثرآن عطرازبین نرفته وگفت آیا پادشاه ایران ازاین سربوی عطرگل را استشمام میکندکریم خان زندگفت نه ومن ازاین سربوی لاشه را استشمام میکنم ولی چون سربریده دشمن است ازآن لذت میبرم .

کریم خان زند بدون اینکه متوجه باشد ،کلامی را برزبان آورد که هفده قرن قبل ازآن یکی ازامپراطوران (روم) باسم (ویته‌لیوس) برزبان آورده بود ویته‌لیوس امپراطور روم‌که درسال شصت وهشت بعد ازمیلاد ، بموجب حکم مجلس سنای روم ازامپراطوری مخلوع‌گردید هنگامی‌که امپراطوربود با یك مدعی باسم (اوتون) جنگید وآن جنگ چند روزطول‌کشید تا این‌که ویته‌لیوس فاتح‌گردید بعد ازخاتمه جنگ ، ویته‌لیوس هوا را که ازبوی تعفن لاشه‌ها اشباع شده بود بوئید وگفت چه رایحه مطبوع است اطرافیان حیرت‌کردند وازامپراطور روم پرسیدند چگونه وی آن بوی مکروه وتهوع‌آور را مطبوع میداند ؟ ویته‌لیوس درجواب‌گفت بوی جسد بیجان دشمن مطبوع است بخصوص اگرهموطن انسان باشد . کریم خان زند قسمت آخر گفته ویته‌لیوس را برزبان نیاورد اما آنچه‌گفت شبیه بود بقسمت اول‌گفته امپراطور روم . بدین ترتیب ، بعد ازهفده قرن یك پادشاه شرقی چیزی‌گفت‌که یك امپراطور غربی آن را برزبان آورده بود بدون این‌که‌کریم خان زند ازوجود ویته‌لیوس اطلاع داشته وگفته‌اش را شنیده باشد . بعد ازاین‌که شهریار زند یقین حاصل‌کردکه سربریده سرمحمد حسن خان قاجاراست به صاحب منصب‌کشیك‌که هنوز دراطاق بود اشاره‌کردکه

ازاطاق بیرون برود ودررا ببندد آنگاه ازسبزعلی بیك راجع به جنگ توضیح خواست وپرسیدکه شیخ علی خان زند چه میکند ؟

سبزعلی بیك گفت بعد ازاین‌که محمد حسن خان شکست خورد وسربازانش متفرق شدند شیخ علی خان زند تصمیم گرفت‌که به استرآباد برود وطائفه اشاقه‌باش را وادار به تسلیم نماید تا دیگرافراد آن طایفه نتوانند برای شهریارایران تولید مزاحمت کنند .کریم خان زندگفت این موضوع را درنامه خود نوشته است ومن تصورمیکنم بعد ازمحمد حسن خان ، درطائفه اشاقه‌باش کسی نیست جزپسربزرگش آقا محمد خان وآیا قصد مراجعت داری یا این‌که میخواهی با من‌باشی ؟ سبزعلی بیك گفت من مطیع امرشهریار ایران هستم وهرچه پادشاه دستوربدهد اجرا خواهم کرد کریم خان زندگفت من میدانم‌که توازاشرف تا این جا ، بدون لحظه‌ای استراحت راه پیموده‌ای‌که زودتر مژده پیروزی را بمن برسانی وبدون تردید محتاج استراحت هستی وبعد ازاین‌که خستگی تورفع شد نزد من بیا تا نامه‌ای بنویسم وبتوسط توبرای شیخ علی خان بفرستم... راستی توبمن نگفتی‌که سرمحمد حسن خان راکه ازبدن جداکرد ؟ سبزعلی‌بیك گفت من اولین ضربت را بر محمدحسن خان زدم و پس از این‌که افتاد ، باز خود من سراز بدنش جداکردم‌کریم خان زندگفت پس مستوجب دریافت پاداشی‌که بتووعده داده بودم هستی وپس ازاین‌که خستگی تورفع شد ونزد من آمدی پاداش تورا خواهم داد . وقتی سبزعلی بیك مرخص شد ازکریم خان زند پرسید آیا اجازه میدهیدکه سررا ببرم ؟ شهریارزند پرسید با این سرچه میخواهی بکنی ؟ سبزعلی بیك گفت میخواهم این سررا درمنجلاب بیندازم شهریارزندگفت این‌کاررا نکن سبزعلی بیك گفت این مرد بزرگترین دشمن پادشاه ایران بود کریم خان زند جواب داد این مرد تا روزی‌که زنده بود بزرگترین دشمن من محسوب میشد واینك‌که مرده حسابش با خدای او میباشد ومن نمیخواهم‌که سربریده دشمن من درمنجلاب قراربگیرد .

آنگاه‌کریم خان زند یکی ازخدمه را احضارکرد وباوگفت فردا این سررا با احترام به غسالخانه ببرید و بشوئید و بعد درکنار قبرحضرت عبدالعظیم علیه‌السلام دفن کنید .

درروز بعد سربریده محمد حسن خان را کنارقبرعبدالعظیم (ع) که ازاماکن متبرك نزدیك تهران است دفن کردند .

سبزعلی بیك یك روز استراحت‌کرد وروز بعد ، هنگام بامداد بحضورکریم خان زند رسید وشهریارزند کاتب را احضارکرد ودستوردادکه نامه‌ای برای شیخ علی‌خان زند بنویسد وبعد ازاتمام نامه ومهرشدن ، آن را به سبزعلی بیك داد وکاتب را مرخص کرد وباوگفت :

چون نامه با حضورتونوشته شد توازمضمون آن اطلاع حاصل‌کردی و بطوریکه فهمیدی من ازاین جهت تورا برای بردن این نامه انتخاب‌کردم‌که تودرقدیم

حاکم استرآباد بودی و باوضاع محلی وقوف داری ومیدانی‌که درآنجا چه‌کسانی دارای نفوذ هستند ومیتوانی برای پیشرفت کارها به شیخ علی خان‌کمك‌کنی .

همانطور که درنامه نوشته شده من دربین سران طائفه اشاقه‌باش غیرازآقا محمد خان پسر بزرگ محمد حسن خان کسی را نمی بینم‌که بتواند ازاین ببعد سربلند نماید وشیخ علی خان باید آن پسرراکه بیش ازمیزان سن خود رشادت وفهم واطلاع دارد دستگیرکند وبزندان بیندازد یا این‌که به تهران بفرستدکه من دراینجا اورا بزندان بیندازم . من نمیتوانم دستوربدهم‌که شیخ علی خان آن پسررا معدوم نماید چون قصاص قبل ازجنایت نمیتوان‌کرد و تاکنون از آن پسر عملی سر نزده که یاغیگری بـاشد ولی پیش بینی میکنم که اگر آزاد بماند ، سربلند خواهدکرد .

سبزعلی بیك‌گفت‌که ستاره اقبال شهریارایران بقدری درخشنده است‌که اگر آقا محمد خان سربلند کند پادشاه ایران اورا هم معدوم خواهد نمود .

کریم خان زندگفت صحیح است ولی برای معدوم‌کردن اوبازباید قشون فرستاد ومبلغی خرج‌کرد اما اگردرزندان باشد خیال‌من ازطرف اوآسوده است ومیدانم‌که مثل پدرش یاغی نخواهد شد .

سبزعلی بیك پاداش خود را گرفت وبعد ازاین‌که پول مزبوررا که درآن عهد یك پول‌گزاف بشمارمیآمد درجای مطمئن نهاد با نامه‌کریم خان زند بسوی استرآباد براه افتاد زیرا میدانست‌که شیخ علی خان زند باسترآباد رفته است .

میرزا مهدی استرآبادی عمرش وفا نکردکه املاك خود را دراسترآباد بتصرف درآورد وقبل ازاین‌که قشون‌کریم خان زند وارد استرآبادگردد زندگی را بدرود گفت و آرزوی استرداد املاك استرآباد خویش را به دنیای دیگر برد.

میرزا مهدی استرآبادی تا آخرین روززندگی محترم میزیست وهمواره‌توانگر بود وبعد ازمرگ ثروتی قابل توجه برای بازماندگان باقی‌گذاشت .

شیخ علی خان زند بعد ازتحصیل پیروزی دردشت (قرق) واقع دراشرف درمازندران مکث نکرد وراه استرآباد را پیش‌گرفت .

کریمخان زند دستور دادآقا محمد خان را دستگیر کنند

آقا محمد خان قاجارپسربزرگ محمد حسن خان وبرادرش (حسین قلی خان) که بعد معروف به (جهانسوز شاه) گردید و جد سلاطین قاجاریه میباشد (فتحعلیشاه که بعد ازآقا محمد خان قاجاربسلطنت رسید پسرحسین قلی خان بود) دراسترآباد بسرمیبرد .

وقتی به آقا محمد خان خبررسیدکه پدرش دراشرف مازندران شکست خورد

وسبزعلی بیك سرش را برید وبه تهران برد وجسد بی‌سر پدرش درمیدان جنگ بجا ماند ومعلوم نیست چه برآن جسد آمده است تصمیم گرفت‌که با شیخ علی خان زند بجنگد .

جیران مادرش اورا ازاین‌کارمنع‌کرد وگفت ای پسرتوامروزقشون نداری ونمیتوانی با شیخ علی‌خان زند بجنگی .

آقا محمد خان‌گفت من با همین عده تفنگچی‌که دراسترآباد دارم با شیخ علی خان میجنگم واورا ازپا درمیآورم یاکشته میشوم .

جیران اظهارکرد تونخواهی توانست‌که شیخ علی خان را ازپا درآوری چون اوخیلی قوی است واگرازپا درآوردنی بود پدرت اورا نابود میکرد .

آقا محمد خان‌گفت آیا میگوئی که دودست را روی هم بگذارم وتسلیم شیخ علی خان زند بشوم .

جیران‌گفت نه زیرا اگرتسلیم اوبشوی تورا خواهدکشت یا دوچشمت را نابینا خواهد نمود .

آقا محمد خان‌گفت پس چه‌کنم ؟

جیران جواب داد‌که باید ازاسترآباد رفت وجنگ با شیخ علی‌خان زند یا هرکس دیگرراکه فرمانده قشون زندیه باشد موکول به موقعی نمودکه ما قوی باشیم .

آقا محمد خان‌گفت ای مادر آیا تومیگوئی‌که من فرارکنم ؟

جیران‌گفت تومیدانی‌که من با این‌که دیگرجوان نیستم هنوزمیتوانم سواری وتیراندازی‌کنم وازتفنگچی و شمشیرزن نمیترسم و شاید مثل توشجاع باشم اما بین شجاعت وتهوررا فرق میگذارم .

جنگی‌که تواکنون میخواهی با شیخ علی خان زند بکنی ناشی ازتهوراست نه شجاعت زیرا اوطوری نسبت بتوقوی است‌که درساعت اول تمام افرادت را معدوم خواهدکرد وتوبقتل میرسی یا اسیرمیشوی .

درآن موقع ، شیخ علی خان زند یا دیگری‌که بجای اوسردارقشون زندیه باشد تووبرادرانت را خواهد کشت (اگر اسیر شوید) و اجاق خانواده‌گی (قاجار اشاقه‌باش) خاموش خواهدگردید .

اما اگر ما ازاسترآباد برویم وجان خود را حفظ‌کنیم ومنتظرفرصت باشیم ، عاقبت فرصتی بدست میآید تا این‌که توانتقام پدرت را ازکریم خان زند وشیخ علی خان زند ودیگران بگیری .

آقا محمد خان ازمادرپرسیدکجا برویم ؟

جیران اظهارکرد وقتی توخردسال بودی ما مجبورشدیم کوچ کنیم ورفتیم وبین ترکمانها زندگی‌کردیم واین بارهم میرویم وبین ترکمانها زندگی میکنیم تا فرصتی بدست بیاید وتو بتوانی جای پدرت را بگیری وخونخواهی نمائی .

آقا محمد خان ، درقبال دلیل مادرش تسلیم شد وخانواده محمد حسن خان مقتول از استرآباد مهاجرت‌کرد وراه صحرای ترکمان را پیش‌گرفت وهنگامی‌که

شیخ علی خان زند با قشون خود وارد استرآبادگردید ازخانواده محمد حسن خان مقتول کسی درآنجا نبود .

بعد سبزعلی بیك که ازتهران آمده بود وارد استرآبادگردید ونامه شهریار زند را به شیخ علی خان تسلیم کرد .

شیخ علی خان به سبزعلی بیك گفت تمام افراد خانواده محمد حسن خان قاجار رفته‌اند ومن دسترسی به آقا محمد خان ندارم تا اورا دستگیر ومحبوس کنم .

سبزعلی بیك گفت گرچه پادشاه ایران دردستخط خود نوشته که باید آقا محمد خان را محبوس کرد ولی یك محبوس هرقدر با دقت تحت نظرباشد ممکن است بگریزد ولو اورا درقلعه‌ای مثل قلعه (استخر) فارس محبوس نمایند همان طورکه شاه اسماعیل وبرادرانش ازقلعه استخر گریختند وخود را به‌گیلان رسانیدند وبرتخت سلطنت نشستند اما کسی که کشته شد دیگرزنده نخواهدگردید وخاطرپادشاه ایران ، ازجانب یك کشته، همواره آسوده است ومن ترحم شهریارزند را نسبت به پسرارشد محمد حسن خان دور ازعقل میدانم وعقیده دارم که هیچ عاقل ، بعد ازکشتن افعی ، توله‌اش را نمیپروراند زیرا روزی آن توله مبدل به افعی خواهد شد ونیش خود را دربدن آن‌که وی را پرورانیده فروخواهد کرد .

شیخ علی خان زندگفت ما دراین موقع نه میتوانیم توله افعی را بقتل برسانیم نه اورا محبوس کنیم زیرا ازچنگ ماگریخته ودرصحرای ترکمان بسرمیبرد .

سبزعلی بیك شیخ علی‌خان زند را وادارکرد که برای دستگیری آقا محمد خان قاجاروبرادرش حسین قلی خان که بعد ملقب به جهانسوزشاه گردید قشون بصحرای ترکمان بکشد ولی کریم خان زندکه همچنان درتهران بود شیخ علی خان زند را به تهران احضارکرد و(محمد خان قاجاردولو) را حاکم استرآباد نمود .

طبقه بندی طائفه قاجاریه ازروی تواریخی که دردوره سلطنت پادشاهان قاجار نوشته شده ، مورد اعتماد نیست .

چون مورخین دوره قاجاریه برای تملق ، واقعیت های تاریخی را طوری دیگر ، نوشته‌اند .

بعقیده آنها طائفه قاجاریه ، ازازل ، برای این بوجود آمدندکه سلطنت کنند ودرمخیله هیچ یك ازروسای طائفه فکری جزسلطنت نبوده واین‌که میگویند طائفه‌ای ازقاجاریه باسم (دولو) شترچران بودند وطائفه‌ای دیگرموسوم به (قوانلو) ازراه پرورش گوسفند ارتزاق میکردندکذب محض است واین‌ها اتهاماتی میباشدکه دشمنان قاجاریه بآنها زده‌اند .

مورخین قاجاریه ، علاوه براین ، بازبرای تملق ، تمام روسای طوائف (یا طائفه) قاجاررا پادشاه دانسته‌اند وکوشیده‌اندکه کوچکترین رئیس یکی ازتیره های آن طائفه را پادشاه معرفی نمایند .

تمام اعمال بیرویه وعیاشی های توأم با جنایت فتحعلیشاه قاجار ، درکتب مورخین دوره قاجاریه (درایران) بصورت کارهای بزرگ وپسندیده جلوه‌کرده ویك قسمت ازفجایع اعمال‌پادشاهان قاجاررا مسکوت گذاشته‌اند .

امروز، اگربگویند طائفه‌ای ازراه پرورش‌گوسفند یا شتر ارتزاق میکرده برای آن طایفه عیب نیست.

اما دردوره سلطنت پادشاهان قاجار، این صفات ، ازعیوب بزرگ بشمار میآمده وبزعم مورخین ایرانی دردوره قاجاریه ، دولو وقوانلو که نام تیره هائی ازطائفه قاجاریه میباشد اسمی استکه دشمنان روی بعضی ازتیره‌های طائفه قاجار گذاشته‌اند .

برای پی بردن به سوابق طائفه قاجاریه باید به‌کتب مورخین ،که قبل ازدوره قاجاریه نوشته شده مراجعه‌کرد ودرآن‌کتابها، نشان داده میشودکه دربین‌قاجارتیره‌های جلایر- دولو- قوانلو ـ وجود داشته است .

محمد خان قاجارکه ازطرف‌کریم خان زند بحکومت استرآباد منصوب‌گردید ازطائفه دولو بود وسبزعلی بیك به حاکم جدیدگفت اگرمیخواهی دراسترآباد با قدرت حکومت‌کنی باید پسران محمد حسن خان اشاقه باش را معدوم نمائی یا لااقل آقا محمد خان را ازبین ببری وگرنه اونخواهدگذاشت‌که تودراسترآباد حکومت نمائی .

گفته سبزعلی بیك درست بود وآقا محمد خان قاجارنمیگذاشت‌که اویا دیگری دراسترآباد براحتی حکومت نماید .

بعد ازاین‌که خانواده محمد حسن خان مقتول به صحرای ترکمان منتقل گردیدند جیران مادر آقا محمد خان باوگفت‌که تا چندی ، شکیبائی را پیشه‌کند ولی آقا محمد خان آن قدردارای انرژی بودکه نمیتوانست آرام بگیرد .

آقا محمد خان ازبین جوانان طائفه اشاقه‌باش وعده‌ای ازترکمانان هزارسوار انتخاب‌کرد وآن هزارنفر یك قشون پارتیزانی کوچك اما موثروسریع‌السیربشمارمیآمد.

آقا محمد خان وسوارانش ناگهان میرسیدند وبه قسمتی ازاسترآباد حمله میکردند وهرکس راکه مقاومت مینمود میکشتند واسب وگوسفند وفرش وطلا ونقره مردم را بیغما میبردند .

این قسمت اززندگی آقا محمد خان قاجاردرتواریخ نویسندگان دوره قاجاریه مسکوت مانده است وآنها نخواسته‌اند بگویندکه آقا محمد خان قاجار مبادرت به یغما میکرده درصورتی‌که یغما ، درگذشته مثل امروز، اینگونه مفهوم ناپسند نداشته است وآنهائی‌که درقدیم مبادرت به یغما میکردند عمل خود را تحصیل غنیمت جنگی میدانستند همچنانکه محمد حسن خان پدر آقا محمد خان ، دستبرد میزد وغنائم جنگی بدست می‌آورد .

آقا محمد خان ، اگردرصحرای ترکمان بسرمیبرد میتوانست ازراه پرورش دام وکشاورزی ، ارتزاق‌کند ولی نیروی جوانی اومانع ازاین بودکه یك زندگی آرام را پیش بگیرد .

یکی ازدستبرد های آقا محمد خان‌که خیلی حاکم استرآباد وکریم خان زند را متغیرکرد ربودن دویست وپنجاه هزارتومان پول نقره دیوان ازطرف آقا محمد خان قاجار بود .

دراسترآباد وسایرولایات شمالی ایران ، مالیات ، بعد ازبدست آمدن محصول برنج پرداخته میشد چون زارعین درآن موقع پولدارمیشدند ومربیان دام نیز درهمان موقع ، مقارن پائیز ، قسمتی از محصولات حیوانی خود وبالاخص روغن را میفروختند

سایرمحصولات حیوانی مثل پنیر وپشم وپوست را میتوانستند درتمام فصول سال ، بفروشند اما فروش روغن اختصاص بفصل پائیزداشت زیرا جزدرآن فصل نمیتوانستند روغن را ببازارحمل نمایند .

ظرفی‌که روغن درآن ریخته میشد عبارت بود ازمحفظه هائی ازپوست موسوم به خیك واگردرفصل تابستان روغن را درخیك میریختند وحمل میکردند ، درراه بطور حتم ، خیك محتوی روغن به مناسبت‌گرمی هوا وحرکت چهارپا وناهمواری راه ، پاره میشد وروغن هدرمیرفت .

لذا وقتی هوا خنك میشد وباد پائیزی میوزید روغن را درخیك‌ها میریختند وچند روز صبرمیکردند تا هوا سردترشود وآنگاه خیك‌ها را برپشت اسب یا استر می‌بستند وبسوی بازارها براه میافتادند .

یك نوع پنیر، که دراسترآباد زیاد مصرف میشد وآن را پنیرخیکی‌میخواندند نیزفقط درپائیز ازطرف دامداران بفروش میرسید چون درفصول دیگرآن نوع پنیر بدست نمیآمد .

درهرحال پایان تابستان وآغازپائیز، فصل پولدارشدن زارعین ومربیان دام بود وهمان موقع مالیات خود را میپرداختند ومالیاتی‌که ازمربیان دام گرفته میشد خیلی زیاد بود چون استرآباد ومازندران وگیلان درآن عهد ازمراکزبزرگ پرورش گاودردنیا بشمارمیآمد و(فارستر) انگلیسی نویسنده‌کتاب (ازبنگاله تا انگلستان) که درنیمه دوم قرن هیجدهم میلادی (مقارن با دوره جوانی آقا محمد خان قاجار) از استرآباد ومازندران عبورکرده میگوید درهیچ یك ازکشورهای جهان ، باندازه استرآباد ومازندران ، گاو وجود ندارد و هریکصد گاو را بزبان محلی (آیش) (بر وزن آتش ــ مترجم) میخواندند و دام دارانی هستند که پنجاه (آیش) دارند ودرهیچ یك ازکشورهای اروپا نمیتوان یك مربی دام را یافت‌که پنج هزارگاو داشته باشد .

مستوفی استرآباد باکمك حاکم مالیات آن ولایت را وصول‌کرد وآنچه وصول‌شده بود بمبلغ دویست وپنجاه هزارتومان دردوهزاروپانصدکیسه که درهر یك ازآنها هزارسکه نقره هشت ضلعی بود وآنها را درکیسه‌ای بزرگترگذاشته بودند با عده‌ای مستحفظ بسوی تهران فرستاد تا به خزانه کریم خان زند تسلیم‌گردد .

آقا محمد خان قاجار که ازرسوم محلی اطلاع داشت ومیدانست که پول‌مالیات درچه موقع ازاسترآباد بسوی پایتخت فرستاده میشود با سواران خود به‌کاروان حامل پول حمله‌ور گردید .

مستحفظین کاروان که مسئول حفظ پول بودند مقاومت کردند وکشته شدند وسواران آقا محمد خان استرهای حامل پول را بردند .

این واقعه هم مثل قسمت های دیگر ازوقایع زندگی آقا محمد خان قاجار وسایرسلاطین قاجاریه درتواریخ مورخین ایرانی دیده نمیشود .

مبلغ دویست وپنجاه هزارتومان درآن عهد پولی گزاف بود وخیلی کمك به بهبود وضع خانواده آقا محمد خان قاجار وطائفه اشاقه باش کرد .

نخستین شجاعت فوق العاده آقا محمد خان درمیدان‌جنگ

کریم خان زند وقتی مطلع شدکه پول مالیات استرآباد ازطرف آقا محمد خان برده شده و عده‌ای هم بقتل‌رسیده‌اند برای (محمد خان قاجاردولو) نامه‌ای نوشت و در آن گفت که اگرنمیتوانی آقا محمد خان را دستگیر کنی بمن اطلاع بده تا دیگری را بحکومت استرآباد منصوب کنم واگردرخود توانائی دستگیرکردن اورا می‌بینی بمن اطلاع بده وهرقدرسرباز بخواهی درصورتی که بسیج کردن آنها امکان داشته باشد بکمکت خواهم فرستاد .

محمد خان قاجاردولو درجواب کریم خان زندنوشت که اگرازلحاظ سرباز و اسلحه ومهمات وپول بمن کمك شود من خواهم توانست آقا محمد خان را دستگیرنمایم .

کریم خان زند ، درجواب حاکم استرآباد نوشت که من تا سال دیگردرهمین موقع ، سرآقا محمد خان قاجاررا ازتومیخواهم تا کنار سرپدرش دفن نمایم واگر تو تا سال دیگر، همین موقع آقا محمد خان قاجاررا زنده یا مرده تسلیم نکنی سرتورا دفن خواهم کرد واین نامه درسال ۱۱۷٤ قمری ازطرف کریم خان زند به حاکم استرآباد نوشته شد .

محمد خان قاجاردولو ازکریم خان زند بیست هزارسرباز مسلح خواست که با سربازان محلی استرآباد سی‌هزارنفرشوند وگفت اگرفوری بیست هزارسرباز بمن برسد من آقا محمد خان قاجاررا زنده یا مرده بشما تسلیم خواهم کرد .

اما اگراین عده سربازبرای کمك بمن فرستاده نشود یا اعزام سربازان آن قدر بتاخیربیفتد که سال بگذرد من نمیتوانم تا سال آینده دراین موقع آقا محمد خان قاجار را سرکوب نمایم .

کریم خان زندکه میدانست دراسترآباد جزمعدودی سربازوجود ندارد وآنها از عهده آقا محمد خان قاجار برنمیآیند تصمیم گرفت هرچه زودتر بیست هزارسربازبکمك محمد خان قاجاردولوبفرستد .

ذکراین نکته بی‌مورد نیست‌که درگذشته ، درولایات ایران قشون دائمی‌وجود نداشته وسلاطین ایران ، درولایات دارای پادگان نبوده‌اند .

زیرا علاوه براین‌که نگاهداری قشون درولایات خرج داشت وسلاطین ایران نمیتوانستند یا نمیخواستند متحمل هزینه سنگین قشون شوند ، ازنگاهداری قشون در ولایات بفرماندهی حکام محلی بیم داشتند که مبادا حکام مزبور، علیه خـود آنهـا شورش نمایند .

فقط درمواقع فوق‌العاده درولایات برای مدت چند ماه وگاهی بیشتر قشون نگاه میداشته‌اند .

شیخ علی خان زندکه با یك قشون باسترآباد رفت بعد ازکشته شدن محمدحسن خان اشاقه‌باش با قشون خود مراجعت‌کرد وآن قشون را منحل نمودند زیرا کریم‌خان زندکه یك قشون دائمی پیرامون خود داشت نمیخواست‌که متحمل هزینه ارتش مزبور بشود .

بعد ازاین‌که حاکم استرآباد برای جنگ با آقا محمد خان قاجارسربازخواست، کریم خان زند درصدد جمع‌آوری سربازبرآمد وبیست هزارسرباز به استرآباد فرستاد وآنها را تحت فرماندهی محمد خان قاجاردولو قرارداد .

حکمران استرآباد درحالی‌که سبزعلی بیك رایزن وی بود ده هزار سرباز در محل، بسیج کرد وبا سی هزارسرباز برای سرکوبی آقا محمد خان قاجاربراه افتاد .

سبزعلی بیك به محمد خان قاجاردولو گفت که اگربه صحرای ترکمان حمله نماید آقا محمد خان ، خواهدگریخت وبجائی خواهد رفت‌که نمیتوان اورا دستگیر کرد وباید راه فراراورا قطع نمود .

آنوقت سبزعلی بیك برای دستگیری آقا محمد خان یا قتل او نقشه‌ای طرح کردکه هدف آن محاصره کردن آقا محمد خان ازطرف نیروی محمد خان قاجاردولو بود وبرای اجرای آن نقشه سبزعلی بیك ازعده‌ای ازدسته های ترکمانان‌کمك‌گرفت .

یعنی آنها را با تطمیع یا تهدید ، وادارکردکه با نیروی پادشاه زند برای قتل یا دستگیری آقا محمد خان قاجارهمکاری نمایند .

نیروی حکومتی باکمك قسمتی ازترکمانان طوری آقا محمد خان قاجـار وسوارانش را محاصره‌کردندکه راه فرارجوان قاجار بسوی دشت‌های وسیع وتقریبا بی‌انتهای شمال صحرای ترکمان قطع شد وآقا محمد خان قاجارنتوانست ازقسمت شمال وشرق وجنوب خود را نجات بدهد وچون مشاهده‌کرد فقط ازطرف مغرب راه دارد تصمیم گرفت‌که ازآن راه برود درصورتی‌که آن راه باسترآباد منتهی میگردید یعنی مرکز حکومت محمد خان قاجاردولو .

سبزعلی بیك‌که خیلی مواظب بود آقا محمد خان قاجارنگریزد ومشاورجنگی محمد خان قاجاردولو بشمارمیآمد درمحلی موسوم به (خوته) یا (خطه) که جزومناطق استرآباد بود جلوی فرارآقا محمد خان قاجاررا گرفت .

درآنجا چهارهزارسرباز حکومتی راه مغرب را بروی آقا محمد خان و سربازانش بستند وتمام قشون پادشاه زند ازشمال ومشرق وجنوب به آقا محمد خان و سوارانش نزدیك شدند وحلقه محاصره را تنگ‌کردند .

آقا محمد خان به سوارانش گفت اگرما دراین جا درنگ‌کنیم تا آخرین نفر کشته خواهیم شد وباید حمله‌کرد وازاین جاگذشت وچاره‌ای‌نداریم جزبوسیله شمشیر راه خود را بگشائیم وچون نقطه ضعیف قشون دولتی درامتداد مغرب بود آقا محمد خان وسوارانش تصمیم‌گرفتند درهمان امتداد مبادرت به حمله نمایند

ظهرروزهفتم ماه شعبان سال ۱۱۷۵ هجری قمری ، بعد ازاین‌که مدت چهار هفته آقا محمد خان وسربازانش مشغول جنگ وگریز بودند ، دست به حمله زدند .

هنگام حمله شماره سواران آقا محمد خان قاجاربیش از پانصد تن نبود و نیمی ازسواران اودرچهارهفته جنگ وگریز بقتل رسیدند یا طوری مجروح شدندکه نتوانستند براه پیمائی ادامه بدهند .

معهذا جوان قاجاربرنیروئی‌که هشت برابرقشون کوچك او بود ومیدانست شش برابرآن نیرو ازاطراف بوی نزدیك میشوند حمله نمود .

آقا محمد خان دارای سواربود ودشمنانش پیاده می‌جنگیدند ولی همه سرنیزه‌ها را به تفنگ زده بودندتا این‌که ازعبورنیروی خان جوان قاجارممانعت نمایند .

یك عده سربازمسلح به تفنگی‌که سرنیزه داشت ، درآن عهد میتوانستند ازعبور سواران ممانعت نمایند زیرا قادربودندکه تیربیندازند وهم ازسرنیزه استفاده نمایند .

آقا محمد خان با این‌که میدانست درعرصه هدف ، صدها تفنگ میباشدکه بسوی او وسربازانش نشانه رفته درصف اول حرکت‌می‌کرد واو، وسوارانش چنان با سرعت اسب می‌تاختندکه فقط درمسابقه های اسب دوانی اروپا میتوان نظیر آن سرعت‌ها (درسواری براسب) دید.

آنها میدانستندکه شانس‌زنده ماندن آنان این است‌که زودترخود را به سپاهیان پیاده برسانند واگردیرتر برسند تا آخرین نفر ، هدف‌گلوله قرارخواهندگرفت .

هنگامی‌که سواران به سوی پیادگان قشون‌کریم خان زند میرفتند تمام سواران خود را کناراسب‌ها قرار دادند تا این‌که کمترهدف‌گلوله قراربگیرند ، معهذا تاوقتی به پیادگان زندیه رسیدند عده‌ای ازسواران سقوط‌کردند یا این‌که اسبشان ازپا درآمد وپیاده ماندند وناچارشدند که پیاده عقب سواران بدوند .

سواران دیگر، خود را به پیادگان زندیه رسانیدند وشمشیررا بکارانداختند و آنهائی‌که دارای تبربودند با تبرمبادرت به پیکارکردند .

پیادگان زندیه ، با سرنیزه‌هائی که به تفنگ زده بودند جلوی سواران آقا محمد خان قاجاررا گرفتند وآنهائی‌که نمیتوانستند سواررا ازکاربیندازند میکوشیدند که اسب‌ها را بقتل برسانند زیرا میدانستند بعد ازقتل اسب ، سوار، مبدل به سربازپیاده میشود وازآن پس میتوان زودتراورا ازپا درآورد .

معلوم است که سواران آقا محمد خان قاجاربعد ازاین‌که پیاده شدند درقبال چهارهزارسربازکه مقابل آنها بود ، دوچارچه وضع میگردیدند .

بعضی ازآنهاکه دارای عرق وحمیت بودند ونمیخواستند تسلیم شوند جنگیدند و بقتل رسیدند وآنهائی‌که مایل بحفظ جان بودند تسلیم‌گردیدند واسیرشدند .

ولی سوارانی‌که خود را بصف پیادگان رسانیدند مردانه جنگیدند ودرآن روز درمنطقه خوته (یا خطه) دلاوری خود را به ثبوت رساندند .

آقا محمد خان قاجاردرآن روز ، ازظهرکه حمله سواران شروع شد تــا موقعی‌که سایه‌ها طولانی‌گردید ، بدون یك لحظه انقطاع شمشیرمیزد .

درآن روزخان قاجار۹ زخم خورد ولی ازاسب نیفتاد وازاعجاب این بودکه اسبش بقتل نرسید درصورتی‌که اسب سواران دیگرمقتول‌گردیدند وسواران آنها هم به قتل رسیدند .

درآن روز تمام افسران قاجار که با آقا محمد خان بودندکشته شدند یا بطوری مجروح‌گردیدندکه نتوانستند بجنگ ادامه بدهند .

بعضی ازآنها بدست سربازان قشون کریم خان زند اسیرشدند وبرخی موفق گردیدندکه خود را ازمیدان جنگ دورکنند و درنقطه‌ای بنشینند یا برزمین دراز بکشند تا کارجنگ یکسره‌گردد .

قشون‌کوچك آقا محمد خان قاجاردرجنگ روزهفتم شعبان ۱۱۷۵ هجری قمری بکلی ازبین رفت وتمام افسران آن قشون مقتول ومجروح شدند وسربازان بقتل رسیدند یا اسیرگردیدند .

ولی آقا محمد خان قاجارتوانست جان بدربرد وچون میدانست‌که تمام راهها جزراه مغرب بررویش بسته است آن راه را پیش‌گرفت . بعضی میگویندکه آقا محمد خان با ده نفرخود را نجات داد وسایرین که با اوبودند بقتل رسیدند یا مجروح‌گردیدند یا بدست قشون زندیه افتادند برخی دیگرهم میگویندکه آقا محمد خان به تنهائی خود را نجات داد وراه مغرب را پیش‌گرفت‌کدام یك ازاین‌دوروایت را باید پذیرفت وآیا باید قبول‌کردکه آقا محمد خان به تنهائی‌گریخت یا این‌که یك عده ده نفری با اوبودند . درآن دوره ، بزرگان تنها نمیماندند وهمواره عده‌ای درپیرامون آنها بودند . لیکن مقتضیات میدان جنگ با مواقع عادی فرق میکند ودرشرق وغرب ، بدفعات اتفاق افتادکه سلاطین یا حکام ، براثرجنگ تنها ماندند وکسی درپیرامون آنها باقی نماند واطرافیان سلاطین یا حکام بقتل رسیدند یا وضع میدان جنگ آنها را ازپادشاه یا حاکم دورکرد . خود آقا محمد خان قاجارراجع بفرارخویش ازقشون زندیه ، وراه پیمائی درامتداد مغرب چیزی باطرافیان نگفت وشاید نمیخواست واقعه فرارخویش را نقل نماید وعارش میآمدکه بگوید ازقشون زندیه‌گریخته‌است درصورتی‌که اگر با بیطرفی قضاوت شود ، راه پیمائی آقا محمد خان قاجاربسوی مغرب فرارنبود بلکه وی موفق شدکه با قشون ضعیف خود صفوف پیادگان قشون زندیه را بشکافد وراه خود را در

امتداد مغرب بگشاید زیرا آقا محمد خان ازوسط صفوف پیادگان خصم عبورکرد و بدشمن پشت ننمود که گفته شود درآن جنگ گریخت آقا محمد خان قاجاردرروز هفتم ماه شعبان ۱۱۷۵ هجری قمری درواقع مبادرت بخودکشی کرد وحمله وی به‌چهار هزارپیاده کریم خان زند ، با توجه باین‌که ازشمال ومشرق وجنوب ده‌ها هزارسرباز دیگر ازقشون زندیه باونزدیك میشدند فوق‌العاده بوده است آن حمله وشکافتن صفوف پیادگان قشون زندیه فرارنبود بلکه یك اقدام متهورانه بشمار میآمدکه فقط سردارانی که دست از جان میشویند میتوانند مبادرت به آن حمله نمایند وراه خود را بگشایند و عبورکنند . آقا محمد خان قاجاربا وجودجوانی وبا این‌که درآن تاریخ درعنفوان شباب بسر میبردکاری کردکه سرداران برجسته‌که عمرخود را درمیدان های کارزار گذرانیده بودند جرئت نمیکردند مبادرت بآن کار نمایند وشاید جوانی اوسبب گردید که دست ازجان بشوید وبایك عده کم ، خود را به صفوف چهارهزارسربازپیاده بزند ازآن پس ما نمیدانیم که آقا محمد خان قاجار، ازچه راه رفت ولی بدون تردید در امتداد مغرب راه پیمائی میکرده وآنچه غیرقابل تردید میباشد این است که درروز یازدهم همان ماه اورا درقریه تنك‌سر واقع درمنطقه اشرف درمازندران یافتند اگر فاصله فیمابین استرآباد واشرف درنظرگرفته شود ووسایل نقلیه آن زمان را نیزبخاطر بیاوریم می‌فهمیم که آقا محمد خان قاجارازروزهفتم تا روز یازدهم ماه شعبان بدون انقطاع راه میپیموده است . آقا محمد خان بعد ازاین‌که مجبورشد امتداد مغرب را پیش بگیرد وجلو برود ، بفکرافتادکه خود را به‌گیلان برساند زیرا حاکم گیلان موسوم به (نظرعلی بیك) که بعد (نظرعلی خان) شد ازدوستان آقا محمد خان قاجاربود. نظرعلی خان برادرشیخ علی خان زند بود وشیخ علی خان زند بطوری‌که گفتیم همان است که برای قتل محمد حسن خان اشاقه‌باش پدر آقا محمد خان قاجار، قشون‌کشید. ممکن است حیرت کنندکه چگونه برادرشیخ علی خان زند یعنی برادرمردی‌که محمد حسن خان اشاقه باش را کشته با پسر(اشاقه‌باش) دوست میشود ولی این دوستی دارای واقعیت است ونظرعلی بیك یا نظرعلی خان برادرشیخ علی خان زند ، وحاکم گیلان ، آقا محمد خان قاجاررا دوست میداشت .

معلوم نیست اگرآقا محمد خان قاجارمیتوانست خود را به‌گیلان برساند و به حکمران گیلان پناهنده شود وی قادربود که اورا پناه بدهد یا نه ؟ ودرهرحال آقا محمد خان بعد ازاین‌که مجبورشد ازقشون زندیه کناره بگیرد ودرامتداد مغرب برود بفکرافتاد خود را به‌گیلان برساند واما فراموش‌کرده بودکه درآن موقع حاکم مازندران یعنی منطقه‌ای‌که برای وصول بگیلان باید ازآنجا بگذرد (محمد خان سوادکوهی) است وهنگامی جوان قاجارمتوجه این موضوع گردیدکه به منطقه اشرف رسیده بود . محمد خان سوادکوهی با طائفه اشاقه‌باش خصومت داشت وهنگامی‌که‌کریم خان زند برای‌کمك به حکمران استرآباد قشون بآن سرزمین فرستاد حکمی هم برای محمد خان سوادکوهی صادرکرد مشعربراین‌که اگرآقا محمد خان قاجارقدم به مازندران

گذاشت اورا دستگیر کند وخبردستگیری‌اش را باطلاع اوبرساند وهرگاه آن جوان تسلیم نگردید وی را بقتل برساند وسرش را برای اوبفرستد بنابراین محمد خان سوادکوهی حاکم مازندران خالی‌الذهن نبود وانتظارمیکشیدکه ازآقا محمد خان قاجار خبری باوبرسد وهنگامی‌که آقا محمد خان قاجاروارد قریه تنگ‌سر ازمحال اشرف گردید محمد خان سوادکوهی دریافت‌آن‌که وارد قریه شده پسرمحمد حسن خان اشاقه‌باش میباشد . چون حاکم مازندران ازورود آقا محمد خان قاجار بیکی ازمحال اشرف مطلع گردید بایدگفت هنگامی‌که‌آن جوان‌گریخت ، عده‌ای با اوبودند واگرتنها راه پیمائی میکرد جلب توجه نمینمود یا این‌که بعید بود جلب توجه نماید .

چگونه آقا محمد خان قاجاررا خواجه کردند ؟

آقا محمد خان قاجار، چگونگی ورود خود را به قریه تنگ‌سر از محال اشرف برای هیچ‌کس حکایت نکرد ومورخین دوره قاجاریه هم ازذکروقایعی‌که برای یك مورخ اروپائی جالب توجه است خودداری کرده‌اند وهمین قدرنوشته‌اندکه آقا محمد خان قاجار درقریه تنگ‌سر از محال اشرف بدست سربازانی‌که محمد خان سوادکوهی حاکم استرآباد فرستاده بود ، دستگیر گردید .

فارسترجهانگرد انگلیسی درکتاب خود بعنوان ازبنگاله تا انگلستان مینویسد: آقا محمد خان قاجار با ده تن ازهمراهانش وارد قریه تنگ‌سرواقع درمنطقه اشرف شدند واسب‌های خسته خود را بستند وچون خیلی خسته بودند بخواب رفتند وهنگام خواب دستگیرشدند. سرهنگ (گولد اسمیت) انگلیسی درکتاب خود شرحی مینویسد که بیشتر با روحیه آقا محمد خان قاجارکه مردی دقیق ومنظم ومآل‌اندیش ویك سردار جنگی بود وفق میدهد اومیگوید آقا محمد خان بعد ازاین‌که وارد منطقه اشرف شد، وبراثرخستگی مفرط خود وهمراهان واسب‌ها مجبورشدکه توقف نماید دونگهبان گماشت وامرکردکه آن دو قبل ازخاتمه مدت نگهبانی دونفردیگررا ازخواب بیدار نمایند وبعد ازاین‌که آنها شروع به نگهبانی کردند ، استراحت نمایند ودرموقع نگهبانی، بی انقطاع یکدیگررا با صدای بلند صدا بزنند که خوابشان نبرد وبعد ازاین که سربازان محمد خان سوادکوهی برای دستگیری آقا محمد خان قاجارآمدند نگهبانان فریاد زدند وفرمانده جوان خود را مطلع‌کردند وآقا محمد خان با وجود مجروح بودن برخاست وجنگید وبازمجروح‌گردید وجراحت جدید اورا ازپا درآورد وآنوقت سربازان محمد خان سوادکوهی اورا دستگیر کردند سرهنگ گولد اسمیت انگلیسی این واقعه را اززبان (وکیل‌الملك) حاکم‌کرمان شنیده ووکیل‌الملك اظهار کردکه این شرح را اززبان پدرش استماع کرده وپدراودردوره سالخوردگی هنگام ورود (سرجان ملکم) سفیر انگلستان بایران ازطرف فتحعلی شاه قاجارمیهمان اوبوده است .

وکیل‌الملك حاکم‌کرمان به گولد اسمیت انگلیسی‌گفت که پدرش تمام وقایع دوره سلطنت آقا محمد خان قاجاررا بخاطرداشت ودرمورد بعضی ازآن وقایع شاهد عینی بوده وچگونگی وقایع را بچشم خویش دیده و فارسترانگلیسی‌که درسیاحت نامه خود نوشته‌که آقا محمد خان را درخواب دستگیر کردند مثل سرهنگ‌گولد اسمیت از یك منبع قابل اعتماد کسب خبرنکرده است طبق اظهارات وکیل‌الملك حاکم‌کرمان خطاب به سرهنگ گولد اسمیت انگلیسی آقا محمد خان قاجار چون مجروح بود نتوانست براه پیمائی ادامه بدهد وخود را به‌گیلان برساند وزخمهای بدن وخستگی مفرط اورا مجبورکردکه درتنگسر ازمحال اشرف واقع درمازندران توقف واستراحت نماید واگرمجروح وخسته نبود براه ادامه میداد ومحمد خان سوادکوهی حاکم مازندران نمیتوانست اورا دستگیرکند . اینك بحث ما بمرحله‌ای رسیده است که باید درخصوص خواجه شدن آقا محمد خان قاجارصحبت‌کنیم درتواریخ نویسندگان دوره قاجاریه موضوع خواجه شدن آقا محمد خان قاجارمسکوت‌گذاشته شده و فقط نویسنده‌کتاب (روضةالصفا) که یکی ازکتب تاریخی دوره قاجاریه است این موضوع را درکتاب خویش ذکرمینماید ومیگویدکه (علیشاه) که اسم دیگرش عادلشاه بود آقا محمد خان قاجاررا درسن هفت تا هشت سالگی (مجبوب) کردکلمه مجبوب از ریشه (اجب) است وکلمه اخیر در زبان عربی به شتری اطلاق میشودکه‌کوهانش را بریده باشند وهکذا بمردی اطلاق میگرددکه طبق دستورحاکم ، آلت جنسی اورا قطع کرده باشند ودرقدیم این‌کیفریکی ازانواع‌مجازات ها بود نویسنده کتاب روضةالصفا که مینویسد آقا محمد خان قاجار بحکم عادلشاه درسن هفت یا هشت سالگی خواجه شد نمینویسد برای چه عادلشاه برادر آقا محمد خان را خواجه نکرد چون اگر منظور عادلشاه این بود که نسل محمد حسن خان رئیس طائفه اشاقه باش قطع‌شود (وبخود او دسترسی نداشت) میباید حسین قلیخان برادر آقا محمد خان قاجاررا که بعد ملقب به (جهانسوزشاه) شد و پدرفتحعلیشاه قاجار میباشد نیز خواجه نماید وعادلشاه حسین قلی خان را خواجه نکرد .

میگویند که آقا محمد خان قاجار در منزل (سید مفید) استرابادی خواجه شد و حسین قلیخان برادر آقا محمد خان قاجار در سن هفت یا هشت سالگی آقا محمد خان درهمان خانه بوده است . با توجه باین روایت عقل قبول نمیکند که عادلشاه برادر مهتر را خواجه نماید واز خواجه کردن برادر کهتر خودداری کند . حضور آقا محمد خان قاجار و برادرش درخانه (سید مفید استرابادی) درسن هفت یا هشت سالگی آقا محمد خان مورد تردید است وبا ردیف تواریخ مربوط به محمد حسن خان و زوجه‌اش جیران وفق نمیدهد و چون ما وقایع مزبور را از نظر خوانندگان گذرانیده‌ایم تکرار نمینمائیم . (سرهنك گولد اسمیت) انگلیسی میگوید که آقا محمد خان قاجار براثر این که ضمن زد وخورد با سربازان محمد خان سوادکوهی حاکم مازندران مجروح گردید خواجه‌شد. بارها اتفاق افتاده‌که‌جنگجویان

درمیدان کارزار ، براثر ضربتی ازشمشیر یا تبر خواجه شده‌اند وبعید نیست که آقا محمد خان قاجار درجنك قریه (تنك‌سر) خواجه شده باشد . ولی اگر این‌روایت را بپذیریم وقائل شویم که آقا محمد خان قاجار درجنگ (تنك‌سر) براثر زخم جنگی خواجه شد ، مشکلی پیش میآید وآن مسئله ازدواج آقا محمد خان قاجار است .

در مشرق زمین پسرها وبخصوص پسران امرا زود زن میگرفتند و دختران نیز زود شوهر میکردند واگر آقا محمد خان درسال ۱۱۷۵ هجری قمری در میدان جنگ خواجه شده باشد ، قبل از آن تاریخ زن وباحتمال زیاد فرزند داشته است .

زیرا تاریخ تولدآقا محمد خان قاجار بطوریکه گفتیم سال ۱۱۵۵ هجری قمری است و در سال ۱۱۷۵ هجری آقا محمد خان قاجار یك مرد بیست ساله بوده و نمیتوان قبول کردکه درآن عصر ، یك شاهزاده یا امیر زاده تا سن بیست سالگی مجرد زندگی نماید و پسران سلاطین وامرا ، درسن پانزده یا شانزده یا هفده سالگی زن میگرفتند .

در اروپا هم چنین‌بود وپسران سلاطین وامرا درسن پانزده یا شانزده سالگی ازدواج میکردند ودختران درسن سیزده وچهارده سالگی بخانه شوهر میرفتند واگر در اروپا دختری به بیست سالگی میرسید وبخانه شوهر نمیرفت مورد نفرت قرار می‌گرفت ودرقرن هیجدهم میلادی بمناسبت این که دختران لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه از سن بیست و بیست وپنج سالگی گذشتند وبخانه شوهر نرفتند درنظر مردم ملعون جلوه کردند وفرانسویان میگفتند که چون خداوند خانواده لوئی پانزدهم را مورد لعن قرار داده دخترانش بخانه شوهر نرفته‌اند و یکی از دختران لوئی پانزدهم بروایتی از اندوه این که نتوانسته شوهر کند تارك دنیا شد و در صومعه (سن دنیس) نزدیك پاریس سکونت کرد و تا آخر عمر درصومعه میزیست .

پذیرفتن روایت سرهنك گولد اسمیت انگلیسی ممکن نیست مگر این‌که تاریخ تولد آقا محمد خان قاجار چند سال بما نزدیك‌تر شود و این‌هم برخلاف تمام تواریخ است .

در بین روایاتی که راجع به خواجه‌شدن آقا محمدخان قاجار ذکر کرده‌اند روایت یك انگلیسی باسم (تیلور طامسون) بیشتر با واقعیت های تاریخی بشرحی که تا اینجا ازنظرخوانندگان گذشت مطابقت مینماید گو این‌که قسمتی ازآن که مربوط به عشق آقا محمد خان قاجار نسبت به دختر شیخ علی‌خان زند باشد مبهم‌است ونمیتوان فهمید که درچه تاریخ آقا محمد خان قاجار عاشق دختر (شیخ علی خان زند) شد ودرکجا آن پسر ودختر بهم رسیدند .

خلاصه روایت (تیلور ـ طامسون) انگلیسی ازاین قراراست . شیخ علی خان زند که مثل اکثر افراد دودمان زندیه زیبا بود دختری داشت‌بسیار خوشگل وآقا محمد خان قاجارعاشق‌آن‌دخترشد وچون خان جوان قاجار نیز زیبا بود دختر شیخ

علی خان زند دل را به جوان زیبای قاجار سپرد وآنگاه بدون‌این‌که مراسم عقد ، بین آن دو ، بعمل آمده باشد مراسم زفاف بعمل آمد . اقتران آن پسر ودختر جوان ، بدون بانجام رسانیدن مراسم عقد ، جنایتی بود بزرگ و در قدیم غیر قابل بخشایش واگرجوان جنایتکار را بچنگ میآوردند ، مجازاتش این بود که مثله شود یعنی خواجه گردد .

(تیلور طامسون) انگلیسی می‌گوید هنگامی که محمد حسن خان قاجار در (قرق اشرف) با شیخ علی خان زند میجنگید ، آقا محمد خان قاجار پسر ارشد محمد حسن خان با پدر بود و جیران هم درمیدان جنگ حضور داشت و هردو اسیر شدند ولی محمد حسن خان گریخت و سبزعلی بیك اورا تعقیب کرد تا این‌که وی را بقتل رسانید و سرش را از پیکر جدا نمود . شیخ علی خان زند همین که آقا محمد خان قاجار را بچنگ آورد خواست بقتلش برساند ولی جیران مادر آقا محمد خان ، زبان بالتماس گشود و تضرع کرد و از شیخ علی خان زند خواست‌که از قتل یا کور کردن پسر ارشدش صرف نظر نماید . شیخ علی خان زند به‌جیران گفت پسر ارشد تو بدختر من تعرض‌کرده و حیثیت خانوادگی مرا متزلزل نموده ومن نمیتوانم ازمجازات اوصرف‌نظر نمایم و خفیف‌ترین مجازات مردی که یك دختر متشخص را از حیطه دوشیزگی عاری کرده این است که خواجه شود . جیران باززبان بالتماس گشود اما شیخ علی خان نپذیرفت وجلاد را احضارکرد وآقا محمد خان قاجار بدست دژخیم ، خواجه شد وچون آقا محمد خان قاجار بکیفر رسیده بود (شیخ علی خان زند) او ، ومادرش جیران را آزاد نمود که هرجا میخواهند بروند . این روایت ، با توجه برسوم‌آن عهد وتعصبی که مردم نسبت بمسائل مربوط بناموس داشتند ، منطقی جلوه میکند ولی تاریخ ، درمورد مناسبات آقا محمد خان قاجار و دختر (شیخ علی خان زند) ساکت است و نمیدانیم که اسم آن دختر چه بودودر کجا ، آقا محمد خان قاجار با وی آشنا گردید وباو رسید. ولی خواجه کردن آقا محمد خان قاجار (درطفولیت) برای این که نسل پدرش قطع شود روایتی است که موافق با منطق وعقل سلیم نمی‌باشد . محمد حسن خان رئیس طائفه اشاقه‌باش پسران متعدد داشت که ارشد آنها آقا محمد خان قاجار بود و بطوری که گفتیم عادلشاه فقط آقا محمد خان را خواجه کرد و برادرش حسین‌قلی خان راخواجه‌ننمود .

درهمان وقت یك پسر خردسال دیگر ازصلب (محمد حسن خان اشاقه‌باش) وجود داشت که اوراهم خواجه نکردند . (تیلور طامسون) میگوید : بعداز اینکه آقا محمد خان قاجار را خواجه کردند و سرمحمد حسن خان اشاقه باش را از تن جدا نمودند وبه تهران ، برای کریم خان زند بردند جیران از فرزند خود آقا محمد خان قاجار خواست که به قرآن وشمشیر سوگند یاد نماید که نسل زندیه را طوری معدوم کند که حتی ازهفتمین‌خویشاوند سببی آنها یك طفل باقی نماند. وقتی آقا محمد خان قاجار بسلطنت رسید و لطفعلیخان زند را (بطوریکه بموقع

خواهیم گفت) بقتل رسانید طوری نسل دودمان زند را برانداخت که نه فقط خویشاوندان سببی درجه هفتم زندیه را ازبین برد بلکه تمام نوکران وزن‌های خدمتکار را که در منازل افراد طائفه زندیه خدمت می‌کردند ازبین برد و کودکان آنان را هم بقتل رسانید . معهذ کینه‌اش‌فرونتشت چون میاندیشید که شاید هنوز دربعضی از قسمتهای ایران افرادی از دودمان زندیه هستند و بقتل نرسیده‌اند و بحکام‌ایران اخطار کرد که هرگاه در حوزه حکومت آنها ، فردی از طائفه زندیه زندگی کند ولو خویشاوند سببی درجه هفتم باشد و آنها ، وی را از وجود آن شخص مطلع نکرده باشند شقه خواهند شد . کینه خارق‌العاده آقا محمد خان قاجار نسبت به دودمان زندیه هم روایت (تیلورطامسون) انگلیسی را تقویت مینماید و نشان میدهد که آقا محمد خان قاجاربدست یکی از امرای زندیه خواجه شد نه بدست عادلشاه که از سلاطین دودمان نادری بود .

با این که نادرشاه (فتحعلیخان اشاقه باش) پدر محمد حسن خان را بقتل رسانید و جسدش را درآرامگاه (خواجه ربیع) در مشهد دفن کردند آقا محمد خان قاجار نسبت بسلاطین نادری که در خراسان سلطنت (یا حکومت) می‌کردند و کرسی آنها مشهد بود خیلی کینه‌نداشت وبازماندگان نادرشاه تا زمان فتحعلیشاه در خراسان حکومت داشتند و فتحعلی شاه ، سلسله نادری را در خراسان بر انداخت و بحکومت بازماندگان نادر ، درآن سرزمین خاتمه داد . اگر عادلشاه برادر زاده نادرشاه، آقا محمد خان قاجار را خواجه میکرد آیا ممکن بود که آن مرد یك‌دنده و با اراده وکینه توز بگذارد که بازماندگان نادر درخراسان حکومت کنند ؟ آقا محمد خان قاجار ، حتی از خون بعضی از نوکران که درمنازل افراد خاندان زند خدمت میکردند نگذشت وچگونه ممکن بودبگذارد بازماندگان یا خویشاوندان کسی که او را خواجه کرده در خراسان بحکومت ادامه بدهند . برخی برآنند که عادلشاه ، از این جهت آقا محمدخان راکه‌پسر ارشد محمد حسن خان اشاقه باش بود خواجه کرد که بعد از پدر بسلطنت نرسد . این هم یك نظریه غیر منطقی است زیرا اگرآقا محمد خان قاجار به سلطنت نمیرسید باری برادرانش بسلطنت میرسیدند و خواجه شدن او، مانع ار سلطنت برادرانش نمی‌شد . اگر آقا محمد خان قاجاردرطفولیت بدستورعادلشاه خواجه میگردید زیبائی خود رااز دست میداد درصورتی که در خردسالی و آنگاه بعد از ورود بمرحله عنفوان جوانی ، زیبا وخوش اندام بوده است . اما بعد از اینکه خواجه شدزشت گردیدوصورتش به چهره پیرزنان شباهت پیدا کرد و درعوض تناسب اندام خود را تا آخرین روز زندگی حفظ نمود زیرا آقا محمد خان قاجار از لحاظ بهداشت ، دوقرن از مردم آن عصر جلوتر بود واین یکی از دلائل غیرقابل انکار نبوغ اوست . میدانیم که خواجه‌ها چون از تمتع جنسی محروم هستند ، اکول میشوند ومحرومیت جنسی رابا پرکردن شکم ازانواع اطعمه جبران می‌نمایند. لیکن آقا محمد

خان قاجار بعد از این‌که خواجه شد ، طوری بر نفس خود مسلط بود که‌یك‌لقمه غذای زائد نمیخورد و برای این‌که هرگز افراط نکند غذای خود را با ترازو می‌کشید .

در دوقرن قبل از این کشیدن غذا با ترازو ، یك عمل عجیب بود وکسانی که مشاهده میکردند مردی غذای خود را با ترازو میکشد یقین حاصل می کردند که وی از فرط لئامت ، غذای خود را توزین مینماید که مبادا دولقمه نان بیشتر بمصرف برساند. قبل از آقا محمد خان قاجار ، هیچ‌کس غذای خود را با ترازو نکشید واو، اولین کسی است که مبادرت بآن ابتکار کرد و همین موضوع لئامت او را در ایران مسجل نمود ومردم فکر نمیکردند در زندگی پادشاهی چون آقا محمد خان قاجار که هرسال چند میلیون تومان صرف هزینه قشون و سایر قسمت‌های اداری کشور میکند ، صرفه‌جوئی کردن دولقمه نان یا دوتکه گوشت در روز ، اثر ندارد .

در این که آقا محمد خان صرفه جوئی را از مادرش جیران فرا گرفته بود تردیدی وجود ندارد اما وی ، غذای خود را برای صرفه‌جوئی کردن یك قطعه نان یا یك تکه گوشت وزن نمیکرد بلکه ازاین جهت وزن مینمود که بیش از میزان ضرورت غذا نخورد ومثل سایر خواجه‌ها فربه و دارای اندام بدون تناسب نشود .

روزی که آقا محمد خان‌قاجار بقتل رسید از حیث تناسب‌اندام مثل دوره بیست سالگی بود در صورتی که پنجاه وشش سال ازعمرش میگذشت و هنگام جنگ غذای او نخود برشته (نخودچی) بود و مقداری ازآن را از جیب بیرون میآورد و میخورد وچند جرعه آب‌روی‌آن‌می‌نوشید وتا وعده غذای دیگر بهمان اکتفا مینمود.

اگر آقا محمدخان قاجار غذای خود را از روی لئامت توزین میکرد سربازانش را گرسنه نگاه میداشت .

ولی او، بسربازان غذای کامل میداد و میگفت تا شکم سرباز سیرنباشد برای من نمیجنگد .

آقا محمد خان قاجار در حضور کریم خان زند

روز پانزدهم ماه شعبان سال ۱۱۷۵ هجری قمری آقا محمد خان قاجار گرفتار سربازان محمدخان سوادکوهی حکمران مازندران شد واو بیدرنگ خبر دستگیری آقا محمد خان قاجار را برای کریم خان زند فرستاد .

سبزعلی بیك قاتل محمد حسن‌خان (پدرآقا محمد خان قاجار) که‌آن جوان‌راتعقیب میکرد وارد اشرف شد وبه محمد خان سوادکوهی گفت که آقا محمد خان را بمن تسلیم کن .

محمد خان سوادکوهی گفت من این کار را نمیکنم . زیرا زحمت دستگیری آقا محمد خان را من کشیدم و اگر او را بتو تسلیم نمایم ،

افتخار دستگیری او نصیب تو خواهد شد و تو منصب و انعام خـواهی گـرفت و من از دریافت پاداش محروم‌خواهم گردید .

سبزعلی بیك‌گفت من اگر با آقا محمد خان نمی‌جنگیدم و سربازان اورا نابودنمیکردم واو مجبور بفرار نمیگردید تو نمیتوانستی وی را دستگیر نمائی ومن بودم که در خوته (یاخطه) نیروی او را معدوم نمودم وپسر محمدحسن خان اشاقه‌باش مجبور شد بگریزد و راه مازندران را پیش بگیرد .

سبزعلی بیك درست میگفت ولـی محمد خان سوادکوهی کـه میدانست دستگیری آقا محمد خان قاجار درنظر کریم خان زند یك خدمت بزرك است نمیخواست خود را از شمول لطف و عنایت کریم خان زند محروم نماید .

سبزعلی بیك دریافت که محمد خان سوادکوهی حاضر به‌تسلیم آقا محمد خان قاجار نیست و او برای این‌که خان قاجار را ازحکمران مازندران بگیرد باید با وی بجنگد . اگر مبادرت بجنگ میکرد ، سبب خشم کریم خان زند مبگردید زیرا میدانست که محمد خان سوادکوهی حاکم مازندران ، نزد کریم خان زند مقرب است و بهتر آن دانست نامه‌ای به کریم خان زند بنویسد وچگونگی واقعه را باطلاعش برساند ومنتظر دستور وی باشد .

در آن‌نامه سبزعلی گفت که زحمت شکست دادن آقا محمد خان قاجار را او تحمل کرد وبا وی جنگیدوآقا محمد خان شکست خورد ومتواری شد ودر حـال فرار خود را به قریه (تنك سر) ازمحال (اشرف) رسانید و چون خسته و مجروح بود محمد خان سوادکوهی حاکم مازندران بدون زحمت وی را دستگیر نمود و اینك نمیخواهد آقا محمد خان قاجار را بمن تسلیم کند تا این که افتخار دستگیری آقا محمد خان نصیب او شود واز پادشاه ایران خلعت و انعام دریافت نماید.

کریم خان زند ، برای این‌که سبز علی بیك و محمد خان سوادکوهی را ساکت نمایدبهردو جواب داد که آقا محمد خان قاجار باید بفرستادگان من کـه وارد اشرف خواهند گردید تسلیم شود تا او را به تهران‌بیاورند .

محمد خان سواد کوهی از وصول دستور کریم خان زند خوشوقت شد که مجبور نگردید آقا محمد خان قاجار را بهسبزعلی بیك تسلیم کند .

سبزعلی بیك هم خوشوقت شد که محمدخان سوادکوهی نتوانست آقا محمدخان قاجار را با خود به‌تهران‌ببرد وطوری جلوه بدهد که گوئی خود او آقا محمد خان قاجار را از پا درآورده است .

کریم خان زند یکصد سوار را بفرماندهی (احمد بیك فندرسکی) از تهران به مازندران فرستاد تا این که آقا محمد خان قاجار را از محمد خان سوادکوهی تحویل بگیرند و به تهران بیاورند .

کریم خان زند به (احمد فندرسکی) سپردکه مواظب باشد که آقا محمد خان قاجار فرار نکند و نزدیك‌تهران زیادتر از او مواظبت نماید زیرا بعید نیست

که آقا محمد خان قاجار بگریزد تا این که خود را به آرامگاه‌حضرت عبدالعظیم برساند و در آنجا بست بنشیند.

پادشاه‌زند برای بست حضرت عبدالعظیم خیلی قائل باحترام بود و هرمقصر که در حضرت عبدالعظیم بست می‌نشست تا روزی که آنجا بود، مصونیت داشت و کریم خان زند وی را از بست بیرون نمی‌کشید وحتی از رسانیدن آذوقه و آب و لباس بآن شخص ممانعت نمیکرد چون معتقد بود که هرگاه از رسانیدن آذوقه و آب و لبا به شخصی که در بست نشسته ممانعت نماید بی‌احترامی نسبت به حضرت عبدالعظیم است.

کریم خان زند فقط نسبت به آرامگاه حضرت عبدالعظیم واقع در جوارتهران آن اندازه قائل باحترام بود و برای آرامگاه بزرگان دینی دیگر واقع در ایران، آن‌قدر احترام قائل نمیشدو بدفعات گفته بود (عبدالعظیم) براستی بنده بزرك خدا بوده است (عبدالعظیم که عنوانی عربی است یعنی بنده بزرگ).

اگر شخصی دریکی از آرامگاه های بزرگان دین واقع درایران، باستثنای امام هشتم شیعیان واقع در مشهد، بست می‌نشست بحکم کریم خان زند اورا از بست بیرون میکشیدند. اما تا روزی‌که کریم خان زنده بود، احترام بست حضرت عبدالعظیم را رعایت کرد.

آقا محمد خان قاجار را بعدازاین که وارد تهران کردند در زندان جا دادند وآقا محمد خان مدت يك هفته در زندان بود و آنگاه وی را از زندان به قریه (کن) واقع در نزدیکی تهران منتقل کردند زیرا کریم خان زند در کن بود ومیخواست آقا محمد خان قاجاررا ببیند.

سرهنك (گولد اسمیت) انگلیسی که نامش برده‌شد میگوید بعد از این که آقا محمد‌خان قاجار را به‌تهران منتقل کردند تنها چیزی که مانع از این گردید کریم خان زند او را به قتل برساند یا لااقل کورکند این که متوجه گردید آن جوان خواجه شده است وگفتیم که سرهنگ گولد اسمیت طبق آنچه از (وکیل‌الملك) حاکم کرمان شنیده، عقیده داردکه آقا محمد خان قاجار قبل ازاین‌که وارد قریه تنك‌سر شودخواجه نبود و در جنگی که بین سربازان محمد خان سوادکوهی و آقا محمد خان درگرفت مثله وخواجه شد.

بنابر نوشته سرهنك‌گولد اسمیت انگلیسی، بعد از این که کریم زند آقا محمد خان را دیدباوگفت بر تو پوشیده نیست که يك یاغی بعد از این که دستگیر شد باید بقتل برسد یا نابینا گردد.

ولی من از قتل تو صرفنظر میکنم و دنیا را هم در جهان بین تو تاریك نمینمایم زیرا میدانم که خواجه شده‌ای وهمین مجازات را برای تو کافی میدانم وباز بگفته سرهنگ گولد اسمیت انگلیسی اشك در چشم های آقا محمد خان قاجار

جمع شد وسررابلند کرد تا این که قطره‌های اشك از چشم‌هایش خارج نشود وروی گونه هــای او نریزد .

با اطلاعی که ما از روحیه آقا محمد خان قاجار داریم بعید است آن مرد ، بگریه درآمده‌باشد وهیچ‌کس گریه آقا محمد خان را ندید مگر چند بار در مجالس تعزیت امام حسین (ع) امام سوم شیعیان که یکی از مورخین نوشته است که آقا محمد خان قاجار درآن مجالس‌برای این‌که خود را از دوستداران امام سوم جلوه بدهد گریه میکرد وگرنه آن مرد آهنین وسنگدل ، کسی‌نبود که از سوز درون ، اشك بریزد .

پس ازاین که کریم خان زند به آقا محمد خان قاجار گفت که از کشتن و کورکردن وی صرف نظرکرده چنین‌اظهار کرد :

اکنون تو شخصی هستی که نه مرد میباشد نه زن، ویك چنین شخص باید دست از زندگی دنیوی بشوید وعمر خود را وقف آخرت کند ومن‌اگر بجای تو باشم از این ببعد تمام اوقات خود راصرف عبادت‌خواهم کرد تا این که بجبران‌محرومیت در این دنیا ، درآخرت ، بسعادت سرمدی برسم .

آقا محمد خان قاجار گفت عبادت من هرگز متارکه نشده و من نمازمیخوانم و روزه میگیرم .

کریم خان زند اظهار نمود من‌هم نماز میخوانم ودرماه صیام روزه میگیرم ولی این را عبادت نمی‌دانم وعبادت آن است‌که انسان بیش از آنچه در واجبــات دین تعیین شده‌است خداوند را بپرستد .

آقا محمد خان قاجار گفت‌بعد ازاین‌که به استراباد مراجعت کردم بیش از آنچه در واجبات دین تعیین شده خدا را خواهم پرستید .

کریم خان زند گفت تو نباید باستراباد مراجعت کنی .

آقا محمد خان قاجار پرسید آیا بازگشت من باسترآباد عیبی دارد .

کریم خان زند گفت عیبش این است که اگر تو باسترآباد مراجعت‌نمائی باز درآنجا فتنه برپا خواهد شد .

آقا محمد خان‌قاجار گفت شما میگوئیدکه من نه مرد هستم نه زن وازشخصی که نه مرد ، نه زن میباشد چه‌کار ساخته‌است تا بتواند تولید فتنه نماید ومن بــرای این میل دارم باسترآباد مراجعت‌کنم که طائفه اشاقه‌باش سرپرست ندارد .

کریم خان زند گفت من‌میدانم که مادرت یك زن لایق است ومیتواندطائفه شما رااداره نماید . آقا محمد خان قاجار گفت تصمیم‌شما راجع بمن چیست ؟

کریم خان زند گفت تصمیم من راجع بتواین است‌که تورا دراین جا نگاه‌دارم.

بعد کریم خان زند گفت اگر این واقعه برای تو پیش نمی‌آمد وازیك قسمت از لذات زندگی محروم نمیشدی من راجع بتو تصمیم دیگر میگرفتم .

ولی چون این واقعه برای تو پیش آمده من بهمین اکتفا میکنم‌که تو را نزد خود نگاه دارم و وضع تو درآینده مربوط است به رفتارت واگر من ازرفتارت راضی باشم بتو آزادی بیشتر خواهم داد وگرنه تو را بزندان خواهم انداخت واگر در زندان ، درصدد توطئه برآئی بقتل خواهی رسید یا کور خواهی شد .

من باید بتو بفهمانم که نباید رأفت مرا درمورد خود حمل این نمائی که درآینده هرچه بخواهی خواهی کرد .

زیرا با این‌که خواجه شده‌ای اگر من از تو باز توطئه ببینم وبفهمم که قصد داری یاغی بشوی دستورمیدهم هلاکت کنند یا به چشم‌هایت میل بکشند .

بتو گفتم که تو باید هرگونه هوس را از سر بدرکنی زیرا مردی که خواجه میشود باید بداند که هرگز بامارت نخواهدرسید تا چه‌رسد بسلطنت و اگر تو هنوز فکر سلطنت یا امارت را داشته باشی رنج خود میبری بدون این که باعث زحمت من بشوی وتنها زحمتی که تو درصورت یاغی شدن برای من تولید خواهی کرد این خواهد بود که مرا وامیداری بگویم تورا مکحول کنند یاسراز بدنت جدا نمایند همان طور که سرپدرت را از بدن جدا کردند .

ولی اگر هوس سلطنت وامارت را از سربیرون کنی من برای تو مقرری تعیین خواهم‌کرد که تا آخرین روز زندگی ، براحتی بگذرانی و اگر خواهان عبادت باشی برایت خانقاه خواهم ساخت تا در آن خانقاه مشغول عبادت بشوی .

آقا محمد خان قاجار گفت من بطوری‌که‌گفتم بقدر کافی عبادت میکنم واگر شهریارزند موافقت نماید من ترجیح میدهم‌که بعد ازاین عمرخود را باکتاب وگاهی تفرج بگذرانم .

کریم خان زندگفت اگراین کاررا بکنی بقیه عمررا براحتی خواهی‌گذرانید و آیا شرح زندگی (ارتق) پسر (اکسب) راکه دردوره سلطنت ملکشاه سلجوقی زندگی میکرد شنیده‌ای ؟

آقا محمد خان قاجار گفت این اسم را شنیده‌ام .

کریم خان زندگفت‌که آیا ازشرح حال اواطلاع داری ؟

آقا محمد خان‌گفت به تفصیل اطلاع ندارم وهمین قدرمیدانم‌که ازامرای ملکشاه سلجوقی بود وبعد ازمدتی به مکه رفت ومجاورخانه خدا شد وگویا همانجا فوت‌کرد .

کریم خان زندگفت آیا میدانی چه شدکه ارتق به مکه رفت و مجاور خانه خدا شد وهمانجا مرد ؟

آقا محمد خان قاجار گفت نه ای شهریارزند .

کریم خان خندید وگفت میشنوم‌که مرا با عنوان شهریار زند طرف خطاب قرارمیدهی وآیا قبل ازاین‌که دستگیرشوی حاضربودی که مرا با این عنوان طرف خطاب قرار بدهی .

آقا محمد خان گفت هردوره ازعمر بلکه هرروز ازعمرآدمی دارای اقتضای مخصوص است وکاری راکه دیروزمیکردیم شاید امروزنتوانیم بکنیم وفردوسی در شاهنامه گفته (گهی پشت برزین گهی زین به پشت) ومن که امروز اسیرشهریارهستم مکلف میباشم که شما را با عنوان شهریار زند بخوانم .

کریم خان زندگفت ازگفته‌ات خوشم آمد چون نخواستی با تملق مرا فریب بدهی وحقیقت را برزبان آوردی و صحبت ما مربوط به ارتق بودکه ازامرای بزرگ دوره سلطنت ملکشاه بشمارمیآمد ومثل توجوانی وزیبائی داشت وعلاوه برجوانی وزیبائی از ثروت وتقرب برخوردار بود وهرچه میگفت ازطرف ملکشاه سلجوقی پذیرفته میشد و هرکس ازملکشاه چیزی میخواست که پیش بینی میکرد پذیرفته نخواهد شد به وسیله ارتق درخواست خود را بسمع ملکشاه میرسانید ودرخواستش ، مقبول واقع میگردید .

ارتق دو پسر هم داشت که هردو مثل پدردردربار ملکشاه مقرب بودند و با وجود خرد سالی ، منصب داشتند .

یك‌مرتبه غرور به ارتق مستولی گردید و بفکر افتاد چه چیز او از ملکشاه کمتر است که سلطان سلجوقی باید پادشاه ایران باشد واونباشد وتصمیم گرفت که ملکشاه را معدوم نماید و خود اوپادشاه ایران شود .

ارتق ضمن این که آرزوی سلطنت را درباطن میپرورانید عاشق خواهر ملکشاه شد ولی آن زن نسبت بوی بی اعتنائی میکرد وارتق درصدد برآمد که ضمن برافراشتن علم طغیان ، خواهرملکشاه را برباید .

آنگاه یاغی شد وخواهر ملکشاه را ربود وپادشاه سلجوقی با یك قشون بزرگ بجنگ ارتق رفت و وی را محاصره وآنگاه دستگیرکرد وگفت چون تو علم طغیان برافراشتی وشورش کردی مجازاتت قتل است لیکن چون خواهر مرا ربودی سزایت این میباشدکه مقطوع‌النسل شوی و بعد ازاین هرگز نتوانی ازلذات زناشوئی بهره‌مند شوی ومن مجازات دوم را درمورد تواجرا میکنم وتورا زنده میگذارم تا بدانی به مردی که ازلذات زناشوئی محروم است چه میگذرد .

وقتی صحبت کریم خان باین جا رسید آقا محمد خان قاجارگفت ای‌شهریارزند آیا منظورتوازاین گفته این است که مرا مورد نکوهش و تحقیرقرار بدهی وبگوئی که من هم تا روزی که زنده هستم ازلذات زناشوئی محروم خواهم بود .

کریم خان زندگفت قصد من نکوهش وتحقیرتونیست چون من تورا خواجه نکردم تا این که امروزمورد تحقیرت قراربدهم وفقط خواستم روایتی مربوط بیکی از امرای خواجه را برایت نقل نمایم .

برطبق امرملکشاه سلجوقی ارتق را مقطوع‌النسل کردند واوکه قصد سلطنت داشت ومیخواست ملکشاه را ازتخت سلطنت فرود بیاورد وخود بجای وی بنشیند بعد از این که زخمش بهبود یافت ازجوش وخروش افتاد و طوری فکرش عوض شدکه هرکس اورا میدید حیرت میکرد وعاقبت راه عربستان را پیش گرفت ومجاورمکه شد ودرهمان

شهردرسال چهارصد وهشتاد وچهارهجری زندگی را بدرود گفت وازروزی‌که وارد مکه شد تا روزی‌که فوت‌کرد اوقاتش بعبادت گذشت .

آقا محمد خان قاجار گفت ای شهریارزند من یارای رفتن مکه را ندارم و نمیتوانم بآنجا بروم ومجاورخانه خدا بشوم .

کریم خان زند جواب داد من اصرارندارم‌که تو به مکه یا عتبات بروی ومجاور خانه خدا یا بقاع متبرك بشوی ونیز اصرار ندارم‌که اوقات خود را صرف عبادت کنی وسرگذشت ارتق را برایت نقل‌کردم تا بتوبفهمانم همه چیزازتوگذشته است وتودیگر نخواهی توانست به امارت برسی تا چه رسد بسلطنت زیرا محال است مردم‌کسی را که خواجه میباشد ، امیرخود بدانند تا چه رسدکه سلطنتش را بپذیرند وحتی نوکرانت ، فرمان تورا نخواهند خواند تا چه رسد بدیگران .

اندرزمرا بپذیر وهرنوع هوس جاه طلبی را ازباطن دورکن تا این‌که بعمر طبیعی بمیری ومن اگربدانم که توهوس جاه طلبی را ازسربدرکرده‌ای تورا آزاد خواهم گذاشت‌که هرجا میل داری بروی .

ولی ازامروز تا آن موقع‌که من ازطرف توآسوده خاطرشوم اجازه خروج از تهران را نداری وبسربازان خود دستورخواهم داد‌که اگرتو ازدروازه تهران خارج شوی بقتلت برسانند و محل سکونت تودرتهران درارك من است ولی میتوانی روزها ازارك خارج شوی ودربازار ومعابر تهران گردش نمائی وپیوسته دونفرازسربازان من با تو خواهند بود وهرگز تورا ترك نخواهندکرد .

بعد ازاین اظهارات‌کریم خان زند دیگر آقا محمد خان قاجار را به زندان نفرستاد واورا با خود ازکن به تهران آورد و درارك جا داد وارك آن قسمت ازعمارات بود که بدستور کریمخان زند درخارج از حصار تهران ساخته شد.

آقامحمدخان قاجار مدت سه روزاز ارك تهران خارج نشد و روز چهارم با دو سرباز از ارك خارج گردید تا در معابر و بازار تهران گردش کند.

ضمن گردش به صحن آرامگاه زید (ع) رسید ومشاهده‌کردکه درآنجا مجلس درس منعقدگردیده است و لحظه‌ای توقف‌کرد وبدرس استادگوش فرا داد ومتوجه شد که آن استاد مردی دانشمند میباشد وعزم‌کردکه ازشهریارزند اجازه بگیرد روزها در مجلس درس آن استاد حاضر شود واستفاده نماید .

(توضیح ــ آرامگاه زید همان است‌که ما باسم امامزاده زید در تهران میخوانیم ــ مترجم) .

گفتیم‌که تهران آن روز، عبارت بود از تهران قدیم‌که شاه طهماسب اول پادشاه صفوی هنگامی‌که درتهران توقف‌کرد دستور داد اطراف آن حصار بکشند وبقایای آن حصار تا زمان سلطنت ناصرالدین شاه وجود داشت .

تهران تا موقعیکه پایتخت نشد ازحدود حصار طهماسبی تجاوزنکرد وفقط کریم‌خان زند ، درشمال حصار ، عماراتی بوجود آورد که بعد ، آقا محمد خان قاجار پس ازاین

که تهران را پایتخت خودنمود ، آنها را توسعه داد ومقرسلطنت شد و فتحعلی شاه وسپس ناصرالدین شاه برتوسعه آن افزودند .

وسعت یافتن تهران ازدوره سلطنت ناصرالدین شاه شروع شد وآن پادشاه ، حصار طهماسبی را ویران کرد و در عوض خندقی اطراف پایتخت ایران حفر نمود که حدود پایتخت‌گردید وهمان خندق را برای دفاع ازپایتخت وهم برای جلوگیری از سیل کافی دانست و ازآن ببعد وسعت یافتن شهرتهران شروع شد ومحلاتی درخارج ازحصار طهماسبی بوجود آمد .

هنگامی‌که شهرتهران محدود بحصار طهماسبی بود هرکس میتوانست درمدت نیم ساعت ازیك طرف شهربطرف دیگربرود یعنی قطرشهررا طی نماید وآقا محمد خان قاجارهم درآن روزکه با دوسرباز درتهران گردش میکرد تمام دیدنی های شهرراکه عبارت بود ازچند آرامگاه جزواماکن متبرکه وچند مسجد وچندکاروانسرا دید و بهارك مراجعت نمود .

آقا محمدخان یك دانشمند بود

چون‌کریم خان زند دستورداده بودکه آقا محمد خان قاجار باید هرروز خود را بوی نشان بدهد روزبعد پسرخواجه محمد حسن خان اشاقه‌باش ، مثل دیگران باریافت وکریم خان زند خطاب باوگفت شنیدم‌که دیروز برای‌گردش ازارك خارج شده بودی .

آقا محمدخان گفت بلی ای شهریار زند ، و هنگام عبورازشهر ، بجائی رسیدم که جلسه درس منعقد بود ویك استاد دانشمند درس میگفت ومن شیفته‌گفتاراوشدم وبخود گفتم که اگرشهریار اجازه بدهد روزها برای تحصیل ، درمحضر آن استاد حضور بهم برسانم وتحصیل علم نمایم .

کریم خان زندگفت من بتواجازه میدهم زیرا تحصیل علم هم مانند عبادت است وبعضی ازهوس‌ها را ازباطن انسان دورمیکند .

بعد ازاین‌که آقا محمد خان ازکریم خان زند اجازه تحصیل‌گرفت روزها برای درس خواندن ازارك خارج میشد وبآرامگاه زید میرفت ودرجلسه درس استاد حضورمییافت اما پیوسته دوسرباز بااو بودند ووی‌را ترك نمیکردند .

آقا محمد خان قاجاردراسترآباد نزد مادرش ودیگران تحصیل نموده بود اما تحصیل عمقی نکرد وتحصیل عالی او (باصطلاح امروز) ازتهران شروع شد وجوان خواجه درمحضر آن مدرس چیزهائی شنیدکه دراسترآباد نشنیده بود . آقا محمد خان قاجاردرنخستین روزکه برای تحصیل درآرامگاه زید حضوریافت خود را باستاد معرفی کرد ودانست‌که نام مدرس شیخ علی تجریشی میباشد ومدتی است‌که درتهران بکارتدریس اشتغال دارد . درآن دوره تهران ازنظر علمی جلوه نداشت وشهر اصفهان مرکز علمی

ایران بشمارمیآمد . معهذا شیخ علی تجریشی مردی عالم بود وهرچه میگفت برای آقا محمد خان قاجارتازگی داشت وآن جوان با علاقه اظهارات استاد را میشنید وبحافظه می‌سپرد وکریم خان زند هم ازتوجه آقا محمد خان به تحصیل علم راضی بود و فکر میکردکسی که دنبال تحصیل علم برود ازجاه طلبی بازمیماند . شیخ علی تجریشی در تهران فقط ازحدیث صحبت نمیکرد بلکه ازحکمت هم بحث مینمود ودربین حکمیان بیش ازهمه به (ابن طفیل) ارادت داشت وبهمین جهت شاگرد اوآقا محمد خان قاجار ابن‌طفیل را بهتر از تمام فیلسوفان میشناخت و هنگامی‌که بسلطنت رسید، اطرافیانش بدین موضوع پی بردند ودریافتندکه پادشاه قاجار، دربین فیلسوفان هیچ‌کس را باندازه ابن‌طفیل دوست نمیدارد وبرای تملق یا برای استفاده علمی آقا محمد خان را وامیداشتند که راجع به ابن‌طفیل صحبت کند.

آقا محمد خان قاجاردربین سلاطین سلسله قاجاریه یگانه پادشاهی بودکه اطلاعات فلسفی داشت وسایرپادشاهان قاجاریه حتی ناصرالدین شاه‌که ازهمه با اطلاع‌تر بشمار میآمد علاقه بعلوم ازجمـله بفلسفه نداشتند .

شاید امروزهم درایران‌کسی نباشدکه ابن‌طفیل فیلسوف معروف اندلسی (اسپانیائی) را مثل آقا محمد خان قاجار بشناسد وآن مرد خواجه تمام آثارابن‌طفیل را خوانده ، قسمت هائی از آن را حفظ کرده بود و کتاب (حی‌بن‌یقظان) تالیف ابن‌طفیل هیچ موقع ازاوجدا نمیشد ودرسفرها ، آن کتاب را با خودمیبرد وهروقت مجال وحالی داشت قسمت هائی ازآن‌کتاب را برای اطرافیان نقل میکرد .

یکی ازکسانیکه ازصحبت آقا محمد خان قاجارراجع به ابن‌طفیل اندلسی لذت میبرده مردی بود باسم (شیخ جعفر تنکابنی) که در سال ۱۲۰۳ تا سال ۱۲۱۱ هجری قمری ازندیمان آقا محمد خان قاجار بوده وهروقت حس میکرده‌که سلطان میل دارد صحبت‌کند اورا وامیداشته‌که راجع به ابن‌طفیل صحبت نماید وپادشاه قاجار برایش نقل میکردکه ابن‌طفیل درسال ۵۰۱ هجری درشهر (وادی‌آش) واقع دراندلس اسپانیا متولد شد ودرسال ۵۸۰ هجری زندگی را بدرود گفت .

(توضیح ـ شهر (وادی‌آش) واقع دراسپانیا را امروزه باسم (کادیکس) میخوانند ـ مترجم)

اوپزشك ومنجم‌بود ودر ریاضیات دست داشت وبرجسته‌ترین‌کتابش (حی‌بن‌یقظان) است واین عنوان را از(ابن سینا) حکیم معروف گرفته وقبل ازاو، ابن سینا رساله‌ای باسم حی‌بن‌یقظان برشته تحریر درآورده است .

درکتاب ابن‌طفیل سه اسم وجود دارد که هر سه از رساله ابن‌سینا گرفتـه شده اما ابن‌طفیل برای آن سه نفر سرگذشتی مخصوص بوجود آورده غیرازآنچه ابن سینا نوشته است .

یکی ازاین سه اسم حی‌بن یقظان است‌که کتاب ابن‌طفیل هم باسم آن نامیده شده ودیگری (سلامان) وسومی (آبسال) .

(توضیح ــ کتاب حی بن یقظان تالیف ابن طفیل فیلسوف معروف اندلسی دومین رومان فلسفی است که درجهان‌نوشته‌شده و اولین رومان فلسفی را فریدالدین‌عطار نیشابوری باسم (منطق‌الطیر) نوشت اما رومان فلسفی ابن طفیل ، نثراست نه نظم وشرح آن را (البته خیلی باختصار) خود آقا محمد خان قاجار درسطورآینده میدهد وکتاب حی بن یقظان تالیف ابن طفیل به چند زبان زنده دنیا ترجمه شده است ودرقدیم هم آن را بزبان های لاتینی وسریانی و عبری ترجمه کردند وترجمه‌ای ازآن با عنوان (زنده بیدار) در فارسی هست ــ مترجم).

سیاق سرگذشت ما اجازه نمیدهد آنچه راکه آقا محمد خان قاجاردرمدت چند سال برای شیخ جعفر تنکابنی و دیگران راجع به‌کتاب حی‌بن‌یقظان نقل کرد در این جا بنویسیم وآنچه دراین جا آورده میشود چکیده‌ای بسیار فشرده ازاظهارات‌اوست.

آقا محمد خان قاجار گفت درقدیم دوجزیره وجود داشت ،که نزدیك هم بود و در یکی از آنها گروهی از مردم میزیستند ولی در جزیره دیگر کسی نمیزیست . در آن جزیره مسکون دوتن ازاهالی ازحیث علم وعقل ازدیگران برترشدند یکی باسم سلامان و دیگری موسوم به آبسال . آن که باسم سلامان خوانده میشد طوری با مردم کنارآمد که پادشاه آن جزیره شد ولی آن‌که موسوم به آبسال بود نتوانست بامردم کناربیاید چون پیوسته ازمردم‌کناره میگرفت وگوشه نشینی میکرد وعاقبت تصمیم گرفت که از آن جزیره برود و در جزیره دیگر که غیر مسکون بود ، سکونت نماید . وقتی وارد جزیره دیگرشد حیرت زده دیدکه مردی درآن جزیره سکونت دارد در صورتی که تصور میکردهیچکس آن‌جا نیست و از آن مرد پرسید اسم توچیست. او جواب دادکه اسمش حی بن یقظان است . آبسال ازاوپرسید تودرکجا متولد شدی وچگونه باین جزیره آمدی ؟ حی بن یقظان گفت من درهمین جا متولد شدم آبسال گفت پدر ومادر توچه شدند ؟ حی بن یقظان جواب داد نمیدانم چه شدند وازروزی‌که خود را شناختم تنها هستم . آبسال چند سئوال راجع به جسم و روح ودین وخدا ازاوکرد وبا تعجب شنیدکه آن مرد جواب های صحیح داد وازاوپرسید توکه دراین جزیره تنها بودی و معلم نداشتی چگونه باین نکات پی بردی چون پی بردن باین نکات مستلزم این است‌که انسان تحصیل کند .

حی بن یقظان گفت من بدون این‌که تحصیل‌کنم بتمام حقائق پی بردم . آبسال گفت چطورممکن است‌که انسان بدون این‌که تحصیل‌کند بتواند بتمام حقائق پی ببرد . حی بن یقظان گفت کافی است‌که انسان یك عده ازحقائق مربوط به جسم خود ومحیط اطراف را بشناسد تا بتواند به چیزهای دیگر پی ببرد ووقتی به چیزهای دیگر پی برد میتواند ازآنها هم برای پی بردن به حقائق دیگراستفاده نماید وکسی‌که ده انگشت دو دست و ده انگشت دوپای خود را بشناسد وبداند دست راست وچپش‌کدام است میتواند از این معلومات ، برای پی بردن به معلومات دیگراستفاده نماید مشروط براین‌که اندیشه خود را بکار بیندازد وعزم‌کندکه بحقائق پی ببرد . آبسال دانست‌که حی بن یقظان مدت

چهل ونه سال (هفت بار هفت سال) درآن جزیره برای‌کشف حقائق مشغول اندیشه بوده و توانسته بتمام حقائق که او، از راه تحصیل بدان پی‌برد ، راه ببرد . آنگاه حی بن یقظان وآبسال با یك‌کشتی‌که برحسب تصادف به ساحل آن جزیره میرسد خود را به جزیره مسکون که سلامان درآن پادشاه بود میرسانند ومیخواهند بمردم بفهمانند که هرکس اگراندیشه خود را بکاراندازد وعزم‌کند بحقائق پی ببرد میتواندکه تمام حقائق را دریابد ولی سکنه جزیره آن دو نفر را با برودت میپذیرند و طولی نمیکشد که برودت مردم ، مبدل بدشمنی میشود وحی بن یقظان وآبسال مجبورمیشوندکه ازجزیره مسکون به جزیره غیرمسکون مراجعت نمایند وبقیه عمررا درآن جزیره بسربرند و منظور ابن طفیل درکتاب حی بن یقظان این است‌که بگوید برای ادراك حقائق تحصیل علم ضروری نیست وهمانطورکه‌گیاه ، وفی‌المثل یك درخت سیب ، بدون تحصیل علم ، میتواند سیب های سرخ و آبدار وشیرین بدهد زیرا استعداد خود را بکارمیاندازد انسان هم اگراستعداد خود را که اندیشه اوست بکاراندازد میتواند بدون تحصیل علم ، بحقائق پی ببرد .

این خلاصه اظهاراتی بودکه آقا محمد خان قاجار راجع به‌کتاب حی بن یقظان باطرافیان خود میکرد وخواندن و فهم آن‌کتاب را ازشیخ علی تجریشی‌که درتهران تدریس مینمود ، فراگرفت .

در اروپا بعضی از نویسندگان تصورکرده‌اند که کتاب حی‌بن‌یقظان کتابی است شبیه به کتاب (روبن‌سون‌کروزه) که به جزیره‌ای غیر مسکون افتاد و مجبور شد که تمام وسائل زندگی را بدست خود درآن جزیره فراهم نماید وغافل ازآن هستندکه هرچه در کتاب ابن طفیل نوشته شده دارای جنبه فلسفی است ومنظورابن طفیل این نبوده‌که حی بن‌یقظان درآن جزیره خالی از سکنه مثل(روبن سون) برای خود وسائل‌زندگی‌چون خوراك وپوشاك ومسکن فراهم کرده بلکه منظورش این بوده‌که برساند حی بن‌یقظان درآن جزیره با نیروی اندیشه پی بذات خداوند برد وخداشناس شد ومعتقدگردیدکه باید وظایفی را درزندگی بانجام برساندکه درجزیره دیگر(جزیره مسکون) مردم ازراه اطاعت ازقوانین دین بآن وظائف پی بردند وبانجام میرسانیدند .

باری ، آقا محمد خان هرروزازارك‌کریم خان زند به آرامگاه زید میرفت ودر مجلس درس شیخ علی تجریشی حضور بهم میرسانید وپس ازخاتمه درس به منزل مراجعت میکرد ومشغول مطالعه میشد . منزل اواطاقی بود واقع درارك‌که بطوردائم ، سربازان وفراشان ازمقابل آن عبورمیکردند وآقا محمد خان قاجار نمیتوانست با فراغت خاطردرآن جا مطالعه نماید . یك روزکه مثل ایام دیگر، هنگام بامداد بحضورکریم خان زند رسیدگفت‌که خانه اوبرای مطالعه وتحصیل خوب نیست واگرشهریارزند موافقت کند ، بهتراین است‌که به منزل دیگرمنتقل‌گردد . کریم خان زندکه میدانست‌که آقا محمد خان قاجارنمیتواند ازتهران خارج شود وانگهی پیوسته دوسرباز با اوهستند موافقت نمودکه جوان خواجه ازارك ، بدرون شهرمنتقل‌گردد .

آقا محمد خان خانه‌ای کوچك ، برای سکونت خود ودوسربازکه دائم با وی بودند در محله سنگلج تهران اجاره کرد. وضع‌مالی آقامحمدخان در آن موقع بقدری بد بودکه نمیتوانست هزینه غذای دوسرباز راکه با اودریك خانه بسرمیبردند تامین نماید وگرچه سربازها جیره دیوانی داشتند ومیتوانستند ازجیره خود استفاده نمایند ، لیکن بزرگزادگی ، آقا محمد خان اقتضا مینمودکه غذای آن دوسربازرا بدهد .

کریم خان زند نمیگذاشت‌که ازاسترآباد بآقا محمد خان خواجه ، پول برسد و پس ازاین‌که جوان خواجه اززندان آزاد شد ومقیم ارك گردید ،کریم خان زند باوپولی نداد . امساك‌کریم خان زند ازلئامت نبود بلکه میترسیدکه اگرآقا محمد خان پول داشته باشد بگریزد . روزی‌که آقا محمد خان ازارك منتقل به محله سنگلج گردید بدستورکریم خان زند باو سه تومان پرداختند وگفتندکه شهریارزند امرکرده‌که با آن مبلغ کرایه خانه خود را بپردازد وهزینه دوماه خود را هم تامین‌کند وقبل ازانقضای دوماه ، پولی باوپرداخته نخواهد شد .

با اینکه بهای زندگی درآن زمان درتهران ارزان بود ، اگرآقا محمد خان قاجار صرفه جوئی را ازمادرش جیران فرا نمیگرفت نمیتوانست با آن مبلغ مدت دوماه درآن شهرزندگی‌کند وکرایه خانه را هم بپردازد . اودرآن دوماه خیلی با قناعت زندگی میکرد وبا این‌که جوان بود واشتها داشت درشبانه روزبیش ازیك وعده غذا نمیخورد . هنگام ظهروشب یکی ازدوسربازکه با اوبودند برای آوردن غذا به ارك میرفتند وغذای هردو را میآوردند ومیخوردند وآقا محمد خان ازیك دکان‌که درفاصله نزدیك خانه‌اش بود قدری روغن خریداری میکرد وبا آن برای خویش آش‌کاروان طبخ مینمود .

(توضیح ــ آش‌کاروان را ما باسم اشکنه میخوانیم ــ مترجم) .

سرباز ها باومیگفتندکه درآشپزخانه سلطنتی بقدری غذا پخته میشودکه مازاد آن را بمردم میفروشند وتواگربخواهی میتوانی هنگام ناهاروشام ازآشپزخانه سلطنتی غذا بگیری .

لیکن عزت نفس آقا محمد خان اجازه نمیدادکه بعد ازاین‌که خانه خود را جدا کرد ، ازآشپزخانه سلطنتی واقع درارك غذا دریافت کند . جوان قاجارهردفعه برای خرید روغن یك پشیز بدکاندارمیپرداخت واوهم مقداری ازروغن نامرغوب خود را درظرف آقا محمد خان میریخت وجوان خواجه مجبوربود با همان روغن غذا طبخ‌کند وروزی بدکاندارگفت چرا هرروز بمن روغن نامرغوب یا متعفن میدهی واوجواب داد تومجبورنیستی ازمن روغن خریداری نمائی ومیتوانی روغن را ازدکان دیگرابتیاع نمائی اما در آن نزدیکی دکان دیگر نبودکه آقا محمد خان برای خرید روغن بآنجا مراجعه نماید وخرید ناچیزهم اجازه نمیدادکه برای خرید روغن راه بازاررا پیش بگیرد وکینه آن دکاندار را بردل‌گرفت وروزی‌که بسلطنت رسید آن دکاندار‌را فرا خواند وباو گفت آیا مرا میشناسی ؟ دکاندار نتوانست آقا محمد خان را بشناسد . زیرا روزی‌که جوان قاجاریك پشیزمیداد وازآن مرد روغن میخرید هنوز یك جوان زیبا بشمار میآمد

زیرا مدتی طولانی ازمقطوع‌النسل شدن وی نمیگذشت وآثار خواجگی درقیافه‌اش دیده نمیشد اما درسال ۱۲۰۰ هجری قمری‌که تهران را پایتخت خودکرد ومرد دکاندار را احضارنمود هر کس وی را میدید میفهمید خواجه است .

چون دکاندارنتوانست شهریارقاجار را بشناسد خود آقا محمد خان خویش را باومعرفی‌کرد وگفت من همانم‌که توهرروز بمن روغن بد میدادی ووقتی بتوگفتم‌که روغن مرغوب بمن بفروش گفتی‌که اگرخواهان آن روغن نیستم بروم وازدکان دیگر روغن خریداری نمایم ومن آن روزدست تنگ بودم وقدرت خرید روغن یك جا ، از بازارنداشتم ومجبوربودم یك پشیزبتوبدهم وقدری روغن خریداری‌کنم وصرف طبخ غذا نمایم وچون تومرا تهی‌دست وناتوان یافتی هرروز بمن روغن بد میدادی دکانداروقتی مشتری قدیم خود را شناخت بلرزه درآمد وگفت ای سلطان بزرگ من حاضرم دوبرابر پول روغن را که ازتوگرفتم بپردازم آقا محمد خان‌گفت امروزمن احتیاج به پول تو ندارم ولی درآن روزمحتاج روغن توبودم وروغنت را برایگان نمیخواستم بلکه بهای آن را میپرداختم وتوهرروز روغنی بمن میدادی‌که باید دوربریزی . مرد دکانداردرخواست بخشایش‌کرد وآقا محمد خان‌گفت اگرستم تو بمن استمراری نبود من تورا می‌بخشیدم حتی اگرتوچند باربمن روغن بد میدادی بازمن امروزتورا عفو میکردم ولی درتمام مدتی‌که من تهی دست بودم واجبارداشتم‌که ازتو روغن خریداری‌کنم توبمن روغن بد دادی . توآن قدردرستمگری متهوربودی‌که حتی بعد ازاین‌که من بزبان آمدم وبتوگفتم که هرروز روغن بد میدهی نخواستی روش خود را عوض‌کنی این است‌که امروز من تورا نمی بخشم وبکیفرمیرسانم .

دژخیمان بدستورآقا محمد خان قاجار، یك دیگ بزرگ آوردند ومقداری زیاد روغن راکه ازدکان مردگناهکارحمل‌کرده بودند دردیگ ریختند وزیرآن آتش افروختند آنگاه دست ها وپاهای مرد تیره بخت راکه بی‌انقطاع استرحام میکرد واشك میریخت وپادشاه قاجاررا بمقدسین سوگند میداد‌که ازمجازات وی صرفنظرنماید با طناب بستند ودرآن دیگ‌که تا نیمه پرازروغن داغ بود انداختند ومرد سیه روزفریاد های جگرخراش برآوردولی رفته‌رفته فریادهایش ضعیف وآنگاه خاموش‌شد وآقا محمدخان قاجار بدون کوچکترین تاثر مرگ آن مرد را درروغن داغ دید وبعدگفت جسدش را ازدیك خارج نمایند .

یکسال بعد ازسکونت آقا محمد خان قاجاردرتهران آثارخواجگی بتدریج درقیافه‌اش آشکارگردید وریش وسبیل وی‌که روئیده بود رفته رفته ازبین رفت وصورت فربه وزیبای اوبیرنك وآنگاه لاغرشد . ابروهای کمانی آقا محمد خان قاجارکه قبل ازخواجگی ، دارای قوس بلند ودلپسند بود بشکل دوخط منکسر درآمد وچشمهای آن جوان‌که همواره نگاهی دلنوازداشت شکلی عجیب پیدا کرد وبشکل دیدگان کسانی شد که همواره مشغول گریستن هستند . این تغییرات ، یك مرتبه ، رونداد بلکه بتدریج آشکارشد وبعد ازچهارسال کوچکترین اثراززیبائی‌گذشته آقا محمد خان قاجارباقی

نماند وآن جوان بشکلی‌درآمدکه امروز درتصاویراومشاهده میکنیم. درگذشته نمیدانستند مرد ، بعد ازاین‌که خواجه میشود چرا تغییرقیافه میدهد وریش وسبیلش ازبین میرود ولی امروز میدانندکه علت تغییرقیافه مردی‌که خواجه میشود این است‌که دیگر غده‌های مترشح داخلی بدن او (هورمون) رجولیت ترشح نمینماید وتمام آثارمردی‌که درمردان دیده‌میشود ازجمله صدای خشن ناشی از هورمون رجولیت است‌که ازطرف غده‌های مترشح داخلی ، ترشح میشود و وارد خون و خلط میگردد وبه سلول های بدن میرسد .

(توضیح ــ ما دربدن خود دارای دوجریان هستیم یکی جریان خون ودیگری جریان خلط وخلط هم که درزبان لاتینی باسم (لنف) خوانده میشود مثل خون در بدن میگردد ــ مترجم) .

صدای آقا محمد خان قاجارقبل ازاین‌که خواجه شود ، صدای مردانه بود ، وبعد ازخواجه شدن صدائی چون صدای زن‌ها پیدا کرد وچون میدانست صدایش تغییر کرده وشبیه بصدای زنان شده بعد ازاین‌که بفرماندهی وسلطنت رسید هرگز بانگ نمیزد درصورتی‌که درآن دوره ، بانگ زدن بزرگان ایران ، جزو علائم تشخص وقدرت بود وبزرگان وبخصوص سلاطین ، خدمه خود را با بانگ خشن ، بشکل اهوووووی ممتد ، احضارمیکردند . آقا محمدخان قاجارکه اطلاع داشت صدایش شبیه به صدای زن ها میباشد برای احضارخدمه بانگ نمیزد وچیزی چون دهل درکنارخود داشت وهروقت میخواست خدمه را احضارکند دوبار بردهل میکوبید وبهمین جهت دشمنانش عنــوان (خواجه دهل زن) را روی اوگذاشتند . با این‌که آقا محمد خان قاجاربعد ازمرگ کریم خان زند درجنگ های متعدد شرکت‌کرد ودرتمام آنها فرمانده قشون بود ، هیچگاه فرمان نظامی نداد وفریاد نزد تا صدای زنانه‌اش بگوش سربازان نرسد واورا مورد تمسخر قرارندهند بعد از چهارسال تغییرقیافه آقا محمد خان قاجاربدرجه‌ای رسیدکه‌کریم خان زند آسوده خاطرشد وباطرافیانش‌گفت محال است‌که این خواجه بتواند جای پدرش محمد حسن خان را بگیرد .

آنچه کریم خان زند گفت ، مطلبی بود که با توجه برسوم و سلیقه و شعائــر ایرانیان یك گفته منطقی بشمار میآمد و در ایران هرگز یك‌خواجه بمقام امارت نرسید تاچه رسد بمقام سلطنت . گرچه بعضی از خواجگان ، در برخی از ادوار دارای نفوذ و ثروت میشدند اما پیوسته زیردست سلاطین و امرا بودند و قدرت مستقل نداشتند و هیچ خواجه نمیتوانست خود را به مرتبه‌ای برساند که‌دارای قدرت مستقل و فرماندهی گردد . ایرانیان که خواجگان را چون افراد ناقص‌الخلقه میدیدند عقیده داشتند که آنها درعقل و لیاقت هم نقصان‌دارند و حاضر نبودند بپذیرند که یك خواجه ، دارای عقل و لیاقت یك فرد عادی باشد .

حدود قدرت و اختیارات خواجگان در ایران ، پیوسته محدود به حرم‌سرا بوده و اگر نفوذی بدست میآوردند آنهم بطفیل حرم‌سرا بدست میآمده است . گاهی از اوقات خواجگان در ایران صندوقدار و کلیددار میشدند اما هرگز یك مقام مستقل

کشوری یا لشکری بآنها تفویض نمیشد . معلوم است که خوانندگان نباید مفهوم خواجه به معنای مرد خنثی را با معنای قدیم خواجه بمعنای بزرگ اشتباه نمایند . و در ایران، خواجه‌ای که خنثی بود هرگز بمقام و مرتبه بزرگ و مستقل نمیرسید ولی خواجگانی که با مفهوم بزرگی ، عنوان خواجه را داشتند بمقام های عالی میرسیدند . نصب یك خواجه بر مقام حکومت در ایران مسئله‌ای‌بود غیر قابل تصور تاچه رسد باین که خواجه‌ای را بسلطنت انتخاب نمایند یا فرماندهی ارتش را باو بسپارند . در ایران قدیم ، قیافه واندام اشخاص ، در ترقی آنها دردستگاه دولت موثر بود و کسانی که از حیث جثه و قیافه نامطلوب بودند کمتر شانس ترقی داشتند و چون خواجگان دارای قیافه‌ای شبیه بزنان بودند ، جامعه آنها را لایق وصول بمراتب بالا نمیدانست .

زندگی آقا محمد خان قاجار در شیراز

وقتی کریم خان زند متوجه شدکه قیافه آقا محمد خان قاجار بکلـی تغییر کرده و ریش و سبیل او از بین رفته و زیبائی‌اش نابود گردیده و صدایش چون‌صدای زن‌ها شده فکر کرد که آقـا محمد خان قاجار ، هرگز بجائی نمیرسد و زندگی او از حدود زندگی یك‌خواجه تجاوز نمینماید . وی اندیشید که لیاقت واستعداد در آقامحمد خان مثل رجولیت او خنثی شد و وی دیگر قادر نیست مثل گذشته بجنگد و روز و شب راه‌پیمائی کند و بفرض این‌که در صدد برآید اقدامی بکند هیچ‌کس از وی گوش شنوا نخواهد داشت و عقبش راه نخواهدافتاد زیرا مردم او را لایق‌رهبری و برتری نمیدانند. لطمه‌ای که بر آقامحمدخان قاجار وارد آمد ، بزرگترین لطمه‌ای بود که در کشورهای شرق، بر یك نفر وارد میآمد .

شاهرخ نوه نادر شاه افشار با این کـه کور شد سلطنت را حفظ کرد ولی آقامحمدخان قاجار که خواجه گردید طبق عرف و عادت و سنت ، نمیباید امیدوارباشد روزی جای پدر را بگیرد .

اینك در نظر بگیرید که چقدر همت و استقامت واراده و پشت کار ضرورت دارد که یك چنین مرد محروم و مطرود که بحکم عرف و عادت و سنت ، از هرمقام بزرگ برکنار است بتواند خود را به بزرگترین مقام ، یعنی مرتبه سلطنت برساند و موسس یك‌سلسله شود و بعد از او سلطنتش برای بازماندگانش باقی بماند . در بین بزرگان دنیا که خود را از درجات پست بمقامات بزرگ رسانیدند هیچ‌کس دارای همت و استقامت و نظم و انضباط‌آقامحمدخان‌قاجار نبوده است. نظم وانضباط و پشت‌کار آقامحمد خان قاجار ، پدیده‌ای بود خارق‌العاده و آن مرد از روزی که به تهران‌منتقل شد تا روزی که کریم خان‌زند زندگی را بدرود گفت یك روز ، برنامه زندگی خود را تعطیل نکرد ، و هرروزازطلوع فجر تا هنگامی که برای خوابیدن وارد بستر می‌شد ، برنامه‌ای که برای خودتعیین کرده بودجزء بجزء بموقع اجرا میگذاشت. آقامحمدخان،

هر بامداد ، وقتی فجر طلوع میکرد از خواب برمیخاست و وضو میگرفت و نماز میخواند و پس از آن شروع بچندنوع ورزش که در ایران بین ورزشکاران متداول بود میکرد و شنامیرفت و میل میگرفت و پا میزد . پس از فراغت از ورزش صبحانه میخورد و صبحانه‌اش عبارت بود از چند لقمه نان و پنیر و چند جرعه آب . بعد از صرف‌صبحانه که غذای آن مثل غذای ناهار و شام از طرف وی وزن میشد راه مدرسه را (در شیراز) پیش میگرفت و درتهران بآرامگاه زیدمیرفت و در محضر استادان حضور بهم میرسانید و در مباحثه طلاب شرکت مینمود و آنگاه بخانه بر میگشت و جواب نامه‌هائی را که باو نوشته بودندتحریر میکرد تا موقع صرف غذای ظهر فرا میرسید . بعد از صرف ناهار بمطالعه کتاب های خود میپرداخت و عصر ، سوار بر اسب میشد و از شهر بیرون میرفت و گاهی با شاهین از شهر خارج میشد و شکار مینمود. بعداز اینکه کریمخان زند دید که قیافه آقامحمدخان قاجار بکلی تغییر کرده و قیافه خواجگان را پیدا نموده وحشتش از او از بین رفت و آزادی بیشتر بوی داد و آقامحمد خان قاجار میتوانست از شهر خارج شود و سواری کند و بشکار برود ولی مجاز نبود که بیش از سه روز غیبت نماید و اگرمیخواست‌بسفر طولانی برود میبایست ازکریمخان زند کسب اجازه نماید و کریمخان زند چند تن را برای مواظبت از وی میگماشت و آنگاه بسفر میرفت . سفرهائی که بعضی از مورخین دوره قاجاریه در دوره توقف اجباری آقامحمد خان قاجار در دربار کریمخان زند باو نسبت میدهند همه از این قبیل است . مورخین مزبور ننوشته‌اند که آقامحمد خان‌قاجار نمیتوانست بسفر برود مگرتحت الحفظ چون نخواسته‌اند چیزی بنویسند که برسلاطین قاجاریه گران بیاید .

هرکس تواریخ مورخین‌دوره قاجاریه را بخواند تصورمیکند که آقامحمدخان قاجار در دربار کریمخان زند یك میهمان عالیقدر بوده و کریم خان خیلی او را مورد احترام قرارمیداده و همواره از آرای او در امور کشوری استفاده مینموده و آقامحمد خان قاجار در دستگاه کریمخان زند یك‌رایزن‌عالیمقام بشمارمیآمده است . باز میگوئیم که نباید مورخین دوره قاجاریه را مورد نکوهش قرار داد که چرا تاریخ را قلب کردند زیرا همه برجان خود میترسیدند یا بیم داشتند که وسیله معاش آنها از دستشان برود . نویسندگان خارجی که در ایران سکونت داشتند یا از آن کشور گذشتندوضع آقا محمد خان قاجار را در دربار کریم‌خان زند طوری دیگر نوشته‌اند و از نوشته‌های آنان می‌فهمیم که آقا محمد خان دردربار کریم خان زند نه یك میهمان عالی مرتبه بوده نه یك‌رایزن عالیمقام . بلکه یك اسیر و گروگان محسوب میشده ، و برخلاف نوشته مورخین دوره قاجاریه درشیراز دارای زندگی مقرون به شکوه نبوده و درخانه‌ای کوچك بسر میبرده است . یگانه علامت تجمل در زندگی آقامحمدخان قاجار در شیراز ، این بود که شاهین داشت و گاهی با شاهین بشکار میرفت . اما در شیراز ، کسانی بودند که شاهین‌داشتند بدون این که از امرا و شاهزادگان باشند . زندگی محدود و کوچك آقامحمد خان قاجار در شیراز ، یك زندگی اجباری بود . اگر کریم‌خان

زند مانع از وصول درآمد آقامحمدخان‌قاجار ازاسترآباد به شیرازنمیشد آن مرد خواجه می‌توانست در شیراز ، برای خود ، یك‌زندگی خوب و متناسب با اسم و رسم طائفه خویش ترتیب بدهد . ولی کریم‌خان زند نمیخواست که آقامحمد خان دارای زندگی وسیع باشد و عده‌ای اطرافش را بگیرند .

کریم‌خان زند بعدازاینکه آقامحمدخان خواجه شد و تغییر قیافه داد یقین حاصل کرد که وی هرگز نخواهد توانست جای پدرش را بگیرد تا این که از تهران منتقل به شیراز گردید و آقامحمدخان را با خویش بآن شهر برد .

درآنجا آقامحمدخان قاجار به تحصیل علم ادامه‌داد و جزو دانشمندان شد و بین طبقه دانشمند احترام پیدا کرد . تا آن‌موقع کسی در ایران خواجه دانشمند ندیده بود و کریم‌خان زند از احترامی که پسر محمدحسن‌خان اشاقه‌باش بین طبقه متعین‌شیراز پیداکرد ناراحت شد . او درتهران میدانست که یك خواجه ، نزدمردم ، مورد تحقیر قرار میگیرد و کسی بااو دوست صمیمی نمیشود زیرا میداند که یك خواجه چون فاقد مشخصات رجولیت میباشد دارای عواطف یك مرد عادی نیست که بتوان بااو دوست‌شد و نظریه و سلیقه او نسبت بهمه چیز غیر از اکل و شرب غیر از مردان معمولی است.

ولی پیش‌بینی نمیکرد که آقا محمدخان قاجار بمناسبت این که عالم‌خواهد شد مورد احترام طبقات برجسته جامعه قرار میگیرد و علاوه بر علم ، خوش قولی و وقت شناسی و انضباط آقامحمدخان قاجار او را در نظر خلق محترم کرده بود زیرا هرگز خلف‌وعده‌نمیکرد و قرض خود را در روز موعود میپرداخت و دروغ نمیگفت و از کسی غیبت نمی‌نمود و درب تمام منازل هم برویش باز بود و مردم او را نزد زن های خانه میبردند زیرا میدانستند که خواجه است.

در تواریخ دوره قاجاریه نوشته شده که آقا محمدخان قاجار ، بعد از این که مدتی در دربار پادشاه زند بسر برد با شکوه و جلال زیاد برای دیدار مادر و برادران راه استرآباد را پیش گرفت‌وآنگاه‌با برادران بعراق (یعنی ولایات مرکزی ایران) مراجعت کرد وبرادرانش غیر از حسین‌قلی‌خان (که بعد ملقب به جهانسوز شاه شد) در عراق بسر بردند و خود آقا محمدخان و برادرش حسین‌قلی‌خان مقیم دربار کریم خان‌زند شدند .

مورخین خارجی از روی نوشته بیگانگانی که در ایران بودند این واقعه را طور دیگر مینویسند و عقل هم فتوی میدهد که نوشته مورخین خارجی صحیح است . زیرا بعید مینماید که کریم‌خان زند آقا محمدخان قاجار را رها کند که به استرآباد برگردد و بمادرش جیران و برادرانش ملحق شود .

طبق نوشته مورخین غیر ایرانی کریم خان زند از محبوبیت آقامحمدخان‌قاجار در شیراز ناراحت شد و بهتر آن دید که وی را از آنجا دور کند و در همان موقع از استرآباد ،خبرهای ناگوار باو رسید و معلوم شد که جیران مادر آقا محمدخان‌قاجار با وجود بیماری دست باقداماتی میزند تا این که دراسترآباد قدرت را بدست بیاورد .

بیماری جیران مرض استسقاء و جوع بود که‌امروز باسم‌بیماری دیابت (مرض قند) خوانده میشود و میدانیم که علت بروز آن ، نقصان ترشح لوزالمعده که ماده آن‌ترشح (انسولین) نام دارد ، میباشد . قدماء از علت بیماری مزبور بدون اطلاع بودند و چون بیماران مبتلا به مرض‌قند زیاد غذا میخورند و زیاد آب مینوشند بیماری استسقاء وجوع در نظر گذشتگان ، چون عذاب الهی جلوه میکرد و تصور مینمودند مرد یا زنی که‌مبتلا بآن بیماری میشود کفاره اعمال ناپسند خود را تأدیه مینماید . جیران زنی سوارکار و تیرانداز وجنگی بود و پس از اینکه مبتلا بمرض استسقاء و جوع شد ، گفتند که چون او درجنگ‌ها کسانی رابقتل‌رسانیده بکفاره قتل نفوس ، مبتلا بآن مرض گردیده است. پزشکان برای‌درمان مرض استسقاء وجوع دو نوع دوا بکار می‌بردند یکی داروهای مبرد یعنی‌داروهائی که بدن را خنك میکرد و دیگری داروهای مقوی که جسم را تقویت مینمود. آنها تصور میکردند که عطش بیمار ناشی از حرارت درونی است و برای کاهش آن حرارت ، داروهای مبرد بوی میخورانیدند و چون بیمار با این که غذای زیاد میخورد ، لاغر میشد فکر میکردند که باید او را تقویت نمود تا این که فربه گردد و دواهای مقوی تجویز مینمودند و در رأس آن داروها ، دم کرده برگ زیتون را توصیه میکردند . دم‌کرده برگ‌درخت زیتون در طب قدیم ، خواص گوناگون داشت و بدرست یا نادرست ، عقیده داشتند که مزاج را تقویت میکند و کبد را تصفیه مینماید و از میزان فشارخون میکاهد زیرا قدماء بعارضه فشار خون پی برده بودند . دم کرده برگ درخت زیتون در طب قدیم ، داروئی بود که برای هر مرض مفید شمرده میشد و شباهت‌داشت به داروی‌معروف (آب و خون) درکتاب (ژیل‌بلاس) تالیف (لوساژ) نویسنده فرانسوی .

(توضیح ــ این کتاب در گذشته بزبان فارسی ترجمه و منتشر شد و گویا کسی که کتاب (حاجی‌بابا) را بزبان فارسی ترجمه کرد کتاب (ژیل بلاس) را ترجمه نمود یا مترجم (ژیل بلاس) از سبك ترجمه مترجم کتاب حاجی بابا پیروی کرده است ــ مترجم) .

درآن‌کتاب از پزشکی صحبت میشود که برای هر مرض، خون گرفتن (فصد) و آب نوشیدن را تجویز میکرد و اطبای قدیم شرق هم دم‌کرده برگ درخت زیتون را برای مرض استسقاء و جوع و امراض دیگر تجویز مینمودند .

کریم خان زند برای جیران پیغام فرستاد که هرگاه دست از توطئه برندارد پسرش آقامحمدخان در شیراز کشته خواهد شد واو، سرش را برای مادر خواهد فرستاد. جیران بعد از وصول آن پیام ، دست از توطئه کشید ولی بازخیال کریم‌خان زند از جانب جیران و برادران آقامحمدخان‌آسوده‌نبود و فکر میکرد که‌آنها نباید در استرآباد بمانند بلکه باید بعراق منتقل شوند و اگر در استرآباد بمانند چون آنجا مسقط‌الرأس آنان است ، شاید مبادرت به شورش نمایند .

سرهنگ (گولداسمیت) انگلیسی مینویسد که کریم‌خان زند برای این که جیران و برادران آقا محمد خان قاجار را از استرآباد بعراق منتقل نماید در صدد برآمد که با یك تیر چندنشان بزند. یکی این‌که آقامحمدخان قاجار را از شیراز که در آنجا محبوبیت پیداکرده بود دور کند . دوم این که آقامحمدخان قاجار را بمادرش جیران و برادران اووتمام سکنه‌استرآباد و همه طائفه‌اشاقه‌باش وحتی طائفه یوخاری‌باش نشان بدهد تا آنها بچشم خود ببینند که پسر بزرگ محمدحسن خان اشاقه‌باش بر اثر خواجه شدن بچه شکل درآمده‌است و بکـلی از او قطع امید کنند و بفهمند که محال است آن مردخواجه جای پدر را بگیرد .

مرگ جیران و مسافـرت آقا محمدخان قاجار باستر آباد

کریم خان زند میدانست که جیران ، مادر آقامحمدخان ، وبرادرانش و افراد طائفه اشاقه‌باش و مردم استرآباد ، تصور میکنند که آقامحمدخان قاجار هنوز بهمان شکل است که وی را دیده‌بودند ونمی‌دانند که قیافه‌آن جوان چقدر تغییر کرده و چگونه شبیه به زن‌های سالخورده شده است و اگر او را ببینند می‌فهمند که نباید امیدوار باشند روزی آقا محمدخان قاجار ، جلو بیفتد و عده‌ای را در عقب‌خود راه بیندازد تا این که جای پدر رابگیرد . سومین منظور کریم خان زند این بود که جیران و برادران آقا محمدخان راازاسترآباد خارج‌کند و آنها را درقسمت های مختلف ولایات مرکزی ایران جا بدهد تا این که دیگر به استرآباد و طائفه اشاقه باش دسترسی نداشته باشند . این بود که عزم کرد آقامحمد خان را به استرآباد بفرستد که در آنجا مادر و برادرانش و دیگران وی‌را ببینند و از آن جوان قطع امیدکنند و خود او را مامور کند تا مادر وبرادرانش‌را از استرآباد کوچ بدهد .

آقامحمدخان قاجار که می‌دانست قیافه‌اش چقدر تغییر کرده می‌فهمید که پس از ورود به استرآباد حتی مادرش او را نخواهد شناخت زیرا علاوه بر این که قیافه‌اش تغییر نموده صدایش هم تغییر کرده‌است . اما چون قصد داشت روزی جای پدر را بگیرد اندیشید که وی ناگزیر است که خود را به سکنه استرآباد و افراد طائفه اشاقه باش و دیگران نشان بدهد و آنها قیافه جدیدوی را ببینند و بدانند که پسر ارشد محمد حسن خان بآن شکل درآمده تا روزی که وی بخواهد جای پدر را بگیرد کسی منکر هویت او نشود و نگوید که پسر ارشد محمد حسن خان اشاقه‌بـاش نیست . آقا محمدخان قاجار پیش‌بینی میکرد که بعد از مراجعت باسترآباد مورد تحقیر ها قرار خواهد گرفت و آنهائی که بدبختی دیگران را وسیله تفریح میدانند نیش‌ها باوخواهند زد . اما پسر ارشد محمدحسن خان اشاقه‌باش ناگزیر بود که بآن‌فداکاری تن دردهد تا این‌که درآینده مردم هویت او را انکار نکنند و وی را پسر ارشد محمد حسن خان اشاقه‌باش بدانند . این فداکاری که آقا محمد خان قاجار ، در راه وصول به آرزوی

آینده کرد بزرگتر از فدانمودن جان بود . درهمان لحظه که کریم‌خان زند به آقا محمدخان قاجار پیشنهاد کرد که باسترآباد بـرود و مادر و بـرادرانش را بیـاورد خواجه قاجار دریافت که پادشاه زند میخواهد او را از شیراز دور کند ، و هم به مادر و برادران و سکنه‌استرآباد و افراد طائفه اشاقه‌باش نشان بدهد . واضح است کـه جیران میدانست که پسر ارشدش خواجه شده و شاید برادران آقامحمدخان هم از آن واقعه‌اطلاع‌داشتند. اماهیچیك‌از آنهامتوجه‌نبودندکه‌خواجه‌شدن،قیافه وصدای‌آقامحمدخان قاجار را طوری تغییر داده که اگر آنها وی را ببینند نخواهند شناخت و حتی‌نمیتوانند بوسیله صدا او را بشناسند . آقامحمدخان قاجار میتوانست به کریم خان زندبگوید که آوردن مادر و برادرانش از استرآباد بعراق ، مستلزم رفتن او باسترآباد نیست و پادشاه زند که او را بعنوان گروگان نگاه‌داشته میتواند برای جیران و برادرانش نامه بفرستد که اگر از استرآباد کوچ نکنند و بعراق نیایند ، وی کشته خواهد شد . اگر کریم‌خان زند لجاجت میکرد و میگفت که باید بطور حتم خود او باسترآباد برود و مادر و برادرانش را بیاورد آقامحمد خان قاجار قادر بود که بوسیله خودکشی از رفتن باسترآباد استنکاف کند . ولی خواجه قاجار ، دستور کریم خان زند را پذیرفت، تا این که بتواند قیافه جدید خود را بمردم استرآباد و افراد طائفه اشاقه‌باش نشان بدهد تا در آینده تردیدی درهویت اوباقی نماند . انسان برای این‌که به اهمیت فداکاری آقامحمدخان قاجار ، پی ببرد باید چند لحظه خود را بجای او فرض کند و خویش را یك جوان زیبا ببیند که‌چشم های همه متوجه اوست ونمیتوانند دیده از وی برگیرند . هرمرد و زن ، از وی ،درخاطر خود نقشی ضبط کرده‌اند که یك‌تصویر زیبا و روح‌پرور است . یك‌روز اطلاع حاصل میکنند کمجوان زیبا و خوش‌اندامی که نقش وی در خاطرشان وجود دارد به استرآباد مراجعت مینماید و همه در دوطرف معبر وی جمع میشوند تا آن‌جوان نیکو منظر و رعنا را ببینند و یك‌مرتبه چشمشان بیك‌مردخواجه میافتد که چهره‌اش مانند زن‌های سالخورده‌است و دهان ها از فرط حیرت باز میماند و زن و مرد با انگشت آن خواجه را بیکدیگر نشان میدهند و با شگفت بانك میزنند آیا همین‌است آقامحمدخان قاجار پسرمحمدحسن خان اشاقه باش ؟ اگر توجه شود که مردم کشورهای شرق بیش از اروپائیان لغزخوان هستند ، میتوان حدس زد چه اسم‌هـا برای مردخواجه وضع خواهند نمود و هزارها تیر ملامت را بسویش پرتاب خواهند کرد . آقامحمدخان قاجار میدانست که بعداز مراجعت باسترآباد مـردم ، حتـی برادرانش چه خواهند گفت و چگونه وی‌هدف سهام‌طعنه و ملامت قرار خواهد گرفت . اما با این که پیش‌بینی میکرد در استرآباد دوچار یك شکنجه روحی بزرگ خواهد شد دستور کریم‌خان زند را پذیرفت که مردم را با قیافه جدید خویش آشنا نماید و برای این که هنگام ورود باسترآباد وتوقف در آنجا هیچکس در مورد هویت او تردید ننماید از کریم‌خان زند خواهش کرد که بحاکم استرآباد دستور بدهد که خواجه شدن و

تغییر قیافه او را قبل از این که‌وی وارد استرآباد شود به وسیله جارچیان باطلاع عموم برسانند .

علتی که آقامحمدخان قاجار برای درخواست خود ذکر کرد در نظرکریم خان زندموجه جلوه کرد و خواجه قاجار گفت : اگر جارچی ها قبل از ورود من باسترآباد ، باطلاع مردم برسانند که‌من بر اثر خواجه شدن بکلی تغییر قیافه داده‌ام مردم مرا کمتر مورد تمسخر قرار خواهند داد و زیاد مورد زخم زبان قرار نخواهم گرفت . این درخواست چون موافق با منظور کریمخان زندبود ازطرف آن پادشاه پذیرفته‌شد . چون کریمخان زند ، بیشتر از این جهت آقامحمد خان قاجار را به استرآباد میفرستاد تا همه او را ببینند و بفهمند که‌خواجه است و دارای قیافه زنان سالخورده میباشد و یقین حاصل کنند ، که یك چنان خواجه که به عجوزگان شباهت دارد نمیتوانندداعیه امارت‌و سلطنت کند و اگردعوی زمامداری نماید کسی در قفایش نخواهدافتاد چون همه میدانند خواجه‌ای چون آقامحمدخان قاجار ، کوچکترین شانس موفقیت ندارد .

این بود که بی‌درنگ از طرف کریمخان زند نامه‌ای به حاکم استرآباد نوشته شد که بوسیله جارچیان و وسایل دیگر بمردم استرآباد وطائفه اشاقه‌باش اطلاع بدهد‌که آقا محمد خان پسر ارشد محمدحسن‌خان خواجه شده و در نتیجه قیافه‌اش بکلی تغییر کرده ومردم استرآباد و افراد طائفه اشاقه‌باش نباید انتظار داشته باشند که وی را بشکل سابق ببینند ودر روز ورود باسترآباد ، آقامحمدخان قاجار پیشاپیش سواران حرکت خواهد کرد و از روی این نشانی ، مردم ، میتوانند وی را بشناسند .

آقامحمدخان قاجارمنظوردیگرداشت. او میدانست که بعد از ورود به استرآباد خواه‌نخواه هدف سهام طعن و ملامت و توهین قرار خواهد گرفت . پس کاری بکند که‌هویت او مورد تردید قرار نگیرد و همه قیافه جدیدش را بشناسند و بخاطربسپارند.

روزی که آقامحمدخان‌قاجار براه افتاد که به‌استرآباد برود ومادر وبرادرانش را بیاورد محبوسی بود که از یك زندان بزندان دیگر منتقل میگردید و برخلاف‌نوشته مورخین دوره قاجاریه‌درایران ، با شکوه و جلال راه استرآباد را پیش نگرفت بلکه تحت الحفظ بسوی استرآباد فرستاده شد و مستحفظین اومکلف بودند نگذارندکه وی بگریزد . کریمخان زند امرکرده بود که اگردیدند آقامحمدخان قصد فرار دارد او را مقیدبزنجیر کنند و با همان وضع‌باسترآباد ببرند و در روزورود باسترآباد هم‌زنجیرش را نگشایند . ولی آقامحمدخان قاجار که مردی دانشمند و با هوش بود قصد فرار نداشت . او میدانست که گریختن او،یعنی یك‌مردخواجه که صورتی چون قیافه پیرزن‌ها را دارد دیوانگی است . او بگریزد که بکجا برود ؟ اگر بسوی استرآباد بگریزد که خود را به مادر و برادران و طائفه اشاقه‌باش برساند وی را نخواهند شناخت وقبول نخواهند کرد که او پسر ارشد محمدحسن‌خان است و شاید مادرش هم درشناسائی او تردید نماید تا چه رسد بدیگران . اگر بجاهای دیگر برود ناگزیر است با گمنامی

بسر ببرد و مامورین کریم‌خان زند هم بزودی وی را کشف خواهند کرد زیرا قیافه او ، چهره‌ای نیست که از انظار پنهان بماند و مردم در خصوص شناسائی آن قیافه اشتباه کنند . آقامحمدخان قاجار میدانست برای این که در آینده شانسی جهت امارت داشته باشد بایدبدون این که درصدد فرار برآید به استرآباد برود و خود را بمردم نشان بدهد و آماده پذیرفتن طعنه‌ها و تمسخرها و اهانت های آنان باشد . خواجه قاجار میدانست بعد از این که شناخته شد فقط یك نفر او را مورد تمسخر قرار نخواهد داد و او مادرش جیران میباشد . وی درمییافت فقط جیران ممکن است‌که اورا مورد دلداری قــرار بدهد و خواجگی‌اش را ننگ نداند ودیگران بمناسبت این که وی خواجه شده و تغییر قیافه داده طوری از وی نفرت خواهندداشت که او را موجودی پلید بشمار خواهند آورد . وقتی به جیران خبر رسید که آقامحمدخان پسر ارشد او باسترآباد مراجعت خواهد کرد فهمید که کریم خان زند منظوری دارد وگرنه پسر بزرگ او را آزاد نمیگذاشت که به استرآباد برگردد چون او گروگان بود و رسم نیست که گروگــان را آزاد کنند تا بجائی برود که ممکن است در آنجا شورش نماید .

قبل ازاینکه آقامحمدخان قاجار بسوی استرآباد حرکت کند نامه‌ای بمادرش نوشت که‌مثل نامه‌های دیگر از طرف مامورین کریم‌خان زند دیده‌شدو چون‌مشاهــده کردند که مطلبی در آن نیست که مغایر با رأی وتمایل کریم‌خان زند باشد آن را بچاپار سپردند که به استرآباد برساند.

آقامحمدخان قاجار نتوانست در آن نامه بنویسد که کریم‌خان زند برای چه او را باسترآباد میفرستد چون مامورین کریم‌خان زند نامه را میدیدند وخود آنها بچاپار میسپردند واگر چیزی در آن برخلاف رأی وتمایل‌کریم خان زند مییافتند به او اطلاع میدادند و آنوقت مجازات کوچك آقامحمد خان قاجار این‌بود که نابینا شود . لذا در نامه خود چنین نوشت : (شهریار زند از راه مرحمت موافقت فرموده که من برای دیدار خویشاوندان باسترآباد مراجعت نمایم و بزودی حرکت خواهم کرد و امیدوارم که تمام اقربا را سالم ببینم و نکته‌ای که باید باطلاعت برسانم این است که اگر عمر من کفاف داد و من موفق بدیدار تو و خویشاوندان شدم تو و دیگران از مشاهده من حیرت خواهید کرد زیرا قیافه من بکلی تغییر نموده و چهره‌ای که از من بنظر شما میرسد غیر از آن است که دیده‌بودید.)

خواجه قاجار ، بدین ترتیب ، مادر را برای دیدار خود آماده کرد تا این که جیران از مشاهده پسرارشدخودمبهوت‌نشود و دوچاروحشت‌نگردد . آنگاه‌بسوی‌استرآباد براه افتاد و مستحفظین وی ، روز وشب مواظب بودند که خان قاجار فرار نکند و هنگامی که به نزدیکی تهران رسیدند طبق دستور کریم‌خان زند مانع از این شدند که آقامحمدخان‌قاجار بآرامگاه عبدالعظیم که‌بست بود برود چون کریم خان زنــد بیم‌داشت که آقامحمدخان در آنجا بست بنشیند و نتوان‌وی را از آن مکان مقدس خارج

کرد . ولی آقامحمدخان ، قصدبست نشستن را نداشت و آن عمل را مغایر با آرزوی خود میدانست .

آقامحمدخان و مستحفظین او بدون واقعه‌ای قابل‌ذکر ، باسترآباد رسیدند .

حاکم استرآباد ، بفرمان کریم خان زند ، قبل از آمدن آقامحمدخان قاجار ، مردم استرآباد و افراد طائفه‌اشاقه‌باش را از خواجه شدن آقامحمدخان قاجار و تغییر قیافه او آگاه کرده بود ومردم میدانستند روزی که آقا محمدخان وارد استرآباد شود نشانه شناسائی او اینست که قیافه‌اش چون خواجگان میباشد و پیشاپیش سواران حرکت مینماید .

جیران آخرین نامه پسر ارشد خود را دریافت کرد . ولی عمرش برای دیدار آقامحمدخان قاجار وفا ننمود و قبل از این که آن جوان‌وارد استرآباد گردد زندگی را بدرود گفت. مرض‌قند درآن‌دوره مداوا نمیشد وامروز هم‌معالجه مرض قند دشوار است و پزشکان نمیتوانند بیماری را که مبتلا به مرض قند میباشد بطور قطع معالجه کنند اما قادرند که‌وی را زنده نگاه دارند مشروط بر این که از یك رژیم غذائی مخصوص پیروی کند و دائم پرهیز نماید و خود را در معرض سرماخوردگی قرار ندهد . کسانی‌که از متدهای طب اطلاع دارند میدانندکه‌مرض قند مشروط بر این‌که بیمار از یك رژیم غذائی مخصوص پیروی نماید خطرناك نیست ولی این مرض ، سبب تشدیدبیماری های دیگر میشود و اگر بیماری که مبتلا به مرض قند است دوچار بیماری دیگر گردد مرض دوم صعب‌العلاج خواهد شد .

اطبای ایرانی جیران را طبق فرمولی که ذکرشد معالجه میکردند یعنی با توجه بروش تداوی امروز ، میتوان گفت که او را معالجه نمیکردند . پیروی از رژیم غذائی مخصوص هم در آن عصر ، آن‌طور که امروز متداول است مفهوم نداشت وگرچه در طب شرق ، رژیم غذائی مرسوم بود لیکن نه بآن‌طرز که امروز متداول میباشد . جیران که هفته به هفته لاغرتر میشد بر اثر یك‌سرماخوردگی‌که در افراد دیگر واقعه‌ای عادی میباشد و به سرعت معالجه میشود زندگی را بدرود گفت و سه روز بعد از مرگش آقامحمدخان قاجار وارد استرآباد گردید .

مردم از روز ورود آقامحمدخان اطلاع داشتند در دوطرف خطسیرش ایستادند که پسر ارشد محمدحسن‌خان اشاقه باش‌را که روزی‌پادشاه شمال ایران بود ببینند . آنها اطلاع داشتند که آقا محمدخان خواجه شده و چهره‌اش تغییر کرده ولی وقتی او را دیدند از فرط شگفت انگشت بردهان بردند . چون مشاهده کردند آن‌جوان زیبا مبدل به موجودی زشت گردیده و قیافه زن‌های سالخورده را پیدا کرده و اثری از ریش و سبیل در صورتش دیده نمیشود با این که آقامحمد خان ، کریه‌المنظر بود ، روی اسب راست قرار داشت و سواری او، درنظر اول نشان میداد که غیر از سواری مردان دیگر است . مردم که طرز قرار گرفتن‌آقامحمدخان را روی اسب میدیدند و مشاهده‌میکردند

که پیشاپیش سواران دیگر حرکت میکند با انگشت وی را بهم نشان میدادند و میگفتند اوست آقامحمدخان خواجه .

حاکم استرآباد قدغن کرده بود که برادران آقامحمدخان مجاز نیستند که باستقبال وی بروند زیرا خوب میدانست که آقامحمدخان محبوس است . لذا برادران آقامحمدخان ، مقابل خانه جیران انتظار او را می‌کشیدند . آقامحمد خان نزدیك خانه مادر ازاسب‌پیاده شد و طرف برادران خود رفت و خواست آنها را درآغوش بگیرد و ببوسد اما برادران که چهره آن مرد خواجه را دیدند از بوسیدن وی اکراه داشتند . سپس آقامحمدخان وارد خانه‌شد و بانك زد مادرمان کجاست ؟ چرا من مادرمان را نمی‌بینم . هیچکس بوی جواب نداد و برادران سرها را پائین انداختند .

آقامحمدخان با صدای زنانه خود فریاد زد چرا حرف نمیزنید و بمن نمیگوئید که مادرمان کجا میباشد . دوتن از برادران بگریه درآمدند و در آن موقع آقا محمد خان قاجار فهمید که مادرش مرده است و دودست را بر سر زد و شیون آغاز کرد و دیگران هم بگریه درآمدند و آقامحمدخان قاجار لحظه به لحظه میگفت ای مادر دیدار من و تو به قیامت افتاد و هیچ‌کس در فکرنبود که وی را تسلیت بدهد و از گریستن باز بدارد و سرهنگ (گولداسمیت) انگلیسی مینویسد همان بهتر که جیران مرد و پسر ارشد خود را با قیافه پیرزن‌ها ندید زیرا از مشاهده او خیلی رنج میبرد .

برادران آقامحمدخان قاجار چون میدانستند که برادر ارشد آنها در راه است جسد (جیران) را دفن نکردند و منتظر ماندند تاوقتی که آقامحمدخان بیاید و بگوید که جسد جیران را باید در چه‌نقطه دفن کرد .

قبل ازاین‌که‌آقامحمدخان وارد استرآباد شود برادرانش قصد داشتند که جسد جیران را در قلعه (مبارك‌آباد) دفن کنند.. قلعه (مبارك‌آباد) در سرزمین استرآباد ، چون مسقط‌الراس قاجاریه بود . آن قلعه را شاه عباس اول پادشاه صفوی دراسترآباد برای سکونت طائفه قاجاریه ساخت و مدتی آن طائفه ساکن قلعه (مبارك‌آباد) بود .

ولی بعد از این که افراد طائفه زیاد شدند قلعه‌مبارك‌آباد گنجایش سکونت آنان را نداشت و لذا از آن قلعه خارج گردیدند و در جاهای دیگر سکونت کردند ولی در آن دوره هنوز قلعه مبارك‌آبادبود . آقامحمدخان بعد از این که شنید که برادرانش بفکرافتاده‌اند جسدجیران را در قلعه‌مبارك آباد دفن‌کنند گفت : این قلعه ممکن است ویران شود و جسدمادر من باید درجائی مدفون گردد که وقایع زمان نتواند قبرش را ویران نماید یا اثر قبر را ازبین ببرد . بعد از مشورت ، بنا بر پیشنهاد آقامحمد خان قاجار مقررشد که‌جسد جیران را به بین‌النهرین ببرند و در نجف یا کربلادفن‌نمایند .

محمدخان قاجار دولو حاکم استرآباد با انتقال جسد جیران بخارج مخالفت کرد و گفت اگر بخواهید جسد جیران را از استرآباد خارج کنید باید از پادشاه ایران کسب اجازه نمائید و تا او ، اجازه‌خروج جسدرا ندهد من نمیگذارم که‌جسد از استرآباد خارج گردد . آقامحمدخان قاجار برای حاکم استرآباد پیغام فرستاد که انتقال یك‌مرده

از یك شهر به نقطه دیگر مغایر با هیچ قانون شرعی یاعرفی نیست و مجوزی برای این مخالفت وجود ندارد ، حاکم استرآباد درجواب گفت که پادشاه ایران بشما اجازه نمیدهد که از کشور او خارج شوید و به بین‌النهرین بروید تا این‌که جسدمادرتان را در آنجا دفن نمائید .

آقامحمدخان قاجار گفت اگر پادشاه ایران بما اجازه رفتن به بین‌النهرین را برای دفن جسد مادرمان نداد ما آن جسد را در قم یا مشهد دفن خواهیم کرد . ولی حاکم استرآباد گفت من از طرف پادشاه ایران دستورندارم که بشما اجازه بدهم جسد را از استرآباد خارج کنید . کریم خان زند راجع به جسد جیران دستوری بحاکم استرآباد نداده بود و از مرگ جیران اطلاع نداشت تا دستوری راجع بجسد وی صادر کند و خبر مرگ جیران بعد از ورود آقامحمدخان قاجار باسترآباد ، به کریم خان زند رسید. یعنی قاصدی که حامل خبرمرگ جیران برای کریم خان زند بود هنگامی باو رسید که چندروز از ورود آقامحمدخان قاجار به استرآباد میگذشت .

کریم‌خان زند که از مرگ جیران اطلاع‌نداشت ، نمیتوانست که راجع به‌جسد جیران دستوری صادر کند .

حاکم استرآبادچون‌ازآقامحمدخان وبرادرانش متنفربود متعذر باین شدکه‌خارج کردن جسد جیران از استرآبادباید بدستور پادشاه ایران‌باشد. آقامحمدخان و برادرانش وقتی دریافتند که نمیتوانند جسد جیران را از استرآباد خارج نمایند برسم ایرانیان جسدرا در آنجا بامانت گذاشتند تا موقع دیگر جسد را از استرآباد خارج نمایند ودر بین‌النهرین یا در قم یا در مشهد دفن کنند .

محمدخان قاجار دولو حاکم استرآباد مامور بود تا به مستحفظینی که آقامحمد خان قاجار را باسترآباد آورده‌اندکمك‌کند که بیدرنگ، وسیله انتقال جیران و برادران آقامحمدخان بعراق (ولایات مرکزی ایران) فراهم گردد. بعد از مرگ جیران که گفتیم از طائفه (قوانلو) بود برادران آقامحمدخان ، مغز متفکر خود را از دست‌دادند و برکریم‌خان زند محقق شد که دیگر ، از آنها شورش ساخته نیست خاصه آنکه‌کوچك هم‌بودند و از حسین‌قلی‌خان گذشته سن هیچ‌یك از آنها ، در آن تاریخ ، اجازه‌نمیداد که مبادرت به شورش نمایند . حاکم استرآباد طوری برای بازگردانیدن آقامحمدخان قاجار و اخراج برادرانش شتاب داشت که نگذاشت آقامحمدخان بیش از ده روز در آنجا توقف کند . با این که درآن مدت ، آقا محمد خان ، پیوسته تحت‌الحفظ بود عده‌ای کثیر از مردم استرآباد او را دیدند و با قیافه جدیدش آشناشدند و همانطور که کریم‌خان زند پیش‌بینی‌کرده بود هرکه چشمش به آقامحمدخان افتاد بخود گفت این مرد هرگز نخواهد توانست جای پدر خود را بگیرد و شاید برادرانش بتوانند روزی جانشین محمد حسن‌خان اشاقه باش بشوند .

آقامحمد خان و برادران او ، تحت‌الحفظ بسوی تهران اعزام شدند تا از آنجا بـه شیراز بروند . وقتـی به تهران رسیدند بـاز بآنها اجازه داده نشدکـه برای زیارت

بحضرت عبدالعظیم بروند وفقط موافقت نمودندکه آقا محمد خان وبرادرانش درکوچه‌ها وبازار تهران گردش کنند و آقامحمدخان از فرصت استفاده نمود و نزد استاد سابقش شیخ علی تجریشی رفت و استاد از تغییر قیافه آقامحمدخان مبهوت گردید . چون وقتی آقامحمدخان وارد تهران شد و در آرامگاه زید (امامزاده زید) نزد شیخ‌علی تجریشی شروع‌بدرس خواندن کرد جوانی بود زیبا و هنگامی که کریم خان زند از تهران به شیراز رفت آقامحمدخان قاجار را باخود برد و چون توقف آقامحمدخان در شیراز خیلی طول کشید قیافه و صدایش تغییر کرد . تا وقتی آقامحمدخان قاجار در تهران بود و نزد شیخ علی تجریشی درس میخواند ، استاد نفهمید که وی خواجه میباشد. ولی در آن موقع دانست که شاگرد او ، خواجه است و خیلی افسوس خورد . قبل از این که آقامحمدخان و برادرانش وارد تهران شوند کوچکترین برادر آنها موسوم به (عباس‌قلی‌خان) مبتلا به مرض خناق گردید (امروز این بیماری را بیشتر دیفتری میخوانند ــ مترجم) . بعد از اینکه وارد تهران شدند بیماری خناق (عباس‌قلی خان) که پسری هفت‌ساله بود شدت کرد و مجرای تنفس مسدود گردید و آن پسر زندگی را بدرود گفت و جسدش را در حضرت عبدالعظیم کنار مدفن سربریده پدرش محمدحسن خان اشاقه باش دفن کردند . گفتیم که وقتی خبر مرگ جیران به کریم‌خان زند رسید دانست که پسران محمدحسن‌خان اشاقه‌باش که در استرآباد بودند از مغز متفکرخود محروم‌شده‌اند و دیگر نمیتوانند مبادرت به شورش نمایند و از دوتای آنها گذشته صغرسن بآنها اجازه شورش نمیدهد .

لذا بحاکم تهران دستور داد که بعد از ورود پسران محمد حسن خان اشاقه باش بآن شهر ، همه را باستثنای آقا محمدخان قاجار و برادرش (حسین‌قلی‌خان) به قزوین بفرستند تا این‌که ساکن قزوین باشند ودستوری هم برای حاکم قزوین صادر گردید که پسران محمد حسن خان اشاقه‌باش را بپذیرد و برای آنها مسکنی درنظر بگیرد .

درتهران بعداز دفن (عباس‌قلی خان) هفت ساله ، برادران آقا محمدخان قاجار بحکم کریم خان زند ازهم‌جدا شدند وبرادران کوچك بسرپرستی دوتن از نوکران سالخورده‌خانواده محمد حسن خان اشاقه‌باش راه‌قزوین را پیش گرفتند .

آقا محمد خان قاجار وبرادرش (حسین قلی‌خان) هم تحت‌الحفظ به‌طرف شیراز براه افتادند واین حسین قلی خان همان است که بعد ، عنوان (جهانسوزشاه) را روی خود گذاشت و دارای پسری باسم (خانبابا خان) شد و آن پسر بعد از کشته شدن آقا محمدخان قاجار درشهر (شوشی) باسم فتحعلیشاه بر تخت سلطنت ایران نشست وروزی‌که پادشاه گردید اسم خرد را که (خانبابا) بود (شاه‌بابا) گذاشت.

بعضی از نویسندگان دوره قاجاریه تصور کرده‌اند که فرزندان سلاطین قاجار پدران خود را با عنوان شاه‌بابا میخوانده‌اند . درصورتی که چنین نبود و هیچ یك ازپسران و دختران سلاطین قاجار ، پدر را با عنوان شاه بابا طرف خطاب

قرار نمیداده‌اند و شاه بابا اسم فتحعلیشاه شد (بعد ازین‌که برتخت سلطنت جلوس کرد) وشرح عشقبازی‌های شاه بابا معروف به فتحعلیشاه یکی از داستان‌های‌شگفت‌انگیز زندگی خدیوان مشرق زمین است .

آقا محمد خان قاجار و برادرش حسین قلی خان بعد از ورود به شیراز تحت نظر قرارگرفتند وآقا محمد خان قاجار برنامه زندگی گذشته را تجدید کرد وبه تحصیل علم پرداخت . ولی حسین قلی خان برادرش علاقه به تحصیل علم نداشت واوقاتش ببطالت میگذشت مگر موقعی که با آقا محمد خان قاجار بشکار میرفت وخواجه قاجار در انواع شکارها وبخصوص شکار روباه مهارت داشت وما درصفحات آینده راجع باین موضوع صحبت خواهیم کرد . محمد خان قاجار دولو حاکم استرآباد ، به‌مناسبت طول مدت حکومت درآن منطقه ، دارای نفوذ و ثروت شد وبعدازاین‌که با نفوذ وتوانگر گردید بفکرافتادکه ازتسلیم مالیات حوزه حکومت خویش‌به‌کریم خان زند خودداری نماید . ولی منظور خود را بطور صریح آشکار نکرد وبرای عدم تسلیم مالیات استرآباد ومضافات آن متوسل به عذر شد . افراد طوائف قاجار ، کوتاه قد یا متوسط‌القامه بودند غیرازافراد طائفه قاجار دولو که همه قامت‌های بلند داشتند وچهارشانه بودند وبهمین جهت سایرافراد قاجاریه را بدیده تحقیر مینگریستند . امروز ، ما ازاین نحو فکر تعجب میکنیم زیرا در این عصر مزیت افراد نسبت بیکدیگر مربوط است به علم وفن ونیروی تولید .

ولی درگذشته ، بین تمام ملل بالاخص ملل شرق ، بلندی قامت وعرض سینه وشانه‌ها اهمیت داشته وآنهائی‌که بلند قامت وچهارشانه بودند میتوانستند حرف خود را برکرسی بنشانندوسایرین هم مزیت آنان را میپذیرفتند بخصوص اگر اسم و رسم میداشتند .

محمد خان قاجار دولو وتمام مردان طائفه‌اش افرادی بودند بلند قامت وچهارشانه ومحمد خان قاجار دولو هم اسم ورسم داشت ومردم اورا بدیده احترام مینگریستند و به مناسبت قامت بلند و شانه‌های عریض درهمه‌جا ، در صدر می‌نشست و سایرین مقابلش سراحترام فرودمیآوردند. این بودکه اندیشید چه چیزاوازمحمد حسن خان اشاقه‌باش کمتر است‌که او سال‌ها در شمال ایران سلطنت کرد و وی باید فقط حاکم استرآباد و دست نشانده‌کریم خان زند باشد ومالیات حوزه حکومت خود را برای شهریار زند به شیراز بفرستد . امروز هم‌که عصر علم وصنعت وخبرویت است دربین دومرد که از حیث علم وتخصص و قوه تولید برابر باشند آن کسی بیشتر نفوذ کلمه دارد که بلند قامت‌تر باشد وهمان طورکه زیبائی در زن از مزایای طبیعت است بلندی قامت هم در مرد ازمزایای طبیعت محسوب میگردد . سال اول ، محمد خان قاجاردولو بعذر خشکسالی و این که محصول زارعین و جانوران مربیان دام ازبین رفته ازپرداخت مالیات استرآباد ، به خزانه کریم خان زند خودداری کرد. سال دوم بعذر آفات حیوانی و نباتی که دام ومحصولات کشاورزی را از بین برده

از پرداخت مالیات خودداری نمود . مدت دوسال ، مالیات استرآباد و مضافات آن بخزانه کریم خان زند نرسید وسال سوم هم محمد خان قاجار دولو اطلاع داد که وضع محصولات کشاورزی ودام بقدری بد است که تصور نمیکند بتواند درآن‌سال ، از زارعین ومربیان دام ، مالیات وصول کند وبه شیراز بفرستد .

کریم خان زند چون بطور کامل ازطرف‌آقا محمد خان قاجار آسوده خاطر شده بود ومیدانست که او هرگز بامارت وسلطنت نخواهد رسید وآقا محمد خان هم درهیچ موقع چیزی نمی‌گفت و عملی نمیکرد که تولید سوءظن نماید لذا شهریار زند نسبت بآقا محمد خان قاجار بیش از گذشته ، بذل توجه مینمود و گاهی در بعضی از امور که میدانست آقا محمد خان در آن بصیرت دارد با او مشورت میکرد . یك روز کریم خان زند آقا محمد خان را احضار کرد وگفت چون تو اهل استرآباد هستی واز اوضاع محلی آنجا اطلاع داری میخواهم راجع به‌موضوعی ازتو کسب نظریه کنم . آقا محمد خان قاجار حدس زد که کریم خان زند چه میخواهد بپرسد وگفت هرچه شهریار زند بپرسد جواب خواهم داد . کریم خان زند گفت آیا ممکن است درمنطقه‌ای مثل استرآباد که حاصل‌خیز میباشد ودارای آب فراوان است مدت‌سه سال پیاپی خشکسالی شود یا آفت حیوانی و نباتی گاو وگوسفند و محصولات کشاورزی را ازبین ببرد ؟ خواجه قاجار گفت ممکن است خشکسالی یا آفت حیوانی ونباتی قسمتی ازگاوان وگوسفندان و محصولات کشاورزی را از بین ببرد لیکن عقل قبول نمیکند که تمام گاوان وگوسفندان وهمه محصولات کشاورزی براثر خشکسالی یاآفت ازبین بروند . کریم خان زند پرسید بچه دلیل ؟ آقا محمد خان گفت بدلیل این‌که استرآباد ییلاق وقشلاق دارد واگر درقشلاق خشکسالی شود دربیلاق خشکسالی نخواهد شد واگر آفتی درقشلاق بیاید درییلاق نخواهد آمد چون آب وهوای ییلاق وقشلاق با هم فرق دارد و فصل برداشت در ییلاق غیر از فصل برداشت محصول درقشلاق‌است ومرتع‌های ییلاقی هنگامی سبز میشود‌که مرتع‌های‌قشلاقی شروع به‌خشك‌شدن مینماید. کریم‌خان‌زند متوجه‌شد‌که آن‌مرد خواجه‌حرفی‌درست میزندو عقل قبول نمیکند که سه سال پیاپی ، خشکسالی یا آفت ، تمام مناطق قشلاقی و هم‌مناطق ییلاقی را بی‌ثمر نماید .

آنگاه برای آقا محمد خان قاجار، نقل‌کرد‌که محمد خان قاجاردولو حاکم استرآباد در دوسال گذشته ، مالیات آن ولایت را به خزانه سلطنتی نرسانیده وامسال هم اطلاع داده که تصورنمیکند بتواند مالیات را ازکشاورزان ودام داران وصول نماید تا به شیرازبفرستد . آقا محمد خان قاجارگفت آیا ممکن است ازشهریارزند بپرسم چقدر ازمالیات استرآباد را فرستاده است ؟ کریم خان زندگفت اوحتی یك پشیزمس ازمالیات دوسال قبل استرآباد را بشیرازنفرستاده وامسال هم بطوری‌که اطلاع داده ،گویا مالیات نخواهد فرستاد .

(توضیح ــ پول پشیز ایران درآن عصر ازمس بود وپشیزمس تا پنجاه سال حتی تا چهل سال قبل درقسمتی ازولایات ایران رواج داشت ــ مترجم) .

آقا محمد خان قاجار گفت اگرمحمد خان قاجاردولوقسمتی ازمالیات رامیفرستاد و ازارسال قسمت دیگربه مناسبت خشکسالی یا آفت خودداری میکرد میتوانستیم بگوئیم که استرآباد ، سه سال متوالی گرفتارخشکسالی یا آفت‌گردیده ولی چون ، شهریار زند میگویدکه اوحتی یك پشیزمس ، بابت مالیات دوسال گذشته به شیرازنفرستاده باید بگویم‌که غیرعادی است . کریم خان زندگفت صریحتر صحبت‌کن و نظریه تودراین خصوص چیست ؟ آقا محمد خان قاجارگفت شهریارا من چون دراسترآباد نبوده‌ام نمیتوانم بگویم چرا محمد خان قاجاردولو ازفرستادن مالیات خودداری کرده ولی میتوانم بصراحت بگویم‌که نفرستادن مالیات دوسال متوالی ، بدون این‌که یك پشیزارسال گردد ، غیرعادی میباشد چون خشکسالی وآفت آنهم درمدت دویا سه سال ، همه جای استرآباد را ازپا درنمیآورد وبطورحتم قسمت هائی ازآنجا دارای محصول میشود وگاوها وگوسفند ها در بعضی ازمراتع میچرند وشیروگوشت میدهند .

بعد آقا محمد خان رشته صحبت را باین جا کشانید که درگذشته‌که طائفه اشاقه‌باش دراسترآباد سکونت‌داشتند حکام‌نمیتوانستند طغیان‌کنند واگرمبادرت بخودسری میکردند طائفه‌اشاقه‌باش‌برای حمایت‌ازقدرت‌پادشاه وقت‌حاکم‌سرکش‌را بجایش‌مینشانیدولی‌امروزکه طائفه اشاقه‌باش دراسترآباد رئیس ومدیرندارد اگرحکام محلی مبادرت بطغیان کنند دراسترآباد نیروئی وجود نداردکه بتواند آنها را برسرجایشان بنشاند .گفته آقا محمد خان قاجار، یك قاعده‌کلی نبود و طائفه‌اشاقه‌باش‌گاهی ازقدرت سلاطین ایران حمایت میکرد وزمانی ، علیه پادشاهان ایران سرطغیان برمیافراشت .کریم خان زند پرسید اگر طائفه اشاقه باش در این موقع دارای رئیسی بود آیا توتصورمیکنی‌که میتوانست جلوی محمد خان قاجار دولو را بگیرد .

آقا محمد خان قاجارگفت اگر طائفه ما دارای رئیسی بود وشهریارزند باو دستور میدادکه جلوی محمد خان قاجاردولو را بگیرد وکمکی هم باومیکرد حاکم استرآباد مجبورمیشد سراطاعت فرود بیاورد کریم خان زندگفت ما اکنون برای طائفه اشاقه‌باش رئیسی انتخاب میکنیم واورا باسترآباد میفرستیم‌که ببینیم‌که برای مطیع‌کردن محمد خان قاجار دولوچه خواهدکرد . آقا محمد خان قاجارازشنیدن آن حرف خوشحال شد چون تصورکردکه کریم خان زند قصد دارد اورا باسترآباد بفرستد . ولی لحظه‌ای دیگر از اشتباه بیرون آمد چون شنیدکه پادشاه ایران میخواهد (حسین قلی خان) برادرآقا محمد خان را باسترآباد بفرستد. آقا محمد خان قاجارپرسید آیا شهریارزند میخواهد برادرم را حاکم استرآبادکند ؟

کریم خان زندگفت اگرمن محمد خان قاجاردولو را ازحکومت معزول نمایم وبرادرتورا حاکم استرآبادکنم باعث تجری محمد خان قاجاردولوخواهد شد واوعلنی مبادرت بطغیان خواهدکرد ولذا من اورا بسمت حاکم دامغان تعیین میکنم ولی باواجازه

میدهم که باسترآباد هم برود و درراس طائفه اشاقه باش قراربگیرد وبکارهای آن طائفه رسیدگی کند .

همان روز فرمان حکومت دامغان را باسم حسین قلی خان برادرآقا محمد خان قاجار صادرکردند ودرفرمان نوشته شدکه حسین قلی خان مجازاست باسترآباد برود و درراس طائفه اشاقه‌باش قراربگیرد وبکارهای آن طائفه رسیدگی‌کند . آقا محمد خان قاجارکه برادرارشد بود ، ازصدورآن حکم مکدرگردید اما بروی خود نیاورد وی میدانست‌که چون خواجه است‌کریم خان زند نخواست اورا بسمت حکمرانی انتخاب نماید وسرپرست طائفه اشاقه‌باش بکند . حسین قلی خان زندکه درشیرازکاری جز این نداشت‌که‌گاهی با برادرش آقا محمد خان بشکاربرود ، بعد ازفراهم‌کردن وسائل براه افتاد وبدامغان رسید وحکومت آنجا را بدست‌گرفت ورونوشت فرمان خود را برای محمد خان قاجار دولو فرستاد وباواطلاع دادکه قصد دارد به استرآباد برود وبطائفه اشاقه‌باش سربزند . ولی حاکم استرآبادگفت شما همانجا که هستید باشید وآمدن شما باسترآباد بصلاح نیست یعنی ازورود حسین قلی خان باسترآباد ممانعت‌کرد درصورتی که حسین قلی خان بموجب فرمان شاه باسترآباد میرفت و این موضوع ثابت‌کردکه حاکم استرآباد سرطغیان دارد .

حسین قلی خان نتوانست باسترآباد برود ولی طائفه اشاقه‌باش از ورود وی بدامغان مطلع شدند و دانستندکه وی حاکم دامغان‌گردیده وعده‌ای ازآنها بدون اطلاع محمد خان قاجار دولو ازاسترآباد گذشتند وخود را بدامغان رسانیدند. بعضی هم از راه خراسان توانستند خویش را بدامغان برسانند واطراف حسین قلی خان را گرفتند ویقین حاصل‌کردند که حسین قلی‌خان سرپرست آینده طائفه اشاقه‌باش خواهد بود و جای پدرش محمد حسن خان را خواهدگرفت .

آنها هم مثل دیگران ازآقا محمد خان قاجارسلب امیدکرده بودند ومیاندیشیدند که‌آن جوان خواجه ، شایستگی ولیاقت فرماندهی را ندارد وهمان بهترکه اوقات خود را صرف تحصیل علم وشکارکند .

خان قاجار و صید روباه

آقا محمد خان قاجار درفارس دوسرگرمی بزرگ داشت یکی تحصیل علم و خواندن کتاب ودیگری شکار وبعد ازاو، درایران‌کسی نیامدکه درشکار روباه مانند خواجه قاجار مهارت داشته باشد همانگونه که بعد ازآقا محمد خان قاجارکسی درایران ، ازبین اشراف پیدا نشدکه ابن طفیل اندلسی را چون آقا محمد خان قاجار بشناسد .

مقرراتی‌که امروز برای شکارکردن وجود دارد درقدیم وجود نداشت و شکارچیان درتمام فصول شکارمیکردند .

در فارس جنگل هائی موجود بودکه امروزنیست ودرآن جنگل‌ها (یا بیشه‌ها)

جانورانی زندگی مینمودندکه امروز درآن منطقه وجود ندارند ونسلشان قطع شده است.
یکی ازجانورانی که درجنگل وبیشه‌های فارس ، زیاد یافت میشد روباه بود وآقا محمد خان قاجار به شکارروباه علاقه‌ای زیاد داشت وهرکه ازاومیپرسید چرا بشکارروباه علاقه دارد میگفت ازاین جهت‌که روباه یکی ازجانوران باهوش میباشد وشکارکردنش مشکل است ومن دوست دارم جانوری را صیدکنم‌که نخجیرآن آسان نباشد . آقا محمد خان ، شبها برای صید روباه میرفت چون میدانست که روباه روزها ازکنام خود بیرون نمیآیدکه مبادا گرفتارشکارچیان شود وبقتل برسد . مرد خواجه طوری ازعادات روباه اطلاع داشت‌که میتوان‌گفت برجسته‌ترین عالم معرفت النفس آن جانوربود وهروقت بشکار روباه میرفت با خود سگ میبرد . سگ آقا محمد خان باسم ترکی (توپ) خوانده میشد وپیوسته زنگوله‌ای برگردن داشت ووقتی آقا محمدخان به شکارگاه میرفت زنگوله را ازگردن سگ میگشود ومیگفت روباه اگرصدای زنگوله را بشنود محال است‌که ازکنام خود خارج‌گردد . ازاومیپرسیدند روباه چگونه میتواند تشخیص بدهدکه صدای زنگوله ازسگ است . آقا محمد خان میگفت محال است‌که یك روباه صدای زنگوله یك سگ را با صدای زنگوله یك الاغ یا استراشتباه نماید . مرد خواجه برای صیدروباه پیوسته مناطقی ازبیشه ها را انتخاب مینمودکه درآنها خرگوش زیاد باشد ومیگفت صید روباه درجاهائی‌که دسترسی بطیورخانگی ندارد خرگوش است وجائیکه خرگوش وجود داشته باشد بطورحتم روباه درآن هست ودرهرجاکه خرگوش هنگام شب دیده شود روباه هم دیده خواهد شد . آقا محمد خان درتاریکی شب ، درحالی‌که گردن بند سگ خود را گشوده بودکمین روباه را میگرفت . اومیدانست‌که روباه وقتی برای صید ازکنام خود خارج میشود طوری قدم برمیداردکه صدای پاهایش بگوش نمیرسد ولی سگ میفهمد که روباه درکجا مشغول حرکت است وخان خواجه ازهیجان سگ خود میفهمیدکه روباه برای صید خرگوش ازکنام خود خارج شده وتوپ را رها میکرد و سگ خیزبرمیداشت وروباه را تعقیب میکردگاهی ازاوقات درتاریکی ، بین روباه وسگ جنگ درمیگرفت وروباه برای حفظ جان خود با شجاعت ، دفاع میکرد تا اینکه آقا محمد خان میرسید وروباه را بقتل میرسانید . بعضی ازشبها روباه از سگ میگریخت وخود را بجائی میرسانیدکه سگ نمیتوانست وارد آنجا شود . وقتی آقا محمد خان قاجار براهنمائی صدای سگ به سوراخ روباه میرسید بهمراهانش میگفت شما نمیتوانید این سوراخ را وسیع کنید وروباه را ازدرون سوراخ بیرون بکشید زیرا سوراخی‌که روباه درآن پنهان شده شکاف سنگ است وروباه هرزمان‌که خود را مورد تعقیب می‌بیند ومیگریزد بسوراخی پناهنده میشودکه ازسنگ باشد تا نتوانند آن سوراخ را وسیع‌کنند یا ویران نمایند واورا ازدرون سوراخ بیرون بکشند .

وقتی روباهی ازتعقیب سگ رهائی مییافت ووارد سوراخی میشد آقا محمد خان قاجارمیگفت باید اورا بحال خودگذاشت زیرا ما نمیتوانیم جانور را ازسوراخ بیرون بکشیم وهمراهان آقا محمد خان آزموده بودندکه نظریه خان خواجه صحیح است و

نمیتوان روباه را ازسوراخ خارج کرد وسگ هم قادرنیست وارد آن سوراخ گردد .
آقا محمد خان قاجار بعضی اوقات تصمیم میگرفت روباهی راکه ازسگ اوگریخته و بسوراخی پناهنده شده ازآنجا خارج نماید وبرای این منظوراز تله استفاده میکرد و یك تله روباه‌گیری مقابل سوراخ نصب مینمود وخود برمیگشت زیرا بطوری‌که گفتیم مجبور بودکه هرچند روزیك مرتبه مراجعت نماید وخود را به‌کریم خان زند نشان بدهد . اما بعد ازاین‌که‌کریم خان زند بیشتر نسبت باواطمینان حاصل‌کرد وی را آزاد گذاشت‌که روزهای زیادتر را درشکارگاه بگذراند . وقتی خواجه قاجارمقابل سوراخ یك روباه تله میگذاشت بهمراهان میگفت من میدانم‌که جانور، درسوراخ چه میکند . روباه چند روز گرسنگی را تحمل مینماید بامید این‌که ما خسته شویم و تله را برداریم وبرویم پس ازچند روزگرسنگی طوری برجانورفشار میآوردکه درصدد برمیآیدکه نقب بزند وخود را ازراه دیگرخارج‌نماید .

روباه همه طرف را وارسی میکند ومحلی را انتخاب مینمایدکه سنگ نباشد و روزها وشبها ، بدون انقطاع بحفر نقب مشغول میشود وهرقدر جلومیرود خاك‌ها را در عقب خود جمع‌میکند ولی دقت داردکه روزنه‌ای بفضای خارج داشته باشد تا بتواند از آن راه نفس بکشد ومیداند هرگاه آن روزنه مسدودگردد خفه خواهد شد . اگر بتواند دالان نقب را درخاك حفرکند وبه سنگ برخورد ننماید خود را نجات خواهد داد ولو مدت پانزده شبانه روز، مشغول حفر نقب باشد .

آقا محمد خان قاجارمیگفت‌که توانائی روباه درقبال‌گرسنگی زیاد است ومیتواند مدت بیست شبانه روز، بدون خوردن چیزی ، درسوراخ بسربرد تا این‌که خود را نجات بدهد . امااگر ضمن حفر نقب بسنگ برخورد نماید یا سوراخش ازهرطرف سنگی باشد و نتواند نقب حفرکند ناامید میشود وناامیدی ، سبب مزید گرسنگی‌اش میگردد ونمیتواند خودداری نماید ودرصدد برمیآیدکه از مخرج سوراخ خارج شود وبتله میافتد .

دردوره آقا محمد خان قاجارشکار روباه برای صید سود مادی نداشت زیرا پوست روباه درایران مورد استفاده قرارنمیگرفت وگوشت آن هم علاوه برطعم نفرت‌انگیز که دارد حرام بود وهست . آقا محمد خان قاجار ازشکارروباه سود نمیبرد وقصدی غیر ازتفریح نداشت ووقتی موفق میشد روباهی را بتله بیندازد آن جانور را نمیکشت بلکه با خود به شیراز میبرد و درخانه نگاه میداشت یا بیکی ازآشنایان شیرازی میداد زیرا شیرازیها عقیده داشتند که نگاه داشتن روباه درخانه میمون است وسبب میشودکه سعادت ، بآن خانه رو بیاورد . خواجه قاجار شبهای مهتاب برای صید روباه براه نمیافتاد چون میدانست درشبهائی که ماه تا صبح میدرخشد روباه ازکنام خود خارج نمیشود زیرا میداند که خرگوش ها از سوراخ بیرون نمیآیند زیرا تصور میکنند روزاست وچون خرگوش ازسوراخ خارج نمیگردد روباه نیزکه خرگوش را صید مینماید ازکنام خود خارج نمیشود . خواجه قاجارگاهی با روباه‌هایی که گرفتار تلـه میشدند شوخی هم میکرد وزنگوله توپ سگ خود را ازگردنش میگشود وبگردن روباه اسیر میبست وآن

جانوررا رها مینمود وروباه آن قدر میدوید تا این‌که براثرتنگی نفس وخستگی ازپا درمیآمد . علت گریختن روباه این بودکه چون صدای زنگوله را میشنید تصور میکردکه سگ در تعقیب اوست ولی بطوری‌که آقا محمد خان قاجارباطرافیان میگفت روباه بعد ازدویا سه روز بصدای زنگوله عادت میکرد و میفهمیدکه سگ درتعقیب اونیست بلکه صدای زنگوله از خود وی بگوش میرسد ازآن ببعد روباه نمیتوانست‌که خرگوش وسایر جانوران صحرائی را شکارکند زیرا صدای زنگ ، جانوران صحرائی ووحشی را آگاه میکردکه دشمن میآید .

آقا محمد خان قاجار اظهارمیکرد با این‌که روباه زنگوله دار، دیگرنمیتواند جانوران وحشی صحرائی را صید نماید ازگرسنگی نخواهد مرد وبسوی آبادیها خواهد رفت تا طیور خانگی را صید نماید وصدای زنگوله روباه‌که باعث وحشت جانوران وحشی صحرائی میگردد ، برعکس سبب اطمینان طیورخانگی میشود چون تصورمینمایند که صدای زنگوله سگ خانگی را میشنوند . آقا محمد خان قاجار عقیده داشت‌که روباه جانوری است‌کینه توزوهوش اوباندازه هوش انسان است واگرازوی اعمالی چون اعمال انسان دیده نمیشود ازآن جهت است‌که زبان ندارد ونمیتواند روی دوپا راه برود ووضع پنجه‌های اومثل انگشتان انسان نیست واگرروباه‌روی دوپا راه میرفت وپنجه‌هائی چون انگشتان انسان داشت ، تمام‌کارهای انسان را میکرد . خواجه قاجارمیگفت‌که روباه هرگز بدام نمیافتد مگر براثر گرسنگی وقبل ازاین‌که بدام بیفتد میداند آنچه درراهش نهاده شده دام است ولی‌گرسنگی آن جانوررا وامیداردکه فکرکندکه شایدگرفتارنشود .

آقا محمد خان قاجارمثل همه سلاطین‌گذشته ایران عادت نداشت‌که خاطرات خود را بنویسد واگرمبادرت به نوشتن خاطرات وتجربه‌های خود میکرد تنها ، قسمت روباه شناسی او، یك رساله جالب توجه میشد ومثل تمام مطالعات دقیق‌که راجع بجانوران وحشی شده امروز هم قابل استفاده بود . آیا زنگوله بگردن روباه آویختن ، ازعقده باطنی خان خواجه ناشی میگردید ؟ خود آقا محمد خان قاجاردراین خصوص چیزی نگفت ولی بعید نیست‌که آن مرد با اراده چون توانائی برخورداری ازعشق را نداشت زنگوله برگردن روباه میآویخت‌که آن جانورهم نتواند ازجفت‌گیری بهره‌مند شود . آقا محمد خان میگفت‌که موقع جفت‌گیری روباه فصلی مخصوص است ومثل سایر جانوران جزدرآن فصل نمیتواند جفت‌گیری نماید . زنگوله‌ای‌که برگردن روباه‌آویخته شده مانع ازصید آن جانورنیست ومیتواند شکم خود را سیرکند ولی مانع از جفت‌گیری وی میشود .

بطوری‌که آقا محمد خان حکایت میکرد درفصل جفت‌گیری‌روباهان نربرای جفت شدن با روباه ماده با هم نزاع میکنند وهرجانوردرآن نزاع فاتح‌گردید با روباه ماده جفت میشود . روباهی‌که زنگوله برگردن دارد اگرنرباشد درصدد برمیآیدکه به روباه ماده نزدیك شود واغلب ، هنگامی میرسدکه دوروباه نردیگر برای تملك روباه ماده مشغول نزاع هستند وروباه ماده هم درگوشه‌ای قرارگرفته ، منتظرنتیجه جنگ

میباشد ، ولی همین‌که صدای زنگوله روباه بگوش دوروباه نر وروباه ماده رسید چون فکرمیکنندکه خصم اصلی آنها یعنی انسان و سگ اوفرا رسیده همه چیزرا کنار میگذارند ومیگریزند تا این‌که جان بدرببرند ویك روباه نریا یك روباه ماده‌که زنگوله برگردن دارد محکوم میشود که تا آخرعمرمجرد بماند زیرا همین‌که خود را به جفت نزدیك میکند صدای زنگوله‌اش باعث متواری شدن روباه ماده وروباهان دیگرمیگردد .

تجرد روباه درروباهان نرگاهی تولید جنون مینماید وهنگامی‌که آقا محمد خان قاجار پادشاه ایران بود در گرجستان ، یك روباه نر را دیوانه کرد و چگونگی واقعه ازاین قراراست . آقا محمد خان تا وقتی‌که بسلطنت ایران نرسیده بوددرفارس بسرمیبرد که نسبت به مناطق شمالی ایران (غیرازسواحل بحرخزر) گرمسیراست . بعد ازاین‌که پادشاه شد ، هرزمان‌که فراغت حاصل میکرد همچنان مبادرت بشکارروباه درنقاط سردسیر ایران مثل آذربایجان وگرجستان مینمود وازاطلاعات وسیع خود راجع بروباه مستمعین را قرین حیرت میکرد . شاه قاجاروقتی به‌گرجستان رفت ، یك روباه نررا دستگیرنمود ویك زنگوله بگردنش آویخت وآنگاه رهایش‌کرد . اطرافیانش‌که اهل‌گرجستان بودند از عمل آقا محمد خان قاجارحیرت‌کردند وگفتندکه چرا وی زنگوله بگردن روباه می‌بندد وبعد آن جانوررا رها مینماید .

درفصل زمستان ، درگرجستان وبطورکلی درتمام کشورهای سردسیریك قسمت از جانوران دوچارخواب زمستانی میشوند ودرسوراخ‌ها و کنام‌های خود میخوابند تا این‌که فصل بهار برسد وآنگاه ازخواب بیدارمیشوند ودرطلب طعمه ازسوراخ یا کنام خود بیرون میآیند .

روباه هم درفصل زمستان در مناطق سردسیر، سوراخی را برای سکونت خود انتخاب مینمایدکه منفذ نداشته باشد تا براثرجریان هوا دوچاربرودت نشود وچون در زمستان پشم روباه انبوه میشود وی را درمیان برودت حفظ مینماید . روباه ، بخلاف بعضی ازجانوران دوچار خواب زمستانی نمیشود ودرسوراخ خود بیداراست وبهمین جهت ازگرسنگی رنج میبرد . درفصل زمستان ، جانوران ازسوراخهای خود بیرون نمیروند تا این‌که طعمه روباه شوند وچون زمین ازبرف مستورگردیده روباه نمیتواند از بعضی ازبوته‌هاکه میشناسد تغذیه نماید زیرا روباه ، حیوانی گیاه خوارنیزهست وبا این‌که طبیعت دندان ها وچنگال‌ها ومعده آن جانوررا برای‌گوشتخواری آفریده، روباه هنگامی‌که‌گرسنه میماند ازساقه‌گیاه وبلوط تغذیه مینماید چون رغبتی به خوردن غذاهای گیاهی ندارد وگرسنگی مفرط اورا وامیداردکه بلوط وبعضی ازبوته‌ها را بخورد. روباه زنگوله‌داری‌که بدست‌آقا محمدخان قاجاردرگرجستان آزادگردیدگرفتار گرسنگی شد (واین موضوع را بعد ازلاغری روباه فهمیدند) تا وقتی‌که هوا بشدت سرد نشده بود خود را بیکی ازمرغدان‌ها میرسانید ومرغ یا خروسی را میربود وتغذیه

میکرد . ولی بعد ازاین‌که برف همه جا را پوشانید سکنه مرغ وخروس خود را بهترمورد مواظبت قراردادند چون تجربه بآنها آموخته بودکه درفصل شدت سرما ، روباهان گرسنه ، بیشترمبادرت به حمله به مرغدان‌ها میکنند ومرغ وخروس را میربایند .

تا این‌که شب عید میلاد حضرت مسیح فرا رسید وسکنه برای جشن مشغول تدارك شدند و غذاهای لذیذ طبخ‌کردند وکلوچه‌های شیرین فراهم نمودند وغافل از این بودندکه بوی اطعمه ، اشتهای روباهان گرسنه وازجمله روباه زنگوله‌دارراتحریك میکند. درآن شب آقا محمد خان قاجاربروایتی درتفلیس بسرمیبرد (اگرقائل‌شویم‌که تفلیس درآن موقع قابل سکونت بود زیرا بطوری‌که خواهیم دید تفلیس ازحمله آقا محمد خان آسیب فراوان دید) و سکنه شهر که اکثر مسیحی بودند بمناسبت شب جشن میلاد مسیح بطوری‌که گفته شد درآن شب ، بساط شادمانی را فراهم‌کرده بودند .

آقا محمد خان قاجارکه طبق روش خودکم غذا میخورد درآن شب ، غذا صرف‌کرد وآنگاه سفره غذا را برداشتند و(شیخ جعفرتنکابنی) که مردی فاضل بود و گفتیم که ازسال ۱۳۰۳ تا سال ۱۳۱۱ هجری قمری ازندیمان آقا محمد خان قاجار بود کتاب سیاست نامه خواجه نظام‌الملك را بدست‌گرفت وشروع بهخواندن‌کرد .

آقا محمد خان قاجار، درهیچ یك ازادوارعمرتمایل‌بداستان نداشت وجز کتابهای فلسفی وتاریخی کتابی را مطالعه نمیکرد .

شیخ جعفر تنکابنی چند باردرحضورپادشاه قاجارزبان به شکوه‌گشوده بودکه وی دردستگاه وسیع سلطنتی دارای هیچ مرتبه رسمی نیست ومنصب ندارد درصورتی‌که بیش ازدیگران بشاه نزدیك میباشد وازشاه میخواست‌که باومنصبی بدهد وشغلی چون شغل حکومت یا قضاوت را باوواگذارنماید . آقا محمد خان قاجارهردفعه‌که شکوه شیخ جعفر تنکابنی را میشنید متوسل بدفع‌الوقت میشد تا آن شب زمستان‌که شیخ جعفرتنکابنی در تفلیس مشغول خواندن‌کتاب سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملك بود خواننده‌کتاب بجائی‌رسید که خواجه نظام‌الملك میگفت : کسانی‌که جزوندیمان پادشاه هستند ونزد پادشاه دارای تقرب میباشند وهمواره درحضوروی بسرمیبرند نباید عهده‌دارکارهای حکومت وقضاوت گردند زیرا ممکن است که ازتقرب خود نزد پادشاه استفاده نامطلوب‌کنند ومردم را مورد ظلم قرار دهند وهیچ‌کس جرئت نداردکه ازظلم آنها بپادشاه شکایت‌کند زیرا همه میدانندکه آنها نزد شاه دارای تقرب ومنزلت هستند وبرای این‌گونه اشخاص همان تقرب درنزد پادشاه‌کافی است . آقا محمد خان قاجارخواندن‌کتاب را ازطرف شیخ جعفرتنکابنی قطع‌کرد وگفت اینك آیا فهمیدی‌که من بچه مناسبت بتومنصب حکومت یا قضاوت را ندادم ؟ توازمقربان من هستی وروزوشب با من بسرمیبری وبرای توهمان تقرب‌کافی است ونباید انتظارداشته باشی‌که درعین حال ، من بتوحکومت بدهم واختیارجان ومال عده‌ای ازمردم را بتوبسپارم . شیخ جعفرتنکابنی آنچه باید بفهمد فهمید و تا روزی که ندیم آقا محمد خان قاجار بود ازاونخواست باومنصب حکومت یا قضاوت بدهد.

باری ، هنگامی‌که شیخ جعفرتنکابنی مشغول خواندن‌کتاب بود ازدورصدای یك زوزه طولانی بگوش آقا محمد خان قاجار وخواننده‌کتاب‌رسید .

زوزه مزبور ، به زوزه گرگ وکفتارشباهت نداشت وزوزه سگ هم نبود اما بعد ازاین‌که صدا برخاست ، سگ‌های شهرهم زوزه‌کشیدند .

آقا محمد خان ازخواننده‌کتاب پرسید آیا فهمیدی‌که این زوزه ازچه جانور بود؟ شیخ جعفرتنکابنی جواب منفی داد . چند دقیقه گذشت وسگ‌های شهرکه زوزه میکشیدند ساکت شدند . ولی بازصدای همان زوزه ، اما نزدیکتربگوش آقا محمد خان قاجار وخواننده‌کتاب رسید و آقا محمد خان‌گفت این زوزه یك جانوراست‌که ما اورا نمیشناسیم وخدمه را طلبید وازآنها پرسید که آیا شناختیدکه صدای مزبوراز کدام جانور است .

خدمه نتوانستند آن جانوررا بشناسند ویکی ازآنهاگفت زوزه گرگ دیوانه است . (توضیح ــ گرگ دیوانه یعنی گرگی‌که مبتلا بمرض هاری شده است ــ مترجم) .

آقا محمد خان گفت‌گرگ اینطورزوزه نمیکشد واین زوزه جانوری است‌که شاید ما ندیده وتا امروزصدایش را نشنیده‌ایم . درحالی‌که خدمه درحضورآقا محمد خان قاجار بودند همان جانورمرتبه‌ای دیگرزوزه‌کشید ولی آن بار، صدای زوزه‌اش طوری از نزدیکی شنیده میشدکه‌گوئی پشت خانه آقا محمد خان‌که درمبداء شهر بود زوزه کشیده است . سکنه شهرهم صدای زوزه آن جانوررا شنیدند وبعضی ازآنها تفنگ‌های خود را با ساچمه پرکردند که هرگاه آن جانوربخانه آن‌ها حمله‌ورگردید به قتلش برسانند .

جانور مجهول یك مرتبه دیگرهم زوزه‌کشید و بعد صدائی ازاوشنیده نشد اما سگ‌های شهرتا مدتی زوزه میکشیدند وعده‌ای ازمردم‌که ازکلیسا با مشعل مراجعت میکردند لاشه روباهی را که زنگوله برگردن داشت روی برف ، یافتند ومشاهده‌کردند که‌جانورمزبورطوری لاغراست‌که گوئی غیرازپوست واستخوان ، چیزی درلاشه‌اش وجود ندارد خبرکشف لاشه روباه زنگوله‌دار همان شب به آقا محمد خان رسید ودستورداد‌که لاشه روباه را بنظرش برسانند وآن لاشه را آوردند وآقا محمد خان وقتی لاغری جانور را دیدگفت شاید این حیوان نزدیك یك ماه گرسنه مانده وچیزی برای خوردن پیدا نکرده‌که این طورلاغرشده است وزوزه‌هائی هم‌که شنیدیم ازهمین حیوان بود وبراثر گرسنگی وتجرد دیوانه شدو، همین جهت آن زوزه‌ها را میکشید وبعضی تصور میکردند که زوزه گرگ دیوانه است .

مشورت کریمخان زند با آقا محمد خان

حسین قلی خان برادرآقا محمد خان قاجاربعد ازاین‌که ازشیراز رفت وبفرمان کریم خان زند حاکم دامغان شد نتوانست به استرآباد برود . چون حسین قلی خان رونوشت فرمان‌کریم خان زند را برای محمد خان قاجاردولوفرستاده بود ، حاکم

استرآباد ، نامه‌ای بپادشاه زند نوشت ودرآن نامه گفت که اگرحسین قلی خان پسرمحمد حسن خان اشاقه‌باش باسترآباد بیاید آرامش آنجا برهم میخورد وفتنه بوجود میآید و شهریارزند نباید راضی شودکه براثرورود حسین قلی خان باسترآباد ، آتشی مشتعل گردد وامنیت این‌سازمان را ازبین ببرد ومن‌که حاکم استرآباد هستم‌ازراه دولت خواهی این موضوع را باطلاع پادشاه ایران میرسانم .

شهریارزندکه فهمیدکه محمد خان قاجاردولو حاکم استرآباد حاضرنیست‌که حسین قلی خان را بآنجا راه بدهد بازبا آقا محمد خان قاجارمشورت‌کرد وپرسیدکه نظریه وی چیست ؟ آقا محمد خان قاجارگفت شهریارا ، تکلیف پادشاه با یك حاکم‌یاغی معلوم و روشن است وباید قشون‌کشید واورا سرکوب‌کرد ویك حاکم یاغی ، سراطاعت فرودنمیآورد مگرهنگامی‌که دماغش بخاك مالیده شود .کریم خان زندگفت‌که محمد خان قاجاردولویکی ازوفاداران صمیمی من بود و من حیرانم چگونه این مرد بفکر طغیان ویاغیگری افتاد . آقا محمد خان قاجارگفت شهریارا ، هرکس ، تا روزی‌که ناتوان است ، ابراز صمیمیت ووفاداری میکند اما وقتی توانگرشد ومشاهده‌کردکه صندوق های پراززروسیم دارد وعده‌ای ازمردان مسلح اطرافش هستند وآماده‌اندکـه فرمانش را بموقع اجرا بگذارند ، تغییرماهیت میدهد .

کریم خان زندگفت تواگربجای من بودی پس ازاین‌که محمد خان قاجاردولو یاغی شود چه میکردی ؟ آقا محمد خان قاجارگفت شهریارا من نمیتوانم بجای شما باشم ... من‌که مردی نگون بخت وناقص العضوهستم کجا وشهریاری مقتدرچون شما کجا . کریم خان زندگفت فرض محال ، محال نیست وچنین فرض میکنیم‌که تو بجای من بودی وبرای جلوگیری ازیاغیگری محمد خان قاجاردولوچه میکردی ؟ آقا محمد خان قاجارگفت شهریارا اگرمن بجای شما بودم مردی چون محمد خان قاجاردولورا مدتی مدید در حکومت استرآباد ابقاء نمیکردم واورا بولایت دیگر منتقل مینمودم تا این‌که نفوذ محلی بدست نیاورد ودراسترآباد ریشه نکند .کریم خان زندگفت من بقدری بصحت ووفاداری محمد خان قاجاردولواعتماد داشتم‌که فکرنمیکردم‌که براثرطولانی شدن دوره حکومتش دراسترآباد بفکرطغیان بیفتد . آقا محمد خان قاجارگفت شهریارا ، درکشور ابرازوفاداری و صمیمیت افراد وابسته است بناتوانی آنها وهمین‌که مقتدرشوند درصدد یاغیگری برمیآیند وشماکه نمی‌خواستید محمد خان قاجاردولورا ازحکومت استرآباد معزول‌کنید وحکومت ولایت دیگررا باوواگذارید میخواستید چند نفررا مامور نمائیدکه بی‌آنکه حاکم استرآباد اطلاع حاصل‌کند اعمالش را تحت نظربگیرند وببینند چه میکند .کریم خان زندگفت بمناسبت همان اعتمادکه نسبت باوداشتم ازفرستادن‌کسانی که اعمالش را تحت نظربگیرند خودداری‌کردم .

آقا محمد خان قاجارسکوت‌کرد تا این‌که کریم خان زند پرسید :اکنون چه باید کرد ؟ آقا محمد خان قاجارجواب داد شهریارا گفتم‌که باید قشون فرستاد ودماغ حاکم یاغی را بخاك مالید . کریم خان زندگفت تومیدانی‌که من اکنون دردومنطقه میجنگم و

نمیتوانم یك قشون دیگررا برای جنگ با محمد خان قاجاردولو بفرستم . آقا محمد خان قاجار گفت به برادرم کمك کنید که اوبا حاکم استرآباد بجنگد واگرموافق باشید من حاضرم که بدامغان بروم وبه برادرم حسین قلی خان برای جنگ با حاکم استرآباد کمك نمایم .کریم خان زندگفت من میل ندارم که توبدامغان بروی زیرا نمیخواهم ازمن جدا شوی . جوان خواجه گفت هرچه شهریارزند میفرماید مطاع است . کریم خان زند نمیخواست که آقا محمد خان قاجاررا بدامغان بفرستد وبیم داشت که اگراورا ازخود دور نماید ، پرنده ازقفس بگریزد ودیگردستش بآن جوان نرسد . آنگاه کریم خان زند موافقت کرد که به حسین قلی خان حاکم دامغان وبرادرآقا محمد خان قاجار کمك نماید تا این‌که وی با حاکم استرآباد بجنگد .

آقا محمد خان قاجارپیشنهاد نمود که کریم خان زند مبلغی برای برادرش پول بفرستد وبامرای مازندران هم دستوربدهد درصورت ضرورت بهحسین قلی‌خان کمك کنند . حسین قلی خان ، در سال ۱۱۸۲ هجری قمری (مطابق با سال ۱۷۶۸) میلادی دردامغان ازدواج کرد ودختریکی ازاشراف قاجاررا به زوجیت گرفت وسال بعدکه سال ۱۱۸۳ هجری قمری بود زوجه‌اش پسری زائیدکه اسمش را (خانبابا) و بعد (فتحعلیخان) ــ باسم جدخانواده محمدحسن‌خان اشاقه‌باش که به‌حکم نادرشاه افشار کشته شد ــ گذاشتند و همین پسراست که بعد باسم فتحعلیشاه قاجار، جانشین آقا محمد خان قاجار گردید .

مورخین دوره قاجاریه راجع به تاریخ تولد فتحعلیشاه قاجاراختلاف دارند . بعضی میگویندکه وی درسال ۱۱۸۳ هجری قمری متولد شد وبعضی برآنندکه درسال ۱۱۸٤ قدم بدنیا گذاشت وبرخی هم نوشته‌اندکه تاریخ تولد فتحعلیشاه قاجارسال ۱۱۸۵ هجری قمری است . اما درخصوص محل تولد توافق دارند وخود فتحعلیشاه عقیده داشته که درشهردامغان متولدگردیده است .

وقتی پسرحسین قلی خان که اولین پسراوبود متولدگردید دوطالع بین موظف شدندکه طالع آن پسررا بنگرند وبفهمندکه سرنوشت وی چه خواهد شد .

طالع بینان بعد ازاین‌که ساعت تولد طفل را درنظرگرفتند وحساب نمودندکه درآن ساعت خورشید وماه وسیارات درکدام یك ازبروج دوازده‌گانه بوده‌اند چنین نتیجه‌گرفتندکه این پسرعمردراز خواهدکرد وازنامداران جهان خواهد شد وخداوند آن قدرباو فرزند خواهد دادکه نه شکل آنها را درخاطرخواهد داشت ونه اسمشان را و دشمنانش همه مغلوب خواهند شد وفقط یکی ازآنها که ازراهی‌دور خواهد آمد چشم زخمی باین پسرخواهد زد . آنچه طالع بینان راجع به آن طفل پیش بینی‌کردند بوقوع پیوست وخانبابا خان پسر حسین قلی خان که بعد ازآقا محمد خان قاجارپادشاه ایران شد بالنسبه عمری طولانی نمود وآن قدرپسر ودخترونوه داشت که نه شکلشان را میتوانست بخاطربیاورد نه اسمشان را بیاد داشت ودردوران سلطنت اوقسمتی ازسرزمین ایران ، برای همیشه ازآن کشور مجزی شد .

آقا محمد خان قاجارنمیتوانست برای برادرش حسین قلی خان نامه‌های محرمانه بنویسد . زیرا هرنامه‌که ازطرف وی به برادرش نوشته میشد بدست مامورین‌کریم خان زند میرسید وتا آنها نامه را نمیخواندند آن را به پیك نمیسپردند تا بدامغان ببرد . اما قبل ازاین‌که حسین قلی‌خان ازشیراز بدامغان برود آقا محمد خان قاجارمدتی با برادرمذاکره کرده ، دستورهای شفاهی باوداده وگفته بود :

من پیش بینی میکنم‌که محمد خان قاجاردولوموافقت نخواهدکردکه تو به استرآباد بروی . زیرا وی با ما دشمن است ومیداندکه اگرتو به استرآباد بروی افراد طائفه ما دورت جمع خواهند شد وتوقوی خواهی گردید واونمیتواندکه قوت و قدرت ما را ببیند . از طرف دیگر نصب تو بحکمرانی دامغان با داشتن اجازه جهت رفتن باسترآباد وبا توجه باین‌که‌کریم خان زند ازیاغیگری محمد خان قاجاردولو میترسد یگانه شانس برای بدست آوردن آزادی واستقلال است واگرما ازاین شانس استفاده نکنیم تا روزی‌که کریم خان زند حیات دارد باید اسیروی باشیم وفقط بعد ازمرگ او میتوانیم آزادی واستقلال را بدست بیاوریم . بعد ازاین‌که تورفتی ودردامغان زمام امور حکومت را بدست‌گرفتی من سعی خواهم‌کرد ،کریم خان زند راوادارم‌که هرچه بیشتر ممکن است ازاین جا برای تو،کمك بفرستد . توازکمك‌های اوبظاهربرای غلبه برمحمد خان قاجاردولواستفاده خواهی‌کرد . ولی باید بدانی‌که هدف اصلی این است که ما آزادی واستقلال خود را بدست بیاوریم . ازقامت بلند محمد خان قاجاردولو واطرافیانش وحشت نداشته باش چون قدرت جنگی مرد وابسته به قلب اوست نه به قامت بلند و ای بسا مردان کوتاه قدکه چون دل داشته‌اند توانسته‌اند با مردان بلند قامت مصاف بدهند و آنها را از پا درآورند . توباید محمد خان قاجار دولورا در استرآباد شکست بدهی اما نه برای این‌که آنجا راتسلیم کریم خان زندکنی استرآباد مال ماست نه مال‌کریم خان زند وتا روزی‌که یك تن ازقاجاریه باقی است‌کریم خان زند حقی براسترآباد ندارد . لذا توباید استرآباد را مسخرکنی برای این‌که ما بتوانیم ملك خود را تصرف نمائیم و به مسقط‌الراس خویش برگردیم . بعد ازاین‌که استرآباد را بتصرف درآوردی سعی‌کن‌که با طائفه یوخاری باش‌کناربیائی. یکی از بدبختی های ما اززمان پدرمان تا امروزاین بوده که بین طائفه ما وطائفه یوخاری باش اختلاف وجود داشت درصورتی‌که هردوازیك تیره هستیم وازتیره قاجاریه میباشیم واگردوطائفه اشاقه‌باش ویوخاری باش باهم‌کنار میآمدند ودست برادری بهم میدادند نه نادرشاه میتوانست برما غلبه کند نه جانشینان او، نه‌کریم خان زند . بطوریکه تومیدانی بعد ازاین‌که ازاین جا رفتی من نمیتوانم به آزادی برای تو نامه بنویسم وآنچه لازم است بگویم ، مگرروزی‌که یك پیك مطمئن را بدست بیاورم وبتوسط اوبرای تونامه بنویسم وبدست آمدن یك چنان پیك هم دراین‌جا ، تقریبا محال است چون درشیرازتمام‌کسانی‌که درپیرامون من هستند مرا بچشم اجنبی مینگرند مگرطبقه علماء وفضلاءکه نمیتوان ازبین آنها پیکی انتخاب‌کرد ونزد توفرستاد . لذا من رئوس مطالب خود را اینك بتومیگویم‌که درخاطرداشته باشی وبدان عمل‌کنی . اول این‌که بدان

هرواقعه که پیش بیاید واوضاع جنگ وکشورداری هرشکل پیدا کند هدف توومن باید این باشدکه آزادی واستقلال خود را بدست بیاوریم . دوم این‌که هرواقعه پیش بیاید بعد ازاین‌که براسترآباد مسلط شدیم نباید آن را ازدست بدهیم استرآباد زادگاه ما میباشد ودرآنجا همه ما را میشناسند وما میتوانیم ازکمك قبائل محلی بهره‌مند شویم ولی درجای دیگراین مزیت ، برای ما وجود ندارد مگراین‌که پول بدهیم . بنابراین بعد ازاین‌که استرآباد مال ما شد یعنی حق خود را بدست آوردیم هرگاه کریم خان زند بخواهدوارد استرآباد شود باید ممانعت نمائیم . سوم این‌که بعد ازتصرف استرآباد ممکن است‌کریم خان زند تورا تهدید نماید وبگویدکه استرآباد را تسلیم کن یا این‌که مرا بقتل خواهد رسانید . توازاین تهدید بیم نداشته باش واسترآباد را تسلیم نکن ولو یقین داشته باشی‌که من کشته خواهم شد ولی برادران ما باید ازقزوین بدامغان منتقل شوند وهمین‌که تووارد دامغان شدی من نزدکریم خان زند اقدام خواهم‌کرد تا موافقت نماید برادران ما ازقزوین منتقل بدامغان گردند وتوآنها را با خود باسترآباد ببرتا این‌که بیش ازیك‌گروگان یعنی من دردست‌کریم خان زند باقی نماند . اگرشنیدی‌که کریم خان زند مرا بقتل رسانید زیاد غصه مخورچون‌من اگرزنده‌هم بمانم‌مقطوع‌النسل‌هستم و از نسل من‌کسی برای‌ادامه زمامداری باقی نخواهد ماند وتوهستی‌که باید نسل دودمان ما را حفظ‌کنی ونگذاری که چراغ خانواده ما خاموش شود . ولی بعد ازاین‌که من بقتل رسیدم انتقام خانواده ما را از زندیه بگیر. چهارم این‌که بعد ازورود به دامغان زن بگیرتا این‌که دارای فرزند ذکورشوی وگفتم توهستی‌که باید چراغ خانواده ما را ازنسل خود روشن نگاهداری .

آقا محمد خان قاجارگفت ممکن است‌کریم خان زند مرا وادارنمایدکه بتونامه بنویسم وبگویم‌که دست ازیاغیگری بردار و به شیراز مراجعت‌کن وبدان‌که هرنامه راجع باین موضوع بخط من بتوبرسد نامه‌ایست اجباری وکریم‌خان زند مرا مجبوربنوشتن آن نامه‌کرده‌است وتوبعد ازاین‌که دراسترآباد کسب استقلال‌کردی همانجا باش تا من بتوملحق شوم یا تو، محیط قلمروی خود را توسعه بدهی وبمن ملحق گردی . این‌ها بود اصول تعالیم آقا محمد خان قاجاربرای برادرکوچکش حسین‌قلی خان‌که بعداسم (جهانسوزشاه) را روی خود گذاشت .

بعد ازاین‌که حسین قلی خان بدامغان رفت ،کریم خان زند موافقت‌کرد برادران آقا محمد خان قاجارکه درقزوین بسرمیبردند بدامغان بروند وتحت سرپرستی برادر بزرگترباشند وبدین ترتیب آقا محمد خان قاجار، تمام‌گروگان‌ها غیر ازخود را ازچنگ کریم خان زند بدرآورد .

حسین قلی خان با این‌که جوهرآقا محمد خان قاجاررا نداشت پس ازاین‌که حاکم دامغان شد آشکارکردکه جوانی لایق است . آن جوان همان طورکه‌گفته شد در دامغان زن‌گرفت وباکمك‌هائی که‌کریم خان زند ، برای جنگ با محمد خان قاجاردولو باوکرد توانست‌که یك قشون شش هزارنفری‌گرد بیاورد وعده‌ای ازسربازان آن قشون ازمردان طائفه اشاقه‌باش بودند . آقا محمد خان قاجاربطورمرتب ازکارهای برادرش

دردامغان ، اطلاع حاصل میکرد زیرا کریم خان زند گزارش‌های حسین قلی خان را به اطلاع آقا محمد خان میرسانید . خان خواجه‌گاهی هم برای قشون‌کشی اندرزهائی به برادرش میداد ویکی ازتوصیه‌های اوکه ضمن نامه ، برای حسین قلی خان فرستاده شد این بودکه اگرمیخواهد به محمد خان قاجاردولو غلبه نماید باید اول برقلعه (نمکه) که سرراه اومیباشد غلبه‌کند . وضع شاهراه های ایران دراین عصر، با دوره آقا محمد خان قاجارفرق‌کرده است . درآن دوره‌کسی‌که میخواست ازدامغان باسترآباد برود ، میباید خود را به شاهرود برساند وآنگاه درامتداد یك تنگ ، یعنی دره‌ای عریض‌که رودخانه‌ای هم درآن جاری بود بسوی استرآباد برود . ازراه مازندران وساحل دریای خزرهم میتوانستندبه استرآباد بروند ولی آن‌راه ، در دسترس حسین‌قلی‌خان نبود و او برای رفتن باسترآباد میبایدازشاهرود ، براه بیفتد . ازیك راه دیگرهم میتوانستند باسترآباد بروند ولی آن راه بسیاردور بود و میبایدد درطول راه خراسان پانزده فرسنگ بسوی مشرق بروند وبعد راه شمال را پیش بگیرند تا این‌که خود را به صحرای ترکمان برسانند وسپس عنان عزیمت را متوجه مغرب نمایند وحسین قلی خان نمیتوانست از آن راه برود چون وارد قلمروحکومت بازماندگان نادرشاه میشدکه درخراسان سلطنت داشتند ومیبایدد با بازمانده حکومت نادری بجنگد.

اما راه نزدیك ، راه دامغان واسترآباد بود ولی درآن راه قلعه‌ای وجود داشت باسم (نمکه) وحسین قلی خان چاره نداشت جزاین‌که بتوصیه برادرش آن‌قلعه رااشغال نماید وآنگاه ازآنجا بگذرد . چون اگرآن قلعه را اشغال نمیکرد وازآنجا میگذشت ، از عقب مورد حمله قرار میگرفت وراه ارتباطش را با دامغان قطع میکردند .

قلعه نمکه دردوره‌ای‌که حسین قلی خان برادر آقا محمد خان قاجارمیخواست بآن حمله‌ورگردد قدری به قله‌کوه مانده ، قرارگرفته بود ومسافری‌که ازدامغان باسترآباد میرفت ، پیش ازاین‌که به قله‌کوهی برسدکه بعد ازآن میبایدد فرود بیاید ووارد منطقه قشلاقی گردد به قلعه نمکه میرسید .

قلعه نمکه تقریباً ییلاق بشمار میآمد واطراف قلعه ، اراضی رسوبی قابل کشت بمقدارزیاد وجود داشت وسکنه قلعه آن اراضی را شخم میزدند وبذر میافشاندند بدون این‌که محتاج آبیاری باشند وابرهای باران ریزکه ازدریای خزر به قله‌کوه میرسید مزارع سکنه قلعه نمکه را آبیاری میکرد . با این‌که سکنه قلعه نمکه درییلاق میزیستند آن‌قدر بقشلاق نزدیك بودند که میتوانستند باقدری راه‌پیمائی وارد منطقه قشلاقی شوند وگوزن ودراج صیدکنند وبه قلعه نمکه بیاورند یا هرقدرکه میل دارند درفصل بهارقارچ جمع‌آوری نمایند . همین‌که ماه مارس آغاز میگردید (که روزبیست ویکم آن آغاز سال شمسی ماست ــ مترجم) آن‌قدر بنفشه در قشلاق میروئید که‌فضا از بوی گل بنفشه اشباع‌میشد وبعد از آن‌درییلاق ، لاله ازدامنه‌های‌کوه‌روئیدن میگرفت.کسانی که درقلعه بسرمیبردند بهترین هوای صاف زمستانی را استنشاق میکردند وگواراترین آب‌چشمه های کوه را میآشامیدند و از لحاظوسائل معیشت هیچ‌نوع دغدغه نداشتند .

محصولاتی که ازمزارع خود بدست میآوردند بیش ازمیزان مصرف آنها بود ومازاد را میفروختند وگوسفند ومیش آنها درتمام سال دردامنه‌های کوه میچرید وازشیروپشم وگوشت وپوست آن جانوران استفاده میکردند . اما ناگهان افق زندگی سعادت بخش مردم نمکه تیره شد ویك روز، یك دسته سوار ازجانب استرآباد وارد نمکه شدند ودیوار آن آبادی را مورد معاینه قراردادند که بدانند آیا محکم هست یا نه ؟ کدخدای نمکه از رئیس سواران که معلوم شد موسوم به (فتحعلیخان دولو) است پرسید شما با دیوارآبادی ما چه‌کاردارید ؟ آن مردگفت ما آمده‌ایم ببینیم که درصورت بروز جنگ ، این دیوار آیا میتواند مقابل دشمن مقاومت نماید یا نه ؟کدخدا گفت ما با کسی سرجنگ نداریم . فتحعلیخان دولو گفت ولی ممکن است دیگران با شما سرجنگ داشته باشند . کدخدا اظهار کرد ما کاری نکرده‌ایم که دیگران با ما سرجنگ داشته باشند .

فتحعلیخان دولو گفت شاید روزی کریم خان زند قشون بکشد وبخواهد ازاین جا عبورکند ووارد استرآباد شود . کدخدای نمکه که ساده نبود ولی صلاح را درآن میدید که خود را بسادگی بزندگفت اگرکریم خان زند بخواهد با قشون خود ازاین جا عبور کند وباسترآباد برود آزاد است چون این جا شاهراه میباشد و ازاول تا آخرسال ، کاروانیان ومسافرین پیاده وسواره ازاین جا عبورمیکنند وبه استرآباد میروند یا ازآنجا مراجعت مینمایند ویکی ازآنها هم کریم خان زند وقشون او.

فتحعلیخان دولو گفت ولی حاکم استرآباد میل نداردکه کریم خان زند با قشون خود ازاین جا عبورکند وباسترآباد برود وبهمین جهت بدستوراویك عده سرباز، برای دفاع ازاین جاده دراین جا میمانند ولی با شماکاری ندارند وشما میتوانید، بکارهای همیشگی خود مشغول باشید . بدین ترتیب ، سکنه بی‌آزاروزحمتکش وسعادتمند آبادی نمکه که بکسی کاری نداشتند بماجرائی کشانیده شدندکه نتیجه‌اش نابودی آنها گردید و این واقعه باردیگرنشان دادکه فقط سلیم‌النفس وبی‌آزاربودن برای مصونیت ازگزند حوادث دوران کافی نیست وبسا افراد نیك نفس وبی‌آزار وبیگناه که قربانی حوادث زمان میگردند وازبین میروند .

حسین قلیخان برادرآقا محمدخان قاجار دربهارسال ۱۱۸۳ هجری قمری مطابق با سال ۱۷۶۹ میلادی مصمم شد که باسترآباد برود وبرای رفتن بآنجا مجبوربودکه قلعه نمکه را اشغال نماید. حسین‌قلیخان چون بظاهربرای‌اجرای دستورکریم‌خان زند میرفت خاطرش ازجانب شهریارزندآسوده بود ومیدانست‌که برادرش آقا محمد خان قاجارکه در دربارکریم خان زند بسرمیبرد تا آنجاکه ممکن باشد بدست شهریارزند بوی کمك خواهد کرد . درواقع کریم خان زند تا آنجاکه درآن موقع برایش امکان داشت به حسین‌قلیخان کمك کرد تا این که بتواند خویش را باسترآباد برساند وبعضی ازمورخین دوره قاجاریه

کمك شهریارزند را به حسین قلی‌خان ناشی از (سحر کلام) آقا محمد خان قاجارمیدانند. آنها میگویند صلاح کریم خان زند نبود که به حسین قلی‌خان کمك نماید که وی ، خود را باسترآباد برساند . ولی برادرش آقا محمد خان قاجارآنقدر درشهریارزند نفوذکلمه داشت که کریم خان زند مجبورشدکه به حسین قلی خان کمك کند .

اطلاعات و معلومات آقامحمد خان

مسئله نفوذ آقا محمد خان قاجار، درکریم خان زند ، واین‌که پیوسته درامور مملکتی مورد مشورت کریم خان زند قرارمیگرفت ازنوشته‌های مورخین قاجاریه است. نمیتوان انکار کرد که آقا محمد خان قاجار بعد ازاین‌که مورد اعتمادکریم خان زند قرار گرفت مثل سنوات اول که اسیرشد تحت نظرنبود وآزادی بیشترداشت ومیتوانست که برای شکار مدتی ازشیراز غیبت نماید . این را هم نمیتوان انکار کرد که آقا محمد خان قاجار مورد مشورت قرارمیگرفت وکریم خان زند ازاونظریه میخواست ولی فقط درمورد مسائل مربوط باسترآباد که آقا محمد خان قاجاردرآنها بصیرت داشت . هرگز اتفاق نیفتاد که کریم خان زند ، درمسائل سیاسی با آقا محمد خان قاجار (البته باستثنای مسائل مربوط باسترآباد) مشورت نماید . اما گاهی که برسرحال بود درمسائل علمی با آقا محمد خان قاجارصحبت میکرد وازاطلاعاتش استفاده مینمود .

یك روزدرمجلس کریم خان زند صحبت برسرسلسله های خلفاء وسلاطین بعد ازاسلام بود وکریم‌خان زند پرسید بعد ازاسلام ، طولانی‌ترین سلسله‌کدام بوده است . چند تن ازفضلا که درمجلس حضورداشتند گفتند که بعد ازاسلام ، هیچ سلسله ، بیش از سلسله خلفای عباسی حکومت نکرد زیرا عباسیان مدت پانصد سال بربلاد اسلام حکومت کردند. آقا محمد خان قاجارکه دردربارکریم خان زند کم حرف میزد وهنگامی‌که لب به سخن میگشود چیزی میگفت که قابل‌شنیدن باشد اظهار کرد اگر شهریارزند اجازه بدهدمن میگویم که‌بعد ازاسلام، هیچیك ازسلسله‌های زمامداران بیش ازملوك (پادوسیان) سلطنت نکردند .کریم خان زندگفت من تا امروز سلسله‌ای باسم (پادوسیان) نشنیده‌ام وبعد ازحاضرین پرسید آیا این اسم را شنیده‌اید ؟ دونفر اظهارکردند که تصور مینمایند آن اسم را درکتاب دیده‌اندکریم خان زند پرسید پادوسیان که بودند ودرکجا سلطنت میکردند . آقا محمد خان قاجارگفت پادوسیان از سلاطین ایران بودند ودرطبرستان سلطنت میکردند وازاین جهت آنها را ملوك پادوسیان میگویند که اولین پادشاه آن سلسله این نام را داشت .کریم خان زند ازآقا محمد خان قاجارراجع به پادوسیان توضیح بیشترخواست وآقا محمد خان قاجارکه مردی دانشمند واهل مطالعه بود (وگفتیم حتی درآن شب که در(شوشی) بقتل رسید مطالعه میکرد) گفت : بعد ازاین‌که اعراب وارد ایران‌شدند پادشاه گیلان مردی‌بود باسم (گیل‌گاوباز) یا (گیل‌گاوباره ـــ مترجم) وبعد ازمرگ اوسلطنت گیلان به پسرش (دابویه) رسید وبرادرش موسوم به پادوسیان با دابویه

اختلاف پیدا کرد ودوبرادر، ازهم جدا شدند و پادوسیان به طبرستان رفت ودرمحل موسوم به (رستمدار) سکونت‌کرد وخود را پادشاه طبرستان خواند گواینکه پادشاه تمام طبرستان نبود وسلطنت پادوسیان ازسال چهلم بعد ازهجرت دررستمداد مازندران شروع شد وفرزندانش بعد ازوی بسلطنت‌رسیدند وسی‌وپنج پادشاه ازنسل پادوسیان یکی بعد از دیگری سلطنت کردند وقلمروپادشاهی آنها هم مازندران بود وبعضی ازآنها برتمام طبرستان سلطنت مینمودند وبرخی برقسمتی ازآن وسلطنت سلسله پادوسیان هشتصد و چهل ویك سال (تا سال ۸۸۱ هجری) طول‌کشید وبعد ازاسلام ، سلسله‌ای وجود ندارد‌که باندازه سلسله پادوسیان سلطنت طولانی‌کرده باشد . کریم خان زند خواجه قاجاررا مورد تحسین قرارداد وگفت اطلاعات وی بدون سابقه بود واو، ازوجود ملوك پادوسیان اطلاع نداشت .

مرتبه‌ای دیگردرمجلس‌کریم خان زند ، ازطنزوظرائف صحبت میکردند ونام عده‌ای ازشعرا ونویسندگان را برزبان آوردند واشعارشان را خواندند ولطائفشان را نقل‌کردند .کریم خان زندگفت اینها کسانی هستندکه ما میشناسیم وکسی نیست‌که طنزسرائی چون عبید زاکانی را نشناسد وآیا یك طنزسرای دیگررا سراغ داریدکه تا امروزاسمش بگوش ما نرسیده باشد .کسی نتوانست جواب بدهد وآقا محمد خان قاجار اجازه صحبت خواست وگفت تصورنمیکنم‌که اسم (ابوالعینا)ی اهوازی بگوش شهریار زند رسیده باشد .کریم خان زندگفت من این اسم را نشنیده‌ام . آقا محمد خان قاجارگفت ابوالعینای اهوازی یکی ازطنزسرایان برجسته است‌که مدت نود ودوسال عمرکرد ودر سال ۲۸۳ هجری زندگی را بدرودگفت ودرقرون اولیه اسلام کسی نیامد که پیش از او، لطائف وظرائف‌گفته باشد مشروط برآن‌که لطائف وظرائف را با موازین آن عهد مورد قضاوت قرار بدهند نه با مأخذهائی که امروز برای ذوق در دست میباشد.

کریم خان گفت تصدیق میکنم‌که ذوق مردم عوض میشود و آنچه دردوره شاه طهماسب اول وشاه عباس اول سلاطین صفوی جزولطائف وظرائف بود امروز، شاید مورد قبول واقع نگردد . معهذا اگرازلطائف وظرائف ابوالعیناء چیزی درخاطرداری برای ما نقل‌کن . آقا محمد خان قاجارگفت ابوالعیناء تا سن پنجاه سالگی وبروایتی تا سن شصت سالگی بینا بود وبعد ازآن نابینا شد اما نابینائی ازذوق وقریحه‌اش نکاست وبا این که دیگرنمیتوانست‌کسی وچیزی را ببیند ، ازهرفرصتی استفاده میکرد ولطیفه‌ای میگفت . یك روز، مردی درکوچه‌کنارش قرارگرفت وابوالعیناء ازاوپرسید کیستی ؟ آن مرد جواب داد من یکی ازاولاد آدم هستم وابوالعیناگفت خداوند پدرومادرت را بیامرزد چون مدتی است‌که من تصورمیکردم که آدم وجود ندارد ونسل آن ازبین رفته است . روز دیگر یکی از آشنایانش باو گفت ابوالعیناء انگشتری را که در دست داری بمن ببخش . آن مرد گفت برای چه به توببخشم ؟ مردی‌که ازاوانگشترمیخواست‌گفت برای این که هروقت این انگشتر را می‌بینم بیاد تو بیفتم ابوالعیناءگفت برای این‌که پیوسته از من یادکنی بخاطربیاورکه من این انگشتررا بتوندادم زیرا عطیه دریافت نکرده بهترانسان

را بیاد صاحب عطیه میاندازد . یك روز ابوالعینا درمجلس (صاعدبن مخلد) وزیر (المتوکل) خلیفه عباسی حضورداشت وصاعدبن مخلد مردی ممسك بود وهرگزبخشش نمیکرد ودرآن روزکه ابوالعیناء درمحضروزیرحضورداشت یکی ازحضارراجع بسخاوت طائفه برمکی‌ها صحبت میکرد وبذل وگشاده دستی‌آنها را میستود . وزیرازاظهارات آن مرد ناراحت شد وگفت این‌هاکه توگفتی حقیقت ندارد وافسانه است وعده‌ای ازافراد گزافه‌گواین شایعات را درافواه انداخته‌اند . ابوالعیناءگفت ای وزیر، پس برای چه تا امروز حتی یك نفرگزافه‌گو پیدا نشده‌که یکی ازاین دروغها را راجع بتوبگوید ؟ هنگامی‌که (عبیدالله بن سلیمان) حاکم بصره بود ، ابوالعیناء نزد وی رفت ودرخواست ملاقات کرد ، حاکم‌بصره بوسیله حاجب‌خود برای ابوالعیناء پیغام داد که من کاردارم ونمیتوانم تورا بپذیرم . ابوالعیناء با صدای بلند بطوری‌که حاکم بشنودگفت من ازاین جهت پیش توآمدم‌که برسرکارهستی واگربرسرکارنباشی من با توکاری نخواهم داشت و حاکم بصره مجبور شد ابوالعیناء را بپذیرد . المتوکل خلیفه عباسی مثل اکثر خلفای بنی عباس عادات مخصوص داشت وعلاقمند برویت هلال (ماه نو) وخواندن خطوط سکه های قدیمی بود وروزی‌گفت اگرابوالعیناء نابینا نبود من اورا ندیم خود میکردم وابوالعیناء برای خلیفه پیغام فرستادکه اگرمرا ازرویت هلال وخواندن خطوط سکه‌ها معاف‌کنی هیچ نقص برای ندامت ندارم . هروقت درب خانه ابوالعیناء را میکوبیدند واو میگفت‌کیست ؟ ودق‌الباب‌کننده میگفت من هستم مرد نابینا پاسخ میداد جواب تو فرقی با صدای چکش درندارد وهویت تو را معلوم نمیکند .

کریم خان زند ازاین صحبت‌ها لذت میبرد واگرآقا محمد خان قاجار بقول مورخین دوره قاجاریه (سحرکلام) داشته آن سحر ناشی ازاطلاعات تاریخی وادبی وی بوده است . بعضی ازنویسندگان دوره قاجاریه نوشته‌اندکه‌کریم خان زند خبط‌کردکه حسین قلیخان برادرآقا محمد خان قاجاررا ماموراشغال استرآباد نمود ونباید آن کار را بکسی واگذارد که پدرش را بقتل رسانیده بود وباید بداندکه پدرکشته هرگزآشتی نمیکند . ولی شاید منظورکریم خان زند این بودکه دوطائفه قاجاریه راکه یکی طائفه اشاقه‌باش ودیگری طائفه قاجاردولوباشد بدست خودشان ازبین ببرد واگرعمرکریم خان زند وفا میکرد شاید آن نقشه بموقع اجرا گذاشته میشد .

حسین قلی خان وقتی‌که برای ورود به استرآباد ازراه قلعه نمکه براه افتاد نوجوان بود و با پنج هزارمرد جنگی ، بدون توپ ولی با مقداری زنبورك خود را به قلعه نمکه رسانید حسین قلی خان میتوانست ازدامغان توپ حمل‌کند زیرا درآنجا توپ وجود داشت ولی راه بین دامغان واسترآباد طوری بودکه آن جوان نمیتوانست توپهای خود را ازآن عبوربدهد وبقلعه نمکه برساند ولی زنبورك‌ها را هرطورکه بود به قلعه نمکه رسانیدند .

وقتی حسین قلیخان به آن قلعه رسید مشاهده‌کردکه یگانه دروازه قلعه مسدود است . وی برای فتحعلیخان دولو حاکم قلعه و(جانمحمدخان دولو) معاون وی (یا

پیشکاروی) پیغام فرستادکه درب قلعه را بگشایند وتسلیم شوند وبرای خود وقلعگیان تولید مزاحمت نکنند . ولی آن دونفرجواب دادندکه بآنها دستورمقاومت داده شده و نمیتوانند قلعه را تسلیم نمایند . حسینقلیخان دانست که باید قلعه را با قوه قهریه اشغال نماید وعده‌ای ازسربازان خود را (بروایتی پانصد نفر) ماموركردكه راه قشلاق یعنی راهی را که بسوی استرآباد میرود اشغال نمایند تا اینکه از آنجا به فتحعلیخان دولو وجانمحمد خان دولو كمك نرسد . آنگاه بمناسبت فصل بهار واین‌که درآن منطقه ، در آن فصل ، زیاد باران میبارید دستورداد‌که برای سربازان ودواب سرپناه بسازند تا این که درروزهای بارانی ، قشون وی متفرق نگردد .

روش قلعه‌گیری دردوره‌ای‌که کریم خان زند درایران سلطنت میکرد درآن کشورخیلی با ادوارگذشته فرق نداشت ولی دراروپا ، با اعصارقدیم فرق‌کرده بود . زیرا در اروپا ، قلاع جنگی را طبق نقشه‌ای‌که (وبان) مهندس فرانسوی ابداع کرده بود میساختند وامروزهم نقشه وبان فرانسوی درساختن قلاع جنگی مورد استفاده میباشد . اساس نقشه وبان این بود که قلعه‌های جنگی باید طوری ساخته شودکه خمپاره توپهای آن یکدیگررا تقاطع نماید تا این‌که مهاجم بین خمپاره‌ها قراربگیرد ونابودگردد . وبان فرانسوی‌که مهندس لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه بود اولین کسی است‌که نقشه ساختن دژهای زیرزمینی را دراستحکامات طرح‌کرد یعنی نقشه‌ای‌کشید مثل نقشه استحکامات خط (ماژینو) وخط (زیگفرید) درجنگ جهانی دوم . اما نقشه او راجع به دژهای زیرزمینی مورد توجه لوئی چهاردهم پادشاه فرانسه قرارنگرفت وچون شاه نقشه وی را در آن قسمت نپسندید آن قسمت ازنقشه وبان وارد مرحله عمل نشد . درعوض قسمتی دیگر ازنقشه‌اش راجع‌باین که درقلاع جنگی ، برج ها باید طوری ساخته شودکه شلیك توپهای آن یکدیگررا متقاطع نماید تا این‌که خصم درملتقای خمپاره‌ها نابودگردد مورد توجه لوئی چهاردهم قرارگرفت ودستورداد که تمام قلاع جنگی را آن طور بسازند وسایر کشورهای اروپا ازفرانسه تقلیدکردند وقلاع جنگی را طوری ساختندکه خمپاره توپهای آن ، یکدیگررا تقاطع نمایند .

قلاعی که در ایران ساخته میشد هنوز دارای آن نقشه نبود و قلعه ها را بسادگی میساختند بدون این که برای برج‌ها نقشه‌ای مخصوص را در نظربگیرند . یك قلعه جنگی دربسیاری از نقاط ایران عبارت بود ازیك حصارمربع یا مربع مستطیل یا کثیرالاضلاع ، دارای برجهای متعدد . گاهی آن برجها را مدورمیساختند وزمانی مربع شکل ودربسیاری ازقلاع ، برجها دارای مجاری مخصوصی‌که ازآنجا روی مهاجمین آب جوش یا سرب مذاب میریختند نبود . غلبه برآن نوع قلاع‌که قلعه نمکه هم یکی ازآنها بود برای مهاجمی‌که توپ داشت آسان بود و بوسیله توپ قسمتی از برجها و حصار را ویران میکرد وداخل قلعه میشد وبا محصورین میجنگید وچون محصورین براثر طول مدت محاصره ضعیف شده بودند آنها را ازپا درمیآورد . مهاجمینی‌که توپ نداشتند برای غلبه برقلاع مستحکم دچار اشکال میشدند واول قلعه را محاصره میکردند وراه وصول آذوقه وآب

را به محصورین می‌بستند و آنگاه درصدد برمیآمدندکه بوسیله حفر نقب وارد قلعه شوند یا دیوار قلعه را ویران نمایند . محصورین اگر یك فرمانده دلیرداشتند گاهی از قلعه خارج میشدند و به مهاجمین حمله میکردند واتفاق میافتادکه میتوانستند که مهاجمین را متفرق‌کنند . اما اگر نیروی مهاجمین قویتر ازمحصورین بود وفرمانده مهاجم ، مردی لایق بشمارمیآمد محصورین بعد ازخروج ازقلعه ، نمیتوانستند کاری مفید ازپیش بردارند وعده‌ای بقتل میرسیدند و مجروح میشدند و بقیه‌بدون اخذنتیجه بدرون قلعه مراجعت میکردند . اتفاق میافتادکه مهاجمین ومحصورین ، هردوتوپ داشتند وآنوقت فرمانده نیروی مهاجم مجبورمیشدکه قشون وتوپهای خود را ازقلعه‌ای‌که مورد محاصره بود دور نماید تا دوچارگرند توپهای محصورین نشود . ولی درتاریخ جنگ‌های ایران کمتر اتفاق افتاده‌که محصورین توپ داشته باشند . زیرا ساختن قلاعی که در آنها بتوان از توپ استفاده‌کرد مستلزم هزینه‌ای‌گزاف بود وامرای محلی‌که برای دفاع ازخویش قلعه‌ای میساختند نمیتوانستند هزینه بنای یك قلعه بزرگ را با حصاری‌که توپ درپشت حصارحرکت نماید و ازیك برج به برج دیگر یا ازیك مزغل به مزغل دیگرمنتقل شود برعهده بگیرند .

سلاطین ایران ، عادت نداشتند که قلعه بسازند بلکه عادتشان این بودکه پس از تصرف یك قلعه آن را ویران میکردندکه بازپناهگاه دسته‌ای ازیاغیان نشود . ازبعضی ازسلاطین ایران‌که قلاع یا دیوارهائی مقابل اقوام بیگانه ساختند گذشته ، اکثر قلاع جنگی ایران بدست امرا وحکام محلی بوجود میآمد تا درموقع خطر، بدرون قلعه پناه ببرند و ازآسیب خصم مصون‌باشند . یك قسمت ازآبادیهای ایران هم درقدیم دارای دیوار بود و بعضی ازجهانگردان خارجی پس ازورود بایران دیوار آبادیها را با قلاع جنگی اشتباه کردند وتصورمینمودند هرقریه‌که دارای حصارمیباشد یك قلعه جنگی است .

قلعه نمکه یك دژجنگی نبود بلکه دیوارعادی قریه نمکه بشمارمیآمد منتها برج هم داشت . فتحعلیخان دولو وجانمحمدخان دولو بعد ازاین‌که وارد قلعه مزبورشدند دیوار را با کمك اهالی (که آنها را به بیگاری‌گرفتند) محکم کردند وبرای احتیاط مقداری آذوقه درقلعه گردآوردند .

اطراف قلعه نمکه چشمه وجود داشت اما آب قلعه نمکه آب نهربود وازخارج وارد آن قلعه میشد . فتحعلیخان وجان محمد خان پیش بینی‌کردندکه درصورت وقوع جنگ ، ممکن است‌که آن آب بدرون آبادی نرسد ومردم را وادار نمودند که چاه حفرکنند وچون سکنه آبادی نمیتوانستند چاه را درنقاط مرتفع حفر نمایند مجبورشدند که درکم عمق‌ترین نقاط آبادی مبادرت به حفرچاه نمایند . اما بعد ازاین‌که محاصره قلعه نمکه ازطرف حسین قلی خان شروع واومجرای نهررا مسدود کرد تا آب وارد آبادی نشود وآب نهررا دردره سرازیر نمود مردم قلعه نمکه ازکم‌آبی ناراحت نشدند . چون حسین قلی خان درفصل بهار آن قلعه را مورد محاصره قرارداد ودرآن فصل درقشلاق و

ییلاق زیاد باران میبارد ومردم قریه نمکه طبق عادت ، آب باران را درظرف های بزرگ ذخیره میکردندکه برای آشامیدن و شستن ازآن استفاده نمایند وهنوز درآن مناطق بهمان ترتیب از آب باران استفاده مینمایند .

سکنه قلعه نمکه‌که‌گفتیم یك مشت‌کشاورزومربی دام بودند وبا کسی سرجنگ نداشتند ازگرسنگی وتشنگی آسیب ندیدند اما بمناسبت وضع طبیعی آن آبادی درتمام ساعات روز، ودرشب ، تا موقعی‌که هوا ازنورماه روشن بود ، هدف‌گلوله تفنگ وزنبورك قرار میگرفتند زیرا قلعه نمکه دردامنه‌کوه قرارگرفته بود وقشون حسین قلی خان آن قلعه را درمحاصره داشت وقسمتی ازسربازانش بالای قلعه ، یعنی بالای کوه بودند وازآنجا درون قلعه را میدیدند ومیتوانستند هرکس راکه از یك طرف بسوی دیگرمیرود هدف گلوله قراربدهند . سربازان حسین قلی خان وقتی از بالا به حصار قلعه نزدیك میشدند هدف‌گلوله قرارمیگرفتند وازپائین وطرفین هم نمیتوانستند بدون خطربه حصارنزدیك شوند اما ازبالا، برقلعه مشرف بودند .

حسین قلی‌خان‌که راه وصول ، نیروی امدادی را به قلعگیان بسته بود بفکر افتادکه ازمزیت تعبیةالجیشی که نسبت به سکنه قلعه دارد استفاده نماید وبرآنها سنگ ببارد تا این‌که زودتر آنان را ازپا درآورد عده‌ای ازسربازان حسین قلی خان مامور شدندکه سنگ های کوه را جمع‌آوری‌کنند و بیاورند وبعد ازاین‌که مقداری زیاد سنگ جمع شد بدستورحسین قلی خان سنگ‌ها را از بالا روی قلعه فروریختند وهرسنگ‌که ببام خانه‌ای اصابت میکرد آن را ویران مینمود . سکنه قلعه برای این‌که خود را ازآسیب سنگ‌ها حفظ‌کنند خانه های سمت شمال را رها کردند وبه‌خانه‌های طرف جنوب قلعه پناهنده شدند . اما مهاجمین طوری برقلعه مشرف بودندکه میتوانستند برخانه‌های جنوب قلعه هم ازبالا سنگ ببارند . وضع قلعه نمکه برای ساکنین آن غیرقابل تحمل شد ویك شب ، هنگامی‌که رگباری شدید میبارید فتحعلیخان دولو وجان محمد خان دولو از قلعه خارج شدند ودرعوض این‌که ازراه شمال خود را نجات بدهند ازراه جنوب‌که میدانستند بدون مستحفظ است رفتند . وضع خروج فتعلیخان و جان محمد خان ازقلعه نمکه بدرستی معلوم نیست و هیچ یك ازمورخین ننوشته‌اند که آنها چگونه توانستند از قلعه محصورخارج شوند وخود را نجات بدهند . ما نمیدانیم که آنها ، دروازه قلعه را گشودند وخارج شدند یا از حصارپائین رفتند یا این‌که ازراه نقبی‌که بین قلعه وخارج بود خویش را نجات دادند . سرهنگ (گولد اسمیت) انگلیسی مینویسدکه فتحعلیخان دولو وجان محمد خان دولو با موافقت حسین قلی خان ازحصار قلعه بیرون آمدند و رفتند ووقتی کاربرآنها سخت شد به حسین قلی خان پیشنهادکردندکه به‌آنها راه بدهد تا بروند وخود وی قلعه را اشغال نماید .

یك فرمانده جنگی‌که میداند حریف طوری درمضیقه قرارگرفته‌که چاره‌ای غیر ازتسلیم ندارد باوراه نمیدهدکه برود ودرجای دیگربرایش‌تولید زحمت‌کند . اما سرهنگ گولد اسمیت میگوید امرای قاجاریه ازطوائف مختلف باهم خویشاوند بودند وبین قاجار

دولو وقاجاراشاقه‌باش هم رابطه خویشاوندی وجود داشت وحسین قلی خان بمناسبت رشته قرابت موافقت‌کرد که آن دو بروند وخود را نجات بدهند . دراین‌که طوائف مختلف قاجارباهم خویشاوند بودند تردیدی وجود ندارد وحتی بین قاجاریه وزندیه هم رشته قرابت وجود داشت وعمه آقا محمد خان قاجار، زوجه‌کریم خان زند بود وآقا محمد خان قاجاروبرادرش حسین قلی خان دویا سه بار برای دیدارعمه خود به اندرون‌کریم خان زند رفتند وزوجه وی را دیدند . آقا محمد خان قاجاربمناسبت این‌که خواجه بود بطوری که اشاره کردیم باندرون شیرازیها میرفت وزن های آنان را میدید ولی حسین قلی خان خواجه نبود واگرزوجه‌کریم خان زند عمه وی بشمار نمیآمد محال بودکه باو اجازه بدهند وارد اندرون شهریارزند شود وزوجه‌اش را ببیند .

با این‌که بین طائفه دولو وطائفه اشاقه‌باش رشته قرابت دوروجود داشته معهذا نمیتوان تاییدکردکه حسین قلی‌خان موافقت‌کردکه آن دونفرازقلعه نمکه خارج شوند وبروند وخود را نجات بدهند تا این‌که بقتل نرسند وگفته نشودکه به چنگ حسین‌قلی خان افتاده‌اند . همچنانکه رشته خویشاوندی مانع ازاین نشدکه بعد سران طائفه قاجاردولو با حسین قلی خان بجنگند . ولی میشود پذیرفت‌که فتحعلیخان و جان محمد خان ، از رگبارشدید ، هنگام شب استفاده‌کردند وازحصارفرود آمدند وازقلعه دورشدند وهرکس که یك شب رگباررا دریك منطقه کوهستانی مشجردرنظربیاورد میتواند فکرکندکه این کار، گرچه خطرناکاست اماغیر ممکن‌نیست. زیرا درشب رگبار بخصوص اگر ماه در پشت ابرنباشد درمناطق‌کوهستانی ومشجر، طوری هوا تاریك میشود که نمیتوان عبور اشخاص را دید وباران تند درتاریکی ، مانع از بوجود آمدن سایه میگردد ولذا نگهبانان قشون حسین قلی خان آن دونفررا ندیدند وآنها توانستند خود را نجات بدهند .

روزبعد سکنه قلعه ، امان خواستند ودروازه قلعه را بروی حسین قلی‌خان گشودند . عده‌ای ازمردم قریه براثرجنگ به قتل رسیدند یا مجروح وناقص شدند .

حسین قلی خان خواست با سکنه قلعه نمکه طبق قانون جنگ (درآن زمان) رفتارکند یعنی مردان را ازدم تیغ بگذراند ودیگران را اسیرنماید .

زن‌ها شروع به شیون‌کردند وپیرمردان ریش سفید گریه‌کنان‌ازحسین قلی‌خان خواستندکه برای جوانی خود برسکنه آن قریه ترحم‌کند وازخون آنها که‌گناهی نکرده‌اند درگذرد . سکنه قریه نمکه براستی‌گناه نداشتند ونمیخواستندکه با حسین قلی خان بجنگند اما قدرتی نداشتند که مقابل فتحعلیخان دولو و جانمحمد خان دولومقاومت نمایند وآنها را ازآن آبادی برانند . عاقبت حسین قلی خان نرم شد وموافقت‌کردکه از خون مردان آبادی بگذرد وسایرین را باسارت نبرد مشروط براین‌که مرد وزن وبزرگ وکوچك دست بهم بدهند وديوارقلعه را ویران نمایند . مردم هم دست بکارشدند ودیوار قلعه را ویران کردند وحسین قلی‌خان خبر فتح قلعه نمکه را برای کریم خان زند فرستاد تا آقا محمد خان قاجارهم ازآن مطلع شود وآنگاه راه استرآباد را پیش‌گرفت .

فتحعلیخان وجان محمد خان بعد ازاین‌که ازقلعه نمکه رفتند خود را باسترآباد رسانیدند وچگونگی واقعه را باطلاع محمد خان قاجاردولو حاکم استرآباد رسانیدند و محمد خان قاجاردولو خود را برای جنگ با حسین قلی خان آماده‌کرد بدون این‌که بداندکه حسین قلی خان ممکن است ازجاهای دیگرکمك بگیرد . حسین قلی خان آن قدر درنمکه ماند تا این‌که جواب او ازطرف کریم خان زند رسید .

شهریارزند درجواب به حسین قلی خان نوشت که وی باید بعد ازآن پیروزی به استرآباد برود وآنجا را ازطرف وی اشغال‌کند وبامرای اطراف دستورداده شده‌که باو کمك نمایند . بعضی ازمورخین قاجاریه نوشته‌اندکه بعد ازاشغال قلعه نمکه خود حسین قلی خان باسترآباد رفت یعنی ازطرف شهریارزند ماموریت رفتن باسترآباد باو داده نشد . درصورتی‌که‌کمك کریم خان زند به حسین قلی خان برای تقویت اووحمله به قلعه نمکه برای این بودکه وی بتواند باسترآباد برود واگرکریم خان زند آن جوان را مامور حمله باسترآباد نمیکرد امرای اطراف بکمك حسین قلی خان برنمیخاستند تا وی وارد استرآباد شود وآنجا را بنام‌کریم خان‌زند اشغال نماید حسین قلی خان‌وقتی عازم استرآباد بود ، بدستور برادرش آقا محمد خان خیال داشت یاغی شود وخود را پادشاه ایران بخواند ولی تا روزی‌که وارد استرآباد نشد ازوی عملی سرنزدکه نشان بدهد قصد طغیان دارد . بعد ازاین‌که استرآباد را اشغال کرد باز تا مدتی مطیع‌کریم خان زند بود وخود را حاکم ودست نشانده اومیدانست . ولی بعضی ازمورخین قاجاریه این طورجلوه میدهند که حسین قلی خان برادرآقا محمد خان قاجاربرای اشغال استرآباد احتیاج به‌کمك کریم خان زند نداشته وخود اوپس ازاین‌که حاکم دامغان شد قلعه نمکه واسترآباد را اشغال‌کرد ونیزنوشته‌اندکه بعد ازاین‌که حسین قلی خان قلعه نمکه را اشغال‌کردبزرگان استرآباد نامه‌ها باونوشتند وازوی درخواست‌کردندکه قدم باسترآباد بگذارد وسرپرستی آنها را برعهده بگیرد وشماره نامه‌ها بقدری زیاد بوده‌که چند استرآنها را حمل میکرده است . این اغراق‌ها ، برای خودشیرینی‌گفته شده وهرکس می‌فهمدکه با دوره طولانی حکومت محمد خان قاجاردولو دراسترآباد مردم نمیتوانسته‌اند علنی ازحسین قلی‌خان فرزند محمد حسن خان اشاقه‌باش بخواهندکه به استرآباد برود وحکومت وسرپرستی‌آنها را برعهده بگیرد وهرکس مبادرت بآن‌کارمیکرد با جان خویش بازی‌مینمود . شماره افراد باسواد هم آن موقع دراسترآباد آن قدر نبودکه آن قدرنامه بنویسند تا این‌که نامه‌هایشان بوسیله چند استرحمل شود . دیگر ازنکاتی‌که دربعضی ازتواریخ قاجاریه دیده میشود این است که محمد خان قاجاردولو مبلغی برسم پیشکش فراهم‌کرد وخود مستقیم یا بوسیله فتحعلیخان دولو وجان محمد خان دولو به حسین قلی خان دادکه وی باسترآباد نرود وحکومت را ازاونگیرد . این روایت هم با عقل سلیم وسنن آن زمان وفق نمیدهد. زیرا حاکم استرآباد درآن موقع مردی بود سالخورده درصورتی‌که حسین قلی خان بیش از بیست سال نداشت وعقل قبول نمیکندکه یك مرد سالخورده‌که مدتی حاکم بوده و

دارای نفوذ محلی است بیك جوان بیست ساله رشوه بدهدکه وی جای اورا نگیرد بـا توجه باین‌که حاکم استرآباد را کریم خان زند تعیین میکرد .

ذکر این نکات در بعضی ازتواریخ‌که دردوره قاجاریه نوشته شده برای این است‌که مورخین میخواستند نشان بدهندکه حسین قلی‌خان استقلال داشته و دست نشانده کریم خان زند نبوده وحاکم استرآباد ازحسین قلی خان بیم داشته نه ازکریم خان زند .

در هر حال ، حسین قلی خان با کمك امرای اطراف وارد استرآباد شد وآنجا را باسم کریم خان زند اشغال‌کرد ومحمد خان قاجاردولو که دید نمیتواند با حسین قلی خان بجنگد گریخت .

بعد ازاین‌که برادرآقا محمد خان قاجاروارد استرآبادگردید طائفه خود یعنی طائفه اشاقه‌باش را گردخویش آورد واز (کمال علی بیك) رئیس طائفه یوخاری باش درخواست‌کردکه درموضعی یکدیگر را ملاقات‌کنند . ما دراین سرگذشت هنگامی‌که محمد حسن خان اشاقه باش حیات داشت نام ازکمال علی بیك برده‌ایم وگفتیم‌که او با محمد حسن خان اشاقه‌باش جنگید وشکست خورد وچون شب فرودآمد محمد حسن خان اورا تعقیب نکرد . در آن تاریخ‌کمال علی بیك حیات داشت وموافقت‌کردکه حسین قلی خان را ملاقات نماید قبل ازاین‌که حسین قلی‌خان ازشیرازحرکت‌کند ، آقا محمد خان باوگفته بود بعد ازاین‌که وارد استرآباد شدی سعی‌کن‌که طائفه یوخاری باش‌با ما آشتی کند وکینه دیرین ازبین برود . حسین قلی خان‌که میدانست روسای سالخورده طوائف قاجارچقدر زودرنج وحساس هستند نیم فرسنگ ، کمال علی بیك رئیس طائفه یوخاری باش را استقبال‌کرد وهمه جا اورا پیشاپیش خود بحرکت درآورد ووقتی وارد یورت یعنی خیمه‌ای شدندکه محل مذاکره بود ، حسین قلی خان آن مرد را درصدر مجلس نشانید وخود در ذیل مجلس نشست وهنگام صرف غذا ازجا برخاست و با دودست خویش مقابل کمال علی بیك غذا نهاد واین بزرگترین احترام بودکه یك رئیس طائفه میتوانست نسبت به یك رئیس طائفه دیگر بکند .

دراسترآباد همه حسین قلی خان را بسمت رئیس طائفه اشاقه باش مینگریستند و با این‌که میدانستند آقا محمد خان ، پسرارشد محمد حسن خان است بمناسبت این‌که خواجه بود ازوی سلب امیدکردند . کمال علی بیك رئیس طائفه یوخاری باش هم میدانست‌که رئیس طائفه اشاقه‌باش همان جوان است که با دودست خود مقابل وی غذا گذاشت وبعد ازاین‌که غذا صرف‌گردید وحواس‌ها برای صحبت جدی آماده شد حسین‌قلی خان چنین‌گفت : من ازکمال علی بیك‌که برای من مانند یك پدربزرگواراست وهمچنین ازسایربزرگتران خودکه دراین جا حضوردارند اجازه میخواهم‌که بگویم برای چه امروز بآنها زحمت دادم وخواهش‌کردم‌که در اینجا جمع بشویم . ما میدانیم که وضع زندگی ما درقدیم چگونه بود . ما یك طائفه بودیم ازطائفه قاجاریه ، وباهم اختلاف نداشتیم تا چه رسد باین‌که دشمنی داشته باشیم وچون قسمتی ازما دریك طرف رودخانه بودیم و قسمتی درطرف دیگربه بعضی ازماگفتند یوخاری باش وبرخی را هم اشاقه باش نامیدند .

این دونام که فقط برای تعیین جای ما کناررودخانه وضع شد باعث بدبختی ما گردید و درهر دوره یك پادشاه یا یك حاکم ازتفاوتی که بین این دواسم وجود دارد استفاده کرد تا این که ما را بجان هم بیندازد. وقتی هم که پادشاه یا حاکمی ما را بجان هم نمیانداخت ما خود با یکدیگرستیزه میکردیم وخون هم را میریختیم وبین ما کینه‌های پدرکشی وبرادرکشی وپسرکشی بوجود میآمد. درنتیجه هردوطوری ضعیف شدیم که میتوان گفت دیگررمق نداریم.

ما درآغاز نه دعوی خاك داشتیم ونه دعوی آب. چون درصحرا بقدری خاك وآب فراوان بودکه هرگاه طائفه ما ده برابرمیشد بازازحیث زمین و آب درمضیقه نبودیم. گرچه بعد، دعوی زمین وآب پیش آمد ولی فرع اختلاف دیگربود نه دعوی اصلی چون حتی درآن موقع که ما دعوی زمین وآب داشتیم بازآنقدرزمین وآب درصحرا وجود داشت که برای هردوطائفه کفایت میکرد. آنچه سبب شدکه ما بجان هم افتادیم وبین ما خصومت بوجود آمد این بودکه هیچ یك ازما نمیخواستیم که ازدیگری گوش شنوا داشته باشیم وقبول کنیم که اوبرما برتراست .حتی بزرگی سن وریش سفیدی را هم ملاك برتری نمیدانستیم. اجداد طائفه من تا آنجاکه من بخاطردارم یعنی برای من حکایت کرده‌اند میگفتندکه ریاست قاجاریه ازآن ماست واجدادکمال علی بیك هم بطوری که‌او بهترازمن اطلاع دارد همین حرف را میزدند. آیا بعد ازاین همه ناملائمات ومصائب که برما وارد آمده هنوزموقع آن نرسیده که ما این اختلاف را کناربگذاریم ودست بهم بدهیم وبرادروار باهم زندگی کنیم؟ آیا هنوز موقع آن نرسیده که شمشیرها وخنجرها را در غلاف جا بدهیم وآغوش بگشائیم ویکدیگررا دربربگیریم وصورت هم را ببوسیم. آیا باز هم باید خون جوانان ما بدست خود ما اما بدستوراین وآن ریخته شود. من که امروز رئیس طائفه اشاقه‌باش میباشم صریح میگویم که برای آشتی حاضرم وچون کمال علی بیك را ازحیث سن وتجربه بزرگترازخود میدانم حاضرم که برتری اورا بپذیرم.

کمال علی بیك رئیس طائفه یوخاری باش ازآن حرف بسیارراضی وخوشوقت شد، خاصه آن‌که حسین قلی خان عمل را هم بحرف مقرون کرد ودست کمال علی بیك را بوسید وکمال علی بیك هم صورت حسین قلی خان را بوسه داد وبدین ترتیب روسای دوطائفه اشاقه‌باش و یوخاری باش آشتی کردند وحسین قلی خان که با وجود جوانی بهتر ازکمال علی بیك صحبت میکرد زیرا مادرش جیران مربی او بود وبعد هم دردربارکریم خان زند رشدکردگفت امیدوارم که ازامروز ببعد بین دوطائفه یوخاری باش واشاقه‌باش هیچ نوع کدورت به وجود نیاید واین دوطائفه، یکدیگررا برادر بدانند وآنگاه موافقت شدکه ازآن ببعد ریاست دوطائفه اشاقه‌باش ویوخاری باش با حسین قلی خان وکلانتری آن دوطائفه باکمال علی بیك باشد. دردوطائفه اشاقه‌باش ویوخاری باش یك رئیس وجود داشت ویك کلانتورئیس عهده‌دار امورسیاسی واقتصادی وجنگی میشد وکلانتر امورحقوقی وقضائی داخل طائفه را اداره میکرد. کمال علی بیك میدانست که برای ریاست دوطائفه اشاقه‌باش ویوخاری باش حسین قلی‌خان با وجود جوانی، بهترازاوست

چون بیش ازاو، ازاوضاع دنیا اطلاع دارد ونظر باین‌که دردربارکریم خان زند رشد کرده زیادتر ازوی ، وارد باموراسیاسی میباشد وبعد ازاین‌که قاجارها بسلطنت رسیدند موافقت کردند که‌سلطنت ازطائفه‌اشاقه‌باش باشدومقامات دیگر ، از طائفه‌یوخاری‌باش. وقتی موضوع ریاست وکلانتری دوطائفه معلوم شد راجع بمسکن دوطائفه بحث‌کردند تا معلوم گرددکه محل سکونت‌آن دوعشیره ،کجا باید باشد .

طغیان برادر آقا محمد خان قاجار

کمال علی بیك‌گفت من عقیده دارم‌که ما باید درگرگان سکونت‌کنیم ومسکن ما کناررودخانه‌گرگان باشد . باید متوجه بودکه درگذشته ،گرگان غیرازاسترآباد بود یعنی شهری جداگانه محسوب میشد ولی امروز، این دونام بریك شهراطلاق میگردد . گرگان شهری بودکه رود معروف‌گرگان ازآن میگذشت وآن رود شهررا بدوقسمت شرقی وغربی تقسیم میکرد وقسمت شرقی شهررا باسم گرگان میخواندند وقسمت غربی را باسم بکرآباد ودرگرگان ، زیتون بمقدار زیاد وجود داشت ودرآن شهرپارچه‌های ابریشمین ظریف میبافتند که بتمام کشورهای اسلامی صادرمیگردید وآرامگاه ، محمدبن جعفرالصادق ، پسر امام جعفر صادق ، امام ششم شیعیان درگرگان است . هنگامی‌که حسین قلی خان دراسترآباد بود وحتی، تا دوره سلطنت آقا محمد خان قاجارشهرگرگان واقع درسرزمین استرآباد ازمراکز بزرگ ابریشم بافی ایران بشمارمیآمد ولی امروز درآنجا ابریشم بافی نمیشود ومحصول زیتون‌گرگان هم نسبت بسابق خیلی‌کم شده است .

حسین قلی خان‌گفت من با نظریه کمال علی بیك مشعربراین‌که دوطائفه اشاقه‌باش ویوخاری‌باش کناررودخانه‌گرگان سکونت کنند موافق‌هستم ولی ما نباید استرآباد را ازدست بدهیم چون امروزدراین سرزمین ، استرآباد مرکزیت دارد وکرسی استرآباد میباشد نه‌گرگان که روزی بزرگترین شهراسترآباد بود وامروز دارای اهمیت سابق نیست .کمال علی‌بیك اظهارکرد من نگفتم‌که استرآباد را ازدست بدهیم ومیدانم‌که استرآباد دارالحکومه این کشوراست وازاین‌جهت‌گفتم‌که دوطائفه اشاقه‌باش ویوخاری‌باش کناررودخانه گرگان سکونت کنندکه بهم نزدیك شوند وخانواده‌های دوطائفه باهم وصلت نمایند . همه میدانیم‌که دردوساحل رودخانه‌گرگان زمین بقدری زیاد است‌که برای اسکان ده برابرطوائف ما کافی است واگربخواهیم زراعت‌کنیم میتوانیم ازآب گرگان استفاده نمائیم وگرچه آب رودخانه‌گرگان نسبت بزمین‌های اطراف ،گود است وبراراضی طرفین رودخانه سوارنمیشود ولی میتوان ، بوسیله دولاب مزارع طرفین رودخانه را مشروب نمود .

حسین قلی خان‌گفت من همین امروزدستورمیدهم‌که طائفه اشاقه باش کنار رودخانه گرگان سکونت‌کند واگردرمسکن‌کنونی مزارعی داردکه هنوزمحصولش بدست نیامده ، عده‌ای برای حفظ آن مزارع بگمارد ولی طائفه اشاقه‌باش بمسکن جدید برود .

آنگاه حسین قلی خان راجع بهدف آینده صحبت کرد و گفت استرآباد مال ماست برای این که آباء واجداد ما دراین کشورزندگی میکردند وامروزکریم خان زند اینجا را مال خود میداند ومایل نیست که ما دراسترآباد حکومت کنیم زیرا ازنفوذ محلی ما بیم دارد واگرشما ، اکنون مرا دراسترآباد می‌بینید برای این است که کریم‌خان زند میخواست بدست من ، حاکم یاغی استرآباد را مطیع کند یا ازبین ببرد واینك که حاکم استرآباد رفته ، وی مرا ازاینجا احضارخواهدکرد چون نمیخواهدکه من دراسترآباد بمانم .
کمال علی بیك گفت اگرتورا احضارکرد ، نرو، وهمین جا بمان . حسین قلی خان گفت اگرمرا احضارکرد ومن ازاین‌جا نرفتم باید خود را برای جنگ آماده کنیم وآیا شما میتوانید وارد جنگ شوید . کمال علی بیك گفت برای این که استرآباد ازدست ما نرود ما حاضریم بجنگیم. حسین‌قلی‌خان گفت اگرمن بدانم که شماکمك خواهیدکرد من استرآباد را ازقلمروسلطنت کریم خان زند جدا خواهم نمود وبتمام بزرگان دوطائفه اشاقه‌باش و یوخاری باش حکومت‌های محلی را خواهم داد . کمال علی بیك گفت من ازطرف بزرگان طائفه یوخاری باش قول میدهم که برای جنگ کمك خواهیم کرد وآیا طائفه اشاقه‌باش بشما کمك خواهندنمود . حسین قلی خان گفت من ازکمك طائفه اشاقه‌باش اطمینان دارم و هرمرد که جزوطائفه اشاقه‌باش باشد ، بهرترتیب که بتواند بمن کمك خواهد نمود .

کمال علی بیك گفت پس تومیتوانی استقلال خود را اعلام کنی واسترآباد را از قلمروکریم خان زند جدا نمائی وهمانطورکه تا امروزحاکم استرآباد ، به‌کریم خان مالیات نداد ، تونیزبعد ازاین مالیات استرآباد را تصاحب نمائی وبین ما تقسیم کنی . حسین قلی خان گفت اعلام استقلال دراین موقع ، بصلاح نیست وبا این که کریم خان زند، قبل ازاین که من ازفارس حرکت کنم دردونقطه سرگرم بود ولی اکنون شاید فراغت پیدا کرده باشد واگرما دراین‌جا ، استقلال خود را اعلام کنیم ، واسترآباد را ازقلمرو کریم خان زند جدا نمائیم اوبا یك قشون نیرومند راه استرآباد را پیش خواهدگرفت وکاربرما دشوارخواهد شد . حتی اگرازگرفتاریهای خود آسوده نشده باشد بعد ازاین که بشنود که ما استقلال خود را اعلام کرده‌ایم طوری عاصی خواهدگردیدکه قشون‌های خود را احضارویا یك سپاه نیرومند بسوی استرآباد براه خواهد افتاد . من بطورکلی با هرنوع اعلام استقلال مخالف هستم زیرا آنچه ارزش دارد این است که ما براستی دارای استقلال شویم . نه این که خود را مستقل بخوانیم ودوماه دیگرنابودگردیم . مگر محمد خان قاجاردولو حاکم استرآبادکه نزدیك سه سال به کریم خان زند مالیات نداد ، استقلال خود را اعلام کرده بود ؟ من عقیده دارم که برای اغفال کریم خان زند باید ازاین جا برگردم وکمال بیك را بعنوان نایب‌الحکومه استرآباد بجای خود بگمارم . من میدانم که اگرکریم‌خان زند بداندکه من دراسترآباد نیستم وکمال علی بیك در استرآباد عنوان نایب‌الحکومه را دارد ، آسوده خاطر خواهد شد . چون اوفکرنمیکندکه نیابت حکومت کمال علی بیك استرآباد را ازقلمروسلطنتش مجزی نماید . ولی هرگاه من در استرآباد بمانم مرا احضار خواهدکرد وحاکمی غیرازما ، برای این‌جا تعیین خواهد نمود

وحکومت این جا ازدست ما بدر میرود وبازباید با جنگ حکومت استرآباد را بدست بیاوریم . مستمعین حسین قلی خان حرف اورا تصدیق کردند ودریافتند که آن جوان از روحیه کریم خان زند اطلاع دارد وچون مدتی دردربار کریم خان بوده ازرموز سیاسی آنجا لااقل درمورد استرآباد واقف است .

نتیجه مشاوره این شد که دوطایفه اشاقه‌باش ویوخاری باش کناررودخانه گرگان سکونت نمایند وحسین قلی خان نامه‌ای به کریم خان زند بنویسد وبتوسط پیك بفرستد ودرآن نامه ، بوی اطلاع بدهد که اوکمال علی بیك را بسمت نایب‌الحکومه استرآباد انتخاب کرد وخود از آنجا مراجعت نمود وعازم دامغان شد وبعد ازاین که کریم خان آسوده خاطر گردید حسین قلی خان باسترآباد برگردد وخود را درآنجا مستقل نماید بدون این که بطور علنی تظاهر باستقلال کند .

حسین قلی خان میدانست که اگرناگهان استقلال خود را اعلام کند ، علاوه براین که کریم خان زند را سخت خشمگین خواهدکرد واورا وادار خواهد نمودکه یك قشون نیرومند را باسترآباد بفرستد جان برادرش آقا محمد خان قاجارکه دردربار کریم خان زندگروگان بود دچارخطرخواهد شدوکریم خان وی را بقتل خواهد رسانید. گرچه‌آقا محمدخان قاجاربرادر گفته بود روزی که خواستی خودرا مستقل کنی درفکرمن مباش وبرای من سلطنت خویش را بتاخیرنینداززیرا من مردی هستم مقطوع‌النسل وزنده ماندن من ، کمکی به تقویت دودمان ما نخواهد نمود اما حسین قلی خان نمیتوانست خود را راضی کندکه برادرش را ، برای این که وی یاغی شده بقتل برسانند . آن جوان که مثل تمام جوانان اشراف ، درآن عصر، بیش ازتناسب سن خود (نسبت بجوانان این دوره) دارای عقل وتجربه بود ، میدانست که فرصت را نباید ازدست داد ، چون فرصت‌پرنده‌ایست که یك باربدام میافتد واگرازآن استفاده ننمایند دیگربدام نخواهد افتاد . ازآن‌گذشته میدانست که بوفای عمراعتماد نیست وهیچ‌کس نمیداندکه تا ده سال دیگر آیا زنده است یا درون قبر مبدل به غبارگردیده وهنگامی که فرصت مقتضی برای بدست آوردن زمام قدرت فرا رسید باید بدون فوت وقت ازآن استفاده‌کرد .

آن جوان میدانست که آدمی بیش ازیك بارعمرنمیکند وبعد ازاین‌که زندگی رابدرود گفت زنده نخواهد شد و باز باین جهان مراجعت نخواهد کرد . ممکن است که بعد از مرگ ، یك نوع زندگی دیگروجود داشته باشد اما کیفیت‌آن زندگی نامعلوم است وگروهی هستندکه حتی درمورد وجود آن زندگی شك دارند تا چه رسد به ماهیت آن . پس برای آدمی ، هرچه هست ، دراین دنیا ، وبرای همین یك دوره عمرمیباشد وتمام آرزوهای اوباید درهمین دوره عمر کوتاه جامه عمل بپوشد با توجه باین‌که آدمی نمیداند که آیا سال دیگرزنده خواهد بود یا نه .

با این‌که حسین قلی‌خان براین نکات وقوف داشت برجان برادرش آقا محمد خان قاجارمیترسید وچون محمد خان قاجاردولوحاکم استرآباد یاغی بود وحسین قلی خان برای سرکوبی اورفت ، هرگاه بلافاصله خود حسین قلی خان یاغی میشد ، کریم‌خان

زند عاصی میگردید وفرمان قتل آقا محمد خان قاجاررا صادرمیکرد وبسوی استرآباد قشون میکشید .

مانورسیاسی حسین‌قلی‌خان درکریم خان زند ، اثرمنظوررا کرد یعنی او، بعد از این‌که شنید حسین قلی خان کمال علی بیك را نایب‌الحکومه استرآبادکرد وخود بدامغان مراجعت نمود آسوده خاطرشد وبرای حسین قلی خان یك خنجرمرصع فرستاد . آقا محمد خان قاجاردرشیرازهمین‌که مطلع شدکمال‌علی بیك نایب‌الحکومه استرآباد گردیده دریافت‌که برادرش توانسته بخصومت دیرین دوطائفه اشاقه‌باش ویوخاری باش خاتمه بدهد وگرنه رئیس طائفه یوخاری باش را نایب‌الحکومه استرآباد نمیکرد ونیزفهمیدکه برادرش برای چه آن مرد را نایب‌الحکومه‌کرد وخود ازاسترآباد مراجعت نمود . آقا محمد خان قاجاربرای برادرنامه‌ای نوشت‌که مثل تمام نامه‌های او بعد ازاین‌که دیده میشد بمقصد ارسال میگردید . خواجه قاجار درآن نامه بعد ازپرسیدن حال برادر واعلام این‌که خود اوخوشبختانه سالم ومورد مرحمت شهریارزند میباشد چنین نوشت : (دراین جا شهریارزند ازخدمات برجسته شما دراسترآباد ابراز رضایت‌ومسرت میکنند وبطریق اولی من ازلیاقت وکاردانی شما دراسترآباد مسرورو سرافراز هستم زیرا شما روسای طائفه اشاقه باش را نزد شهریار بزرگ زند سربلندکردید) .

معنای نامه آقا محمد خان قاجاراین بودکه کارهای برادرش دراسترآباد بصلاح طائفه اشاقه‌باش وبروفق مراد بوده وکریم خان زند ، فریب خورده وتصورمیکندکه حسین قلی خان مردی است مطیع وسربراه وقصد ندارد جای پدرخود را بگیرد .

معلوم نیست‌که حسین قلی خان قبل ازاین‌که بطرف استرآباد حرکت‌کند زن گرفت یا بعد ازمراجعت ازآنجا بدامغان ازدواج‌کرد . درتواریخی‌که دردوره قاجاریه درایران نوشته شده تاریخ زن‌گرفتن حسین قلی خان دردامغان مشخص نیست ویك قسمت ازوقایع دیگرهم مربوط بسلاطین قاجاریه درآن تواریخ بطورمشخص نوشته نشده است و یکی ازنواقص بعضی ازتواریخ شرق همین بی‌اعتنائی نسبت به (کرونولوژی) یعنی تاریخ منظم وقایع میباشدکه باید یکی بعد ازدیگری نوشته شود تا خواننده بفهمد هرواقعه درچه موقع اتفاق افتاده است ومحتاج به تفصیل نیست وقتی تاریخ یك واقعه چون ازدواج ، مبهم میشود ، تاریخ تولد فرزندانی‌که ازآن ازدواج بوجود آمده‌اند نیزمبهم میگردند ولذا ما نمیدانیم‌که خانباباخان پسر حسین قلی خان‌که باسم فتحعلیشاه پادشاه ایران شد درچه تاریخ دردامغان متولدگردید وچون تاریخ تولد فتحعلی شاه مشخص نیست نمیدانیم هنگامی‌که بسلطنت رسید چقدرازعمرش گذشته بود ولی اطلاع داریم‌که اودرسال ۱۲۱۲ هجری قمری برتخت سلطنت ایران نشست . برهمین مقیاس نمیدانیم هنگامی که فتحعلیشاه زندگی را بدرودگفت به تحقیق چقدر ازعمرش میگذشت .

حسین قلی خان ،که دردامغان بسرمیبرد دائم با کمال علی بیك مربوط بود و برای این‌که نامه‌های اوبدست کریم خان‌زند نیفتد ، هرچه میخواست به کمال علی‌بیك بگوید ، شفاهی برایش پیغام میفرستاد ودائم ، چند نفرازکسانی‌که مورد اعتماد طرفین

بود بین استرآباد ودامغان رفت وآمد میکردند وپیام یکی را بدیگری میرسانیدند .
کریم خان زند بوسیله جاسوسان خود از آن رابطه اطلاع حاصل‌کرده بود ولی ارتباط
بین حاکم ونایب‌الحکومه ،که اولی دردامغان ودیگری دراسترآباد بسرمیبرد درنظر کریم
خان عادی جلوه میکرد معهذا شخصی باسم (اللهیارزند) را که ازطائفه زندیه بود
بعنوان مستوفی باده سوار به دامغان فرستاد و باو دستورداد‌که پیك هائی را که بین
استرآباد و دامغان یعنی بین نایب‌الحکومه و حاکم رفت و آمد می‌کنند دستگیر
نماید وکاغذهای‌آنهارا بدست بیاورد وبرای‌اوبفرستد. اللهیارزند بعد ازورود به‌دامغان،
سه بارپیك‌ها را دستگیرکرد وخورجین وجیب‌های آنها را وارسی نمود وکاغذی بدست
نیاورد وازآنها پرسید که برای چه مسافرت میکنند وآنها گفتند‌که برای کارهای
مربوط به طائفه خودشان مسافرت مینمایند وآنهم منطقی جلوه مینمود چون حسین قلی
خان ریاست طائفه خود را داشت وافراد طائفه‌که مشکلی داشتند باومراجعه میکردند .
کمال علی بیك وبزرگان طائفه یوخاری باش وقتی شنیدند‌که پیك‌ها دستگیرشدند ولی
کاغذی ازآنان بدست نیامد برعقل ومآل‌اندیشی حسین قلی خان آفرین‌گفتند وتصدیق
نمودند‌که آن جوان ازروی استحقاق بریاست دوطائفه قاجارانتخاب گردیده است .

اللهیارزند حس میکرد‌که بین حسین قلی خان وکمال علی بیك نایب‌الحکومه
استرآباد بوسیله پیك‌ها رابطه برقرارمیباشد ولی نمیتوانست مدرکی ازحسین قلی خان و
نه‌کمال علی‌بیك بدست بیاورد تاباستناد آن ، آن‌دو را نزدکریم خان زند متهم نماید و
بگوید‌که آنها مشغول توطئه هستند . یك روزاللهیارزند یکی ازپیك ها راکه ازاسترآباد
وارد دامغان میشد دستگیرنمود ومورد تحقیق قرارداد .

گفتیم پیك‌هائی‌که بین استرآباد ودامغان رفت وآمد میکردند ازبزرگان‌طوائف
قاجار بودند واللهیارزند وقتی دریافت‌که نمیتواند آن پیك را وادار بافشای رازنماید
دستور داد که بکف پاهایش چوب بزنند . عمل مزبور برحسین‌قلی‌خان حاکم دامغان
واسترآبادگران آمد وامرکرد‌که اللهیارزند را نزد اوآوردند وازاوپرسید تودراین جا
چه شغل داری ؟ آن مرد جواب داد مستوفی هستم . حسین قلی خان‌گفت توکه مستوفی
هستی بچه مجوز درحوزه حکومت من ، پیك مرا بچوب می بندی آنهم پیکی‌که یکی از
بزرگان طائفه ما میباشد وآیا توآن قدرشعورنداری‌که بفهمی‌که یك مرد محترم را نباید
بچوب بست . اللهیارزندگفت پادشاه ایران بمن اختیار داده‌که پیك های شما را مورد
تحقیق قراربدهم وبفهمم چه پیغام‌ها برای شما میآورند وازشما ، چه پیغام‌ها برای
نایب‌الحکومه استرآباد میبرند . حسین قلی خان‌گفت اگرشهریارزند این اختیاررا بتو
میداد میباید بمن اطلاع بدهد تا من بدانم‌که باید تحت فرمان توباشم وهرچه میگوئی
اطاعت‌کنم . اللهیار زندگفت من بظاهرمستوفی دامغان هستم ولی درباطن مفتش مخفی
پادشاه ایران میباشم وشاه مرا مامورکرده‌که بفهمم بین شما وکمال علی بیك چه میگذرد.

حسین قلی خان‌گفت فرمان شهریارزند را دائربراین‌که تومفتش مخفی هستی
بمن نشان بده . اللهیارزندگفت من فرمان ندارم . حسین‌قلی‌خان گفت پس تودروغ

میگوئی ومفتش مخفی شهریارزند نیستی . آن مرد جواب داد من دروغ نمیگویم و شهریارزند مرا مامورکرده است‌که دراین‌جا مواظب اعمال شما وکمال‌علی بیك باشم . حسین قلی‌خان‌گفت آیا وقتی شهریارزند این ماموریت را بتوداد که باین جا بیائی و کارهای مرا تحت نظربگیری ومفتش مخفی بشوی آیا توازاونخواستی‌که فرمانی صادر کند وماموریت تورا مسجل نماید تا اگردراین جا بین تومن تصادمی روداد بتوانی فرمان را بمن ارائه بدهی ومن بدانم‌که تومفتش مخفی هستی .

(توضیح ــ امروز مفتش را بازرس میخوانند ومفتش ازریشه (فتش) عربی است بمعنای تحقیق‌کردن وتفحص‌کردن وکنجکاوی نمودن ــ مترجم) .

اللهیارزندگفت این موضوع بفکرمن نرسید . حسین قلی خان‌گفت فرض میکنیم که تو راست میگوئی ومفتش مخفی هستی ولی آیا یك مفتش مخفی اختیارداردکه در امورحاکم محل نیز مداخله نماید وحکم‌کندکه پیك حاکم را چوب بزنند . اللهیار زند گفت اگرپیك شما حقیقت را بمن میگفت من اورا چوب نمیزدم . حسین قلی خان پرسید جواب مرا بده وبگوتوکه یك مفتش مخفی هستی آیا خود را مختارمیدانستی‌که پیك مرا چوب بزنی اللهیارزندگفت بلی . حسین قلی خان‌گفت بدون این‌که شهریارزند با صدور فرمان ، ماموریت تو را مسجل کرده باشد. اللهیار زندگفت بلی. حسین‌قلی خان گفت معلوم میشود که مردی ابله میباشی ودستورداد‌که فراشان فلك وچوب بیاورند. اللهیار زند گفت آیا این دستوررا برای چوب زدن بمن صادرکرده‌اید ؟ حسین قلی خان‌گفت بلی اللهیارزندگفت ای پسر محمد حسن خان اشاقه باش این‌کاررا نکن چون پشیمان خواهی شد. حسین‌قلی خان گفت تودرفکر خودباش و دلت برای پشیمان شدن من نسوزد . آنگاه فراشان فلك وچوب آوردند وپاهای آن مرد را بفلك بستند ومدتی چوب زدند تا وقتی که اللهیارازهوش رفت . وقتی دوپای اورا ازفلك‌گشودند بازبهوش نیامد وهمراهانش اورا بدوش‌گرفتند وازدارالحکومه دامغان خارج‌کردند وهمین‌که اللهیارزند توانست براه بیفتد از دامغان مراجعت‌کرد وبه شیرازرفت ولی قبل ازاین‌که وی بشیراز برسد وآنچه دید واستنباط‌کرد بگوید ، حسین قلی خان ازدامغان باسترآباد رفت وحکومت را بدست گرفت وکمال علی بیك مثل‌گذشته کلانتر دوطائفه اشاقه‌باش ویوخاری‌باش شد .

حسین قلی خان فقط براثرچوب زدن اللهیارزند به استرآباد نرفت بلکه مدتی قبل از آن واقعه ، خیال داشت‌که باسترآباد برگردد ودرآنجا ، مستقل شود ودیگر مالیات حوزه حکومت خود را برای‌کریم خان زند نفرستد . واقعه چوب زدن براللهیار زند ، عزم حسین قلی خان را برای مراجعت باسترآباد جزم‌کرد . او، موقعی‌که دردامغان بود بدست کمال علی بیك دوطائفه اشاقه‌باش‌ویوخاری‌باش را برای جنگ مجهز مینمود چون میدانست‌که روزی‌که استقلال خود را اعلام کند یا بدون اعلام استقلال ، از پرداخت مالیات بکریم خان زند خودداری نماید باید با وی بجنگد . حسین قلی خان با این‌که جوان بود ، مثل یك مرد جهان دیده وتجربه آموخته ، پایه قدرت خود را در استرآباد محکم کرد وروزی‌که ازدامغان وارد استرآباد شد ازحیث قدرت ، تقریبا

مساوی با پدرش محمدحسن خان بود با این تفاوت‌که درزمان محمد حسن خان ، طائفه یوخاری باش با طائفه اشاقه‌باش دشمن بود ودرآن موقع طائفه یوخاری‌باش هم از حسین قلی خان طرفداری میکرد . پایه قدرت حسین قلی خان طوری دراسترآباد محکم بودکه اگر اورا با حیله وغدر بقتل نمیرسانیدند پادشاه سراسر مناطق شمالی ایران میشد وکریم خان زند بطوری‌که بموقع‌خواهیم‌گفت چون نتوانست حسین قلی‌خان را درجنگ‌ها معدوم‌کند با توسل بحیله آن جوان را معدوم نمود .

کریم خان زند بعد ازاین‌که گزارش اللهیارزند را شنید واطلاع حاصل‌کرد که حسین قلی خان ازدامغان به استرآباد رفته دریافت‌که آن جوان قصد دارد یاغی شود وجا داشت‌که خود وی برای سرکوبی حسین قلی خان راه استرآباد را پیش بگیرد . ولی کسالت کریم خان زند که ازمدتی قبل ازآن تاریخ بروزکرده بود درآن موقع شدت نمود بطوری‌که‌کریم خان زند نتوانست برای جنگ ، با حسین قلی خان براه بیفتد ومحمد خان قاجاردولو حاکم سابق استرآباد را حاکم مازندران ومامور جنگ با حسین قلی خان کرد . بیماری‌کریم خان زند را مورخین دوره قاجاریه بیماری سل نوشته‌اند همان‌گونه‌که بیماری فتحعلیشاه را هم بیماری دق وسل تحریرکرده‌اند ولی معلوم نیست‌که بیماری کریم خان زند همان بیماری بوده‌که امروز به اسم سل میخوانند . اطبای قدیم ایران بیماری سل را که اسم لاتینی آن (توبرکولوز) است و امروزمیدانیم‌که یك بیماری میکروبی است باسم (تب لازم) یا (تب مرده) میخواندند وتصورمیکردندکه تب دروجود بیمار مرده است . دردوره‌ای‌که علم طب درایران وسعت داشت یعنی درصدراسلام‌که (گندی شاپور) واقع درخوزستان بزرگترین مرکز تعلیم علم طب بود اطبای ایرانی میتوانستند انواع سل ها را تمیز بدهند . اما بعد از این‌که آن مرکزعلمی بزرگ ازبین رفت ودوره پزشکان قرون سوم وچهارم هجری هم سپری‌شد تشخیص انواع مرض‌سل‌ازبین رفت‌وپزشکان ایرانی‌فقط سل‌سینه را که توأم با تب بود، مرض تب‌لازم یا تب مرده میدانستند و سل بچند نوع بیماری اطلاق میگردید که هیچ یك از آنها مرض سل نبود .

مورخینی که دردوره قاجاریه تاریخ نوشته‌اند علائم بیماری‌کریم خان زند و فتحعلیشاه را ذکرنکرده‌اند که امروز بتوانیم بفهمیم بیماری آنها چه بوده است . ولی نه مرض سل که در مورد کریم خان زند نوشته‌اند و نه مرض های دق و سل‌که درمورد فتحعلیشاه نوشته شده نشان میدهدکه آنها بچه مرض مرده‌اند علت مرگ محمد شاه نوه فتحعلیشاه و پسر عباس میرزا که بعد از فتحعلیشاه بسلطنت رسید مرض (نقرس) که یك نوع ازبیماری روماتیسم است ودردآن درپاها بروزمیکند ذکرشده است ولی مرض نقرس که ما فرانسوی ها باسم مرض (گوت) میخوانیم درسن جوانی کشنده نیست مگر این که مرض دیگرآن را تشدید کند وفی‌المثل مرض قند آن را تشدید نماید که درآن صورت ممکن است سبب هلاکت مریض‌گردد ومحمد شاه هنگامی‌که زندگی را

بدرود گفت بیش ازچهل ویك سال ویازده ماه ازعمرش نمیگذشت ودراین سن ، مرد ، هنوزجوان است ونباید از مرض نقرس بهلاکت برسد .

چون کریم خان زند براثر بیماری نمیتوانست بجنك حسین قلی خان برود محمد خان قاجار دولو را مامور جنك با حسین قلی خان کرد واو با یك قشون ازمازندران براه افتاد وهمین‌که حسین قلی خان دریافت که کار او بجنگ با کریم خان زند رسیده اسم خویش را جهانسوز شاه گذاشت و با انتخاب این نام ، استقلال خود را اعلام کرد . جهانسوز شاه باستقبال قشون محمد خان قاجار دولو رفت و حمله‌ای سخت باو کرد ومحمد خان قاجار دولو که قوه مقاومت درخود ندید با سرعت عقب‌نشینی کرد وخودرا به قلعه (کرکای) رسانید . محمد خان قاجاردولو تصور نمیکرد که جهانسوز شاه او را تا قلعه (کرکای) که بعضی از مورخین دوره قاجاریه آن را (اکرکای) نوشته‌اند تعقیب نماید و هنوز پنج روز از حضورش در آن قلعه نگذشته بود که بوی اطلاع دادند که طلایه قشون جهانسوز شاه دیــده میشود . درآن پنج روز محمد خان قاجار دولو اقداماتی برای مرمت حصار قلعه وجمع‌آوری نیروی امدادی کرده بود اما بمناسبت سرعت‌حرکت جهانسوز شاه نتوانست نیروی کافی جمع‌آوری‌نماید. قلعه کرکای‌یااکرکای در (هزارجریب) قرارداشت‌و دارای برج‌های مدور بود وچون راجع به‌قلاع جنگی ایران بمناسبت جنگ قلعه نمکه شرحی گفته شده ، ازتفصیل مربوط به قلعه کرکای معذور هستیم و همین قدر میگوئیم که حصار وبرج‌های قلعه را با خشت ساخته بودند وآن قلعه تــوپ نداشت و مدافعین آنرا عده‌ای تفنگچی تشکیل میدادند که بین آنها تفنگچیان هزار جریبی هم دیده میشدند . سرعت حرکت جهانسوز شاه مانع از این شد که محمد خان قاجار دولو (که بعضی‌ازمورخین اسم حسن را هم برنام محمد افزوده وی را محمدحسن‌خان قاجار دولو خوانده‌اند) بتواند آذوقه فراوان درقلعه ذخیره کند . اما قلعه کرکای دارای دوآب انبار وچاه‌آب بود وقلعگیان دوچار بی‌آبی وتشنگی نمیشدند .

جهانسوز شاه در تابستان سال ۱۱۸۵ هجری قمری مطابق باسال ۱۷۷۱ میلادی قلعه کرکای را محاصره کرد و از روز دوم محاصره عــده‌ای را مامور نمود کــه نقب بزنند تا این که ازراه‌نقب بتوان وارد قلعه گردید . در داخل قلعه ، بمناسبت کمی آذوقه و وفور جمعیت کار به محمد خان قاجار دولوودیگران‌سخت شد و ناچار قاطرهائی راکه درقلعه بود بتدریج کشتند وخوردند .

بعد ازاین که قاطرها خورده شدند ، قلعگیان دوچار قحطی گردیدند ، زیرا دیگر چیزی برای خوردن در قلعه یافت نمیشد . محمد خان قاجار دولو به مدافعین قلعه گفت اگر ما ازاین جا خارج نشویم و راه را بروی خود نگشائیم همه از گرسنگی خواهیم مرد وباید ازاین قلعه خارج شد . هنوز نقبی که جهانسوز شاه حفر کرد بداخل قلعه نرسیده بود که دریکی از روزهای گرم تابستان هزار جریب، نیروئی‌که درون قلعه کرکای‌بودناگهان ازآن خارج گردید و سربازان محمدخان

قاجار دولــو تیراندازی کردند و عــده‌ای از سربازان جهانسوز شاه را کشتند یا مجروح نمودند . جهانسوز شاه که از وضع داخل قلعه مطلع بود ومیدانست‌محصورین دوچار قحطی شده‌اند حدس میزدممکن است برای نجات از گرسنگی از قلعــه خارج شوند ومبادرت به حمله نمایند . جهانسوز شاه تصور مینمود اگر محصورین قصد داشته باشند حمله نمایند هنگام شب از قلعه خارج خواهند شد که از تاریکی استفاده کنند و محاصره‌کنندگان را ازپا درآورند یا بگریزند . اما محصورین هنگام بامداد از قلعه خارج شدند و درحالی‌که فضا را ابرهای ضخیم پوشانیده و هوا را خیلی گرم کرده بود حمله نمودند . چون جهانسوز شاه انتظار داشت که محصورین از فرط گرسنگی ازقلعه خارج شوند غافلگیر نشد وسربازان خود را مقابل دو دروازه قلعه که محصورین از آن در خارج شده بودند متمرکز کرد و درهمان حال مواظب سایر جاهای قلعه نیز بودچون امکان داشت که قسمتی از محصورین از حصار وبرج ها فرود بیایند وبه محاصره کنندگان حمله‌ور شوند .

تمام کسانی که از قلعه خارج شدند پیاده بودند وکسی اسب یا قاطر نداشت اما جهانسوز شاه ، درقشون خود ، دارای سوار بود وبعد از تیراندازی شدیــد سواران جهانسوز شاه بکسانی که جرئت کردند و از قلعه خارج شدند حمله نمودند و آنها را با ضربات شمشیر ونیزه وتبر بهلاکت رسانیدند یا طوری مجروح کردندکه نتوانستند برخیزند .

درحالی‌که در خارج از قلعه جنك بین سربازان جهانسوز شاه و سربازان محمد خان قاجار دولو ادامه داشت جهانسوز شاه عده‌ای از سربازان خود را مامور کرد که از دروازه های باز استفاده کنند و وارد قلعه شوند وآن را اشغال نمایند تا کسانی که از قلعه خارج شده‌اند نتوانند به قلعه برگردند و باز در آنجا متحصن شوند بعضی از سربازان محمد خان قاجار دولو وقتی دیدند که قادر بفرارنیستند خواستند به قلعه مراجعت نمایند کــه لااقل در پناه دیوار آن باشند و بقتل نرسند ولی سربازان جهانسوز شاه که درون قلعه بودند بسوی آنها تیراندازی کردند وآنان را برزمین انداختند . دربین کسانی‌که هدف گلوله قرار گرفتند وافتادند ، محمدخان قاجار دولو هم بود ویکی از سربازان جهانسوز شاه سرش را برید و نزد فرمانده خود برد که انعام دریافت نماید وجهانسوز شاه که درآن موقع با خود پــول نداشت که بآن سرباز انعام بدهد یك انگشتر لعل را از انگشت بیرون آورد وبه سرباز داد وگفت این‌گوهر است وتونباید آن را ارزان بفروشی . آن سرباز نتوانست که انگشتری مزبور را بفروش برساند و خود جهانسوز شاه ، آن را دویست تومان از وی‌خریداری کرد .

یکی ازمختصات روحی آقا محمدخان قاجار که تمام مورخین تایید کرده‌اند ضبط نفس وتوداری آن مرد بوده است . آقا محمد خان قاجار ، دشمن خونین کریم خان زند بود وبعدازاین که بسلطنت رسید نسل زندیه را برانداخت ولی در تمــام

مدتی که در دربار کریم‌خان زند بسر میبرد ، کلمه‌ای ا زدهانش خارج نشد کـه نشان بدهد نسبت به‌کریم خان زند خصومت دارد . خواجه قاجار ، میدانست که کریم‌خان زند دارای جاسوس است‌واگر او ، درغیاب کریم خان ، کلمه‌ای ازوی بدگوئی نماید جاسوسان بگوش پادشاه زند خواهند رسانید . لذا همواره زبان به تمجید کریم خان زند میگشود وعدالت وسخاوت وترحم ولیاقت وی را میستود . آن قدر آقـا محمد خان قاجار ازکریم خان زند توصیف کرد که تمام درباریان او رایکی از صمیمی‌ترین دوستان پادشاه زند دانستند وخود کریم خان زند نیز یقین حـاصل کرد که آقا محمد خان قاجار از دوستان صمیمی اوست ، آرزوی آقا محمد خان قاجار این بود که‌بسلطنت برسد و جای پدر را بگیرد اما هرگز در دربار کریم خان زند، حتی کسی بکنایه واشاره از او نشنید که وی خواهان سلطنت باشد . اگر کسی از وی میپرسیدکه آرزوی او چیست ؟ آقا محمد خان قاجار جواب میداد آرزوئی ندارم چون بتمام آمال خود رسیده‌ام واگر از وی توضیح میخواستند چگونه به تمام آرزوهای خود رسیده میگفت آیا انسان ، در دوره عمر ، غیراززندگی آسوده و بدون خطر یا دردسر می‌خواهد ؟ من امروز دارای زندگی آسوده هستم و در سایه شهریار زند ، هیچ نوع دغدغه ندارم و هیچ خطر مرا تهدید نمینماید و هیچ‌کس با من دشمن نیست واگر دوست نداشته باشم ، خاطرم ، ازلحاظ نداشتن دشمن آسوده است و آیا نباید این نوع‌زندگی را سعادت دانست .

کریم خان زند یقین حاصل کرده‌بود که فکر جاه‌طلبی بکلی از ضمیر آقا محمد خان قاجار دور شده و او در فکر بدست آوردن مقام سلطنت نیست واگرآن فکر را داشته باشد وسیله حصول منظور را ندارد . زیرا هیچ‌کس برای یك مـرد خواجه قائل بارزش نمیشود مگر تا حدودی که رسوم وآداب جامعه اجازه میدهد وآقا محمد خان قاجار ممکن است روزی رئیس یك حرم‌سرا بشود یا مباشرت و پیشکاری را برعهده بگیرد اما هرگز بامارت وسلطنت نخواهد رسید . بهمین جهت بعداز این‌که خبرقتل محمد خان قاجار دولو به کریم خان زند رسید آقا محمد خان قاجار را احضار کرد و باو گفت آیا خبر داری کـه (محمدخان قاجار دولو) بدست برادرت حسین قلی خان کشته شد .

آقا محمد خان قاجار تجاهل کرد وجواب دادکه ازآن واقعه اطلاع نداشته است . کریم خان زند گفت اگر برادرت مثل تو خواجه بود ، یاغی نمیشد وحاکمی را که من منصوب‌کرده‌ام بقتل نمیرسانید . آقا محمد خان قاجار گفت آیا شهریار زند یقین دارد اطلاعاتی که باو رسیده صحیح است و آلوده به غرض نیست . کریم خان زند گفت درصحت خبرهائی‌که بمن رسیده تردید ندارم وبرادر تو یاغی است واگر یاغی نباشد در هزار جریب چه میکند ؟

کریم خان زند بعد گفت : تو نسبت ببرادرت ارشد هستی و در او نفوذ کلمه داری وباید باو بنویسی که بیدرنگ به شیراز بیاید . آقا محمد خان قاجـار

گفت اطاعت میکنم . کریم خان زندگفت باو بنویس که او چون یاغی شده وحاکم مرا بقتل رسانیده باید کشته شود ولی اگر به شیراز بیاید وخون بهای محمد خان قاجار دولو را بورثه وی بپردازد من از کشتنش صرفنظر خواهم کرد ومن یقین‌دارم که او قادر است‌که خون بهای محمد خان قاجار دولو را بورثه‌اش تادیه نماید . چون کسی که توانائی قشون کشی رادارد میتواندکه خون بهای حاکم مرا بپردازد وبعداز این‌که نامه را نوشتی بمن ارائه بده که ببینم . کریم خان زند میدانست تمام نامه‌هائی که ازطرف آقا محمد خان قاجار برای برادرش نوشته میشود بنظر مامورین وی میرسد وآنگاه ، پیك آن‌نامه‌ها را حمل مینماید . معهذا ، میل داشت که نامه آقا محمد خان قاجار را ببیند و مشاهده کند که وی برای برادرش چه نوشته است .

آقا محمد خان ، درنامه خود زبان به سرزنش برادر گشود و گفت که کریم خان زند نسبت بدودمان آنها ، محبت کرد واز آزار آنان خودداری نمود وبعد هم وی را حاکم دامغان کرد و حکومت استرآباد نیز ضمیمه مقام او گردید ولی بجای این‌که حق نعمت کریم خان زند را رعایت‌کند وشکراو را بجا آورد سرطغیان برافراشت وبا حاکمی که شهریار زند انتخاب کرد جنگید وعمل او ، گناه وخیانتی بزرگ و مستوجب مجازات است . پس از این سرزنش ، آقا محمد خان قاجار دادن اندرز را شروع کرد واز برادر خواست برای این‌که ازخشم شهریار زند ومجازات مصون بماند باید بدون فوت وقت ، خون بهای محمد خان قاجار دولو را آماده کند تا این که بورثه‌اش پرداخته شود وخود با مبلغ خون‌بها بشیراز بیاید وبحضور شهریار زند برسد وابراز پشیمانی کند ودرآن صورت ممکن است که کریم خان زند از قتل وی صرف نظر نماید وگرنه دوچار شدید ترین عقوبت‌ها خواهد گردید .

بعد از این که نامه نوشته شد آقا محمدخان قاجار آن را بنظر کریم خان زند رسانید و شهریار زندنامه را پسندید . او نمیتوانست‌بفهمد که‌مضامین آن نامه فاقد معنائی است که از ظاهر آن‌ها استنباط میشود و تصور نمود که آقامحمدخان قاجار ، براستی از برادرش دعوت‌کرده که‌با خون‌بهای حاکم مقتول به شیراز بیاید . در صورتی که مفهوم واقعی آن نامه معکوس آنچه بود که از ظاهر فهمیده میشد و آقامحمدخان قاجار به برادر میگفت که نباید به شیراز بیاید بلکه باید در استرآباد بماند و خود را تقویت کند و بداند که اگر قدم‌بشیراز بگذارد کشته خواهد شد.

جهانسوز شاه در جواب نامه برادر نامه‌ای نوشت که آنهم بدست گماشتگان کریم خان زند افتاد و درآن‌نامه گفت که او سعی خواهد کرد که پول خون بهای حاکم مقتول را فراهم نماید و همین که پول فراهم شد راه شیراز را پیش خواهد گرفت . آقا محمد خان قاجار دریافت که منظور برادرش از نوشتن آن نامه دفع‌الوقت است و اوخون بهای محمدخان قاجار دولو را نخواهد پرداخت و به شیراز هم نخواهد آمد و آن نامه را نوشته تا کریم‌خان زند را اغفال نماید و امیدوار بآمدن وی بشیراز باشد.

مدتی گذشت و جهانسوز شاه‌نیامد و نامه‌ای‌برای برادر ننوشت . کریم‌خان‌زند آن‌قدر به آقا محمدخان قاجار اعتماد داشت که بفکر افتاد او را باسترآباد بفرستد تا برادرش را به شیراز برگرداند. ولی (میرزاجعفر) وزیرکریم خان زند آن پادشاه را از آن‌کارمنصرف نمود و گفت این‌کار خطرناك است و اگر نیروی عقلی آقا محمد خان قاجار به‌نیروی برادرش منضم شود غلبه برآنها دشوار خواهد گردید . کریم خان زند گفت نیروی عقلی آقامحمد خان موقعی خطر داشت که او خواجه نبود . میرزا جعفر گفت با این که خواجه می‌باشد مردی است عاقل و فکور و مدبر و اگر ببرادرش جفت‌شودمانع از خبط و خطای او خواهد گردید . کریم‌خان زند گفت آقامحمدخان هیچ نوع هوس و آرزو ندارد و حتی شنیده‌ام اگر من‌اجازه بدهم میخواهد به(ماهان) برود ودر جوار آرامگاه (شاه نعمت‌الله ولی) معتکف شود و بقیه عمر را صرف عبادت نماید ورشته ارادت به (شاه‌نعمت‌اله‌ولی) را بگردن ببندد و از یك‌چنین مرد نباید ترسید . (میرزا جعفر) گفت‌ای شهریار زند آیا هرگز چشم های آقا محمدخان را بدقت از نظر گذرانیده‌اید ؟ کریم خان زند گفت من چشم‌های او را زیاد دیده‌ام ونمیدانم که مقصود تو از این حرف‌چیست ؟ میرزا جعفر گفت‌من هروقت چشم‌های این‌خواجه را می‌بینم وحشت میکنم . کریم‌خان زند پرسید برای چه ؟ میرزاجعفر گفت برای این‌که چشم‌های اوبمن می‌فهماند که‌در دل‌این‌خواجه‌چیزهائی‌است غیر از آنچه برزبان میآورد. کریم‌خان‌زند گفت اگر اینطور بود در این‌مدت طولانی که این خواجه نزد من بسر میبرد ، چیزهائی از وی بروز میکرد ولی هرگز چیزی از وی دیده یاشنیده نشد که باعث سوءظن من‌شود و من فکر کنم که آقا محمدخان قاجار خیالی دارد و میخواهد قدرت بدست بیاورد ومن از این مرد مطمئن هستم .

میرزا جعفر گفت امتحانی‌که او داده امتحان دوره اسارت‌بوده‌است و آقامحمد خان بعد از این که اسیر شد و او را به تهران نزد شهریار زند آوردند وآنگاه‌منتقل بشیراز کردند هرگز آزاد نبود تا این‌که معلوم شود آیا بشهریار وفادار خواهد ماند یا این‌که خیانت خواهد کرد ودرهرحال بعقیده من‌دور از عقل‌است که این مرد را برای سرکوب کردن برادرش‌باسترآبادبفرستید . چون میرزاجعفر با فرستادن آقامحمدخان قاجار باسترآباد مخالف بود ، کریم خان زند ازاعزام خواجه قاجارمنصرف گردید ولی مصمم شد که باتهدید قتل آقامحمد خان‌برادرش را وادار به تسلیم نماید ومرتبه‌ای دیگر خواجه قاجار را احضار کرد و باوگفت برادرت بگمان این که با کودك سروکار دارد دفع‌الوقت میکند واینك می‌فهمم که برادرت با نقشه قبلی یاغیگری کرد و خویشاوندان خود را ازدسترس من‌خارج نمود ولی تو در دسترس من هستی و به برادرت بنویس که اگر اطاعت نکند و فوری ازاسترآباد حرکت ننماید و خود را به شیراز یالااقل به‌تهران نرساند و تسلیم حاکم من در تهران نشود من‌تو را در اینجا خواهم کشت . خواجه قاجار گفت ای‌شهریار زندآنچه تو بگوئی می‌نویسم ولی تصور نمیکنم که برادر من قصد تمرد داشته باشد .

مرتبه‌ای دیگر آقامحمدخان قاجار ، برای متنبه کردن برادر (بظاهر) قلم بدست گرفت و نامه‌ای که باز حاوی نکوهش و اندرز بود به حسین‌قلی خان نوشت . در آن نامه بدستور شهریار زند ضرب‌الاجل تعیین‌شد و به حسین‌قلی‌خان تذکر دادند که پانزده روز بعد از دریافت نامه از پیك ، باید در تهران خود را تسلیم حاکم محل‌نماید. وبدین‌منظور ،بحاکم تهران دستورداده شده‌است . بعد از این‌که نامه بخط آقا محمدخان قاجار برشته تحریر در آمد کریم خان زند در حاشیه نامه بخط خود نوشت که آنچه در این نوشته دیده میشود صحیح است و آن را مهر نمود . اگر حسین قلی‌خان نمیدانست که نامه مزبور باجبار از طرف آقامحمدخان قاجار نوشته شده بعد از مشاهده خط و مهر کریم‌خان زند، یقین حاصل مینمود که اجباری است .

(کاکا نوروز) شاطر

پس از این که نامه آماده شد کریم خان زند یکی از پیك‌های پیاده خود موسوم به (کاکانوروز) را که سریع‌السیرترین شاطر سلطنتی بود فرا خواند و نامه را که در کیسه‌ای از چرم نهاده بودند باو داد و گفت (کاکا) من میخواهم که تو این نامه رااز راه‌کویر به‌استرآباد ببری و بدست حسین‌قلی خان بدهی و بگو که چند روزه این نامه را بدست حسین‌قلی‌خان در استرآباد خواهی داد . (کاکانوروز) که اهل فارس بود گفت ای شهریار زند آیا میل داری که این نامه زود بدست حسین‌قلی خان بـرسد ؟ کریم خان‌زند گفت هرچه زودتر بدست او برسد بهتراست . کاکانوروز با انگشتان خود شروع به محاسبه مقدارمسافات کرد و گفت ازاین‌جا باید به اردکان بروم و از اردکان باید راه (جندق) را پیش بگیرم و بعد از جندق به شاهرود بروم و بعد از این که به شاهرودرسیدم مثل این است که به استرآباد رسیده‌ام زیرا بین شاهرود و استرآباد راهی طولانی نیست .

وقتی حساب پیك‌پیاده باتمام رسید گفت ای شهریار زند از این‌جا تا استرآباد ، از راه کویر ، بشرط این‌که من از (اردکان) و(جندق) و شاهرود بروم یکصد وهشتاد و سه فرسخ راه‌است. کریم خان زند گفت ، درچه مدت این راه را طـی میکنی ؟ (کاکانوروز) گفت قدری بیش از دوازده روز و چون سیزده نحس است ، چهارده روز حساب میکنم . کریم‌خان زند گفت پس تو چهارده روز دیگر این نامه را بدست حسینقلی خان خواهی داد . کاکانوروز گفت بلی ای شهریار زند ولی امروز را حساب نکنید وازفرداصبح حساب‌کنید .

کریم خان زند گفت از فردا صبح حساب میکنم . کاکانوروز گفت از این‌جهت گفتم که امروز را حساب نکنید که امروز باید وسائل سفر و آذوقه‌خود را فراهم کنم تا بتوانم فردا براه بیفتم . کریم‌خان زند گفت اگر تو این نامه را بعد از چهارده‌روز، در استرآباد بدست حسین‌قلی خان دادی از من انعام دریافت خواهی کرد . کاکانوروز

پرسید ای‌شهریار زند اگر حسین‌قلی خان در استرآباد نبود چه کنم ؟ کریم خان زند گفت‌او بطور حتم در استرآباد است و اگرنبود او را تعقیب کن و هرجا باورسیدی نامه را بده. کاکانوروز گفت ای شهریار زند ، اجازه میخواهم دو سئوال بکنم . کریم خان زند پرسید چه میخواهی بپرسی ؟ کاکانوروز گفت آیا این نامه جواب دارد یانه ؟ کریم خان زند گفت جوابش ، اجرای‌دستوری است‌که من در این نامه به حسین‌قلی‌خان داده‌ام وتواسم ازجواب نیاور و هنگامی که نامه را بدست‌حسین‌قلی خان میدهی باصدای بلند اسم مرا ببر و بگو که این نامه را از طرف‌من‌آورده‌ای که او بداند نامه که‌رادریافت میکند . کاکانوروز گفت سئوال دوم من این‌است که آیااین نامه حاوی یك خبرخوب است یا یك‌خبربد .کریم خان زند گفت من در این‌نامه دستوری برای‌حسین‌قلی‌خان‌صادر کرده‌ام و اگر دستور مرا بموقع اجرا بگذارد ، نامه برای او حاوی خبر خوب میباشد وگرنه دارای‌خبربداست.

سئوالی‌که کاکا نوروز از کریم‌خان زند کردجنبه کنجکاوی نداشت و در آن عصر ، پیك‌هائی که حامل نامه‌ای بودند این پرسش را میکردند تا این‌که بدانند بعد از این‌که به‌مقصد رسیدند ، چگونه بدریافت کننده نامه برخورد نمایند .

کاکانوروز بامداد روزدیگر ، پیاده ، از شیراز براه افتاد و راه شمال را پیش گرفت‌که خودرا باولین منزل بزرگ یعنی اردکان برساند . امروز در کشورهـای شرقی پیکهای پیاده‌موسوم به‌شاطر یاقاصد یاچاپار پیاده ، وجودندارد ولی‌تا آغاز این قرن هم‌بود. دراین عصر بمناسبت وجود جاده‌هـای شوسه و اتومبیل رو ، ووسائل نقلیه زمینی‌و هوائی و تلگراف‌های‌باسیم وبی‌سیم‌کسی محتاج پیك‌پیاده نیست . ولی در گذشته جاده شوسه نبود یاکم بودووسائل‌نقلیه‌موتوری وجودنداشت . درایران بیش ازدو راه‌شوسه دیده‌نمیشد. یکی‌جاده‌ای که دردوره‌صفویه‌ساخته بودند و بندرعباس را به‌کرمان و شیراز واصفهان وآنگاه به‌تهران وخراسان‌متصل میکرد دوم‌جاده‌ای‌که ازتهران بـه تبریز میرفت وفقطدر این‌دو جاده، ارابه حرکت مینمود . سایرجاده‌های ایران محل رفت آمد چهارپایان بدون ارابه بود وچون در وسط کشور ایران یك بیابان‌بزرگ قرار گرفته که‌بین شرق‌و غرب و شمال و جنوب آن فاصله بوجود آورده رابطه بین شرق و غرب وجنوب وشمال‌کشور بمناسبت بعدمسافات دشوار بود. اگر کسی‌میخواست ازجنوب بسوی شمال و برعکس برودباید قسمت مرکزی‌ایران‌را دوربزند و هیچ قشون در هیچ دوره نتوانست از وسط کویر ایران عبور کند و تمام سرداران بزرگ که قشون خود را از ایران گذرانیدند از حاشیه بیابان مرکزی ایران عبور کردند . تیمور لنك جرئت نکرد قشون‌خودرا از وسط بیابان مرکزی ایران بگذراند و قسمتی از قشون نادرشاه هنگام مراجعت ازهندوستان از حاشیه کویر ایران گذشتند . اما بیابان مرکزی ووسیع ولم‌یزرع ایران که امروز میدانیم بدوقسمت باسم (کویر) و (لوت) تقسیم میشود برای شاطرها و عده‌ای ازشترداران غیرقابل عبور نبود و آنها میتوانستند از آن‌بیابان بگذرند و میان بر کنند وراه‌را بسیار کوتاه نمایند .

امروز چون احتیاجی به پیک پیاده ندارند آن افراد را تربیت نمیکنند . اما درگذشته ، پرورش شاطران یاپیک‌های پیاده مثل تعلیم و تربیت خلبانان در این دوره ضروری بود . در هریك از کشورهای شرق برای تربیت شاطران روش مخصوص‌داشتند و درایران شاطران را از سن‌چهارده پانزده‌سالگی برای پیاده رفتن پرورش میدادند . در پرورش شاطران دو چیز بیش ازچیزهـــای‌دیگرمورد توجه بود، یکی این که‌شاطر، نفس داشته‌باشد ودوم این‌که‌خستگی را تحمل کند . دربین این دو به تحمل خستگی، بیشتر اهمیت‌میدادند.زیرابندرت‌اتفاق‌میافتادکه‌از شاطران دوندگی‌بخواهندتااین‌که‌هنگام دویدن ازنفس‌نیفتند.ولی‌ازآنهامیخواستند که‌درراه‌پیمائی‌های طولانی‌خسته‌نشوندوبتوانند روزها و شب‌ها بدون انقطاع راه بروند . شاطران پیاده روزها ، با سرعت زیاد راه میپیمودند و بعد از اینکه شب فرامیرسید ، قدم‌ها را آهسته می‌کردند ولی نه‌بطوری‌که سرعت خیلی کم شود ودرهمان حال‌بخواب میرفتند . استنباط این‌نکته‌برای‌ماکه‌در این عصرزندگی می‌کنیم وازمختصات مردم بیابانی بی‌بهره هستیم مشکل است . مـــا نمی‌توانیم قبول‌کنیم که شخصی در حال خواب (خواب طبیعی نه مغناطیسی) راه برود و بزمین نیفتد وازمسیر خود منحرف نشود . ولی‌شاطران قدیم دردشت‌های مسطح بیابان مرکزی ایران هنگام شب راه میپیمودند ومیخوابیدند بدون اینکه از مسیر خود منحرف شوند . آنهاطوری حساس بودند که‌اگر ازمسیر خود منحرف میشدند چشم می‌گشودند و نظر برستارگان آسمان میانداختند و از روی ستارگان خطسیر را اصلاح می‌نمودند . اگر بعد ازچشم گشودن مشاهده می‌کردند که هوا ابر است و ستارگان دیده نمیشود همانجا میخوابیدند تا بعد از طلوع صبح، مبداء خورشید را ببینند ولی بمشاهده مطلع خورشید اکتفا نمی‌نمودند و زمین را در پیرامون خویش از نظر می‌گذرانیدند که بدانند در کجاهستند . چون هرشاطر پیاده جاده های بیابان مرکزی ایران را که درواقع کورراه بود با مختصات اراضی اطراف جاده میشناخت و بعد از طلوع آفتـــاب و مشاهده زمین ، مسیر خود را اصلاح میکرد . بین پیك های پیـــاده کشور هـــای شرق بخصوص پیکهـــای ایران برجسته و مشهـــور بـــودند و اسم عده‌ای از آنهـــا در تواریخ ثبت شده است . شاطر هـــا نه فقط از لحـــاظ راه‌پیمائی و تحمل خستگـــی از افـــراد برجسته بشمار میآمدند بلکه امانت آنها هـــم مشهور بود . یکی‌ازپیك های معروف ایرانی که اسمش درتاریخ باقی‌مانده (شاطر صالح) است‌که از شاطران(قطب‌الدین‌ازلاغ) پسرخوارزمشاه بود. (محمدبن‌تکش) ملقب به خوارزمشاه چهار پسرداشت و حکومت قسمت‌های مختلف کشور وسیع خویش را به پسران خود داد و از جمله حکومت خوارزم و خراسان به (قطب‌الدین ازلاغ) داده شد . تا وقتی که خوارزمشاه زنده بود ، (قطب‌الدین ازلاغ) حکومت آن مناطق را داشت و بعداز مرگ پدر ، پادشاه خوارزم و خراسان شد و برادرش سلطان جلال‌الدین سلطنت قسمت‌های دیگر از ایران از جمله آذربایجان راداشت و قطب‌الدین ازلاغ نامه‌ای برای برادرش (سلطان‌جلال‌الدین) نوشت و آن را به شاطرسپرد و یك تخمه گرانبهای‌الماس

هم باو داد که بعد از رسیدن به آذربایجان در مراغه به برادرش سلطان جلال‌الدین تسلیم نماید .

راجع‌به حجم و وزن و بهای آن تخمه الماس مورخین شرق اغراق گفته‌اند ولی بدون تردید، یك‌الماس گرانبها بوده و پادشاه خوارزم و خراسان ، آن را برای برادرش پادشاه مغرب‌ایران فرستاد .شاطرصالح‌نزدیك ری‌بیمارشد معهذا براه‌پیمائی‌ادامه داد تا این که به زنکان (زنجان) رسید و در آنجا ناخوشی او را از پادرآورد وشنید که سلطان‌جلال‌الدین پسر خوارزمشاه که‌وی باید نامه والماس پادشاه خوارزم وخراسان راباو تسلیم نماید بقتل رسیده‌است . طوری مرض شاطر صالح شدت کرد که دانست خواهد مرد و درهمان موقع مطلع گردید که‌مغول‌ها که سبب قتل سلطان جلال‌الدین شدند به (زنکان) نزدیك‌میشوند . آن مرد قبل از مرگ نامه (قطب‌الدین ازلاغ) را از بین بردو آنگاه‌خود رابرای مردن آماده کرد و به کاروانسراداری که در آن سرا منزل کرده‌بود وصیت نمود که بعد از مرگش از پولی که وی زیربسترخود نهاده هزینه کفن و دفنش را بپردازد و روی قبرش سنگی بگذارند که نشانی باشد و کسانی که بعد از وی بزنجان میآیند بتوانند قبرش را پیدا کنند وبرای آمرزش‌وی‌فاتحه بخوانند ومن خود قبل از مرگ چانه و چشم‌های خود را خواهم بست که برای تو باعث زحمت نشوم .بعد از اینکه کاروانسرادار رفت (شاطر صالح) الماس را در دهان نهاد و چانه خود را محکم بسر بست و بعد برای اینکه کاروانسرادار را آسوده‌خاطر کند چشم‌هایش را هم با پارچه‌ای مستور نمود وبعداز یك‌شب، زندگی را بدرود گفت وبامداد وقتی‌کاروانسرادار واردحجره شاطر صالح شد دید که وی مرده و جسدش سردشده‌است . جنازه شاطر را از کاروانسرا بردند و کفن‌ودفن‌کردند و سنگی برقبرش نهادند واین‌واقعه درسال قتل سلطان‌جلال‌الدین پسرخوارزمشاه یعنی درسال۶۲۸ هجری‌قمری مطابق با ۱۲۳۰ میلادی اتفاق افتاد .

چند سال بعد از آن واقعه (بروایتی‌چهارسال وبروایتی شش‌سال پس از آن) قطب‌الدین ازلاغ وارد زنجان شد . برای پادشاهی چون او از دست دادن یك تخمه الماس گران‌بها یك زیان بزرگ نبود اما چون میدانست که‌شاطر صالح مردی امین بود حیرت‌می‌کرد چرا آن مرد قبل از مرگ، الماس را به شخصی نسپرد که بوی تسلیم کند. قطب‌الدین ازلاغ دستور داد تحقیق کنند که شاطر صالح در کجا زندگی را بدرود گفته وماموربن تحقیق کاروانسرائی را که شاطر در آن‌مرده بودپیدا کردند وکاروانسرادار را بحضور (قطب‌الدین) آوردند و آن مرد چگونگی مرگ شاطر صالح را بطوری که دیده بود برای قطب‌الدین‌ازلاغ حکایت کرد و وقتی قطب الدین شنید که شاطر صالح قبل از مرگ ، خود چانه وچشم‌هایش رابست که‌باعث زحمت کاروانسرادار نشود فهمید که‌شاطر صالح الماس او را که باید به برادرش تسلیم کند در دهان خود جاداده است وچون میدانست که هنگام مرگ ، دهان مرده باز میشود و بهمان حال میماند ، مگر اینکه بی درنگ دهان را ببندند ، لذا شاطر صالح دهان خود را قبل از مرگ‌بست

تا این‌که هنگام‌نزع ، دهانش باز نشود و الماس ازدهانش خارج نگردد و بــدست کاروانسرادار یادیگری نیفتد . دیگر اینکه آن مرد امین میدانست بعد از این که جنازه مرده سردشد کسی نمیتواند دهانش را بگشاید مگر با ابزار مخصوص و فشار زیاد اما بفکر هیچ‌کس نمیرسید که در دهان او یك الماس‌گران قیمت است تااینکه دهانش را بگشایند و الماس را از آن خارج‌کنند لذا وی را در قبر جا خواهند داد بــدون این‌که کسی‌در فکر گشودن دهانش باشد .

(قطب‌الدین‌ازلاغ) از کاروانسرادار پرسید آیا میدانی قبر او درکجاست ؟ کاروانسرادار گفت بلی چون آن مرد وصیت کرد روی قبرش سنگ بگذارند و می‌گفت که کسانش خواهند آمد و آنها باید بتوانند قبرش را پیدا کنند تا برای آمرزش وی فاتحه بخوانند . قطب‌الدین دو نفر را فرستاد تا باتفاق کاروانسرادار بروند و محل قبر را ببینند و آنگاه کاروانسرادار را مرخص کنند و یکی از آنها کنار قبر بماند و دیگری مراجعت کند . وقتی آن دونفر رفتند قطب‌الدین ازلاغ باطرافیان خود گفت شاطر صالح بزنجان رسید و باحتمال قوی خبر قتل برادرم جلال‌الدین را شنید و باو گفتنــد که مغول‌ها به زنجان نزدیك میشوند و او در آن موقع ، نمیتوانست بهیچ‌کس اعتماد کند و الماس مرا که برای برادرم فرستاده بودم باو بسپارد تا بمن تسلیم نماید حتی اگر مرد امین راپیدا میکرد باز فکر مینمود که شاید آن مرد زنده نماند و نتواند الماس را بمن برساند وترجیح داد که گوهرمرا با خویش به قبر ببرد که شاید روزی بدست من برسد . مردی که از قبرشاطرصالح‌مراجعت‌کردبه‌قطب‌الدین‌ازلاغ‌گفت‌که کاروانسرادار را مرخص‌کردند و رفیقش کنار قبرمنتظراست. قطب‌الدین یکی‌از مقربان خود را انتخاب کرد و گفت با چند نفر برود و قبر را با احتیاط نبش کند و الماس راکه دردهان مرده‌است خارج نماید و بیاورد . مردی که برای آن کار انتخاب شده بود پرسیــد آیا ملك‌یقین دارد که الماس در دهان مرده‌است . ملك گفت اگر در دهانش نباشد درجای دیگر جنازه اوست زیراشاطر صالح بطور حتم الماس را با خود به قبر برد و چون مدتی از مرگش میگذرد گوشت او از بین رفته و جز استخوان باقی نمانده پیداکردن الماس در جنازه‌اش دشوار نیست . قبر را نبش کردندوباستخوان های مرده رسیدند وهمانطور که‌ملك‌قطب‌الدین ازلاغ گفته بود الماس رادر دهان‌مرده یافتند و برای ملك‌آوردند .

این یکی از سرگذشت‌ها بود که در تاریخ راجع به امانت شاطران ذکر شده و با این کــه کار پیك‌های پیاده ، زحمت داشت و آنها روز وشب راه میپیمودند و هنگام عبورازصحراها و جاده‌های خطرناك ، جان آنها در معرض خطر هلاکت قرار میگرفت مزدشان بیش‌ازافرادعادی نبود و گاهی بزرگان‌انعامی بآنهامیدادند . شاطرهای‌باسابقه‌که مدتی در بیابان‌وجاده‌ها پیاده‌روی میکردند، هنگام‌شب‌چون قطب‌نمای‌جاندارمیشدندومثل اکثرجانوران که‌میتوانند درتاریکی جهات‌یابی کنندآنهانیزدرتاریکی‌جهات‌یابی‌میکردند وگم‌نمیشدند . هرصدائی‌درموقع شب برای‌آنها یك‌مفهوم داشت‌و میدانستند که‌هرجانور در چــه موقع از شب ، بانك میزند یا زوزه میکشد . پیك های سرشناس و قدیمی ،

از راهزنان مصون بودندوهر گردزدان شاهراه به پیك‌هائی که می‌شناختندحمله‌ورنمیشدند پیك‌ها سلاح نداشتند و سلاح‌آنها عبارت بود از یك چوب که برای جانوران و کمك براه‌پیمائی (درروز) بدست میگرفتندودرموقع شب‌آن چوب رابه‌پشت‌می‌بستند . چون‌اگر بدست میگرفتند مزاحم‌خوابیدن آنهامیشد وبعد از طلوع‌بامدادچوب‌را ازپشت‌میگشودند و بدست میگرفتند . با این که زحمت آنها طولانی و برای دیگران طاقت فرسا بود از لحاظ خوی و مشرب از افراد نیکو محسوب میشدند و هرگز دوچار خشم نمیگردیدند و با دیگران ستیزه نمینمودند . همانطور که ملاحان قدیم مردانی بودند که امروز نظیرشان را نمیتوان یافت ، پیك‌های پیاده‌قدیم درکشورهای شرق، از جمله ایران ، مردانی بودند که امروز ،بی‌نظر هستند . ملاحانی که امروز در دریاها حرکت میکنند بحرپیمائی را از روی علم میآموزند همانگونه که خلبان‌ها درفضا ، راندن هواپیماها را از روی علم فرا میگیرند . ولی ملاحان قدیم بحرپیمائی را با استعداد و غریزه فـرا میگرفتند و غریزه آنها بهترین راهنمای آنان برای کشف قاره‌ها و جزایر دوردست بود و پیك‌های با سابقه و کارکشته هم دردشت های وسیع بیابان مرکزی ایران از روی غریزه راه میپیمودند . غذای اکثر آنها در دشت های مرکزی ایران عبارت بود از نان و ماست مخلوط باشیــرو اين‌غذا برای‌کسانی که در بیابان‌های‌گرم راه‌پیمائی میکنند، یکی ازبهترین غذاها میباشد . چون غذائی است مقوی دارای مقداری زیاد از موادی که باید به بدن برسد و بدل مایتحلل گردد بدون اینکه معده وامعاء را خسته نماید وتولید نفخ که برای راه‌پیمایان پیاده خیلی مزاحم است بکند و بی‌آنکه تولید عطش مفرط‌نماید.

ذخیره غذای پیك‌های پیاده که‌دردشت‌های مرکزی ایران راه‌می پیمودند برای‌مسافرت از یك‌آبادی بآبادی دیگرکافی بود و وقتی بآبادی جدید میرسیـدند ذخیره نان و ماست و شیرخود را تجدید میکردند و براه میافتادند . هرپیك پیاده یك مشك کوچك از آب‌داشت ولی‌آن‌رابشکل ذخیره نگاه میداشت واز آن مصرف نمینمود مگر هنگامی که‌میدید آب‌انبار یا چشمه‌ای که انتظار وصول بآن را داشت خشك شده است. . چون‌در دشت‌های‌مرکزی ایران آب ، بکلی نایاب نیست و در بعضی از مناطق ، آب‌چشمه وجود دارد و چشمه‌های بیابان مرکزی ایران دونوع است و بعضی از آنها دائمی میباشد و برخی فقط در فصل بهار بجریان در میآید و در آغـاز تابستان خشك میشود .

کاکانوروز که یك شاطر قدیمی و ورزیده بود، روز وشب راه میپیمود تا بـه شاهرود رسید . ازآن‌بعد چون وارد منطقه‌ای شد که مشجر و دارای آب فراوان بود ، مثل کسی که‌گردش و تفریح میکند بالذت راه پیمائی مینمود ودرست در روزچهاردهم بعد ازخروج از شیراز وارد استرآباد شد وبسوی دارالحکومه براه افتاد تا نامه کـریم خان زند رابه جهانسوز شاه بدهد .

وقتی (کاکا نوروز) باسترآباد رسید باو اطلاع دادند که حسین قلی خان به بندر گز رفته وممکن است تا چندروز دیگرمراجعت ننماید و اگرمیل دارد که او را بزودی ببیند باید به (بندر گز)برود .

حسینقلی‌خان و گریبایدوف و نیروی دریائی

مسافرت حسین‌قلی‌خان به بندرگز برای ایجاد يك نیروی دریائی بود درحدود توانائی او و امکان صنعتی محلی . اومیدانست که اگر يك نیروی دریائی داشته باشد در جنگ با کریم‌خان زند خیلی باو کمك خواهد کرد و میتواند با نیـروی دریائی خود بر شمال ایران از (دربند) در مغرب دریای مازندران گرفته تا شمال خلیج (قره‌بغاز) در مشرق همان دریا مسلط شود .

آقا محمدخان قاجار به برادر خود توصیه‌نکرده بود که بعد از تحصیل استقلال در استرآباد نیروی دریائی بوجود بیاورد بلکه خود حسین قلی‌خان بفایده داشتـن نیروی دریائی پی‌برد . آنچه‌سبب شد که حسین‌قلی خان‌متوجه اهمیت داشتن يك نیروی دریائی شود وضع زندگی قسمتی ازترکمانان‌بود . آنها دارای زورق هائی بودند که در سواحل شمالی دریای مازندران ساخته میشد و در دهانه خلیج (قره‌بغاز) هم کارگاه‌هائی برای ساختن آن زورق‌ها وجود داشت : میگویند که قبل از پطرکبیر ، در روسیه کشتی سازی متداول نبود و آن پادشاه کشتی‌سازی را در روسیه ، از جمله در شمال دریای مازندران کساحل روسیه بود و هست متداول نمود.

این روایت‌از يك جهت صحیح نیست و از جهت‌دیگر صحیح است . در شمال و جنوب دریای مازندران کشتی میساختند ولی‌نه از روی اصول علمی اروپائی و کشتی سازی از روی اصول علمی را پطر کبیر در روسیه متداول کرد واز آن ببعد در دریای مازندران ،سازندگان کشتی، حساب (تون) را در نظر گرفتند درصورتی که هنوز در کشور فرانسه انقلاب نشده‌بود تاحکومت انقلابی مقیاس های‌جدید فرانسه را برمبنای اصول متری بوجود بیاورد و (تون) را که هزار کیلوگرم است برای واحد مقیاس وزن های سنگین در نظر بگیرد . چهارصد سال قبل از انقلاب فرانسه کارگاههای کشتی سازی فرانسه و اسپانیا وایتالیا وانگلستان ظرفیت کشتی‌ها را با مقیاس (تون) تعیین میکردند ولی آن تون تصغیر کـلمه (تونو) بود یعنی بشکه . امروز هم که مقیاس‌های متری‌در تمام دنیارائج گردیده باز ظرفیت کشتی‌ها را از روی تون بمعنای بشکه تعیین میکنند نه از روی تون که هزار کیلوگرم است و هنگامی که میشنویم که فلان کشتی دارای بیست هزار تون ظرفیت میباشد باید بدانیم که منظور ، تون بمعنای بشکه است و ظرفیت يك تون بمعنای بشکه دومتر و هشتاد و سه سانتی متر مکعب است و لذا دريك کشتی که امروز میگویند بیست‌هزار تون ظرفیت دارد،بیست هزار بشکه جا میگیرد که ظرفیت هريك از آنها دومتر و هشتاد و سه سانتی‌مترمکعب میباشد .

ساختن کشتی براساس مقیاس‌تون را پطر کبیر در روسیه‌متداول کرد و ازجمله در شمال دریای مازندران ، کشتی‌هائی بر اساس مقیاس مزبور میساختند و بعد آن نوع کشتی‌سازی در سواحل دیگر دریای مازندران متداول گردید . حسین‌قلی‌خان متوجه شده‌بود که‌بعضی از ترکمانان دارای کشتی‌هائی هستند که ظرفیت آنها از یکصد تا یکصد و پنجاه تون است و با آن کشتی ها تجارت میکنند و هرموقع که خود را در مسقط‌الرأس خویش‌در خطر ببینند سوار کشتی میشوندو براه میافتند و دیگر دست‌دشمن به آنها نمیرسد وبرخی از آنان درگذشته ازآن‌کشتی ها برای دستبرد استفاده میکردند. چند تن‌از صاحبان کشتی‌های ترکمانی ، سفاین خود را به بندرگز آورده بودند تا این‌که حسین‌قلی‌خان ببیند و خریداری کند و آن کشتی‌ها را پایه نیروی دریائی خود نماید و در آینده بتدریج با خرید کشتی‌های دیگر نیروی دریائی خود را توسعه دهد. کشتی‌های ترکمانی مثل تمام سفاین آن زمان با باد حرکت میکرد ولی سبك سیربود و در یك دریای طوفانی چون دریای مازندران که در بیشتر ایام سال منقلب است در آن عصر ، بهترین کشتی محسوب میگردید .

موقعی که حسین‌قلی خان وارد بندر گز شد یك کشتی بازرگانی هم که از شمال دریای مازندران میآمد وارد بندرگز گردید و لنگر انداخت و مسافرین کشتی اجازه خواستند که قدم بخشکی بگذارند و یکی از مسافرین که قدم به خشکی نهاد مردی بود نویسنده وفاضل باسم (گری‌بایدوف) و چون بمناسبت سکونت در قفقازیه‌قدری زبان فارسی میدانست برای صحبت کردن با کسبه بندرگز احتیاج به دیلماج نداشت . حسینقلی خان وقتی شنید که یك‌مرد روسی از کشتی پیاده شده که زبان فارسی را صحبت‌میکند مایل شد که‌باوی مذاکره نماید و طرفین راجع باوضاع روسیه وایران مذاکره کردند و کشتی حامل (گری‌بایدوف) عصر آن‌روز لنگر برداشت و از بنـدرگـز رفت . (گریبایدوف) فاضل روسی که‌در آن روز در بندر گز باحسین‌قلی‌خان صحبت کرد بعد دارای پسری شد که باسم (الکساندرـ سرگیه‌ویچ‌ـ گری‌بایدوف) بایران آمد ودرسال ۱۸۲۸ میلادی مطابق با سال ۱۲۴٤ هجری‌قمری سی‌وپنج سال ازسن آن پسر میگذشت اما در محافل ادبی روسیه بسیارمشهور بود وامروز هم گری‌بایدوف کوچك که در زمان سلطنت فتحعلیشاه وزیرمختار روسیه در ایران بود . از نویسندگان دراماتیك (نویسندگان نمایشنامه) درجه اول روسیه بشمار میآید و نمایشنامه مشهور او بعنوان (هرقدر بیشتر ذوق‌و قریحه داشته باشی بدبخت‌تر هستی) از آثار ادبی جـاوید وی است .

گری‌بایدوف کوچك در کشور ایران از سه جهت معروف است اول این که‌متن روسی معاهده ترکمان‌چای از طرف او نوشته شده و مواد معاهده را وی تنظیم کـرد. گواینکه در هیئت مخصوص تدوین معاهده (ترکمان چای) او یك عضوبود نه رئیس هیئت معهذا بقدری استعداد داشت که رئیس هیئت ، نظریه های او را می‌پذیرفت . دومین‌علت معروفیت گری‌بایدوف درایران این‌میباشد که‌وي بدستور (نسل‌رود) وزیرامور خارجه

روسیه تاریخ ایران را نوشت و قبل‌ازاین‌که تاریخ مزبور را برای (نسل‌رود) بفرستد درتهران باتمام اعضای سفارت خود کشته شد و فقط یك‌تن از اعضای سفارت او، که نایب اول سفارت بشمار میآمد و در آن روز ، در منزل یکی از ایرانیان میهمان بود جان‌بدربرد وآن تاریخ هم در آن‌روز بر اثر ویرانی و حریق مسکن گری‌بایدوف از بین رفت . (نسل‌رود) وزیر امورخارجه روسیه تزاری که‌گری‌بایدوف را به سمت وزیرمختار روسیه در ایران‌انتخاب کرد مدت چهل سال متوالی‌وزیرامور خارجه روسیه بود و جنگ‌های طولانی روسیه وایران در زمان وزارت امورخارجه او اتفاق افتاد.

(توضیح ـ جزو اول اسم وزیر امورخارجه روسیه را که (نسل) باشد باید بر وزن(سجل)خواند و جزو دوم‌کلمه‌بروزن رود است که درزبان فارسی معنای رودخانه را میدهد ـ‌مترجم)

(نسل‌رود) درتاریخ روسیه بعنوان بزرگترین طرفدار (بوروکراتیسم) نوشتــه شده یعنی مردی که از لحاظ رعایت فورمالیته های اداری مافوق نداشته است . در تمام مدت چهل سال که آن مرد بدون انقطاع وزارت کرد ، هرگز با یك عضو وزارت امورخارجه روسیه که از حیث مقام مافوق کارمندان دیگر نبود صحبت نکرد و آنهائی که مجاز بودند وارداطاق وزیر خارجه شوند وباوی مذاکره‌کنند کارمندان درجه اول وزارت امورخارجه (بلافاصله بعد از وزیر) بودند . طوری فورمالیته و تشریفات اداری در وزارت امورخارجه روسیه ، رسوخ پیداکرد که آب نوشیدن کارمندان وزارت امور خارجه روسیه مطیع مقررات مخصوص گردید . معهذا همان وزیر سخت‌گیر که در تمام دوره وزارت خود با یك عضو عادی وزارت امورخارجه روسیه مذاکره‌نکرد نسبت به‌گری‌بایدوف توجه مخصوص داشت و باوجودجوانی آن نویسنده وشاعر ، وی رابسمت وزیر مختارروسیه درایران‌تعیین نمود ومامورش‌کرد که‌تاریخ ایران را بنویسد . سومین علت معروفیت گری‌بایدوف در ایران واقعه قتل وی درزمستان سال ۱۸۲۸ـ ۱۸۲۹ میلادی (مطابق با ۱۲۲٤ هجری قمری) در محلی موسوم به (باغ ایلچی) در تهران میباشد.

(توضیح ـ مترجم نمیداند که (باغ‌ایلچی) که در این سرگذشت بدان اشاره شده همان باغ‌ایلچی‌میباشدکه هنوزدرتهران‌نزدیك محله‌چاله‌میدان هست یانه‌ـ مترجم.)

هنگامی‌که گری‌بایدوف وزیر مختار دولت تزاری روسیه ، در تهران کشته شد همسرش (نینا) که یك‌شاهزاده خانم گرجستانی بشمار میآمد در تبریز بسر میبرد و تا مدتی‌خبــرمرگ شوهرش را از او پنهان کردند چون باردار بود و میترسیدند که اگر از خبر مرگ شوهر اطلاع حاصل کند بهلاکت برسد و او بعد از اطلاع از آن‌خبر تاروزی که‌زنده بود شوهرنکرد.تمام‌مورخین ایرانی نوشته‌اند که‌مسئول قتل‌گریبایدوف خود او بوده و گویا تزار (نیکولا)ی اول امپراطور روسیه هم از این موضوع اطلاع داشته و بهمین‌جهت وقتی فتحعلیشاه ، نوه خود را برای عذرخواهی به پایتخت روسیه فرستاد امپراطور روسیه عذر خواهی‌اش را پذیرفت و مسئله قتل گریبایدوف را تعقیب

نکرد . اما مورخین اروپائی نوشته‌اند که علاوه بر اقدامات خود گریبایدوف دوچیزسبب قتل او شد . یکی دشمنی پسران فتحعلیشاه با او ، و دیگری مخالفت انگلیسی‌ها با گریبایدوف و آنهامیل‌نداشتند که دولت روسیه ، یك‌وزیر مختارجدی و بااطلاع و مدبر چون گریبایدوف در ایران داشته باشد و وجود او را در ایران منافی با منافع خود می‌دانستند . علت‌دشمنی پسران فتحعلیشاه با گریبایدوف این بود که آن جوان نویسنده وشاعر که معاهده ترکمان‌چای را تدوین کرد در فصل هفتم آن عهدنامه نوشت که دولت امپراطوری روسیه (عباس‌میرزا) را ولیعهدرسمی و بالاستحقاق ایران‌میشناسد و این‌موضوع سایرپسران فتحعلیشاه را دشمن گریبایدوف کردچون آنها خود را برای ولایت‌عهد ایران ، برتر از عباس میرزا میدانستند و میگفتند چون بر او ارشد هستیم ما باید ولیعهد بشویم نه وی . اما اقدامات گریبایدوف که سبب قتل او شد عبارت بود از اصرار برای بازگرداندن تمام اسرائی که درجنگ های روسیه وایران بدست‌ایرانیان اسیرشده بودند . یکی از فصول عهدنامه ترکمان‌چای این بود که اسیران طرفین باید آزاد شوند و بدیارخود برگردند ولی عده‌ای از اسیران گرجی در تبریز و تهران و سایر بلاد ایران به عقد مردان ایرانی درآمده ، از آنها فرزند داشتند و گریبایدوف‌طبق نوشته مورخین ایرانی میخواست آنها را هم بگرجستان که جزو قلمرو روسیه شده بود برگرداند و این موضوع همچنان‌بنابر نوشته‌مورخین ایرانی با رسوم و معتقدات ایرانیان مغایرت داشت .

در هرحال حسین‌قلی خان دربندرگز مردی را دید که مدتی بعداز آن تاریخ پسرش باتدوین عهدنامه ترکمان‌چای و آنگاه سکونت درتهران با عنوان وزیرمختار دولت روسیه تزاری نام خود را در تاریخ دوره قاجاریه باقی گذاشت .

در همان‌روز که‌حسین‌قلی‌خان در بندر گز با گریبایدوف بزرگ مذاکره کرد کاکانوروز خود را به آنجا رسانید و نامه کریم‌خان زند را بدست‌حسین‌قلی‌خان‌داد . حسین‌قلی‌خان نامه را گشود و خواند و از کاکانوروز پرسید آیابتو گفته‌اند که‌از من جواب دریافت کنی ؟ کاکانوروز گفت بمن گفتند که اگرشما جوابی دادید ، دریافت‌کنم ومراجعت نمایم و اگر جوابی ندادید،برگردم . حسین‌قلی‌خان گفت‌من هم اکنون جواب نامه‌را میدهم که تو بتوانی مراجعت نمائی و کاتب‌را احضار نمود و دستور نوشتن جواب نامه‌را داد . جواب حسین‌قلی‌خان بعد از تعارف‌هائی که درتمام‌نامه‌های آن دوره‌متداول بود باختصار این‌مضمون راداشت : (ازشهریارزند درخواست میکنم کماز قتل برادرم که در زندگی بقدرکافی محروم گردیده خودداری نماید و من سعی خواهم کرد که هرچه‌زودتر خود را به تهران‌برسانم) .بعد از این‌که‌جواب نامه نوشته شد و حسین‌قلی‌خان آن را مهر کرد با مقداری پول به کاکانوروز داد و گفت نامه مرا برای شهریار زند ببر واگر برحسب تصادف این نامه مفقود شدتو بدان که مضمون جواب من این‌است که شهریار زند آسیبی به برادرم آقامحمدخان نرساند و من‌سعی خواهم کرد که هرچه زودتر ، خود رابه‌تهران‌برسانم.

کاکا نوروز از راهی که رفته بود مراجعت کرد و درمدت چهارده روز آن راه را پیمود تااین که بشیراز رسید ونامه حسین قلی‌خان را به‌کریم‌خان زندداد. کریم‌خان نامه‌مزبور را بآقا محمدخان قاجار نشان داد و گفت اگر برادرت راست گفته باشد باید همین دوسه روز خبر ورود او به تهران بما برسد. از آن پس تامدت‌دوهفته کریم‌خان زند منتظر دریافت گزارش حاکم‌تهران‌مشعر برورودحسین‌قلی‌خان بآن‌شهر بود ولی‌از حاکم تهران‌گزارشی راجع‌به‌ورود حسین‌قلی‌خان‌نمیرسید. کریم‌خان‌زند برای حاکم تهران نامه نوشت که‌چرا ورود حسین‌قلی خان رابااطلاعش نمیرساند و حاکم‌تهران جواب‌داد‌که اووارد نشده تاوی خبر ورودش را بدهد.

آقامحمد خان در شاهچراغ بست نشست

کریم‌خان‌زند، که‌آقامحمدخان قاجاررا تاآن‌روز برای‌رفتن شکار وگردش در اطراف‌شیراز آزادگذاشته بودقدغن‌کردکه آن‌جوان‌خواجه‌دیگرمجازنیست‌که از شیراز خارج شود. درآن‌موقع آقامحمدخان قاجار حس‌کردکه ممکن است‌کریم‌خان‌زند او را به‌قتل‌برساند. خواجه‌قاجار بفکراین‌نیفتاد که‌بدستور شهریارزندکور خواهدشد چون میدانست که وی مشمول مجازات نابیناشدن‌نمیگردد زیرا سلاطین‌شرق، گروگان رانابینا نمیکردند ومجازات کورکردن فقطدرمورد مقصرین‌اصلی بموقع اجرا گذاشته می‌شد و گروگان را بقتل‌میرسانیدند. آقامحمدخان‌قاجار به‌برادرش‌گفته بودکه برای قتل وی بیمناك نباشد زیرا وی مقطوع‌النسل است و اگر زنده‌بماند نخواهد توانست چراغ‌خانواده رئیس‌طایفه اشاقه‌باش‌را روشن‌نگاه دارد. ولی درآن‌موقع‌که حس‌کرد ممکن است‌کریم‌خان زندوی‌را بقتل برساند بفکر نجات خود افتاد زیرا حفظ جان‌جزو غریزه فطری هرموجود زنده‌است و تمام‌جانداران تالحظه‌ای‌که بتوانند، میکوشندکه خودرا زنده‌نگاه‌دارند.

در شیراز آرامگاه امامزاده‌ای بودوهست باسم (شاهچراغ) که‌مقصرین‌برای‌فرار از مجازات بآنجا پناهنده میشدند. آرامگاه مزبورکه (بست) محسوب میشد در نظرکریم خان‌زند اهمیت و احترام حضرت‌عبدالعظیم رادرجوار تهران‌نداشت ولی‌ایرانیان‌شاهچراغ رامحترم‌تر از حضرت عبدالعظیم بشمار میآوردند. بااین‌که شاهچراغ ازلحاظ بست‌بودن، در نظرکریم‌خان زندداراى اهمیت حضرت‌عبدالعظیم نبود باز مقصرین آنجا را پناهگاه میدانستند و به‌شاهچراغ پناهنده میشدند و درآغازورودکریم‌خان‌زند به‌شیراز نزدیك‌یکصد نفر از اشرار شیرازی‌که تاآن‌روز، از مردم باج میگرفتند و شیرازیهاازآنها بجان آمده بودند به‌آرامگاه شاهچراغ پناهنده شدند.

فقط سه‌تن ازاشرار شیراز، درشاهچراغ، پناهگاه نگرفتند زیرا میدانستند که هرگاه ازبیم‌کریم‌خان‌زند بآنجاپناهنده شوند حیثیت‌خود را درنظر شیرازی‌ها ازدست میدهند و دیگر کسی ازآنها نخواهد ترسید تابآنان باج‌بدهد.

تاآن موقع اشرار شیراز خود رادرنظر مردم ، چون افرادی‌که از هیچ‌قوه بیم ندارند بجلوه درمیآوردند و همین‌که‌شخصی‌درصدد برمیآمدمقابل آنها مقاومت‌کند شمشیر بلند و مستقیم و دودم خود را (که‌در قدیم‌باسم قداره‌خوانده می‌شد ـ مترجم) از غلاف می‌کشیدند و آن‌شخص‌را بقتل‌میرسانیدند یامجروح میکردند وآن شمشیر هرگزازاشرار شیراز جدانمیشد و ازمشخصات آنهااین بودکه‌کلاه راکج برسرمیگذاشتندو هنگام‌راه‌رفتن یك‌دستشان روی قبضه شمشیر قرار میگرفت و طوری راه میرفتندکه پنداری مست هستند درصورتی‌که مست‌نبودند و آن‌نوع‌راه رفتن، ازمختصات اشرارشیراز محسوب میشد ومردم وقتی‌یکی ازآن‌هارا باآن‌راه‌رفتن مخصوص در یکی‌از معابرمیدیدند از بیم از آنــان فاصله میگرفتند .

کریم‌خان‌زند بعداز ورود به‌شیراز ، آن‌سه مرد شرور راکه برخلاف اشرار دیگر به‌شاهچراغ پناهنده نشده بودند دستگیرکرد ومقابل توپ گذاشت .

اماپناهندگان رابرای مجازات ازشاهچراغ اخراج‌نکردزیرا میدانست‌که پناهنده شدن‌آنها به‌شاهچراغ خود یك‌مجازات سخت است‌زیرا اگر مدتی‌در آنجابمانند حیثیت خودرانزد مردم شیراز ازدست‌میدهند ودیگرنمیتوانند مبادرت‌به‌شرارت‌کنندو ازمردم باج‌بگیرند . اشرار شیراز نزدیك‌شش‌ماه‌درشاه‌چراغ بسربردندودرآن‌مدت ازراه‌صدقه‌ای که مردم‌میدادند امرار معاش مینمودندوازکسانی‌که‌برای زیارت‌به‌شاه‌چراغ‌میرفتند گدائی میکردند. آنهاکه‌قبل‌از بست‌نشستن‌درشاه‌چراغ خودرا مافوق‌همه میدانستند مجبور شدند که‌برای سیرکردن شکم تکدی‌نمایند و حیثیت آنها نزدشیرازیان بکلی از بین‌رفت . بعداز شش‌ماه بآنها اجازه داده شدکه ازبست خارج‌شوند وآنگاه هرمرد شروروراکه در گذشته مرتکب قتل شده بود ، بقتل‌رسانیدند و دیگران‌رابحال خودگذاشتند و دیگرآن اشخاص گرد شرارت نگشتند .

ولی وضع‌آقامحمدخان قاجار درآرامگاه شاه‌چراغ درشیرازغیر از اشراری بود که‌درآغاز ورودکریم‌خان‌زندبه‌شیراز درآنجابست‌نشستند . زیراآقامحمدخان قــاجار نزد شیرازی‌ها احترام داشت وخدام شاهچراغ خود را موظف میدانستند که‌وسائل‌زندگی آقامحمدخان قاجار رادرآن‌آرامگاه فراهم نمایندتااین‌که وی‌از حیث خوراك و پوشاك درزحمت نباشد . روزهای اول‌که آقامحمدخان قاجار درآرامگاه شاه‌چراغ بست نشست ، محترمین شیراز ازخانه خودبرای او غذا میفرستادند و چون‌طبق رسم ایرانیان اغذیه را درمجموعه می‌نهادند یك‌مجموعه غذاکه برای آقامحمدخان‌قاجار فرستاده‌میشد برای‌تغذیه ده‌نفر وشاید بیشتر کافی بود .

آقامحمدخان‌قاجار مردی بودکه‌در صرف‌غذا رعایت اعتدال‌را میکرد و غذای او ازمیزان معین‌تجاوز نمینمود و به‌محترمین‌شیرازکه برایش‌غذا میآوردند میگفت‌که آن اغذیه رابرگردانند زیراوی احتیاج بآنها ندارد و نمیتواند تناول‌کند واز تمام دوستان شیرازی خودکه برایش غذا و لباس میفرستادند درخواست نمودکه ازارسال طعام و لباس خودداری‌نمایند . ازخدام شاهچراغ نیزتقاضانمودکه‌برای وی‌غذا نیاورند و هــر روز

مبلغی پول بیکی از خدمه‌میداد که از خارج برایش‌نان خریداری نماید. آقامحمدخان‌قاجار مدت بیست ودوروز درشاهچراغ بسر برد و در آن مدت غیرازنان و گاهی‌قدری‌نانخورش غذای دیگر نخورد واوقاتش درآنجا صرف‌کتاب خواندن میشد وگاهی طلاب یا مدرسین مدرسه خان (همان‌که آقا محمدخان در آن تحصیل میکرد) بدیدنش میآمدند وزمانی هم‌محترمین شیرازاز وی‌دیدن میکردند چون‌کریم‌خان زند دیدار آقامحمدخان قاجار را دربست قدغن نکرده بود. روزهائی که‌طلاب یا مدرسین مدرسه خان بدیدن آقامحمدخان میآمدند ، درآرامگاه شاهچراغ یك مجلس‌علمی منعقد میشد و همه‌راجع به تاریخ یاشاعران صحبت مینمودند و آقامحمدخان‌قاجار ، ازوضع زندگی خود در بست شکایت نداشت .

یك‌شب، چندتن از فضلای فارس درحضورکریم‌خان‌زند بودند وشهریار زند که در آن‌شب نشاط داشت‌این دوشعر را خواند :

لعبتی سبز چهر و تنك دهان		بفـزاید نشاط پیر و جـوان
معجر سر چو زان برهنه کنی		خشم گیرد کف افکند ز دهان

کریم‌خان زند پس‌ازخواندن این‌دو بیت ، چون‌میخواست فضلای حاضر درمجلس را آزمایش کند از آنهاپرسیداین‌دوبیت ازکیست؟هیچیك‌از حضار نتوانستند اسم‌سراینده آن‌دوبیت رابگویند ونتوانستند بمعنای آن‌دوبیت پی‌ببرند . کریم‌خان‌زند گفت اگرآقا محمدخان قاجار این‌جا بودمعنای این دوبیت‌را برای مابیان میکرد و هم سراینده شعر را نام میبرد . همه سکوت نمودند چون میدانستند که آقامحمدخان قاجار مغضوب است وبست نشین . کریم‌خان‌زند گفت این بیچاره از ماترسیده چون‌تصورکرده که‌ما ، باو آسیب واردخواهیم‌آورد وماخود فردا برای زیارت شاهچراغ میرویم و او را از بست بیرون میآوریم . روز بعد ، کریم‌خان‌زند باتفاق فضلائی که‌شب قبل درحضورش بودند بزیارت شاه‌چراغ رفت . آنهایقین داشتند که‌خواجه قاجارهم نخواهد توانست بگوید آن دو بیت چه‌معنی میدهد و سراینده آن کیست . دوستان‌درباری آقا محمدخان صحبت شب قبـــل (کریم‌خان زند) راباطلاع‌خواجه‌قاجار رسانیده بودند و باو مژده دادندکه‌در آن روز آزاد خواهد شد یعنی میتواند بدون بیم از بست خارج شود .

کریم‌خان‌زند واردشاه‌چراغ شدوبعد اززیارت ، آقامحمدخان قاجار بحضورش رسید وشهریارزند گفت دیشب‌دوبیت شعرمرا بیادتوانداخت و گفتم‌تو اگر حضور داشتی اسم‌سراینده‌آن دوبیت رامیگفتی . آقا محمدخان پرسیدشهریارا آن دو بیت‌کدام است کریم خان‌زندچهارمصراع‌را که‌شب‌قبل‌برای‌فضلا خواند و آنهانتوانستند اسم‌سراینده‌اش رابگویند نه‌شعررا معنی‌کنند برای‌آقامحمدخان قاجار خواند و او بی‌درنك گفت: شهریارا، این‌دوبیت‌شعر ، از (طاهربن فضل‌بن محمدبن مظفربن محتاج چغانی است) که دارای کنیه (ابوالمظفر) بود و بهمین جهت او را (ابوالمظفر چغانی) میخوانند واو در سال سیصدو هفتاد وهفت (هجری قمری ـ مترجم) درسن هفتادسالگی زندگی را بدرود گفت . کریم خان‌زندگفت احسنت ... من‌اسم آن شاعررا میدانستم ولی‌ازتاریخ‌وفات او بدون اطلاع بودم و اینك بگوکه‌معنای این دوبیت شعر چیست ؟ آقامحمدخان‌قاجارگفت شهریارا این

دوبیت‌شعر را نمیتوان دراینجاکه‌مزاربرادر امام است معنی‌کرد زیرا راجع‌به موضوعی است که‌نباید نام‌آن دراینجابرده شود. کریم‌خان‌زند که‌میخواست باآقامحمدخان‌قاجارشوخی کندگفت توهم‌که اینجا بست‌نشسته‌ای وازاین‌مکان خارج نمیشوی تا درخارج‌از این‌جا، این دوبیت رابرای‌مامعنی‌نمائی. آقامحمدخان‌قاجارگفت شهریارا، اگر من‌بدانم‌که مورد رحم‌وعطوفت‌شماهستم ازاین‌جا خارج‌میشوم‌و درخارج‌از شاه‌چراغ‌این‌دوبیت رامعنی‌خواهم کرد. کریم‌خان‌زندگفت بسیارخوب ... تومورد‌ترحم‌و عطوفت‌ماهستی وازاینجا خارج‌شو ومعنای‌این‌شعررا بگو. آقامحمدخان‌قاجار ازصاحب‌آرامگاه‌اجازه‌مرخصی‌گرفت‌وازخدام شاهچراغ‌خداحافظی‌کردوازآنجاخارج‌شد وباکریم‌خان‌زندبه‌قصرسلطنتی رفت‌وبعد ازاین که‌شب‌فرارسیددرمجلس شهریارزندحاضرشد وگفت‌این‌دوبیت شعررا (ابوالمظفرچغانی) دروصف‌فقاع (آبجو) سروده‌وچون‌آبجوسبزرنك‌است وبعدازاین‌که‌نوشیده شددهان‌را به مناسبت‌این‌که‌دارای‌طعم‌دبش‌است‌تنك‌میکندلذا شاعرآن‌رابه‌لعبت‌سبزرنك‌وتنك‌دهان تشبیه کرده وبعضی‌برآنندکه منظور شاعرازرنك‌سبزوتنگی‌دهان‌عبارت است از رنك‌سبز و دهانه تنك شیشه‌ای‌که آبجو رادرآن میریزند. درمصراع دوم‌شاعر میگویدکه نوشیدن آبجو بر نشاط پیران‌وجوانان میافزاید واین‌حقیقت‌دارد وآبجوسبب نشاط‌جوانان وپیران میگردد. درمصراع سوم‌شاعر میگوید که‌اگرازآن لعبت، معجر بردارند وسرش‌رابرهنه یعنی درب شیشه آبجورابگشایند خشمگین میشودو کف‌بردهان میآورد زیرا وقتی‌ظرفی‌راکه‌آبجو درآن است‌می‌گشایند، فقاع کف‌میکند.

کریم‌خان‌زند بازخواجه‌قاجار راموردتحسین قراردادو اهل‌مجلس هم زبـــان بتحسین و تمجیداو گشودند و بدین‌ترتیب‌شعری‌که ابوالمظفر چغانی‌یکی از پـادشاهـان سلسله‌چغانیان درقرن‌چهاردهم هجری‌دروصف‌آبجو سروده بودسبب‌شد که‌کریم‌خان زند بیادآقا محمدخان قاجار افتاد و او رااز بست‌خارج‌کرد.

وقتی‌که‌کریم‌خان‌زند خواست آقامحمدخان‌قاجار رااز بست شاهچراغ خـــارج کند باوگفت‌که نسبت‌بوی ترحم‌وعطوفت‌داردوآن‌گفته مطابق واقع‌بود. اگرکریم خان زند نسبت به‌خواجه قاجار ترحم وعطوفت نمی‌داشت‌او را بمناسبت یاغیگری حسین‌قلی‌خان که خود را موسوم به‌جهانسوز شاه نموده بود بقتل میرسانید زیرا عرف و عادت آن عصر اقتضـا میکـرد کـه‌آقامحمدخان‌قاجار بجـرم سرکشی بـرادرش‌کشته شود و گروگان رابرای‌همین نگاه‌میداشتندکه اگرپدر یابرادر یا فرزندش سرکشی نماید، وی را بقتل برسانند.

دوچیزمانع ازاین شدکه آقامحمدخان قاجار بحکم‌کریم خان‌زندکشته شود یکی خواجه‌بودن وی‌و هرموقع‌که کریم‌خان‌زند بفکر کشتن آقامحمدخان‌میافتادبیاد میآوردکه اوخواجه‌است وقتل‌اورامغایر باجوانمردی میدانست.دیگراینکه آقا محمدخان‌قاجارداتشمند (بامفهوم آن‌زمان بود) و درمحافل علمی‌وادبی‌کریم‌خان‌زند، ندیم ومجلس‌آراء بشمار میآمد و گرچه صدای زیراو درسامعه خوش‌آهنك نبوداما معانی‌گفتارش، صحبت او را بجلوه درمیآورد و بازمیگوئیم که‌کریم‌خان‌زند برخلاف‌آنچه عده‌ای‌از مـورخین دوره

قاجاریه نوشته‌اند در کارهای‌سیاسی وجنگی با آقامحمدخان‌قاجار مشورت نمیکرد و فقط درکارهای مربوط به استرآباد بااو مشورت مینمودیا این‌که راجع به‌مسائل علمی وادبی‌با خواجه قاجار حرف میزد .

بااین‌که آقامحمدخان قاجار دانشمند بوداز وی‌کتابی باقی‌نمانده زیرا خواجه قاجار طوری‌درآرزوی سلطنت بودکه‌نمیتوانست‌هم‌خودراصرف‌نوشتن کتاب کندواگر آقامحمد خان‌قاجار در دوره‌ای که‌نزدکریم‌خان بسرمیبرد (وآن‌دوره‌شانزده‌سال طول کشید) کتاب می‌نوشت ، باحتمال‌قوی آثار ادبی جالب‌توجه از اوباقی میماند. چون آقامحمدخان‌قاجار، راجع‌به‌ابوالمظفر چغانی صحبت‌کرد ونام‌چغانی شاید دوراز ذهن‌بعضی از خوانندگان باشد باید باختصار توضیح بدهیم وبگوئیم‌که (چغانیان) کشوری بود درمنطقه‌ای که امروز خم رودخانه بزرگ‌جیحون است‌وآن‌کشور درمشرق رودمذکور قرارداشت.کشور چغانیان که عده‌ای از علما وشعراء ازآن‌برخاسته‌انددارای‌چندشهر بودکه‌بزرگترین آنها باسم (ترمذ) خوانده می‌شد و آن شهردر ملتقای دور رود (زامل) و جیحون قرار داشت . آن دو رود، امروزهست ولی شهر (ترمذ) که جغرافیادان‌ها نوشته‌اند تمیزتـرین شهرمشرق زمین بود امروز وجودندارد ودرقدیم هرکس راکه‌اهل‌کشورچغانیان بشمارمیآمد چغانی میخواندند.

باری حسین‌قلی‌خان بااین‌که درنامه‌خودنوشت‌که بزودی راه‌تهران‌را پیش‌خواهد گرفت و آنگاه خود را به‌شیراز خواهد رسانید ، بتهران نرفت و برکریم‌خان‌زند مسلم شد که‌آن جوان دفع‌الوقت میکند و غیرتش قبول نمیکردکه آقامحمدخان خواجه را بـجرم نافرمانی و یاغیگری حسین‌قلی‌خان (جهانسوز شاه) بقتل برساند . یك‌روزكه شهـریار زندباوزیرخودمیرزا جعفرراجع‌به‌حسین‌قلی‌خان‌صحبت‌میکردمیرزاجعفر گفت: ای‌شهریار، من‌از آقامحمدخان خواجه بیم‌دارم‌زیرا بطوری‌که‌گفتم هربارکه چشم من به‌چشم‌های او میافتددرنگاهش می‌بینم‌که‌غیرازظاهرش میباشد وعقیده‌دارم که‌بوسیله‌همه‌چیز میتوان ظاهرسازی‌کرد جزبوسیله چشم‌ها . بااین‌که من‌بی‌میل نیستم‌که شهریارزند آقا محمدخان قاجار رابقتل‌برساند تااین‌که برای‌همیشه از خطرش محفوظ باشد فکرمیکنم کـه قتل او ، اثری دربرادرش حسین‌قلی‌خان نخواهد کرد . چون اگر تهدید قتل آقا محمدخان خواجه دربرادرش موثرواقع می‌شدتاامروز خودرابه‌شیراز یاالاقل به‌تهران‌رسانیده‌بود . بطریق اولی ، اگرشهریارزند، آقامحمدخان‌خواجه رابقتل برساند و حسین‌قلی‌خان بداند که برادرش کشته شده‌جری‌تر خواهد شد . کریم‌خان‌زندگفت بدیهی‌است‌که وقتی گروگان را بقتل برسانند آن‌که گروگان داده ناامید و در نتیجه جری‌تر خواهد شد . میرزا جعفـر گفت‌ای‌شهریار زند، بجای‌گروگان ، خودحسین قلی‌خان را بقتل برسان .

مقدمات قتل جهانسوز شاه

درآن‌روز میرزاجعفر ، برای اولین‌بار فکر قتل حسین‌قلی‌خان (جهانسوز شاه) را درکریم‌خان زند بوجود آورد . ازآن ببعد ، قدرت جهانسوز شاه درشمال ایران وسعت

بهم رسانید وبرادر آقا محمدخان قاجار ، روی مازندران و گیلان دست انداخت و چون دارای یك نیروی دریائی کوچك بود که بتدریج قوی‌تر می‌شدتوانست برسواحل شمال ایران ازدربندتاخلیج قره‌بغازنظارت نماید . مناطق مازندران وگیلان، در آن‌عصر ازنظر بازرگانی دارای اهمیت بود و سوداگران شمال ایران باروسیه تجارت میکردند و برنج و ماهی‌و مرکبات و ابریشم بمقدارزیاد از مازندران و گیلان بروسیه صادر میگردید وحسین قلی‌خان برای این که درآمد داشته باشد برصادرات مناطق شمال ایران وهمچنین‌برواردات آن‌مناطق عوارض وضع کرد . درآن‌موقع از روسیه دوکالای اصلی وارد ایران میشد یکی پارچه‌های پشمی که بطور ترانزیت از باطوم‌و بادکوبه میگذشت و وارد بنادر شمال ایران میگردید (وآن پارچه‌ها ازاروپا میآمد) و دیگری پوست‌های گرانبها برای لباس که مستقیم از روسیه وارد ایران می‌شد و در روسیه هنوز صنایع جدید آن قدر توسعه نیافته بودکه‌تولیدات صنعتی روسیه وارد‌ایران‌شود . کریم‌خان‌زند چندبار درصدد برآمد که‌بدست‌حکام‌محلی جهانسوزشاه را از پادرآورد ولی‌از عهده‌برنیامد وهربارجهانسوزشاه برحکام محلی غلبه‌کرد و دوبار تهران‌را هم‌مورد تهدید قرارداد ولی‌مبادرت‌بحمله‌ننمود . وقتی کریم‌خان زندمتوجه شدکه‌نمیتواندجهانسوزشاه را باجنك‌ازپادرآوردعزم کرد که توصیه وزیرخود میرزاجعفر رابکار بندد وجهانسوز شاه رابه‌قتل‌برساند . کریم‌خان‌زند در آغازبفکر افتادکه‌حسین‌قلی‌خان رابدست یکی‌از افراد طائفه (یوخارباش) بقتل برساند . ولی بزودی ازآن تصمیم منصرف گردید چون دانست که دشمنی دیرین دوطایفه مبدل بدوستی و اتحاد شده و دوطایفه موافقت کرده‌اند که حسین‌قلی‌خان شاه‌باشد و کمال‌علی بیك کلانتر هردو طائفه .

مورخین دوره قاجاریه راجع به‌توطئه قتل حسینقلی‌خان جهانسوز شاه روایات مختلف نوشته‌اند و هرمورخ، توطئه قتل جهانسوز شاه‌را یك‌جور ذکرنموده‌است. درکتب مورخین دوره قاجاریه تاریخ قتل‌حسین قلی‌خان ثابت نیست و در مورد روز قتل و ماه وسال‌آن اختلاف وجوددارد .

بعضی‌ازمورخین‌دوره‌قاجاریه‌نوشته‌اندکه‌مامورین‌قتل‌حسین‌قلی‌خان جهانسوزشاه، در شیراز ازطرف (کریم‌خان‌زند) انتخاب شدند و برخی نوشته‌اندکه‌کریم‌خان زند ، مردی باسم(علیخان‌دولو) را باپول زیاد و اختیار تام باسترآباد فرستاد تااین که به‌بهانه‌خریدن ابریشم درآنجا سکونت‌کند و چندنفررا برای قتل‌حسین‌قلی‌خان اجیر نماید . تنها چیزی که درکتب‌مورخین دوره قاجاریه ، راجع به‌قتل‌حسین‌قلی‌خان متحدالشکل می‌باشد این‌که قاتل حسین‌قلی‌خان ترکمان بوده‌است . اما در مورد طائفه‌قاتل هم‌اختلاف موجود می‌باشد. بعضی ازمورخین‌نوشته‌اندکه‌قاتل حسین‌قلی‌خان یك ترکمان از طائفه (کوکلان) بوده است‌و بعضی دیگروی‌را از طائفه‌یموت دانسته‌اند . شاهزاده‌فرهادمیرزا معتمدالدوله‌که از شاهزادگان دانشمند و لایق‌وبرجسته قاجاریه‌بوده درکتاب‌خودنوشته است که‌حسین‌قلی‌خان جهانسوزشاه را سه‌تن ازترکمانان طائفه یموت‌بقتل رسانیده‌اند . سرهنك (گولداسمیت) انگلیسی که‌دراین‌سرگذشت چندبارازنوشته‌هایش استفاده‌کرده‌ایم راجع‌به‌قتل‌جهانسوزشاه

چنین مینویسد. بعد ازاین‌که کریم‌خان زندمتوجه شدکه‌نمیتواندبرحسین‌قلی‌خان‌جهانسوز شاه‌غلبه‌کند مگراین‌که یك‌قشون بزرك‌گرد بیاورد و کرورها خرج‌آن‌قشون نمایدو خود بهاسترآبادبرود تصمیم‌گرفت که‌برای نابود کردن‌جهانسوزشاه‌آدم‌کش‌اجیرنماید . علاوه برلزوم مصرف‌کردن‌کرورها پول ، برای‌بسیج‌کردن یك‌قشون بزرك واعزام آن‌به‌استرآباد دوعلت دیگرمانع ازاین‌شدکه پادشاه زندبرای سرکوب‌کردن حسین‌قلی‌خان‌جهانسوزشاه مبادرت بیك‌قشون‌کشی‌بزرگ‌کند. اول‌اینکه‌پادشاه‌زندبیماربود ونمیتوانست‌خودفرماندهی آن‌قشون رابرعهده بگیرد و باسترآباد برود وفکرمیکردکه دیگری ازعهده‌اداره آن‌قشون بطوری‌که‌فاتح شود برنمیآید . دوم‌این‌که‌کریم خان‌زند میدانست‌که جهانسوز شاه دارای یك‌نیروی‌دریائی نیزهست واگردراسترآباد ومازندران یاگیلان‌کار رابراوسخت گیرد می‌تواند سوار برکشتی‌شود وخودرا نجات‌بدهد . این بودکه مصمم‌شد وی را بـه قتل برساند تااین‌که‌خسارات هنگفت قشون‌کشی‌را (آنهم در جنگی که فاتح شدن در آن قطعی نیست) تحمل‌ننماید . لذا (علیخان‌دولو) را احضارکردو باوگفت هرقدر پو ل‌بخواهی بتو میدهم مشروط براین‌که حسین‌قلی‌خان را معدوم‌کنی . آنگاه پادشاه‌زند این‌طور اظهار کرد . وقتی وارد استراباد شدی خود را یك بازرگان معرفی‌کن که برای خرید ابریشم آمده است .

(گولداسمیت) انگلیسی میگوید این‌موضوع میرساندکه علی‌خان دولو را در استرآباد نمی‌شناخته‌انددرصورتی‌که(دولو)ها در استرآباد سرشناس بوده‌اند و لابـد سرشناس نبودن (علی‌خان دولو) در استرآباد جنبه استثنائی داشته است .

کریم‌خان‌زند به‌علی‌خان دولو گفت من‌یقین دارم‌که حسین‌قلی‌خان در استرآبـاد یامازندران یا گیلان دارای دشمن است و محال میباشد آن جوان که عده‌ای کثیر را در جنگها بقتل‌رسانیده درآن‌نواحی دشمن نداشته‌باشد وتوبعداز این‌که دراسترآباد سکونت کردی باید بفهمی‌که دشمنان حسین‌قلی‌خان‌که هستند . بعد از این‌که دشمنان او را پیدا کردی بآنها پول‌بده تاحسین‌قلی‌خان رابقتل برسانند وبآنان بگوکه بعدازقتل حسینقلی‌خان انعامی شایان نیز دریافت خـواهند کـــرد . تـو میتوانـی ، افـراد عادی را هم باپول ماموررقتل حسین‌قلی‌خان بکنی امــــا معلـوم نیست آنها دستور تو را بمـوقع اجـرا بگذارند و ممکن است پول را از تـوبگیرنـد و از قتل دشمن‌من خودداری نمایند. اما اگرکسی را پیداکنی‌که نسبت به‌حسین‌قلی‌خان کینه داشته باشدو او را اغوابقتل دشمن من نمائی وپول‌هم‌بدهی ، حسین‌قلی‌خان را خواهد کشت تاآتش کینه خودرا فروبنشاند .

علی‌خان دولو بعد از دریافت مقداری پول راه استرابادرا پیش‌گرفت و باکسوت بازرگانان واردآنجاشد و بعنوان این‌که برای‌خرید ابریشم آمده شروع به‌تحقیق و کنجکاوی کردوبعداز چندی‌شنیدمردی ترکمان ازطائفه کوکلان موسوم به (آرتق) باحسین‌قلی‌خان دشمن است . علی‌خان دولو بعنوان‌این‌که‌میخواهد ازآرتق قالیچه‌هـــای ترکمانی خریدار ی‌نماید، سراغ (یورت) او را گرفت و بسوی‌خانه‌اش رفت وبرای این که اعتماد آن مرد را جلب نماید چندقالیچه از وی خریداری کرد و بهای آن را پرداخت

وگفت چون وسیله‌حمل آن‌فرش‌هارا نداردخود (آرتق) چند روز دیگر آنها را باسترآباد بیاورد و منظورعلی‌خان دولو این‌بودکه آرتق را از محیط طائفه‌اش دور کندو دراسترآباد راجع به‌قتل حسین‌قلی‌خان باوی مذاکره نماید . بعد از این‌که آرتق باقالیچه‌ها وارد خانه علی‌خان دولو شد صاحب‌خانه از وی‌خواهش کردکه دوسه روزدر خانه‌اش‌بماند و رفع خستگی کند وآنگاه به‌یورت‌خود بازگردد . درایامی که‌آرتق درخانه علی‌خان دولوبود ، آن‌مرد ازوی راجع بروابطش با حسین‌قلی‌خان تحقیق‌کرد و معلوم شدکه‌حسین‌قلی خان درجنك برادر و پسرجوان آرتق را کشته است ومردترکمن میگفت اگرعائله من بدون سرپرست نمیماند من‌حسین‌قلی خان را به‌قتل میرساندم ولو میدانستم که بعد از قتل اومرا قطعه قطعه خواهند کرد .

علی‌خان‌دولو گفت من‌شنیده بودم‌که دریورت‌های ترکمانان ، اداره معاش‌خانواده را زن‌ها برعهده‌دارند و آنهافرش میبافند و بفروش میرسانند و معاش‌خانواده را اداره می‌کنند. (آرتق) گفت معاش هیچ‌خانواده ترکمانی‌ازراه بافتن‌و فروش‌فرش اداره‌نمی‌شود و فرش برای خانواده‌های ترکمانی ، مدد معاش است و معاش ترکمانان از راه پرورش دام و دربعضی ازجاها از راه زراعت تامین‌میگردد. ولی‌من‌امروز ، دام‌ندارم تا این‌که بعداز مرگم ، عائله‌ام بدون‌وسیله معاش‌نمانند . علی‌خان‌دولوگفت اگرکسی پیدا شود بتوپول‌قابل‌توجه بدهد تااین‌که بتوانی‌گوسفند و اسب خریداری‌کنی و برای خانواده‌ات بگذاری حاضر هستی‌که‌انتقام خود را ازحسین‌قلی‌خان بگیری . آرتق گفت‌اگرمن‌بتوانم برای عائله خودچیزی‌باقی بگذارم که آنها بعد ازمن بدون وسیله معاش نباشند ، بطورحتم حسین قلی‌خان را خواهم‌کشت چون یگانه آرزوی من‌این است که‌قاتل پسر و برادرم را بقتل برسانم . علی‌خان دولو گفت من بتو پول میدهم که گوسفند و اسب خریداری کنی‌و برای خانواده‌ات باقی بگذاری. آرتق‌پرسید برای‌چه‌توبمن پول میدهی که گوسفندواسب خریداری‌کنم ؟ علی‌خان دولو گفت برای این‌که من هم مثل تو دشمن حسین‌قلی‌خان‌هستم ولی‌جرئت و رشادت تورا ندارم تابتوانم او را به‌قتل برسانم . آرتق از او پرسیدکه‌علت دشمنی تـــو بـــاحسین قلـــی خـــان چیست ؟ علـــی خـــان دولو گفت علت خصومت من با او همـــان علت است که تو را دشمن وی کـــرده و حسین قلی‌خـــان عـــده‌ای از خویشاوندان مرابقتل رسانیده است. آرتق پـــرسید تو که هستی که حسین قلـــی خـــان عده‌ای از خویشاوندانت را بقتل رسانیده‌است. علی‌خان جواب داد من یك دولوهستم . همین جواب برای اقناع آرتق ساده دل کافی‌بود زیرا اوهمین‌که دانست که‌میزبان وی یك دولومی‌باشد بوی حق داد که دشمن حسین‌قلی‌خان باشد .

همان روز ، آرتق و علی‌خان دولو سوگند یاد کردند که راز خود رابهیچ کس بروز ندهند وحتی زن خود را شریك آن راز ننمایندو علی‌خان دولو مبلغ پنج‌هزارتومان پولزر به‌آرتق دادکه صرف خرید گوسفند و اسب کند . مرد ترکمان گفت اگر من تمام این پول را صرف خریداری گوسفند و اسب‌نمایم سبب حیرت همه خواهد شد و درصدد برمیآیند بفهمند که چگونه من‌ناگهان ثروتمندشدم وتوانستم تعدادی زیاداسب وگوسفند

خریداری کنم . لذا یك قسمت از این پول را اسب و گوسفندخواهم خرید و قسمتی دیگر راتزد زنم خواهم گذاشت که بعداز من، اسب و گوسفندخریداری نماید. علی‌خان‌دولو گفت توسعی کن طوری حسین‌قلی‌خان را بقتل برسانی که‌خودکشته نشوی و اگرزنده بمانی ، من پنج هزارتومان دیگر بتو خواهم داد مشروط بر اینکه حسین‌قلی‌خان کشته‌شده باشد. آرتق قدری فکر کرد و گفت‌مگرتو نمیخواهی بعد از قتل حسین‌قلی‌خان پنج‌هزار تومان دیگر بمن بدهی ؟ علی‌خان‌دولو گفت‌همینطور است . آرتق گفت‌اگر من بعد از قتل حسین قلی‌خان زنده‌ماند، خود پنج‌هزار تومان را از توخواهم گرفت واگر زنده نماندم توآن را بزنم بده. علی‌خان‌دولو برهوش‌آن مردترکمان‌آفرین‌گفت و قول داد که‌بعداز قتل حسین‌قلی‌خان اگر آرتق زنده‌نماند پنج هزارتومان دوم را بزوجه‌اش بپردازد و آنگاه آرتق با پنج هزار تومان زر عازم حرکت شد و گفت پانزده روز دیگر مراجعت خواهم کرد .

بعداز پانزده روز (آرتق) مراجعت‌کردو به‌علی‌خان‌دولو گفت‌که قسمتی ازپولی راکه ازوی‌دریافت‌کرده بود بمصرف خریدن اسب و گوسفندرسانید و قسمت دیگر راهم به زوجه‌اش داد و باوسپرد که هرگاه وی‌از سفر مراجعت نکرد‌آن پول‌را سرمایه‌کند و مبلغ پنج هزار تومان هم از علی خان دولو دریافت نماید وبرسرمایه‌اش‌بیفزاید و از فرزندان کوچکش نگاه‌داری نماید تااین‌که بسن رشد برسند و بتوانند معاش خود را تامین نمایند . علی‌خان دولواز اوسئوال‌کردزنت ازتونپرسیدکه‌کجامیخواهی‌بروی وبچه‌مناسبت‌میگوئی که‌مراجعت‌نخواهی‌کرد. آرتق گفت‌زن‌های‌ترکمان‌از شوهران‌خود ازاین‌سئوالات نمیکنند. آنهامیدانند هرمردکه‌بسفرمیرود ممکن است مراجعت‌ننمایدو فقط ازیك‌جهت‌اضطراب‌دارند وآن این‌که شوهر مراجعت ننماید و فرزندانشان بدون وسیله معاش بمانند اما اگرفرزندان وسیله معاش داشته باشند از عدم مراجعت شوهر، خیلی غمگین نمیشوند . علی خان‌دولو پرسید آیا اکنون آماده هستی که‌انتقام خود و مرا ازحسین‌قلی‌خان جهانسوزشاه بگیری ؟ آرتق‌گفت بلی. (علی‌خان دولو) اظهارکرد بطوری‌که من شنیده‌ام‌حسین‌قلی خان بسوی (سرخ‌دشت) رفته و شاید ده پانزده روزدرآنجا بماند . آرتق‌گفت من‌هم‌بسرخ‌دشت خواهم رفت . علی‌خان‌دولو پرسید آیا سرخ‌دشت را می‌شناسی ؟ آرتق‌گفت آنجارا مثل‌یورت خود بخوبی میشناسم . علی‌خان دولو اظهارکرد من از این‌جهت این سئوال را ازتوکردم که‌اگر سرخ دشت رابخوبی نشناسی ازلحاظ‌گرفتن انتقام ما دوچار اشکال‌خواهی‌شد.ولی‌آرتق علی‌خان‌دولو را مطمئن‌کردکه وی(سرخ‌دشت) رابخوبی می‌شناسد و میداند که چگونه ازحسین‌قلی‌خان انتقام بگیرد . علی‌خان‌دولو گفت تو بعد ازاین‌که وارد سرخ‌دشت شدی بایدمستمسك‌داشته‌باشی و دیگران حضورتورادرآنجاعادی‌ببینند . آرتق گفت‌حضوریك ترکمان باچندقالیچه در هرنقطه ازاستراباد عادی است زیرا همه میدانندکه وی‌آمده تا قالیچه‌های خود را بفروشد . در شمال ایران دوسرخ‌دشت معروف و شاید چندسرخ‌دشت غیرمعروف وجود داشت . سرخ‌دشت‌های معروف یکی‌در مازندران‌بود ودیگری دراسترآباد وسرخ‌دشت‌استرآباد،ییلاق بشمارمیآمد وحسین‌قلی‌خان جهانسوز شاه گاهی بآنجامیرفت

ویك‌نوع‌آهورا که حدفاصل‌بین‌آهوی ظریف‌ایران وآهوی‌تنومند ختن‌بودشکارمیکرد. امروزنسل‌جانورمزبور دراسترآباد منقرض گردیده‌ولی درآن‌موقع، هنوزآن‌نوع آهو، در سرخ‌دشت یافت میشد. آقامحمدخان قاجار بعداز این‌که بسلطنت رسیدبرای جلوگیری از انقراض نسل‌جانوران‌صحرائی استرآباد وبخصوص‌آهو، تمام‌منطقه استرآبادراقرق‌اعلام کرد وبظاهرکسی‌غیر از او، وبرادرزاده‌اش (خانباباخان‌جهانبانی) که بعد فتحعلیشاه‌شد نمی‌توانست درآنجا شکارکند. ولی حتی قدغن آقامحمدخان‌قاجار نتوانست از انقراض نسل‌آهوی مزبور جلوگیری نمایدزیرا وسیله نظارت وجود نداشت.

آرتق ازعلی‌خان‌دولوخداحافظی‌کرد و راه سرخ‌دشت را پیش‌گرفت. درآنجا کسی از حضورآن مرد ترکمان تعجب نکردزیرا چند قالیچه‌باخویش برده بود تانشان بدهد که برای‌فروش فرش وارد آن دشت شده است. آرتق ضمن این‌که‌قالیچه‌های خود را برای فروش عرضه میکرد دقت مینمود که بفهمد حسین‌قلی‌خان درکجاست، و شب‌ها درچه‌موضع میخوابد. مرد ترکمان فهمید که حسین‌قلی‌خان روزها بشکار میرود و شب درمحلی بنام (تول) که از اسامی محلی بود میخوابد وخوابگاهش درارد‌وگاه وی‌می‌باشد وخیمه‌اش را وسط اردوگاه نصب مینمایند. لذا اونمیتواند هنگام شب‌خود را به‌خیمه حسین‌قلی‌خان برساند و او رامعدوم کند. اما در موقع روز موقعی‌که جهانسوز شاه ازشکار برمیگردد وقبل ازاین‌که برای‌استراحت وارداردوگاه‌شود، رسیدن‌باوآسان‌میباشد. (علی‌خان‌دولو) بعداز رفتن (آرتق) دراسترآبادماندو حساب‌کرد چه‌روزی آن‌مرد ترکمان‌به (سرخ‌دشت) میرسد ودر روزی‌که حدس‌زد (آرتق) وارد (سرخ‌دشت) گردیده از استرآباد رفت. علت‌رفتن علی خان دولو از استرآباد این بودکه اگر آرتق گرفتار شود واو را مورد تحقیق قراربدهند، وی در معرض خطر قرار نگیرد. علی‌خان دولو میدانست که آرتق اگر موفق شود حسین قلی خان را به قتل برساند بعید است که گرفتار نشود. چون حسین قلی خان احتیاط می‌کند وهمواره عده‌ای مستحفظ با وی هستند وشب، نگهبانانش او را در صحرا احاطه مینمایند. آرتق چون خیلی نسبت به‌حسین قلی خان کینه دارد ممکن است دست ازجان بشوید و مقابل چشم نگهبانان، بوی حمله‌ور شود و درهمان لحظه به قتل برسد. اما اگر کشته نشود او را مورد تحقیق قرار خواهند داد و طبق رسمی که درآن عصر، در شرق وغرب، هردو، حکمفرما بود، تبه‌کار را شکنجه مینمودند تا این که همدستان خود را بروز بدهد وبگوید کەمحرك وی‌کیست. علی خان دولو میدانست که اگر آرتق مورد شکنجه قرار بگیرد او را معرفی خواهد کرد وخواهد گفت که علی خان دولو وی را تحریك به قتل (حسین قلی‌خان) نمود و پنج هزار تومان باو پول داد وگفت بعد از خاتمه کار، پنج هزارتومان دیگر باو یازوجه‌اش خواهد پرداخت. لذا شرط رعایت عقل آن است که اوخود را از حوزه حکومت جهانسوز شاه دور کند تا اگر آرتق گرفتار شود او را دستگیر نکنند وبهلاکت نرسانند.

سرهنگ (گولد اسمیت) انگلیسی که این شرح را مینویسد، نتوانسته است کشف کند که آرتق در چه روز تصمیم گرفت که حسین قلی خان را به‌قتل

برساند . اوفقط تاریخ سال را ذکر کرده ، میگوید که حسین قلی خان در سال ۱۷۷۵ میلادی (مطابق با ۱۱۸۹ هجری قمری) کشته شد و باین ترتیب بقتل رسید .
آرتق پس از غروب آفتاب ، ومراجعت حسین قلی خان بهاردوگاه (تول) در سرراه جهانسوز شاه ایستاد . او میدانست که جهانسوز شاه دو سه بار وی را در حالی‌که برسم ترکمانان سوداگر قالیچه‌بردوش داشت دیده و میداند که‌وی میخواهد قالیچه‌های خود را بفروش برساند ولی در آن روز که آرتق می‌خواست حسین‌قلی خان را به قتل برساند ، قالیچه بردوش نداشت وهمین‌که جهانسوز شاه و همراهانش نزدیك شدند آرتق بزبان خود (ترکمانی) فریاد زد ای پادشاه که از شکار برمیگردی چرا بجای شکار رفتن ، دزدها را مجازات نمیکنی که قالیچه های مرا بردند . حسین قلی خان وقتی آن حرف را شنید عنان اسب راکشید و همراهانش نیز اسب‌ها را متوقف کردند و جهانسوز شاه گفت نزدیکتر بیا که بفهمم چه میگوئی ؟ آرتق به جهانسوز شاه نزدیك شد و گفته خود را تکرار کرد . حسین قلی خان از وی پرسید درچه موقع قالیچه‌های تو را دزدیدند ؟ آرتق جواب داد همین امروز. جهانسوز شاه پرسید درکجا دزدیدند ؟ مرد ترکمان با انگشت نقطه‌ای را نزدیك اردوگاه (تول) نشان داد وبرای این‌که بهتر آن نقطه را بنظر جهانسوز شاه برساند به عقب اسب او نزدیك گردید و یك مرتبه خیز برداشت و برپشت اسب یعنی پشت جهانسوز شاه نشست . سرهنگ گولد اسمیت میگوید یك مرد عادی نمیتواند آن‌طور سوار اسب شود آنهم اسبی‌که دیگری‌برآن‌سوار است . ولی ترکمان‌ها ازبرجسته‌ترین سوارکاران جهان هستند ونظیر آنان در اروپا نیست . آنها با یك خیز ، بدون استفاده از رکاب ، برپشت اسب‌قرار میگیرند و با خیز دیگر از اسب فرود میآیند وآرتق برای این‌که سوار براسب جهانسوز شاه شود با یك دست عقب زین اسب او را که برجستگی داشت گرفت و دریك چشم برهم زدن برپشت اسب نشست و کاردی را که تمام ترکمانان برکمربند خود نصب میکنند از غلاف کشید و در ضربت اول ، حلقوم وشاهرك حسین‌قلی‌خان‌را ازجلوبرید و آنگاه ضربت دیگر را بر او فرود آورد . درآن موقع همراهان جهانسوز شاه متوجه سوء قصد آرتق شدند و یکی از آنها با تپانچه آن‌مرد را هدف‌قرار داد و چندنفر با شمشیر به آرتق حمله‌ورگردیدند.

وقتی حلقوم وشاهرگ حسین قلی خان جهانسوز شاه بریده شد عنان اسب از دستش خارج‌گردید وپس از این که‌آرتق هدف گلوله تپانچه قرارگرفت و عده‌ای با شمشیر بوی حمله‌ور گردیدند اسب جهانسوز شاه متوحش شد وچون عنانش آزاد بود بحرکت درآمد و آرتق‌ازپشت اسب برزمین افتاد . حسین قلی خان هم که خون ازشاهرگ بریده‌اش می‌جست سرنگون شد اما چون یك پای او در رکاب گیر کرد ، برزمین کشیده شد واسب وحشت‌زده ، آن جسد را تا ده‌پانزده قدم روی زمین کشید و برد وبعد پای حسین قلی خان از رکاب آزاد گردید واو نیز برزمین قرار گرفت .

همراهان جهانسوز شاه دویدند وحسین قلی خان خون‌آلود را از زمین بلند کردند ولی از وضع رخسار وچشمها دانستندکه کارش گذشته است . همراهان حسین قلی خان جسد آن جوان را روی اسب قرار دادند وبه اردوگاه (تول) بردند وعده‌ای هم‌آرتق راکه‌بقتل رسیده بود به اردوگاه رسانیدند . در اردوگاه آرتق را شناختند وگفتند که وی قالیچه فروش است و چند تن از اهل اردو اسم وی را هــم گفتند .

روز بعد ، جسد حسین قلی خان را باسترآباد منتقل کردند وکنار قبر پدرش (محمد حسن خان اشاقه باش) که گفتیم سرش را در حضرت عبدالعظیم دفن کرده بودند بخاك سپردند .

ولی جسدآرتق را در (تول) بجا گذاشتند ودفن نکردند تا این‌که طعمه مرغان لاشخوار وکفتار گردد .

عمر حسین‌قلی‌خان جهانسوزشاه (طبق نوشته سرهنگ گولداسمیت انگلیسی که تاریخ مرگ او را سال ۱۷۷۵ میلادی مطابق با ۱۱۸۹ هجری قمری دانسته) درموقع مرگ بیست وشش سال بودومدت شش سال حکومت وسلطنت کرد واگر تاریخ قتل او را (بطوری که گفتیم) موقع دیگر بدانند ، طبیعی است که مدت عمر ومدت حکومت وسلطنتش ،تغییر میکند . حسین قلی خان ، جوانی با استعداد بود واگر زنده میماند ، پادشاهی بزرگ میشد . آن دسته ازمورخین دوره قاجاریه که میگویند قاتل حسین‌قلی‌خان جهانسوز شاه آرتق بوده ، کــریم‌خان زنــد را درقتل آن جوان بی‌گناه معرفی میکنند و میگویند که آرتق که با حسین قلی خان دشمنی خصوصی داشت او را کشت وکریم خان زند ، محرك وی نشد . اما دسته دیگر ، ازمورخین دوره قاجاریه اظهار میکنند که آرتق به تحریك کریم خان زند جهانسوز شاه را به قتل رسانیدند . شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله که گفتیم از شاهزادگان دانشمند قاجاریه بوده تردید نداشته که حسین قلی خان جهانسوز شاه بتحریك خان زند کشته شد ولی وی مینویسد که سه مرد ترکمان از طائفه (یموت) او را به قتل رسانیدند . آقا محمد خان قاجار هم یقین داشته که برادرش حسین قلی خان به تحریك کریم خان زند کشته شد زیرا بعد ازاین که بر زندیه مسلط گردید وآنها را قتل عام کرد گفت (انتقام پدرم وخودم وبرادرم را از زندیه گرفتم).

شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله نوشته است که سه مرد ترکمان از طائفه (یموت) حسین قلی خان جهانسوز شاه را در صحرا نــزدیك (فندرسك) به قتــل رسانیدند و در یکی از تواریخ دوره قاجاریه که نویسنده آن (میرزا فضل‌الله شیرازی خاوری) است روز قتل حسین قلی خان جهانسوز شاه ذکر شده و مورخ ، نوشته است که اودر روز بیستم ماه صفر سال ۱۱۹۱ (هجری قمری) کشته شد واین تاریخ دو سال با تاریخی که ما ذکر کردیم تفاوت دارد . یك مورخ دیگر ، ازمورخان دوره قاجاریه موسوم به (ملامحمد ساری) در تاریخ خود مینویسد که حسین قلــی خان جهانسوز شاه را در.روز دوازدهم ماه صفر سال ۱۱۹۲ هجری قمری کشتند و

بین این تاریخ وتاریخ (میرزا فضل‌الله شیرازی خاوری) در روز وسال اختلاف وجود دارد .

علی خان دولو در تهران از خبر قتل حسین قلــی خان جهانسوز شاه مطلع شد و با شتاب خویش را بشیراز نزد کریم خان زندرسانید تا این‌که پاداش خدمت خود را دریافت نماید وشهریار زند وی را حاکم استرآباد نمود . گولد اسمیت انگلیسی نمیگوید که علی خان دولو بعد ازاین که حاکم استرآباد شد ، آیا پنج هزار تومان حق‌الزحمه آرتق را که باید به زوجه‌اش بدهد بآن زن پرداخت یا نه ؟ کسی نمیدانست‌که‌علی خان دولو برای قتل حسین قلی خان ، ازطرف کریم خــان زند ، به آرتق پول داده است چون آرتق کشته شد و حرفی راجع به علی خــان دولو نزد . اما فرمان کریم خان‌زند ، مشعر برنصب علی خان دولو بسمت حکومت استرآباد و سپس خودستائی‌های علی‌خان دولو بمردم فهمانید که او از طرف کریم خان زند ، محرك قتل حسین قلی خان بوده است .

در فرمان کریم خان زند نوشته شده بود (بپاس خدمت بزرگی که عالیجاه علی خان دولو از لحاظ قلع و قمع یکی از بزرگترین دشمنان ما به انجام رسانیده به حکومت استرآباد منصوب میشود). وچون در تاریخ صدور آن فرمان ، غیراز حسین قلی خان جهانسوز شاه ، هیچ یك از دشمنان کریم خان زند معدوم نشده بود استرآبادی ها فهمیدند که علی خان دولو عامل قتل حسین قلی خان بوده و آرتق را آلت دست کرد و بعد خودستائی های علی خان دولو هم راجع باین که او جهانسوز شاه را معدوم کرد مزید اطمینان مردم شد که وی قاتل جهانسوز شاه است . علی‌خان دولو بعدازاین که پاداش خود را ازکریم خان زند دریافت کرد بــا مرتبه حکومت به استرآباد برگشت . تا وقتی که حسین قلی خان جهانسوز شاه زنده بود دوطائفه اشاقه‌باش ویوخاری باش با هم دوستانه بسرمیبردند وگرچه گاهی بین افراد دو طائفه ، اختلاف بوجود میآمد ولی کمال علی بیك که کلانتر بود اختلاف را حل میکرد و کار ، به مناقشه نمیکشید . اما بعد از این که جهانسوز شاه کشته شد کمال علی بیك ازعهده رفع اختلافات افراد دو طائفه برنیامد ومنایبات دو طائفه اشاقه‌باش ویوخاری باش بشکل دوره ماقبل سلطنت جهانسوز شاه درآمد .

علی خان دولو آتش اختلاف بین دوطائفه را دامن میزد تا این‌که بین آنهــا نزاع در بگیرد و طرفین مجبور شوند که بحاکم مراجعه نمایند . سرهنگ گولد اسمیت که این موضوع را نقل میکند مینویسد که شکایت کردن به حاکم استرآباد برای علی خان دولو حکمران آنجا فایده داشت زیرا وی از دوطرف پول میگرفت و پولی که طرفین دعوی بحاکم میپرداختند موسوم بود برسم دیوانی وبرخلاف تصور ما ، جنبه مشروع داشت یا لااقل حاکم تصور میکرد که دارای جنبه مشروع است . هرقدر ارباب رجوع برای شکایت بیشتر میشدند ، حاکم زیادتر استفاده مینمود مشروط براین‌که متداعیین‌ثروتمند باشند و حکام ایران ، شکایت افراد بی بضاعت را محــول

بنوکران خود یاداروغه میکردند . یك‌شب، طائفه اشاقه باش به تحریك علی‌خان دولو حاکم استرآباد به‌قرارگاه طائفه یوخاری باش حمله کردند و دونفر را بقتل رسانیدند و چندنفر مجروح شدند . روز بعد ، طائفه یوخاری باش مبادرت به حمله کرد و چندنفر از افراد طائفه اشاقه باش مقتول و مجروح گردیدند . طرفین منازعه ، بحاکم مراجعه کردند وعلی خان دولو دوطائفه یوخاری باش و اشاقه‌باش را محکوم به‌پرداخت خون‌بها کرد و چون آنها نمیخواستند خون‌بها بپردازند حاکم استرآباد عده‌ای ازبرجستگان دوطائفه را بزندان انداخت .

یکی از نوکران حسین قلی خان جهانسوز شاه که مردی بود به اسم (یوسف) و میدانست که حاکم استرآباد محرك نزاع دو طائفه گردیده تصمیم گرفت که برای گرفتن انتقام آقایش جهانسوز شاه وهم این که حاکم ، باز دوطائفه را به جان هم نیندازد ، علی خان دولو را به قتل برساند . یوسف تصمیم خود را به موقع اجرا گذاشت و یك روز که علی خان دولو سوار بر اسب کنار رودخانه گرگان مشغول گردش بود یوسف که اسب و تفنگ داشت ، حاکم استرآباد را هدف گلوله قرار داد وبا اسب خود گریخت . علی خان دولو راکه مجروح شده بود بشهر منتقل کردند ، ودو روزبعد زندگی را بدرود گفت . سرهنگ گولد اسمیت انگلیسی می‌نویسد ، یوسف قاتل علی خان دولو دستگیر نشد و بعداز قتل علی خان دولو به صحرای ترکمان رفت و تا روزی که آقا محمد خان قاجار بسلطنت نرسید از آن صحرا خارج نگردید و بعد از این‌که آقا محمدخان قاجار وارد استرآباد شد یوسف بحضورش رسید و مورد تفقد قرارگرفت وخواجه تاجدار باو انعام ومنصب داد . بعضی از مورخین دوره قاجاریه در ایران نوشته‌اند که علی خان دولو در دارالحکومه استرآباد کشته شد و قاتل موفق بفرار گردید . با قتل حسین قلی خان جهانسوز شاد چنین بنظررسید که دوران فرمانروائی سران قاجاریه ، سپری گردیده است وخاطر کریم خان زند که گفتیم مریض بود از طرف قاجارها آسوده شد .

آقا محمد خان مرگ کریمخان راپیش‌بینی کرد

در صفحات گذشته اشاره نمودیم که مورخین ایران در دوره قاجاریه ، مرض کریم‌خان زندرا مرض‌سل نوشته‌اند . امروز ، ما مرض سل را بیماری معروف میکروبی میدانیم که در زبان فرانسوی باسم (توبرکولوز) خوانده میشود . دراین‌تاریخ که مامشغول نوشتن این سرگذشت هستیم مرض سل قابل علاج است و دیگرکسی از بیماری سل نمیمیرد مگر این که درمان نکند .

اما در گذشته ، بیماری سل قابل علاج نبود وهرکس مبتلا به آن بیماری میشد زندگی را بدرود میگفت . از قول سقراط نقل میکردند که پزشك مزبور گفته کسی‌که مبتلا به مرض سل میباشد ، اگر بخواهد درمان شود باید ازشهر به جنگل برود ومدتی

طولانی درجنگل بماند ومیوه‌های جنگلی راتناول نماید وآنگاه معالجه خواهد شد. معلوم نیست که این گفته از سقراط است یا ازدیگری و باحتمال قوی گفته یکی از پزشکان‌شرق‌وشاید هندوستان میباشدزیرا دریونان، وطن سقراط، جنگل‌هائی که‌دارای میوه‌های جنگلی‌باشدوجودنداشت تابیمارمسلول‌بآن‌جنگل‌هابرود ومیوه‌جنگلی‌تناول‌نماید تااین‌که‌معالجه‌شود. درنیمه‌دوم قرن نوزدهم میلادی یك‌پزشك فرانسوی بیمارستانی در کشور فرانسه برای معالجه مبتلایان به مرض سل تاسیس کرد وداروی او دربیمارستان مزبور، دوچیز بود اول آفتاب، و دوم غذا های نپخته‌وگفته‌اند که عده‌ای ازبیماران مسلول درآن بیمارستان معالجه شدند. اگر سقراط یا یکی از اطبای هندوستان رفتن به جنگل را برای معالجه مرض سل مفید تشخیص داده باشد، منظورش این بوده‌که بیمار درهوای آزاد زندگی‌کند ودرمعرض تابش آفتاب قرار بگیرد واغذیه خام تناول نماید. امروز در اروپا و آمریکا یك مکتب جدید بهداشتی بوجود آمده که طرفدار خوردن اغذیه خام است.

دانشگاه‌ها ومجامع‌رسمی طبی هنوز نظریه پیروان این مکتب را به رسمیت نشناخته‌اند. اما عده‌ای از دانشمندان، جزو پیروان این مکتب هستند و غذاهای نپخته میخورند و ازسلامتی خود، اظهار رضایت مینمایند و پیروان این مکتب عقیده دارند که تمام امراض اعم از امراض میکروبی، ومرض‌های غیر میکروبی ناشی از غذاهای پخته است. ومرض سرطان را هم ناشی از غذای پخته میدانند ومیگویند آدمی اگر غذای خام تناول نماید بطورمتوسطدوقرن‌زنده‌خواهدماند. وقتی‌ازآنهامیپرسیدچرا جانوران که‌غذاهای‌خام‌میخورند دوقرن‌زنده‌نمیمانند میگویند سلول‌های بدن جانوران بمرحله‌تکامل سلول‌های‌بدن‌انسان نرسیده‌ودردستگاه خلقت، انسان‌کامل‌ترین‌نوع‌جانوران است وسلول‌های بدن انسان از طرف طبیعت طوری آفریده شده که باید با غذاهای خام تغذیه شود وغذاهای پخته سلول ها را مسموم میکند وبیماری های گوناگون بوجود میآورد. اینان میگویند هرنوع بیماری، بوسیله خامخواری قابل علاج است وحتی بیماری سرطان که در این عصر، هنوز داروی معالجه آن را نیافته‌اند از این راه قابل مداوا میباشد و هرگاه بیمار سرطانی، خوردن اغذیه پخته را ترك کند و فقط غذای خام تناول نماید درمان خواهد شد. ما نظریه پیروان مکتب خامخواری را نیازموده‌ایم ونمیتوانیم بگوئیم که دعوی آنها صادق است یا نه؟ ولی میدانیم که در اروپا وآمریکا عده‌ای از مردم که بین آنها از دانشمندان هم دیده میشوند طرفدار مکتب خامخواری هستند و غذای پخته نمیخورند و از مختصات آنها این است که ساعات صرف غذا ندارند ودرهرساعت از روز یا شب، اگر احساس گرسنگی کنند غذا میخورند وبهراندازه که اشتهایشان اقتضا کند غذا میخورند ومیگویند اگر انسان خام‌خوار باشد، تداخل درصرف غذا، سلامتی بدن را متزلزل نمیکند زیرا طبیعت، جانوران واز جمله انسان راطوری ساخته، که درهرساعت از روز و شب، بهراندازه که اشتهایشان می‌طلبد غذای خام بخورند.

در دوره‌ای که تاریخ سرگذشت ما است مرض سل نه در شرق قابل علاج بود نه در اروپا . امروز کسی که مبتلا به مرض سل می‌باشد معالجه می‌شود و ممکن است عمر طولانی کند اما درآن دوره ، مسلول چون معالجه نمی‌شد عمرطولانی نمیکرد و دردوره جوانی زندگی را بدرود میگفت . اما کریم خان زند که مورخین ایران بیماری وی را سل نوشته‌اند عمر طولانی کرد . همه میدانند که بیماری سل از بیماری هائی است که در دوره کودکی یا جوانی عارض انسان میشود وکسانی که از نیمه عمر بگذرند مبتلا به مرض سل نمیشوند مگر خیلی بندرت . کریم خان زند حتی بعدازاین که بسن پنجاه سالگی رسید بیمار نبودکه گفته شود بمرض سل دوچار گردید وبعدازسن پنجاه هم احتمال مبتلاشدن به‌مرض سل ، به‌قدری ضعیف است‌که میتوان گفت درهریکصد هزار نفر که به سن پنجاه سالگی میرسند فقط یك نفر ممکن است که به‌مرض سل دوچار گردد یعنی پزشکان این‌طور میگویند .

مورخین ایرانی آثار مرض کریم خان زند را ننوشته‌اند که ما بتوانیم ازآن آثارپی بمرض وی‌ببریم. ولی میتوانیم بگوئیم که‌مرض کریم‌خان‌زند مرض‌سل، بآن‌مفهوم که ماامروزمیشناسیم نبوده‌بلکه مرض‌دیگرداشته است واطبای قدیم ایران امراض‌کبدی و صفراوی وکلیوی را هم بطور اعم سل میخوانده‌اند . آقا محمد خان قاجار در شیراز مجاز بودکه وارد حرم‌کریم‌خان زند شود زیرا خواجه بشمارمیآمد وزن‌های کریم خـان زند ، خود را مقابل وی نمی‌پوشانیدند وازاین گذشته ، عمه‌اش یکی از زن‌های کریم خان زند بود . کریم خان زند درماه های آخر عمر ، بیشتر اوقات خود را درحرم میگذرانید وآقا محمد خان قاجار که به حرم او میرفت واز زوجه کریم‌خان هم کسب اطلاع مینمودمی‌فهمید که وضع مزاجی‌شهریار زنـد وخیم است و چـون سالخورده هم می‌باشد فوت‌خواهد کرد .

درسال ۱۱۹۱ هجری‌قمری مطابق با سال ۱۷۷۷ میلادی درروزی که مورخین شرقی وغربی مشخص نکرده‌اند آقا محمد خان قاجار ، یکی ازنوکران خود موسوم به (تورگو) راکه مردی بود باهوش وبا احتیاط فراخواند و نامه‌ای نوشت وبا مبلغی پول باو داد و گفت این نامه را باسترآباد ببر و به (عباس‌قلی‌بیك اشاقه‌باش) تسلیم کن . من دراین نامه ، نوشته‌ام که وی چه باید بکند ولی برای احتیاط بتو میگویم که اگرنامه من بدستش نرسید وتومجبور شدی این نامه را بخوری که بدست عمال کریم خان زند نیفتد باو بگو به (نشانی سربریده محمدحسن خان) هـرچه زودتـر با عده‌ای ازسران طائفه اشاقه‌باش براه بیفتد وخود را به تهران برساند ودر کرسی بلوك ورامین درتهران‌سکونت کند تا این‌که خبر ثانوی من باو برسد . لابد تو نشانی (سربریده محمد حسن خان) راکه سرپدرم بود فراموش نمیکنی واگر تو این نشانی را به (عباس‌قلی‌بیك‌اشاقه‌باش) بدهی او خواهد فهمید که هـرچـه تـو باو میگوئی پیغامی است که من برایش فرستاده‌ام . باو بفهمان که‌مرگ کـریم‌خان زند نزدیك است وهمین که کریم خان زندگی را بدرود گفت‌من‌خود را به تهـران

و ورامین خواهم رسانید وعباسقلی بیك و همراهانش باید طوری‌مجهز باشند که وقتی من وارد تهران و ورامین شدم بتوانند بمن کمك کنند . به عباسقلی بیك بگو که اگر با عده‌ای کثیر از طائفه ما وارد ورامین شود تولید سوء ظن‌خواهد کرد و در مدد برمیآیند بفهمند که آنها برای چه به‌ورامین آمده‌اند . اما اگر با عده‌ای از مردان زبده ولی کم به‌ورامین بیاید وبگویند که برای خریداری زمین آمده‌اند، تولید بدگمانی نخواهد کرد . چون در ورامین ، همواره، زمین برای فروش هست وکسانی که بخواهند زراعت کنند ازآن اراضی خریداری مینمایند . عباسقلی بیك باید بداند قبل از این‌که با عده‌ای ازمردان زبده از استرآباد بطرف تهران براه بیفتد باید بمردان طائفه اشاقه باش‌بگوید که دست وپای خود را طوری جمع کنند که به محض دریافت خبری ازمن بتوانند بطرف تهران حرکت نمایند یا بهرنقطه دیگر که من میگویم بروند .

(تورگو) از شیراز براه افتاد تا این‌که خود را به استرآباد برساند ونامه آقا محمد خان قاجار را به عباسقلی بیك اشاقه باش بدهد . در زمانی که آقا محمد خان قاجار رئیس‌طائفه اشاقه باش به جای پدر حکمران استرآباد بود خیلی به عباسقلی بیك اشاقه باش کمك ومحبت کرد وآن مرد خود را مدیون آقا محمد خان قاجار میدانست و بعد از اینکه آقا محمد خان خواجه شد ، وتغییرشکل داد، عباسقلی بیك‌اشاقه‌باش دست‌از طرفداری آقامحمدخان قاجار برنداشت وهرموقع که‌مقتضی بودمیگفت اگرپسرارشد محمدحسن‌خان درجنك مجروح‌میشد،وصورتش براثر جراحت جنگ تغییرمیکرد وزشت‌میگردیدآیا ماباید منکراسم ورسم‌اوبشویم‌وبگوئیم که‌اوپسرارشد محمد حسن خان نیست . آقا محمدخان هیچ نقص نداردجزاین‌که شکل‌صورتش‌تغییرکرده ودارای زیبائی سابق نیست و درعوض ازحیث عقل و علم ، کم نظیر میباشد .

ما نمیدانیم‌که اگر آقا محمد خان قاجار به عباسقلی بیك اشاقه‌باش کمك نمیکرد آن مرد حاضر بود که ازخواجه قاجار طرفداری نماید یا نه ؟ قدرمسلم این است که بعدازاین که حسین قلی‌خان باسم جهانسوزشاه ، پادشاه شمال ایران شد سران طائفه اشاقه‌باش آقا محمد خان قاجار را فراموش کردندوتنها کسی ازآنهاکه از وی یاد میکرد عباسقلی بیك بود وپیوسته میگفت که آقا محمد خان پسرارشد محمد حسن خان است واحترامش برما واجب می‌باشد خاصه آنکه عالم هم می‌باشد .

بعد ازکشته شدن جهانسوزشاه بطوری که‌گفتیم بین دوطائفه اشاقه‌باش‌ویوخاری‌باش اختلاف بوجود آمد ومردی که کلانتردوطائفه بود ازنظرافتاد وهریك ازآن دوقبیله دارای رئیس جداگانه شدند ودرطایفه اشاقه‌باش ریاست به عباسقلی بیك تعلق‌گرفت واوچون طرفدار آقا محمد خان بود سران طائفه را با خواجه قاجارموافق‌کرد وهروقت شخصی میگفت‌که آقا محمد خان خواجه است ونیروی مردی ندارد عباسقلی بیك جواب میداد که یك پادشاه باید علم وعدالت ولیاقت داشته باشد وما به نیروی مردی اوکاری نداریم وروزی‌که نامه آقا محمد خان قاجاربتوسط (تورگو) بدست عباسقلی بیك اشاقه‌باش رسید . سران طائفه با تبلیغ عباسقلی بیك موافق بودندکه خواجه تاجداررا مثل‌پدر و

برادرش ، پادشاه خود بدانند وبدون تردید عباسقلی بیك ازعوامل موثرسلطنت آقا محمد خان قاجاربوده وشاید بهمین جهت مورخین دوره قاجاریه تعمد داشته‌اندکه اورا گمنام بگذارند که مبادا چنین تصورشودکه آنها میخواهند ازارزش ولیاقت آقامحمد خان بکاهند ومنکرنبوغ وی شوند ونخواهند بپذیرندکه آقا محمد خان فقط با نیروی خود بسلطنت رسید .

درهرحال آقا محمد خان قاجاردرشیراز مطلع شدکه عباسقلی بیك اشاقه‌باش و عده‌ای ازسران طائفه ، وارد ورامین شده‌اند ومنتظرندکه ازوی خبری بآنها برسد . آقا محمد خان قاجار،که دائم از وضع مزاج کریم خان زند کسب اطلاع میکرد و خبرهای دست اول به دست میآورد زیرا گفتیم که وارد حرم کریم خان زند میشد ، اطلاع حاصل نمودکه پاهای شهریارزند ورم‌کرده‌واونمیتواند راه برود . آیا ورم پاهای کریم خان زند علامت این بودکه وی مرض‌کبدی داشت وشاید مبتلا به تشمع‌کبد بوده است ؟ این یك فرض بیش نیست وازروی همین یك علامت نمیتوان‌گفت‌که وی ازتشمع‌کبد رنج میبرده است . پزشکان معالج‌کریم خان زند هم طبق معمول سکوت میکردند وراجع به بیماری خان زند چیزی برزبان نمی‌آوردند جزاین‌که بیماری او خفیف است ومعالجه خواهد شد . ولی آقا محمد خان قاجارمیدانست‌که شهریارزند معالجه نخواهدگردید .

فرار آقامحمدخان بتهران

روز دهم ماه صفر سال ۱۱۹۲ هجری قمری (مطابق با سال ۱۷۷۸ میلادی) آقا محمد خان قاجار مطلع شدکه کریم خان زند درشرف نزع میباشد ودرآن روزوجه نقد واسلحه خود را که درشیرازداشت برداشت وباتفاق دونوکرخود موسوم به تورگو و (ظاهر) بعنوان شکارازشیرازخارج‌گردید . چون خواجه قاجارزیاد بشکارمیرفت کسی ازرفتن وی برای صید حیرت نکرد . ولی آقا محمد خان ازحدود شیراز دورنمیشد و درحومه شهر،گردش میکرد ودائم ازوضع شهرکسب اطلاع مینمود وگاهی تورگو را برای‌کسب اطلاع میفرستاد وزمانی ظاهر را . آقا محمد خان قاجارمیدانست‌که اگرکریم خان زند زندگی را بدرود بگوید ، دروازه‌های شیراز را خواهند بست تا این‌که کسی نتواند خبر مرگ شهریار زندرا بگوش دیگران برساند. این‌مسئله‌درکشور های شرق‌جزو سنت بود وعقیده داشتندکه صلاح نیست خبرمرگ یك زمامدار، با سرعت بگوش مردم برسد زیرا سبب خواهد شدکه گردنکشان سربلند کنند وناامنی حکمفرماگردد وخبر مرگ یك زمامدار را هنگامی به اطلاع مردم میرسانیدندکه جانشین وی تعیین شده باشد وزمام اموررا بدست بگیرد .

روزدهم ماه صفرکه آقا محمد خان قاجاربرای شکارازشهرخارج شد تصورمیکرد که‌کریم خان زند تا آن شب یا روزبعد زندگی را بدرود خواهدگفت . ولی هردفعه

که نوکرانش برای تحقیق میرفتند یا این‌که خود آقا محمد خان قاجاردرصدد تحقیق برمیآمد میدیدکه وضع شهرشیرازعادی است ودروازه‌ها بازاست ومسافرین وقوافل داخل و خارج میشوند ومیفهمیدکه‌کریم خان زند زنده میباشد .

بعد ازاین‌که حسین قلی خان جهانسوزشاه بقتل رسید ، عده‌ای ازخویشاوندان آقا محمد خان قاجار بعنوان‌گروگان ، به شیرازاعزام‌گردیدند وآقا محمد خان قاجارقبل ازاین‌که ازشیرازخارج شود به خویشاوندان خود سپردکه بعد ازفوت‌کریمخان‌زند ازشهر خارج شوند و در محله (شاه‌میرعلی‌بن‌حمزه) به‌او ملحق‌گردند . درآن محله مردی بود باسم (رضاخان قاجار) که ازدوستان دانشمند آقا محمد خان بشمارمیآمد ، وخواجه قاجار گاهی میهمان او میشد و زمانی رضاخان قاجار درشیراز درخانه آقامحمدخان بسر میبرد وچون هردواهل فضل بودند ازصحبت هم لذت میبردند . خواجه قاجاربخویشاوندان خود که درشیرازگروگان بودندگفت بعد ازاین‌که‌کریم خان زند فوت‌کرد حواس زندیان طوری پرت میشودکه هیچ‌کس درفکرشما نخواهد بود وشما میتوانید بدون این‌که‌کسی ممانعت کند یا متوجه خروج شما شود ازشهرخارج‌گردید ودرمحله شاه میرعلی بن‌حمزه بمن ملحق شوید وبرای مزید احتیاط به تنهائی از شهر خارج شوید نه با یکدیگر . آقا محمد خان قاجار وقتی آن توصیه را به خویشاوندان خودکرد متوجه نبودکه ابوالفتح خان زند حاکم شیرازمراقب خویشاوندان وی میباشد وازخروج آنها ممانعت‌خواهدکرد . دربین امیرزادگان اشاقه باش ، یعنی آقا محمد خان قاجاروخویشاوندانش که درشیراز بسرمیبردند فقط آقا محمد خان قاجارمجازبودکه برای شکار وگردش ازشهرخارج شود وسایرامیرزادگان اشاقه‌باش مجازنبودندکه ازشهرقدم بیرون بگذارند وکریم خان زند چون هرگزازآقا محمد خان قاجار (بظاهر) رفتاری برخلاف انتظارندید اورا برای خارج شدن ازشهرآزادگذاشت . ولی امیرزادگان دیگر، چون با جهانسوزشاه موافقت کرده ، یاغی شده بودند ، مقصربشمارمیآمدند وکریم خان زند بآنها اجازه خروج از شیرازرا نمیداد . با این‌که آقا محمد خان قاجارآزاد بودکه برای شکار وگردش ازشیراز برود اگرابوالفتح خان زند حاکم شیراز، پیش بینی میکردکه کریم خان زند بزودی خواهدمرد، ازخروج آقامحمدخان قاجار ممانعت مینمود. ولی روز دهم ماه صفر که آقا محمد خان قاجارازشهرخارج شد ابوالفتح خان زند پیش بینی نمیکردکه‌کریم خان زند بزودی بمیرد چون ازوضع‌مزاج شهریارزند ، مثل آقا محمد خان قاجاراطلاع صحیح نداشت . حاکم شیرازخبرهای مربوط‌بوضع مزاجی‌کریم خان زند را ازپزشکان دریافت مینمود وطبیبان میگفتندکه شاه معالجه خواهد شد وپزشکان وضع مزاج‌کریم خان زند را حتی ازخود شاه ، پنهان نگاه داشتند وشهریارزند نمیدانست‌که خواهد مرد وبهمین جهت، احتیاط های لازم را برای اداره امورکشوربعد ازخود نکرد وبمناسبت بلاتکلیفی بازماندگان شهریار زند جنازه او، مدت سه روز، برزمین ماند وکسی‌نمیدانست‌که جسد کریم خان زند را درکجا دفن نماید . نباید پزشکان معالج کریم خان زند رامورد نکوهش قراردادکه چرا وضع مزاجی آن پادشاه را حتی ازاوپنهان‌کردند وبوی نگفتند که مرگش

نزدیك است چون برجان خویش میترسیدند . درکشورهای مشرق زمین بیماری سلاطین ازلحاظ آئین سلطنتی مطیع نظامنامه مخصوص نبود تا این‌که پزشکان بتوانند بپادشاه بفهمانندکه ممکن است زندگی را بدرود بگوید اما درکشورهای اروپا ازجمله فرانسه ، بیماری پادشاهان از لحاظ آئین سلطنتی مطیع نظامنامه مخصوص بود ودرکشور فرانسه بعد ازفصد سوم ، وباصطلاح امروز، بعد ازنسخه سوم ، میباید ، آئین مقدماتی رحلت درمورد پادشاه فرانسه بعمل بیاید وهنگامی‌که مراسم مزبوربعمل میآمد سلاطین فرانسه میدانستندکه پزشکان مرگ آنها را احتمالی میدانند واگردومین مراسم مربوط برحلت با حضورروحانیون مسیحی به موقع اجرا گذاشته میشد سلاطین فرانسه یقین حاصل میکردندکه خواهند مرد . لذا وصیت میکردند وتکلیف دیگران را بعد ازمرگ خود معلوم مینمودند . چون این موضوع درفرانسه جزو آئین سلطنتی بود ، پادشاه نسبت به کسی خشمگین نمیشد ومیفهمیدکه هیچ‌کس سوء نیت ندارد .

لیکن درکشورهای مشرق یك چنان آئین وجود نداشت وپزشکان جرئت نمیکردند بسلاطین بگویند که‌وضع مزاج آنها وخیم است ولذا کریم‌خان زند تا آخرین ساعت‌که بهوش بود نمیدانست‌که زندگی را بدرود خواهدگفت . روزدوازدهم صفرسال ۱۱۹۲ هجری قمری‌کریم خان زند طوری بیهوش شدکه اطباء یقین حاصل کردندکه خواهد مرد زیرا غیرازسینه شهریارزندکه بالا میرفت وپائین میآمد ونشان میدادکه وی نفس میکشد هیچ یك ازاعضای بدنش تکان نمیخورد ووقتی پزشکان پلك چشم‌های اورا برمیگردانیدندکه تخم چشم را ببینند ازثبات آن واین‌که عکس‌العملی در حدقه چشم بوجود نمیآمد می‌فهمیدندکریم خان زند به زودی خواهد مرد . ابوالفتح خان زند حاکم شیراز هم درآن روزدانست‌که وضع مزاج‌کریم خان زند ، وخیمتراز‌آن است که وی تصورمیکرد وامیرزادگان اشاقه‌باش وسایرگروگان ها راکه درشیراز بودند ، بدون این‌که آنها متوجه شوند تحت نظرگرفت لیکن آقا محمد خان قاجارازقفس پریده بود . عصر روز سیزدهم ماه صفر آقا محمد خان قاجارنوکرش ظاهررا برای تحقیق بسوی شهرفرستاد واومراجعت‌کرد وبخواجه قاجاراطلاع دادکه دروازه بسته است .

آقا محمد خان برای مزیدکسب اطلاع بشهرنزدیك شد ومشاهده نمودکه دروازه‌ها را بسته‌اند ونمیگذارند کسی ازشهرخارج‌گردد . بعضی از مورخین قاجاریه نوشته‌اند که وقتی آقا محمد خان به اولین دروازه شهرکه بسته بود نزدیك شد دوتن از طرفدارانش از بالای حصار شهر با اشاره بوی فهمانیدندکه کریم‌خان زند فوت کرد . ولی اگر آن دونفر هم خبر مرگ کریم‌خان زند را بآقامحمدخان نمیرسانیدند خواجه قاجار ازمسدود بودن دروازه میفهمیدکه‌کریم خان زند دیگروجود ندارد . آقا محمد خان باتفاق دو نوکرش خود را به منزل رضاخان قاجارواقع درمحله شاه میرعلی حمزه که جزوحومه شهربود رسانید واین طورنشان دادکه ازشکارمراجعت کرده ، قصد دارد بشهرمراجعت نماید ومسئله بسته بودن دروازه‌های شیراز ومرگ

کریم خان زند را به میزبان بروزنداد . میزبان برای میهمان خود غذا فراهم کرد وازاو درخواست نمودکه شب درآن خانه بماند وبامداد بشهربرود . لیکن آقا محمد خان قاجار که منتظررسیدن خویشاوندانش بودگفت‌که شب باید درشهرباشد . هرچه ازشب میگذشت تشویش آقا محمد خان ازتاخیرامیرزادگان اشاقه‌باش بیشترمیشد . زیرا بین شیراز و محله شاه میرعلی بن حمزه راهی طولانی نبود وامیرزادگان قاجارمیتوانستند بزودی خود را بآن محله برسانند . وقتی تاخیرامیرزادگان ازمیزان انتظار آقا محمد خان قاجار گذشت فهمیدکه‌آنها نتوانسته‌اند ازشهرخارج شوند وغافل ازاین بودکه ابوالفتح خان زند سه تن ازامیرزادگان باسم عیسی خان وموسی‌خان وسلیمان خان را که (شخص اخیر ده ساله بود) هنگامی که میخواستند ازشهر خارج شوند دستگیر کرده است . آنها موقعی میخواستند ازشهربیرون بروندکه دستوربستن دروازه‌ها به دروازه‌بانان رسیده بود و مامورین ابوالفتح خان زندکه نزدیك دروازه بودند هرسه را دستگیرکردند وآنگاه دروازه بسته شد وسایرامیرزادگان که قصد خروج ازشهررا داشتند چون دروازه‌ها را بسته دیدند مراجعت کردند .

ابوالفتح خان زند نتوانست سایرامیرزادگان اشاقه‌باش را هنگامی‌که باصطلاح مرتکب جرم مشهود میشدند دستگیرنماید چون آنها آزاد بودندکه درشهر گردش کنند و گفتندکه عصربود وهنگام گردش وآنها درشهر، تفرج‌کنان ازیك نقطه به نقطه دیگر میرفتند ووقتی دیدندکه دروازه را بسته‌اند حدس زدندکه اتفاقی افتاده ونتوانستند بفهمندکه علت بستن دروازه چیست ؟ حاکم شیرازآن سه امیرزاده اشاقه‌باش را به مردی موسوم به (محمد ظاهرخان زند) واگذاشت وگفت عیسی‌خان وموسی خان را بقتل‌برسان وسلیمان خان را بمناسبت این‌که ده ساله است ونباید اوراکشت تحت نظر قراربده تا این‌که مثل سایرامیرزادگان اشاقه‌باش درشیرازبسربرد ومحمد ظاهرخان زند همان روز یعنی سیزدهم ماه صفر، قبل ازاین‌که آفتاب غروب‌کند آن دوامیرزاده را که تا لحظه آخرنگفتند که برای الحاق بآقا محمد خان ازشهرخارج میشدند سربرید ولی آقا محمد خان قاجار ازآن دوقتل اطلاع حاصل نکرد مگر بعد ازرسیدن به‌تهران.

ولی شب چهاردهم ماه صفرکه درمنزل رضاخان قاجارغذا خورد دانست‌که ازخروج امیرزادگان اشاقه‌باش ممانعت شده وآنها نتوانسته‌اند خود را ازشیرازخارج نمایند . آقا محمد خان بعد ازصرف غذا ،که طبق روش همیشگی خود با امساك تناول میکرد ، ازرضاخان قاجارخداحافظی نمود وبعنوان این‌که بسوی شیراز میرود با دو نوکرش براه افتاد . منظورخواجه قاجاراین بودکه اگرامرای زند بفهمندکه وی آن شب درخانه رضاخان قاجاربوده آن مرد را نیازارند واو بتواند بگویدکه آقا محمد خان ازشکارمراجعت‌کرد وغذای شب را درخانه من خورد وبطرف شیراز براه‌افتاد وچون امرای زندیه میدانستندکه آقا محمد خان سه روز قبل ، بعزم شکارازشیراز خارج شده ، گفته‌رضاخان‌قاجاررا میپذیرفتند وازعدم‌ورود آقامحمدخان‌قاجاربشهر حیرت نمیکردند

زیرا میفهمیدندکه وقتی اودید دروازه‌ها بسته است ، فهمیدکه‌کریم خان زند زندگی را بدرودگفته وازشیرازفاصله‌گرفته است .

بعد ازاین‌که‌آقا محمدخان قاجارازمنزل رضاخان قاجارخارج‌گردید، بنوکرانش گفت ما باید تا آنجاکه بتوانیم خود را بسرعت ازشیرازدورکنیم . من اول فکرکردم‌که شما دونفررا به یزد بفرستم‌که برای شما مکانی است امن ولی بعد متوجه شدم‌که من تنها نمیتوانم مسافرت‌کنم وشما را باید با خود ببرم‌که اگرمورد حمـله قرارگرفتیم ، سه نفر باشیم‌وخوشبختانه هرسه‌مسلح‌هستیم . مابایدخودرافورابتهران‌برسانیم‌چون هواخواهان‌من درآنجا هستند وپس ازاین‌که به تهران رسیدیم دیگر درمعرض خطرزندیه نخواهیم بود . راه‌گریز ازخطر، سرعت راه پیمائی است وهرچه بتوانیم باید سریع تربرویم تا قبل ازاین که خبرمرگ کریم خان زند بحکام بین راه برسد ما درتهران باشیم . من فکرمیکنم‌که امشب وفردا خبرمرگ‌کریم خان زند را بحکام ایران نخواهند رسانید ولذا ما تقریبا یك شبانه روز، از پیك‌هائی‌که باید خبرمرگ کریم خان زند را بحکام برسانند جلوهستیم واگر تنبلی نکنیم خواهیم توانست قبل ازاین‌که خبرمرگ‌کریم خان بتهران برسد در آنجا بدوستانمان ملحق شویم . ازشیراز تا تهران یکصد وپنجاه فرسنگ فاصله وجود داشت وهمان شب آقا محمد خان باتفاق دونوکرخود ، راه اصفهان را پیش‌گرفت که ازآنجا بتهران برود . تورگو یکی ازدونوکرآقا محمد خان قاجارازنژاد ترکمانان ومثل آنها دارای تحمل خستگی بود . ولی ظاهر قبل ازاین‌که وارد خدمت آقا محمد خان شود در یزد شعربافی میکرد . ظاهرمردی بود رئوف وصدیق ونیك فطرت اما دارای توانائی تورگونبود ووقتی‌که بامداد دمید علائم خستگی دروجناتش نمایان گردید در صورتی‌که نه آقا محمد خان قاجار خسته بود نه تورگو.

ولی اسب‌ها خسته شده بودند وآقا محمد خان بعد ازطلوع روزناچارگردید حرکت یورتمه اسب‌ها را مبدل به حرکت قدم بکند تا این‌که نفس تازه نمایند وبعدازاین که بجوی آب رسیدند آقا محمد خان‌گفت‌که اسبها را سیرآب‌کنند واظهارکردکه اسب با حرکت قدم ، درهرساعت یك فرسنگ راه طی میکند وبا حرکت یورتمه درهرساعت نزدیك دوفرسنگ راه طی مینماید وما چون تقریبا چهارساعت ازشب‌گذشته براه افتادیم تاکنون دوازده فرسنگ راه پیموده‌ایم . ظاهرمیل داشت‌که استراحت‌کنند وبعد ازاین که گرمای روزگذشت براه بیفتند . ولی‌آقا محمد خان قاجارگفت اگرما استراحت‌کنیم کشته خواهیم شد وهنگامی میتوانیم استراحت نمائیم‌که بتهران رسیده باشیم وتا بآنجا نرسیده‌ایم باید راه بپیمائیم .

بعد ازاین‌که باز براه افتادند آقا محمد خان قاجارگفت اگرما بتوانیم امروز خود را به (سه‌چشمه) برسانیم میتوانیم‌در آنجا اسبها را تجدید کنیم. ظاهرگفت ای‌امیر چگونه میخواهی اسبها را تجدیدکنی ؟ مگردرآنجا اسب داری ؟ خواجه قاجارجواب داد

درآنجا اسب نداریم ولی میتوانیم اسب خریداری کنیم واگرقبل از غروب آفتاب به سه‌چشمه برسیم خرید اسب مناسبتر است تا این‌که هنگام شب مبادرت بخرید اسب نمائیم .

آن روز تاهنگام عصر، اسبها را با حرکت یورتمه راندند درآن موقع اسب تورگو ازپا درآمد ونتوانست برخیزد .خواجه قاجار بنوکرخود گفت زین آن را بردارو سواراسب ظاهرشو . ولی اسب ظاهرهم بعد ازپانصد قدم دیگربرزمین افتاد وبرنخاست .

خواجه قاجاربدونوکرخود گفت شما زین ها را بردارید وپیاده خود را به سه‌چشمه برسانید ومن جلومیروم واسب خریداری میکنم تا این‌که شما برسید .آقا محمد خان قاجارمیدانست‌که تورگوبدون اشکال ، خود را به سه‌چشمه خواهد رسانید ولی ازنوکردیگرش‌ظاهر مطمئن نبود چون میدانست‌که اودارای استقامت تورگونیست . خواجه قاجاررفت ونوکرانش درحالی‌که زین ودهانه‌اسبهای مرده را بردوش داشتند پیاده راه سه‌چشمه را پیش‌گرفتند . ولی اسب آقا محمد خان هم قبل ازاین‌که بسه‌چشمه برسد ازپا درآمد وخواجه قاجارمجبورشدکه زین اسب‌ودهانه آن را بردارد وبدوش بکشد وبقیه راه را پیاده طی نماید . اما وقتی اسب خواجه قاجارازپا درآمد با سه‌چشمه بیش ازپانصد قدم فاصله نداشت وآقا محمد خان‌آن فاصله را پیمود ووارد آبادی شد .

درگذشته‌که جاده‌های ایران ، کاروان‌رو بود ، قصباتی آباد درکنارجاده وجود داشت که امروزبعضی ازآنها بکلی ازبین رفته وبعضی دیگرکه باقی مانده دارای اهمیت سابق نیست وفقط قصباتی‌که دارای اهمیت‌کشاورزی بود ، آبادی گذشته را حفظ‌کرده است . سه‌چشمه درآن عصریك قصبه بالنسبه بزرگ وآباد بود وآقا محمد خان قاجار ، توانست قبل ازغروب آفتاب درآن جا سه اسب ، و مقداری آرد جوبرای نواله اسب‌ها و آذوقه برای خودشان خریداری نماید . خواجه تاجدار قیمت اسبها را شش تومان ونیم پرداخت وصبرکرد تا این‌که نوکرانش رسیدند وبآنهاگفت اسبهای خود را زین کنند . ظاهراظهارکرد ای امیرآیا بهترنیست‌که امشب دراین جا بخوابیم وفردا صبح براه بیفتیم ؟ آقا محمد خان‌گفت نه وباید تا آنجاکه توانائی داریم ازشیرازدورشویم . ظاهرگفت ای امیر، توتوانائی داری ومیتوانی براه ادامه بدهی ولی من قدرت ندارم که بیش ازاین سواری‌کنم . آقا محمد خان قاجارخطاب به تورگوگفت توچطور؟ آیا تو هم قدرت سواری نداری ؟ مرد ترکمان‌گفت ای امیر، من هنوزمیتوانم سواری‌کنم . آقا محمد خان قاجارمبلغی پول به ظاهرداد وگفت این هزینه مسافرت تووعلیق اسبت وما میرویم وتوبعد ازاستراحت براه بیفت واگرتوانستی‌که خود را بمابرسانی چه بهتر ازآن ودرغیر آن صورت درورامین نزدیك تهران بما ملحق شو .

آقا محمد خان قاجار وتورگوازظاهر که میخواست شب درسه‌چشمه بخوابد خداحافظی‌کردند وبراه افتادند . آنها تا موقعی‌که ستاره بامداد طلوع‌کرد بدون توقف با حرکت یورتمه طی طریق‌کردند و درآن موقع ، چون به یك نهرآب رسیدند توقف کردند وآقا محمد خان به نوکرش‌گفت‌که برای‌اسبها نواله تهیه‌کند وبهریك ازآنها دو نواله بدهد . بعد ازاین‌که اسب‌هانواله خوردند با این‌که تشنه بودند خواجه قاجار بآنها

آب نداد زیرا میدانست که اگر اسبها پس از نواله آب بخورند ممکن است مبتلا به دل درد شوند واز پا درآیند . اما بعد از این که هوا روشن شد وبکنار نهردیگر رسیدند خواجه قاجار گفت دراین جا باید اسبها را آب داد . طبق معمول پس ازاین که اسبها سیر آب شدند آقا محمد خان تا نیم فرسنگ اسبها را با حرکت قدم راند وآنگاه بازحرکت یورتمه را شروع کرد . بعد هوا گرم شد واسبها عرق ریختند وتورگوطوری خسته بود که لحظه بلحظه بی‌اختیاربرپشت اسب چرت میزد . نزدیك ظهربدستور آقا محمد خان قاجاراسب‌ها را متوقف کردند تا مرتبه‌ای دیگر بآنها نواله بدهند وتورگوهمین که ازاسب فرودآمد بخواب رفت ونتوانست برای اسب‌ها نواله تهیه نماید وخود خواجه قاجار برای آنها نواله تهیه کرد . هنگامی که آقا محمد خان قاجارخواست براه بیافتد مشاهده کرد که نوکرش قادر به برخاستن وسوارشدن براسب نیست وباو گفت تورگومن نمیتوانم توقف کنم تا این که خستگی تورفع شود ومیروم وبتومبلغی میدهم که صرف هزینه سفرکنی واگرنتوانستی درراه بمن برسی درورامین بمن ملحق شو . آقا محمد خان قاجارمبلغی به تورگوداد و سواراسب خود شد وبحرکت درآمد .

اما هنگام عصر، اسب اوآن قدرناتوان گردیدکه آقا محمد خان حتی با تازیانه هم نمیتوانست آن حیوان را وادار به حرکت چهارنعل کند وهمین که به یك قریه رسید یك‌اسب‌خریداری کرد واسب خسته‌را بمردی که‌ازوی اسب‌خریده‌بود داد که از آن نگاهداری نماید واگرزنده ماند متعلق بخود وی باشد . بعد ازخریداری اسب جدید ، و زین کردن آن براه افتاد وهمچنان با حرکت یورتمه اسب راند تا وقتی آفتاب غروب کرد. قدری که از شب گنشت صدای شغالان‌بگوش‌خواجه قاجار رسید ودانست که درآن حدود یك آبادی وجود دارد . زیرا شغالان پیوسته درجائی بسرمیبرندکه آبادی نزدیك باشد وبتوانند بعد ازفرود آمدن شب وخوابیدن سکنه آبادی به چیزهائی که قابل خوردن است دستبرد بزنند . آقا محمد خان قاجار که گفتیم یك شکارچی ماهربود اطلاع داشت که شغال‌ها بعد از فرود آمدن‌شب صبر میکنند تااین که سکنه قصبه یا قریه بخوابند و آنگاه دستبرد را شروع مینمایند . ازصدای عده‌ای کثیرازشغالان آقا محمد خان قاجاردریافت که‌درآن‌حدود بایدیك‌جالیزوسیع باشد و فصل هم فصل بثمررسیدن محصولات پالیزی بود . آقا محمد خان قاجارمیدانست که انواع خربوزه‌که فصل تابستان درجالیزهای ایران میروید ازبهترین غذاهای شغالان است وشغال درخربوزه شناسی نظیرندارد ودر تاریکی شب وقتی وارد پالیزمیشود میداندکه‌کدام یك ازخربوزه ها شیرین‌تر است و همان را میخورد و هرگز اتفاق نمیافتد که شغال مبادرت به‌خوردن یك‌خربوزه نرسیده که شیرین نباشد بنماید .

ازدورصدای طبل بگوش خواجه قاجارمیرسید ومیدانست که پالیزبانان طبل میزنندکه شغالان را بترسانند ومستحضربودکه نه طبل آنها مانع ازدستبرد شغالان است نه آتش هائی که میافروزند وشغال‌ها هرشب بقدرآن که شکم را سیرنمایند ازخربوزه‌های شیرین پالیزمیخورند .

آقا محمد خان قاجارمطلع بودکه فصل بثمررسیدن پالیزدرزندگی زارعین فارس واصفهان ، فصل خوشگذرانی است . درآن فصل کشاورزان جالیزکارفارس و اصفهان ، هنگام شب ، نمیخوابند وشب کوتاه تابستان را کنارپالیزها میگذرانند . بهانه شب زنده‌داری آنها کنارپالیزها این است‌که نگذارند شغالان خربوزه‌های رسیده وشیرین را بخورند ومواظب محصول صیفی خود باشند . اما منظوراصلی این است‌که شب‌را کنار پالیزبخوشی بگذرانند وتا بامداد صحبت‌کنند وبگویند وبشنوند وبخندند و با آهنگ نی و طبل آوازبخوانند .

خواجه قاجاربجائی رسیدکه به آتش‌ها نزدیك شد ومشاهده نمودکه کنارهرآتش عده‌ای اززارعین سرگرم صحبت وخنده هستند وآقا محمد خان قاجار بهردسته‌که میرسید میشنیدکه ازاودعوت میکنندکه پیاده شود وساعتی استراحت نماید وخربوزه یا هندوانه بخورد . اما خواجه قاجارتشکرکنان دورمیشد وبعد ازطی مسافتی بدسته دیگر میرسید که با آهنگ نی وطبل آوازمیخواندند ودردل میگفت چه خوشبخت هستند این اشخاص که هیچ نوع غم ندارند وکسی با آنها دشمن نیست وقصد جانشان را نمیکند وبآنچه دارند میسازند وهرگز دوچارعسرت زندگی نمیشوند زیرا احتیاجات آنها بقدری‌کم است‌که پیوسته میتوانند حوائج خود را رفع نمایند وهرزارع دارای یك قطعه زمین برای کشت شتوی و قطعه‌ای دیگربرای‌کشت صیفی است و تا روزی‌که زنده میباشد او بـا عائله‌اش براحتی زندگی میکند وبعد ازمرگ زمین خود را برای فرزندانش باقـی میگذارد . اگر من خواجه نبودم آیا میتوانستم مثل یك زارع فارسی یا اصفهانی زندگی کنم و به محصول مزرعه خود بسازم ودرفصل تابستان ، مثل این ها که‌کنارجالیزهای خود نشسته‌اند مسرورباشم . اما وجدان اوجواب داد نه ، وباوگفت تواگرمیخواستی زارع‌باشی اینك که خواجه هستی بهتر از موقعی که‌خواجه نبودی میتوانستی زراعت کنی ودرتوچیزی هست‌که نمیگذارد دهقان بشوی وآن آرزوی تحصیل بزرگی وقدرت میباشد . پس ازاین‌که آقا محمد خان ازکنارجالیزها عبورکرد برسرعت حرکت یورتمه اسب افزود وطوری سریع رفت‌که وقتی روزدمید سواد شهراصفهان نمایان‌گردید . از ساعتی‌که آقا محمد خان قاجارازشیرازحرکت‌کرد ودرواقع ازشب قبل ازآن نخوابید، دو نوکراویکی بعد ازدیگری ازفرط خستگی ازپا درآمدند ولی رنج سفروخستگی سواری نتوانست آن مرد پولادین را ازپا درآورد وهشتاد فرسنگ فاصله بین شیراز واصفهان را بدون یك لحظه استراحت پیمود وقبل ازاین‌که به‌اصفهان برسد مرتبه‌ای دیگراسب اواز فرط تعب افتاد وبرنخاست وآقا محمد خان قاجارزین ودهانه اسب را برداشت وپیاده وارد اصفهان شد . بعد ازورود بآن شهربیك‌کاروانسرا رفت وزین ودهانه اسب را دراطاقی که‌کاروانسرادار باو داد نهاد وخود وارد بازاراصفهان شد وبه‌صحبت مردم گوش فراداد ومیخواست بداند آیا خبرمرگ‌کریم خان زند باصفهان رسیده است یا نه ؟ اما متوجه شدکه درآن شهرکه روزی پایتخت ایران بود هیچ‌کس ازخبرمرگ‌کریم خان زند مطلع نیست ومعلوم میشودکه هیچ پیك نتوانسته سریعتر ازاوباصفهان برسد (اگرخبرمرگ

کریم خان زند را بوسیله پیك باصفهان فرستاده باشند) . هیچ چیز اصفهان توجه آقا محمد خان قاجاررا بطوری که سبب توقف وی درآن شهرشود جلب نکرد وبعد ازاین که مطمئن شد در آن شهر کسی ازمرگ کریم خان زند اطلاع ندارد بمیدان مال فروش‌های اصفهان رفت ویك اسب انتخاب نمود وخرید وهنوزاذان ظهراز گلدسته مساجد اصفهان بگوش نرسیده بودکه خواجه قاجارسواربراسب ازاصفهان خارج گردید وبسوی تهران بحرکت درآمد بعضی ازمورخین قاجاریه درکتابهای خود نوشته‌اندکه خواجه قاجاربین راه شیرازوتهران سه مرتبه ، مواجه با کسانی شدکه مالیات شهرهای ایران را بسوی شیراز میبردند و آقامحمدخان قاجار هرسه‌بار، مالیات‌ها را که برای کریم‌خان زنـد میبردند ضبط‌کرد و با خود بتهران برد . این نوشته‌ها نباید صحت داشته باشد چون آقا محمد خان قاجارحتی اگربا دونوکرخود سفرمیکرد نمیتوانست مالیات‌های بلاد ایران را که برای‌کریم خان زند به شیرازمیبردند تصرف نماید . لازمه تصرف مالیات‌ها این بودکه آقا محمد خان قاجار با یك قشون‌کوچك ازشیرازبسوی تهران براه بیفتد . در صورتیکه وی نمیتوانست درشیرازیك قشون‌کوچك گرد بیاورد وفرماندهی آن را برعهده بگیرد وبسوی تهران براه بیافتد .

تا وقتی‌که‌کریم خان زند زنده بود جاسوسان آقا محمد خان قاجاررا تحت نظر داشتند وبعد ازمرگ وی فرصت آقا محمد خان قاجار بقدری‌کم بودکه نمیتوانست سرباز اجیرنماید و با خویش به تهران ببرد واگربرای استخدام سربازدرحومه شیرازتوقف میکرد ازطرف امرای زند بقتل میرسید . طبق رسم آن زمان مالیات‌که مبلغی گزاف بود تحت‌الحفظ ازولایات ایران به پایتخت فرستاده میشد وعده‌ای سرباز تحت فرماندهی افسران مطمئن ازمالیات حفاظت میکردند وآقا محمد خان قاجار نمیتوانست به تنهائی یابا کمك نوکران خود به مامورین حمل مالیات حمله‌ورشود وآنها را نابودکنند یا وادار به فرارنماید وپول مالیات را از آنها بگیرد وبا خود بتهران ببرد . آقا محمد خان قاجار درشیراز قشون نداشت ونمیتوانست سربازاستخدام کند تا با یك قشون بسوی تهران براه بیفتد وهرجاکه به مامورین حامل پول مالیات رسید آنها را ازپا درآورد ومالیات را متصرف شود . اگرآقا محمد خان قاجاردارای یك قشون بود نمیتوانست با سرعت خود را ازشیراز به تهران برساند وآن مرد فوق‌العاده‌که شب چهاردهم ماه صفرازشیرازحرکت کرد عصرروز هیجدهم همان ماه به تهران رسید ویکصد وپنجاه فرسنگ مسافت بین شیرازو تهران را بدون این‌که ساعتی استراحت‌کند طی کرد .

هرگاه آقا محمد خان قاجاربا یك قشون حرکت میکرد ، سربازانش نمیتوانستند خستگی آن راه پیمائی طولانی را تحمل نمایند واحتیاج به خوابیدن داشتند وآقا محمد خان قاجارمجبورمیشدکه برای استراحت آنها درمنازل بین راه توقف نماید ودرنتیجه ، نمیتوانست با آن سرعت خود را بتهران برساند . سرعت راه پیمائی آقا محمد خان قاجار بقدری زیاد بودکه انسان حیرت میکند چگونه آن مرد ، خستگی یکصد وپنجاه فرسنگ سواری برپشت اسب را بدون ساعتی خوابیدن تحمل نمود . دیدیم‌که حتی تورگوکه از

ترکمانان بود نتوانست خستگی راه پیمائی طولانی را تحمل نماید ومجبورشدکه استراحت کند . ولی خواجه قاجار، بدون این که استراحت کند . ازاصفهان راه تهران را پیش گرفت . این واقعه ممکن است درنظربعضی ازاشخاص یك واقعه عادی جلوه کند ، و فقط کسانی که سواری کرده‌اند میدانندکه وقتی سوار، مدتی طولانی برپشت اسب بود واستراحت نکرد چگونه خسته وکوفته میشود وطوری خواب بروی غلبه مینمایدکه حتی هنگامی که اسب با قدم یورتمه‌میرود میخوابد وازاسب برزمین میافتد . در بین اقوام قدیم ، مغول‌ها ، درراه پیمائی برپشت اسب ، ورزیده بودند وهنگامی که میخواستند مسافات طولانی را در مدتی‌کم بپیمایند با اسب‌های یدك حرکت میکردند معهذا آنها نیز درهرشبانه روز، قدری میخوابیدند زیرا نمیتوانستند بدون استراحت ، مسافات طولانی را طی کنند . اگرمغول‌ها یك قشون بزرگ را بحرکت درمیآوردند نمیتوانستند با اسبهای یدك حرکت کنند وفی‌المثل اگریك قشون سواریکصدهزار نفری با اسبهای یدك حرکت میکرد وهرسرباز دواسب ، یدك میکشید ، تهیه علیق اسبها موضوعی بسیاردشوار میگردید ولذا مغول‌ها فقط هنگامی که با دسته‌های کوچك حرکت میکردند ومیخواستند مسافات طولانی را طی کنند ، با خود ، اسبهای یدك میبردند . ولی آقا محمد خان قاجار در سفرازشیراز بتهران ، اسب یدك نداشت وهمین که اسبش ازپا درمیآمد اسبی‌دیگر ابتیاع میکرد وبراه ادامه میداد . بعدازشبانه‌روزاول ، وضع آقامحمدخان قاجار ، بر پشت اسب براثر خستگی مثل یك سوارنبود بلکه شباهت به دونده‌ای داشت که باید با قدم دو، مسافت بین شیراز وتهران را بدون استراحت طی‌کند ویك دونده خام ، بزودی ازپا درمیآید . فاصله شیراز تاتهران بمقیاس امروز ، ۹۰٤ کیلومتراست واگرراننده‌ای بتواند با سرعت ساعتی یکصدکیلومتر راه بپیماید آن مسافت را در۹ ساعت خواهد پیمود که بازخستگی‌آور است . اگرآقا محمد خان یك مرد کارکرده نبود ، نمیتوانست آن راه طولانی را درظرف پنج شبانه روزطی‌کند وخود را بتهران برساند وزندیه را مقابل امرانجام یافته قراربدهد وتاریخ زندگی خود وسران قاجاررا عوض نماید . اگرآقا محمد خان قاجار سالها درغذا امساك نمیکرد وبورزش ادامه نمیداد وبا سواری وشکار بدن را معتاد بخستگی نمینمود مثل دونوکر خود درراه ، ازفرط خستگی ازپا درمیآمد و مجبور بود که‌استراحت نماید و شایدامرای زند ، مامورین خود را بوی میرسانیدند ودستگیرش میکردند وبقتلش میرسانیدند . آقا محمد خان قاجار درفصل تابستان از شیراز به تهران رفت و درآن فصل ، روزها ، هوای دشت‌های مرکزی ایران خیلی گرم‌میشود و راه‌پیمائی دشوار میگردد و بهمین جهت درگذشته که‌وسائل نقلیه ایران چهارپا بود چهارپا داران درفصل تابستان ، وسط روز استراحت مینمودند و بعد ازاین که آفتاب پائین میرفت براه میافتادند تا این که خود وچهارپایانشان از حرارت آفتاب آسیب نبینند . ولی آقا محمد خان قاجار، درروزهای‌گرم وبلند تابستان ، ازبامداد تا شام ، در دشت‌های مرکزی ایران اسب‌تاخت وحرارت‌هوا وشدت گرمای آفتاب،وخستگی

راه پیمائی اورا متوقف نکرد . زیرا خواجه قاجاریك گرم چربی دربدن نداشت تا این که گرمای روزهای تابستان وی را ازپا درآورد .

خواجه قاجاربهرشهروقصبه که میرسید تحقیق میکرد که آیا خبرمرگ خان زند بمردم آنجا رسیده یا نه ومتوجه میشد که کسی ازخبرمرگ کریم خان زند ، مستحضر نیست . وقتی به قریه‌عبدالعظیم واقع درنزدیکی تهران رسید بهترآن دید که بزیارت حضرت‌عبدالعظیم برود و بحمام‌رفت و آنگاه‌وارد آرامگاه حضرت عبدالعظیم گردید . پس ازفراغت اززیارت ، راه ورامین را پیش‌گرفت . ورامین بلوکی است که درنزدیکی تهران وطرف شرقی آن قرارگرفته وازآب رودخانه‌ای باسم جاجرود مشروب میشود . درقدیم رودخانه‌هائی که ازکوههای‌البرزبطرف منطقه تهران جاری میگردید ، متعدد بود وبسترخشك آن رودخانه‌ها امروز دراطراف تهران هست وفقط بعضی ازسالها که سیل جاری میشود ، مدت چند ساعت درآن رودخانه‌های خشك آب جریان پیدا میکند وبمناسبت تحولات ارضی آب هائی که میباید بسوی منطقه تهران بیاید بطرف دریای مازندران میرود وجزدورودخانه ، ازکوه های البرزبسوی تهران جاری نیست که یکی از آنها موسوم به کرج است ودیگری جاجرود نام دارد وجاجرود بلوك ورامین را مشروب مینماید . آقا محمد خان ازاین جهت به تهران نرفت که مبادا ،کریم خان زند ، قبل از مرگ راجع به اودستوری به حاکم تهران داده باشد واو، پس ازورود بآن شهر دستگیر شودونقشه‌اش عقیم گردد .

بعضی ازمورخین دوره قاجاریه نوشته‌اندکه آقا محمد خان قاجارهنگامی که وارد قریه عبدالعظیم واقع درجوارتهران شد یك قشون با خود داشت ونگفته‌اندکه آقا محمد خان قاجارآن قشون را آنهم درفاصله پنج روز، بین سیزدهم وهیجدهم ماه صفر درحالی که روزوشب راه می‌پیمود ازکجا گردآورد وبسیج کرد با توجه باین که درشیراز تحت نظربود واگردرصدد برمیآمدکه آنجا یك قشون گرد بیاورد بقتل میرسید زیرا گردآوری قشون کاری نیست که بتوان ازانظارپنهان کرد وبطورحتم کریم خان زند می‌فهمیدکه خواجه قاجارمشغول گردآوری یك قشون میباشد ومعلوم است کسی که قشون بسیج میکند ، قصد طغیان وداعیه سلطنت دارد . برخی ازمورخین دوره قاجاریه ، خود را مسئول صحت وقایعی که درتواریخ خویش نوشتند نمیدانستند چون اگر برای خود قائل به مسئولیت بودند وقایع را طوری مینوشتندکه خواننده بتواند بپذیرد .باری ، بعد ازاین که آقا محمد خان قاجارازآرامگاه حضرت عبدالعظیم خارج شد راه ورامین را پیش گرفت . آقامحمدخان قاجار کەمدتی درتهران بسربرده و در آن شهرتحصیل کرده بود ازوضع کلی بلوك های اطراف تهران اطلاع داشت ومیدانست که مرکز بلوك‌ورامین باسم (شهرورامین) خوانده میشود وحدس میزدکه عباسقلی بیك اشاقه‌باش وسایرسران طائفه‌اش درشهرورامین هستند . حدس خواجه قاجارصحیح بود وسران طائفه اشاقه‌باش در شهرورامین بسر میبردند وهمین که چشم آنها به آقا محمد خان قاجارافتاد دریافتند

که کریم خان زند فوت کرده چون اگر کریم خان زند زنده بود ، آقا محمد خان قاجار نمیتوانست خود را به ورامین برساند .

همین که عباسقلی بیك اشاقه‌باش خواجه قاجاررا دید طوری باواحترام گذاشت که فقط بیك پادشاه آن طوراحترام میگذارند . منظور عباسقلی بیك این بودکه سایر سران طائفه اشاقه‌باش تکلیف خود را بدانند واطلاع داشته باشندکه نباید نسبت به پسرارشد محمد حسن خان ، بمناسبت این‌که خواجه میباشد بی‌اعتنائی نمایند . آقا محمد خان قاجار بعد ازاین‌که وارد شهرورامین شد وسران طائفه خود را دید با این‌که خسته بود و میباید استراحت کند ، ازخوابیدن صرفنظر نمود تا این‌که طرفداران خود را درجریان وقایع بگذارد وچنین اظهار کرد: شخصی‌که پدروبرادرمراکشت ودومان ما را دربدر کرد ، زندگی را بدرود گفت . هنگام مرگ او من درشیرازنبودم وبعد ازاین‌که ازمرگش اطلاع حاصل کردم ازشیراز دورشدم اما تردید ندارم‌که اومرده است . من طوری با سرعت ازشیراز باین جاآمدم‌که تصورنمیکنم حاکم تهران هنوز از خبرمرگ‌کریم خان زند اطلاع داشته باشد . عباسقلی بیك گفت آیا نواب (یعنی خواجه قاجار) اطلاع دارد که بعد ازمرگ کریم خان زند وضع شیرازچگونه شد . خواجه قاجارگفت من نمیتوانستم برای‌کسب اطلاع ازاوضاع بعد ، درشیرازیا نزدیك شیراز بمانم ومجبوربودم‌که هرچه زودتر خود را بشما برسانم وازاین جا به استرآباد برویم ولی یقین دارم‌که بعد ازمرگ کریم خان زند بین امرای زندیه اختلاف بوجود آمده و بعید نمیدانم‌که تا این موقع عده‌ای ازآنها بدست عده‌ای‌دیگر کشته‌شده باشند. عباسقلی‌بیك پرسیدمگر کریم‌خان زندپسر نداردکه بتوان گفت بعد ازمرگ اوجای پدرش را بگیرد . آقا محمد خان گفت او پسری دارد به اسم (ابوالفتح خان) ولی محال است‌که (زکی‌خان) بگذارد که آن پسر سلطنت کند ولودرآغازنسبت بوی ابراز اطاعت نماید وسلطنتش را بپذیرد . عباسقلی بیك پرسید زکی‌خان کیست ؟ آقا محمد خان قاجارگفت زکی‌خان زند برادرکریم خان زند است و خداوند بیرحم‌تر از اوکسی رانیافریده و علاوه بر بیرحمی، مردی‌است‌جاه‌طلب وداعیه سلطنت دارد اما درزمان حیات‌کریم خان زند ازبیم اونمیتوانست قد علم‌کند زیرا میدانست‌که کورخواهد شد یا بقتل خواهد رسید . من با این‌که درشیرازنیستم چون امرای زندیه را بخوبی میشناسم میتوانم پیش بینی‌کنم‌که درفارس چه وقایع اتفاق خواهد افتاد . زکی‌خان زندکه میداندکریم خان زند پسردارد ولذا او نمیتواند به تخت سلطنت بنشیند ابوالفتح خان پسرکریم خان زند را به تخت خواهد نشانید وخود او، پیشکار ابوالفتح‌خان یا حاکم شیراز خواهد شد وچون مردیست‌که علاوه بربیرحمی وجاه‌طلبی خیلی حریص میباشد وتمام امرای زندیه ثروتمند هستند درصدد برمیآیدکه دارائی امرای زندیه را بتصرف درآورد . من تردید ندارم که زکی‌خان زند عده‌ای ازامرای زندیه را برای ضبط اموال آنها خواهدکشت ولی زکی‌خان زند با وجود بیرحمی نمیتواند ابوالفتح خان پسرکریم خان زند را که بجای پدر برتخت سلطنت نشسته ، علنی به قتل برساند و بعید نمیدانم‌که اورا مسموم‌کند وبعد شهرت بدهدکه ناخوش شد ومرد .

عباسقلی بیك پرسید اجازه دارم ازنواب (یعنی آقا محمد خان قاجار) بپرسم که آیاکریم خان زند خیلی پیربود ؟ آقا محمد خان گفت نزدیك هشتاد سال ازعمرش میگذشت وتقریبا بیست سال سلطنت کرد . عباسقلی بیك پرسید آیا وصیت نکردکه بعد از مرگ او ، چه باید بکنند ؟ آقا محمد خان گفت من سه روزآخر، قبل ازمرگ کریم خان زند را در خارج ازشیرازبودم ولی ازشهر، خیلی دورنمیشدم که ازخبرمرگ کریم خان زند بی‌اطلاع نمانم . من ازاین جهت ازشیرازخارج شدم که فکرکردم بعد ازمرگ کریم خان زند ، ممکن است درآن شهرمحبوس بشوم ونتوانم خود را باین جا برسانم و میدانستم که این یگانه شانس را نباید ازدست داد . تا روزی که من درشیرازبودم ، نشنیدم که کریم‌خان زندوصیت کرده‌باشد که بعدازمرگ او چه بکنند اما میدانم که زکی‌خان‌زند مردی است که وصیت کریم‌خان زند را زیرپا خواهدگذاشت وهرطورکه بسود خود بداند عمل خواهدکرد .

عباسقلی بیك گفت من عقیده دارم که ما باید ازفرصت استفاده کنیم و خود را به موفقیت برسانیم . خواجه قاجار گفت آفرین برتوای عباسقلی بیك وازاین ببعدامرای زندیه طوری بهم خواهند افتادکه فرصت نخواهند داشت بیاد ما بیفتند . اگر من در شیراز میماندم محبوس‌میشدم وشایدمرا میکشتند همانطورکه عده‌ای از امیرزادگان ما که در شیراز بودند ومیباید درمحله شاه میرعلی بن حمزه بمن ملحق شوند نیامدند و من میفهمم که از خروج آنها ازشهر ممانعت کرده‌اند . ولی اکنون که من ازشیرازدورم و کریم خان زند هم وجود ندارد امرای زندیه طوری بخود مشغول میباشندکه نمیتوانند بفکر ما بیفتند .

نظریه آقا محمد خان قاجارخطاب بسران طائفه‌اش درست بود زیرا امرای زندیه ، همین‌که ازمرگ کریم خان زند اطلاع حاصل‌کردند ، با هم اختلاف پیدا نمودند و اختلافاتشان بقدری شدید بودکه مرده فراموش شد وکسی درصدد دفن آن برنیامد و جسدکریم خان زند سه شبانه روز برزمین ماند وبمناسبت گرمای هوای‌تابستان بوگرفت .

روایات دیگر راجع بمسافرت آقامحمدخان

امرای زندیه حتی ازدستورابوالفتح خان زند پسرکریم خان زند پیروی نکردند درصورتی که وی حاکم شیرازبود وعلاوه براین‌که وارث تاج وتخت کریم‌خان زند بشمارمیآمد برشیرازحکومت میکرد وهم اوفرمان دادکه موسی خان وعیسی خان امیرزادگان اشاقه‌باش راکه میخواستند ازشیرازخارج شوند وبه آقا محمد خان قاجار بپیوندند به قتل برسانند . ابوالفتح خان زند فقط درروزسیزدهم ماه صفرکه فرمان قتل امیرزادگان اشاقه‌باش را صادرکرد فرمانروای شیراز بود وروزبعد اختیارازدستش‌خارج شد واگر زکی‌خان زند ازوی حمایت نمیکرد شاید اورا بقتل میرسانیدند وزکی‌خان هم

برای مصلحت خود ازابوالفتح خان زند حمایت نمود چون میدانست که میتواند بدست وی سلطنت بکند . ما اگربخواهیم وضع شیرازوفارس را بعد ازمرگ کریم خان زند حکایت کنیم ، ازسرگذشت اصلی که شرح زندگی آقا محمد خان قاجاراست بازمیمانیم . ولی چون قسمتی ازشرح زندگی آقامحمد خان قاجاربعد ازاین که بسلطنت رسید با زندگی عده‌ای از امرای زندیه تماس حاصل میکند درفصول آینده ، بمناسبت وقایع ، ازبرخی ازامرای زندیه یاد خواهیم کرد .

گفتیم که جسدکریم‌خان زند تا مدت سه روزدفن نشد . شب چهارم زکی‌خان برادرکریم خان زند حافظ شیرازی شاعرمعروف را که قبرش درشیرازاست درخواب دید وحافظ گفت چون جسدکریم خان زند برزمین است ودفن نشده من نمیتوانم آسوده در قبر بخوابم زیرا شهریارزند برمن حق‌دارد و برای‌من آرامگاه‌ساخت. کریم‌خان زند نه فقط برای حافظ درشیرازآرامگاه ساخت بلکه قبرسعدی را هم بناکرد وکارهای‌عمرانی دیگر هم بانجام رسانید وهنوزآثارابنیه او درشیرازهست . زکی‌خان بعد ازاین که شکوه حافظ را شنید ازخواب بیدارشد وبامداد روزبعد ، جسد برادررا به خاك سپرد .

قبل ازاین که وارد درشرح سلطنت آقا محمد خان قاجارشویم لازم است که بطور اختصارروایات دیگررا که راجع به سفرآقا محمد خان قاجارازشیراز به‌تهران وجود دارد ذکرنمائیم تا تصورنکنندکه ازآن روایات بدون اطلاع هستیم . یکی ازآن روایات این است که آقا محمد خان قاجار، با یك قشون ازشیراز راه تهران را پیش‌گرفت وآن روایت بطوری که‌گفتیم عقلائی نیست وخواجه قاجارنمیتوانسته است درشیراز یك قشون گرد بیاورد وراه تهران را پیش بگیرد . روایت دیگراین است که آقا محمد خان قاجار با چهارده نفرازخویشاوندان خود روزچهاردهم ماه صفرازشیراز براه افتاد یعنی چهارده تن ازخویشاوندان او، توانستند بعد ازمرگ کریم خان زند ازشیرازخارج شوند وبقیه آنجا ماندند ودونفر ازآنها باسم عیسی خان وموسی‌خان بحکم ابوالفتح خان زند حاکم شیراز کشته شدند . کسانی که نوشته‌اند که‌آقامحمدخان قاجار ، با چهارده تن از خویشاوندان خود ازشیراز براه افتاد وبسوی تهران رفت‌گفته‌اندکه درآن راه‌پیمائی ، آقا محمد خان قاجار، سواربراسبی بودکه جهانسوزشاه برادرش درزمان حیات برای وی فرستاد وبقول این عده ازمورخین آن اسب ، برای این فرستاده شدکه آقا محمد خان قاجاربتواند ازشیرازبگریزدوآقا محمد خان‌قاجارسواربرآن اسب،هشتاد فرسنگ فاصله بین شیرازواصفهان‌را دردوشبانه‌روزطی کرد وواردِاصفهان گردید. اگرچنین‌باشد چون چهارده

تن ازهمراهان آقا محمد خان قاجارسواربراسبی آنچنان پرطاقت ونیرومند نبودندکه هشتاد فرسنگ را در دوشبانه روزطی‌کند وازاوعقب ماندند . بگفته مورخینی که نوشته‌اند آقا محمدخان قاجاربا چهارده نفرازشیراز براه افتاد وی نرسیده باصفهان مالیاتی را که بسوی شیراز میبردند ، تصرف‌کرد . چون ، چهارده نفرکه با آقا محمد خان بودند مثل اواسب نیرومند و پرطاقت نداشتند ، وقتی آقا محمد خان به مامورین حامل مالیات رسید تنها بود و یك مرد واحد ، نمیتواند بریك کاروان حامل پول که عده‌ای ازمامورین مسلح ، مستحفظ آن هستند غلبه کند و پول را بتصرف درآورد .

آقا محمد خان قاجار بعد ازاین که وارد اصفهان شد (بگفته مورخینی‌که میگویند وی با چهارده تن ازشیراز براه افتاد) مورد استقبال عده‌ای از امرای اصفهان قرار گرفت و آنها با جمعی از سواران خود با خواجه قاجار براه افتادند و وارد تهران شدند وروز بیستم ماه صفرکه مصادف بود با عید نوروز وارد قریه عبدالعظیم گردیدند وبزیارت رفتند وطبق این روایت آقا محمد خان قاجار درپایان زمستان ازشیراز براه افتاد نه در فصل تابستان .

تا قبل از ورود خواجه قاجار به تهران ، در آن شهر، کسی ازخبرمرگ کریم خان زند مستحضرنبود ولی بعد ازاین‌که آقا محمد خان وارد تهران شد ، کسانی‌که باوی بودند خبرمرگ کریم خان زند را درشهرمنتشر کردند . بعد ازاین‌که خواجه قاجاروارد تهران شد (تقی خان زند) حاکم آن شهربیمناك گردید وگریخت وآقا محمد خان یکی ازامرا را با عده‌ای سوار مسلح مامورتعقیب ودستگیری حاکم فراری تهران کرد وآنها تقی خان زند را دستگیر کردند وبتهران برگردانیدند ونزد خواجه قاجاربردند . آقا محمد خان قاجار ازآن مرد پرسید برای چه‌گریختی ؟ تقی خان زندگفت ای (نواب عالی مقام) من نگریختم بلکه بسوی شیراز میرفتم ومن ازمرگ شهریار زند اطلاع نداشتم و بعد ازاین‌که مطلع شدم دانستم که باید خود را بشیراز برسانم . آقا محمد خان قاجار پرسید برای چه وقتی من واردتهران شدم ازمن استقبال نکردی . تقی خان زند گفت من ازورود (نواب عالی مقام) اطلاع نداشتم تا این که موکب نواب را مورد استقبال قرار بدهم . آقا محمد خان قاجار پرسید توازکه شنیدی‌که‌کریم خان زند مرده است . تقی خان زند جواب داد من ازملازمان نواب عالی مقام شنیدم . آقا محمد خان قاجار گفت پس تو اطلاع حاصل کردی‌که من وارد تهران شده‌ام ؟ تقی خان زند جواب داد همینطور است . خواجه قاجار گفت بعد ازاین‌که ازورود من به تهران اطلاع حاصل کردی چرا نزد من نیامدی وآیا من درنظرتوآن قدر ارزش نداشتم‌که نزد من بیائی وتقدیم خدمت‌کنی . تقی خان زندگفت ای نواب عالی مقام ، اگر قصوری‌کرده‌ام درخواست بخشایش میکنم وقصورمن ناشی ازشنیدن خبرمرگ شهریارزند بود نه بی احترامی نسبت به نواب . آقا محمد خان قاجار دستورداد که دوپای تقی خان زند را درفلك‌کنند وچوب بزنند و بعد از این‌که مدتی اورا چوب زدند رهایش‌کرد وگفت اینك تومیتوانی بشیراز بروی . مدت توقف آقا محمد خان بقول مورخینی‌که میگویند وی با چهارده نفر ازشیراز بسوی تهران

براه افتاد درشهر تهران دوروز بود وبعد ازآن بسوی ورامین رفت تا این‌که بسران طائفه خود که از استرآباد آمده بودند ودر ورامین انتظارش را میکشیدند بپیوندد.

این دسته ازمورخین نوشته‌اند که آقا محمد خان قاجار درراه بین شیراز وتهران سه بار به حاملین مالیات که بسوی شیراز میرفتند برخوردکرد وهرسه مرتبه مالیات را بتصرف درآورد. این دسته ازمورخین نوشته‌اند بعد ازاین‌که خواجه قاجار وارد تهران شد خبر ورودش به مازندران و استرآباد رسید و درآن دوولایت مردم جشن‌گرفتند و شادی‌کردند زیرا میدانستندکه خواجه قاجار بزودی عازم مازندران واسترآباد خواهد شد و (دست ستم حکام زندیه را ازسرمردم کوتاه خواهدکرد). آقا محمد خان قاجار همچنان بگفته این مورخین، بعد ازورود بتهران گفت: چهارفصل تهران منظم نیست ولی آب این شهر گوارا است و در محلی قرارگرفته‌که باسترآباد نزدیك است وهم در کنارعراق (ولایات مرکزی ایران) میباشد وبهمین جهت من تصمیم گرفته‌ام که تهران را پایتخت خودکنم اما در فصل تابستان نمیتوان دراین شهرسکونت‌کرد وباید به شمیران رفت وامرکردکه برای سکونت اویك قصردرتجریش واقع در شمال تهران بسازند. تاریخ ورود آقا محمد خان قاجاربه تهران، بعد از خروج ازشیراز، در تواریخ متعددگوناگون است و شگفت آن‌که دربعضی ازتواریخ نوشته‌اند که آقا محمد خان قاجار عید نوروز آن سال را در (ساری) واقع در مازندران جشن‌گرفت درصورتی‌که‌گفتند وقتی وارد قریه عبدالعظیم شد یك روز، به عید نوروزمانده بود. معلوم است که ارزش یك چنین تاریخ که راجع به ردیف وقایع، دوچار یك چنین اشتباه شود چه میباشد ونمیتوان بمندرجات یك چنین تواریخ اعتماد کرد.

ازنوشته‌های مورخین خارجی چنین مستفاد میشودکه آقا محمد خان قاجار ازورامین به تهران رفت نه این که ازتهران به ورامین رفته باشد و علتش هم این است که وقتی وارد قریه عبدالعظیم شد تنها بود ومیدانست‌که اگر به تهران برود ممکن است‌که تقی خان زند وی را محبوس نماید یا بقتل برساند. اما بعد ازاین‌که درورامین به سران طائفه خود ملحق‌گردید راه تهران را پیش‌گرفت. دستگیرکردن تقی‌خان زند از طرف آقا محمد خان قاجار، و چوب زدن او، نباید درست باشد مگراین‌که قائل شویم‌که خواجه قاجار، با یك ارتش وارد تهران گردید واین قابل قبول نیست. حکام محلی زندیه، درمحل حکومت خود نیرومند بودند وآقا محمد خان قاجار، گرچه با سران طائفه خود ازورامین بتهران منتقل گردید اما هنوزآن قدرزورنداشت‌که بتواند حاکم تهران را دستگیرکند وچوب بزند وبعد رهایش نماید واو، راه شیراز را پیش بگیرد.

آنچه مطابق عقل میباشد این است‌که تقی‌خان زند شاید براثرورود آقا محمد خان به تهران ازخبرمرگ‌کریم خان زند مطلع شد ویحتمل خبرمرگ شهریارزند، مستقیم ازشیراز باورسید ولازم دانست‌که خود را به شیراز برساند تا این‌که ازاوضاع آنجا مطلع شود یا این‌که مقام خود را نزد جانشین شهریارزند تثبیت نماید چون درگذشته، وقتی یك پادشاه درشرق فوت میکرد حکامی‌که بوسیله اومنصوب شده بودند معزول

میگردیدند وعده‌ای دیگر، مقامات خالی را اشغال مینمودند وهرحاکم ، میباید قبل از این‌که به حوزه ماموریت خود برود مبلغی به پادشاه بپردازد ودریافت آن وجه از طرف پادشاه ، چون دریافت رشوه نبود وجنبه پنهانی نداشت بلکه جزوسنت بشمار میآمد وشاه ، علنی ازحاکم پول میگرفت وهمه ازمبلغ آن مستحضر میشدند .

درکشورفرانسه نیزهمین طوربود ومشاغل دیوانی خریداری میشد . با این تفاوت که درایران بهای خرید مشاغل بالنسبه ارزان بود ودرکشورفرانسه ، خیلی‌گران ودر زمان سلطنت لوئی پانزدهم پادشاه فرانسه ، دادستان پارلمان شغل خود را بمبلغ یك میلیون لیره فرانسوی خریداری کرد وهریك ازدوازده دادیارکه وی برآنها سمت ریاست داشت ، شغل خود را ، به بهای سیصد هزارلیره فرانسوی خریداری نمودند .

(توضیح ــ درکشورفرانسه پارلمان ، دادگستری بود واعضای پارلمان را مستشار میخواندند وعنوان مستشاران دیوان کشور ما ازفرانسه گرفته شده است ــ مترجم) .

هم اکنون که نزدیك یکصد وهفتاد سال ازانقلاب کبیر فرانسه میگذرد بعضی از مشاغل رسمی در فرانسه خرید وفروش میشود اما دیگرپول آن وارد صندوق رئیس دولت نمیگردد ویکی ازمشاغل رسمی‌که هم‌اکنون درپاریس پایتخت فرانسه وولایات‌آن کشورخرید وفروش میگردد شغل دارا بودن دفتر اسناد رسمی است .

(واتسون) مورخ انگلیسی مینویسدکه تقی خان زند ازاین جهت به شیراز رفت تا این‌که نسبت به ابوالفتح خان زندکه بعد ازکریم خان درشیرازپادشاه شد تقدیم خدمت نماید و از وی بخواهد که مقامش را تثبیت کند و هنگامی وارد شیراز گردید که زکی خان برادرکریم خان زند ، عده‌ای ازامرای زندیه را بقتل میرسانید . درهرحال بعد از این‌که آقا محمد خان قاجارازورامین منتقل بتهران‌گردید عده‌ای دیگرازافراد طائفه‌اش باوملحق‌گردیدند وچون حاکم تهران ازآن شهررفته بود خواجه قاجار، درعمل ، حاکم تهران گردید ومبادرت بوصول مالیات تهران کرد زیرا برای هزینه ، احتیاج به پول داشت و بوسیله جارچیان ، در شهر تهران جار زدکه حاضر است در ازای مالیات ، ازمردم ظروف نقره یا ظروف مسین دریافت کند همچنین به کدخدایان قراء وقصبات اطراف تهران اطلاع دادکه به زارعین بگویند که میتوانند مالیات خود را با ظروف مسین بپردازند . مردم حیرت میکردندکه خواجه قاجارظروف مسین مردم را میخواهد چه‌کند وبزودی متوجه شدندکه آن مرد ظروف مسین را ذوب مینماید وسکه میزند وبمصرف خرید مایحتاج خود میرساند . تاریخ نشان نمیدهدکه درتهران وقراء وقصبات مجاورآن مردم ظروف نقره داده باشند ولی عده‌ای کثیرازاهالی ،که میباید مالیات بپردازند مالیات خود را با ظروف مسین پرداختند و خوشوقت بودندکه پول نقد تأدیه نمیکنند .

اولین سکه‌که آقا محمد خان قاجارزد برمس ودرتهران بود ودرآن موقع هزینه صبحانه و ناهار و شام خواجه تاجدار در شبانه روز ، ازده پول یعنی ده سکه مس تجاوز نمیکرد . شایعه خست ولئامت آقا محمد خان قاجار، ازآن زمان ، مشهورگردید وبگوش

همه رسید . زیرا آن مرد برای مصارف خصوصی خود در شبانه روز بیش ازده پول خرج نمیکرد واطرافیانش که مدت شانزده سال اورا ندیده ازعاداتش اطلاع نداشتند ، با شگفت و نفرت مشاهده کردندکه پسرمحمد حسن خان اشاقه باش غذای خود را با ترازو میکشد .

کسانیکه می دیدند آقا محمد خان قاجارغذای خود را میکشد چون نمیتوانستند به فایده وزن کردن غذا پی ببرند تصور مینمودند که آن مرد از فرط لئامت غذای خود را با ترازو میکشد که مبادا قدری بیشترغذا تناول نماید. آقا محمدخان قاجارصرفه‌جوئی را ازمادرش فراگرفت ورعایت صرفه‌جوئی جزوفطرتش گردید وتا آخرعمرصرفه‌جوئی میکرد ولی لئیم نبود اما دقت داشت که انضباط ، سست نشود واطرافیانش وظایف خود را بانجام برسانند . دشمنانش گفته‌اندکه آقا محمد خان قاجاردرشهر (شوشی) واقع در قفقازیه ، جان خود را فدای یك قاچ خربوزه کرد . اما فکرنکردند برای پادشاهی مقتدر چون آقا محمد خان قاجاریك قاچ خربوزه چه اهمیت داردکه برای آن نوکران خود را تهدید به قتل نماید وآنها هم ازبیم جان وی را بقتل برسانند . ولی آقا محمد خان قاجارکه میدانست که بعضی ازافراد ، بدون انضباط هستند ، اصرارداشت که خانه‌اش منظم باشد ونوکرانش سرخود نباشند وهرچه خواستند نکنند . میگویند خربوزه که سبب قتل آقا محمد خان قاجارشد ، ازاصفهان به (شوشی) حمل گردید وآقا محمد خان قاجار، هنگام ناهاریك قاچ ازآن خربوزه را خورد ونوکرانش ، به تصوراین که وی دیگرمیلی به آن خربوزه ندارد بقیه را خوردند وهنگام صرف شام آقا محمد خان خربوزه طلب کرد ونوکرانش گفتند نیست واوتهدید نمود روزبعد ،کسانی که آن خربوزه را خورده‌اند بقتل خواهد رسانید . سه نفر ازنوکران شاه ، یا دو نفر ازآنها ازبیم جان ، شبانه آقا محمد خان راکشتند وگریختند ولی بعد دستگیرشدند وبدستور فتحعلیشاه جانشین آقا محمد خان قاجار به قتل رسیدند .

آقا محمد خان قاجارمیدانست که اگربخواهدکسب قدرت کند باید خود را باسترآباد برساند زیرا دراسترآباد همه میدانندکه وی پسر ارشد محمد حسن خان اشاقه‌باش میباشد و گرچه خواجه است ومدت شانزده سال از دیارآشنایان دوربوده چون طائفه‌اش اورابسمت رئیس خود شناختند اگرباسترآباد برود سایر طوائف آنجا نیز اورا بسمت رئیس یا پادشاه خواهند پذیرفت وتوقف خود را درتهران ادامه نداد وراه مازندران را پیش گرفت تا به استرآباد برود .

موضوع حمله حاکم زندیه بقزوین

اندکی بعد ازرفتن آقا محمد خان قاجارازتهران (علی مرادخان زند) حاکم اصفهان وکاشان وتهران وقزوین شد . آن مرد خواهرزاده زکی‌خان زند بود که گفتیم برادر کریم خان شهریار زند (اما برادر امی او) بشمار میآمد . بعد ازمرگ شهریارزند ، بطوری که گفته شد ، ابوالفتح خان زند پسرکریم خان ، بکمك زکی‌خان زند درشیراز

برتخت سلطنت نشست اما درعمل ، قدرت سلطنت دردست زکی‌خان بود واوعده‌ای ازامرای زندیه را کشت که بتواند اموالشان را تصاحب کند و واتسون مورخ انگلیسی مینویسد اگرزکی‌خان زند امرای زندیه را کور میکرد نمیتوانست اموالشان را ضبط نماید وآنها را بقتل میرسانید واگروارث ذکورداشتند اورا هم میکشت تا بتواند اموال بیصاحب را تصرف کند ودرعین حال امرای زندیه را بترساند و آنها بدانندکه باید اوامرزکی‌خان را بی چون و چرا بموقع اجرا بگذارند . علی مراد خان زند خواهر زاده زکـی خـان، به طفیل قدرت دائی‌اش فرمانفرمای منطقه‌ای شدکه قبل آن تاریخ چهاریا سه حاکم داشت یکی حاکم اصفهان ودیگری حاکم کاشان و قم وسومی حاکم تهران و چهارمی حاکم قزوین و علی مرادخان زند حاکم هرچهارمنطقه گردید وزکی‌خان برای اداره امورآن مناطق به خواهرزاده‌اش اختیارتام داد . علی مراد خان اطلاع داشت‌که آقا محمد خان قاجار ازشیراز گریخته وبعد از ورود باصفهان شنیدکه وی ازتهران رفته واین واقعه را بدون اهمیت دانست . چون او هم مثل دیگران میاندیشیدکه آقا محمد خان قاجاربمناسبت این‌که خواجه است نخواهد توانست جای پدرش محمد حسن خان را بگیرد یا مثل برادرکوچکش جهانسوز شاه نائل بقدرت‌گردد . بعد ازاین‌که کریم خان زند زندگی را بدرود گفت وخبرفوت او بولایات ایران رسید (ذوالفقارخان) ازامرای بزرگ خمسه ، که حکومت قزوین را حق خود میدانست با یك قشون براه افتاد وقزوین را اشغال‌کرد . قزوین بمناسبت این‌که درآمد زیاد ازمحل راهداری داشت یکی ازشهرهای پردرآمد ایران محسوب میگردید . تمام کاروانهائی‌که از مشرق یا مرکز ایران بسوی کشورهای مغرب یا آذربایجان و عثمانی میرفتند وهمچنین تمام کاروان‌هائی‌که ازکشورهای مغرب وعثمانی و آذربایجان عازم مرکز و مشرق ایران میشدند ازقزوین عبورمینمودند و حاکم قزوین ازتمام آنها عوارض راهداری دریافت میکرد . ذوالفقارخان علاوه براین که حکومت قزوین را حق خود میدانست ، پیش بینی میکردکه ازعوارض راهداری آن شهر استفاده زیاد خواهد کرد . علی مراد خان در اصفهان از اشغال قزوین از طرف ذوالفقارخان ، ازامرای بزرگ خمسه مستحضر شد و اززکی‌خان زند کسب تکلیف کرد . زکی‌خان زندگفت چون قزوین جزوحوزه حکومت تومیباشد توخود باید برای استرداد آن ازذوالفقارخان اقدام‌کنی . علی مراد خان اظهارکرد برای استرداد قزوین باید بجنگم وجنگ احتیاج به پول وقشون دارد ودومی را بدون اولی نمیتوان بوجود آورد . زکی خان‌گفت من پول ندارم که برایت بفرستم ، وهرقدرکه بتوانی ازمالیات حوزه وسیع حکومت خود ، پیش بگیر و بمصرف بسیج قشون برسان و بجنگ برو . علی مراد خان درصدد برآمد که ازمردم حوزه حکومت خود مالیات بگیرد . بعد ازنادرشاه وضع گرفتن مالیات ازمردم درایران تعدیل شده بود و دیگر به محصلین مالیات دستورداده نمیشد که مالیات بیاورند یا سررا .

علی مراد خان زندکه برای هزینه بسیج قشون پول میخواست عده‌ای را مامور وصول مالیات کرد وبآنها سپردکه تمام یا قسمتی ازمالیات سال بعد را ازمردم بگیرند

وهر کس که مالیات ندهد بچوبش ببندند واگربازمالیات ندادبقتلش برسانند. درکشورایران طبقه‌ای که مالیات میداد ، زارع محسوب میشد وازسکنه شهرها مالیات دریافت نمیکردند اما مالیات برارث از آنها گرفته میشد بدون این‌که یك قانون رسمی راجع بآن وجود داشته باشد . مالیات بردرآمد فقط اززارع ومالك دریافت میگردید ودرآمد دیگران از مالیات معاف بود وفقط هنگامی‌که کسی فوت میکرد وثروتی ازاو باقی میماند پادشاه وقت از وراث متوفی ، چیزی دریافت میکرد وفقط دریك موقع نمیتوانست که از وراث چیزی دریافت‌کند وآن این که مایملك متوفی ، موقوفه باشد . بهمین جهت بعضی از ثروتمندان قبل از مرگ مایملك خود را که در ایران املاك مزروعی یا مستغلات بود وقف فرزندان میکردند و آنها وفرزندانشان نمیتوانستند آن املاك و مستغلات را بفروشند و فقط میتوانستند که ازدرآمد املاك مزروعی واجرت‌المثل مستغلات‌که امروز باسم اجاره میخوانند استفاده نمایند .

درقدیم یعنی قبل ازاسلام ، در کشورایران ، موبدان زردشتی نباید دارای یکصدگاو باشند واگرشماره گاوهای آنها به یکصد میرسید ملعون میشدند . آن رسم از این جهت بوجود آمد که موبدان زردشتی حریص نشوند واز مقام ونفوذ روحانی خود برای گردآوری پول از راه تصرف اموال دیگران استفاده نامشروع ننمایند . این رسم از ایران به مغرب زمین سرایت‌کرد واسقف‌های بزرگ مسیحی که ازتیول برخوردار میشدند نمیتوانستند دارای مزارعی باشندکه درآنها یکصد خانواررعیت بزراعت مشغول باشند . چون فرزندانی که ازاملاك موقوفه پدران برخوردار میشدند نمیتوانستند آنها را به فروش برسانند به طوری دیگر املاك را میفروختند که مطابق قوانین شرع اسلام باشد وآن این‌که بعضی ازاملاك خود را بمدت نود و نه سال باجاره میدادند واجاره‌ای‌گزاف که در واقع بهای ملك بود دریافت میکردند واجاره نود و نه ساله ، رسمی محسوب میشدکه از سنت ایران باستان باقی مانده بود .

علی مراد خان زند در قصبات و قرائی‌که جزو حوزه حکومت او بود درصدد دریافت مالیات سال بعد برآمد ولی اکثر زارعین ازعهده پرداخت مالیات سال بعد برنمیآمدند ولو میدانستند که اگرمالیات نپردازند بقتل خواهند رسید . در تهران هم مردم مالیات را به آقا محمد خان قاجار بشکل ظروف مسین پرداخته بودند . وقتی علی مراد خان دریافت‌که نمیتواند ازززارعین بقدر کافی مالیات دریافت کند مصمم شد که ازسکنه شهرها پول بگیرد وعده‌ای ازمامورین خود را نزد بازرگانان و مالکان اصفهان و کاشان و قم و تهران فرستاد و از هریك از آنها مبلغی خواست و آنان با التماس و استرحام و پرداخت رشوه به مامورین وصول پول ، مبلغی کمتر از آنچه علی مراد خـان زند خواسته بود تادیه میکردند و جان خود را رهائی می بخشیدند . علی مراد خـان بـا این ترتیب توانست مبلغی‌گرد بیاورد وصرف مجهزکردن قشون نماید . آنگاه با قشون خود براه افتاد تا این که بعد از عبور ازتهران خویش را به قزوین برساند وآن شهر را

ازذوالفقارخان پس بگیرد . اما در دوازده فرسنگی تهران باو اطلاع دادند که آقا محمد خان قاجار که باسترآباد رفته با یك قشون نیرومند از آنجا مراجعت نموده و عازم حمله به تهران برای تصرف آن است . اطلاع مزبوربی‌اساس بود چون درآن تاریخ آقا محمد خان قاجار هنوز درمازندران بود ونمیخواست به تهران حمله‌ورشود .

علی‌مرادخان‌زنداز‌آن‌خبربی‌اساس ترسید وبسوی‌تهران‌نرفت‌که‌مبادا مورد حمله‌آقا محمدخان‌قاجار قراربگیرد و راه‌راکج‌کرد و ازراه غیرمستقیم خود را به‌کرج واقع در نزدیکی‌تهران رسانید تاازآنجا به‌قزوین برود. درآنجاتحقیق‌کردکه آیا (حمله آقامحمد خان‌قاجار) به‌تهران صحت دارد یانه ؟ ومعلوم شد که آن موضوع عاری از حقیقت‌است . چون علی‌مرادخان‌زند از تهران گذشته بودو درراه‌قزوین اردوگاه بوجود آورد ، در آن موقع‌به‌تهران برنگشت و بهترآن دانست‌که به‌قزوین برود وآن‌شهررا از ذوالفقارخان پس بگیرد . قزوین از شهرهای قدیم ایران و یکی از چهار پایتخت‌آن کشور در دوره‌سلطنت پادشاهان صفوی بودوشاه‌عباس اول پایتخت را ازقزوین به‌اصفهان منتقل‌کرد . قزوین را شاه طهماسب اول پسرشاه اسماعیل ، سرسلسله صفویه پایتخت‌کرد وبعد ازاین‌که آن شهر پایتخت‌گردید اطرافش حصار بوجود آمد .

حصارقزوین که مثل‌حصار تهران در دوره‌سلطنت شاه‌طهماسب اول ساخته شدتا موقعی‌که ذوالفقارخان امیربزرك خمسه ، آن شهر را اشغال‌کرد باقی بود ولی‌گاهی آن را مرمت میکردند . ذوالفقار خان مردی‌دلیربود و عده‌ای‌ازمردان‌شجاع درخدمتش‌بسر میبردند اما سربازان زیاد نداشت و فکر کردکه‌اگر برای‌جنك باعلی‌مرادخان‌زند از قزوین خارج شود ، شکست خواهد خورد ولی اگر درقزوین بماند علی مراد خان زند از طول مدت محاصره خسته خواهد شد و مراجعت خواهد کرد . این بود که تصمیم گرفت در شهر بماند . اما مردم قزوین از جنك و محاصره شهر ترسیدند و چند تن از علمای روحانی و وجوه خود را نزد ذوالفقار خان فرستادند و باو گفتندکه مامردمی‌زارع و زحمت‌کش و کم‌بضاعت هستیم وتاب وتحمل یك محاصره طولانی را نداریم و همه‌از بین‌خواهیم رفت . زیرا مزارع و بوستان‌های ماهمه‌در خارج حصار شهراست و محصول تمام‌کشتزارها و همچنین تمام‌باغ‌های‌انگورما ازبین خواهد رفت واگر زنده بمانیم و درجنك براثرقحطی بهلاکت نرسیم بعد ازجنك ، حتی گدائی‌هم نمیتوانیم بکنیم زیرا درجائی‌که هیچ‌کس چیزی ندارد که بگدا بدهدگدایاز قادر به‌تکدی نیستند . یکی از روحانیون باسم (ملاحسین قزوینی) گفت ای امیر ذوالفقار خان‌در قزوین و خمسه کسی نیست‌که تورا نشناسد و همه میدانیم‌تو مردی هستی دلیر و بی‌باك و از علی مرادخان زند بیم نداری‌و از توانگران ایران هستی و شماره املاك تو در خمسه از هفتصد متجاوز است و تو نیامدی که از مردم قزوین چیزی بگیری چون احتیاج به دارائی قلیل این مردم فقیر نداری بلکه فقط می‌خواستی ازعوارض راهداری قزوین استفاده‌کنی و اگر تو در قزوین بمانی

و این شهر محاصره شود، عوارض راهداری وصول نخواهد شد زیرا کاروانی از هیچ طرف بقزوین نمی‌رسد که بتوان از آن عوارض راهداری گرفت و براثر طول مدت محاصره تمام کشتزارها و باغهای انگورقزوین ازبین خواهد رفت و درداخل شهر، مردم گرفتار قحطی خواهند شد و کودکــان، از گرسنگی بهلاکت خواهندرسید، پس بهتر است که تو درقزوین نمانی و برای ترحم بمردم این‌شهر از این‌جا بروی و در صحرا باعلی‌مرادخان‌زند بجنگی. من نمیتوانم بتوبگویم که چگونه بااوبجنك زیرامن‌اهل سجاده وتسبیح وکتابم و ازفن جنك اطلاع ندارم وتوهرطورکه مقتضی بدانی بااو پیکارکن. اگر توکه اهل محل هستی وهمه تورا میشناسند بمردم این شهر رحم نکنی آیا ازعلی‌مرادخان زندکه یك بیگانه است میتوان انتظار داشت‌که باین‌مردم رحم کند؟

ذوالفقارخان از اظهارات ملاحسین قزوینی و دیگران‌که آمده بودند اورا از توقف درشهر منصرف نمایندمتاثرگردید وگفت من‌فقط‌برای این‌که مردم قزوین آسیب نبینند و مزارع و باغها و خانه‌های آنها از بین نرود از شهر خارج میشوم در صورتیکه میدانم اگر در شهر بمانم علی‌مرادخان زند ازمحاصره این‌جا خسته‌خواهد شد و درضمن از خمسه بمن کمك خواهد رسید.

روز بعد ذوالفقارخان برای جنك باعلی‌مرادخان‌زند از قزوین خارج‌شد وغروب آن‌روز به‌طلایه قشون علی‌مرادخان رسید و دوقشون توقف‌کردند تااین‌که روزبعد مبادرت بجنك کنند.

شماره سربازان‌علی‌مرادخان‌خیلی زیادترازسربازان ذوالفقارخان‌بودو امیرخمسه‌دریافت که‌محاصره خواهدشدوبرای این‌که‌محاصره نشودعقب‌نشینی‌کرد و چون‌بمردم شهرقزوین وعده داده بودکه درآن شهرتوقف ننماید. هنگام عقب نشینی ازکنارقزوین‌گذشت وبسوی زنجان‌براه ادامه داد. علی‌مرادخان وارد قزوین‌شد ولی‌ذوالفقارخان را تعقیب‌نکرد چون متوجه‌گردیدکه اگر ذوالفقارخان را تعقیب‌نماید به‌خمسه‌خواهد رسیدودرآنجا حریف‌او چون درزادگاه‌وبین‌رعایایش میباشد، قوی است‌وممکن است وی‌را نابودکند. علی‌مرداخان ازفتح‌قزوین، خیلی برخود بالیدوفتح‌نامه‌ای برای‌ابوالفتح‌خان‌زند پادشاه فارس‌وزکی‌خان زندفرستاد وجنك خودرا باذوالفقارخان چون‌جنك‌رستم وافراسیاب جلوه‌داد درصورتی که جنگی بودکوچك، وبیش ازچندساعت طول نکشید. وقتی علیمرادخان‌وارد تهران شد دستوردادکه برای شادیانه (بمناسبت فتح‌قزوین) شهرتهران راآئین‌ببندند وچراغانی‌کنند.
کسبه‌شهر تهران‌که‌میباید درآئین‌بندی (یاآذین‌بندی) پیشقدم‌شوندکسبه شهرکه مالیات سال بعدرابه آقامحمدخان‌قاجار پرداخته‌بودند وبعدهم مجبورشدند چیزی‌به‌علی‌مرادخان زند بدهند وقتی شنیدند که علیمراد خان امرکرده شهررا آئین (یا آذین) ببندند بخانه (ملامیرزامسیح) تهرانی‌که ازعلمای روحانی طرازاول‌عراق (یعنی ولایات‌مرکزی ایران) بود رفتند وازاودرخواست نمودندکه نزدحاکم برودوباوبگویدکه‌کسبه وبازرگانان تهران طوری‌بی‌استطاعت شده‌اندکه قدرت‌آئین‌بندی شهررا ندارند و حاکم‌را وادارد‌که حکم آئین‌بندی را لغو نماید.

این ملامسیح تهرانی رانباید باپسرش ملامسیح یامیرزامسیح که در دوره فتحعلیشاه درقضیه‌معروف قتل گریبایدوف وزیر مختار روسیه‌درایران معروف‌شد اشتباه کرد وواقعه‌ای که‌مااینك ذکرمیکنیم درسال ۱۱۹٤ هجری قمری اتفاق‌افتاده وواقعه‌قتل گریبایدوف‌درسال ۱۲٤٤ هجری‌قمری اتفاق‌افتاد ودوملا مسیح (یامیرزامسیح) پنجاه‌سال باهم‌فاصله زمانی داشته‌اند .

ملامسیح تهرانی نامه‌ای بحاکم‌نوشت و درخواست ملاقات‌کرد وعلی‌مرادخان زندعصرهمان‌روز را برای ملاقات‌تعیین نمودو ملامسیح نزدحاکم‌رفت و بتفصیل وضع کسبه وبازرگانان تهران رابااطلاع‌علیمرادخان‌زند رسانیدودرخواست‌نمودکه حاکم ، مردم تهران رااز آئین‌بندی معاف‌نماید. علیمرادخان‌درخواست ملامسیح‌راپذیرفت و گفت کسکنه تهران باید سه روز شهرراآئین ببندند و سه شب‌چراغانی کنند و کسبه‌وبازرگانان تهران هم ناگزیر امر حاکم راپذیرفتند و شهر راآئین بستند و سه‌شب چراغانی نمودند و هنگامی که شهر آئین بسته بودوشب‌ها چراغان می‌شد دو تن از امرای لاریجان یکی‌باسم محمدقلیخان‌سفید ودیگری‌باسم‌محمدقلیخان‌سیاه وارد تهران‌شدندونزدعلیمراد خان زندرفتند و از اوپرسیدند آیااطلاع داری‌که‌آقا محمدخان‌قاجار در مازندران مشغول چه‌کارها میباشد . علیمرادخان پرسید چه‌میکند ؟ دومحمد قلیخان‌که عنوان یکی‌سفید و عنوان دیگری سیاه بودگفتندکه او مشغول‌است‌که تمام‌امرای مازندران را اطراف خود گرد بیاورد وبعد ازاینکه امرای مازندران اطرافش گرد آمدند آن قدرنیرومند خواهد شد که‌دیگر زور پادشاه زند باونخواهد رسیدخاصه آنکه دراسترآبادهم‌طرفدار دارد واگر پادشاه‌زند میخواهد ازخطر آقامحمدخان قاجار درامان‌باشد باید قبل از اینکه‌این مرد خواجه ، نیرومندتر شود او را نابودنماید و گرنه او ، پادشاه‌زندرانابود خواهد کرد . علیمرادخان‌زندگفت من‌تصور نمیکنم‌که یك‌مردخواجه آن‌قدراهمیت داشته‌باشدکه بتواند تزلزلی درارکان سلطنت زندیه بوجودبیاورد و شمااگر دائی‌من‌زکی‌خان زند راکه امروز همه‌کاره ابوالفتح شاه میباشد میدیدید میفهمیدیدکه آقامحمدخان خواجه کوچکتر و بی‌اهمیت‌ترازآن است‌که ما ازاوتشویش داشته‌باشیم . دومحمد قلیخان سفید وسیاه درجواب گفتندکه شمااگرآقامحمدخان قاجاررا ازنزدیك میدیدید ومشاهده میکردیدکه چقدر لایق‌وجدی است نظریه‌تان راجع‌بوی تغییرمیکردومی‌فهمیدیدکه این مردلایق‌ترازآن است که‌تصور مینمائید . آقامحمدخان قاجارهر بامداد بعداز خواندن‌نماز درحالیکه هنوز هوا بخوبی روشن نشده، سربازان خودرااز‌خواب‌بیدار میکندوآنها راوادارمینماید که‌مشق‌های جنگی بکنند و به‌صاحبمنصبان میگوید سربازی‌که مشق‌جنگی‌نکند درمیدان جنك بامرده فرق‌ندارد زیرا نمیتواند بجنگد . آیا شماتاامروز شنیده‌بودیدکه یك سردار هرروز ، بعد ازطلوع صبح‌سربازان خودرا ازخواب بیدارکند وآنها را وادار به‌مشق‌های جنگی نماید . آیا تاامروز شنیده‌بودید که‌یك‌سردار هرروز سربازان خود راوادارد‌که باتفنك نشانه‌بزنند تااینکه درمیدان جنك تیر آنها خطا نکند و آقا محمدخان‌قاجارمیگوید سربازی که‌نتواند درمیدان‌جنك نشانه بزند مثل اینست‌که بجای تفنك‌چوب‌در دست‌دارد . مانمیدانیم که این

مردخواجه‌این چیزهارا ازکجایادگرفته وآموزگارش که بوده، ولی مردی‌که امروزاین کارها را میکند فردا میتواند یك قشون بزرگ صدوپنجاه هزارنفری یا دویست هزارنفری براه‌بیندازد و درآن روزپادشاه زند قادربجلوگیری ازاو نخواهد بود . علیمرادخان زند پرسیدآیا می‌گوئید‌که من‌به‌مازندران بروم‌و آقامحمدخان رادستگیرکنم . دومحمدقلیخان گفتند هرچه زودتر این کار انجام بگیرد بهتراست. چون تا وقتی جوجه‌ازبیضه خارج‌نشده بایدنابودش‌کرد روزی‌که جوجه از بیضه‌خارج‌شد وبراه‌افتاد شایدنتوان‌آن رابچنك آورد واگرهم بچنك‌بیآید مستلزم‌هزینه سنگین‌خواهدبود .

علیمرادخان از دومحمدقلیخان پرسیدشمابرای چه‌علاقه دارید‌که آغامحمدخان‌از بین‌برود . آن دو جواب دادند برای‌اینکه از روزی‌که‌محمدحسن‌خان اشاقه‌باش زنده بود تاروزی‌که جهانسوز شاه کشته‌شد هرآسیب و ضرر‌که‌بما رسیده‌از طرف‌محمدحسن‌خان یا پسرش بوده است‌و مامیدانیم‌که آقامحمدخان‌قاجار چشم‌طمع به‌لاریجان دوخته وقصددارد که‌آنجا راتصرف‌کند واملاك مالکین لاریجان رابتصرف‌دربیاورد واگر آقامحمدخان‌قاجار نابود نشود مانابود خواهیم‌شد . علیمرادخان‌زند‌گفت ازکجا معلوم‌که آقامحمدخان قاجار درصدد برآید‌که مثل‌برادر و پدرش‌بشماآسیب برساند وضرر بزند . دومحمدقلیخان‌گفتند چه‌دلیلی واضحتر ازاینکه آقامحمدخان قاجاریکماه قبل درساری‌گفت‌که لاریجان ملك موروثی‌ماست وباید بمایعنی‌فرزندان محمدحسن‌خان برسد ومامیدانیم‌که این مردخواجه ولئیم‌که ازفرط لئامت نان خودرا با ترازومیکشد‌که مبادا یك‌لقمه زیادتر بخورد وضرر‌کند بطورحتم لاریجان‌را تصرف واملاك ما ودیگران را ضبط خواهد نمود . علیمراد خان زند گفت تصدیق میکنم‌که اگرآقامحمدخان‌قاجار نیرومند شود املاك‌شما درلاریجان‌در معرض خطرقرار خواهدگرفت . دومحمدقلیخان‌گفتند شماتصورنکنید‌که بعداز قوی‌شدن آقامحمد خان‌قاجار فقط‌لاریجان دوچارخطر میشودبلکه منطقه‌حکمرانی شماهم دوچار خطر خواهد شدومگرنشنیدید‌که آقامحمدخان قبل‌از اینکه‌از تهران‌برود‌گفت وی‌بایداین شهررا‌پایتخت خودبکند چون‌باسترآباد نزدیك‌وهم‌در عراق‌است . علیمرادخان‌گفت جنك باآقامحمدخان قاجاربهانه لازم دارد .دومحمد قلیخان‌گفتند چه بهانه بهترازاین‌که آقا محمدخان قاجار مشغول جمع‌آوری قشون میباشدوسربازان خودرا هرروز مشق‌جنگی میدهد وآنهارا وادار به تیراندازی مینماید. اینها دلیل براینست‌که اوقصد دارد یاغی شود و کسی که قصد طغیان نداشته‌باشد قشون‌گردنمیآورد و سربازان خودرا وادار‌به‌مشق نمی‌نماید . اگراین مرد قصد طغیان‌نداشت ونمیخواست روبروی پادشاه‌زند بایستدازشیرازنمی‌گریخت وخودرابه‌استرآباد نمیرسانید . علیمرادخان گفت من‌برای جنك‌با آقامحمدخان قاجار باید ازابوالفتح شاه وزکی‌خان‌زند دائی‌خود اجازه بگیرم‌وبدون‌موافقت آنها نمیتوانم بجنك باآقامحمدخان بروم چون جنك‌بااوخرج دارد وآن‌خرج‌باید بتصویب‌پادشاه زند و دائی‌من برسد . ولی تا وصول جواب آنها ازشیراز نامه‌ای به‌آقامحمدخان خواجه مینویسم و ازاودعوت میکنم‌که بتهران‌بیاید واگر دعوت مرانپذیرفت معلوم می‌شود‌که قصدیاغیگری‌دارد . دومحمدقلیخان

گفتندکه مایقین داریم که او دعوت‌شمارا نخواهد پذیرفت و بتهران نخواهد آمد زیرا با اینکه هنوز خیلی قوی‌نشده خودرا پادشاه میداند و اطرافیانش طوری‌بااو رفتار میکنندکه گوئی‌پادشاه است . علیمرادخان‌زند قاه‌قاه بخنده درآمد و گفت دلم‌میخواهد ببینم چگونه اطرافیان آقامحمدخان‌قاجار اورا پادشاه میدانند و بااوطوری رفتار مینمایندکه گوئی پادشاه میباشد چون برتخت نشستن آقا محمدخان خواجه وتعظیم کردن اطرافیانش باو یك دلقك‌بازی بسیار خنده‌آور است وهیچیك ازمقلدین ما ازعهده‌آن دلقك‌بازی برنمیآیند .

حاکم اصفهان و کاشان و تهران وقزوین ، نامه‌هائی برای (ابوالفتح‌شاه زند) وزکی‌خان دائی خود (همه‌کاره ابوالفتح‌شاه) نوشت‌ونامه‌ای‌هم برای آقا محمدخان قاجار تحریر کردکه خلاصه مضمون آن ازاین قرار بود .

(چون شنیده می‌شودکه آقامحمدخان پسرمرحوم محمدحسن‌خان مردی لایق‌است نباید وجودش عاطل‌بماندو ازوی‌استفاده نشودوبهتراین است‌که بامستظهر بودن بمراحم ما، به‌تهران بیایدتااین‌که مقام ومرتبه‌ای‌که درخور او باشدبوی داده شودوبا دلگرمی بخدمت مشغول گردد) .

آقا محمد خان اطلاع داشت که محمد قلیخان سفید و محمد قلی خان سیاه بتهران رفته‌اند ومتوجه‌شدکه علت‌رفتن‌آنها بتهران چیست ودانست نامه‌ای که‌علی مرادخان زند باو نوشته ناشی‌ازتلقین آن‌دومالك لاریجانی می‌باشد . آقامحمدخان‌قاجار جواب نامه حاکم عراق را نداد و علی‌مرادخان‌زند نامه‌ای دیگر باونوشت‌که آنهم بدون جواب ماند و علیمراد خان سکوت آقا محمد خان قاجار را باطلاع ابوالفتح شاه زند ودائی خودرسانید و گفت بدون تردید این خواجه بفکریاغیگری افتاده و آنقدر غرور داردکه حتی‌جواب نامه‌های مرا نداد. ابوالفتح‌شاه و زکی‌خان زند به‌علی‌مرادخان‌زند نوشتندتوکه‌بر (ذوالفقار خان) امیر خمسه غلبه‌کردی بسهولت برآقا محمدخان‌قاجارغلبه خواهی‌کرد و یك قشون آماده‌کن وبه‌مازندران بفرست ودستور بده‌که آقامحمدخان‌قاجار را کت‌بسته از آنجـــا بتهران بیاورند یااین‌که سرش رابه‌تهران بفرستند. وبرای هزینه قشون‌کشی هم از مالیات عراق برداشت‌کن و از مالکین لاریجان‌کمك بگیر . علی‌مرادخان زند بعد ازوصول‌دستور جنگ ، با دومحمد قلی‌خان سفید و سیاه مشورت‌کردکه‌چگونه بجنك آقا محمدخان قاجار برود وآن دو گفتند اگرشما، سرباز و اسلحه‌و پول برای تهیه‌آذوقه وعلیق‌بمابدهید مابشما قول میدهیم‌که آقامحمدخان قاجار راکت بسته‌به‌تهران خواهیم آورد یاسرش‌را باین‌جا میآوریم‌که شماببینید و بعدبگوئیدکه کنارسرپدرش در حضرت‌عبدالعظیم‌دفن‌کنند.علیمراد خان‌زند گفت دادن سرباز و اسلحه اشکال ندارد ولی دادن پول‌برای خریدآذوقه و علیق مشکل است زیرا من پول ندارم اماشما می‌توانید هزینه قشون‌کشی‌راتقبل‌نمائید وبعدازاین که آقامحمدخان قاجار دستگیرشد ، ازمحل غنائم‌جنگی ، آن‌هزینه رامستهلك کنید .

دو محمدقلی‌خان نمیخواستند که‌متقبل هزینه قشون‌کشی‌شوند و فکرمیکردند که خود علی مرادخان زندکه حاکم عراق است هزینه قشون‌کشی را خواهد پرداخت . ولی

علیمراد خان زندبآن‌دو گفت چون میخواهند املاک‌خودرا درلاریجان ازخطرآقا محمدخان خواجه حفظ نمایندباید قسمتی ازهزینه‌قشون‌کشی رامتقبل شوند . بعد از چانه‌زدن موافقت شدکه دو محمدقلی‌خان چهل‌هزار تومان ، بهزینه قشون‌کشی برای جنك باآقامحمدخان قاجار کمك نمایند و بعدازاین‌که خواجه قاجار شکست خورد معادل دویست هزار تومان از املاك خانواده آقا محمدخان را اعم‌از این‌که متعلق بخواجه‌قاجار یابرادرانش باشدتصرف نمایند و انتخاب املاکی‌که باید بتصرف دومحمدقلیخان در آیدباآن‌دو باشدنه‌باعلی‌مراد خان‌زند یعنی آنها آزاد باشند که‌معادل دویست‌هزار تومان ازمرغوب‌ترین املاك خانواده خواجه‌قاجاررا بتصرف درآورند. معامله‌ای‌که‌دومحمدقلیخان‌سفیدوسیاه میکردند پرسود بود اماخطرهم داشت و دیگرآن‌که دو محمدقلی‌چهل‌هزار تومان پول‌نقد برای‌کمك بـه هزینه قشون‌کشی میپرداختند وآن مبلغ ، درآن عصرکه قوه خرید تومان زیاد بود یك‌پول گزاف بشمار میآمد . علی‌مرادخان زند فرماندهی قشون‌را بآندو محمدقلی واگذارکرد اما یکی ازصاحب‌منصبان آزموده‌خود رانیزبعنوان مشاورباآن‌دو فرستاد . دومحمدقلی گفتند که سرزمین مازندران را مانند خانه‌های خودبخوبی‌می‌شناسند و میدانندکه ازکدام راه باید به‌جنك‌آقامحمدخان قاجاررفت و درکجا باوی‌جنگید . علی‌مرادخان زندگفت برای این‌که بین دومحمدقلی‌راجع به‌مسائل فرماندهی‌اختلاف پیش‌نیاید بهترآن‌است‌که محمدقلی سفید فرمانده قشون ومحمدقلی‌سیاه نایب‌او (وباصطلاح امروز معاون وی) باشدو هرموقع که‌دوچاراشکال شدند بامشاور جنگی‌که حاکم عراق‌باآنها فرستاده‌مشورت نمایند چون او که‌مردی آزموده وجنگاوراست شاید چیزهائی‌میداند که‌دومحمدقلی نمیدانند لیکن محمد قلی‌ها خودرا ازراهنمائی ماور جنگی‌بی‌نیاز میدانستند و یقین‌داشتندکه محتاج‌رای و اندرز او نیستند .

علی‌مراد خان زند شکست‌خورد

چندتن از مورخین دوره قاجاریه در ایران قشون علی‌مرادخان زند راکه بـه فرماندهی دو محمدعلی‌خان برای‌جنك با آقامحمدخان قاجار براه‌افتادند دارای هشتاد هزار سرباز دانسته‌اند و این‌رقم باتوجه‌به‌قدرت مالی علی‌مرادخان و دومحمدقلیخان اغراق بنظر میرسد . تصور میشودکه علت ذکراین رقم‌مقرون باغراق‌این‌بوده‌که شجاعت آقامحمد خان‌قاجار و لیاقت جنگی‌وی‌را بجلوه‌درآورند و بگویند که‌آقا محمدخان قاجار توانست بانیروئی‌کم ، قشون هشتادهزارنفری علی‌مرادخان زند را شکست بدهد . شاید قشون علی مرادخان هنگامی‌که بسوی مازندران براه افتاد بیش‌از ده‌یا پانزده‌هزار سرباز نداشت کـه باتوجه‌بوضع محلی بازیك قشون قوی بود ودرراه عده‌ای ازسربازان لاریجانی هم به آن قشون‌ملحق شد . محمدقلی‌خان سفیدکه فرماندهی‌ارتش‌را برعهده داشت‌و مثل‌رفیق‌سیاهش دعوی میکردکه همه‌جای سرزمین‌مازندران‌را مثل خانه خود می‌شناسد تصمیم گرفت قشون را ازتنگه باسم تنگه عباس‌آباد عبوربدهد . عباس‌آباد تنگه‌ای بودکه مثل اکثر تنگه های

مازندران بطرف بالامیرفت و آنگاه فرود میآمد . ارتفاع تنگه ، درنقطه‌ای که حد اعلای ارتفاع آن‌محسوب میشد زیاد نبود و بعداز تنگه‌سراشیب می‌شد تااین‌که ازمنطقه کوهستانی خارج میگردید .

وقتی خبر قشون‌کشی علی‌مراد خان‌زند به‌آقا محمدخان قاجار رسیدو شنیدکه دو محمد قلی خان لاریجانی فرمانده قشون شده‌اندگفت من یقین دارم‌که لاریجانی‌های سفید وسیاه‌قشون خودرا ازگردنه عباس‌آباد خواهندگذرانیدو برادرش‌جعفرقلیخان رافراخواند واورا نشانید وگفت من میخواهم تورا به‌فرماندهی سربازان خودکه بایدجلوی قشون‌علی مرادخان زند را بگیردانتخاب‌کنم وآیاتوگردنه عباس‌آباد راکه‌یك‌گردنه مشجر می‌باشد دیده‌ای یانه ؟ جعفرقلیخان زندگفت بلی‌دیده‌ام . آقامحمدخان قاجارگفت‌آیا میدانی در این‌فصل رودخانه‌ای که‌ازآن گردنه عبورمی‌نمایدکم‌آب است‌وازآن رودخانه ، در همه‌جا بسهولت میتوان عبورکرد ؟ جعفرقلی‌خان‌گفت در این‌فصل‌تمام رودخانه‌هاکم آب است و ازهمه آنها میتوان بسهولت عبورکرد . آقا محمدخان قاجارگفت منظورم این است که تو بدانی‌آن رودخانه مانع ازاین‌نیست‌که تواز یك‌طرف‌تنگه عباس‌آبادبسوی تنگه دیگر بروی. (جعفرقلی‌خان) گفت اینك بگو چه‌باید بکنم ؟ خواجه قاجارگفت تو باید در آن‌تنگه‌کمین قشون علی‌مرادخان زند را بگیری ووقتی مشاهده‌کردی که سربازان آن قشون وارد تنگه شدند نباید خود را نشان‌بدهی وآیا میتوانی طوری سربازان‌خود راپنهان‌نمائی‌که سربازان علی‌مرادخان زند بوجودتو درتنگه پی‌نبرند . جعفرقلی‌خان‌گفت اجازه‌بده بروم و وضع تنگه‌رابببینم و مراجعت نمایم تابتو بگویم‌که‌آیا میتوانم سربازان خودرا آنجـا پنهـان کنم‌یانه ؟ جعفرقلی‌خان رفت‌و مراجعت‌کرد و به‌آقامحمدخان قاجار گفت میتواند سربازان خود را درتنگه پنهان‌نمایدکه دیده‌نشوند . آقا محمدخان‌قاجارگفت توباید با سربازان خوددر تنگه عباس‌آباد پنهان شوی‌ووقتی قشون علی‌مرادخان‌زندرا دیدی ، بگذارکه سربازانش عبورکنند . اگرتو خودرا بآنها نشان‌بدهی‌ممکن است سرداران لاریجانی فرمان مراجعت قشون راصادرنمایند وآنهابرگردند و ازتنگه خارج‌شوند . من میخواهم‌که قشون علی‌مرادخان زند در تنگه عباس‌آباد از بین‌برود و بهمین‌جهت‌تو نباید خودرا بسربازان او نشان بدهی و برای‌این که صدای شیهه اسب توجه‌سرداران‌لاریجانی را جلب‌نکندباخود اسب نبر وبسربازان خود بسپارکه از افروختن آتش خودداری نمایند چون درروزدود آن جلب توجه میکند ودرشب روشنائی آن . وقتی دانستی که‌بطورکامل برقشون علی‌مراد خان زند مشرف هستی حمله‌کن وتمام سربازان‌اورا نابودنما. تیراندازی باتفنگ‌برای نابودکردن سربازان دشمن موثر است‌اما اثرسنگ باریدن بیش از تیراندازی میباشد درجاده تنگ گردنه عباس‌آباد یك سنگ‌که پرتاب‌شودعده‌ای را بهلاکت میرساندوتو، ضمن نابودکردن سربازان خصم ، باروت و سرب‌خودرا هم‌پس‌انداز خواهی‌کرد .

جعفرقلی‌خان‌گفت دو طرف‌تنگه عباس‌آبادبقدری درخت‌داردکه من‌میتوانم تمام سربازان خودرا پشت درخت‌هاپنهان نمایم تاکسی‌مارا نبیند . ولی ممکن است‌که دشمن ما

راکشف کند و سرداران لاریجانی‌شایدطلایه بجلو بفرستندو سربازان‌طلایه دشمن‌مارا‌ببینند.

آقامحمدخان قاجار گفت سربازان طلایه دشمن‌نباید سربازان توراببینند و برای اینکه‌سربازان تورا مشاهده نکنند نزدیك‌خط‌الراس کوه‌ها جابگیر. تومیدانی‌که کوه‌های تنگه عباس‌آباد تا قله مشجراست واگرسرباز های تو بالاتر بروند و به قله کوه نزدیك تر شوند طلایه دشمن نمیتواند آنها راکشف‌نماید. جعفرقلیخان پرسید اگر طلایه دشمن سك داشته‌باشد چطوروسگهای‌طلایه ماراکشف خواهندکرد . آقامحمدخان‌قاجار گفت شعور دوسردار لاریجانی باین نمیرسدکه با سربازان طلایه سك بفرستند وبفرض این‌که شعورشان برسد وسربازان طلایه خصم با سك حرکت نمایند ، جانوران نخواهند توانست که سربازان توراکه نزدیك قله‌کوهها هستندکشف‌کنند زیرا درآن‌ارتفاعات بوی انسان و هرچیز دیگر بطرف بالامیرود وبسوی پائین نمیآید تااینکه سگها بتوانند سربازان توراکشف نمایند . جعفرقلیخان ازاین‌گفته حیرت‌کرد وگفت‌برادر ، توچطور باین‌موضوع پی‌بردی درصورتی که‌من ازاین‌مسئله اطلاع نداشتم . آقا محمدخان قاجار گفت من درشکارها ، باین موضوع پی‌بردم وسك‌های شکاری من‌نمیتوانستند جانورانی‌راکه نزدیك‌قلل‌کوه‌هاهستند کشف کنند چون‌بوی‌آنهاپائین نمی‌آمد و فقط‌قادربه‌کشف‌جانورانی بودندکه درطرفین‌آنهایاپائین کوه قرار داشتند . کاری‌که آقامحمدخان‌قاجاربه‌برادرش موکول‌کردکاری آسان‌نبود . پنهان‌کردن عده‌ای ازسربازان‌درپشت‌تنه درخت‌ها نزدیك قله‌کوهها کاری‌بود دشوار و خسته‌کننده . چون جعفرقلیخان می‌باید زودتر از رسیدن قشون‌علی‌مرادخان‌زند سربازان خودرا پشت‌تنه درخت‌ها پنهان نمایدو نمیتوانست پیش‌بینی‌کند چه‌موقع قشون‌علی‌مرادخان وارد تنگه‌عباس‌آبادخواهند شد و به‌منطقه حساس خواهند رسید . ممکن بود که سربازان وی مجبورشوند مدت چند شبانه روز، بالای کوه‌ها ، پشت درخت‌ها و علفها درحال انتظار بسربیرند ودرآن مدت بالای‌کوه ، احتیاج‌به‌آذوقه وآب داشتندوچون بالای‌کوه آب وجود نداشت میباید آب مورد احتیاج را ازرودخانه‌ای که در تنگه جاری بود بالا ببرند . خود جعفرقلیخان میبایدباسربازانش باشد تادرموقع مقتضی‌فرمان حمله‌را صادرکند . لیکن مقتضیات جنگی ، ازاین‌الزامات دارد و افسر و سرباز ، گاهی‌مجبور می‌شوندکه روزها و شب‌ها یك‌وضع بسیار ناملایم‌راتحمل نمایند تااین‌که بتوانند خصم‌را ازپادرآورند . موضع گرفتن سربازان آقامحمدخان‌قاجار به‌فرماندهی جعفرقلیخان (برادرش) درقسمت‌های فوقانی کوه‌ها یك نتیجه غیرمنتظره داشت‌که حتی آقا محمدخان قاجارپیش‌بینی نکرد وآن این‌که براثرورودسربازان آقامحمدخان قاجار ، به‌مناطق مرتفع‌کوه‌ها ، عده‌ای کثیر از جانوران‌که درآن مناطق بودندرمیده شدندو بعضی بسوی عقب‌قشون آقامحمدخان گریختند و بعضی‌بسوی جلو ، یعنی بطرف منطقه‌ای‌که قشون‌علی‌مرادخان زند از آن‌طرف میآمد.

اگرآن واقعه بچشم دوسردارلاریجانی میرسید ومشاهده‌میکردندکه‌عده‌ای کثیرازجانوران میگریزند می‌فهمیدند که از طرف‌مقابل یك‌قشون یاعده‌ای کثیر از مردم‌میآیند . امـــا

هنگامی که قشون علی‌مرادخان‌زند وارد تنگه عباس‌آباد شد فرار جانوران خاتمه یافته‌بود و دوسردار لاریجانی ، گریختن حیوانات وحشی راندیدند . پیش‌بینی جعفرقلیخان بوقوع نپیوست و سرداران لاریجانی بدون گماشتن طلایه وارد تنگه عباس‌آبادشدند . زیرا تصور نمیکردند که آقامحمدخان‌قاجار درصدد برآیددرآن تنگه جلوی‌آنهارا بگیردواین موضوع میرساندکه هیچیك از آن‌دوبرای فرماندهی قشون صالح نبوده‌اند .

یك سردار لایق محال بودکه بدون طلایه از تنگه عباس‌آباد عبور کند ولو بداند که یکصد فرسنك بین‌او ، وقرارگاه خصم فاصله است چون تنگه‌های کوهستانی در تمام ادوار ، بهترین موضع برای جلوگیری از عبور یك قشون مهاجم بوده است‌وحتی امروز که‌ارتش‌های دنیا موتوریزه شده و فرمانده یك‌ارتش می‌تواند درعقب‌خصم ، از راه هوا ، نیرو پیاده‌کند بازتنگه‌های‌کوهستانی ازلحاظ ممانعت از عبور یك ارتش دارای اهمیت است . دوسردارلاریجانی بعد از این‌که وارد تنگه عباس‌آباد شدند نظری باطراف انداختند واثری‌از وجودجاندار ندیدند و سربازان آنها هم بدون این‌که حدس‌بزنندکه ممکن است مورد حمله قرار بگیرند براه ادامه‌دادند . فقط یك‌افسر آزموده باسم (ابراهیم قره‌چمن) یعنی اهل (قره‌چمن) خود را به محمدقلی‌خان سفید رسانید وباو گفت که ای سردار، عبور ازاین جا بدون طلایه ممکن است خطرداشته باشد ومن عقیده دارم‌که شما برای احتیاط یك طلایه بجلو بفرستید . محمدقلی‌خان سفید باقدری تشدد گفت ابراهیم تو اهل (قره‌چمن) هستی و من اهل مازندران و این‌جا را بخوبی می‌شناسم و قدم‌بقدم از وضع‌این‌جا اطلاع دارم‌و لازم‌نیست توبمن‌یادبدهی که دراین‌جا چه‌بایدکرد. ابراهیم قره‌چمنی‌معذرت خواست و گفت آنچه من‌گفتم از روی‌خیرخواهی بود ونخواستم بگویم من چیزی میدانم‌که سردار نمیداند . سربازان علی‌مرادخان‌زند بفرماندهی دوسردار لاریجانی بمنطقه‌ای از تنگه عباس‌آباد رسیدند که‌درآنجا سربازان آقامحمدخان‌قاجار بخوبی مشرف برسربازان مهاجم بودند . جعفر قلیخان فرمانده نیروی مدافع وقتی دیدکه خصم طلایه ندارد به‌سربازان خود دستور دادکه خودرا به‌مناطق پائین‌کوه برسانندکه بتوانند در موقع‌حمله بیدرنك ، دست درآورند . همین‌که فرمان حمله از طرف جعفرقلیخان شروع شد سربازان آقامحمدخان قاجار شروع‌به‌تیراندازی و پرتاب‌سنك و قطعات تنه‌درخت‌کردند و تیرآنها بخطا نمیرفت و هرگلوله که از لوله تفنك یك‌سرباز خارج می‌شد یك‌تن از سربازان علی‌مرادخان زند را بزمین میانداخت. سنك‌هاو قطعات‌تنه درخت‌ها باصدای لرزه آور، ازکوه سقوط میکرد وسربازان علی‌مرادخان‌زند را له می‌نمود . طوری سربازان مزبور و افسرانی‌که برآنها فرماندهی میکردند روحیه خودرا ازدست دادند که عده‌ای‌از افسران و سربازان فریاد میزدند نکش‌نکش ... ما تسلیم می‌شویم وبرای‌این‌که نشان بدهند که آماده برای تسلیم می‌باشند تفنك‌ها رابرزمین میانداختند . دیگران راه فرار رامی‌جستند ونمی‌یافتند چون بهرطرف که میرفتند آماج گلوله قرار میگرفتند یااین‌که سنك‌و قطعات تنه‌درخت‌برسرشان میبارید حتی‌آنان‌که برای نجات‌خودرادر رودخانه میانداختند از خطر گلوله یاسنك و قطعات تنه درخت‌ها مصون نبودند . جعفرقلیخان وقتی متوجه شدکه ترس طوری برخصم

غلبه کرده که اگر دست از تیراندازی بردارد سربازان علی‌مرادخان زند حال و جرئت مقاومت را نخواهند داشت برای جلوگیری ازادامه خونریزی امر کرد که سربازانش جنك را متارکه نمایند و آنهائی را که در منطقه حساس تنگه عباس آباد هستند اسیر کنند. سربازان آقا محمد خان قاجار بدستور فرمانده خود سربازان خصم را که در آن منطقه بودند اسیر کردند.

اما باید گفت که عده‌ای از سربازان علی‌مرادخان زند و دوسردار لاریجانی جان بدر بردند و علتش آن بود که آن عده، درعقب حرکت میکردند و هنوز بمنطقه کمین گـاه نرسیده بودند تا بدام بیفتند. آنها وقتی صدای تیراندازی و فروریختن سنگها را که صدای مهیب آن چون صدای رعد درکوه‌ها انعکاس پیدا میکرد شنیدند فهمیدند که قسمتی از قشون بدام افتاده و برای نجات خویش، برگشتند و ازتنگه عباس آباد خارج شدند و دو سردار لاریجانی هم جزو آن دسته ازآن تنگه مراجعت کردند. جعفرقلیخان بعداز این که مطلع شد بقیه سربازان علی‌مرادخان زند از تنگه عباس آباد رفته‌اند درصدد تعقیب آنها برنیامد زیرا میدانست آن مزیت را که سربازان او درتنگه عباس آباد نسبت بسربازان علی‌مراد خان زند داشته‌اند درخارج از تنگه نخواهند داشت و اگرمورد حمله قرار بگیرند، ممکن است ازبین بروند. درتنگه عباس آباد غروروخود پسندی دوسردارلاریجانی از یك طرف وموضع بسیار خوب سربازان آقامحمدخان قاجار از طرف دیگر سبب شد که تلفات سنگین برنیروی علی‌مرادخان زند وارد آمد و جعفر قلیخان باطرافیانش گفت که اگر ما بـرای تعقیب بقیه سربازان علی‌مرادخان زند از این تنگه خارج شویم، ممکن است که یك پیروزی رامبدل بشکست نمائیم خاصه آن که شب هم نزدیك است و دراین موقع نباید خودرا در معرض خطر جنك دیگر قرار داد. قشون علی‌مرادخان زند طوری در تنگه عباس آباد آسیب دیده بود که بقیه سربازان آن قشون توانائی آن را نداشتند که علیه قشون آقا محمدخان قاجار (اگر آنها در صدد تعقیب خصم برمیآمدند) مبادرت بحمله نمایند.

بهمان اندازه که دوسردار لاریجانی درآن جنگ بی احتیاطی کردند وسهل انگاری نمودند، برعکس جعفرقلیخان برادر آقا محمد خان قاجاردرآن جنگ، نشان داد که لایق است وتوانست مدت چند روزسربازان خود را نزدیك قلل کوه ها پنهان نماید بدون این که هیچ یك ازآنان زبان به شکایت بگشایند وازوضع نامطلوب جای خود یا ازبدی آذوقه وکمی آب بنالند وهمه میدیدند که جای جعفرقلیخان بهترازآنها نیست وغذائی که تناول میکند همان است که آنها میخورند وجیره آب اوهم بیشتر ازآب دیگران نمیباشد و بمناسبت لیاقتی که در جنگ تنگه عباس آباد نشان داد بعـد از این که مراجعت کرد آقا محمد خان قاجارباوتبریك گفت.

نتیجه جنك تنگه عباس آباد این شد که راه تهران بروی خواجه قاجار مفتوح گردید وآقا محمد خان ازمازندران براه افتاد و اول به ورامین رفت و بعد درتهران سکونت نمود ودرعماراتی که کریم خان زند بیرون ازحصارطهماسبی ساخته بود مسکن گرفت. کریم خان زند که مردی بود طرفدارآبادی ومیخواست بناهای جدید بوجود

بیازید میدانست‌که در داخل حصارطهماسبی نمیتوان مبادرت به آبادی‌کرد . زیرا در داخل حصارتهران زمین آزاد وجود نداشت ولذا بیرون حصار، درشمال شهر، که از حیث هوا هم بهترازشهر بود مبادرت باحداث ابنیه جدیدکرد .

درهمان موقع‌که آقا محمد خان قاجار وارد تهران‌گردید ودرابنیه کریم خانی مسکن گزید بطوری‌که گولد اسمیت انگلیسی مینویسد یك بازرگان فرانسوی موسوم به آقای (نوه) که درضمن ازمهندسی ومعماری‌هم سررشته داشت با داشتن توصیه‌نامه‌ای از (کاترین دوم) امپراطریس روسیه وارد تهران گردید . بازرگان مزبورقبل ازاین که ازفرانسه حرکت‌کند بوسیله چند تن ازبزرگان فرانسوی که نزد کاترین دوم امپراطریس روسیه ، تقرب داشتند توصیه‌ای برای آن ملکه دریافت‌کرد . کاترین دوم به بزرگان علم و ادب وهنرفرانسه احترام میگذاشت وهرتوصیه‌که ازطرف آنها میشد میپذیرفت وتوصیه مربوط به آقای نوه را هم پذیرفت . آن مرد فرانسوی مدتی درروسیه ماند و بعد ، خواست‌که سفری بایران بکند . کاترین دوم ، توصیه‌ای نوشت وبآقای نوه داد ودرآن نوشته شده بودکه ازسران ایران درخواست میشود که آقای نوه را بخوبی بپذیرند و از هیچ مساعدت ممکن ، نسبت باو خـودداری نکنند . نوه فـرانسوی زبـان فارسی را نمیدانست ودرایران هم‌کسی وجود نداشت‌که زبان اورا بداند . ولی درعوض آن مرد فرانسوی بمناسبت این‌که مدتی دراستانبول بسربرده بود میتوانست بزبان ترکی صحبت‌کند ودرایران زبان ترکی رواج داشت وبخصوص آقا محمد خان قاجار و اطرافیانش آن زبان را بخوبی میدانستند . آقا محمد خان قاجار درتهران نوه را بحضور پذیرفت وخوشوقت شدکه میتواند با وی صحبت‌کند واحتیاج به دیلماج ندارد گوآن‌که درآن موقع درایران‌کسی نبودکه دوزبان فرانسوی وفارسی بداند وبتواند بین آن دودیلماج شود . آقا محمد خان قاجارراجع بفرانسه وهمچنین راجع بروسیه ازنوه کسب اطلاع کرد وازوی خواست‌که نقشه اروپا را بوی نشان بدهد وآن مرد درکتابی که با خود داشت ودارای نقشه اروپا بود ، نقشه فرانسه را به‌آقا محمد خان قاجار نشان داد وباو گفت پادشاهی‌که درفرانسه سلطنت میکند موسوم میباشد به لوئی شانزدهم وشانزدهمین پادشاه باین نام است‌که درفرانسه سلطنت مینماید ولی تمام سلاطین‌که موسوم به لوئی هستند ازیك سلسله نبوده‌اند ودرسلسله های دیگرازسلاطین فرانسوی هم پادشاهانی باین نام وجود داشته‌اند . بعد آقا محمد خان‌که بمناسبت سکونت دراسترآباد وتماس با ملاحان وسوداگران روسی ، میتوانست بقدررفع احتیاج بزبان روسی عامیانه صحبت کند درصدد برآمدکه نزد نوه زبان فرانسوی را تحصیل نماید والفبای زبان فرانسوی و قسمتی از روش تهجی کلمات فرانسوی را فرا گرفت واو،اولین پادشاه از سلسله قاجاریه است که درصدد برآمد یك زبان اروپائی غیراززبان روسی تحصیل نماید .

اما کارهای سلطنت وپیش‌آمد جنگ دیگر، مانع ازاین‌گردیدکه به تحصیل زبان فرانسوی ادامه بدهد . هنگامیکه نوه فرانسوی درتهران سکونت داشت چون از

آقا محمد خان قاجارشنیدکه وی هم مصمم است آن شهررا پایتخت خودکند باوگفت که اگرمایل باشد شهررا توسعه بدهد وی حاضراست نقشه‌ای برای بنای شهرجدید طرح نماید وکلیات آن نقشه را هم بنظرآقا محمد خان قاجاررسانید . درآن نقشه نوه وسعت شهرجدید تهران را یك فرسنگ و نیم دریك فرسنگ و نیم درنظرگرفته بود ومیگفت هرپایتخت بزرگ میشود وکسی‌که میخواهد شهری بنا نمایدکه باید پایتخت گردد لازم است که آینده را درنظربگیرد وپیش بینی روزی را بکندکه جمعیت شهرچندین برابر خواهد شد . اما هنوز سلطنت آقا محمد خان قاجار، قوام نگرفته بودکه اوبتواند با خیال راحت در فکربنای پایتخت خود باشد ودرهمان ایام (ذوالفقار خان افشار) ازامرای بزرگ خمسه ، که از وی نام برده‌ایم درصدد برآمدکه تهران را تصرف نماید .

آقا محمد خان قاجاروقتی جنگ را نزدیك دید به نوه فرانسوی‌گفت که از تهران برودکه مبادا آسیبی باو برسد . نوه میخواست ازراه جنوب ایران بهندوستان برود ولی آقا محمد خان قاجاراورا ازآن عزم منصرف‌کرد وگفت تواگربخواهی از راه جنوب بهندوستان بروی امرای زند تورا خواهندکشت نه ازآن جهت‌که فرانسوی هستی بلکه بدین مناسبت‌که مدتی درتهران با من بسربرده‌ای . مرد فرانسوی پرسید پس ازکجا به هندوستان بروم ؟ آقا محمد خان قاجارگفت ازرفتن به هندوستان ازراه جنوب ایران بکلی منصرف شو وبروسیه برگرد وازراه دیگر بهندوستان برو . آنگاه اورا به استرآباد فرستاد تا از آنجا بروسیه مراجعت نماید ومرد فرانسوی هم از راه استرآباد ازایران خارج شد . گولد اسمیت انگلیسی میگوید درطرح نوه فرانسوی ، برای بنای شهرجدید تهران حصاردرنظرگرفته نشده ولی خندق درنظرگرفته شده بود . نوه بآقا محمد خان قاجارگفته بود (همچنان طبق نوشته گولداسمیت) امروزدیگر، حصار، قادر بحفظ شهر، درقبال دشمنی‌که توپ دارد نیست وساختن حصارازلحاظ جنگی کاری بدون فایده است . بعید نیست درادوار بعد ، یعنی دردوره ناصرالدین شاه‌که میخواستند شهرتهران را وسعت بدهند ازطرح نوه فرانسوی استفاده‌کردند وحصارطهماسبی را ویران نمودند و حصار دیگر نساختند و در عوض خندق حفر کردند اما وسعت شهر را بطول و عرض یك فرسنگ و نیم نرسانیدند ویك چنان شهروسیع را زائد دانستند .

آقا محمد خان قاجارازسردارانی بودکه اعتماد به حصارنداشت . قبل ازاو، عده‌ای ازسرداران معروف جنگی، مثل (آنی‌بال) کارتاژی و(تیمورلنگ) ماوراءالنهری و(ناپلئون) فرانسوی ،گفته بودندکه هرکس بحصارپناه ببرد وامیدوارباشد خود را نجات بدهد ، درقبال یك خصم با استقامت ، عاقبت ازپا درمیآید ووقایع تاریخی هم صحت نظریه آنها را به ثبوت رسانید . آقا محمد خان قاجار ، که مثل سرداران مـذکـور ، اعتماد بحصارنداشت وقتی شنیدکه ذوالفقارخان افشار امیرخمسه قصد دارد به تهران حمله‌ورشود ازآن شهرخارج شد وبه ورامین رفت اما عده‌ای از سربازان خود را در شهربجاگذاشت وبمردم تهران اخطارکردکه آذوقه فراهم‌کنند تا اگرشهر تحت محاصره

قرارگرفت ازگرسنگی نمیرند . آقا محمد خان قاجاربه برادرش جعفرقلی‌خان (همان‌که درجنگ تنگه عباس‌آباد فرمانده نیروی آقا محمد خان بود) گفت من اگردرتهران بمانم شکست خواهم خورد زیرا خود را محکوم برکود خواهم‌کرد . لذا ازتهران خارج میشوم اما یك پادگان دراین شهرباقی میگذارم که اگرذوالفقارخان خواست وارد شهر شود مانع‌گردند وهرگاه شهررا محاصره‌کرد من ازخارج باوحمله‌ورخواهم شد . آقا محمد خان قاجار ازنظرجنگی ، فکری عاقلانه‌کرد وخود را درون حصارتهران محدود ، و محکوم برکود ننمود . علت این که آقا محمد خان قاجار ، بطوری‌که خواهیم گفت برای جنگ تهران مبادرت به تدارك وسیع کرد این بودکه شهرت میدادندکه ذوالفقار خان افشاربزرگترین امیرخمسه با یك قشون یکصد هزارنفری بتهران حمله‌ورمیشود وبرای تائید این شهرت میگفتندکه تمام امرای خمسه به ذوالفقارخان سربازداده‌اند و بعضی ازآنها تا پنج هزارسرباز، دردسترس ذوالفقارخان گذاشته‌اند . تا آن موقع آقا محمد خان قاجارازوضع خمسه اطلاع نداشت وبخوبی نمیدانست‌که امرای محلی چه اشخاصی هستند وقدرت جنگی آنها چقدراست . خواجه قاجارچون مردی بود دانشمند و باهوش درمییافت‌که بسیج‌کردن یك قشون یکصد هزارنفری‌کاری دشواراست وکسی‌که میخواهد آن قشون را بسیج نماید علاوه برموجود بودن سربازباید دارای بنیه مالی قوی باشد .

خواجه قاجارمیدانست حتی اگرسربازان آن قشون حقوق دریافت نکنند وفقط بدریافت غذا اکتفا نمایند ، بازمردی‌که میخواهد آن قشون را اداره‌کند باید خیلی توانگر باشد تا درهرشبانه روزبهرسرباز سه وعده یا دووعده غذا برساند . اما راجع به ثروت امرای خمسه افسانه‌ها درافواه شیوع داشت ومیگفتندکه ذوالفقارخان ، بیش از قارون ثروت دارد ودرخزانه‌اش هزارخروارطلا ونقره موجود است . آقا محمد خان قاجارراجع به مناطق شمال ایران وهمچنین منطقه فارس ، وجنوب ایران ، اطلاعات وسیع داشت اما از وضع خمسه بدون اطلاع بود . او میفهمیدکه عوام‌الناس ، اغراق را دوست میدارند وراجع به ثروت یا شجاعت یا زیبائی دیگران غلومیکنند . معهذا بخویش میگفت اگرامرای خمسه توانگرنبودند ، مردم درمورد آنها غلو نمیکردند وقسمت اصلی خزانه نادردر (کلات) نصیب امرای خمسه‌شد و با خود ازخراسان به مسقط‌الراس خویش بردند و لابد آن ثروت هنوز درخمسه هست وکسانی‌که مالك خزانه نادری باشند میتوانند قشون یکصد هزارنفری را بسیج‌کنند .

قبل ازاینکه آقامحمد خان قاجار ازتهران خارج شود وبه ورامین‌برود برادرش جعفرقلی خان را فرمانده یك طلایه قوی‌که درواقع یك قشون‌کوچك بودکرد وباوگفت من تورا بجلوذوالفقارخان میفرستم تا این‌که راجع به چند وچون قشون اوتحقیق دقیق‌کنی . اگردیدی قشون اونیرومند است [illegible] ذوالفقارخان [illegible] و سربازانت را در جنگی که میدان منتهی به نابودی تو خواهد شد تلف نکن

بلکه با عقب نشینی خود را به تهران برسان و وارد شهر شو و فـرماندهی دفاع از تهران را برعهده بگیر ومن ازخارج به ذوالفقارخان حمله خواهم کرد وبتوکمك خواهم نمود واگرقشون او، بطوری‌که میگویند یك صد هزارنفرباشد (ومن این رقم را اغـراق میدانم) باز اورا آسوده نخواهم گذاشت و با اقدامات ایذائی وی را مستاصـل خواهم کرد و وادارش خواهم نمود که دست‌از محاصره تهران بکشد وبرود. من‌ازاین جهت به ورامین میروم‌که آنجا انبار آذوقه تهران ونزدیك شهراست ومن با اشغال ورامین علاوه براین‌که برای سربازان خود آذوقه فراهم میکنم مانع ازاین میشوم‌که ذوالفقارخان برای سربازان خود آذوقه فراهم کند و اگراو، به ورامین دسترسی نداشته باشد نمیتواند برای سربازانش، خواربار فراهم‌کند مگراینکه گندم مورد احتیاج آنها را ازخمسه بیاورد ومن با اقدامات ایذائی خود مانع ازاین خواهم شدکه ذوالفقارخان ازخمسه، آذوقه به تهران برساند وپیوسته مراقب جاده تهران وقزوین خواهم بود وکاروان‌های حامل غله ذوالفقار خان را مورد حمله قرار خواهم دادو نمیگذارم که یك‌دانه گندم ازخمسه به ذوالفقارخان برسد. بطوری‌که خواهیم‌گفت این تدارك‌ها برای جنگ با ذوالفقارخان بیش ازمیزان ضرورت بود وامیربزرگ خمسه، آن قدرنیروی جنگی نداشت تا آقا محمد خان برای مستاصل‌کردن وی، راه های وصول آذوقه را برویش ببندد. اما خواجه قاجار، مثل هرسردارلایق دیگر، دشمن را ضعیف نمیشمرد وفکرنمیکردکه میتواند بسهولت برخصم غلبه نماید.

در زندگی سیاسی و جنگی آقا محمد خان قاجار (بعد ازمرگ‌کریم خان زند) فقط یك‌بار اتفاق‌افتادکه آن‌مرد فوق‌العاده، دشمن راضعیف وحقیر بشمار آورد ولذا آنطورکه باید خود را برای جنگ با خصم آماده نکرد وکفاره آن سهل‌انگاری را بسختی تأدیه نمود و نزدیك بود سر از بدنش جدا کنند و مادرجای خود آن واقعه را نقل خواهیم‌کرد و خواجه قاجار، طوری ازآن حادثه درس عبرت‌گرفت‌که تا آخرین روز عمر، هنگام جنگ، دشمن را قوی بشمار میآورد وتا آنجاکه وسایلش اجازه میداد میکوشید خود را نیرومند نماید وازهیچ احتیاط‌که به عقلش میرسید فروگذاری نمینمود. حصار تهران بدستورآقا محمد خان قاجارتا آنجاکه ممکن بود مرمت شد و خواجه قاجاربه مردم‌گفت‌که درمنازل خود چاه آب حفرنمایند تا اگر ذوالفقارخان قنوات تهران راکه وسیله شرب شهراست کورکرد مردم دچار تشنگی وبی آبی نشوند. بدستور آقا محمد خان قاجاردرهریك ازمحلات تهران دوچاه حفرنمودند تا این‌که وسیله شرب عمومی باشد واگربعضی ازمردم‌به چاه‌های خصوصی دسترسی نداشته‌باشند بتوانندازچاههای عمومی استفاده کنند. قسمتی ازمردم تهران چون پیش بینی کردندکه شهرتحت محاصره قرارخواهدگرفت با خانواده خود ازآن شهرکوچ‌کردند وبه ورامین یا قرای شمال تهران رفتند تا این‌که‌گرفتارمضیقه های ناشی ازمحاصره نشوند یا به قتل نرسند.
جعفرقلی خان فرمانده قشون طلایه بدستوربرادرش بسوی مغرب براه افتاد تا این‌که بقشون ذوالفقارخان افشارأمیرخمسه برسد.

شکست ذوالفقارخان امیر خمسه

جعفرقلی خان هم مانند برادرش ، تصورمیکردکه قشون ذوالفقارخان یك ارتش بزرگ صد هزارنفری است وخیلی با احتیاط راه پیمائی میکرد وخود اویك طلایه جلو فرستاده بود و تا آن طلایه ازدورعلامت نمیدادکه راه بازوبدون خطراست جعفرقلیخان حرکت نمیکرد . تا این که طلایه خبردادکه ازدورعده‌ای ازسواران رامشاهده مینماید و طرز حرکت آنها نشان میدهد سرباز هستند . جعفر قلیخان به طلایه خود دستورعقب نشینی داد ولی به فرمانده طلایه سپردکه درضمن عقب نشینی تماس خود را با سربازانی‌که دیده است قطع ننماید وبفهمدکه آیا آنها جلوداران یك قشون بزرگ هستند یا نه ؟ درهمان شب ، طلایه جعفرقلیخان باواطلاع دادکه یك اردوگاه بوجود آمده است وجعفرقلیخان امرکردکه طلایه‌اش بفهمد درآن اردوگاه چند سرباز وجود دارد . طرز شمردن سربازان دریك اردوگاه همواره این بودکه سربازان یك قسمت از اردوگاه را میشمردند و آنگاه می‌سنجیدند که سایر قسمت‌های اردوگاه چقدر سرباز دارد . واضح است که بدست آوردن شماره سربازان یك اردوگاه بدین ترتیب جنبه تخمینی دارد . اما یك فرمانده لایق از شماره تخمینی سربازان خصم نیز استفاده میکند و طلایه جعفرقلیخان خبرداد شماره سربازان ذوالفقارخان بطور تخمین پانزده هزارنفر است.

جعفرقلی خان ازگزارش فرمانده طلایه متعجب شد وبرایش پیغام فرستادکه بیشتردقت‌کند وبفهمد آیا اردوگاهی‌که بوجود آمده ، اردوگاه جلوداران قشون ذوالفقارخان است یا این که اتراقگاه مجموع قشون وی میباشد زیرا شهرت داردکه قشون ذوالفقارخان ، متشکل ازیکصد هزارسرباز است . فرمانده طلایه وسربازانش تا صبح لحظه‌ای نیاسودند ودائم مشغول اکتشاف بودند تابدانندکه آیاآن اردوگاه ، اردوگاه جلوداران ارتش ذوالفقارخان است یا مجموع ارتش امیرخمسه همان پانزده هزارتن میباشد . قبل ازاینکه هوا روشن شود فرمانده طلایه گزارش نهائی را برای جعفرقلیخان فرستاد وگفت غیرازآن پانزده هزارنفرقشون دیگروجود ندارد وما باکمك سگ‌های خود ، تا آنجا که توانائی اجازه داد ، مبادرت باکتشاف‌کردیم وغیرازآن اردوگاه ، اثری ازقشون ذوالفقارخان ندیدیم . جعفرقلی خان وقتی یقین حاصل‌کردکه قشون ذوالفقارخان همان عده‌ایست‌که درادوگاه دیده میشود تصمیم‌گرفت‌که نگذارد آن قشون به تهران برسد وقبل ازوصول بشهرآن را متلاشی‌کند . جعفرقلی خان برای فرمانده طلایه پیغام فرستادکه عقب نشینی نماید ومواظب باشدکه ذوالفقارخان متوجه نشود که طلایه قشون آقا محمد خان قاجارمراقب اوست .

فرمانده طلایه قشون جعفرقلی‌خان ، مردی بود باسم قاسم خان فیروزکوهی ودرآن تاریخ ، بتقریب ، چهل سال ازعمرش میگذشت . آن مرد ، درهیچ مدرسه

نظامی تحصیل نکرده ، فن جنگ را درهیچ دانشگاه جنگی فرا نگرفته بود . معهذا دراکتشاف واستراتژی (سوق‌الجیشی) یکی ازافسران لایق وبرجسته بشمارمیآمد وبااین که دائم ازوضع قشون ذوالفقارخان اطلاع داشت تا آخرین لحظه ، نگذاشت‌که آن مرد بفهمدکه تحت مراقبت طلایه قشون آقا محمد خان میباشد . سربازان طلایه او ، بدستور وراهنمائی قاسم خان فیروزکوهی طوری خود را مستورمیکردندکه ازفاصله بیست قدمی ، نمیشد فهمیدکه آیا جزوبوته های صحرا هستند یا این‌که آدم میباشند. فن اکتشاف و استتارکه تصورمیکنند از ابداعات مغرب زمینی ها است درتمام اعصاردرکشورهای شرق مورد استفاده قرارمیگرفته وسربازان طلایه درشرق برای این‌که خود را ازنظرخصم پنهان کنند با علف وشاخه درختان خود را میپوشانیدند وچهارپا مثل جانوران راه میپیمودند وپوست جانوران را دربرمیکردند. اگرسربازان طلایه دارای یك فرمانده‌لایق و آگاه بودند طوری ازوضع خصم کسب اطلاع میکردندکه پنداری دروسط اردوگاه دشمن هستند وازافسران وسربازان پرسش وکسب اطلاع مینمایند .

قاسم خان فیروزکوهی فرمانده طلایه جعفرقلیخان لایق وآگاه بود وسربازان خود را تعلیم داده بودکه چگونه خود را ازنظردشمن پنهان کنند ودرعین حال وی را تحت نظرداشته باشند . دریك قسمت ازخط سیرقشون ذوالفقارخان ازقزوین تا تهران ، زمین مسطح بود ، ودردشت‌های مسطح سربازان اکتشاف قاسم خان فیروزکوهی بـا مقداری ازبوته های بیابان خود را بشکل بوته‌های خارساختند وازدور، سربازان ذوالفقار خان را مراقبت‌کردند وآنها را درموقع راه پیمائی شمردنـد ومعلـوم شد سربازان ذوالفقارخان ، حتی پانزده هزارنفرنیست بلکه دوازده هزارنفر است . درجاهائی‌که طرفین جاده ، ارتفاعات وجود داشت سربازان اکتشاف قاسم خان فیروزکوهی به قشون ذوالفقار خان نزدیکتر شدند تا ساز و برگ آن قشون را مشاهده نمایند و دریافتند کـه ذوالفقارخان حتی دارای زنبورك نیست تا چه رسد به توپ . جعفر قلیخان وقتی متوجه شدکه ذوالفقارخان توپ و زنبورك ندارد وازشماره سربازانش مطلع‌گردید به قاسم خان فیروزکوهی اطلاع دادکه با سربازان طلایه خود عقب قشون ذوالفقارخان جا بگیرد وآماده برای حمله بآن قشون درمنطقه (قشلاق) باشد . وظیفه‌ای‌که ازطرف جعفرقلی خان ، برای قاسم خان فیروزکوهی تعیین شد این بودکه مشعل فراهم نماید تا درشبی که قشون ذوالفقارخان درکرج اتراق میکند آن را مورد حمله قرار بدهد ولی هنگامی باید مبادرت به حمله نمایدکه ببیند جعفرقلی خان دست بحمله زده واوهم با مشعل های روشن مبادرت به حمله خواهدکرد .

دراروپا مشعل را ازشاخه درختان صمغدار فراهم میکردند وآن شاخه‌ها چون چراغی پرنورمیسوخت وهنگام شب ، میدان جنگ را روشن میکرد . ولی درآن منطقه که ذوالفقارخان راه پیمائی میکرد تا خود را به تهران برساند . درختهای صمغ دار وجود نداشت وجعفرقلی خان وقاسم خان فیروزکوهی فرمانده طلایه‌که بعد عقب قشون ذوالفقارخان افتاده بود باید با کهنه وروغن‌کرچك مشعل فراهم نمایند . طرز تهیه مشعل

این‌بود که مقداری زیاد کهنه فراهم میکردند وچند دقیقه قبل ازموقع روشن‌کردن مشعل، کهنه‌ها را با روغن‌کرچك میآلودند وبعد آن را دریك محفظه آهنین مشبك جا میدادند ویك چوب بلند ، بآن محفظه آهنی مشبك وصل مینمودند تا بتوانند مشعل را بدست بگیرند . اگردسته مشعل‌کوتاه بود صورت وبدن مشعلدارمیسوخت زیرا وقتی مشعل روشن میشد حرارتی زیاد تولید میکرد وروشنائی مشعل هائی‌که بآن ترتیب فراهم میشد خیلی بیش ازنورشاخه‌های درختان صمغ‌دار اروپا بود . هریك ازآن مشعل‌ها بمناسبت نورزیاد قسمتی وسیع ازمیدان جنگ را درشب روشن میکرد . یك نوع مشعل دیگر هم مورد استفاده قرارمیگرفت‌که طرزساختمان آن مثل چراغ بود ودریك محفظه فلزی کرچك میریختند وچند فتیله ضخیم درآن قرارمیدادند وبرسریك چوب بلند نصب میکردند وشب بوسیله سنگ آتش زنه وقو، مشتعل مینمودند . مشعل‌هائی که چون چراغ بود باندازه مشعل های مذکوردرفوق نورنداشت ودرعوض بیشتردوام میکرد .

باری جعفرقلی خان از یك طرف وقاسم خان فیروزکوهی ازطرف دیگر، خود را آماده کردند درشبی‌که ذوالفقارخان با قشون خود در کرج توقف میکند باو حمله‌ور شوند . اگرآن مرد درکرج توقف نکرد وازآنجا گذشت وآنگاه اردوگاه بوجودآورد درهمان جا باوحمله خواهندکرد .

(توضیح ــ برای این‌که نمونه‌ای ازدشواری بحث های تاریخی‌گذشته ما داده شود میگوئیم که مورخین ، سه نقطه را میدان جنگ جعفرقلی‌خان قاجار وذوالفقارخان دانسته‌اند ، اول کرج ، درسرراه قزوین وتهران ودوم قشلاق واقع در نزدیکی قزوین وسوم کلاك‌که قریه‌ای بود درراه قزوین وتهران وهنوزهست ونویسنده‌این سرگذشت کرج را میدان جنگ دانسته است ــ مترجم)

ذوالفقارخان امیرخمسه درخود قریه‌کرج ، اردوگاه بوجودنیاورد وازآن‌گذشت و بعد ازطی یك فرسنگ‌کناررودخانه کرج اردوگاه بوجود آورد . جاده‌ای‌که امروز ازقزوین به سوی تهران میرود فقط درقریه کرج برودخانه‌ای بهمین نام نزدیك میشود وبعد ازعبور ازکرج ، درامتداد تهران ازرودخانه بکلی فاصله میگیرد . اما در دوره آقا محمد خان قاجارجاده‌ای‌که ازکرج بسوی تهران امتداد داشت تا مقداری ازکنار رودخانه‌کرج درمسیرآن رودخانه به سوی بلوك شهریار میگذشت . ذوالفقارخان بطور طبیعی‌کنار رودخانه‌کرج را برای اردوگاه خود انتخاب نمود چون بطوری‌که‌گفته شد راه تهران تا مسافتی ازکناررودخانه‌کرج میگذشت وازآن گذشته امیرخمسه برای قشون خود احتیاج به آب داشت ودرآن سال هم آب رودخانه‌کرج‌که ازمجاورت تهران میگذرد زیاد بود .

هنگام روز، سربازان ذوالفقارخان ازگرما ناراحت شدند اما شب ، کنار رودخانه‌کرج ، نسیمی خنك میوزید وبعد ازاین‌که اردوگاه برپا شد سربازان غذا خوردند وآماده استراحت شدند وبمناسبت خنکی هوای شب ، بزودی خواب برآنها غلبه‌کرد ودراردوگاه ذوالفقارخان ، غیرازنگهبانان کسی بیدارنماند . جعفرقلی خان

قاجارصبر کرد تا که نیمه شب بگذرد زیرا میدانست که درآن موقع ، خواب سربازان سنگین‌تر خواهدشد وآنگاه بر اردوگاه ذوالفقارخان امیرخمسه شبیخون زد . سربازان جعفرقلی خان یکمرتبه مشعلها را افروختند واردوگاه روشن شد ، وحمله سربازان جعفرقلی‌خان قاجارشروع گردید . طوری ذوالفقارخان که خواب بود ، غافلگیر گردیدکه بعد ازبیداری فرصت نکردکه لباس خود را بپوشد وبالاپوشی باسم ارخالق بردوش انداخت وخود را ازاردوگاه خارج کرد ویك عده ازسربازانش درحالی که خواب‌آلود بودند اسیرشدند . اما عده‌ای هم بعد ازبیدار شدن از خواب مقاومت کردند و با تفنگ وشمشیر از خود دفاع نمودند ولی چون کمك نداشتند و بتفریق میجنگیدند ویك فرمانده واحد ، امورجنگی اردوگاه را اداره نمیکرد ازپا درآمدند وعده‌ای ازآنها خود را در رودخانه کرج انداختند تا این که بوسیله شنا جان بدربیرند وشدت جریان آب ، وسردی آب رودخانه بعضی ازآنها را بی‌تاب کرد ونتوانستند خود را بساحل دیگربرسانند و دستخوش جریان آب گردیدند وخفه شدند و روز بعد جسد آنها در طرفین رودخانه برساحل افتاد . وقتی سپیده صبح دمید ، جنگ خاتمه یافته بود وجعفرقلی خان اسیران راگردآورد وغنائم جنگی را جمع‌آوری نمود ویك پیك را به ورامین فرستاد تا خبرآن پیروزی را باطلاع آقا محمد خان قاجاربرساند . قبل ازاین که خبرآن پیروزی باطلاع آقا محمد خان قاجاربرسد وی ازکمی سربازان دشمن اطلاع حاصل کرده بود وجعفرقلی خان برای برادرش پیغام فرستادکه چون سربازان ذوالفقارخان بیش ازدوازده هزارنفر نیست تصمیم دارد که نگذارد آنها به تهران نزدیك شوند وقبل ازوصول بتهران قشون ذوالفقارخان را متلاشی نماید . جعفرقلیخان برای مرتبه دوم ، با نیروئی کمتر ازقشون خصم نائل به تحصیل پیروزی شد وهردوبارسهل‌انگاری فرمانده قشون خصم خیلی به فتح او کمك کرد . ذوالفقارخان امیرخمسه مردی دلیر بود اما آقا محمد خان قاجار رابمناسبت خواجگی اوآن قدرضعیف میپنداشت که فکرمیکردکه خواجه قاجارهرگاه اسم اورا بشنود خواهدگریخت وهمین موضوع سبب شکست خوردن ذوالفقارخان گردید .

آقا محمد خان قاجاربعد ازشکست خوردن ذوالفقارخان امیرخمسه ، فراغت موقتی پیدا کرد وچون علاقه بشکارداشت اطراف تهران ازجمله دراراضی (ری) مبادرت بشکار پرنده نمود وروزی که درزمین های ری شکارمیکرد دیدکه عده‌ای ازمردم درآن اراضی با کلنك مشغول حفاری هستند و با بیل خاکها را عقب میزنند . چون آنها مشغول کشت وزرع نبودند وبنائی هم نمیکردند خواجه قاجار تصورنمودکه مشغول کندن قبرهستند و ازآنها پرسید چه واقعه اتفاق افتاده که اینهمه قبرمیکنید ؟

یکی ازآنها که مورد خطاب خواجه قاجار قرارگرفته بود جواب داد ما قبر نمیکنیم بلکه مشغول تیله‌کنی هستیم . خواجه قاجار پرسید تیله‌کنی چیست ؟ آن مرد جواب داد ما زمین را حفرمیکنیم تا اززیرخاك ، چیزهائی بدست بیاوریم و بیشتر ظروف سفالی نصیب ما میشود . خواجه قاجارپرسید ظروف سفالی که اززیرخاك بدست بیاید برای شما چه فایده دارد . آن مردگفت که ظروف را به (محله) میبریم و میفروشیم .

خواجه قاجار، چون بطوری‌که گفته شد درگذشته درتهران زندگی وتحصیل میکرد میدانست‌که وقتی تهرانی‌ها کلمه محله را بطور مطلق بکارمیبرند مقصودشان محله‌ایست که درزبان ما فرانسویها باسم (گتو) خوانده میشود یعنی محله سکونت یهودی‌ها . در ضلع جنوب شرقی تهران محله‌ای وجود داشت‌که یهودیها درآن بسرمیبردند وآقا محمد خان قاجارهنگامی‌که درتهران تحصیل میکرد آن محله را دیده بود . اما درآن موقع در تهران تیله‌کنی متداول نبود وخواجه‌قاجارفهمیدکه بعد ازرفتن او به شیرازوتوقف متمادی درفارس ، تیله‌کنی درآن شهرمتداول گردیده است .

آقا محمد خان قاجارمایل شد چیزهائی راکه تیله‌کن‌ها اززیرخاك بیرون میآورند وبیشترظروف سفالین بود ببیند وآن روز ، درآن محل‌کسی چیزی بدست نیاورده بود تا به خواجه قاجارنشان بدهد . ولی بعد ازاین‌که ازشکارمراجعت‌کرد چند ظرف سفالین راکه ازاراضی ری بدست آمده بود بوی نشان دادند وگفتندکه آن ظروف را یهودی‌ها که در محله سکونت دارند ازتیله‌کن‌ها خریداری مینمایند . آقا محمد خان قاجارکه ازاشیاء عتیقه فقط جواهر وسکه های طلا را می‌پسندید ازمشاهده ظروف سفالین که اززیرخاك بدست آمده بود متنفرشد وگفت حیرت میکنم‌که یهودیها این‌ظروف راکه قشنگی ندارد برای چه خریداری مینمایند وتا آخرین روزسلطنت خود نسبت به چیزهائی که تیله‌کن ها دراراضی ری اززیرخاك بدست میآوردند توجه نکرد وهنوزدوره سلطنت آقا محمد خان قاجاربانتها نرسیده بودکه‌کشف اشیای عتیقه دراراضی ری یکی ازمشاغل بالنسبه مهم سکنه تهران و روستاهای اطراف آن شهرشد وعده‌ای ازمردم‌هربامداد ازشهر خارج میشدند و باراضی ری میرفتند و مبادرت به حفاری مینمودند و آنچه بدست میآوردند به محله‌ای‌که مسکن یهودیها بود میبردند ومیفروختند ویهودیان هم اشیاء ابتیاع شده را بوسیله کاروان بکشورهای خارج میفرستادند وبعد ازاین‌که آقا محمد خان قاجاربرجنوب ایران مسلط شد اشیاء عتیقه‌ای که درمنطقه تهران بدست میآمد از راه جنوب ایران به کشورهای دیگر صادرمیگردید ودردوره سلطنت جانشین آقا محمد خان قاجاربرای تحدید حدود اراضی مورد اکتشاف ، قانونی هم وضع شد .

دردوره سلطنت فتحعلیشاه (برادرزاده آقا محمد خان قاجار) وضع‌اراضی‌که درآنجا تیله‌کن‌ها بکارمشغول بودند ، شبیه بود به اراضی طلاخیز والماس خیز آفریقای جنوبی درنیمه قرن نوزدهم میلادی واراضی طلاخیز شبه جزیره (آلاسکا) درپایان همان قرن . بدین معنی‌که هرتیله‌کن ، زمینی راکه درآن مشغول کار بود تحدید حدود میکرد تا این‌که تیله‌کن‌های دیگرنتوانند درآن زمین مشغول حفاری شوند ووسیله تحدید حدود عبارت بود ازیك خندق‌کم عمق وکم عرض‌که هر تیله‌کن ، اطراف منطقه‌ای که درآن حفاری میکرد ، حفرمینمود . فتحعلیشاه این نوع تحدید حدود را برسمیت شناخت و مقررداشت‌که هیچ تیله‌کن نباید وارد منطقه محدود تیله‌کن دیگرشود واگر شد تیله‌کنی که صاحب زمین است حق داردکه با تیله‌کن دیگررفتاری چون رفتار باك

صاحب خانه با دزد بکند . مدت یکصد سال ، هزارها تیله‌کن ازسکنه تهران وروستاهای اطراف آن شهر، اراضی ری را برای بدست آوردن سکه‌های زر یا ظروف سفالین مورد حفاری قرارمیدادند وچون همه‌آنها افرادی بیسواد و بی‌اطلاع بودندونمیتوانستند بارزش اسناد تاریخی پی ببرند کتیبه‌هائی راکه اززیرخاك بدست میآمد درهم میشکستند چون فکرمیکردندکه بدون ارزش است . چون حفاری بدست‌کسانی صورت میگرفت‌که بی‌اطلاع بودند نه فقط اسناد تاریخی ازبین رفت بلکه یك قسمت ازآثارجالب توجه‌که کمك بتاریخ انسان شناسی میکرد نیزنابود گردید .

درآغازسلطنت ناصرالدین شاه یکی ازتیله‌کن‌ها درزمین خود اسکلت‌هائی کشف کردکه (وسعت جمجمه آنها ده‌برابر جمجمه های‌اموات قبرستان بود) این‌رقم ، اغراق است اما وسعت جمجمه هائی‌که دراراضی ری اززیرخاك بدست آمد بیش ازجمجمه‌های عادی بود. حتی مردم عامی بعد ازدیدن آن جمجمه‌ها میگفتندکه استخوان‌کسانی است که درهزارها سال قبل ازآن تاریخ میزیسته‌اند .اگرتیله‌کن‌ها وکسانی‌که اشیاء آنها را خریداری میکردند عامی نبودند می‌فهمیدندکه آن اسکلت‌ها ازنظرتاریخ انسان شناسی دارای ارزش بسیار است . ولی چون بی‌اطلاع بودند تمام استخوانها را در چاهی ریختند ودیگرآن اسکلت ها بدست نیامد . یك قسمت ازتیله‌کن‌ها بعد ازاین که از بدست آوردن سکه های زر واشیای گرانبها ناامید شدند قطعه زمین خود راکه تحدید حدودکرده بودند مبدل به باغ نمودند (اگرآب داشتند) ویك قسمت ازباغهائی‌که دراراضی ری احداث شد ، زمین تیله‌کن‌ها بودکه درصورت دسترسی بآب ، زمین بایررا مبدل به باغ مینمودند .

فرستاده آقامحمدخان درلاریجان

آقا محمد خان قاجار بعد از چند هفته توقف در تهـران عازم مازنـدران شد ودرسال ۱۸۷۰ میلادی مطابق با سال ۱۱۹۵ هجری قمری دربارفروش مازندران سکونت‌کرد ودرهمین سال است‌که براثرکم اعتنائی نسبت به خصم وکوچك شمردن او واقعه‌ای‌که گفتیم پیش‌آمد . بعد ازاین‌که آقا محمد خان قاجاردربارفروش سکونت‌کرد (محمد قلی‌خان سفید) و محمدقلی خان سیاه که‌گفتیم ازملاکین بزرگ لاریجان بودند از ترس این‌که آقا محمد خان قاجاراملاکشان را بتصرف درآورد مبادرت به طغیان‌کردند ودرلاریجان بدون این که دعوی سلطنت نمایند ، خود را مستقل معرفی کردند . بآقا محمد خان قاجار اطلاع دادندکه دومحمد قلی خان نه فقط یاغی شده‌اند بلکه در لاریجان تفنگ هم میسازند وبزودی دارای ده‌ها هزارتفنگ خواهند شد وآنوقت هیچ کس ازعهده آنها برنخواهدآمد . مسئله ساختن تفنگ درلاریجان یك موضوع مهم جنگی نبود . چون درآن عصر تفنگ درهمه جای ایران ساخته میشد وکافی بودکه یك

استاد تفنگ سازدرشهری سکونت داشته باشد تا درآنجا بکمك چند شاگرد (که بتدریج تفنگ سازی را ازاوياد میگرفتند) تفنگ بسازد. مسائل فنی که امروز درتفنگ سازی مورد توجه است ازقبیل مطالعه مقاومت فلز تفنگ، درقبال فشارانفجار باروت (یا هرماده‌دیگر که درفشنك گذاشته‌میشود) ورعایت‌قوانین‌بالیستیك (یعنی‌تیراندازی) درتفنگ سازی درآن عصر، حتی دراروپا وجود نداشت. این مسائل بتدریج بوجود آمد وحل شد وهنوز هم مسئله تفنگ سازی ازلحاظ انتخاب فلز، وتناسب آن با فشار انفجارباروت وتناسب دهانه تفنگ (کالیبر) با طول لوله آن، ومحاسبه فشارخروج گلوله از دهانه تفنك با مسافتی‌که باید طی‌کند بدرجه کمال نرسیده است. درآن دوره حتی دراروپا، استادان تفنگ سازگرفتاراین مسائل فنی نبودند ودرون لوله تفنك، آنچه امروز باسم خان خوانده میشود ومیدانیم‌که شیارهای مخصوص است، بوجود نمیآوردند. تفنگ، درآن دوره، عبارت بود ازیك لوله‌آهنی‌که آن را صاف میکردند وچخماقی هم درانتهای لوله، وجلوی قنداق نصب میکردند وهرچیلانگربا مشاهده یك نمونه ازتفنگ، میتوانست تفنگ‌هائی مثل آن بسازد ومیدانیم‌که تفنگ را ازلوله آن پرمیکردند وبعد ازشلیك چند گلوله، تفنگ طوری گرم میشدکه اگرباروت درآن میریختند منفجر میگردید. رویهمرفته درایران ساختن تفنگ ازلحاظ تهیه آهن دشوار بود نه ازلحاظ موجود نبودن متخصص. درآغازسلطنت قاجاریه ودرادوار بعد، ایرانیان با استفاده ازآهن های کهنه حوائج خود را ازلحاظ آهن جدید رفع میکردند و گاهی آهن را ازخارج وارد مینمودند. فن ذوب سنگ آهن‌که قبل ازقاجاریه درایران معلوم بود دردوره قاجاریه جزو مجهولات شد وجمع‌آوری آهن‌کهنه برای این‌که درکوره برود وچکش بخورد ومبدل به آهن نوگردد، برای عده‌ای ازایرانیان شغل دائمی گردید.

گولد اسمیت انگلیسی مینویسد درتمام شهرهای ایران دربعضی ازساعات روز میتوان‌آهنگ مخصوص کسانی راکه درکوچه‌ها میگردند وازمردم دعوت میکنندکه آهن‌های کهنه خود را بآنان بفروشند شنیده میشود. آنها مثل سایرسوداگران دوره‌گرد بلاد ایران با آهنگ موسیقی مردم را تشویق بفروش آهن های کهنه مینمایند اما در هرروز، بیش ازدویا سه ساعت صدای آنها شنیده نمیشود وهریك ازآنان علاوه برخرید و فروش آهن‌کهنه شغل دیگرنیزدارند. چون میدانندکه میزان آهن کهنه‌که درهرشهر بدست میآید، محدود است وسکنه شهربطورنامحدود آهن ندارندکه بآنها بفروشند.

درهرحال، ساختن تفنگ درلاریجان واقعه‌ای بود عادی ولی به آقا محمدخان قاجارگفتند که دومحمد قلی سفید وسیاه درلاریجان باصطلاح امروز، یك‌کارخانه تفنگ سازی بوجود آورده‌اند. یعنی عده‌ای ازاستادان تفنگ ساز را با عده‌ای ازشاگردان بکارگماشته‌اند وازاطراف هم آهن میآورند ودردسترس استادان میگذارند وبزودی دو محمد قلی لاریجانی دارای ده‌ها هزارتفنگ خواهند شد. آقا محمد خان قاجار که‌گفتیم دربار فرش بود برادر خود رضا قلی خان را احضار کرد و باو گفت عده‌ای از

سواران مرا با خود ببر و به لاریجان برو ودو محمد قلی سفید وسیاه را دستگیر کن و کت بسته به بارفروش بفرست . رضاقلی‌خان با عده‌ای ازسواران آقا محمد خان قاجار، راه لاریجان را پیش‌گرفت . وقتی‌که بآنجا رسید دومحمدقلی برای رضاقلی خان پیغام فرستادند که حاضرند تسلیم شوند ولی قبل ازتسلیم شدن ازوی درخواست میکنند موافقت کندکه آنها با اودرمجلسی حضوربهم برسانند وبتوانند چند موضوع لازم را باطلاعش برسانند . رضاقلی‌خان بعد ازرعایت احتیاط هائی‌که هرفرمانده جنگی میکند تا این‌که خصم برای وی دام نگسترده باشد موافقت کردکه با دومحمد قلی مذاکره نماید . بعد ازاین که نشستند ، محمدقلی خان سفید گفت‌ای حضرت رضاقلی‌خان‌تو میدانی‌که ماپسر بعداز پدرامین لاریجان وملاك بوده‌ایم وهمواره ازسلاطین زمان اطاعت‌کرده‌ایم . پدران ما یاغی نبودند بلکه بکارزراعت خود اشتغال داشتند واگرسلاطین زمان ازآنها مالیات میخواستند ، میپرداختند . هیچ یك ازپادشاهان‌که درمازندران وگیلان سلطنت داشتند درصدد تصرف املاك ما برنیامدند و فقط محمد حسن خان اشاقه‌باش دست تصرف بطرف املاك ما درازکرد ومدتی املاك ما را غصب نمود . بعد ، ما موفق شدیم املاك خود را که ازاجدادمان بما رسیده بتصرف درآوریم . ولی امروز، آقا محمد خان قاجارباستناد این که محمد حسن خان اشاقه‌باش درمدتی‌کوتاه املاك ما را غصب‌کرده بود ادعا میکندکه املاك ما درلاریجان ازاوست . ای حضرت رضاقلی‌خان ما ازتوتقاضا میکنیم‌که دراین مورد نظریه خود را بطوری‌که مطابق با حکم خداوند و پیغمبرش باشد بگوکه همه بدانند آیا آقا محمد خان قاجارحق داردکه املاك ما را ، جزواملاك موروثی پدرش بداند یا نه ؟ رضاقلی‌خان جواب داد من ماموراآقا محمد خان قاجارهستم وقاضی نمیباشم تا این‌که رأی‌بدهم آیا او حق دارد املاك شمارا ملك موروثی خود بداند یانــه ؟ محمد قلی‌خان سیاه‌گفت ای حضرت رضاقلی‌خان توبایك مامورعادی خیلی فرق داری زیرا دارای اصالت ونجابت میباشی وانسان میتواند با توصحبت‌هائی‌که نمیتوان با دیگران کرد بنماید . اگر بیك مامور عادی بگویند برو ، و سر بیاور او هم میرود و سری را از بدن جدا مینماید ونزد آقای خود میبرد . ولی وقتی بیك مامورنجیب واصیل میگویندکه برووسربیاوراولااقل گوش به حرف متهم میدهدکه بفهمدگناهش چیست‌که باید سرش زبدن جدا شود . توای حضرت رضاقلی‌خان گوش بحرفهای ما بده واگردانستی‌کهما گناهکاریم سرهای ما را ازبدن جداکن وبرای آقا محمد خان قاجارببر . رضاقلی خان گفت اوبمن دستورندادهکه سرهای شما رااز بدن جدا نمایم وبرایش ببرم بلکه گفته خود شما را به بارفروش بفرستم وآقا محمد خان قاجارنسبت بشما بدبین است چون شما سال گذشته با علی مرادخان زند متحد شدید ومیخواستید آقا محمد خان را دستگیرنمائید ولی شکست خوردید . محمد قلی خان سیاه‌گفت اوازاین جهت نسبت بما بدبین است‌که میخواهد املاك ما را تصرف نماید ولی شما ای حضرت رضاقلی‌خان‌که قصد تصرف املاك ما را ندارید چرا نسبت بما بدبین میباشید ما تصدیق میکنیم‌که سال‌گذشته به علی مرادخان زند متوسل شدیم . ولی توسل ما باو از بیم از دست دادن املاکمان بود نه بقصد دشمنی

با آقا محمد خان قاجار . ما نه پادشاه هستیم که اگراملاك خود را درلاریجان ازدست دادیم کشورستانی وجهانگشائی کنیم ودرجاهای دیگراملاك بدست بیاوریم ونه بازرگان هستیم که بعد ازدست دادن املاك خود بتوانیم ازراه بازرگانی ارتزاق کنیم . هریك از ما عده‌ای نوکروکلفت داریم که همه پسر بعد ازپدرودختربعد ازمادر، دردودمان ما بسربرده‌اند وما باید متحمل هزینه زندگی آنها بشویم ونمیتوانیم آنها را برانیم وازخدمت خود اخراج نمائیم ، زیرا همه بمناسبت خدمات پدران ومادران خود ، برما حق دارند وما باید تا روزی که زنده هستیم ازآنها نگاهداری کنیم ووسیله نگاهداری آنان هم املاك ماست وهرگاه آقا محمد خان قاجاراملاك ما را بتصرف درآورد ، علاوه‌برخود ما ، کسانی که ما متقبل هزینه زندگی آنان هستیم نیز نابود خواهند شد . این بود که سال گذشته ازفرط وحشت ونداشتن چاره به‌علی مراد خان زند متوسل شدیم ونتیجه نگرفتیم وامسال ناگزیر، خودمان قیام کردیم که ازاملاکمان دفاع نمائیم . ما میدانیم که این کار که پیش گرفته‌ایم خطرناك است واگرشکست بخوریم وبدست آقا محمد خان قاجار بیفتیم بهلاکت خواهیم رسید اما اگر کشته شویم بهتر ازاین است که املاکمان را ازدست بدهیم وگرفتارتهی دستی شویم . صدها سال است که ما پسربعد ازپدردرلاریجان ، آبرومند زندگی کرده‌ایم ونمیتوانیم ازاین ببعد با تنگدستی زندگی نمائیم وبرای ما مرگ گواراترازاین میباشد که دست احتیاج بسوی این و آن درازکنیم .

دو محمدقلی گفتند خود را برای کشته شـدن آمـاده کرده‌ایم اما نه بجهت خصومت با آقا محمد خان قاجار بلکه برای حفظ املاك و خانه خودمان و اگر کسی بخواهد آشیانه یك پرنده را بتصرف درآورد آن پرنده باندازه توانائی خود برای حفظ آشیانه‌اش میکوشد و اگر بتواند با منقارچشم غاصب را کور مینماید وما ازیك پرنده بیمقدارتر نیستیم و اگر نتوانیم املاك خود را حفظ نمائیم کشته خواهیم شد و لااقل‌زنده نخواهیم ماند تا مردم ما را بچشم تحقیر نگاه کنند و از ما دوری نمایند و ما را لایق معاشرت با خود ندانند و ما امتحان کرده‌ایم که دراین دنیا ارزش هرکس باندازه دارائی اوست وهیچ‌کس حاضرنیست باکسی معاشرت کند مگراین که بداند باندازه وی دارائی دارد و ما هنگامی که محمدحسن‌خان اشاقه‌باش املاکمان را ضبط کرد طوری موردنفرت بزرگان لاریجان قرارگرفتیم که‌گوئی ازپست‌ترین افراد این ولایت هستیم زیرا بزرگان این‌جا میدیدند که ما دیگرصاحب املاك نمیباشیم .

محمد قلی سفید گفت من درشاهنامه خوانده‌ام که درقدیم بارها سلاطین ایران از بانوان بوده‌اندوچندتن‌ازبانوان که‌درقدیم‌برایران‌سلطنت‌کردند ازبهترین‌پادشاهان‌اینکشور محسوب میشدند وبا مردم بعدل رفتارمینمودند ولی این مرد که امروزمیخواهد برما سلطنت کند نه مرد است نه زن واگرمرد یا زن بود هرگزاین طوربا مردم ستم نمیکرد چون درهر مرد ، صفات مردی ودرهرزن ، صفات وعواطف زنانگی وجود دارد ودراین مرد نه‌صفات مردی وجود دارد نه عواطف زنانگی وبجای این‌که شما ای حضرت رضاقلی‌خان پادشاه این کشور بشوید این مرد مخنث قصد دارد که جای پادشاهان گذشته ایران را بگیرد.

اولین کسی که کلمه (مخنث) را صفت آقا محمد خان قاجار کرد محمد قلی خان سفید بود . قبل ازاو، هیچ کس این صفت را در مورد آقا محمد خان قاجار برزبان جاری نکرد وپس ازاین که وی این صفت را برزبان آورد دیگران ازاوفرا گرفتند وآن را بر زبان یا بر قلم جاری کردند و از جمله لطفعلیخان زند در شعر معروف گفت:

یارب ستدی‌مملکت ازهمچومنی دادی به مخنثی، نه‌مردی نه‌زنی

از گردش روزگار معلومم شد پیش‌تو چه‌دف‌زنی ، چه‌شمشیرزنی

دراین شعر لطفعلیخان زند عین گفته محمد قلی خان سفید را تکرار کرد اما بزبان شعر . محمد قلی خان سیاه گفت ای حضرت رضا قلی خان پادشاهی ایران جامه‌ایست که لایق اندام تو میباشد وتوباید تاج سلطنت ایران را برسربگذاری نه یك مرد خواجه . وقتی محمد قلی خان سفید ازآقا محمد خان بدگوئی کرد وگفت اومخنث میباشد ونه دارای صفات مردان است نه صفات زنان رضا قلی خان خشمگین شد چون آقا محمد خان قاجاربرادرش بود .

رضاقلی‌خان بفکر سلطنت‌افتاد

وقتی‌محمدقلی‌سیاه اظهار کرد که جامه سلطنت‌لایق‌اندام‌تومیباشد خشم‌رضاقلی خان از بین‌رفت . این را هم بایدبگوئیم که قبل‌ازاینکه دومحمدقلی لاریجانی‌از رضاقلی خان درخواست ملاقات و مذاکره نمایند باهمان درخواست باو گفتند که حاضرندسلطنت وی‌را برسمیت بشناسند وبهمین جهت رضا قلی‌خان ضمن مذاکره با دومحمد قلی شکیبائی را پیشه‌کرد وازاظهارات آنان راجع باین‌که محمد حسن خان اشاقه‌باش املاك آنها را غصب کرد ، خشمگین نشد . درغیراینصورت رضا قلی خان که پسرمحمدحسن خان اشاقه‌باش وبرادرآقا محمد خان قاجاربود تحمل نمیکرد که آن دومرد لاریجانی پدرش را غاصب بخوانند . دومحمد قلی حس کردند که امید سلطنت رضاقلی خان را مسرور کرد ومحمدقلی سفید گفت ای حضرت رضا قلی‌خان شما پسر مرحوم محمدحسن خان اشاقه‌باش هستید ومثل آقامحمد خان قاجارحق داریدکه جای پدررا بگیرید . ممکن است بگوئیدکه آقا محمد خان قاجاربرادرارشد است وشما برادرکوچکترواوباید جای پدرتان را بگیرد . اما برادرشما مردی است ناقص ونه یك مرد بشمارمیآید نه یك زن و سلطنت وی نه فقط مورد قبول عامه نیست بلکه ازلحاظ شرعی هم ایراد دارد وشخصی‌که نه مرد است نه زن نمیتواند به خصوصیات زندگی مردان وزنان مسلمان پی ببرد تا این‌که برآنها سلطنت نماید . رضاقلی خان گفت اولین مرتبه است که من‌این موضوع را میشنوم وتاکنون نشنیده بودم‌که سلطنت آقا محمد خان دارای مجوز شرعی نیست . محمد قلی خان سفیدگفت درشرع ما یکی ازصفات شخصی‌که میخواهد برمسلمین حکومت‌کند صفت (رشید) بودن است . (رشید) یعنی شخصی‌که دارای رشد است ومقصود ازرشد فقط این نیست که اندامش ، بظاهرمانند اندام یك فرد بالغ باشد بلکه باید از حیث عقل و مختصات

جسمی هم رشید بشماربیاید وبرادرشما رشید نیست وناقص است وبهمین جهت هرگز پادشاه ایران نخواهد شد . ممکن است برادرشما ، مدتی با قهروغلبه بتواند حکومت کند . ولی هرگز مردم ایران‌سلطنت او را نخواهند پذیرفت و در تمام ایران یك مرد روحانی پیدا نخواهد شدکه با سلطنت وی موافقت نماید . ولی شما ، ازهرحیث شایسته سلطنت هستید ومیتوانید پادشاه‌ایران‌شویدو ماحاضریم‌که برای‌سلطنت‌شما، تاآنجاکه‌توانائی داریم ، زحمت بکشیم وسعی‌کنیم وروزی هم‌که شما برتخت سلطنت ایران نشستید ازشما چشمداشت پاداش بزرگ نخواهیم داشت . ما یك درخواست داریم وآن این است‌که شما درصدد برنیائید که املاك ما را تصرف‌کنید . رضا قلی‌خان‌گفت‌که آیا تصورمیکنیدکه من بتوانم پادشاه ایران بشوم . محمدقلی خان سیاه گفت اول باید خواست تا بعد توانست ، وشما اگر بخواهید پادشاه ایران بشوید ، میتوانید بمقصود برسید واگرپادشاه تمام ایران نشوید ، سلطان استرآباد ومازندران خواهید شد .

رضا قلی خان گفت آیا شما ، تعهد میکنید که برای این منظور از صمیم قلب با من کمك نمائید ؟ دو محمد قلی‌گفتند که آنها حاضرند که برای سلطنت رضا قلی خان فداکاری نمایند وهرقدرتفنگچی‌که دارند ومیتوانند بسیج‌کنند دراختیاروی بگذارند تا این‌که او، بمقصود برسد . دومحمد قلی لاریجانی عقیده داشتند به محض این‌که رضاقلی خان دعوی سلطنت نماید دراسترآباد ومازندران همه با سلطنت وی موافقت خواهندکرد و ازآقا محمدخان قاجار رویرمیگردانند زیرا سلطنت آقا محمدخان قاجار ، چیزی است غیرطبیعی ومغایر بااصول‌سلطنت شرعی وعرفی. ازآن گذشته‌خست‌برادرشما همه را از اومتنفرکرده وهیچ‌کس ازآقا محمد خان قاجارامید استفاده ندارد تا این‌که برای او جانفشانی‌کند زیرا مردم می‌بینندکه برادرشما غذای خود را با ترازومیکشدکه مبادا باندازه دولقمه ضررنماید وچگونه مردم میتوانند ازیك چنین پادشاه امید استفاده داشته باشند وفکرکنندکه بطفیل اودارای مکنت خواهند گردید .

رضا قلی خان‌گفت تصدیق میکنم‌که آقا محمد خان ممسك است ومن خست اورا ناشی ازاین میدانم‌که خواجه میباشد . محمد قلی‌خان سفیدگفت ای حضرت رضا قلی‌خان اگرشما براستی خواهان سلطنت ایران باشید بهترین موقع برای رسیدن باین آرزو این موقع است و میتوانید ، با سهولت‌آقامحمدخان قاجار را برکنار کنید و خودفرمانفرمائی استرآباد ومازندران وگیلان را برعهده بگیرید وتاج سلطنت را برسربگذارید تا بعد ، قسمت های دیگرایران هم جزوقلمروسلطنت شما شود . رضا قلی‌خان پرسید راه آسان سلطنت‌کدام است ؟ محمد قلی خان سفیدگفت‌که برادرشما که اینك دربارفروش میباشد شما را باینجا فرستاده‌که ما را دستگیرکنید ونزداوببرید ولذا مراجعت‌شما ازاین جا به بارفروش یك موضوع عادی خواهد بود وآقا محمد خان‌که منتظرمراجعت شما میباشد از بازگشت شما مشوش نخواهد شد . رضا قلی خان گفت راست است . محمدقلی خان سفید اظهارکرد ما تمام تفنگچی‌ها راکه اکنون آماده جنگ هستند دراختیارشما میگذاریم وشما با سربازانی‌که با خود آورده‌اید وسربازان لاریجانی که ما بشما میدهیم وخود ما

هم ملتزم رکاب شما خواهیم بود به بارفروش بروید و آقا محمدخان را برکنار کنید و خود جای اورا بگیرید . اوچون منتظر طغیان شما نیست تسلیم خواهد شد واگربخواهد بجنگد زود از پا درمیآید زیرا دربارفروش نیروئی‌موثرندارد. اگر شما قصد برکنار کردن آقا محمد خان را داشته باشید (ابدال خان کرد) هم که اینك با عده‌ای ازتفنگچیان خود درلاریجان است بشماکمك خواهدکرد . رضاقلی خان پرسید ابدال‌خان کیست ؟ محمدقلی خان سیاه‌گفت اویکی ازدوستان ما میباشد وما چون ازبرادرشما وحشت داشتیم ازابدال خان خواستیم که بما کمك کند و او با عده‌ای تفنگچیان خود به لاریجان آمد و اکنون این‌جا است.

رضا قلی‌خان گفت آیا پیش بینی نمیکنیدکه بعد ازاین‌که من آقا محمد خان را برکنار کردم طرفدارانش با من وارد جنگ شوند . محمد قلی خان سفیدگفت من بشما قول میدهم‌که بعدازاین‌که شما آقا محمدخان رابرکنارکردید ، طرفدارانش، کوچکترین قدم برای مخالفت با شما برنمیدارند . زیرا طرفداران آقا محمد خان ازاین جهت ازاو طرفداری میکنندکه تا امروزیکی ازپسرهای مرحوم محمد حسن خان اشاقه‌باش درصدد برنیامدکه جای پدررا بگیرد وهمین که شما تصمیم بگیریدکه جانشین پدرتان بشوید تمام کسانی‌که امروزطرفدارآقا محمد خان هستند طرفدارشما خواهند شد . طرفداری کسانی که امروز، هواخواه آقا محمد خان قاجارهستند برای خود اونیست بلکه برای پدر مرحومش میباشد وآنها ازپسرمحمد حسن خان اشاقه‌باش طرفداری میکنند نه از آقا محمد خان . تمام طرفداران آقا محمد خان میدانندکه اوبمناسبت این‌که خواجه است برای‌سلطنت شایستگی‌ندارد‌وهمین‌که یکی‌دیگرازپسران محمدحسن‌خان‌اشاقه‌باش، یعنی شما ، قدم بجلو بگذارد وبگویدکه باید جانشین پدرشود، آنهائی‌که امروزطرفدارآقا محمد خان قاجارهستند طرفدارشما میشوند وشما را پادشاه خود میشناسند . رضا قلی‌خان گفت من میدانم‌که اگرآقا محمد خان را برکنارکنم آرام نخواهد نشست ودرصدد برمیآیدکه بازقدرت را بدست بیاورد . دومحمد قلی‌خان سکوت نمودند .

رضا قلی خان پرسید نظریه شما دراین خصوص چیست ؟ محمد قلی خان سفید برای این‌که حرف درونی خود را نزندگفت ای حضرت رضا قلی خان بعد ازاین‌که شما پادشاه شدید دارای اختیارتام خواهید بود وهرتصمیم‌که بگیرید بموقع‌اجرا میگذارید و بما نمیرسد که بگوئیم درآن موقع چه کنید. رضاقلی خان گفت من اطمینان دارم که برادرم آرام نخواهد نشست ومبادرت به توطئه خواهدکرد . محمد قلی‌خان سیاه گفت اگر یقین دارید که آرام نخواهد نشست کاری بکنید که آرام بنشیند . رضاقلی خان پرسید آیا میگوئید اورا بقتل برسانم یاکورکنم . محمد قلی خان سیاه‌که همین منظوررا داشت گفت نه ای حضرت رضا قلی خان ، ومن نگفتم‌که اورا به قتل برسانید یاکورکنیدومیتوان بطریق دیگراورا وادارنمودکه آرام بنشیند . رضا قلی خان پرسید ، بچه طریق ، میتوان اورا وادارکردکه آرام بگیرد ؟ محمد قلی‌خان سیاه گفت اگرشما اورا دریك قلعه سکونت بدهید ونگذاریدکه ازقلعه خارج شود آرام خواهد نشست . رضا قلی خان گفت اوازقلعه

ناشر نسخه الکترونیك
Ketabnak.com

خواهدگریخت وباردیگردرصدد فتنه‌انگیزی برمیآید . دومحمد قلی‌خان سکوت نمودند درحالی‌که هردوفکرمیکردندکه باید آقا محمد خان قاجارراکشت یا کورکرد اما نمیتوانستند آن حرف را به برادرش بگویند . رضا قلی‌خان پرسید چرا حرف نمیزنید ؟ محمد قلی خان سفیدگفت ای حضرت رضا قلی خان ، شما بعد ازاین‌که به سلطنت رسیدید و برتخت نشستید ، هرطورکه صلاح دانستید درمورد آقا محمد خان قاجاررفتارنمائید واز ما نخواهیدکه امروزبشما بگوئیم‌که با اوچه بایدکرد .

رضا قلی‌خان‌گفت من میدانم‌که مصلحت اقتضا میکندکه انسان حتی پسرش را به قتل برساند همان طورکه شاه عباس بزرگ یك پسرخود را سربرید ودوپسرخود را کورکرد ونادرشاه هم پسرخود را کورنمود . اما آقا محمد خان یك مرد عادی نیست و خواجه است ومن فکرمیکنم‌که نباید یك خواجه راکورکرد یا بقتل رسانید . زیرا او بقدرکافی دردوره زندگی رنج محرومیت راکشیده ومن‌سزاوارنمیدانم‌که رنج‌کوری را هم براوتحمیل نمایم . دومحمد قلی خان نظری مبادله کردندکه خیلی معنی داشت . آن دونفربا آن نظربهم فهمانیدندکه بعد ازاین‌که بآقا محمد خان قاجاردسترسی پیداکردند خود اورا به قتل خواهند رسانید ورضا قلی‌خان را مقابل امرانجام یافته قرارخواهند داد وخواهندگفت‌که اوهنگام جنگ کشته شد یا خواهندگفت‌که قصد فرارداشت وبقتل رسید . درآن دوره یکی ازدلائل قابل قبول برای موجه‌کردن قتل یك محبوس این بود که میگفتند چون قصد داشت بگریزد اوراکشتند . این‌دلیل ، پذیرفته میشد زیرا نمیتوانستند ثابت‌کنندکه محبوس قصد فرارنداشته است ودلیل مزبوربالاخص درمورد مردی چون آقا محمد خان قاجارکه درمدت چهار روز خود را ازشیراز به تهران رسانید بیشترقابل قبول بود . رضا قلی خان‌گفت اکنون باید آماده حرکت بود وهرچه زودتربراه بیفتیم بهتراست تا این‌که بتوانیم آقا محمد خان قاجاررا غافل‌گیر نمائیم .

سپس رضا قلی خان ازشماره سربازان دومحمد قلی‌خان وسربازان ابدال خان‌کرد پرسید ومعلوم شدکه آنها دوهزارتفنگچی دارند وبا سیصد نفر ازتفنگچیان رضا قلی خان میشود دوهزاروسیصد تفنگچی . رضا قلی خان‌گفت نیروی ما برای یك جنگ بزرگ کافی نیست اما برای غافلگیری آقا محمد خان‌کفایت میکند . محمد قلیخان سفید پرسید نیروی آقا محمد خان قاجارا کنون دربارفروش چقدراست ؟ رضا قلیخان جواب داد اکنون آقا محمد خان دربارفروش بیش ازهزارسربازندارد . محمد قلیخان سفیدگفت دراینصورت بسهولت میتوان اورا دستگیر کرد . رضا قلیخان‌گفت اما اگرمتوجه شودکه ما قصد دستگیری او را داریم باسرعت ازاطراف نیروی جنگی فراهم خواهد کرد ولو مجبورباشدکه خود دنبال سربازها برود وآنها را ببارفروش‌بیاورد. مذاکره‌رضاقلی‌خان با دو محمدقلی لاریجانی منتهی باین‌شدکه روزبعد با دوهزار ویکصد تفنگچی بسوی بارفروش براه بیفتند . آقا محمد خان قاجاردرآن موقع‌بطوری‌که گفتیم دربارفروش بسر میبرد که در آن عصر ازشهرهای بزرگ مازندران بود و رود بزرگ بابل ازکنارآن

میگذشت ونزدیك شهربارفروش یك پل دارای ده طاق‌ازطرف محمد حسن خان اشاقه‌باش روی رودخانه ساخته شده بود واگرآن پل وجود نداشت کسی نمیتوانست ازسمتی‌که رودخانه میگذشت وارد شهرگردد.

در آن موقع که آقا محمد خان قاجار، در بارفروش بود عده‌ای از ماهیگیران مشهد سر به با فروش آمـده و بآقا محمد خان شکایت میکردند که چـون آب دریای مازندران عقب رفته آنها نمیتوانند مثل‌گذشته ماهی بگیرند و از آقامحمد خان‌قاجار درخواست مینمودند که از پرداخت عوارض صید ماهی معاف‌گردند. مشهد سرواقع در شمال بارفروش در آن موقع سه ساعت باحرکت اسب، تا بار فروش فاصله داشت و یك بندر بازرگانی بزرگ و هم مرکز صید ماهی بود. از جمله ماهی های بزرگ آزاد در آن بندر صیدمی‌شد ودر آن‌دوره هیچ نقطه‌از دریای‌مازندران باندازه مشهد سرماهی آزاد صید نمیکردند. وقتی بآقامحمد خان قاجار اطلاع دادندکه آب‌دریای مازندران عقب رفته نپذیرفت و گفت چگونه میتوان قبول کرد که آب دریا عقب برود. تا این که خود به مشهد سر رفت و بچشم خویش دید که آب دریا عقب رفته و از دیدار آن منظره مبهوت شد. آقا محمد خان قاجار باطرافیان خود گفت این طور که آب دریای‌مازندران عقب میرود عنقریب آن‌دریا خشك‌خواهد گردید ودر مشهد سرقبل از مراجعت به بارفروش، عوارض ماهیگیری را لغونمود تا این که ماهیگیران در زحمت نباشند. آب دریای مازندران تا آخر سلطنت آقا محمد خان قاجار عقب رفت و قسمت هائی که زیر آب بود، بیرون آمد و بعد آن قسمت‌ها مبدل به باطلاق شد و در بعضی از جاها نیزار احداث‌گردید. آقامحمدخان قاجار به برادرزاده‌اش خانباباخان که بعد باسم فتحعلی‌شاه پادشاه ایران شد گفت وقتی تو بسلطنت میرسی دیگر دریای مازندران وجود نخواهد داشت. عقب رفتن آب دریای مازندران مدتی قبل از سلطنت آقا محمدخان قاجار شروع شده بود و در زمان سلطنت فتحعلیشاه نیز آب دریای مزبور عقب میرفت. ولی چند سال قبل از پایان سلطنت فتحعلیشاه دوره عقب رفتن آب دریای مازندران خاتمه یافت و آب آن دریا شروع ببالا آمدن کرد و بعد از این که مدتی بالا آمد باز از چهل سال قبل از این، آب دریای خزر شروع به پائین رفتن کرد و عقب رفتن آب دریای مزبور هنوز ادامه دارد.

در ایران تا این‌اواخر راجع به تغییر سطح آب‌دریای خزر مطالعات اساسی نشده بود ودر روسیه مطالعات مربوط باین‌موضوع از دوره‌کاترین دوم امپراطوریس روسیه شروع گردید ومیدانیم‌که ملکه مزبور بعداز سی‌سال سلطنت درسال ۱۹۷۶ میلادی زندگی بدرودگفت.

چون از زمان کاترین دوم تا امروز حتی دو قرن‌هم نگذشته هنوز نتوانسته‌اند که راجع به‌تغییر سطح‌آب دریای‌خزر یك قاعده علمی‌یا قاعده‌ای‌که متکی‌برآمار باشدبدست بیاورند و همین قدر بطور کلی حدس زده‌اند که تغییر سطح آب دریای خزر، دوره‌های یکصد و پنجاه ساله یا یکصدساله یا کمتر دارد و مدتی آب دریای خزر، بتدریج پائین

میرود و آنگاه بالا میآید . تا مدتی کارشناسان روسی که از زمان کاترین دوم سطح آب دریای خزر را مورد مراقبت قراردادند تصور میکردند که علت تنزل سطح آب آن دریا این است که‌دیگر رودخانه جیحون‌وارد دریای مزبور نمیشود بلکه‌بسوی دریاچه (آرال) میرود . اما بعد از این که در قرن گذشته دیدند که آب دریای خزر بالا آمد دریافتند که پائین رفتن آب‌دریای مذکور علت دیگر دارد . زیرا اگر آب دریای مازندران براثر تغییر خط سیر رودخانه جیحون کم‌میشد ، باید امروز آن‌قدر کم شده باشدکه جز در قسمت مرکزی آن‌نتوان بحرپیمائی کرد درصورتی‌که هنوز از تمام بنادر دریای خزر که اطراف آن دریاوجود دارد استفاده می‌کنند یعنی آب دریا آنقدر پائین نرفته‌که آن بنادر ، از حیز انتفاع بیفتد . بعضی از علمای زمین شناسی عقیده دارند که آب‌دریای خزر طبق قانون‌باید خشك شود و آن دریا مبدل به صحرائی وسیع و خشك گردد . چون به عقیده آنها هر دریاچه که بادرهاهای زمین ارتباط ندارد خشك خواهد شد . ولی این قانون طبیعی دارای استثناء نیز هست همچنانکه دریای (آرال) که مثل دریای خزر یك دریاچه است وبا هیچ‌یك از دریاهای زمین ارتباط ندارد ، وسعت میگیرد وبجای این که‌خشك شود ، هرسال مقداری‌ازاراضی اطراف راجزو دریامیکند. راجع به افزایش و کاهش آب دریای خزر ازطرف علمای روسیه چند نظریه ابراز شده که همه بتصدیق خود آنها در مرحله تئوری‌است یعنی واقعیت آن بثبوت نرسیده است . یکی این که در قعر دریای خزر چشمه‌هائی هست که مدتی میجوشد و آب از آن خارج می‌شود و مدتی از جوشیدن بازمیماند ودر دوره‌ای‌که چشمه‌های مزبور می جوشد آب دریای خزر افزایش مییابد ودردوره دیگر که چشمه‌ها از جوشیدن میافتد چون آب دریای‌خزر زیاد تبخیر می‌شود لذا سطح دریا پائین میرود . نظریه دیگر راجع به کاهش و افزایش دریای خزر این است که وضع بارندگی در کشورهائی که آب رودهای آنها وارد دریای خزر میشود هر یك قرن ونیم یا یك قرن یا کمتر ، تغییر میکند و در دوره‌ای که بارندگی زیاد است مقداری بیشتر آب ، از مجرای رودها وارد دریای خزر می‌شود و آب دریا بتدریج بالا میآید و در دوره‌ای دیگر بمناسبت قلت بارندگی در کشور هائی که منبع‌آب دریای خزر است ، آب پائین میرود . پیروان نظریه مربوط به‌وجود چشمه ها درقعر دریای خزر عقیده‌دارند که جوشیدن‌آب چشمه‌ها و خشك شدن آنها مربوط به حرکت (تلوری) زمین در قعر دریای خزر است . زمین غیر از حرکاتی که می‌شناسیم (مثل حرکت بدور خود و حرکت‌بدور خورشید) یك حرکت دیگر دارد که موسوم است بـه حرکت (تلوری) . آن حرکت برماکه در سطح خاك زندگی میکنیم محسوس‌نیست اما در بعضی از نقاط در جوف زمین ، محسوس است . بهمین جهت در تمام معادن ذغال سنگ اروپا که تونل های آن تا عمق سه کیلو مترونیم و چهار کیلو متر پائین رفته جدار وسقف تونل رابا آهن های‌مشك می پوشانند که اگر معدن دوچار حرکت تلوری زمین شد دیوار و سقف تونل‌ها ریزش نکند در معدن کسی نمیداند که حرکت تلوری زمین چه‌موقع شروع می‌شود و بعد از این که شروع شد تا چه مدت ادامه مییابد ولی

بعداز این که آغازگردید کارگران معدن حس می‌کنند که جدار تونل ها مثل قلب انسان (هنگام طپش) منبسط و منقبض میشود و کارگران معادن ذغال‌سنگ اروپا، حرکت تلوری زمین را حرکت قلب زمین فرض میکنند. کسانی که معتقد بوجود چشمه‌هائی در قعر دریای خزر هستند میگویند که وقتی حرکت تلوری زمین در قعر دریای مزبور شروع میشود چشمه‌ها فوران مینماید وبعداز این‌که حرکت تلوری قطع شد جریان چشمه‌ها قطع میگردد. یك دسته از کارشناسان روسیه هم میگویند مسئله کم‌شدن آب دریای خزر خطر ندارد چون امیدواری هست که آب دریا بطور طبیعی زیاد شود و هرگاه بطور طبیعی زیادنشود میتوان‌مجرای بعضی ازرودها راتغییر داد ومتوجه‌دریای خزر کرد تا این که آب دریا زیاد شود. بعقیده این دسته از کارشناسان روسی خطری که در دریای خزر وجوددارد آلوده‌شدن تدریجی آب‌دریای خزربا نفت است و آن نفت هم‌از موسسات نفتی‌و تصفیه‌خانه شمال‌دریای خزر واردآن دریامیشود و آلوده شدن آب‌دریای خزربا نفت برای‌ماهی‌های آن دریا وسایر جانوران دریائی خطردارد.

باری آقا محمد خان قاجار بعد از این‌که در مشهد سر عوارض ماهیگیران را بخشود به‌بارفروش مراجعت‌کرد و درآن موقع باوخبررسید که‌دو محمد قلی خان سفید و سیاه با یك قشون به بارفروش نزدیك می‌شوند.

هنوزآقا محمدخان قاجار مطلع‌نشده‌بودکه رضاقلی‌خان بادومالك‌لاریجانی همدست شده است و باتفاق آنها راه‌بارفروش را پیش گرفته و قصد دارد که او را از سلطنت برکنار نماید و خود جایش را بگیرد. آقا محمد خان قاجار وقتی خبر نزدیك شدن دو مالك لاریجانی را شنید برای اولین مرتبه (و آخرین مرتبه) خصم را ضعیف دانست و گفت این دو نفر در تنگه عباس‌آباد چه توانستند بکنند که اینجا کاری از آنها ساخته شود و در راه‌بارفروش دویست تفنگچی برای معدوم کردن آنها کافی است. آقامحمدخان گفت (راه بارفروش) و باید در خصوص این راه چند کلمه توضیح داد. وضع طبیعی اطراف بارفروش درآن‌موقع با این‌دوره، تفاوت‌داشت وکاروان یا سپاهی که‌میخواست خود را به بارفروش برساند باید از (راه بارفروش) یا (جاده بارفروش) برود. اگر کاروان یا سپاه از آن جاده برای رسیدن به بار فروش استفاده نمیکرد و از راه دیگر میرفت بیم آن وجود داشت که در باطلاق فرو برود و هر گاه در باطلاق فرو نمیرفت باری براثرگل آلودبودن زمین و وجودمرداب ها، نمیتوانست بمسافرت ادامه بدهد. شاه عباس بزرگ پادشاه صفوی که علاقه بآبادی مازندران داشت یك‌جاده شوسه تا بارفروش ساخت و ازآن ببعد کاروانیان میتوانستند در فصل باران که‌همه جاگل آلودو باطلاقی می شد از آن جاده عبور کنند و خود را به بارفروش برسانند و چون، در مازندران، درتمام فصول‌باران میبارید، درتمام فصل ها اطراف آن‌جاده باطلاق و مرداب یا زمین گل آلود وجود داشت. سرهنگ (گولداسمیت) انگلیسی که ما در این سرگذشت ازنوشته‌هایش زیاداستفاده کرده‌ایم مینویسدکه بارفروش یك‌شهر بازرگانی

بزرگ بود و یك‌مرکز بازرگانی‌باید بوسیله جاده‌بجاهای دیگر مربوط باشد وگرنه بازرگانی آن دوچار رکود می‌شود وقبل از سلسله صفویه بارفروش با جاده شوسه با اطراف رابطه داشت ولی بعلت اهمال در مرمت آن جاده ، راه شوسه از بین رفت تا این‌که شاه‌عباس بزرگ با احداث یك جاده شوسه بارفروش را به اطراف مربوط کرد . آقا محمد خان قاجار که ذو مالك لاریجانی را ضعیف میپنداشت فکر میکرد که میتواند با دویست تفنگچی که درجاده بارفروش میگمارد جلوی دو محمدقلی لاریجانی را بگیــرد. آقا محمدخان قاجار فکر میکرد که جاده بارفروش هم از لحاظ جلوگیری کـــردن از پیشرفت خصم مثل تنگه عباس‌آباد است وهمانطور که قشون اوبه فرماندهی برادرش‌جعفر قلیخان در آن تنگه جلوی مالکین لاریجان و قشون علی مرادخان زند را گرفت دویست تفنگچی وی می‌توانند در جاده بارفروش جلوی مالکین‌لاریجان را بگیرند زیرا سربازان لاریجانی نمیتوانند از جاده بارفروش خارج شوند چون طرفین جاده، زمین‌های باطلاقی وجود دارد و اگر از جاده خارج گردند در باطلاق فرو خواهند رفت یا راهپیمائی برای آنها دشوار خواهدشد . براستی‌همانطور بودو یك‌کاروان یا سپاه برای رسیدن بــه بارفروش ، ناگزیر ، باید از جاده‌ای که شاه‌عباس بزرگ ساخت و تا آن موقع باقی بود عبور نماید .

ولی آقامحمد خان قاجار که خصم راضعیف شمرد، اشتباهی دیگرنیز کردو آن این که متوجه نشد که مالکین لاریجانی تقریبا اهل محل هستند و به مختصات اراضی پیرامون بارفروش آگاه میباشند و میتواننـــد از راهی دیگر خود را به بارفـــروش برسانند. دومحمدقلی خان وقتی مشاهده کردند که راه بسته است و نمیتوانند از جاده شوسه عبور کنند در صدد برآمدند که از جـــاده خارج شوند و از بیـــراه یعنی از وسط زمینی که دیگران آن را غیر قابل عبور میدانستند خویش رابه (بارفروش) برسانند . از ازمنه قدیم ، روش کاروانیان مازندران این بود که وقتی میدیدند زمینی آن قدر مردابی است که نمیتوان از آن عبور کرد روی آن زمین نمد می‌گستردند و چهار پایان خود را از آن عبور میدادند و اگر نمد نداشتند روی زمین مزبور حصیر می‌گستردند و بکمك حصیر از آن میگذشتند .

دو محمد قلی هم‌وقتی دیدند که راه شوسه بروی آنها بسته است و تفنگداران آقا محمد خان از آن راه حفاظت مینمایند تصمیم گرفتند که از بیراه بروند و بعد از این‌که هوا تاریك شد روی زمین مرطوب نمد وحصیر گستردند و تفنگچیان آقا محمدخان قاجار را دور زدند و بعد از این که دانستند از آنها فاصله گرفته‌اند ، بجاده برگشتند . این کار بسهولت بانجام رسید و سربازان مهاجم بفرماندهی رضاقلی خان و دو محمد قلی و ابدال‌خان کرد حتی یك فرسنگ هم در زمین باطلاقی طی مسافت نکردند . بعد از این که قشون مهاجم ، تفنگچیان آقامحمدخان قاجار رادور زد باسرعت بسوی بارفروش براه ادامه‌داد و هنوز روشنائی بامداد ندمیده بود که قشون مهاجم به بارفروش رسید و

رضاقلی خان به دو محمد قلی و ابدال خان گفت که برای ممانعت از فرار آقامحمد خان باید اول (بارفروش) را محاصره کنیم و بعد خود را نشان بدهیم و وارد شهر بشویم .

وقتی که روز دمید ، شهر بار فروش از طرف نیروی رضاقلی خان و مالکین لاریجان و ابدال‌خان کرد ، محاصره شده بود و قرار شد که سربازان از چهار طرف بطور منظم در شهر جلو بروند و قسمت های مختلف بارفروش را اشغال نمایند وابدال خان کرد مامور شد که با سربازان خود به خانه‌آقا محمد خان برود و او را دستگیر نماید .

حاجی خان حلال خور از آقا محمد خان حمایت کرد

در بین افسران رضا قلی خان که با او از بارفروش به لاریجان رفتند مردی بود باسم حاجی خان ازسکنه بلوك‌موسوم به (بندپی) و ملقب به (حلال‌خور) حاجی خان حلال‌خور، در قدیم هنگامی که آقامحمدخان قاجار هنوز خواجه‌نشده ، اسیر کریمخان زند نگردیده بود بدست اواز مرگ‌رهائی‌یافت. حاجی‌خان ازرضاقلی‌خان درخواست‌کرد که موافقت‌نمایدکه‌اوبا اکرادابدال‌خان‌برای دستگیری‌آقامحمدخان‌قاجاربرود. رضاقلی خان هم‌موافقت نمودبدون‌اینکه (حاجی‌خان‌حلال‌خور) خودرامدیون‌آقامحمدخان‌قاجار بشمار میآورد . سربازان آقا محمد خان قاجار که در بارفروش بودند غافل گیر شدند و نیروی مهاجم بدون اینکه مواجه با مقاومت شدید شود بارفروش را اشغال کرد . آقا محمد خان قاجار سحر خیز بود و آن روز مثل ایام دیگر قبل از این که هوا بکلی روشن شود از خواب برخاست و نماز خواند و بعد از خواندن نماز باز استراحت کرد تا این‌که خدمه‌اش بیدار شوند . یك وقت از شهر صداهای غیرعادی بگوش رسید و گوش فرا داد و تصور کرد که سربازان او هستند که مراجعت کرده‌اند . اما دریافت که صداهای مزبور ، باید علتی غیر از مراجعت سربازان او داشته باشد ولباس پوشید و شمشمر بست و دو طپانچه پر را که پیوسته در دسترس داشت و هردو ، دولول بود بکمر بست و در آن موقع دو نفر از خدمه‌اش دویدند و باو اطلاع دادند که محاصره شده‌اند . منزل آقامحمدخان قاجاردربارفروش درخانه‌ای‌بودباسم‌باغ «وشن» و وشن (بروزن‌حسن ــ مترجم) بمعنای کتان‌است و مردم بارفروش و بعضی دیگر از نقاط مازندران کتان را (وشن) میخواندند وچون در گذشته در آن باغ که آقامحمدخان قاجار در آن سکونت داشت کتان کاشته می‌شد مردم آنرا (باغ‌وشن) می خواندند . باغ (وشن) کنار کاروانسرای موسوم به سرای (ملك‌التجار) قرار داشت و چون نیروی مهاجم میدانست که مسکن آقامحمدخان مجاورکاروانسرا میباشد آن‌کاروانسرا راهم‌اشغال کرده‌بود که آقامحمدخان قاجار نتواند بگریزد . آقامحمدخان برای این کــه از وضع محاصره باغ وشن اطلاع حاصل‌کند ببام خانه رفت و برای اولین بار منظره شهر بارفروش را از بام دید. بارفروش در آن موقع از شهرهای زیبا و تمیز ایران محسوب می‌شد و تمام کوچه‌ها

سنگ فرش بود وبام هرخانه بیك‌رنگ جلوه میکرد . چون دربار فروش سفال های رنگارنگ می‌ساختند و هرکس بام خانه خود را با یك رنگ سفال مفروش مینمود و از این جهت بام خانه‌ها با سفال مفروش میشد که دربارفروش زیاد باران میبارید و سفال ها مانع از این می گردید که رطوبت بدرون خانه نفوذ نماید . کوه دماوند که در شمال عراق (یعنی شمال ولایات مرکزی ایران) دیده میشود در بارفروش هم دیده میشد و آقا محمد خان قاجار از بلندی و سفیدی و عظمت آن کوه ، حیرت کرد . سربازانی که اطراف (باغ وشن) و در کاروانسرای ملك التجار بودند آقا محمد خان قاجار را بربام دیدند و بطرفش تیر اندازی کردند . ولی گلوله تفنگ‌ها بآقامحمدخان اصابت نکرد و آن مرد دلیر از بام فرود آمد و بخدمه و سربازان گفت‌ما محاصره شده‌ایم.

آنگاه بطوریکه (گابریل‌بر) محقق انگلیسی (که نامش در این سرگذشت برده‌شد) می‌نویسد آقامحمد خان قاجار باطرافیان خود گفت مسئول محاصره شدن ما دراینجا ، من هستم ومن‌اگر دشمن‌را ضعیف بشمار نمیآوردم وسهل‌انگاری نمی کردم‌امروزبارفروش از طرف لاریجانی ها اشغال نشده بود (هنوز آقا محمدخان قاجار نمیدانست که رضاقلی خان فرماندهی کل‌قوای مهاجم رادارد.) آقا محمدخان‌قاجار بیکی‌ازملازمین‌خود گفت بر بام خانه برود و بپرسد کسانیکه باغ را محاصره کرده‌اند چه میخواهند . وقتی از محاصره کنندگان پرسید چه میخواهید ابدال خان کرد فریاد زد ماآقا محمد خان خواجه را می‌خواهیم و باید او را نزد رضاقلی خان ببریم . ازابدال خان پرسیده شد چرا میخواهد آقامحمد خان را نزد رضاقلی خان ببرد و او گفت برای اینکه فرمانده ما رضاقلی خان است. با این که به آقامحمدخان قاجار گفتند که فرمانده نیروی مهاجم رضاقلی خان است باور نکردکه او ، یاغی شود وبخواهد وی را دستگیر کند و یکی از ملازمان خود باسم (مجتبی بیك) استرآبادی را مامور کرد که نزد رضاقلی خان برودواز اوبپرسد بری چه وی‌را تحت محاصره‌قرارداده وچه‌میخواهد . مجتبی‌بیك استرآبادی براهنمائی سربازان که‌شهررامحاصره کرده‌بودندنزدرضاقلی خان‌رفت‌وگفت‌که از طرف آقامحمدخان میآیدواز قول‌اومیپرسد کەرضاقلی‌خان برای‌چه اوراتحت‌محاصره قرار داده و از وی چه میخواهد ؟ رضاقلی خان جواب داد از طرف من‌باو بگو (هرکسی پنج روزه نوبت اوست) و تا امروز او پادشاه بود و از این ببعد من میخواهم پادشاه بشوم و شایستگی من‌برای پادشاهی بیش از اوست چون او خواجه است و من مرد عادی هستم‌و مردم حاضر نیستند که یك خواجه را پادشاه خود بدانند . بعد رضاقلی‌خان اظهارکرد : ازقول من باو بگوکه اگر میخواهی خونت ریخته نشودیا جهان بین‌خود را از دست ندهی ،بدون‌مقاومت تسلیم شو و من یکساعت بتو فرصت میدهم که خودرا برای تسلیم شدن آماده نمائی . اگر بعد از یکساعت تسلیم شدی ، من تو را نخواهم‌کشت و نابینایت نخواهم کرد و تو را در یك نقطه (خلوت) جا میدهم که بقیه عمر را مشغول عبادت وفراهم کردن توشه آخرت باشی بعد از یکساعت سربازان ما حمله خواهند کرد و هرکس را که مقاومت کند خواهند کشت و توهم اگر مقاومت کنی کشته خواهی شد و

اگر اسیر ما بشوی کوچکترین مجازاتت این خواهد بود که چشم‌هایت رااز دست خواهی داد. رضاقلی خان نمیخواست برادر خواجه‌اش را بقتل‌برساند یاکور کند بلکه مصمم بود که وی را در یکی از قلاع حبس نماید و آن حرف ها را زد تا آقا محمدخان‌قاجار را بترساند و او را وارد که تسلیم شود . (مجتبی بیك استرآبادی) جواب رضاقلی‌خان را برای تسلیم آقامحمد خان قاجار برد و باو گفت رضاقلی‌خان بشما ، یك ساعت مهلت میدهد که خودرا برای تسلیم شدن آماده نمائید و بعداز آن ، سربازان مبادرت به حملـه خواهند کرد

ابدال خان کرد‌که فرمانده مستقیم نیروئی بود که (باغوگن) را درمحاصره داشتند نیز مطلع شد که باید یك‌ساعت صبر کند و اگر بعد از آن آقا محمدقاجار تسلیم نشد مبادرت به حمله نماید . ابدال‌خان‌کرد نمیخواست که آقا محمد خان قاجار تسلیم شود و مایل بود که‌وی مقاومت نماید و در جنگ بقتل برسد . زیرا دو محمدقلی سفید و سیاه به‌ابدال خان دوهزار تومان پول نقد وهشت هزار تومان فته طلب (که امروز میگویند سفته ـ مترجم)داده بودند که آقا محمد خان قاجار را به قتل‌برساند و قوه خرید ده هزار تومان پول درآن دوره ، بقدری زیاد بود که ابدال خان کرد نمیتوانست از آن پول زیاد صرف نظر کند . اما دو محمد قلی سفید وسیاه از این جهت حاضر شدند دو هزارتومان نقد و هشت هزارتومان بموجب فته طلب بپردازند مشروط بر این‌که آقامحمد خان قاجار بقتل برسدچون از زنده‌ماندن او میترسیدند. آنهافهمیدند که رضاقلی خان‌بعد از اینکه پادشاه شد میل ندارد که‌آقا محمد خان قاجار را بقتل برساند و آقا محمدخان ، چون مرد ی‌لایق و با اراده است اگر زنده بماند باز قدرت بدست خواهد آورد ودرصدد بر خواهد آمد که املاك آنها را در لاریجان تصرف نماید . آن دومالك ثروتمند پرداخت ده‌هزار تومان را بعنوان قیمت‌سر آقا محمد خان قاجار برای این که همواره از خطر وی مصون باشند یك معامله سودمند میدانستند . ابدال‌خان کرد نمیخواست که آقامحمد خان‌قاجار تسلیم شودبلکه مایل بود که‌وی مقاومت نماید تا کشته شود و هرگاه درضمن مقاومت ، اسیر میشد ، ابدال‌خان برای این که بتواند هشت هزار تومان دیگر از دو محمد قلی لاریجانی بگیرد خواجه قاجار را بقتل میرسانید و میگفت مقاومت کرد و کشته شد . لیکن اگر آقا محمد خان قاجار بـدون لحظه‌ای مقاومت تسلیم میشد ، ابدال خان کرد برای‌کشتن او دست‌آویز موجه نداشت و نمیتوانست بطوری‌که مورد بازخواست رضاقلی خان قرار نگیرد خواجه قاجار را بقتل برساند . وی میدانست اگر آقامحمد خان را بقتل برساند فقط رضاقلی خان وی را مورد بازخواست قرار خواهد داد چون غیراز اوکسی مایل‌بزنده بودن آقامحمد خان قاجار نیست .

درتمام مدت شصت دقیقه که مدت ضرب‌الاجل بود (ابدال خان‌کرد) راجع به مسئله تسلیم شدن آقا محمدخان قاجار میاندیشید . عقل او میگفت که آقا محمد خان چون نیروئی ندارد ومیداند که تحت محاصره قرار گرفته و نیروی دشمن خیلی قوی‌تر از

نیروی اوست تسلیم خواهد شد چون می‌فهمد اگر بجنگد بقتل میرسد یا کور میشود و شکست خوردنش در جنگ بدون تردید است . اگر ابدال خان کرد میتوانست بدون محابا حرف دل خود را بزند خطاب به خواجه قاجار فریاد میزد ای آقا محمدخان تسلیم شو و با ما بجنگ تامن بتوانم تورا به قتل برسانم و هشت هزار تومان دیگر از دو مالك لاریجانی دریافت کنم . قبل از این که مدت ضرب‌الاجل منقضی گردد . (ابدال‌خان کرد) تصمیم قطعی گرفت که بفرض اینکه آقا محمد خان تسلیم شود، او را بقتل برساند زیرا بعد از این که فته طلب را از دو مالك لاریجانی دریافت کرد آن هشت هزار تومان را در جیب خود میپنداشت ونمیتوانست تحمل کندکه از تصاحب آن پول گزاف محروم گردد . سردار کرد میدانست که آقا محمد قاجار اگر بخواهد تسلیم شود خود را باو تسلیم مینماید وهمین‌که تسلیم گردید با طپانچه وی رابقتل خواهد رسانید و خواهد گفت که آقامحمدخان قصد داشت مرا بقتل برساند و اگر من او را به قتل نمیرساندم او مرا معدوم مینمود . چند نفر که‌درموقع تسلیم آقامحمد خان درپیرامون وی هستند چون جزو محارم او می باشند گفته‌اش را تصدیق خواهند نمود و طوری شهادت خواهند دادکه اظهاراتشان موید گفته ابدال خان‌باشد و شایدهم رضاقلی خان ازکشته شدن آقا محمدخان قاجار راضی یا خشنود گردد چون آقا محمد خان پسر ارشد محمد حسن خان اشاقه‌باش است و تا آخرین روز زندگی (اگر زنده بماند) رقیب رضاقلی خان و مدعی تاج و تخت وی خواهند بود . شاید رضاقلی خان برحسب ظاهر ، راجع به علت قتل آقا محمد خان قاجار تحقیق نماید ولی بعید است‌که براستی از مرگ او متاسف‌گردد چون اگر وی ازمرگ برادر ، متاسف میشد درصدد برنمیآمد که طغیان نماید وسلطنت را از وی بگیرد و مرگ یك رقیب ، همواره سبب خشنودی شخصی میشود که رقابت اورا برای خود خطرناك میدانست رقیبی مثل مدعی تاج و تخت .

این ، طرز فکر ابدال‌خان کرد بود و عزم داشت همین که آقامحمدخان قاجار تسلیم گردید او را بقتل برساند .

آقا محمد خان قاجار ، بعد از این‌که جواب رضاقلی خان را دریافت کرد از مجتبی بیك استرآبادی راجع به نیروی رضاقلی خان که دربارفروش و اطراف شهر می‌باشد پرسش نمود . مجتبی بیك استرآبادی گفت من از شهر بیرون نرفتم و نمیدانم که رضاقلی خان در بیرون بارفروش چقدر سرباز دارد اما سربازان او ، در شهر کـه عده‌ای لاریجانی‌و عده‌ای استرآبادی‌و عده‌ای هم کرد هستند شاید بین دو هزاروپانصد و سه هزار سرباز باشد . آقا محمد خان گفت ما نمیتوانیم با این نیرو بجنگیم و لابد سربازانی‌که باغ وشن را احاطه کرده‌اند همه‌کرد می باشند . مجتبی بیك استرآبادی گفت بلی ، آقا محمد خان پرسید، صلاح من به عقیده تو چیست . مجتبی بیك استرآبادی گفت ای سلطان عالیقدر ، هرکس صلاح خود را بهتر از دیگران میداند زیرا اطلاعات هیچکس در مورد دیگری باندازه خودشخص درمورد خویش نیست.آقا محمد خان‌قاجار گفت اگر من‌بجنگم آیا فاتح خواهم شد یا شکست خواهم خورد . مجتبی‌بیك استرآبادی

گفت اگر شما بجنگید بطور حتم شکست خواهید خورد آقا محمدخان قاجار گفت اگر تسلیم شوم چطور ؟ مجتبی‌بیك استرآبادی گفت‌چون رضاقلی خان‌قول‌داده که با شما بخوبی رفتار کند و از آن گذشته برادر شما نیز هست اگر تسلیم شوید بهتر از جنگیدن است .

آقا محمدخان قاجار گفت من‌اگر به‌مالکین لاریجانی تسلیم‌شوم مرا خواهند کشت . مجتبی بیك استرآبادی گفت به (ابدال‌خان کرد) تسلیم شوید. آقا محمد خان قاجار گفت باوهم اعتماد ندارم و اگر خود را تسلیم ابدال خان کنم ممکن است مرا به قتل برساند . مجتبی بیك استرآبادی گفت پس به رضاقلی خان تسلیم بشوید . آقا محمدخان قاجارگفت این قابل قبول است‌و مجتبی بیك استرآبادی رامامور کرد که مرتبه‌ای دیگر از باغ وشن خارج شود و نزد رضا قلی خان برود و باو بگوید که آقا محمد خان حاضر است‌تسلیم شود مشروط براین‌که خودرضاقلی خان بیاید واو را با خویش ببرد . وقتی مجتبی بیك استرآبادی از باغ وشن خارج گردید که نزد رضا قلی خان برود ابدال خان‌کرد از او پرسید چه شد و آیا آقامحمدخان خواجه میخواهد بجنگد یا تسلیم میشود ؟ مجتبی بیك گفت او تسلیم میشود . ابدال خان کرد پرسید اگر قصد دارد تسلیم شود برای چه ما را معطل کرده‌است . مجتبی بیك گفت او پیغام داده که رضاقلی خان این جابیاید تا این که تسلیم شود . بیش از این مجتبی بیك صحبت‌نکرد و رفت وابدال خان نتوانست بفهمدکه منظور آقا محمدخان این است‌که فقط به‌رضا قلی‌خان تسلیم گردد نه بدیگری . رضاقلی خان‌آمد وآقا محمدخان قاجار در حالیکه مسلح بود از بام خانه با او صحبت کرد و گفت من فقط بشما تسلیم میشوم . رضاقلی خان گفت بسیار خوب تسلیم شو . بدستور آقا محمد خان قاجاردروازه باغ‌وشن را که تا آن موقع بسته بود گشودند و آقا محمد خان که نیانچه ها و شمشیرش را بازکرد ، به رضا قلی خان نزدیك‌شد وگفت من فقط بشما تسلیم شدم نه بدیگری . آقا محمد خان ‌میخواست که فقط به برادرش که یك قاجار و پسر محمدحسن‌خان است تسلیم گردیده و به ابدال خان‌کرد یا لاریجانی هاتسلیم نگردیده باشد . رضاقلی خان گفت بسیار خوب و بعد خطاب به ابدال خان اظهار کرد که تو آقا محمد خان را نگاه دار و با او باحترام رفتار کن تا بعد من برای سکونت وی محلی مناسب را در نظر بگیرم . در آن موقع حاجی خان معروف به حلال خور اهل (بندپی) گفت قربانت گردم اجازه بدهید که من برادر بزرگوار شما رانگاهداری نمایم . ابدال خان‌کرد گفت حاجی خان حضرت نواب رضا قلی‌خان بمن امر کرده که‌آقامحمد خان را نگاه دارم و تو برای چه خود را وسط میاندازی واگر حضرت‌نواب مایل‌بود که تو برادرشان را نگاه داری بتو میگفتند مستحفظ او باش . رضا قلی‌خان خطاب به حاجی خان حلال‌خور پرسید تو برای چه میخواهی برادر مرا نگاه داری ؟

حاجی خان حلال خور به رضا قلی خان نزدیك گردید و آهسته در گوشش گفت قربانت گردم آقا محمد خان‌مردی است ثروتمند و میتواند با پول ابدال‌خان و کردهای

دیگر را فریب بدهد و بگریزد ولی قادر نخواهد بود که با پول مرا گول بزند . رضاقلی خان گفت‌در توچه مزیت هست که اونمیتواند باپول توراگول‌بزند. حاجی‌خان حلال‌خور گفت قربانت گردم در من مزیتی نیست لیکن من که سر سپرده شما می‌باشم دشمن آقا محمد خان قاجارهستم و بهمین جهت نمیگذارم که فرار کند و او نخواهد توانست که با پول مرا گول بزند و از چنگ من بگریزد . رضا قلی خان گفت بسیار خوب و من آقامحمد خان‌را بتومی‌سپارم ولی‌بدان‌که هرگاه‌او بگریزد نه‌فقط سرت برباد خواهد رفت بلکه دودمان تو را نابود خواهم نمود. حاجی خان حلال خور گفت قربانت گردم من خود داوطلب شدم که حفاظت برادرشما را برعهده بگیرم چون فکر کردم که اگر دیگری مستحفظ اوباشد ممکن‌است نتواند بخوبی از وی حفاظت نماید و من سرخود و دوپسرم را ضمانت میدهم که او فرار نکند . رضا قلی خان موافقت کرد که حاجی خان حلال خور مواظب آقامحمد خان باشدو باوگفت توچند روز اورا تحت نظر بگیر و نگذار فرار کند تا من برای حبس اویکی از قلاع را در نظر بگیرم . حاجی حلال‌خور ده تفنگچی داشت و با آن‌ده نفر ، عهده دار محافظت آقا محمد خان قاجار گردید و او را در یکی ازخانه های بارفروش جا داد تا بعد ، رضاقلی خان یکی از قلاع را برای حبس آقامحمدخان در نظر بگیرد یا این کـه حاجی خان وی را به (بندپی) مسقط‌الرأس خویش ببرد ودر آنجا نگاه‌دارد . ابدال‌خان وقتی مشاهده‌کرد که‌شکار ازدستش بدر رفت طوری خشمگین شدکه تصمیم‌گرفت بخانه‌ای که آقامحمد خان در آن بسرمیبرد حمله کند و او را در همان‌خانه به‌قتل برساند اما چون میدانست که حمله‌اش بآن خانه بدون مجوز است نزد دومحمد قلی سفید و سیاه رفت که با آنها مشورت کند و بپرسد بچه دستاویز میتوان بآن‌خانه حمله‌ور شدو آقامحمدخان رادر آنجاکشت .

دو محمد قلی گفتند اینك که آقامحمد خان قاجار از چنگ ما بدر رفته نباید در صدد قتل او برآمد بلکه بایداو را بحال خود گذاشت و شاید اقدامی بکند که برادرش رضا قلی خان وی را بهلاکت برساند . ابدال خان گفت شما میتوانید او را بحال خود بگذارید ولی من نمیتوانم دست از آقامحمدخان بردارم زیرا هشت‌هزار تومان کـه من باید از شما دریافت کنم در گروی مرگ آقا محمد خان است و اگر شما حاضر باشید مبلغی دیگر باین پول بیفزائید میتوان آقامحمد خان رانابودکرد . دومحمد قلی پرسیدند چگونه میتوان اورا نابود نمود. ابدال خان گفت‌حاجی‌خان‌که عهده‌دارحفظ‌آقا محمد خان شده دشمن خونین اوست و بعد از این که رضاقلی خان رفت بما گفت از این جهت داوطلب حفاظت آقا محمد خان شده که نگذارد او بگریزد و میترسد که هرگاه دیگری عهده دار حفاظت او گردد، آقا محمد خان فرار کند . دو محمد قلی توضیح بیشتر خواستند و ابدال‌خان گفت چون حاجی‌خان حلال‌خور دشمن آقا محمد خان‌است. میتوان او را با کشتن این خواجه موافق کرد و اگر پولی به حاجی خان داده شود با قتل آقامحمدخان موافقت خواهد نمود . من امروز نزد او میروم و راجع باین موضوع با وی مذاکره میکنم و مبلغ پولی را که باید باو داده شود از هزارتومان شروع میکنم و

اگر با دریافت هزار تومان برای کشتن آقامحمدخان موافقت نکرد اسم از دوهزار تومان می‌برم و بعد خواهم گفت که‌باو دو هزار و پانصد تومان‌خواهم داد تاآقا محمد خان را به قتل برساند ودر هرحال ازپنج هزارتومان بالاتر نخواهم رفت ومن تقریبا یقین دارم که‌حاجی خان حلال‌خور با این مبلغ راضی خواهد شد که آقامحمد خان کشته شود . دو محمد قلی گفتند کشتن آقا محمد خان بهانه لازم دارد . ابدال‌خان گفت بهانه‌اش این است که میخواست بگریزد و او را با تیر زدند و اگر او بمن تسلیم می‌شد او را بهمین بهانه می کشتم و تیر را از عقب به مهره پشت او میزدم و میدانید تیری‌که به مهره پشت بخورد کشتنی است . دومحمدقلی ایراد گرفتند که اگر حاجی‌خان حلال‌خور با قتل آقا محمد خان موافقت نکند چه خواهد شد . ابدال‌خان گفت او چون دشمن خونین آقا محمد خان‌است با قتلش موافقت خواهد کرد وهمان طور که من نمیتوانم از هشت هزار تومان بگذرم او هم نخواهدتوانست از پنج هزار تومان بگذرد و اگرموافقت نکرد ، طوری نخواهد شد و شما ضرر نخواهید کرد . دو محمد قلی گفتند قرار ما بر این بود که اگر تو آقا محمد خان را بقتل برسانی غیر از دو هزار تومان نقد که از ما گرفتی ماهشت‌هزارتومان دیگر بتو بپردازیم و اینك که میگوئی حاجی خان حلال‌خور آقا محمد خان را خواهدکشت و ماهم باید پنج هزار تومان باو بدهیم برای چه هشت هزار تومان بتو بپردازیم. ابدال‌خان گفت من‌نگفتم کمشما باو پنج هزارتومان خواهید پرداخت و گفتم از هزار تومان شروع خواهم کرد و شاید با هزار تومان یا هزارو پانصد تومان راضی شود . دیگر اینکه ترتیب‌کار راطوری خواهم‌داد کم‌من خود ، آقا محمد خان را بقتل برسانم نه حاجی خان تا این که اطمینان کنم که او کشته شده‌است . دو محمد قلی که احتمال موفقیت را ضعیف میدانستند گفتند به حاجی خان حلال‌خور بگو که پول ، بعد از کشته‌شدن آقا محمد خان باو پرداخته خواهد شد . ابدال‌خان‌گفت معهذا ، شما همانطور که مبلغی نقد بمن دادید باید مبلغی هم نقد به‌حاجی خان بدهید وگرنه او موافقت نخواهد کرد وموضوع را جدی نخواهدگرفت. دو محمد قلی موافقت کردند که ابدال‌خان کرد برود و با حاجی خان حلال‌خور راجع به قتل آقا محمد خان مذاکره کند ولی نامی از آنها نبرد و دیگر این که اطمینان حاصل کند که حاجی خان حلال‌خور،چه موافقت بکند چه نکند ، آن موضوع را برای رضاقلی خان نقل نخواهد کرد . ابدال خان گفت من فکر میکنم یکی از بزرگترین آرزوهای حاجی خان حلال‌خور ، اینست که آقا محمد خان خواجه کشته شود و ازاین گذشته حاجی خان طفل نیست که نتواند حرفی‌را در دل نگاه دارد و اولین شرط خدمت کردن در دیوان این است که انسان بتواند حرفی را که می‌شنود در دل نگاه دارد .

دو محمدقلی با مذاکره‌کردن با حاجی خان حلال‌خور موافقت کردند وابدال خان که میدانست حاجی خان و محبوس او در بارفروش هستند بخانه حاجی رفت وراجع به قتل آقا محمد خان با او مذاکره کرد .

ما از ذکر جزئیات مذاکره آن دونفر معذوریم چون ، معلوم است‌که آن دوچه می گفتند .

حاجی خان همین که شنید ابدال خان باو پیشنهاد میکند آقا محمد خان خواجه را بقتل برساند فهمید که میتواند آنچه را در گوش رضاقلی خان گفت محرز نماید و باو ثابت کند که ابدال خان فریب پول آقامحمد خان را خورد . حاجی خان به رضاقلی خان گفته بود که چون آقا محمد خان قاجار ثروتمند است ، شاید با پول ابدال خان رابفریبد که‌او را آزادکند واگر ابدال خان ، برای قتل‌آقامحمد خان‌قاجار بخانه مسکونی او حمله میکرد ، حاجی خان میتوانست آن حمله را چنین جلوه دهد که اقدامی بود برای ربودن و گریزانیدن آقامحمدخان از طرف ابدال‌خان . اما ترسید بعد از این‌که ابدال خان را نزد رضاقلی خان مقصرکرد ، جان‌آقا محمدخان قاجار بخطر بیفتد و رضاقلی‌خان اورابه قتل‌برساند یا نابیناکندکه چرا در صدد فرار برآمده است. حاجی‌خان میاندیشییدکه بایدراهی رادر نظربگیرد که در عین این که ابدال‌خان در نظر رضاقلی خان مقصر میشودو متهم میگردد که‌میخواسته آقامحمدخان رابگریزاند خواجه قاجار بهلاکت نرسد .

این بود که در جواب ابدال‌خان گفت پیشنهاد تو از نظر من خیلی جالب توجه ولی غیر منتظره است و من باید راجع بآن فکر بکنم و بهتر این است که فردا بیائی تا بتو جواب بدهم . حاجی خان حلال خور میخواست راجع بآن پیشنهاد با آقا محمد خان قاجار مشورت نماید چون میدانست که آقا محمد خان مردی است‌باهوش و دانشمند و میتواند به کنه قضایا پی ببرد . وقتی آقامحمدخان ، چگونگی مذاکره حاجی خان را با ابدال خان شنید گفت : رضاقلی خان این مرد را نزد تو نفرستاده چون اگر اوبخواهد مرا بقتل برساند ، ضرورت ندارد که ابدال خان را نزد تو بفرستند و با پول تو را تطمیع کند. او حکم میکندکه مرابه قتل برسانند واگر تومبادرت به قتل من‌نکنی دیگری را مامور کشتن من خواهد کرد . خود ابدال هم مردی نیست که برای قتل من بتو پول بدهد ولو پول داشته باشد ومن تردید ندارم‌که مالکین لاریجان اورا نزد تو فرستاده‌اند تا با پول وادار به قتل من نمایند . حاجی خان حلال خور پرسید تکلیف من چیست و آیا پیشنهاد او را بپذیرم یا نه ؟ آقا محمد خان گفت پذیرفتن پیشنهاد ابدال خان ، از یك لحاظ بدنیست وآن این‌که مبلغی عاید تومیشود وچون این مبلغ ازجیب دشمنان ما خارج میگردد یك غنیمت جنگی است و تحصیل آن جائز . حاجی خان حلال‌خور گفت من اگر این غنیمت جنگی را از ابدال خان ودر واقع از مالکین لاریجان بگیرم باید با کشتن شماموافقت کنم و شما میدانید که من حاضر نیستم که دراین خصوص چیزی بشنوم .

آقا محمد خان قاجار گفت انسان اگر از نقشه خصم اطلاع‌داشته باشدبهتر از این است که‌بی‌اطلاع بماند و نداند که وی چه میخواهد بکند . اینك‌برمن محقق گردیده که‌مالکین لاریجان قصد دارند مرا به‌قتل برسانند ورضاقلی خان هم‌از قصد آنهابدون

اطلاع است و تو مرتبه‌ای دیگر با ابدال خان مذاکره کن و بفهم که‌نقشه او برای قتل من چیست ؟ آیا میخواهدتو مرا به‌قتل برسانی یا قصد دارد خود او مرا به قتل برساند و آیا میخواهد مرا در بارفروش معدوم کند یا بجای دیگر ببرد و نابود نماید و چون تواز خصم ، غنیمت دریافت میکنی هرقدر که‌بیشتر باشد بهتر است . روزبعد ابدال‌خان آمد تا از نتیجه مطلع شود و بداند که آیا حاجی خان حلال خور بطور جدی حاضر است که آقا محمد خان قاجار کشته شود یا نه ؟ حاجی خان حلال‌خور گفت من بقدری با آقامحمد خان دشمن هستم که‌اگر روزی ببینم سرش از بدن جدا گردیده آن‌روز ، سعادت بخش‌ترین ایام زندگی من خواهد بود . اما نمیخواهم طوری بشود که رضا قلی خان مرا بجرم قتل برادرش بهلاکت برساند چون هرچه باشد این دو ، برادرند و من بین آنها بیگانه . ابدال‌خان گفت مرد‌باید جرئت داشته باشد و بدون داشتن جرئت ، هیچ مرد قادر بانجام رسانیدن هیچ کار نیست . تو میتوانی به‌رضا قلی خان بگوئی که‌برادرش فرار کرد و چون مسئول حفظ او بودی ناچار شدی از عقب اورا باتیر بزنی و اگر میترسی که یك تیر بطرف او بیندازی من آن کار را برعهده میگیرم و بایك گلوله کارش را میسازم .

مذاکره برای کشتن آقا محمد خان قاجار

حاجی خان حلال خور گفت من نمیترسم اما برای کشتن او باید دست آویزی پیدا کرد که قابل قبول باشد و چگونه من میتوانم رضاقلی خان را قائل کنم که برادرش میخواست ازخانه‌ای‌که ده تفنگچی روز وشب ازآن محافظت میکنند فرارکند ؟ آنوقت رضا قلی خان ازمن خواهد پرسید مگر ده تفنگچی تو مرده یا دارای دست وپای چوبی بودندکه یك مرد خواجه توانست دریك خانه دربسته ، ازوسط آنها بگذرد ودررا بگشاید و بگریزد وطوری بسرعت فرارکردکه تفنگداران تو مجبورشدند که ازعقب اورا هدف گلوله قرار بدهند . ما نمیتوانیم درداخل خانه اورا هدف تیرقرار بدهیم چون درآن صورت فرارش قابل قبول نیست ونمیتوانیم درخارج ازخانه اورا بقتل برسانیم چون آقا محمد خان قاجاردرصدد فراربرنمیآید وقدم ازخانه بیرون نمیگذارد تا ما اورا ازعقب هدف‌گلوله قراربدهیم وبکشیم .

ابدال خان حس کردکه حاجی خان درست میگوید وکشتن آقا محمد خان قاجار، درون خانه ، درحالی‌که یك عده تفنگچی درآن هستند قابل توجیه نیست‌ودرخارج ازخانه هم باید طوری اوراکشت‌که‌گلوله ازپشت باواصابت‌نمایدکه بتوان‌گفت وی درحال‌گریختن بقتل رسیده است واگر ازجلواورا هدف قراردهند نمیتوان فرارش را موجه‌کرد . چطور ممکن است برضاقلی خان قبولانید که آقا محمدخان قاجار ، بین‌ده مرد مسلح‌که مواظب او بودند تصمیم بفرارگرفت درصورتی‌که به یقین میدانست‌کشته خواهد شد .

برای قتل اوچاره نداشتند جزاینکه بزور وی را ازخانه خارج کنند وپس از این که وارد کوچه شدند وقدری‌با خانه فاصله گرفتند اورا ازقفاهدف‌گلوله قراربدهند. این کار، دریك منطقه غیرمسکون ، قابل اجرا بود ، اما دروسط شهربارفروش نمیتوانستند این نقشه ساده وتبه‌کارانه را بمورد اجرا بگذارند . چون خانه‌ای‌که آقا محمدخان را درآن حبس‌کرده بودند درکوچه‌ای قرارداشت‌که علاوه برخانه‌های دیگر، چند دکان هم درآن دیده میشد گرچه بعد ازفرود آمدن شب ، دکانداران کارخود را تعطیل میکردند و بخانه های خویش میرفتند اما معلوم نبودکه همسایگان درخواب باشند وشاید درهمان موقع که آقا محمدخان قاجاررا ازخانه بیرون میکشیدند تا به قتل برسانند همسایه‌ها بیداربودند وفریادهای آقا محمدخان راکه شبیه بفریاد های زنان بود میشنیدند . حتی اگردهان آن مرد را هم میگرفتندکه صدایش بگوش همسایگان نرسد موجه نشان دادن قتل وی دشوار بود چون همسایگان میدانستندکه درآن خانه پیوسته ده مرد مسلح ازآقا محمد خان قاجار، حفاظت میکنند واونمیتوانست بگریزد تا این‌که ازعقب هدف‌گلوله واقع شود .

وقتی ابدال خان فهمیدکه نمیتوان آقا محمدخان قاجاررا بجرم فرارکردن در بارفروش بقتل رسانید بحاجی خان پیشنهاد نمودکه اورا ازبارفروش خارج‌کنند ودرجای دیگر به قتل برسانند . حاجی خان حلال‌خورمایل بودکه آقا محمد خان قاجاررا از بارفروش خارج‌کند ولی نه‌برای‌کشتن او، بلکه ازاین جهت‌که ازدسترس رضاقلی خان دورباشد . اوفکرمیکردکه اگرآقا محمد خان دردسترس رضاقلی خان نباشد ، بهترازاین است‌که وی دربارفروش بسربرد . زیرا درآنجا ، چون دردسترس رضاقلی خان است یحتمل درهرلحظه فرمان قتلش صادرشود واورا بقتل برسانند . اما اگرخواجه قاجار در بارفروش نباشد قتل اوازطرف رضا قلی‌خان مشکل خواهد شد . حاجی‌خان گفت ماکه نمیتوانیم آقا محمد خان قاجاررا ازبارفروش خارج‌کنیم وباید رضاقلی‌خان اجازه خروج اورا بدهد وهرگاه اواجازه خروج بدهد من اورا ازاین جا بیرون خواهم برد وآنوقت میتوانیم اورا معدوم نمائیم . ابدال خان اظهارکرد بانجام رسانیدن‌این کارباتواست چون تو مستحفظ وی هستی ومیتوانی برضاقلی خان بگوئی‌که باید اورا ازبارفروش بیرون برد و در جای دیگر نگاه داشت .

حاجی خان جواب داد همینطوراست ومن میتوانم به رضاقلی خان بگویم‌که باید آقا محمد خان را ازاین شهر بیرون برد وچون بمن‌اعتماد دارد ، اجازه خروج اورا صادر خواهدکرد . ولی من باید بدانم‌که چقدر بهره‌مند خواهم شد . ابدال خان‌گفت من برای کشتن آقا محمدخان هزار تومان‌بتو میدهم. حاجی خان‌حلال خوراظهار کردآیامن‌برای هزارتومان باکشتن آقا محمد خان موافقت‌کنم . ابدال خان‌گفت توبرای دریافت هزار تومان باکشتن آقا محمد خان موافقت نمیکنی بلکه برای‌گرفتن انتقام ازدشمن خود با کشتن‌او موافقت مینمائی‌ودرضمن هزارتومان‌هم‌میگیری. حاجی‌خان‌حلال‌خور گفت‌اگر کشتن‌آقا محمدخان برای من خطرنداشت‌دریافت هزارتومان برای کشتن اومغتنم بود اما کشتن وی برای من خطردارد ودرهرحال، احتمال خطر موجود است . زیرا همه میدانند

که من دشمن خونین آقا محمد خان هستم و کسی نیست نداند که هر گاه من بتوانم، اورا بقتل میرسانم . لذا بعد ازاین که آقا محمد خان قاجاربدلیل این که فرارمیکرد کشته شد همه فکرخواهند نمود که من ازروی کینه اوراکشته‌ام . دیگراین که من بطوری که میدانی دشمن آقا محمد خان هستم ومیل دارم که او کشته شود اما توکه دشمن اونیستی تابخواهی از آن مرد خواجه انتقام بگیری ومن فکر میکنم که محرك توبرای قتل آقامحمد خان قاجارچه میتواند باشد ؟ ابدال خان گفت من چون درخدمت رضاقلی خان هستم آقامحمد خان را دشمن خود میدانم ومیل دارم که او کشته شود .

حاجی خان حلال‌خور اظهارکرد کسانیکه درخدمت رضاقلی‌خان‌هستند بسیارندولی غیر ازتو ، هیچیك ازآنهاخواهان کشته‌شدن آقامحمدخان قاجارنمیباشند. ابدال خان پرسید منظورت ازاین حرف چیست ؟ حاجی‌خان گفت منظورم این است که تونفعی درقتل آقا محمد خان قاجارداری وفقط برای این که درخدمت رضاقلی‌خان هستی اورا بقتل نمیرسانی واین نفع بقدری زیاد است که شخصی چون تو، ازمردی چون من درخواست میکنی که آقا محمد خان را بقتل برسانم . ابدال خان ،که تصورمیکرد حاجی‌خان مردی ساده است متوجه شدکه وی مردی باهوش میباشد وگفت من تصدیق میکنم که درقتل آقا محمد خان ذی‌نفع هستم وبهمین جهت حاضرم که هزارتومان بتوبدهم که باکشتن او موافقت‌نمائی. حاجی‌خان‌حلال‌خور گفت توکه‌درقتل‌اوذینفع هستی بیشتر بده . ابدال خان اظهارکرد توتصورمیکنی که استفاده من ازقتل آقا محمد خان قاجاربانداز‌ه گنج قارون است . حاجی‌خان گفت طبیعی است که این تصوررا نمیکنم اما بخود میگویم که توازقتل آقا محمد خان قاجارلااقل یکصد هزارتومان استفاده خواهی‌کرد ومیتوانی ازاین مبلغ پنجاه هزارتومان بمن بدهی . ابدال خان گفت ازآدمی باشعورمثل تو، بعید است که این حرف را بزند ومگرآقا محمد خان قاجار چقدر ارزش داردکه کشتن اوصد هزارتومان بمن برساند . حاجی خان حلال‌خوراظهارکرد توکه مستمری‌ات در سال دویست وپنجاه تومان است میخواهی برای کشتن آقامحمدخان قاجارهزارتومان بمن بدهی ودراین صورت آیا من حق‌ندارم فکرکنم کهسود تودراین‌کار لااقل صدهزارتومان است.مردی که حاضر میشود باندازه مستمری چهارسال خود بیك نفر بدهدکه برای قتل دیگری بوی‌کمك نماید لابد ازآن قتل صد هزار تومان استفاده میکند . اگر تومثل من دشمن آقا محمد خان بودی من بخود میگفتم ازروی‌کینه وبرای‌گرفتن انتقام اورا بهلاکت میرسانی . ولی تو دشمن اونیستی ولذا دراین‌کار ذینفع میباشی . من نمیدانم کسی که بتوپول داده تا آقا محمد خان را بقتل برسانی‌کیست ؟ ولی میدانم که توهزارتومانی راکه میخواهی بمن بدهی از جیب خود نمیپردازی واگرانکارکنی وبگوئی‌که این مبلغ را ازجیب خود میپردازی خواهم گفت‌که دروغ میگوئی .

ابدال خان ناگزیرشدکه بگوید آن هزارتومان را ازجیب خود نمیپردازد . حاجی خان‌گفت چون تو، ازجیب خود چیزی نمیپردازی ، اگرمن بیشتر پول بگیرم ضرر نخواهی‌کرد وبکسی‌که بتوپول داده بگوکه سهم مرا زیادتر درنظربگیرد ابدال خان‌گفت

سهم خود من برای این کار هزار تومان است و آیا تو انتظارداری که بتو زیادتر از هزار تومان بدهند . حاجی‌خان حلال‌خور اظهار نمود که تو برای هزار تومان آقامحمد خان را بقتل نمیرسانی ابدال‌خان اظهار کرد مگر تو هم اکنون نگفتی که هزار تومان برابر با مستمری چهار سال من است و لذا پولی کم نیست که بتوانم از آن صرفنظر کنم. حاجی‌خان حلالخور گفت منظورم این نبود بلکه میخواستم بگویم چون تو بمن میگوئی که برای کشتن آقامحمدخان هزار تومان بمن خواهی داد سهم تو بیش از هزار تومان است و اگر سهم تو هزار تومان بود ، بمن میگفتی که صد تومان بمن خواهی داد .

ابدال خان ، مرتبه‌ای دیگر تصدیق کرد که حاجی‌خان حلال‌خور حداقل باندازه خود او هوش دارد و گفت: توفکر میکنی که چقدر بمن خواهندداد. حاجی‌خان اظهار کرد :گفتم صد هزار تومان . ابدال خان گفت من برای تو قسم میخورم که تمام فایده‌ای که از این کار بردم دوهزار تومان است . حاجی خان اظهار نمود پس تصدیق کن که من درست فهمیده بودم ونفع تو در این کار از هزار تومان بیشتر است . اما با این که پول از جیب تو خارج نمیشود ، حسادت میکنی وحسود سوم میشوی . ابدال خان کرد پرسید حسود سوم یعنی چه؟ حاجی‌خان حلال‌خور گفت سه نوع حسود وجوددارد که سومی آنها از همه بدتر است و حسود سوم کسی است که نمیتواند ببیند شخصی مال خود را بدیگری بدهد درصورتی که میداند اگر آن مال ، بدریافت کننده داده نشود چیزی عاید او نخواهد شد .

ابدال خان ناراحت شد ودردل گفت ایکاش برای کشتن آقا محمد خان باین مرد مراجعه نمیکردم ، وخود ، راهی را درنظر میگرفتم . اما پشیمانی وی در آن موقع فایده نداشت وحاجی‌خان حلال‌خور فهمیده بود که ابدال خان کرد پول گرفته تا آقا محمد خان قاجار را به قتل برساند .

درواقع ،اگر ابدال‌خان میتوانست راهی برای قتل آقا محمد خان پیداکند به حاجی‌خان حلال‌خور مراجعه نمیکرد وعدم دسترسی به آقا محمد خان اورا وادار نمود که به حاجی خان مراجعه نماید .

ابدال‌خان که رفته رفته از کنجکاوی‌های حاجی‌خان حلال‌خور خشمگین میشد گفت یکباره بگو که تو برای کشتن این خواجه کریه‌المنظر چقدر میخواهی . حاجی‌خان گفت من مردی قانع هستم و طمع نمیورزم و به نصف آنچه تو گرفته‌ای یاخواهی گرفت قناعت میکنم .ابدال‌خان گفت من بتو هزار وپانصد تومان خواهم‌داد که آقامحمدخان را از این شهر خارج کنی و من او را بقتل برسانم . حاجی‌خان گفت می‌بینم که مثل سمسارها شروع به چانه زدن کرده‌ای ومیخواهی مرا با هزاروپانصد تومان فریب بدهی ابدال خان گفت من تو را فریب نمیدهم و من که قسمت عمده کار یعنی کشتن این خواجه را برعهده میگیرم، دوهزار تومان میگیرم وتوفقط برای این که آقا محمد خان را ازبارفروش خارج کنی هزار و پانصد تومان دریافت میکنی . حاجی‌خان حلال‌خور گفت کار عمده بر عهده من است نه برعهده تو . چون تو مسئولیت حفظ آقامحمدخان قاجار را نداری وبعد از این که او

کشته شد، کسی از تو بازخواست نخواهد کرد. درصورتیکه من مسئول نگاهداری آقا محمد خان قاجارهستم وبعد ازاین که او کشته شد باید جواب رضا قلی‌خان را بدهم.

ابدال خان گفت بسیار خوب، حال که تواینقدر سخت‌گیرهستی من بتو دوهزار تومان خواهم داد وسهمی مساوی با سهم من خواهد شد. حاجی خان حلال‌خور اظهار کرد اینك حرف مرا تصدیق میکنی که مثل سمسارها چانه میزنی ومیخواهی با چانه زدن مرا مجاب کنی ووادارم نمائی که بیك قطعه نان که توبطرف من میاندازی اکتفا نمایم ولی تو، صد هزارتومان استفاده نمائی. ابدال خان گفت من بخداوند سوگند یاد میکنم که غیرازدوهزارتومان دریافت نکرده‌ام. حاجی‌خان اظهارکرد قسمت اصلی مزد این نوع کارها را همواره بعد ازخاتمه کارمیدهند وتودوهزارتومان نقد گرفته‌ای وقراراست که بقیه مزد تورا بعد ازخاتمه کاربتوبدهند. ابدال خان انکارکرد وگفت چنین نیست ومن این مبلغ را نخواهم گرفت. حاجی خان حلال‌خور گفت اگرتوراستگوهستی برای چه مرا با کسانیکه بتوپول میدهند مربوط نمیکنی؟ اگرتومرا با کسانی که با تومربوط هستند آشنا نمائی من نسبت به صحت گفته تودچار تردید نمیشوم زیرا آنها بمن خواهند گفت که چقدر بتوپول داده‌اند یا خواهند داد. ابدال خان که نمیخواست بگوید وی ازمالکین لاریجان پول گرفته گفت ازاین خیال بگذر. حاجی خان حلال‌خورپرسید برای چه؟ ابدال خان گفت برای اینکه من نمیتوانم بتوبگویم ازکه پول گرفته‌ام. حاجی‌خان حلال‌خور پرسید مگرآنها خواهان قتل آقا محمد خان قاجارنیستند ومگر من با کشتن اوموافقت نکرده‌ام. ابدال خان جواب مثبت داد.

حاجی خان حلال‌خور گفت‌ما سه‌نفر هستیم که هرسه‌خواهان کشتن آقامحمدخان میباشیم و برا ی‌چه نباید یکدیگر را بشناسیم. اگرمن ازکشتن آقامحمدخان خودداری میکــردم تو یاکسی که بتوپول داده ممکن بود که ملاحظه‌کنید وبگوئید که من نامحرم هستم ونباید دهنده پول را بشناسم. ولی وقتی که من حاضرم این‌مرد خواجه‌کشته شود، شما برای چه میترسید ونمیخواهید که من دهنده پول را بشناسم. ابدال خان گفت من موافقم که تو دهنده پول را بشناسی ولی دهنده پول نمیخواهد شناخته‌شود. حاجی‌خان حلال‌خور گفت اوکه ازطرف توشناخته شده چه اشکال دارد که ازطرف من هم شناخته شود. ابدال خان گفت پول را یك نفرنداده بلکه دو نفر داده است. حاجی‌خان متوجه شدکه حدس آقا محمد خان قاجارصائب بوده وآن مرد درلحظه اول متوجه شدکه مالکین لاریجان، ابدال خان را مامورقتل اوکرده‌اند وبرادرش یك چنین ماموریت را به ابدال‌خان نمیدهد. ابدال خان متوجه شدکه وی چاره ندارد جزاین که حاجی‌خان را با دومالك لاریجانی مربوط‌کند تا بتواند هشت هزارتومان وجه فته طلب را دریافت نماید. درغیرآن صورت حاجی‌خان با قتل آقا محمد خان قاجارموافقت نخواهدکرد واوبپولی که مورد آرزویش میباشد نخواهد رسید ولذا گفت بسیارخوب حاجی‌خان ومن‌امروز ترتیب این کاررا خواهم داد وتورا بادهندگان پول‌آشنا خواهم کرد. ابدال‌خان کرد همان روزنزدمالکین لاریجانی رفت ودرخواست‌حاجی‌خان حلال‌خور را باطلاعشان رسانید وآنهاکه نمیخواستند شناخته

شوند وحشت کردند . معلوم است که محمد قلی سفید ومحمد قلی سیاه ازآقا محمد خان قاجاربیم نداشتند زیرا پیش بینی میکردندکه وی کشته خواهد شد وکسی ازمرده نمیترسد اما ازرضا قلی خان میترسیدند وفکرمیکردندکه بعد ازقتل آقا محمد خان قاجار اگر رضا قلیخان بفهمدکه آنها محرك قتل برادرش بوده‌اند بعید نیست‌که هردورا بقتل برساند . آنها میدانستند ، رازی‌که با یك نفردربین گذاشته شود ممکن است پنهان بماند اما چگونه میتوان اطمینان داشت که رازی‌که با دونفردربین گذاشته‌اند پنهان خواهد ماند وکسی ازآن اطلاع حاصل نخواهدکرد ابدال خان بآنها گفت‌که حاجی‌خان حلال خور دشمن خونین آقا محمد خان قاجاراست وآرزوئی جزمرگ اورا ندارد ولی چون حس کرده‌که شما حاضرهستیدکه برای قتل آقا محمد خان قاجارمبلغی بپردازید فکرکرده‌که ازشما استفاده‌کند . مالکین لاریجان ابدال خان‌کرد را مورد نکوهش قراردادند و گفتندکه او بی‌احتیاطی کرد و اگربا احتیاط رفتار مینمود حاجی‌خان متوجه نمیشد که ازطرف آنها برای قتل آقا محمد خان قاجارمبلغی پرداخته شده است . عاقبت دومحمد قلی سفید وسیاه ازمواجهه با حاجی خان حلال‌خور امتناع‌کردند و به ابدال خان وکالت دادندکه هرطورمیتواند با حاجی خان کناربیاید مشروط براین‌که مبلغ وجه‌که باید بآن مرد پرداخته شود ازپنج هزارتومان تجاوزنکند وازآن مبلغ هزار تا دوهزارتومان نقد پرداخته شود وبقیه بعد از قتل آقا محمد خان قاجار. ابدال خان نزد حاجی‌خان برگشت وگفت‌کسانی‌که میل دارند آقا محمد خان‌کشته شود میل ندارندکه خود را بتونشان بدهند ولی مرا برای مذاکره وکیل‌کرده‌اند . حاجی‌خان‌گفت توکه آنها رامیشناسی بگوکه اسمشان چیست زیرا من لااقل باید اسم آنها را بدانم وبفهمم برای‌کشتن آقا محمد خان چه کسی بمن پول میدهد.

ابدال خان‌گفت آنها دونفرازملاکین لاریجان هستند یکی باسم محمد قلی خان سفید و دیگری باسم محمد قلی خان سیاه . حاجی‌خان‌گفت دشمنی من با آقا محمد خان قاجاردارای علت مخصوص است ولی این دونفربرای چه با این مرد خواجه دشمن هستند ابدال خان‌گفت من درست ازعلت خصومت آنها اطلاع ندارم ولی تصورمیکنم‌که دشمنی آنان مربوط به موضوع املاك باشد وآنها میترسند که آقا محمد خان قاجار املاکشان را ضبط نماید .

حاجی‌خان‌گفت اینك‌که آقا محمد خان قاجارازقدرت افتاده برای چه ازاو میترسند وبیم دارندکه املاکشان را ضبط‌کند . ابدال خان‌گفت برای این‌که فکرمیکنند که آقا محمد خان بازدارای قدرت خواهد شد وروزی املاك آنها را ضبط خواهد کرد وباید اورا بقتل برسانند تا این‌که ازطرف وی آسوده خاطرشوند . حاجی‌خان بعد ازاین که مطمئن شدکه محرك قتل ، دومحمد قلی سفید وسیاه هستندگفت بسیارخوب اینك چه مبلغ بمن میدهی‌که من برای‌کشتن آقا محمد خان بتوکمك‌کنم . مرتبه‌ای دیگرچانه زدن شروع شد تا این‌که ابدال خان مجبورگردید فته طلب خود را به حاجی خان حلال خور

نشان بدهد و باو گفت بمن دو هزار تومان نقد وهشت‌هزار تومان فته‌طلب داده‌اند ومزد من برای کشتن آقامحمدخان ده‌هزارتومان میباشد و اصرار من برای قتل او جهت دریافت این هشت هزارتومان است وبمن گفته‌اند که ضمن مذاکره باتو، حداکثر، راجع به پنج هزارتومان مذاکره کنم وآنها حاضر نیستندکه بیش ازپنج‌هزارتومان بتو بدهند. بعدازاین که حاجی‌خان حلال‌خور فته طلب‌آن مرد را دید (امروز فته را سفته میخوانند ـ مترجم) دریافت‌که ابدال خان راست میگوید و مزدی‌که بابت قتل آقا محمد خان قاجار باو میدهند از ده هزارتومان بیشتر نیست . حاجی خان متوجه بودکه هیچ‌کس برای‌کشتن آقا محمد خان قاجارکه ازقدرت افتاده بود صد هزارتومان به ابدال خان نمیدهد وازاین جهت رقم صد هزارتومان را برزبان میآوردکه اورا وادار بذکر حقیقت نماید .

آنگاه ابدال خان اظهارکرد بمن وکالت داده‌اندکه با توراجع بپول مذاکره کنم و دومحمد قلی حاضرهستند که بتوپنج هزارتومان بدهند وازاین مبلغ دوهزارتومان آن را نقد خواهند پرداخت وبرای دادن تتمه پول منتظرکشته شدن آقا محمد خان هستند وهرموقع‌که اوکشته شد سه هزارتومان بقیه را بتوخواهند پرداخت وممکن است‌که بتوهم مثل من فته طلب بدهند . حاجی‌خان حلال‌خور خواست چانه بزند ولی ابدال خان جواب صریح و جدی داد وگفت بمن‌گفته‌اندکه بیش از پنج هزارتومان‌که دوهزارتومان آن نقد است بتونخواهند پرداخت واگرراضی نیستی من دیگر با توحرفی نخواهم داشت وناگزیر ازاین‌کار صرفنظرمیکنم یا فکری دیگرخواهم کرد . حاجی خان حلال‌خور فهمیدکه آن مرد راست میگوید ودومحمد قلی برای قتل آقا محمد خان قاجار بیش‌ازپنج هزار تومان نمیدهند و ازآن مبلغ فقط دو هزارتومان باو خواهد رسید . واضح است که حاجی‌خان حلال‌خور نمیخواست آقا محمد خان را به قتل برساند وفقط میخواست‌که استفاده کند چون آقامحمدخان گفته بود که هرچه از ابدال‌خان بگیرد مانندغنیمت جنگی میباشد . نتیجه مذاکره این شد که ابدال خان دوهزار تومان پول نقد ویك فته طلب بمبلغ سه هزارتومان بیاورد و آنگاه آقا محمد خان را با کسب اجازه ازرضاقلی خان از بارفروش خارج‌کنند و به صحرا ببرند وبقتل برسانند . طبق معمول حاجی خان حلال‌خور نتیجه مذاکره خود را با ابدال خان باطلاع آقا محمد خان قاجاررسانید وباوگفت ای‌سرور معظم تا روزی‌که شما دربارفروش هستید من برجان شما بیم دارم واگربرادرت نخواهد شما را بقتل برساند ممکن است اورا واداربه قتل توکنند . همین دولاریجانی که امروز حاضرند برای کشتن شما پانزده هزارتومان خرج‌کنند ممکن‌است فردا پنجاه هزارتومان به رضاقلی‌خان بدهند که شما را به قتل برساند یا این‌که برای قتل شما ، دسیسه‌ای دیگر بکنند . درهرحال تا وقتی‌که شما دربارفروش هستید من میترسم ولی اگرازاینجا خارج شوید ، بیم من ازبین خواهد رفت . (گابریل‌بر) مینویسد که حاجی خان حلال خور از همان روز که داوطلبانه ملحق به نیروی ابدال خان شد میخواست برای جبران محبتی که آقا محمد خان قاجار باوکرده بود وی را از خطرمرگ برهاند ودرصورت امکـان به تخت بنشاند . آقا محمد خان قاجارپرسید من از خود اختیارندارم ونمیتوانم ازاین

شهر خارج شوم . حاجی‌خان گفت من برای خروج شما ازاین شهر از رضا قلی‌خان اجازه خواهم گرفت مشروط براین‌که شما تمارض‌کنید وبگوئیدکه آب‌وهوای مرطوب بارفروش شما را مریض کرده‌است . آقا محمدخان‌قاجار گفت من ازآب‌وهوای بارفروش ناراحت نیستم ولی میتوانم تمارض کنم. حاجی‌خان گفت بعدازاین‌که شما تمارض کردید من به رضا قلی‌خان خواهم گفت که‌آب و هوای بارفروش مرطوب میباشد و شما را مریض کرده ولی آب و هوای (بندپی) خشك است و اگرشما از بارفروش به بندپی منتقل شوید معالجه خواهید شد . آقا محمدخان پرسید آیا رضاقلی خان موافقت خواهد کرد که من از اینجا به بندپی منتقل شوم . حاجی خان حلال‌خور گفت اومیخواهد شما تحت نظرباشید ونتوانید فرار بکنید و من چون مسئولیت تحت‌نظر گرفتن شما را می‌پذیرم با انتقال شما به بندپی موافقت خواهد کرد . در این‌شهرهم‌شما تحت مراقبت من هستید و او بتصور این که من دشمن شما هستم شما را بمن سپرده است و بطوری که می‌بینید غیر از مردان من ، کسی از شما محافظت نمیکندواگرمن شما را از این جا به بندپی ببرم نه فقط دیگر بر جان شما بیم نخواهم داشت بلکه شاید بتوانیم در آنجا وضعی پیش بیاوریم که شما قدرت ازدست رفته را بدست بیاورید .

آقا محمد خان قاجارازآن روزتمارض کردوحاجی خان حلال‌خور به‌رضاقلی خان اطلاع دادکه برادرش ناخوش است ومیگوید آب و هوای مرطوب بارفروش با او نمیسازد واگردراینجا بماند بهلاکت خواهد رسید . رضاقلی خان گفت اومدتی است‌که دربارفروش میباشد وازهوای مرطوب اینجا شکایت نمیکرد وچه شدکه بتازگی ازهوای مرطوب اینجا شکایت میکند . حاجی‌خان حلال‌خور گفت هنوزهوای مرطوب اینجا در مغز استخوان وی اثرنکرده بود تا این‌که اورا بیمارکند ولی اکنون هوای مرطوب درمغزاستخوانش اثر کرده است . رضاقلی خان گفت اگرمن بدانم که آقا محمد خان فرار نخواهدکرد با انتقالش بجای دیگر مخالفت نخواهم نمود حاجی‌خان حلال خورگفت همانطورکه برادرشما دربارفروش تحت نظرمن بود درخارج ازاین شهرهم من اورا تحت نظرخواهم‌گرفت ونخواهم گذاشت فرارکند . رضاقلی خان پرسید اورا بکجا منتقل میکنی . حاجی خان گفت من بهترین جا را برای سکونت آقا محمد خان قاجار بندپی میدانم چون بندپی دارای آب وهوای خوب وخشك است وازآن گذشته زادگاه من میباشد ومن میتوانم درآنجا بخوبی ازبرادر شما حفاظت نمایم زیرا همه کس وهمه جا را میشناسم . رضا قلی خان‌گفت بسیارخوب ومن‌بتواجازه میدهم‌که اورا ازاینجا به بندپی منتقل کنی ولی بدان‌که تو مسئول نگاهداری وی هستی واگرآقا محمد خان قاجار فرارکند توو دودمانت نابود خواهید شد . حاجی خان‌گفت قربانت‌گردم من بیش ازشما علاقه بنگاهداری آقا محمد خان قاجاردارم ومطمئن باشیدکه نخواهم‌گذاشت اوبگریزد ویکی ازعلل انتخاب بندپی از طرف من این است که آقا محمدخان نمیتواند ازآنجا بگریزد زیرا در بندپی کسی نیست که من او را نشناسم‌وهیچکس نمیتواند برای فرار ، باآقا محمدخان قاجار کمك

نماید . گابریل بر باز مینویسد : ازهمان روزکه ابدال‌خان به حاجی خان حلال‌خور گفت که آقا محمد خان را ازبارفروش خارج کنند تا به قتلش برسانند حاجی‌خان عزم کرد که آقا محمد خان قاجاررا ازبارفروش خارج کند وبه بندپی ببرد اعم ازاین‌که ابدال خان باو پول بدهد یا ندهد . تا آن روزحاجی‌خان تصورنمیکرد که جان آقا محمد خان قاجار آنقدردرمعرض خطراست وکسانی‌هستند که برای نابودکردن خواجه قاجارحاضرند مبلغی خرج کنند . درآن روزفهمید که آقا محمد خان قاجاررا باید از دسترس برادرش وسایرین خارج نماید وبه بندپی ببرد وچون درآنجا دارای نفوذ است میتواند ازآقا محمد خان مواظبت نماید نه برای ممانعت ازفراروی بلکه برای اینکه اورا بقتل نرسانند . حاجی‌خان نمیدانست بعد ازاین‌که به بندپی رسید چه خواهدکرد وچگونه آقا محمد خان قاجاررا به تخت خواهد نشانید ولی پیش بینی میکرد که بعد ازسکونت آقا محمد خان قاجار در بندپی بیش از بافروش آزادی عمل خواهد داشت . ابدال‌خان با دو هزار تومان پول نقد که باریك استرکرده بود آمد وپول را ازاسترفرودآورد ونزد حاجی‌خان حلال‌خور برد و گفت من این پول‌رابتوتحویل میدهم و از تو رسید میگیرم زیرا مالکین لاریجان باید مطمئن شوند که من این پول را بتو تحویل داده‌ام وتو باید دررسید خود بنویسی که این پول را بابت حق‌الزحمه خود برای کشتن آقا محمد خان قاجاردریافت کرده‌ای ؟ حاجی‌خان حلال‌خور گفت مگروقتی تو دوهزارتومان ازلاریجانی‌ها گرفتی بآنها رسید دادی و در رسید خود نوشتی که آن پول را بابت کشتن آقا محمد خان دریافت میکنی . ابدال خان گفت من رسید ندادم برای این‌که سواد نوشتن ندارم وازآن گذشته لاریجانی‌ها، احتیاج نداشتند که ازمن رسید بگیرند زیرا خود آنها آن پول را بمن دادند . ولی اکنون من واسطه هستم و پول لاریجانی‌ها بتوسط من بتوپرداخته میشود واگرازتو رسید نگیرم وبرای آنها نبرم تصورخواهندکرد که من این پول را بتونداده‌ام .

حاجی‌خان گفت من ازدادن رسید مضایقه ندارم ولی نمیتوانم دررسید بنویسم که من این پول را بابت قسط اول حق‌الزحمه کشتن آقا محمد خان دریافت میکنم واگر این موضوع را در رسید خود بنویسم لاریجانی‌ها گمان خواهندکرد که من دیوانه شده‌ام . ابدال خان پرسید پس در رسیدخود چه مینویسی ؟ حاجی خان گفت لزوم ندارد که من در رسید خود بنویسم که این پول را ازچه بابت دریافت میکنم واگربابت را دررسیدی ننویسند ازارزش آن کاسته نمیشود .

ابدال خان گفت لاریجانی‌ها برسید توفقط ازلحاظ این‌که پول بدستت رسیده اعتماد خواهندکرد نه ازلحاظ این‌که توبقول خود وفاخواهی نمود وآقا محمد خان‌قاجار را بقتل خواهی رسانید . حاجی‌خان گفت قرارنبودکه من آقا محمد خان قاجاررا بقتل برسانم و من فقط عهده‌دار خارج کردن اوازبارفروش شدم . ابدال خان گفت راست است ومن میباید اورا بقتل برسانم ولی توآیا اورا ازبارفروش خارج خواهی کرد وبدان که اگر زیرقول خود بزنی ، آبروی مرا نزد مالکین لاریجانی خواهی برد چون آنها بضمانت من این دو هزارتومان را بتو میدهند ومیدانی که تا امروزتورا ندیده‌اند . حاجی‌خان

گفت ابدال خان اگرمیخواهی مرا بشناسی اسم مرا بخاطربیاور وبدان که من حلال‌خور هستم و تا امروز مال حرام نخورده‌ام و این پول را که تومیدهی حرام نخواهم کرد وبوعده خود عمل خواهم نمود وسه روزدیگر آقا محمد خان قاجارازبارفروش خارج خواهد شد. ابدال خان پرسید آیا اجازه اورا ازرضاقلی‌خان گرفتی؟ حاجی‌خان گفت بلی ابدال خان پرسید آیا رضاقلی خان فکر نکرد که آقا محمد خان قاجار بعد ازاین که ازبارفروش بخارج برده شد خواهد گریخت؟

حاجی‌خان گفت چرا ولی من مسئولیت نگاهداری اورا تقبل کردم وگفتم که نخواهم گذاشت فرار کند. ابدال خان پرسید آیا گفتی که اگر درصدد فرار برآید اوراخواهی کشت؟ حاجی‌خان گفت من نمیتوانستم این حرف را به برادرش بزنم وتوهم اگربجای من بودی نمیتوانستی این حرف را به رضاقلی‌خان بزنی ولی هرکس میداندکه یك زندانی اگر درصدد فرار برآید هدف گلوله قرارخواهدگرفت. ابدال خان گفت من چه موقع باید آقا محمد خان را بقتل برسانم. حاجی خان گفت تویك روز بعد از ما ازبارفروش خارج شو وبعد ازاین که بمن رسیدی من ترتیب کاررا خواهم داد ولی تتمه پول من چه میشود؟ حلال‌خور این حرف را فقط برای این که ابدال خان را آسوده خاطر کند برزبان آورد. اومیدانست که موفق بدریافت بقیه پول نخواهد شد چون لازمه دریافت تتمه وجه این بود که آقا محمد خان قاجاررا بقتل برساند وحاجی‌خان میخواست آقا محمد خان را ازمرگ برهاند. ابدال خان گفت من برای تویك فته طلب آورده‌ام و آن را بتو میدهم ولی این فته طلب موقعی پرداخته خواهدشد که آقا محمدخان‌قاجار کشته شده‌باشد. حاجی‌خان حلالخور فته طلب مزبوررا گرفت و آنگاه گفت سه روز دیگر من آقا محمد خان را از این جا میبرم وتویك روزبعد ازخروج ما ازبارفروش ازاین جا خارج شو. ابدال خان گفت کجا بیایم؟ حلال‌خور اظهارکرد من تصمیم دارم آقا محمد خان قاجاررا به بندپی ببرم. ابدال‌خان پرسید برای چه میخواهی او را به بندپی ببری؟.. و چرا کار را دشوارمیکنی؟ منظورما کشتن آقا محمد خان است وهمین که دوفرسنگ ازبارفروش‌دورشدیم میتوان اورا از عقب هدف گلوله قرارداد وبعد گفت که چون قصد فرارداشت کشته شد. حاجی‌خان حلال‌خور گفت ده تفنگچی راکه با ما هستند چه کنیم؟ ابدال خان که منتظر آن ایراد نبود پرسید منظورت از این حرف چیست. حاجی‌خان حلال‌خوراظهار کرد من آقا محمدخان قاجاررا با ده تفنگچی ازبارفروش خارج میکنم واگرتویا من، ازعقب اورا هدف گلوله قراربدهیم آیا توتصورمیکنی که خواهیم توانست رضاقلی خان را قانع نمائیم که برادرش قصد داشت فرارکند وما درحال گریختن اورا کشتیم. ابدال خان گفت این موضوع به تفنگچیان توچه ارتباط دارد؟

حاجی خان حلال‌خور گفت ارتباطش دراین‌است که رضاقلی‌خان ازیکایك تفنگچیان تحقیق خواهدکرد وآنها حقیقت را خواهندگفت ولومن به آنها سفارش کرده باشم که بگویند آقا محمد خان قاجارهنگام فرار کشته شد. ابدال خان گفت اگرتو بآنها بگوئی که

به رضا قلی خان بگویند که برادرش هنگام فرار کشته شد مطابق دستور توعمل‌خواهندکرد. حاجی‌خان اظهارکرد هرقدر من بآنها سفارش کنم که این‌طوربگویند بازآنهاپس از اینکه یکایك مورد تحقیق رضاقلی خان قرارگرفتندخواهند گفت‌که آن‌خواجه قصد فرار نداشت و نمیگریخت و ما از روی عمد او را کشتیم . من اگر تفنگچیان را وادار نمایم که سوگند یاد کنندکه‌مطابق دستور من شهادت بدهند باز وقتی مورد تحقیق رضا قلی خان قرارگرفتند ، حقیقت راخواهند گفت برای اینکه نخواهند توانست حقیقت را کتمان نمایند . ابدال خان پرسید اگر آقا محمدخان را به بندپی ببری باز این تفنگچی‌ها هستند و هنگامی که ما وی‌راهدف‌گلوله‌قرار میدهیم می‌بینند وبه رضاقلی‌خان خواهندگفت‌که‌او فرارنمیکرد بلکه ما اوراکشتیم . حاجی‌خان حلال‌خور گفت وضع بندپی غیراز جاهای دیگر است چون آنجا ولایت من میباشد و من همه را در آنجا میشناسم واین ده تفنگچی هم بعد از اینکه واردبندپی‌شدندبخانه‌های خود خواهند رفت و ما در آنجا آزادی عمل خواهیم داشت و میتوانیم این خواجه را نابودکنیم‌بدون این که کسی برای ما تولیـد زحمت کند و به رضاقلی خان بگوید که ما آقامحمدخان را کشته‌ایم.

ابدال خان اگرمیتوانست که حاجی‌خان‌حلال‌خور را وادارد‌که‌از تصمیم خودمنصرف گردد ، وادار به انصراف مینمود . چون بردن آقامحمدخان‌قاجار، را به بندپی نمی‌پسندیدو میاندیشید‌که حاجی‌خان برای کشتن آقامحمدخان قاجار ، متوسل بتشریفات میشود وکشتن یك خواجه محتاج این‌نیست که او را ازبارفروش به بندپی ببرند. ولی این دلخوشی را داشت‌که‌خود او به بندپی میرفت ودرآنجا آقا محمد خان خواجه را بقتل میرسانید وفکر میکردکه اگرحاجی‌خان نمیخواست‌آقا محمد خان قاجارکشته شود باونمیگفت‌که یك روز بعد از حرکتش از بارفروش، بطرف بندپی براه بیفتد وآن مردکرد ، حضور خود را در بندپی وثیقه قتل‌آقامحمدخان قاجار میدانست. حاجی‌خان، در ازای‌دوهزار تومان پول نقدکه ازابدال خان دریافت‌کرد باورسید داد وفته طلب را ازآن مردگرفت ونظری بآن انداخت‌که ببیند درفته طلب ، بابت را چگونه نوشته‌اند ومشاهده‌کردکه فته طلب (امروز میگویند سفته) دارای این مضمون است : (مبلغ سه‌هزار تومان تتمه طلب‌عالیشأن عزت نشان حاجی‌خان حلال‌خوربندپی میباشد بابت بانجام رسانیدن یك امرخیرکه انجام آن باید مورد تصدیق ما قرار بگیرد و در غیر آن‌صورت این‌فته‌طلب قابل‌پرداخت نخواهد بود) . معلوم است‌که یك چنین فته طلب یك سند قاطع نیست چون کسی‌که باید امرخیر را بانجام برساند اگر بانجام میرسانید ولی صادرکنندگان فته‌طلب قبول نمیکردند کـه بانجام رسیده ، مبلغ ثبت شده را به حاجی خان حلال‌خور نمیپرداختند.

اگرحاجی خان امیدواربودکه آن سه هزارتومان را دریافت‌کند یك چنان فته‌طلب مخدوش را که ارزش سندی نداشت نمیپذیرفت ولی چون میدانست که آن پول را دریافت نخواهد کرد ، فته‌طلب را پذیرفت و ابدال‌خان با استرخود مراجعت کرد و حاجی خان حلال خور، دوهزارتومان را نزد آقا محمد خان قاجاربرد . خواجه قاجاراظهارکرد این پـول ازآن‌تو است و گفتم کەچون غنیمت جنگی است ومیتوانی آن را تصرف نمائی.

حاجی‌خان حلال‌خور گفت به ابدال گفته‌ام که سه روزدیگر ازاین جا عزیمت خواهیم کرد واومیگفت بعد ازاین‌که دوفرسنگ ازبارفروش دورشدیم باید شما را بقتل برساند ولی من اورا ازاین خیال منصرف‌کردم وباوگفتم‌که درقفای ما به بندپی بیاید . او بدون تردید خواهد آمد بامید این‌که شما را درآنجا به قتل برساند ولی بعد ازاین‌که وارد بندپی شد من اورا حبس خواهم‌کرد واونخواهد توانست ازمن برضا قلی خان شکایت‌کند مگر این که بگوید به بندپی مسافرت‌کرده بود تا این‌که شما را بقتل برساند واگراین اعتراف را بکند حبس اوازطرف من موجه خواهد شد . آقا محمد خان قاجارنظریه حاجی خان را تصدیق‌کرد ودرهمان روزرضا قلی خان برای عیادت آقا محمد خان قاجار، یك پزشك را نزد او فرستاد . پزشك طبق رسم آن زمان آقا محمد خان را معاینه‌کرد ونبض دست ونبض گردن او را گرفت و زبانش را معاینه نمود . پزشك ، نبض دست آقا محمدخان را گرفت تا این‌که به قرعات نبض پی ببرد وازجریان خون در جهازدوران خون اطلاع حاصل کند ونبض‌گردن اوراگرفت تا این‌که ببیند وضع خلط‌که امروزدراصطلاح طبی (لنف) یا (لینف) میخوانند (بسته باین که با لهجه فرانسوی تلفظ شود یا با لهجه انگلیسی) چگونه است . باید دانست‌که پزشکان ایران در دوره آقا محمد خان قاجارازجریان خلط در بدن بدون اطلاع بودند ونمیدانستند‌که خلط ، مثل خون ، دربدن ، جریان دائمی دارد . ولی میدانستند‌که گردن ، محلی است‌که اگر بوسیله انگشتان مورد معاینه قراربگیرد، میتوان فهمید‌که وضع خلط دربدن چگونه است . پزشك بعد ازاین‌که آقا محمد خان را معاینه‌کرد فهمید‌که اوتب ندارد وزبانش دارای بار نیست وازوی پرسید شما را چه میشود . آقا محمد خان ناله‌کنان اظهارداشت ــ تمام استخوان های بدن من ازانگشتان پا گرفته تا گردن درد میکند ومن نمیتوانم یکساعت آرام بگیرم وبخوابم ومیدانم‌که این درد دائمی تمام استخوان ها ناشی ازهوای مرطوب این جا است ومن اگردربارفروش بمانم تا یك ماه دیگر ازاستخوان درد خواهم مرد . امروز موضوع آب وهوا درطب ، دارای اهمیت سابق نیست چون پزشکان میدانند‌که بیماری ازمیکروب یا (ویروس) بوجود میآید‌که آنهم میکروب ، ولی خیلی کوچك است . اما درگذشته‌که هنوزمیکروب کشف نشده بود پزشکان آب و هوا را ازعوامل بروزامراض میدانستند وتغییرآب وهوا ، یکی ازوسائل تداوی موثر بود ودرشرق وغرب تمام پزشکان عقیده داشتند‌که تغییرآب وهوا (اگربتوان مریض را ازنقطه‌ای به نقطه دیگر منتقل‌کرد) درتداوی امراض خیلی موثر میباشد . وقتی پزشك ، ازآقا محمد خان قاجارشنید‌که تمام استخوان های او درد میکند و اگرتا یك ماه دیگر دربارفروش بماند خواهد مرد قبول‌کرد‌که بیماری استخوان درد آن مرد ، ناشی ازرطوبت هوای بارفروش است وگفت‌که شما باید بجائی بروید‌که هوا درآنجا خشك باشد . پزشك بعد ازمراجعت ازمسکن آقا محمد خان قاجارنزد رضاقلی خان رفت وگفت برادرشما براثررطوبت هوای اینجا دوچار استخوان درد مزمن شده واگرمحل سکونت او عوض نشود وبجائی نرود‌که هوا خشك باشد بعید نمیدانم‌که دوچارفلج عمومی بدن شود چون استخوان درد مزمن تمام بدن اگر معالجه نشود ممکن است منتهی به فلج

عمومی بدن گردد. (این نوع فلج امروز باسم فلج روماتیسمی خوانده میشود ــ مترجم).

رضا قلی خان گفت‌من هم دربارفروش سکونت دارم وبرای چه‌من مبتلا باستخوان درد دائمی نمیشوم. پزشك گفت هرکس دارای مختصات مزاجی مربوط بخود میباشد وهرآب وهوا درهرکس، یك نوع اثرمینماید وده‌ها هزارازسکنه این شهر، تا آخرعمر مبتلا به استخوان درد ودرد مفاصل نمیشوند ولی کسانی‌که ازخارج باین شهر میآیند ودر این جا سکونت مینمایند ممکن است‌که مبتلا باستخوان درد و درد مفاصل شوند وتازه دربین غربائی‌که وارد بارفروش میشوند ودراین شهرسکونت میکنند بعضی ممکن است که مبتلا باین امراض بشوند وبعضی نشوند. رضا قلی خان بعد ازدریافت گزارش پزشك، دیگرایرادی برای انتقال آقا محمد خان قاجار ازبارفروش به بندپی نگرفت وخواجه قاجار سه روز بعد، با تخت روان ازبارفروش خارج شد زیرا تظاهربه بیماری میکرد وبقاعده نمیتوانست سواراسب شود.

درراه، حاجی‌خان مواظب اطراف بود ودونفرازتفنگچیان خود را وادارکرد‌که دردوطرف جاده، بموازات تخت روان راه بپیمایند‌که مبادا ابدال خان یا دیگری نسبت به آقا محمد خان قاجارسوء قصد نماید. حاجی‌خان فکرمیکرد شاید ابدال خان یا مالکین لاریجان متوجه شده‌اند‌که اوخواهان قتل آقا محمد خان قاجارنیست بلکه میخواهد اورا ازخطر برهاند ودرصدد برآیند‌که درراه نسبت به آقا محمد خان سوء قصدکنند. بمناسبت گرمای هوا پرده های تخت روان راکنارزده بودند ودردوطرف جاده، درخت‌های تنومند وجود داشت واگر کسی‌میخواست به آقا محمد خان قاجار سوء قصد نماید میتوانست خود را پشت درخت‌ها پنهان کند وازفاصله نزدیك بسوی آن مرد تیربیندازد. ولی تا وقتی که وارد بندپی شدند واقعه‌ای قابل ذکراتفاق نیفتاد حاجی‌خان، بعد ازورود آقا محمد خان قاجار به بندپی، رفتار خود را با آن مرد تغییرداد. تا آن موقع گرچه حاجی‌خان آقا محمد خان را مورداحترام قرارمیداد ولی نه باندازه احترامی‌که نسبت بیك پادشاه میکنند. اما بعد ازاین‌که وارد بندپی شدند حاجی‌خان حلال‌خور طوری به آقا محمد خان قاجار احترام میگذاشت که‌گوئی وی پادشاه میباشد. گابریل‌بر مینویسد‌که حاجی خان حلال‌خور تصمیم داشت‌که باآقا محمد خان قاجارکمك‌کند تا وی قدرت ازدست رفته را بدست بیاورد وازاین جهت باواحترام میکرد‌که درآینده مورد عنایت آقا محمد خان قاجارقراربگیرد وپاداش خدمات خود را دریافت‌کند.

اختلاف برادران آقا محمد خان

مورخین ایرانی دردوره قاجارنوشته‌اند‌که حاجی‌خان حلال‌خورازاین جهت بعد ازورود به بندپی احترامات سلطنتی را نسبت به آقا محمد خان قاجاررعایت میکرد‌که در جبین اوعلائم نبوغ را میدید وبطورمحسوس می‌فهمید‌که وی درآینده پادشاه خواهد شد وخود را مکلف میدانست‌که بقول مورخین ایرانی دردوره قاجاریه تکالیف عبودیت را

نسبت بآن یگانه دوران بجا بیاورد . حاجی خان حلال‌خور بهترین خانه‌ای راکه ممکن بود در بندپی برای سکونت آقا محمد خان آماده کرد اختصاص به سکونت آن خواجه داد و گفت این جا بارفروش نیست که برای شما محدودیت وجود داشته باشد وازاغذیه واشربه هرچه میخواهید بگوئید تا برای شما فراهم کنم . ولی آقا محمد خان قاجارمردی اکول نبود که علاقه بخوردن اغذیه لذیذ و فراوان ونوشیدن اشربه گوارا داشته باشد . وقتی که آقا محمد خان وارد بندپی شد وخود را بالنسبه آزاد یافت برنامه زندگی عادی خود را تجدید کرد . دربارفروش بمناسبت این که محدود بود ، نمیتوانست برنامه عادی زندگی را تعقیب نماید. ولی دربندپی آقا محمد خان زندگی معمولی خویش راکه در قسمتی ازاین سرگذشت ازنظرخوانندگان گذشته است پیش گرفت وبازغذای خویش را با ترازومیکشید و هرروز ورزش میکرد برای این که نرمی عضلات واستخوان های بدن وچالاکی خود را حفظ نماید . یکی ازعلل ناراحتی آقا محمد خان قاجاردربارفروش این بود که کتاب برای مطالعه نداشت . اما حاجی‌خان حلال‌خور بعد ازاین که آقا محمد خان وارد بندپی شد برا یاو مقداری کتاب فراهم کرد وبعضی ازکتابها را ازآشنایان بامانت گرفت و برای آقا محمد خان آورد . میگویند که آقا محمد خان قاجاربعد ازاین که دربندپی سکونت کرد درصدد برآمد که تفسیری ازقرآن بنویسد وقسمتی ازآن را نوشت ولی امروز ، آن نوشته موجود نیست . ازمردی فاضل چون آقا محمد خان قاجارنوشتن تفسیری برقرآن بعید نبود اما چون روحیه جنگی درآن مرد خواجه خیلی قوت داشت انسان حیرت میکند که چگونه آن مرد سلحشور، درصدد برآمد تفسیری برقرآن بنویسد . اقدام آقا محمد خان قاجار برای نوشتن تفسیری برقرآن دربندپی آخرین اقدام کتاب نویسی او بود . خواجه قاجار چند باربفکر افتاد که کتاب بنویسد ولی ازعهده برنیامد وحتی درمدت طولانی سکونت درشیرازهم کتاب ننوشت واگرنوشته ، امروزوجود ندارد . وقتی که آقا محمد خان ازشیراز گریخت وخود را بتهران رسانید ، حوادث باومجال نوشتن کتاب را نمیداد . اما در دوره طولانی سکونت درشیرازمیتوانست کتاب بنویسد ونتوشت وازآن مرد با اراده وبا استقامت ، آن اهمال ، درموردی که موافق با ذوق اوهم بود بعید مینماید . بعد ازخروج آقا محمد خان قاجار ازبندپی تا آخرین روززندگی دیگرآن مرد فرصتی برای نوشتن کتاب بدست نیاورد ولی همواره کتاب میخواند ودرتمام سفرهای جنگی با خود کتاب میبرد . حاجی‌خان حلال‌خور به ابدال خان گفته بود که یك روزبعد ازاوازبارفروش براه بیفتد ودربندپی باو ملحق شود تا اینکه آقا محمد خان را بقتل برسانند . درشبی که روزقبل ازآن ابدال خان ازحاجی‌خان حلال‌خورجدا گردید دوچار سردرد شدید شد وازشدت درد نتوانست تا بامداد بخوابد وآن روزهم تا عصرازدرد سر نالید ودرآغازشب دوم ، تب براوغلبه کرد . معهذا ، سربازان خود را مامورنمود که بفهمند آیا آقا محمدخان قاجاررا ازبارفروش خارج میکنند یانه؟ سربازانش باواطلاع‌دادند که آقامحمد خان قاجار، درحالی که برتخت روان سواربود ازبارفروش خارج شد . ابدال خان هنگامی که آن

گزارش را شنید ازتب درالتهاب بود وانتظارداشت که تب اوقطع شود وروزدیگر براه بیفتد وخود را به بندپی برساند . اما روز دیگرطوری حال اوخراب شدکه نتوانست از جا برخیزد . تب وی لحظه‌ای قطع نمیشد بطوریکه سربازان کردکه عادت نداشتند بپزشك مراجعه نمایند ، بتوصیه بارفروش ها ، برای معاینه فرمانده خود پزشك آوردند . پزشك نبض ابدال خان را گرفت وبعد حدقه چشم های اورا معاینه‌کرد و آنگاه درخواست نمود که لباسش را ازتن دورکنندکه وی بتواند سینه وپشت بیماررا ببیند ومشاهده نمود که روی سینه وپشت بیمارخال‌های کوچك قرمزرنگ مشاهده میشود ونسخه‌ای نوشت و باطرافیان ابدال خان داد وهنگامی‌که میخواست برود ،درخارج ازاطاق مریض باطرافیان گفت این مرد مبتلا به حصبه شده و حصبه او ازنوع حصبه محرقه است وشما تا بتوانید باید باو چیزهای خنك‌بخورانید ومن هم درنسخه خود دوای اورا فلوس نوشته‌ام و نسخه مرا بکار ببندید ومن هر دو روزیك مرتبه برای دیدن بیمارخواهم آمد . طبیب بارفروشی میدانست‌که دادن دواهای زیاد برای اینکه مریض بسرعت بهبود یابد ضروری نیست . زیرا مرض حصبه دارای دوره‌ای مخصوص است و باید آن دوره بگذرد تا این که بیمار بهبود یابد وهرقدر داروبه بیماربخورانند ، آن دوره ، کوتاه نخواهد شد . حاجی‌خان حلال‌خور، دربندپی آماده بودکه بعد از ورود ابدال خان وی را دستگیرکند وبزندان بیندازد . ولی ابدال خان درتاریخ مقررنیامد وبرحاجی خان محقق شدکه واقعه‌ای برای آن مرد اتفاق افتاده که مانع از آمدنش شده وگرنه ابدال خان مردی نیست‌که از هشت هزارتومان‌که بعد ازقتل آقا محمد خان قاجارباید عایدش شود صرفنظر نماید .

حاجی‌خان حلال‌خورکه تصمیم داشت آقا محمد خان را ازچنگ رضاقلی‌خان نجات بدهد بعد از ورود به بندپی متوجه‌گردیدکه خواجه قاجاراحتیاج به‌کمك داردکه بتواند رضا قلی‌خان را مغلوب نماید تا ازخطرش ایمن باشد . اگرحاجی‌خان میتوانست آقا محمد خان را باسترآباد برساند ممکن بودکه پسرارشد محمد حسن خان اشاقه‌باش در آنجا ، قشونی گرد بیاورد . اما درآن موقع رسانیدن آقا محمد خان باسترآباد برای حاجی خان امکان نداشت چون رضاقلی خان روی استرآباد دست انداخته بود. خود حاجی خان هم نمیتوانست برای آقا محمد خان قاجاریك قشون بسیج نماید زیرا مردی کم‌بضاعت بشمار میآمد وبسیج کردن یك قشون ، ولودوهزارنفری ، مستلزم هزینه بود . حاجی‌خان که خود نمیتوانست برای آقا محمد خان قاجاریك قشون بسیج‌کند ونه ، اورا باسترآباد برساند ، بفکر افتادکه ازجعفرقلی‌خان برادر آقا محمد خان قاجارکه آن موقع درلاهیجان بودکمك بخواهد . آقا محمد خان قاجارغیر ازحسین قلی‌خان جهانسوزشاه که گفتیم‌بدست (آرتق) کشته شد دارای هفت برادربودکه یکی ازآنها درخرد سالی درتهران زندگی را بدرودگفت وجسدش را در حضرت عبدالعظیم دفن‌کردند (بطوری‌که شرح آن گذشت) . دربین برادران آقامحمد خان قاجار، جعفرقلی‌خان‌که درآن موقع درلاهیجان بسرمیبرد ، بیش ازدیگران برای آقا محمد خان قاجارقائل باحترام بود . حاجی‌خان نامه‌ای نوشت و بدست یکی ازخدمه خودداد که به لاهیجان برودوبدست خود جعفرقلی‌خان بدهد وجواب

دریافت نماید وبر گردد واگر برایش وضعی پیش‌آمد که بیم ازدست رفتن نامه میرفت آن را دردهان بگذارد وبجود وبخورد . درآن نامه ، حاجی‌خان حلال‌خور، وضع آقا محمدخان وخود را باختصار باطلاع جعفرقلی‌خان رسانیدوگفت رضاقلی‌خان خواهان کشتن آقا محمد خان قاجارنیست ولی اطرافیانش میکوشند که برادرشما را به قتل برسانند وبدین منظور پول خرج میکنند وبه ابدال خان برای این کار پول داده‌اند ومن برای این‌که بتوانم جان برادرشما را حفظ کنم مجبورشدم که بظاهر با ابدال خان ، برای قتل آقا محمد خان همدست شوم ودوهزارتومان پول دریافت کنم . اینك بیم دارم که آقا محمد خان قاجاررا به قتل برسانند ونمیتوانم برادر شما را باسترآباد برسانم و نه دراینجا ، برای حفظ او ، یك قشون بسیج کنم . ولی شما میتوانید بکمك برادرخود برخیزیدکه لااقل دشمنانش اورا بقتل نرسانند ومن منتظر دریافت جواب‌شما هستم . حاجی‌خان ، آن نامه را بدون اطلاع آقا محمد خان قاجار به برادرش درلاهیجان نوشت . چون میدانست اگرآقا محمد خان بفهمد که وی قصد دارد بنام اوازجعفرقلیخان استمدادکند ، مانع خواهد شد چون عزت نفس باواجازه نمیدهد ازبرادرکوچك درخواست مساعدت نماید . حاجی‌خان هنگامی که نامه را به‌گماشته خود دادکه به لاهیجان ببرد باو گفت‌که اگرجعفرقلیخان ازتوپرسیدبرای چه این نامه بخط برادرم نیست وخود اونامه را ننوشته بگوکه حاجی‌خان فکر کردکه آقا محمد خان قاجارچون برادر بزرك است نمیتوانست ازبرادرکوچك درخواست مساعدت نماید واگرحاجی‌خان باومیگفت‌که نامه‌ای برای شما بنویسد ، نمیپذیرفت واین نامه بدون اطلاع آقا محمد خان قاجارنوشته شده است . وقتی حامل نامه وارد لاهیجان شد و آن را بدست جعفرقلیخان داد ووی نامه را خواند همان سئوال را از قاصدکرد وهمان جواب را شنید . جعفرقلیخان میدانست‌که برادرش رضاقلیخان برآقا محمد خان قاجارغلبه‌کرده ولی اطلاع نداشت‌که اورا محبوس نموده و مسئله‌کشتن وی بمیان آمده است یا خواهد آمد . جعفرقلیخان ، قبل ازرسیدن آن نامه ازرضاقلیخان شکوه داشت چون ازوی خواسته بود که حکومت گیلان را باو بدهد و رضاقلیخان مضایقه کرد و فقط حکومت لاهیجان را به برادرداد وشاید بطوری‌که گابریل‌بر انگلیسی نوشته حاکم جدیدگیلان به رضا قلیخان رشوه میداد اما جعفرقلیخان که میخواست حکومت گیلان را ازبرادردریافت کندنمیخواست باورشوه بدهد .

وصول نامه حاجی‌خان حلال‌خورجعفرقلیخان را بفکر انداخت‌که علیه رضاقلیخان برای روی‌کارآوردن آقا محمد خان قاجار، طغیان کند مشروط براین‌که بداند چه‌پاداش خواهد گرفت .

ما نمیتوانیم دراین موردکه برادران قاجارعلیه یکدیگرطغیان ودسته بندی میکردند ، جنبه فاجعه این موضوع‌را بنظر خوانندگان برسانیم زیرا کسی کـه بخواهد جنبه فاجعه این موضوع را آشکاروبرجسته‌کند باید نویسنده (دراماتیك) یعنی نویسنده نمایش‌نامه باشد وما فقط مورخ هستیم .

در اینجا باید نیروی تخیل و اسلوب نویسندگی یك نویسنده نمایشنامه نویس ، چون (شکسپیر) انگلیسی یا (کورنی) فرانسوی بکار بیفتد وما فاقد نیروی تخیل و اسلوب نویسندگی درام هستیم واز ما جزذکر حوادث ، همانطورکه اتفاق افتاده ، کار دیگر ساخته نیست .

جعفر قلیخان قبل ازاین‌که اولین قدم را برای‌کمك به برادر ارشد بردارد میخواست بداندکه پاداشش چه خواهد بود و آیا آنچه باو میدهند ، ارزش آن‌را دارد که علیه رضاقلی‌خان طغیان نماید . چون شوریدن بررضاقلیخان که آن زمان ، پادشاه شمال ایران بود ، خطرداشت واگرجعفرقلیخان به موفقیت نمیرسیدکشته میشد یا لااقل نابینا میگردید . مورخین دوره قاجاریه ، اقدام جعفرقلیخان را برای‌کمك به آقا محمد خان قاجار طوری وصف‌کرده‌اندکه خواننده تصورمینماید جعفرقلیخان فقط برای پیروی از وظیفه وجدانی‌که یك برادر نسبت به برادر دیگرداردبکمك آقا محمد خان قاجار برخاست . درصورتی‌که همین مرد بعد ازاین‌که رضاقلیخان آقا محمد خان را دربارفروش دستگیرکرد ،کمکی برای مساعدت به برادرارشد ننمود درصورتی‌که میدانست‌که وی‌برادر ارشد میباشد واحترامش برسایر برادران واجب میباشد . ولی بازمیگوئیم‌که نبایدمورخین ایرانی را که در دوره قاجاریه راجع به سلسله مزبور، تاریخ نوشته‌اند مورد نکوهش قرار داد چون آنها برای حفظ جان ، یا حفظ نان مجبور بودند که تاریخ سلاطین قاجاررا طوری بنویسندکه مورد قبول زمامداران وقت بشود. ولی واقعیت این است‌که جعفرقلیخان برای دوچیز، آماده شدکه به آقا محمد خان‌کمك نماید یکی بمناسبت مخالفت با برادر دیگرش رضا قلیخان ودیگری بامید دریافت پاداشی بزرگ .

جوابی که جعفرقلیخان برای حاجی‌خان حلال‌خورنوشت یك پاسخ مثبت بود و گفت‌که حاضراست برای‌کمك بآقا محمد خان قاجارقیام‌کند ورضاقلیخان را عقب بزند اما انتظار داردکه بعد ازموفقیت ، آقا محمد خان قاجار، حکومت‌گیلان و مازندران را باوبدهد . اگرجعفرقلیخان میدانست‌که خواهد توانست بنام خود قیام‌کند درصدد برنمیآمد که بنام آقا محمد خان قاجارمبادرت به شورش نماید . او میفهمیدکسی‌که قصد طغیان دارد وخود را بخطرمیاندازد برای این‌که یك حکومت را بدست بگیرد نباید باسم دیگری شورش نماید . چون اوباید باستقبال خطربرود اما دیگری ازفداکاری‌اش بهره‌مندگردد . اما میدانست‌که اگربنام خود قیام‌کند ، طرفدارپیدا نخواهدکرد . اگراوبنام خود قیام کند ، دراسترآباد عباسقلی بیك اشاقه باش (همان‌که درپیروزی آقا محمد خان قاجار بعد ازفرارازشیراز ورسیدن بتهران نقش موثرداشت) ازوی طرفداری نخواهدکرد . ولی اگر بنام آقا محمد خان قاجارقیام نماید عباسقلی بیك ازوی طرفداری خواهدکرد . ازآن گذشته ، شورش رضا قلیخان علیه آقا محمدخان قاجار و حبس کردن او ، مثل شورش پسری بودکه علیه پدرقیام نماید . زیرا آقا محمد خان قاجار برادرارشد محسوب میشد وازآن‌گذشته ، بربرادران خود حق حیات داشت واوبودکه توانست دردوره سلطنت کریم

خان زند، با مآل‌اندیشی وحسن تدبیر (بطوری‌که ذکر شد) برادران را ازمرگ برهاند. وگرنه کریم خان زند آنها را میکشت.

جعفرقلیخان، میتوانست با بزرگ کردن جبه معصومیت آقا محمدخان قاجار (در انظارعموم) وبزرگ‌کردن‌گناه رضا قلی‌خان طرفداران زیاد برای مساعدت بآقا محمد خان پیدا کند.

جواب جعفرقلیخان خطاب به حاجی خان حلال خور مثبت بود اما درنامه نوشت برای این‌که وی اقدام‌کند باید خط آقا محمد خان قاجاررا ببیند ونامه دیگرکه باونوشته میشود بخط آقا محمد خان باشد تا این‌که اطمینان حاصل نمایدکه برادرش درخواست اورا پذیرفته وحاضراست که ازمساعدت وی بهره‌مند شود. حاجی‌خان حلال‌خور نامه حاکم لاهیجان را بآقا محمد خان نشان داد ودرآن موقع خواجه قاجارمطلع شدکه حاجی‌خان برای نجات او ازجعفرقلیخان استمداد کرده است. چون جعفرقلیخان نوشته بودکه برای‌کمك بآقا محمد خان قاجارآماده است خواجه قاجاربه حاجی خان ایراد نگرفت که چرا ازبرادرش کمك خواسته ونامه‌ای بخط خود برای جعفرقلیخان نوشت و درآن گفت: مازندران منطقه‌ایست‌که تاچندی باید تحت‌نظرمستقیم‌خود من‌اداره بشود ولی حاضرم‌که حکومت گیلان وطالش را بشما بدهم واهمیت آن دوحکومت، خیلی کمتر از اهمیت گیلان و مازندران نیست. بعد آقا محمدخان نوشت که اگر بتوانید، (مصطفی قلیخان) را باسترآباد بفرستید تا این‌که درآنجا برای ما سرباز جمع‌آوری نماید واز عباسقلی‌بیك بخواهد که بماکمك کند. مصطفی قلیخان یکی‌دیگر ازبرادران آقامحمد خان قاجاربود وجعفرقلیخان حاکم لاهیجان، بتوصیه آقا محمد خان قاجارعمل‌کرد ومصطفی قلیخان را به استرآباد فرستاد ومسافرت آن مرد باسترآباد سبب سوء ظن رضاقلی خان نشد زیرا نمیتوانست پیش بینی کندکه برادرش باسترآباد میرود تا این‌که علیه او توطئه نماید. درآن موقع‌که سال ۱۷۸۰ میلادی مطابق با سال ۱۱۹۵ هجری قمری بود، برادران آقا محمد خان بعد ازقیام حاکم لاهیجان دودسته شدند وسه برادر باسم جعفرقلیخان حاکم لاهیجان و مصطفی قلیخان ومرتضی قلیخان بطرفداری ازآقا محمد خان برخاستند و لذا درجبهه طرفدار آقا محمد خان چهاربرادر وجود داشتند. جعفرقلیخان بعد ازاین‌که ازآقا محمد خان قول‌گرفت‌که حکومت‌گیلان و طالش را باو بدهد برادرش مصطفی قلی‌خان را فراخواند وباوگفت رئیس خانواده ما آقا محمد خان قاجاراست وگرچه مردی خواجه میباشد ولی تو میدانی با کفایت و دانشمند بشمار میآید و در علم تاریخ نظیر ندارد و هیچ فقیه در ایران نیست که بتواند در جدل، بر او غلبه کند. اگربرادربزرك ما خواجه است در عوض دارای‌صفاتی می‌باشد که‌درمردان‌دیگر نیست‌ویکی از صفات بزرگش این است که چشم طمع بناموس دیگران نمیدوزد رضاقلی‌خان این مرد برجسته را بدلیل این که خواجه است از سلطنت برکنار کرد. تو میدانی که آقا محمدخان دراین واقعه غافلگیر شد وگرنه رضا قلی خان نمیتوانست مردی مثل‌برادر بزرك مارا از سلطنت برکنار نماید. این ظلمی بزرك‌است که‌رئیس‌دودمان ما ازسلطنت

برکنار شود و رضاقلی خان که باندازه یك‌دهم او لیاقت ندارد بر تخت سلطنت بنشیند و پادشاه ایران شود و من تصمیم گرفته ام‌که‌باکمك تو و برادر دیگرمان مرتضی قلی خان رئیس دودمان خودمان را برتخت بنشانم . مصطفی‌قلی خان گفت آیا قصدداری با رضاقلی‌خان بجنگی . حاکم لاهیجان جواب‌دادبلی لیکن نه‌به‌تنهائی بلکه باکمك روسای طائفه خودما ن . بهمین جهت از تو تقاضا میکنم که باسترآباد بروی و با عباسقلی‌بیك اشاقه‌باش مذاکره بکنی وازاو بخواهی که روسای اشاقه‌باش را وادار نماید که مردان خود را مسلح کنند و براه بیفتند و خود را بمازندران برسانند و من هم هراندازه بتوانم سرباز بسیج میکنم و وارد مازندران میشوم و اگر من و عباسقلی خان در یك موقع وارد مازندران شویم و به رضاقلی‌خان حمله نمائیم او شکست خواهد خورد . مصطفی قلی‌خان گفت‌من‌از لحاظ‌اصول‌باتوموافق هستم‌چون‌بفرض اینکه برادرارشدما آقامحمدخان بمناسبت این‌که خواجه‌است مستوجب‌سلطنت‌نباشد رضاقلی‌خان‌نبایدپادشاه‌شودوپادشاهی در درجه اول ، حق تو ودر درجه دوم حق من و در درجه سوم حق‌مرتضی قلی‌خان می‌باشد زیرا بعداز آقامحمدخان برادر ارشد ماتو هستی و آنگاه من و بعدمرتضی‌قلی‌خان و رضاقلی‌خان که‌امروز سلطنت‌را غصب کرده‌از حیث سن برادر پنجم است . جعفرقلی خان گفت پس‌تو هم مثل من عقیده داری که‌رضاقلی‌خان شایسته‌سلطنت نیست.مصطفی‌قلی‌خان جواب داد گفتم که من‌از لحاظ اصول باتو موافق هستم و عقیده دارم تاوقتی برادر اول وبعداز او ، برادران دوم و سوم و چهارم هستند برادر پنجم‌حق‌ندارد سلطنت کند . اما یك عیب بزرك در برادر ارشد ما هست که‌تمام صفات خوب اورا تحت‌الشعاع‌قرار داده و بمنزله پرده‌ای شده که صفات نیکوی برادر ما را مستور کرده و مردم فقط آن پرده را می‌بینند وصفات نیکوی اورا مشاهده نمی‌کنند . جعفر قلی‌خان پرسید آن عیب چیست ؟ مصطفی قلی‌خان گفت عیب آقامحمدخان ، خست اوست واگر مردهزارصفت‌خوب داشته باشد و فقط یك صفت بد بشکل خست و ممسك بودن ، همین یك صفت بد ، هـزار صفت نیکوی او را می‌پوشاند و هیچ کس آن صفات پسندیده رانمی بیند . اگر یك سوداگر ، لئیم باشد مردم زیاد از او متنفرنمیشوند ولی‌هرگاه یك سلطان ، لئیم شود خیلی تولید نفرت مینماید برای اینکه از واجبات مقام سلطنت داشتن سخاوت میباشد و برادر ارشد ما بقدری ممسك است که‌نان خودرا با ترازو می‌کشد .

جعفرقلی‌خان مثل برادرش نمیدانست آقامحمدخان قاجار برای چه‌غذای‌خود را می‌کشد یعنی‌ازعلت بهداشتی آن بی‌اطلاع بود . او و دیگران یقین داشتند که توزین غذا از طرف آقا محمدخان از لئامت اوست و لذاهیچ کس از وی نمی‌پرسید که برای چه غذای خود را می‌کشد چون می‌فهمیدند که توهین است . جعفرقلی خان گفت آقامحمد خان در زندگی خصوصی‌خود لئیم است و بطوری‌که میدانی تا روزی که پادشاه بود مستمری کارکنان دیوان و صاحب منصبان و سربازان را بطور مرتب میپرداخت ودیده شد که گاهی نیز باین و آن انعام میداد در صورتی کـه در شش سال آخـر سلطنت

نادرشاه ، کسی‌ندیدونشنید که‌وی انعام‌داده باشد و برادرمانسبت به‌نادرشاه ، در سنوات آخر سلطنت او مردی است باسخاوت .

ما دراین سرگذشت‌چندبار بمسئله لئامت (آقامحمدخان قاجار) برخورده ایم و باز ، بر خواهیم خورد . آقا محمدخان قاجار ، صرفه جوئی را از مادرش بارث برد اما لئیم نبود و صرفه‌جوئی بالئامت فرق دارد . آقامحمد خان طرفدار انضباط بود و میخواست کــه هر چیزی مطیع نظــم باشد و از جمله صرف غــذا . اما بعضی اطرافیان او نمی‌توانستند خودرا مطیع انضباط‌نمایند وشکم‌پرست‌بودند ومحمدآقاخان قاجار ، آنها را از شکم پرستی برحذرمیکرد و آنها میگفتند چون آقامحمدخان لئیم است نمیخواهد ماغذای فراوان بخوریم . در دربارآقامحمدخان قاجار،غذا،باندازه کافی صرف می‌شد و کسی گرسنه نمیماند ولی بعداز وی در دوره سلطنت فتحعلیشاه ، بمناسبت این که وی مردی اکول بود پر خوری در دربار معمول شد و آنگاه در دوره سلطنت ناصرالدین شاه بمناسبت این که‌پادشاه ایران دارای اشتهای زیاد بود پرخوری نه فقط برای کسب لذت‌از غذاخوردن متداول گردید بلکه نوعی از هنر شد و بار هــا مسابقه پــر خوری بین‌افراد ترتیب دادند . باری‌مصطفی قلی‌خان موافقت کرد که باستراباد برود و از عباسقلی بیك اشاقه باش بخواهد که‌هرچه زودتر برای کمك به‌آقا محمدخان قاجار سران طائفه اشاقه باش رابحرکت درآورد و بسوی مازندران براه‌بیفتد. جعفرقلی‌خان نامه‌ای هم‌به عباسقلی بیك اشاقه‌باش نوشت و برای این که‌او را تشویق‌نماید که زودتر باسران طائفه بسوی مازندران براه بیفتد چند بیت از اشعار شاهنامه فردوسی را بدین مضمون درنامه خود نوشت و این اشعار از قسمتی از شاهنامه گرفته شده که مربوط است به مسافرت (کیکاوس) پادشاه ایران به مازندران .

چو فردا برآید خور از خاوران	برآئیــم یکسر بــه مــازندران
همه بندگــانیم وفــرمان پذیر	خداوند شمشیر و کــوپال و تیر
کــه دست بد از شاه کــوتاه باد	زمین و زمانش نکــوخواه بــاد
همه جــان فــدای شهنشه کنیم	یکــی رزم شاهــانــه را ده کنیم

دراین اشعار منظور جعفر قلی‌خان از شاه و شهنشاه آقامحمدخان قاجار بود و با استناد باشعار شاهنامه میخواست بگوید که بمازندران میرویم تاآقامحمدخان قاجار را نجات بدهیم . بعد از این که مصطفی‌قلی‌خان بسوی استرآباد براه افتاد حاکم لاهیجان درصدد برآمد باندازه توانائی خود نیروگرد بیاورد و برادر دیگرش مرتضی قلی‌خان را فرمانده قشون کرد . مرتضی قلی‌خان هم مثل مصطفی قلی‌خان تصدیق کرد که تــا آقا محمدخان و برادران دیگرکه ازرضاقلی خان بزرگتر هستند وجود دارند سلطنت به رضاقلی‌خان نمیرسد و ناگزیر باید اورا ازسلطنت برکنارکرد و آقامحمدخان را که مردی است لایق و دانشمند بر تخت نشانید . مرتضی قلی‌خان میدانست که اگر جعفر قلی خان در صددبرآید بر تخت بنشیند ، در استرآباد با وی موافقت نخواهند کرد ولی اگر بدانند که اوقصد دارد آقامحمد خان را برتخت بنشاند موافقت خواهند کرد و

عباسقلی بیك‌اشاقه‌باش سران طائفه رابحرکت‌درخواهد آورد . جعفر قلی‌خان به‌برادرش که فرمانده قشون اوبود گفت همانطورکه رضاقلی‌خان ، آقامحمدخان را غافلگیر کرد وگرنه محال بود مردی چون برادر ارشد ما از رضاقلی‌خان شکست بخورد ماهم باید رضا قلی خان را غافلگیر کنیم و اگر بفهمد که ما قصد داریم بوی حمله نمائیم‌پیشدستی خواهد نمود و بما حمله خواهد کرد و چون ما اینك تنها هستیم و از استراباد ، هنوز برای کمك بما براه‌نیافتاده‌اند شکست خواهیم خورد و رضاقلی‌خان مارا خواهد کشت یا کور خواهدکرد . مانباید طوری قشون خودرا جمع آوری نمائیم که‌رضاقلی‌خان دربارفروش از کارهای ما مطلع شود . مرتضی‌قلی خان گفت مامیتوانیم کارهای خودراازنظر رضا قلی‌خان پنهان بداریم ولی کارهای استراباد از نظر او پنهان نخواهد ماند زیرا دائم با استرآباد مربوط است و خواهد فهمید که عباسقلی بیك از سران طائفه ما میخواهد که‌برای کمك باآقا محمدخان براه بیفتند . جعفر قلی گفت من به مصطفی قلی خـان سپرده‌ام که در استرآباد شهرت بدهد که سران طائفه میخواهند برای کمك به رضاقلی خان در قبال زندیه به مازندران بیایند و رضاقلی خان که میداند باید با زندیه بجنگد از این خبر خوشحال خواهد شد.درواقع‌خطر علی مراد خان زند برای قاجاریه همچنان وجود داشت و در هرموقع ، ممکن بود که آن مرد مبادرت به حمله به مازندران و گیلان واسترآباد کند تا آن مناطق را که جزو قلمـرو حکومت قاجاریـه بود ، منضم به قلمرو حکومت خود نماید . علی مرادخان زند شکست تنگه (عباس‌آباد) را فراموش نکرده بود و انتظار فرصت مقتضی را برای تجدید حمله داشت . رضاقلی خان که میدانست علی مرادخان زندمردی با کفایت است از حمله‌اش بـیم داشت و بطور حتم داوطلب شدن سران طائفه اشاقه‌باش را برای کمك بوی ، با مسرت می پذیرفت . مصطفی قلی‌خان بعد از ورود به استرآباد با عباسقلی بیك اشاقه‌باش مذاکره کرد و نامه جعفرقلی خان را باو ارائه داد و گفت که سران طائفه بـرای تجدید سلطنت آقامحمدخان باید همت کنند ولی همه بدانند که وقتی خود را آماده حرکت بسوی مازندران میکنند باید اینطور جلوه بدهند که بکمك رضاقلی خان ، جهت جلوگیری از حمله زندیه میروند . عباسقلی بیك اشاقه‌باش وقتی شرح بدرفتاری رضاقلی خان را با آقامحمد خان قاجار شنید خیلی متاثر شد و گفت این‌مرد که بروی برادر خود شمشیر کشید و اورا ازتخت‌سلطنت فرودآوردکه خودبجایش بنشیند نه‌فقط خود را ننگین کرد بلکه‌برادران‌خود را هم بدنام‌نمود. عباسقلی بیك گفت‌بعداز اینکه‌رضاقلی‌خان وارد بارفروش شدمن تصورکردم که‌باآقامحمدخان بمناسبت این‌که‌برادر ارشد میباشد و نسبت به‌برادران دیگر چون‌پدراست با احترام رفتار میکند و نمیدانستم که برای این که برتخت بنشیند برادر ارشد خود را خوار میکند و به حبس میاندازد و تفنگچی در اطراف اومیگمارد .

یك مرتبه دیگر عباسقلی بیك بمناسبت این که خود را مدیون نیکی آقا محمد خان قاجار میدانست برای رستگاری خواجه قاجار قیام‌کرد و سواربراسب خود شد و

راه (یورت) سران طائفه اشاقه‌باش را پیش گرفت وبهریك از آنها میرسید شرح بدبختی آقا محمدخان و ناجوانمردی رضاقلی خان را بیان مینمود و میگفت جعفرقلی خان که در جنگ تنگه عباس‌آباد فرمانده قشون آقامحمدخان بود و اینك حاکم لاهیجان است برای نجات برادرش آقامحمدخان قد علم‌کرده واز ماکمك خواسته و ما نباید ازاجابت درخواست او خودداری نمائیم . آقا محمدخان قاجار بعد از این که باکمك مابه سلطنت رسید بهمه ما پاداش داد وکسی نبود که با مسرت باسترآباد مراجعت ننماید . این مرتبه هم اگر ما برای نجات آقامحمدخان اقدام کنیم و او رابر تخت سلطنت بنشانیم از وی پاداش خوب دریافت خواهیم کرد . از مسئله پاداش گذشته ما نباید راضی بشویم که پسر ارشد مرحوم محمد حسن‌خان اشاقه‌باش از سلطنت برکنار شود وپسر پنجم اوبرتخت بنشیند وحق پسرارشد و سه پسردیگر را زیرپا بگذارد. واضح است که (عباسقلی) قبل از ورود مصطفی قلی خان باسترآباد از آن حرفها بسران طائفه اشاقه باش نزده‌بود در صورتی که اطلاع داشت رضاقلی‌خان بسر تخت سلطنت نشسته است .

رفتار جوانمردانه آقامحمدخان نسبت به برادرش رضاقلی‌خان

عباسقلی‌بیك‌خود را تنها میدید اما بعدازاینکه جعفرقلی‌خان که بلافاصله بعد از آقامحمدخان، برادرارشد بود ، برای تجدیدسلطنت آقامحمدخان قیام کرد و برادرش مصطفی قلی‌خان را باسترآباد فرستاد عباسقلی بیك متوجه شد که متنق پیداکرده آنهم متفقی مثل جعفرقلی خان که بحکم وراثت . بعد از آقا محمد خان قاجار بیش از سایر پسران محمد حسن خان اشاقه‌باش مستوجب جلوس برتخت سلطنت بود . لیکن آن مرد باحترام برادر ارشد (عباسقلی بیك این طور تصور مینمود) دعوی سلطنت ندارد بلکه میگوید که باید آقامحمدخان قاجاربرتخت سلطنت بنشیند . سران طائفه اشاقه‌باش مرتبه‌ای دیگر به تشویق عباسقلی بیك آماده کمك به آقا محمد خان قاجار شدندومنظور اصلی خود را پنهان کردند تا رضاقلی‌خان بقصد آنها پی نبرد . بدین ترتیب مقدمه یك جنك برادرکشی واقعی ، بین پسران محمد حسن‌خان اشاقه باش برای سلطنت بوجود آمد . مخالفین (رضاقلی خان) ترتیب کار را طوری دادند که وقتی قشون استرآباد وارد مازندران میشود ، قشون لاهیجان بفرماندهی مرتضی‌قلی خان وارد مازندران گردد . فرماندهی قشون استرآباد به مصطفی قلی‌خان واگذار شد برای این که برادر جعفر قلی‌خان بودو چون عباسقلی بیك اشاقه باش فرماندهی او را برسمیت شناخت سایر سران آن طائفه هم وی رافرمانده خود شناختند . جعفرقلی خان در لاهیجان ماند درصورتی که جنك تنگه عباس‌آباد نشان داد که وی یك فرمانده لایق است وشایسته بود که به استرآباد برود و فرماندهی مجموع قوائی را که باید به رضاقلی‌خان حمله‌نماید برعهده‌بگیرد ولی آن مرد از لاهیجان تکان نخورد . بعضی برآنند که جعفرقلی خان از این جهت ازلاهیجان تکان نخورد که میخواست در

صورت ضرورت ، از آنجا نیروی امدادی ببرادران خود برساند . برخی میگویند توقف وی در لاهیجان از روی احتیاط بود ومی خواست ببیند که کفه اقبال آقامحمد خان قاجار سنگین‌تر میشود یاکفه‌اقبال رضاقلی خان‌وهر طرف‌که سنگین‌تر بود بآن‌سو، روکند .

در حالیکه وسائل برای حرکت دوقشون از لاهیجان و استرآباد به‌سوی مازندران فراهم میشد که هردو ، دریك موقع وارد آن سرزمین شوند وبه حکومت بلکه سلطنت رضاقلی خان خاتمه بدهند ابدال خان که بعداز مداوا ، دوره نقاهت را طی کرده بود وارد (بندپی) شد تا این‌که از حاجی‌خان حلال خور بخواهد که آقا محمدخان قاجار را بقتل برسانند و بقیه پول خودرا از مالکین لاریجان دریافت نمایند .

ابدال خان باده سرباز کرد وارد (بندپی) گردید و حاجی خان حلال خور که قصد داشت آقامحمد خان قاجار را برتخت بنشاند در همان شب با تفنگچیان خود و عده‌ای از سکنه محل ابدال خان وسربازانش را محاصره کرد و آنها را خلع سلاح نمود وابدال خان رابزندان انداخت ونامه‌ای به رضاقلی خان نوشت و در آن گفت که چون ابدال خان بقصد کشتن آقا محمد خان قاجار به (بندپی) آمده بود او را حبس کردم تابعد ، تکلیفش از طرف پادشاه (یعنی رضاقلی خان) معلوم شود . این اتهام طوری در نظر رضا قلی‌خان وارد آمد که‌بفکر نیفتاد تحقیق کند که آیا گزارش حاجی خان حلال‌خور درست است یانه ؟ چون ابدال خان هیچ کار در (بندپی) نداشت که بآنجا برود وهمه از رابطه‌اش با مالکین لاریجان اطلاع داشتند و رضاقلی خان میدانست‌که مالکین لاریجان خواهان مرك آقامحمد خان قاجار میباشند و لذا گزارش حاجی‌خان حلال‌خور را پذیرفت و دستور داد که ابدال خان را منتقل به بارفروش نمایند زیرا هنوز رضا قلی خان در بارفروش بود . حاجی‌خان حلال‌خور ، دفع‌الوقت کرد وابدال‌خان را به‌بارفروش نفرستاد تا اینکه جنگ شروع شود و کار رضا قلی خان یکسره گردد . چون میدانست که اگر ابدال خان را به بارفروش بفرستد مورد تحقیق قرار خواهد گرفت و او خواهد گفت که برای کشتن آقا محمدخان قاجار با حاجی خان حلال خور همدست بوده و او مبلغی پول گرفته است .

حاجی خان حلال‌خور از لحاظ آقا محمد خان قاجار ، بیم نداشت چون تمام مذاکرات‌خودرا با ابدال خان به آقامحمدخان گفته بود ودیدیم که‌بدستور آقا محمد خان بعنوان غنیمت جنگی از ابدال خان پول گرفت . اما از رضاقلی خان میترسید چون بعد از اینکه ابدال خان را رهامیکرد و او تحت تحقیق قرار میگرفت هرگاه تا آن موقع جنك در مازندران شروع نمیشد رضاقلی خان که از زبان ابدال خان می‌شنید که حاجی خان برای قتل برادرش باوی همدست گردیده ، حاجی خان حلال‌خور را از (بندپی) برای تحقیق به بارفروش احضار میکرد و در آن موقع حاجی خان نمی توانست همدستی خود را با ابدال خان و دریافت پول از او ، انکار کند . در

نتیجه او هم مثل ابدال خان متهم میگردید که قصدقتل برادر رضاقلی‌خان راداشته است و محکوم به مرگ میشد یابه عقوبت شدید گرفتار میگردید. لیکن اگر دفع‌الوقت میکرد تا جنك مازندران آغاز گردد موضوع انتقال ابدال خان به بارفروش و احضار حاجی خان منتفی میگردید

رضاقلی خان با اینکه ازاوضاع استرآباد مطلع بود ومیدانست که سران‌طائفه اشاقه‌باش قصد دارند به مازندران بیایند فریب خورد و تصور نمود که آنها میآیند تا بکمك او با (علی‌مرادخان زند) بجنگند. حتی وقتی سران طائفه اشاقه‌باش با مردان خود بفرماندهی مصطفی قلی‌خان وارد مازندران شدند باز رضا قلی خان نفهمید که آنها آمده‌اند که با وی بجنگند تا این که مطلع شد که (مرتضی قلی خان) هم با یك قشون که از لاهیجان براه‌افتاده وارد مازندران شده‌وآنوقت دریافت که فریب خورده وآنها آمده‌اندکه او را از سلطنت برکنار نمایند. قشون مصطفی قلی خان متشکل از سران طائفه اشاقه باش ازطرف مشرق وقشون مرتضی قلی خان از مغرب وارد مازندران شدند و رضا قلی‌خان یك مرتبه خود را در حلقه محاصره دید ومتوجه شد که از هر طرف برود گرفتار خواهد شد. گرچه میتوانست از بارفروش خود را به تهران برساند اما درآنجا گرفتار زندیه میگردید وکشته میشد. تنها راه نجات که بنظرش رسید این بود کــه متوسل به آقامحمد خان قاجار شود زیرا رضاقلی خان دریافت دو قشون‌که ازشرق وغرب بسوی او میآیند میخواهند آقا محمد خان‌قاجار را برتخت سلطنت بنشانند. این بودکه راه (بندپی) را در پیش گرفت و قبل از اینکه نزد آقامحمد خان قاجاربرود نامه‌ای بتوسط حاجی خان حلال‌خور برایش فرستاد. در آن نامه رضا قلی خان، ازبرادر درخواست بخشایش میکرد و برای اینکه خدمتی را برخ او بکشد گفت خیلی از اطرافیانم گفتند شما را بقتل برسانم ولی من حرف آنهارا نشنیدم و گفتم که برادر بزرگم که چون پدرمن است باید با احترام زیست کند و تا آنجا که وسائل‌اجازه میداد از رعایت احترام شما فروگذاری نکردم. آقا محمد خان قاجار چون هنوز یقین نداشت که کارها بمراد او باتمــام برسد جواب نامــه رضاقلی خان را دو روز بتاخیر انداخت. در آن دو روز مصطفی قلی خان و مرتضی قلی خان، بهم رسیدند و اعلام کردند که آقا محمدخان قاجار، پادشاه مسلم ایران است و او را آقا محمدشاه خواندند و هردو برادر باتفاق عباسقلی بیك اشاقه‌باش خویش را به (بندپی) رسانیدند و عرض خدمت کردند. آقامحمد خان قاجار برادران خود را در برگرفت وبوسید وبعد عباسقلی بیك اشاقه‌باش را در بغل گرفت و گفت عباسقلی بیك این‌مرتبه دوم‌است که تو بکمك من آمدی و من تا زنده هستم خدمات صادقانه تو را فراموش نخواهم کرد. همین طور هم شد و تا روزی که عباسقلی بیك زنده بود نزد آقامحمدخان قاجار منزلت داشت و هردرخواستی کــه از خواجه تاجدار می‌کرد پذیرفته میشد. وقتی برادران آقا محمد خان قاجار و

عباسقلی بیك اشاقدباش وارد (بندپی) شدند رضاقلی خان همانجا بود ولی خود را نشان نمیداد . بعداز اینکه برادران آقامحمدخان قاجار آمدند و سلطنت وی را برسمیت شناختند و گفتند که قشون های ما تحت فرماندهی وی میباشد آقا محمد خان قاجار نامه رضاقلی خان را بآنها نشان داد و پس از این که نامه را خواندند از آنها پرسید که اگرشما بجای‌من بودید بااین‌مرد چه میکردید ؟

مصطفی‌قلی خان که زبان عربی میدانست بعربی به برادرش گفت (ارحم) یعنی رحم کن و این کلمه در تاریخ سلسله قاجاریه باقی ماند و در سال ۱۸۳٤ میلادی مطابق با ۱۲۵۰ هجری قمری که (محمدشاه) پسر عباس میرزا نایب السلطنه از آذربایجان وارد تهران شد ، همان کلمه را از دهان قائم‌مقام در مورد (ظل‌السلطان) پسر فتحعلیشاه شنید . بعدازمرگ فتحعلیشاه طبق تصمیم آن پادشاه (در زمان حیاتش) سلطنت میباید به پسربزرك عباس میرزانایب السلطنه (که دو سال قبل از فتحعلیشاه مرده بود) برسد . میگویند فتحعلیشاه ،آن قدر عباس میرزا نایب‌السلطنه (پسر خود را دوست میداشت که تصمیم‌گرفت بعد از مرگ نایب‌السلطنه پسرش (محمد میرزا) را ولیعهد ایران کند. حقیقت ، چیز دیگر است و فتحعلیشاه (عباس میرزا) را با اینکه ولیعهد بود بیش ازفرزندان خود دوست نمیداشت . فتحعلیشاه دارای دویست و شصت فرزند ذکور واناث شدکه یکصد وپنجاه و نه نفر از آنها درزمان حیات وی‌مردند و طوری سرگرم عیش وسروربودکه مرك هیچ یك از آنها او را متاثر نکرد . آنچه سبب گردید که فتحعلیشاه ، بعد ازمرك عباس میرزا نایب‌السلطنه پسرش (محمدمیرزا) را ولیعهدکند دوچیز بود . اول اینکه میاندیشیدکه وارث تاج وتخت ، از نسل مستقیم پادشاه باشد نه ازنسل غیرمستقیم وپیش بینی میکرد که اگر بعد از مرك نایب‌السلطنه یکی دیگر از پسران خود را ولیعهد کند ، چون ولیعهد جدید مثل نایب‌السلطنه جای خود را باز نکرده محسودبرادران واقع خواهد شد و جنك برادرکشی در ایران آغاز خواهد گردید . اما پسرنایب‌السلطنه وارث مستقیم تاج و تخت است ودیگران مجبور میشوند که از وی اطاعت نمایند و در اروپا هم عده‌ای از سلاطین بعدازمرگ ولیعهد ، پسراورا ولیعهد جدید میکردند .

علت دوم که فتحعلیشاه را وادار کردکه بعد ازمرك عباس میرزا ، پسرش محمد میرزا را ولیعهد کند فشارسیاسی دولت تزاری روسیه بودکه علاقه داشت پادشاه ایران از نسل عباس میرزا نایب السلطنه باشد .

در هرحال ، بعد از فوت فتحعلی شاه نوه‌اش (محمدشاه) که در آذربایجان بود پادشاه شد . ولی قبل ازاینکه وی خود را از آذربایجان به تهران پایتخت کشور ایران برساند (ظل‌السلطان) پسر فتحعلیشاه در تهران بر تخت سلطنت‌نشست‌و برای اینکه مردم رابسوی خود جلب نماید درب خزانه سلطنت راگشود و مقداری زیاد پول باین وآن بخشید. محمدشاه بعداز اینکه وارد تهران شد (ظل‌السلطان) را در قصر سلطنتی محاصره کرد و وارد قصر شدو اورا دستگیر نمود . مجازات ظل‌السلطان

بمناسبت این که سلطنت را غصب کرد جز اعدام نبود اما چون سمت شاهزادگی داشت محمدشاه گفت اورا ازدوچشم نابینا کنند. (قائم‌مقام) وزیر محمدشاه که آن شاهزاده را ازآذربایجان به تهران رسانیده و برتخت سلطنت شانیده بود ونزد محمد شاه تقرب داشت بزبان عربی به پادشاه جدید گفت (ارحم) یعنی ترحم کن . آن کلمه که در آن موقع ازدهان قائم‌مقام خارج شد تکرار کلمه‌ای‌بودکه مصطفی‌قلی‌خان راجع به برادرش رضاقلی خان‌به آقامحمد شاه قاجار گفت . منظور مصطفی قلی خان این بود که از کشتن یاکورکردن رضاقلی خان صرفنظرکند .

آقا محمد خان قاجاردرخواست برادرش را پذیرفت همانگونه که پنجاه و پنج سال بعد ، محمد شاه‌قاجار درخواست وزیرش قائم مقام را قبول کرد . ولی آقا محمد خان قاجار برای بخشودن رضاقلی خان شرطی کرد وآن این بود ، که اوهرگز آن مرد را نبیند و گفت اگر من‌او را ببینم طوری دوچار خشم‌خواهم شد که نخواهم توانست از مجازات وی خودداری نمایم و باو بگوئید که هرگز بمن نزدیك نشود و در هیچ موقع از من انتظار نداشته باشد که او را یك برادر ، یا یکی از رعایای خود محسوب کنم . دستور آقامحمدخان رابه رضا قلی‌خان ابلاغ کردند و بوی فهمانیدند که هرگاه بخواهد زنده بماند یا چشم‌های‌خود را حفظ کندباید از حدودآقامحمد خان‌قاجار دورشودو دیگردرصدد برنیاید که وی‌را ببیند. رفتار آقامحمدخان درموردبرادر کوچکش رضا قلی خان جوانمردانه بود . چون خیانت رضاقلی خان به آقا محمد خان یك گناه غیرقابل بخشایش بشمار میآمد و در گذشته سلاطین شرق اگر آن خیانت را از پسرخود میدیدند وی را بقتل میرسانیدند همچنانکه‌شاه عباس بزرگ پادشاه ایران فقط بر اثر یك‌سوءظن، نسبت به پسرش بدون‌اینکه از آن پسر خیانتی بروز کرده باشد امر کرد که سرش را بریدند و سربریده پسرشاه عباس بزرگ‌را در یك سینی طلا نهادند و آن سینی راکنارسفره ناهار شاه‌عباس گذاشتند و درحالی‌که شاه‌عباس مشغول غذا خوردن بود سربریده پسرش با چشم های باز بظاهر او را می نگریست .

شاه عباس بزرگ علاوه بر آن قتل، دو پسر دیگر خود را هم بمناسبت این که نسبت بآنها ظنین شده بود کورکرد و نادرشاه افشار پادشاه بزرگ دیگر ایران فقط بر اثر سوء ظن نسبت به پسرارشد خود رضاقلی‌میرزا (ولیعهدکشور) دوچشم او را کور کرد و بعد معلوم شد که آن جوان بی‌گناه بوده است . در یك چنان عصر ، مجازات خیانت رضاقلی خان این بود که‌بقتل‌برسد یا کور گردد ولی‌آقامحمد خان با این که بقدرت رسید و دریافت که باز بر روی تخت سلطنت‌جا دارد از مجازات برادرکوچك خود صرفنظر نمود و این بخشایش ، با توجه مرسوم آن زمان از ژست های جوانمردانه آقا محمدخان قاجار است .

رضاقلی‌خان بعدازاین‌که ازآقامحمدخان قاجار ناامیدشد ، بفکر افتاد که وارد خدمت دشمنان او یعنی زندیه شود و حتی برای این منظور باصفهان نیز رفت ولی آنها وی را بخویش راه ندادند و چون‌میدانستند که علیه آقامحمد خان قاجار قیام کرده بود

آزاری هم باو نرسانیدند و او که از زندیه طرفی نسبت راه خراسان را پیش گرفت تا این‌که وارد خدمت دودمان نادری که در خراسان حکومت میکرد بشود . ولی در آنجا هم اعتنائی باو نکردند و بقول مورخین دوره‌قاجاریه از اندوه ، زندگی را بدرود گفت و جسدش را در مشهد بخاك سپردند.

واقعه محاصره شدن آقامحمدخان قاجار در بارفروش و دستگیر شدنش از طـرف رضاقلی خان برای خواجه تاجدار درس عبرت شد و دانست که هرگز نباید دشمن را زبون بپندارد و تصور کند که میتواند بسهولت برخصم غلبه نماید . از آن ببعد روش آقامحمد خان قاجار در تمام جنگ‌ها این شدکه‌دشمن را قوی‌تر از آنچه مینمود بحساب میآورد و تمام احتمالات را در نظر میگرفت. بهمان جهت بعد از آن شکست فاحش که نزدیك بود به بهای جان خواجه تاجدارتمام‌شود او دوچار شکست نگردید وگرچه در بعضی ازجنگها معطل شد و خصم تا مدتی پایداری میکرد ولی عاقبت آقا محمدخان قاجار شاهد پیروزی را در آغوش میگرفت.

بر تخت‌نشستن آقامحمدخان در مازندران

آقامحمدخان بعد از این که از بندپی مراجعت کرد تمام کسانی را که باو کمـك کرده‌بودند تابرتخت‌سلطنت‌بنشیند باپاداش‌خوشحال‌کردو حاجی‌خان حلال‌خور علاوه برحکومت بندپی سالی دو هزار تومان مستمری دریافت کرد و آن مستمری تـا آخرین سالی که زنده‌بود پرداخته شد . بعداز تجدید سلطنت آقامحمدخان قاجار ، تنها کسی‌که به‌مجازات رسید (ابدال‌خان‌کرد) بودکه‌میخواست آقامحمدخان قاجار را به قتل‌برساند و هشت هزار تومان از مالکین لاریجان دریافت کند و آقا محمدخان بعد از این کـه از (بندپی) به‌بار فروش منتقل شد آن مرد را برای محاکمه احضار کرد وازاو پرسید که برای چه میخواست او را بقتل برساند . ابدال‌خان‌کرد اعتراف نمود که وی برای دریافت پول از مالکین لاریجان میخواست او را بکشد و دشمنی خصوصی نداشته است . بعد از آن اعتراف آقا محمدخان قاجار دستور قتل وی را صادر کرد و آنگاه از بارفروش بسوی شهر (ساری) رفت و روز عید نوروز آن سال که مصادف بود با روز پانزدهم مـاه ربیع‌الاول سال ۱۱۹۵ هجری قمری تاج سلطنت بر سر گذاشت و آن تاج را زرگران شهر ساری برای خواجه تاجدارساختند. بعد از چند سال آقا محمدخـان قاجار ، در تهران تاج سلطنت برسرنهاد و برتخت نشست که درموقع آن ، گفته خواهد شد . تمام‌برادران آقا محمدخان‌قاجار که‌باوخدمت کرده بودند پاداش گرفتندو (مهدی‌قلی‌خان) کوچکترین برادر که با (رضاقلی‌خان) همدست شده بود مثل رضاقلی خان بخشوده شد . آقامحمدخان براثر درس‌عبرت که از واقعه بارفروش گرفته بود بعد از این که از (بندپی) مراجعت کرد هیچ روز از جمع‌آوری سرباز و مجهزکردن آنها غافل نمی‌نشست . خواجه تاجـدار دستور داد یك سربازخانه در (ساری) و سربازخانه دیگر در شهر (آمل) واقع درهجده

فرسنگی ساری بسازند و در انتظار اتمام ساختمان سربازخانه‌ها ، سربازان خـود را در سرپوشیده های موقتی جا میداد.

آقامحمدخان قاجار میدانست که سربازرا بایدوادار به تمرین‌کرد وگرنه‌دوچار تنبلی میشود و در موقع جنگ زود از خستگی ازپادرمیآید . این بود که در ساری هرروز، خود هنگام تمرین‌سربازان حضوربهم‌میرسانید و آنهارا وادار به‌نشانه زنی باتفنگ‌میکرد و بکسانی که میتوانستند از عهده نشانه‌زنی برآیند انعام میداد . او پیش‌بینی میکرد ، هنگامی‌که میخواهد به‌عراق یعنی‌ولایات مرکزی ایران‌برود،باید بازندیه بجنگدواحتیاج به‌یك قشون نیرومند دارد اما جنگی دیگر برایش پیش‌آمد . وی حکومت سرزمین (طارم) را بیکی از برادران خود داده بود و (امیرکونه‌خان افشار طارمی) که درطارم نه‌فقط داعیه حکومت بلکه داعیه سلطنت داشت نمیتوانست که از اوامر ، برادر خواجه تاجدار اطاعت کند و او را حاکم طارم بداند.

محمد قلی خان سفید و محمد قلی خان سیاه که میدانیم ازمالکین بزرگ لاریجان بودند وقتی دیدندکه آقا محمد خان قاجاردرشهرآمل سربازخانه میسازد یقین حاصل کردندکه بزودی املاك آنها بدست‌آقا محمد خان خواهد افتاد چون لاریجان ییلاق شهرآمل بود ومردم آمل درفصل تابستان ، به لاریجان میرفتند وآقا محمدخان قاجارکه بطور حتم‌به‌آمل میآمد مثل دیگران‌هنگام گرما ، به لاریجان‌میرفت‌و دومحمدقلی سفیدوسیاه تردید نداشتند که آقا محمدخان قاجار به‌محض‌ورود به لاریجان املاکشان را تصرف خواهد کرد .

آقا محمد خان قاجارهمین قصد را هم داشت و میخواست بآمل برود واملاك دو محمد قلی سفید وسیاه را تصرف نماید .

دومالك لاریجانی از بیم از دست‌دادن تمام‌املاك حاضر شدند که قسمتی از دارائی خود را خرج‌کنند تا ازخطرآقا محمد خان جلوگیری نمایند وچون (امیرکونه‌خان افشار طارمی) با آقا محمد خان خصومت داشت با وی متحدگردیدند وبرای بسیج سربازان باو پول دادند .

لیکن آقا محمد خان قاجارهوشیار بود ومیدانست‌که دومحمد قلی سفید وسیاه مشغول توطئه هستند و با (امیرکونه خان افشارطارمی) متحدشده‌اند و لذا باقشون خود از ساری حرکت کرد و منتقل به آمل شد . آمل‌که‌کنار رودخانه (هراز) ساخته شده ازشهرهای قدیم ایران است . مورخین ایرانی روایاتی راجع به مبداء بوجود آمدن شهر آمل ذکر کرده‌اندکه جنبه افسانه دارد و شاید آن شهراز بلادی است که (کوروش) پادشاه معروف ، و بانی قسمتی ازشهرهای ایران بناکرده است . جغرافیا دانان قدیمی‌شرق که درصحت نوشته هایشان تردید وجودندارد نوشته‌اندکه درقدیم درآمل‌کسانی زندگی میکرده‌اندکه مرده های خود را میسوزانیده‌اند واگرشوهری میمرد زنش با اوسوزانیده میشد وهکذا اگرزنی فوت میکرد شوهرش را با وی میسوزانیدند . سوزانیدن مرده با همسرزنده‌اش مستلزم این نیست‌که طرفداران این روش ، پیرومذهب هندوان‌هندوستان

باشند چون در قدیم اقوامی بودند که زندگان را با اموات میسوزانیدند بی آنکه بودائی بشماربیایند .

هنگامی که آقا محمد خان قاجاربه‌آمل رفت درآن شهرشش هزارخانوارسکونت داشت ودرآن شهر کوچك ، پنج مدرسه‌بزرگ بود که طالبان علم درآنها درس‌میخواندند ودرقدیم یعنی بعد ازاینکه سکنه آمل مسلمان شدند ، پیوسته طالب علم بوده‌اند وبهمین جهت عده‌ای کثیر ازدانشمندان ایران ازآمل برخاسته‌اند وکمترباسم آملی خوانده میشوند بلکه مردم آنان را با اسم طبری میشناسند . مثلا (ابوجعفر محمد بن جریر طبری) دانشمند معروف ایرانی ونویسنده تفسیرقرآن وکتب دیگر، اهل آمل میباشد ولی اورا طبری میخوانند . هنگامی که آقا محمد خان قاجاروارد آمل شد آن شهریکی ازمراکزفرش‌بافی شمال ایران بود وقالی‌ها وسجاده‌های مرغوب درآمل بافته میشد . شهرآمل را درآغاز درساحل غربی رودخانه هراز ساخته بودند وآنگاه درساحل شرقی رودخانه هم آبادی بوجود آمد و دوقسمت شهر بوسیله دوپل بهم متصل گردید . رودخانه هرازکه ازوسط آمل میگذشت از رودهای بزرگ شمال ایران بشمارمیآمد ودرفصل تابستان‌که آب تمام رودها کم میشود دوهزارسنگ آب داشت .

(توضیح ــ پدران ما آب شهرها و رودخانه‌ها را با مقیاس سنگ اندازه‌میگرفتند ویك سنگ آب عبارت ازآن مقدارآب است‌که جریان آن دوازده لیتردریك ثانیه باشد ــ مترجم)

جغرافیادانان قدیم که شهرآمل را دیده‌اند درکتب خود نوشتند که آمل شهری‌است که دارای همه چیزمیباشد ومحتاج خارج نیست یعنی تمام چیزهائی که برای زندگی مردم شهر ضرورت‌دارد دراطراف‌شهربدست میآید و سکنه آمل احتیاج‌ندارند که چیزی را از منطقه دیگروارد کنند.

آقا محمد خان قاجار درآغاز ماه جمادی‌الثانیه سال ۱۱۹۶ هجری قمری وارد آمل گردید . آن موقع ماه سوم بهاربود وهوای آمل گرم میشد وچون سربازخانه آمل هنوزبپایان نرسیده بود آقا محمد خان قاجار،قشون خود را درخارج آمل در اردوگاه جا داد . آقا محمد خان قاجارازتاریخ روم قدیم بدون اطلاع بود ونمیدانست که سپاه روم باسم (لژیون) چگونه اردوگاه بوجود میآورد . اما چون یك مرد جنگی و محتاط بشمار میآمد با نیروی عقل میفهمید که یك اردوگاه ، درمعرض خطرشبیخون (درشب) و حمله (درروز) است واردوگاه باید طوری بوجود بیاید که اگرمورد حمله قرارگرفت اولا بتواند مقاومت کند وثانیا محاصره نشود وثالثا بتواند سربازان خود را از اردوگاه بخارج بفرستد که موضع جنگی بگیرند وخصم را برانند . اردوگاهی که آقا محمد خان قاجاربرای اسکان سربازان خود درخارج ازآمل بوجود آورد دارای هر سه شرط بود و پشت اردوگاه به باغی بزرگ باسم باغشاه ، واقع درکنار رودخانه هراز اتکاء داشت و رودخانه هراز درآن فصل ، هنوز درحال طغیان بود وآقا محمد خان

میدانست که کسی نمیتواند ازراه رودخانه خود را به باغشاه برساند وازعقب اردوگاه اورا مورد حمله قرار بدهد.

قشون‌امیرکونه خان افشارطارمی در حالی که‌دو محمدقلی‌سفیدو سیاه باسربازان خود درآن بود روز یازدهم ماه جمادی‌الثانیه ۱۱۹۶ هجری قمری که یك روزجمعه بود به آمل نزدیك شد ولی بمناسبت فرا رسیدن شب ، فرصتی بدست نیاورد که به آقا محمد خان قاجارحمله‌ورشود . آقا محمد خان ،که فرماندهی قشون‌راخود بدست گرفته بود شبانه ، سربازان خویش را ازاردوگاه خارج کرد وفرماندهی نیروی ذخیره را به برادرش مصطفی قلی‌خان واگذارنمود . سربازان قلب سپاه آقا محمد خان ، هنگام طلوع آفتاب، سه صف بودند سربازان صف اول یك زانورا برزمین زده تفنك ها را برای‌تیراندازی دردست داشتند سربازان صف دوم پشت آنها ایستاده ، آماده تیراندازی بودند. سربازان صف سوم ، ازسربازان سوار بشمار میآمدند و برپشت اسبها ، با تفنگ انتظار خصم را میکشیدند .

آقا محمد خان ، سربازان خود را برای تیراندازی متناوب تربیت کرده بود و آنها میدانستند که باید طوری تیراندازی کنند که هرگز تفنگ ها بکلی خالی نباشد . هرصف دارای صاحب منصبانی بودکه موقع تیراندازی را اعلام میکردند وبلافاصله میگفتندکه سربازان ، تفنگ های خالی را پرکنند . درصف دوم وصف سوم (صف سواران) نیز برای تیراندازی همین روش معمول بود ولذا وقتی سواران تفنگ های خود را خالی میکردند سربازان پیاده صف اول دارای تفنگ های پر بودند .

آقا محمد خان ، با این‌که تفنگچیان خود را درقلب سپاه درسه صف قرارداد تا این‌که هرگزتفنگ‌ها بکلی خالی نباشد نمیتوانست مدتی طولانی ازتیراندازی متناوب استفاده کند. چون بطوری که درهمین سرگذشت گفتیم سربازان بعد ازگرم شدن تفنگها نمیتوانستند آنها را پرکنند چون علاوه براین‌که دست را میسوزانید ، همین که باروت را درلوله تفنگ میریختند محترق میگردید . امروز هم که فن ساختمان تفنگ وانواع اسلحه خودکار نسبت به‌آن دوره خیلی ترقی‌کرده وقتی یك اسلحه خودکاردستی گرم میشود ازکارمیافتد .

با این که مدت استفاده از تیراندازی تفنگ ، در آن دوره طولانی نبود آقا محمد خان قاجاردرجنگ آمل ازتیراندازی متناوب خیلی استفاده‌کرد وطوری تشویق شد که در جنگ های بعد ، به بعضی از واحدهای قشون خود دوتفنگ داد که بنوبه از آنها استفاده کنند وهنگامی‌که یك تفنگ گرم میشود ، دیگری را بکارببرند .

امیرکونه خان طارمی‌که سربازان آقا محمد خان را درقلب سپاه دید با سوارانی که داشت حمله‌ای مردانه ، اما بدون رعایت احتیاط‌کرد . سواران او، با فریاد های بلند بسوی قلب سپاه آقا محمد خان حمله‌ور گردیدند اما تیراندازی متناوب سربازان آقا محمد خان ، سواران را ازاسب فرومیریخت وطوری آن تیراندازی موثرواقع‌گردید که هیچ یك ازسواران مهاجم نتوانستند خود را به قلب سپاه آقا محمد خان برسانند .

واقعه‌ای که آن روز ،درآمل اتفاق افتاد ازوقایع نادر وعجیب جنگ است زیرا وقتی یك سوار به یك دسته‌پیاده حمله‌ور شود هرقدر هم کشته بدهدعده‌ای از سواران‌آن دسته خود را به پیادگان خصم میرسانند و با آنها نبرد میکنند ، ولو همه در پیکار کشته شوند . اما درآن روز ، بر اثر تیراندازی متناوب سربازان آقامحمدخان قاجار، سواران امیرکونه خان نتوانستند خود را به سواران پیاده آقامحمدخان برسانند و حتی یك‌سوار امیرکونه خان‌وارد اولین صف پیادگان آقامحمدخان نشد .

نظیر این کشتار، بین سواران مهاجم که به پیادگان خصم حمله میکنند ، یك بار درقرن نوزدهم میلادی درجنگ (کریمه) دیده شد . درآن جنگ که درسال ۱۸۵٤ میلادی درشبه جزیره کریمه واقع درروسیه درگرفت یك واحد بزرگ سوارنظام انگلیسی در منطقه‌ای ازکریمه به اسم (بلاکلاوا) به صفوف پیادگان قشون روسیه‌حمله‌ور شد برای این‌که صفوف مزبوررا متفرق ومتلاشی نماید اما قبل ازاین‌که سواران انگلیسی به پیادگان روسی برسند تا آخرین تن بقتل رسیدند و حتی یك‌سوار انگلیسی نتوانست خود را به پیادگان روسی برساند .

آقا محمد خان قاجار بعد ازاینکه حمله سواران امیرکونه خان را که متوجه قلب سپاهش بود بطور کامل درهم شکست دوجناح خود را به حرکت درآورد ودرهمان موقع قلب سپاه اوهم بحرکت درآمد . امیرکونه خان افشارطارمی بعد ازاینکه سواران خود را ازدست داد ومورد حمله تمام قشون آقامحمد خان قرارگرفت گیج شد و نمیدانست چه‌کند و چگونه جلوی حمله قشون آقامحمدخان را که‌قویتر و ورزیده‌تر و تعلیم‌یافته‌تر از قشون‌او بودبگیرد. دومحمدقلی‌سفید و سیاه‌هم‌که با قشون‌امیرکونه‌خان بودند نمیدانستند چه کنند وسربازان آقا محمد خان که از سه طرف حمله میکردند سپاهیان امیرکونه خان را بباد گلوله گرفتند .

امیرکونه خان‌تیرخورد و ازاسب‌برزمین افتاد ویکی‌ازنوکرهایش او راازرمین بلندکرد وبراسب‌خودنهادو از میدان‌جنگ‌دورنمود تاکشته‌نشود. فرمانده‌سپاه که‌امیرکونه خان بود از میدان کارزار رفت بدون این‌که جانشینی داشته باشد . محمد قلی خان سفید وقتی قشون را بدون فرمانده یافت درصدد برآمد که فرماندهی آن را برعهده بگیرد ولی تیرخورد و یك‌گلوله که‌مثل تمام گلوله‌های آن عصر سربی‌بود به سینه‌اش اصابت کرد. گلوله‌های سربی آن‌زمان بعدازاینکه اصابت میکرد بمناسبت انبساط سرب در داخل بدن، زخم‌های مهلك بوجود میآورد ومحمد قلی خان سفید بدون اینکه بعد ازتیرخوردن بهوش بیاید درمیدان جنگ درگذشت . فشارقشون آقا محمد خان به قدری زیاد بودکه صاحب منصبان و سربازان قشون‌امیرکونه خان دل را ازدست دادند و باصطلاح‌امروز ، روحیه آنها بکلی متزلزل شد ودرصدد فراربرآمدند وعده‌ای گریختند وعده‌ای هم‌اسیرگردیدند و یکی ازاسیران محمد قلی خان سیاه بود . قلب سپاه امیرکونه خان بکلی ازبین رفت وآن جای خالی را آقا محمد خان قاجار با قلب سپاه خود پرکرد وچون دوجناح آقا محمدخان هم حمله نمود ، سپاه امیرکونه خان متلاشی شد.

امیرکونه‌خان افشار طارمی که مجروح‌شده بود گریخت و محمدقلی خان سفید درجنگ کشته شد و جسدش درمیدان جنگ لگدمال سم ستوروپای سربازان گردید ومحمد قلی خان سیاه را اسیر کردند.

امیرکونه‌خان ازسینه مجروح شده بود وکسانی‌که ازگلوله های سربی آن دوره، بخصوص درسینه مجروح میشدند، اگربه قتل نمیرسیدند برای معالجه احتیاج به استراحت کامل داشتند. ولی امیرکونه‌خان ازبیم دستگیر شدن نمیتوانست استراحت‌کند وسوار براسب راه میپیمود تا این که بمرز گیلان رسید. درآنجا شدت خونریزی اورا ازپا درآورد ومجبور به توقف گردید ونوکرش، بستری برای امیرکونه خان فراهم نمود واورا بربستر خوابانید ودیگر، آن مرد ازبستربرنخاست وروی آن، زندگی را بدرودگفت.

بعد از خاتمه جنگ آمل، محمد قلی خان سیاه رابحضور آقامحمد خان قاجار بردند وخواجه تاجدار ازاوپرسید برای چه تومحمد قلی سفید آن قدر با من دشمنی کردید ومیخواستید مرا به قتل برسانید وبه ابدال خان‌کرد برای کشتن من پول دادید. محمدقلی سیاه گفت برای این‌که شما میخواستید املاك ما را تصرف کنید و ما مجبور بودیم که ازخود دفاع نمائیم.

آقا محمد خان قاجارگفت شما که میخواستید ازمال خود دفاع‌کنید چرا درصدد قتل من برآمدید؟ محمد قلی سیاه سکوت‌کرد. آقا محمد خان قاجارپرسید اگربجای من پادشاه دیگر بود ومیخواست بقول تواملاکت را بتصرف دربیاورد آیا درصدد برمیآمدی که وی را بقتل برسانی؟ آقا محمد خان قاجاردرآن سئوال اشاره به خواجگی خود میکرد ودرپرده میگفت اگرمن خواجه نبودم تودرصدد برنمیآمدی که مرا بقتل برسانی همچنانکه قبل از من عده‌ای از سلاطین، املاك‌دیگران را به تصرف‌درآوردند و کسی بفکر نیفتاد که علیه آنها سوء قصدکند. درواقع دومحمد قلی سفید وسیاه، بیشترازاین رنج میبردند که مردی خواجه میخواست‌املاك آنها را بتصرف‌درآورد. در زمان حیات محمد حسن خان اشاقه‌باش پدر آقا محمد خان، املاك دومحمد قلی وعده‌ای ازمالکین لاریجان بتصرف محمد حسن خان درآمد بدون اینکه درصدد برآیندکه وی را به قتل برسانند. آقا محمدخان بطوری‌که‌گفتیم باستناد اینکه املاك لاریجان، ملك موروثی او و برادرانش‌میباشد میخواست‌که آن املاك رابتصرف درآورد. اما دومحمدقلی نمیتوانستند تحمل‌کنندکه یك مرد خواجه املاك آنها را بتصرف درآورد وآنان را ازاملاکی‌که از اجدادشان بآنها رسیده محروم نماید و بطوری که دیدیم آن دومالك برای حفظ املاك خود نه فقط پول خرج کردند بلکه جان خود را هم بخطرانداختند.

آقا محمد خان قاجار بعد ازاین‌که متوجه شد محمد قلی سیاه نمیخواهد جواب بدهد اظهارکرد من نمیخواستم املاك تو و محمد قلی سفید را بتصرف درآورم بلکه میخواستم املاك خود و برادرانم را تصرف‌کنم. زیرا بطوریکه تودیگران میدانند آن املاك از پدرم مرحوم محمدحسن‌خان بود و بعد از او بمن و برادرانم میرسد.

محمد قــلی سیاه‌که سربرزمین افکنده بود سررا بلندکرد ونظری بآقا محمد خان انداخت وبازسررا پائین انداخت . آقا محمد خان قاجارگفت میدانم چه میخواستی بگوئی امابرزبان نیاوردی . تومیخواستی بگوئی‌که املاکی که ازپدرم بمن وبرادرانم رسید املاك غصبی بود وچون غصبی بوده ، باید بصاحبان اولیه آن برگردد ولی آیا پدران تو و محمدقلی سفید آن املاك‌را خود بدست آوردند یا این‌که از دیگران‌گرفتند . تو و پدرانت اگرهزارسال کشت‌زاربوجود میآوردند ودرآنها شالی میکاشتند نمیتوانستندکه این همه املاك بدست بیاورند . بنابراین ، غاصب اولیه آنها بودندکه املاك را ازدیگران گرفتند وتونباید پدرمرا غاصب بخوانی .

آنگاه آقامحمدخان گفت تواگر باتفاق محمدقلی سفید به‌ابدال خان پــول نمیدادی‌که مرا به قتل برساند من اکنون با توکاری نداشتم وبا این‌که بجنگ من آمدی و اینك اسیرشده‌ای رهایت میکردم . ولی چون برای قتل من آدم‌کش اجیرکردی مستوجب مجازات هستی وباید بقتل برسی ومن نوع قتل را بانتخاب تومیگذارم . محمد قلی سیاه گفت شما ازقتل من صرفنظرکنید ومن یکی ازبهترین املاك خود را بشما پیشکش میکنم . آقا محمد خان قاجارگفت ازلحظه‌ای‌که توشکست خوردی واسیر من شدی دیگردارای املاك نیستی و مالك آن املاك منم‌که ازپدرم بمن بارث رسیده است وچیزی راکه بتو تعلق ندارد نمیتوانی بدیگری ببخشی واگرغیرازاملاك‌که‌گفتم مال من وبرادرانم میباشد چیزی داری بگو و اگر من‌بفهمم‌آنچه میخواهی‌بدهی قابل توجه هست‌ازقتل توصرفنظر خواهم کرد ولی تا روزی‌که من زنده هستم نباید درلاریجان سکونت‌کنی وباید درجای دیگربسرببری .

محمدقلی سیاه گفت دارائی من عبارت ازاملاکم میباشدکه شما میگوئید دیگر بمن تعلق ندارد . قبل ازجنگ ، من ، قدری پول داشتم لیکن وجه نقد من صرف جنگ شد واینك چیزی ازوجه نقدوجواهرندارم‌که بشما پیشکش‌کنم . آقا محمد خان قاجارگفت پس میدانی‌که باید بسزای عمل خود برسی . محمد قلی سیاه‌گفت چون شما قصد داریدکه املاك مرا بگیرید همان بهتر که من زنده نباشم زیرا اگر زنده بمانم نمیتوانم خجالت نگاههای افراد خانواده خود وخدمه‌ام را تحمل نمایم وخاك ، سرپوش شرمندگی من خواهد شد . آقا محمد خان قاجارگفت آیا میل‌داری‌که نوع مرگ خود را تعیین‌کنی . محمد قلی سیاه گفت امرکنید که‌مرادرآب خفه نمایند ومن تصورمیکنم‌که غرق شدن در آب کمتر ازانواع دیگرمرگ رنج دارد . آقا محمد خان قاجارگفت آیا میل داری در حوض غرق شوی یا در رودخانه . محمد قلی سیاه‌گفت امرصادرکنید که مرا دررودخانه غرق‌کنند . آقا محمد خان قاجارگفت من دستورمیدهم‌که دست ها وپاهای تورا ببندند و سنگی هم بپاهایت متصل‌کنند وهنگامی‌که تورا دررودخانه میاندازند طنابی بلند بتو ببندند و سرآن طناب را دردست داشته باشند تا بعد از این‌که توزیرآب خفه شدی لاشه‌ات را بیرون بیاورند و دفن کنند واختیار انتخاب قبر خود را هم داری . محمد قلی سیاه‌گفت من میل دارم که جسد مرا درلاریجان کنارقبرپدروجدم دفن کنند . آقا محمد خان‌گفت

بعد ازاین که مردی من میگویم که جسد تورا به خویشاوندانت بدهندکه مطابق وصیت‌تو، کنارقبر پدرت دفن نمایند واگروصیت دیگرداری بکن . محمد قلی سیاه گفت اگردارائی داشتم وصیت میکردم و سهم بازماندگان خود را تعیین‌مینمودم ولی چون چیزی ندارم وصیت کردنم بی مورد است و دلم بر حال‌فرزندان صغیرم‌میسوزد و آنها بعد ازمرگ‌من بگدائی خواهند افتاد . آقا محمد خان قاجارگفت معاش فرزندان صغیرتوبامن ومن قسمتی از املاك خود را در لاریجان اختصاص به معاش‌آنهامیدهم . طوری این‌حرف در محمد قلی سیاه اثرکردکه‌گفت خداوند بشما جزای خیربدهد .

آقا محمد خان قاجار ازخون محمد قلی سیاه نگذشت ودستورداد که اورا در رودخانه هراز غرق‌کنند ودست وپای آن مرد را ببستند ودرآب انداختند وبعد ازاین‌که ساعتی زیرآب‌بود ومحقق شدکه‌مرده جسدش راازآب‌خارج کردند وبکسانش‌دادندوآنها جسد را به لاریجان بردند ودفن‌کردند .

دومحمدقلی‌سفید وسیاه بزرگترین مالك‌لاریجان بودند و بعد از مرگ‌آن‌دو،در لاریجان مالکی باقی نماند که بتواند درقبال آقا محمد خان سربلندکند . آقا محمد خان لاریجان را اشغال کرد و املاك‌دومحمدقلی رابتصرف درآورد وبطوریکه به محمدقلی سیاه قول داده بود قسمتی ازاملاك اووهمچنین قسمتی ازاملاك محمد قلی سفید را اختصاص به معاش فرزندانشان داد .

آقا محمد خان قاجاردست تصرف بسوی املاك سایر مالکین لاریجان درازنکرد وفقط بتصرف املاك‌دومحمد قلی‌اکتفانمود وآن املاك بعد ازآقا محمدخان‌به برادرزاده‌اش فتحعلیشاه پسرجهانسوز شاه رسید و بعداز وی بیـن پسران و دختـران فتحعلیشاه تقسیم گردید .

آقا محمد خان قاجارسرسلسله پادشاهان قاجاریه ،علاقه به آبادکردن املاك داشت مگر املاکی که هنگام جنگ ، براثر مقاومت حریف ، بدست وی ویران میگردید.

بعد ازآقا محمد خان قاجار، هیچ یك ازسلاطین قاجاریه ، علاقه بآبادی املاك و توسعه زراعت نداشتند ولی آقا محمد خان قاجاردرهرنقطه ازایران‌که دارای ملك شد برای آبادی آن کوشید . آن مرد خواجه همانطورکه ازلحاظ رعایت بهداشت یك قرن ونیم ازمردم زمان خود پیش بود ودرمورد بهداشت چیزهائی می‌فهمیدکه حتی دراروپا ، مردم بدان وقوف نداشتند ازلحاظ‌کشاورزی هم خیلی برمردم عصرخود مزیت داشت و درشرق ، یا لااقل درایران اولین کسی است‌که خاك شناسی کشاورزی را ابداع نمود . واضح است که اسلوب آن مرد خواجه برای شناسائی خاك از لحاظ کشاورزی مثل اسلوب علمی امروز نبود . ولی این مزیت را داشت‌که فهمید زارع باید خاك‌کشت‌زار خود را بشناسد وبداندکه آن خاك برای کشت چه نوع‌گیاه خوب است .

آقا محمد خان قاجار ، زارعین را وامیداشت‌که مقداری ازخاك مزرعه را سرند کنند وبعد آن را روی یك زنبه بزرگ قراربدهند بطوری‌که زیر زنبه خالی باشد . آنگاه با ملایمت بوسیله آب‌پاش روی خاك آب بپاشند وآنقدر به‌آب پاشیدن ادامه بدهند تا این که

قطرات آب ، از زیر زنبه ، در ظرفی که آنجا گذاشته‌شده‌است بچکد . بعد از این که‌مقداری آب در آن ظرف‌جمع میشد بزارعین میگفت که آب را بچشند اگرآب‌مزبورشوربودآقا محمد خان میگفت که خاك آن‌کشتزاربرای کاشتن هندوانه وخربوزه خوب است وهرگاه ترش بود میگفت که برای‌کاشتن‌گندم وجومساعد میباشد واگرآب‌کشتزار تلخ مزه مینمود میگفت‌که میتوان درآن مزرعه پنبه‌کاشت . آن روش خاك شناسی از لحاظ فهم این‌که در کشتزار چه گیاه باید‌کاشته شود یك علم جدید بود وزارعین ایرانی ازآن آگاهی نداشتند . درآن دوره دراروپا هم کشاورزان ازخاك شناسی برای استنباط‌استعداد کشاورزی خاك ، اطلاع نداشتند وبعد ازمدتی (ژوسیو) گیاه شناس فرانسوی مطالعاتی برای خاك شناسی کرد واسلوب هائی جهت فهم استعداد کشاورزی خاك ، ازلحاظ این که مزرعه برای‌کشت چه نوع‌گیاه مفید است وضع‌کرد . آقا محمد خان قاجار درهیچ مدرسه درس خاك شناسی را نخوانده بود وهرچه‌میگفت با نیروی هوش واستعداد باطنی‌اش پدانها راه یافت ودراملاك اوکه زارعین ازروش‌های وی پیروی میکردند چون گیاه‌هائی متناسب با استعداد خاك مزرعه میکاشتند ، محصول خوب بدست میآوردند .

چگونگی حکومت زندیه در فارس

اینك سرگذشت ما بجائی رسیده که ناگزیریم قدری راجع بزندیه صحبت‌کنیم برای اینکه وقایع زندگی آقا محمد خان قاجار، با زندیه تصادم مینماید . درآن سال ۱۷۸۱ میلادی مطابق با سال ۱۱۹۶ هجری قمری وسال ۱۱۶۱ هجری شمسی درایران دوپادشاه بالنسبه بزرگ وجود داشت یکی آقا محمد خان قاجاردرشمال ودیگری ابوالفتح خان زند پسرکریم خان زند درجنوب . علاوه براین دوپادشاه چند پادشاه کوچکترهم در ایران وجود داشتند وازاین جهت آنها را پادشاه میخوانیم‌که خودشان ادعای سلطنت میکردند . هیچ یك ازآنها مطابق موازین امروز پادشاه نبودند اما خودشان را شاه میخواندند ویکی ازآنها علی مرادخان زند بودکه دراصفهان دعوی سلطنت میکرد و دیگری خانواده شاهزادگان نادری بشمار میآمدکه درخراسان دعوی سلطنت مینمودند .
علاوه براین چهار سلطنت بزرگ وکوچك درآذربایجان ولرستان و قهستان (جنوب خراسان) وخوزستان امرائی بودندکه آنان نیزخود را شاه میدانستند . ابوالفتح خان پسر کریم خان زند بعد از این‌که پادشاه شد آزارش بکسی نرسید شاید ازآن جهت که اهل باده‌گساری وعیش بود ودائم عده‌ای ازمردان نیکو منظر، حریف پیاله وندیم‌مجلس او بودند . ولی زکی‌خان زند برادرکریم‌خان و عموی‌ابوالفتح خان خیلی بمردم ظلم میکرد . شغل زکی‌خان زند حکومت شیراز بود اما بخود اجازه و اختیار میداد که در تمام کارهای کشور مداخله نماید و هرمالیات ، ازهرجا که میآمد ، باید به زکی خان زند تحویل داده شود واوبدین مناسبت مستوفی‌الممالك هم بشمار میآمد ودرقدیم محصل

بزرگ مالیات راکه برمحصلین دیگربرتری وریاست داشت مستوفی‌الممالك میخواندند .
(سرجون ملکم) انگلیسی در دوره سلطنت فتحعلیشاه قاجار، با عنوان سفارت بایران آمد وکتابی راجع بتاریخ ایران نوشته میگویدکه زکی‌خان زند سرزمین هائی راکه جزو قلمرو سلطنت ابوالفتح خان زند برادرزاده‌اش بود . مبدل به بیابان لم‌یزرع کرد . چون اونیز برای دریافت مالیات روشی را پیش‌گرفت‌که نادرشاه افشارپیش گرفته بود و محصلین اوکه برای وصول مالیات میرفتند باید مالیات بیاورند یا سر وزکی‌خان هیچ عذر، برای عدم وصول مالیات از آنها نمی پذیرفت ومحصل مالیات میدانست‌که اگر مالیات یا سرنیاورد سرخودش برباد خواهد رفت .

یکی ازکارهای زکی‌خان این بودکه برشراب . مالیاتی سنگین وضع کرد ولی درعوض فروش آن را آزاد گذاشت . دردوره سلطنت کریم خان زند درشیراز فروش شراب ، پنهانی بود و درآن شهردکان شراب فروشی وجود نداشت . عده‌ای ازمجوسان که درشیراز سکونت داشتند درخانه‌های خود برای مصرف خویش‌شراب میانداختند وپنهانی مازاد آن را میفروختند وفقط میگساران که شماره آنها درشیراز معدود بود واز اشراف محسوب میشدندآن خانه ها را میشناختند وازآنجا بطورپنهانی شراب خریداری میکردند زکی‌خان حاکم شیرازفروش شراب را آزاد کرد اما قیمت آن را افزایش داد ومابه‌التفاوت را خود دریافت مینمود . شیرازیها ازاقدام زکی‌خان بسیارناراضی شدند زیرا شیرازدارالعلم بشمار میآمد ، ودرایران شهری‌که مرکز علم بود . مرکز مذهبی هم محسوب میگردید . شاید آزادکردن فروش شراب درشیراز ناشی ازاین بودکه ابوالفتح خان زند پادشاه جنوب ایران شراب مینوشید . دردوره‌کریم خان زند ، رسم بودکه درفصل بدست آمدن انگور وقتی انگوررا برای فروش به شیرازمیآوردند ، دروازه‌بان ها روی انگورآب نمك غلیظ میریختند . انگور درشیراز با دووسیله برای فروش بشهرحمل میشد یکی درطبق‌های بزرگ و دیگری درجعبه هائی بشکل مکعب مستطیل‌که بارالاغ یا اسب میکردند وبشهر حمل مینمودند ودروازه‌بان ، طبق‌ها یا جعبه‌های انگوررا متوقف میکرد وروی انگور آب نمك میریخت تا این که نتوانند آن را برای انداختن شراب ، مورد استفاده قرار بدهند . کریم خان زند ، پنهانی ، دستور داده بودکه درمورد انگوری‌که ازطرف مجوسان خریداری میشود قائل بارفاق شوند وروی انگورآنها آب نمك نریزند که آنها بتوانند شراب بیندازند . زردشتی‌های شیراز نمیتوانستند با انگوری‌که شورشده شراب بیندازند واگرمیخواستند انگور را بشویند تا شوری آن ازبین برود باز نمیتوانستند شراب‌بیندازند زیرا انگوری که برای انداختن شراب در خمره جا میگیرد باید آب ندیده باشد .کسانی که انگوررا برای خوردن خریداری میکردند میشستند وشوری از بین میرفت وطعم انگور تغییر نمیکرد . ولی وارد کردن انگورنمك نخورده ، به شیراز ، آن قدر مشکل بودکه حتی زردشتی‌ها باید به دروازه‌بانان هدیه‌ای بدهند تا آنها ازریختن محلول نمك غلیظ روی انگورشان خودداری نمایند .

در دوره سلطنت ابوالفتح خان که زکی‌خان فروش شراب را آزادکرد دیگر روی طبق‌ها وجعبه‌های انگور محلول نمك نمیریختند وازآن گذشته واردکردن شراب ازاطراف شیراز ازجمله ازناحیه (خلر) بآن شهر آزاد شد و مقابل چشم مردم ، قرابه‌های بزرگ وپرازشراب راکه بارچهارپایان شده بود ازخارج وارد شهرمیکردند وازمعابر میگذرانیدند وبجاهائی که درآنجا شراب میفروختند میرسانیدند . امروزدرکشورهای خاورمیانه این نوع مسائل مطرح نیست ولی دردوقرن قبل ازاین ، درشهری چون شیرازکه دارالعلم بود این موضوع خیلی اهمیت داشت وسبب بدبینی مردم نسبت به ابوالفتح خان زند وعمویش زکی‌خان گردید .

اگرزکی خان یك مرد ستمگرنبود شاید مسئله شراب مردم شیرازرا بشدت نمیرنجانید . اما مردم چون نمیتوانستند ازستمگری زکی‌خان شکایت‌کنند برای این‌که دست‌آویز شرعی نداشتند موضوع شراب را دست‌آویزکردند وهنگام محاصره شیراز از طرف علیمرادخان زندکه شرحش باختصارخواهد آمد ، علیه ابوالفتح خان ، اقدام‌کردند .

باری زکی خان زندکه مالیات کشوررا وصول وجمع‌آوری میکرد برای علی مراد خان زند مقیم اصفهان نامه‌ای نوشت وازاوخواست‌که مالیات اصفهان را برای او به شیراز بفرستد . علی مرادخان که خود را پادشاه میدانست درجواب زکی‌خان زند نوشت‌که شیر بشغال باج نمیدهد. زکی‌خان تصمیم گرفت‌که با علیمرادخان بجنگد وازشیراز براه افتاد وابوالفتح خان زند را با تمام حریفان میگساری وندیمان او ومقداری شراب ، با خود برد . علت بردن ابوالفتح خان ازطرف زکی‌خان این بودکه وی نمیخواست که پادشاه جنوب ایران درشیراز تنها بماند ومردم اطرافش را بگیرند واورا تحت تاثیر قرار بدهند ووادارش کنندکه او زکی خان را معزول‌کند وتبعید نماید . زکی خان میدانست که با مردم چه‌کرده است ومیکند وچقدرمردم ازوی ناراضی هستند ومطمئن بودکه اگرابوالفتح خان را درشیراز تنها بگذارد مردم وسیله عزل وتبعید وشاید قتلش را فراهم خواهندکرد .

چون زکی خان با قشونی ضعیف ، ازشیرازبراه افتاد اندیشیدکه درراه قشون خود را تقویت خواهدکرد وبهرمنطقه‌که رسید عده‌ای سرباز اجیرخواهد نمود .

بعد ازاین‌که ازشیرازبسوی اصفهان براه افتادند ابوالفتح خان مشغول کار همیشگی خود شد وهرشب ، بعد ازاین‌که به منزل میرسیدند واتراق میکردند بزم عیش ابوالفتح خان دائرمیگردید ودربامداد هنگام حرکت قشون ، با کسالت ازخواب برمیخاست وگاهی ازشراب شب گذشته طوری کسل بودکه نمیتوانست سواراسب شود وبراه ادامه دهد وتصمیم میگرفت‌که آن روز ، توقف نماید تا این‌که کسالتش برطرف شود . زکی‌خان ناگزیر بودکه مطیع ابوالفتح خان باشد زیرا او، پادشاه بشمار میآمد وتوقف مینمود تا این‌که کسالت شراب ابوالفتح خان ازبین برود واوبتواند سواراسب شود وبراه بیفتد . هر روزکه ابوالفتح خان براثرمستی‌شب قبل‌توقف میکرد زکی‌خان قشون را بحرکت درمیآورد وبجلو میفرستاد ولی خود ابوالفتح خان را رها نمینمودکه مبادا براثرتمایل باستراحت

وخوشگذرانی به شیراز مراجعت نماید . وقتی‌که به قصبه بزرگ (ایزدخواست) رسیدند، زکی خان تصمیم‌گرفت درآنجا چند روز توقف‌کند تا این‌که سربازاجیر نماید وقصدش این بودکه هزینه اجیرکردن سربازان را ازسکنه ایزدخواست بگیرد .

شرح این واقعه ازاین قراراست بعد ازاین‌که زکی‌خان وارد ایزدخواست شد از وجوه محلی دعوت کردکه نزد او بروند وهیجده تن ازمردان سرشناس ایزدخواست به نمایندگی از طرف مردم نزد زکی‌خان رفتند . زکی خان بآنهاگفت مالیات ایزدخواست سالی هفت هزارودویست تومان است وشما باید تا فردا هفت هزارودویست تومان بپردازید وجوه محلی ایزدخواست نظری بهم انداختند ویکی ازآنهاکه مردی سالخورده وسید و دارای ریش سفید وپیشوای روحانی مردم آن قصبه بودگفت مالیات ایزدخواست پرداخته شده است . زکی‌خان‌گفت من مالیات سال آینده را ازشما میخواهم زیرا بمناسبت قشون کشی احتیاج به پول داریم . پیشوای روحانی ایزدخواست گفت مردم اینجا ، بعد ازاین‌که محصول خود را اززمین برداشتند میتوانند مالیات بپردازند واکنون قدرت پرداخت مالیات را ندارند . زکی‌خان‌گفت شماکه ازثروتمندان اینجا هستید مالیات سال آینده را بپردازید و بعد ازاین‌که مردم محصول خود را اززمین برداشتند ، از آنها وصول کنید . پیشوای روحانی ایزدخواست گفت ما نمیتوانیم دراین موقع هفت هزارودویست تومان پول فراهم نمائیم تا این‌که مالیات سال آینده را بپردازیم . زکی‌خان‌گفت شما تا فردا و حداکثرتا پس فردا باید پول را فراهم‌کنید وبمن بپردازید ومن نمیتوانم بیش ازدویا سه روزاینجا بمانم . سید سالخورده گفت اینك‌که ما باید هفت هزارودویست تومان مالیات سال آینده را بپردازیم بما مهلت بدهید که ما بتوانیم پول فراهم‌کنیم . چون در اینجا هفت هزار ودویست تومان پول بدست نمیآید وشما با مشاهده وضع این قصبه میتوانید بفهمیدکه اینجا مکانی نیست‌که بتوان درظرف دوروز ، هفت هزارودویست تومان پول در آن بدست آورد وما باید ازجاهای دیگریعنی ازآباده یا اصفهان یا شیراز، پول قرض‌کنیم آنهم مشروط براین‌که بما وام بدهند ووثیقه‌های ما را برای پرداخت وام بپذیرند . زکی خان بمرد روحانی‌گفت زبان توخیلی درازاست واگر تا پس فردا هفت هزارودویست تومان از طرف شما پرداخته نشود ، من زبان توراکوتاه خواهم کرد.

پیشوای روحانی ایزدخواست ، راست میگفت ودرآن قصبه درآن موقع آن وجه بدست نمیآمد . چون زارعین آنجا ، فقط بعد ازبرداشت محصول ، پولدار میشدند و میتوانستند مالیات را بپردازند و احتیاجات خود را خریداری نمایند وبعد ازآن ، تا موقع برداشت محصول دیگرتهی دست میماندند واگرزکی خان تمام مایملك سکنه آن قصبه را تصاحب میکرد نمیتوانست‌که هفت هزارودویست تومان بدست بیاورد .

دو روزگذشت ووجوه محلی ایزدخواست نتوانستند پول فراهم نمایند وزکی‌خان ازفرط خشم امرکردکه هجده تن ازوجوه محلی را به قتل برسانند ودوجلاد سرهای آن هجده نفر را بریدند . بعد از این که آن هجده نفر به‌قتل رسیدند جسدشان‌را در بیابان انداختند . زکی‌خان گفت پیشوای روحانی قصبه راکه گفتیم سید سالخورده بود آوردند

و باو ناسزا گفت و اظهار کرد که مسئول عدم پرداخت هفت هزارودویست تومان ازطرف وجوه اینجا تو هستی واگر توزبان درازی نمیکردی ودیگران راتشجیع بمقاومت نمینمودی آنها این مبلغ را میپرداختند ولی چون تو آنها را تشویق بمقاومت کردی ازپرداختن پول خودداری نمودند وبهمین جهت من تورا برای نوبت آخر نگاه داشتم ومیگویم که شکمت را پاره کنند وروده‌هایت را مقابل چشم تو ازشکمت بیرون بیاورند . آنگاه در حالی که سربازان گارد مخصوص زکی‌خان که همه ازطائفه (مافی) مازندران بشمارمیآمدندایستاده بودند شکم آن پیرمرد را دریدند و روده‌هایش را ازشکم بیرون آوردند وباو نشان دادند ومرد بدبخت . با دردهای غیرقابل تحمل زندگی را بدرودگفت وهنگامی که شکم آن مرد را دریدند وروده‌هایش را بیرون آوردند چشم های بعضی از سربازان مافی پراشک شد . هنوز مرد سالخورده جان نداده بودکه زکی خان امرکرد زن ودخترانش را در دسترس سربازان مافی که جزو گارد مخصوص او بودند بگذارند . فرمانده سربازان مافی مردی بود باسم (خان علی‌خان) مافی وبسربازان خودگفت این مردکه مقابل چشم ما کشته شد علاوه براین که سالخورده بود سید هم بشمار میآمد وهمه میدانیم که آن بیچاره و هیجده تن دیگر که کشته شدند گناه نداشتند وزکی‌خان ازآنها پولی میخواست کـه نمیتوانستند بپردازند . اینك زکی خان زن ودختران این سید سالخورده را که به عقیده من شهید شد در دسترس ما گذاشته ولی ما باید احترام خانواده پیغمبر را نگاه داریم و بزن و دختران سید مقتول ،چشم بد ندوزیم . سربازان مافی گفتند ما مرتکب این گناه نمیشویم وخود را گرفتارعذاب خدا نمیکنیم .

زکی‌خان زند تصور کرد که دستورش درمورد زن‌ودختران آن روحانی سالخورده بموقع اجرا گذاشته شده ولی هنگامی که برسفره غذای شب نشسته بود و شام صرف میکرد باواطلاع دادند که سربازان مافی بتوصیه فرمانده خود ، خان علی‌خان امراورا در مورد زن و دختران پیشوای روحانی ایزدخواست بموقع اجرا نگذاشته‌اند . زکی‌خان زند قبل ازاین که ازسرسفره برخیزد امرکرد که خان علی‌خان مافی را بحضورش بیاورند . وقتی آن مرد وارد شد زکی‌خان زندگفت بمن اطلاع داده‌اند که تو بسربازان خود گفته‌ای که زن ودختران سید ایزدخواستی را بنظر احترام بنگرند واگردستورمرا درمورد آن زن ها هم امشب بموقع اجرا گذاشتی فبها وگرنه بهمین برکت سوگند (وزکی خان زند دست بسوی قطعه‌ای نان برد) فردا توو تمام صاحب منصبان مافی را خواهم کشت . خان علی‌خان مافی سرفرودآورد وخارج شد وبیدرنگ خود را به صاحب منصبان خویش رسانید و چگونگی تهدید زکی‌خان را بیان کرد وگفت آیا غیرت شما قبول میکندکه بزن هائی که مرد آنها سید بود وبی‌گناه شهیدگردید تجاوز واهانت شود ؟ آنها جواب دادند نه . خان علی خان مافی گفت دراین صورت خود را برای مرگ حاضر کنید زیرا بامداد فردا شما و من کشته خواهیم شد واگرما بخواهیم زنده بمانیم باید امشب فکر خود را بکنیم و بموقع اجرا بگذاریم و بعد از ربع ساعت خان علی خـان مافی و ده صاحب منصب که

همه ازطائفه مافی بودند متحد شدند و عهدکردندکه همان شب زکی‌خان زند را به قتل برسانند . واقعه سوء قصد نسبت به نادرشاه افشار تجدید شد با این تفاوت‌که زکی‌خان دارای هیبت نادرشاه نبود ودرشب سوء قصد درخیمه‌اش زن یافت نمیشد .

درشبی که خان‌علی‌خان وسایر صاحب منصبان مافی درصدد برآمدندکه زکی خان زند را به قتل برسانند معلوم گردیدکه زکی‌خان مردی ابله است زیرا با این‌که تهدید کرده بود صاحب منصبان مافی را بقتل برساند درآن شب ، نگهبانان خود را مثل شبهای قبل ازسربازان مافی انتخاب نمود وخان‌علی خان وصاحب منصبان مافی بدون زحمت وارد خیمه آن مرد شدند و قبل ازاین‌که ازخواب بیدارشود ضربات‌شمشیررا بروی فرود آوردند وزکی‌خان بدون این‌که بتواند ازبسترخواب برخیزد بقتل رسید وخونش درخیمه روان گردید . خان علی خان وصاحب منصبان مافی بعد ازاین‌که دانستند که زکی‌خان به قتل رسیده سربازان خود را جمع‌آوری کردند و از اردو خارج شدند و راه بیابان را در امتداد اصفهان درپیش گرفتند ، بدون اینکه ازایزدخواست خیلی دور شوند زیرا میخواستند بدانند که ابوالفتح خان زند روزدیگر، بعد ازاین‌که ازخواب بیدارشد چه میکند . اگر دستور دادکه آنها را دستگیر کنند ومجازات نمایند آنها راه اصفهان را پیش خواهند گرفت وبه علیمراد خان زند ملحق خواهند شد واگرازعقوبتشان صرفنظر کرد ، کمر خدمت ابوالفتح خان را برمیان خواهند بست .

روز بعد چون زکی‌خان وجودنداشت کسی جرات‌نکرد که ابوالفتح خان زند پادشاه جنوب ایران را ازخواب بیدار کند . همه میدانستندکه وی شب قبل ، مانند شب های دیگرشراب نوشیده و سکرشراب مانع ازاین است‌که ازخواب بیدارشود . ابوالفتح خان زند نزدیك ظهر ازخواب بیدارشد وبرای ازبین بردن کسالت ناشی ازخماری شراب ، یك جام باده خواست وبعد ازاین‌که نوشید وخماری ازبین رفت ، اطرافیان ، خبرقتل زکی خان را باطلاعش رسانیدند و گفتند که وی بدست افسران مافی‌کشته شد و آنها بعد از قتل زکی‌خان ازاردورفتند ومعلوم نیست‌که رهسپارکدام قسمت شده‌اند . ابوالفتح خان زند گفت خدا پدرشان را بیامرزد که مرا ازرفتن باصفهان وجنگ با علی مرادخان آسوده کردند وامرکردکه قشون ازایزدخواست مراجعت‌کند وراه شیراز را پیش بگیرد .

ابوالفتح خان زند با قشون خود به شیراز برگشت وآن بار بدون مزاحمت زکی خان مشغول باده‌گساری گردید وعموی دیگر وی موسوم به (صادق خان) که از بیم زکی خان درکرمان میزیست بعد ازاینکه شنید که زکی‌خان کشته شد بشیراز آمد و ابوالفتح‌خان که حال و مجال رسیدگی بکارهای مملکت نداشت صادق‌خان را پیشکار خود کرد . ازآن ببعد صادق خان ، عهده‌دار اداره امور کشورشد وبا این‌که عنوانش پیشکاری بود بمناسبت بی‌حالی ولاابالی بودن ابوالفتح خان زند ، درعمل پادشاه جنوب ایران گردید .

اگر صادق خان زند درشیراز نبود ابوالفتح خان از مجازات صاحب منصبان مافی صرفنظر میکرد وآنها را بخدمت خود میپذیرفت ولی صادق خان زندگفت چون

صاحب منصبان مافی قاتل هستند باید به مجازات برسند وبهمین جهت مافی ها جرئت نکردند که به شیراز برگردند و باصفهان رفتند ووارد خدمت علی‌مرادخان شدند .

ابوالفتح خان زند در شیراز مثل پدرش کریم خان زند عنوان شاه را روی خود نگذاشت ولی دارای احترامات سلطنتی بود وهروقت ازقصر خود خارج میشد برایش نقاره میزدند ودویست سوار، در جلو وعقب وی حرکت میکرد وشاطرهای پیاده راه را برویش میگشودند . ابوالفتح خان ازقصرخود خارج نمیشد ، مگراین‌که به جاهای مصفای اطراف شیراز برود ومشغول خوشگذرانی شود . صادق خان ، مردی بود خشك ومتعصب وباده نوشی ابوالفتح خان زند را درخورنکوهش میدانست وباومیگفت شما اگرازنوشیدن شراب صرفنظر کنید ، مرتکب کارهای ناپسند دیگرنمیشوید ونوشیدن شراب شما را وامیدارد‌که روز وشب اوقات خود را صرف فسق نمائید . اما ابوالفتح خان زند نمیتوانست نوشیدن شراب را ترك نماید ودرمستی آزارش بکسی نمیرسید وازباده پرستانی نبود‌که بعد ازاین که مست شدند فرمان ضرب و قتل بی‌گناهان را صادر نمایند و دست تعدی بسوی نوامیس مردم دراز کنند .

همه میدانند که ازمختصات شراب این است‌که هرقدردوره شراب نوشیدن طولانی‌تر شود شرابخوار برای این‌که احساس نشئه‌کنداحتیاج به شراب بیشتر دارد . یك شراب خوار مبتدی با یك جام از شراب مست میشود ولی بعد ازاین که چندی گذشت ده‌جام هم اورامست نمیکند وچون ابوالفتح‌خان‌زند دائم شراب مینوشید درقبال باده ، مقاومت داشت وبزودی مست نمیشد وبرای این‌که خود را مست‌کند‌گاهی سی جام شراب مینوشید وبعد ازاین که بخواب میرفت تا یك شبانه روز براثرشراب بیدار نمیگردید وهمین که چشم ازخواب میگشود شراب میخواست.

ابوالفتح خان هنگام مستی مردم آزارنبود اما اعمال رکیك میکرد وندیمان خود را وادار به اعمالی مینمود‌که نمیتوان نوشت صادق خان‌که مصمم بود‌که برادرزاده خود را ازسلطنت جنوب ایران برکنارنماید وخود بجایش بنشیند ، عزم‌کرد‌که کارهای ناپسند ابوالفتح خان را بنظرعده‌ای ازروحانیون ووجوه اهالی شیرازبرساند تااینکه افکارعمومی را برای برکنار کردن ابوالفتح خان از سلطنت آماده‌کند ویك روز‌که ابوالفتح خان ، عده‌ای از ندیمان خود را جمع‌آوری کرد وباده خواری را آغاز نمود صادق خان عده‌ای از روحانیون ووجوه اهالی شیرازرا وارد خانه‌ای‌که ابوالفتح خان زند درآنجا مشغول خوشگذرانی بود‌کرد ودرمکانی جاداد‌که بتوانند بزم عیش ابوالفتح خان را ببینند . طولی نکشید که نشئه شراب ، درسرها موثرگردید وقهقهه وشوخی های رکیك شروع‌گردید . روحانیون عباها را برسرکشیدند وگفتند که ما قادر بدیدن این مناظر نیستیم وقصد مراجعت‌کردند ووجوه شهر نیز ازآن خانه رفتند وهمان روزوصف بزم عیش ابوالفتح‌خان درشیراز ، مشهورشد . قبل ازآن روز هم مردم میدانستند که عیاشی ابوالفتح خان زند جنبه های بسیار ناپسند دارد ولی ازمردم سرشناس شیراز‌که حرفشان نزد دیگران‌پذیرفته

میشود کسی مناظر بزم عیاشی ابوالفتح خان زند را ندیده بود ودرآن روز، عده‌ای که جزو محترمین شهر بودند آن مناظر را دیدند وبرای دیگران حکایت کردند .

صادق خان بعد از این‌که فهمید که مردم شیراز از ابوالفتح خان متنفر شده‌اند چند تن از محارم خود را مامورنمود که بروند وبه روحانیون وملاکین بگویند که ابوالفتح خان دیگر شایسته سلطنت نیست و باید ازسلطنت برکنارشود وعمویش صادق خان که مردی با لیاقت ومتدین وپرهیزکاراست برتخت بنشیند . محارم صادق خان ماموریت خود را بخوبی بانجام رسانیدند وطبقات مذکوردرفوق را که درآن موقع طبقات متنفذ شیراز بودند برای برکنارکردن ابوالفتح خان زند ازسلطنت آماده کردند وقشون را هم خود صادق خان دردست داشت .

یك روز صبح ، درحالی‌که ابوالفتح خان زند ازشراب شب قبل خوابیده بود وصادق خان میدانست‌که لااقل تا ظهر ازخواب بیدار نخواهدشد جارچیان را واداشت‌که درشهر جار بزنند که ابوالفتح خان زند چون شایسته سلطنت نبود از پادشاهی برکنار گردید وصادق خان برادروکیل‌الرعایا ،که دارای تمام صفاتی است‌که باید دریك پادشاه باشد بجای وی برتخت نشست وهرکس مایل باشد میتواند امروز تا ظهر بسلام پادشاه جدید بیاید ونام رسمی پادشاه جدید ازاین پس (صادق شاه) است .

صادق خان ، بین امرای زندیه اولین کسی است‌که عنوان شاه را برخود نهاد .

وجوه شهر ، دسته دسته به سوی کاخ سلطنتی روان شدند که بسلام صادق شاه بروند و سلطنت را باوتبریك بگویند ودرحالی‌که پادشاه جدید مردم را میپذیرفت پادشاه سابق درخواب بود وهنگام ظهرباکسالت ازخواب بیدارگردید وشراب خواست وخدمه‌اش برای اوشراب بردند وکسی جرئت نکردکه بگوید صادق خان وی را ازسلطنت برکنار کرده وخود جایش راگرفته است . اما خود ابوالفتح خان زند ، همان روز، قبل ازاین‌که آفتاب غروب‌کند متوجه گردیدکه رفتارخدمه نسبت باوعوض شده وندیمانش حضورندارند درصورتی‌که روزهای دیگر، پس ازاین‌که وی ازخواب بیدارمیشد حضور مییافتند . ابوالفتح خان زندکه نمیتوانست به تنهائی شراب بیاشامد ، واحتیاج به حریف پیاله وندیم داشت ، خدمه را مورد عتاب قراردادکه چرا بخانه ندیمان اونمیروند وآنها را نمیآورند . خدمه ناگزیرشدند بگویندکه بدستورپادشاه جدید ، ورود ندیمان به آن خانه قدغن شده است . ابوالفتح خان زند بعد ازاین که فهمید عمویش اورا ازسلطنت برکنارکرده وخود بجای وی نشسته اورا احضارکرد . اما خدمه بابوالفتح‌خان گفتندکه چون (صادق شاه) پادشاه کشور میباشد اگروی بخواهد اورا ببیند ناگزیراست‌که نزد وی برود . ابوالفتح خان زند شبانه نزد صادق خان رفت وبجای این‌که راجع به سلطنت خود با وی صحبت نماید راجع به ندیمانش مذاکره نمود وصادق خان را موافق‌کردکه ندیمان اورا آزاد بگذاردکه‌آن شب ، وروزها وشب‌های بعد نزد اوبیایند وصادق خان درخواست برادرزاده خود را پذیرفت مشروط براین‌که او، هرگز درفکربدست آوردن سلطنت نباشد . اگرصادق خان ، روان شناس بود ، میفهمید ضرورت نداشت‌که آن شرط را با ابوالفتح خان بکند .

زیرا آن‌مرد طوری معتاد بشراب و عیش شده‌بود که نمیتوانست هرگز بفکراسترداد سلطنت بیفتد . ازآن ببعد تا روزی‌که ابوالفتح خان زند دوچشم‌داشت ، بفکراسترداد سلطنت نیفتاد وتمام اوقاتش صرف باده نوشی و عیش میگردید و بعد ازاین‌که دوچشم را ازدست داد (بطوری‌که خواهد آمد) بطورمطلق امید تجدید سلطنت را ازخاطر دورکرد وآن مرد را بی‌گناه‌کورکردند وفقط برای این‌که پسرکریم خان زند بود ، دنیا را دردوجهان بینش تاریك کردند

علی مرادخان زند سلطان اصفهان بود وشهرهای فیمابین اصفهان وتهران را تحت تصرف داشت و توانست حدود سلطنت خود را تا همدان وکرمانشاهان توسعه بدهد . تا روزی‌که ابوالفتح خان زند پسرکریم خان زند پادشاه جنوب ایران بود علی مرادخان درصدد برنیامد به شیراز حمله‌کند وابوالفتح خان را ازسلطنت برکنارنماید چون اورا وارث تاج و تخت وپادشاه قانونی میدانست .

حتی وقتی زکی‌خان زند بطوری‌که گفتیم ازعلیمراد خان مالیات خواست آن مرد ، درصدد حمله به شیراز برنیامد .

اما بعد ازاین‌که صادق خان پسرکریم خان زند را ازسلطنت برکنارکرد وخود را صادق شاه نامید علیمرادخان زند درصدد برآمد به شیراز حمله‌کند وخود پادشاه جنوب ایران شود وجنوب را هم منضم به عراق (ولایات مرکزی ایران) که قلمرو سلطنت اوبود بنماید . صادق شاه بعد ازاین‌که برتخت نشست طبق معمول آن زمان نامه به حکام ولایات نوشت و سلطنت خود را باطلاع آنان رسانید و بآنها اخطارکردکه ازآن پس باید مطیع اوامر وی باشند ومالیات را برای اوبفرستند . یکی ازنامه های پادشاه جدید هم برای علیمرادخان زند فرستاده شد . اگر آن نامه بدست علیمراد خان نمیرسید شاید در صدد برنمیآمد که بسرعت به شیراز حمله‌ورشود وصادق شاه را ازسلطنت برکنارنماید اما بعد ازدریافت آن نامه خشمگین گردید وازاصفهان عازم کرمانشاهان شد تا این‌که قشونی از عشایرکرمانشاهان گرد بیاورد وبعد ازمراجعت باصفهان با یك قشون چهل هزار نفری که سی هزارنفرشان ازعشایرکرمانشاهان بودند بسوی شیراز براه افتاد .

بعضی ازمورخین نوشته‌اند که قشون علی‌مراد خان زند هنگامی که بسوی شیراز میرفت سی هزار سرباز داشت که همه ازعشایر کرمانشاهان بودند وبعضی گفته‌اندکه علی مراد خان با چهل هزار تن بسوی شیراز رفت وده هزارنفر ازآنها جزو سربازان بومی اصفهان محسوب میشدند .

محاصره شیراز ازطرف علی‌مرادخان زند

در راه فیمابین اصفهان و شیراز سربازان علی مراد خان زند با دسته های سه یا چهار هزارنفری حرکت میکردند و مامورین اکتشاف صادق شاه وقتی اولین دسته سربازان علی مردان خان را دیدند برای صادق شاه گزارش فرستادند که سربازان

علی مراد خان سه هزار نفر است . صادق شاه که در شیراز هفت هزار سرباز داشت فکر کرد که با پنج هزار سرباز میتوان قشون علی مردان خان زند را متلاشی کرد و لذا پنج هزارتن از سربازان خود را انتخاب کرد و پسرش موسوم به (علی‌نقی خان) را بفرماندهی آنها گماشت و گفت برو و سرعلی مرادخان را برای من بیاور . علی نقی خان با اطمینان باین که‌فقط با سه هزار سرباز باید مصاف بدهد باستقبال علی مراد خان زند رفت و ناگهان متوجه شد که قشون علی مراد خان خیلی بیش از آن است که مامورین اکتشاف گزارش داده بودند و اگر او با علی مراد خان بجنگد تمام سربازانش به قتل خواهند رسید . این بود که بعد از یك زد و خورد کوتاه ، تماس خود را با علی مرادخان قطع کرد وبا سرعت عقب نشینی نمود که خود را به شیراز برساند . علی‌مرادخان هم طوری با سرعت پسر صادق شاه را تعقیب کرد که چند ساعت بعداز او ، به شیرازرسید و چون دروازه ها بسته بود ، شهر را محاصره کرد .

وضع شیراز در پایان قرن هیجدهم میلادی (و پایان قرن دوازدهم هجری) یعنی در همان زمان که علی‌مراد خان زند آن را محاصره کرد با امروز فرق داشته است . امروز در خارج شیراز باغهائی بزرك دیده می شود که‌آن موقع وجود نداشت و خیابان هائی که از چهل سال قبل از این‌در شیراز احداث گردیده آن موقع نبود معهذا از شهرهای بزرك و آباد ایران محسوب میگردید و (سرجون ملکم) مینویسد در آن موقع جمعیت‌شیراز درحدود دویست هزار نفر بودو دیگری جمعیت شیراز را دویست وپنجاه‌هزار تن ذکر کرده است . اگر قول مورخین عرب را درست بدانیم شیراز اردوگاه قشون‌اعراب هنگام‌حمله باستخر بوده‌است ودرسال شصت و چهارم هجری یکی‌از امرای عرب‌باسم (محمد) که برادر یاپسر عموی (حجاج) والی عراق بوده شهر شیراز را بناکرد .

اگر شیراز را اعراب بناکرده بودند برای آن یك اسم عربی انتخاب میکردند در صورتی که شیراز ، نامی فارسی است .

اگر هم عربها ، در منطقه‌ای که امروز شیراز در آن قرارگرفته شهری بنا کرده باشند باحتمال قوی در آنجا ، قبل از ورود اعراب ، یك آبادی وجود داشته که آن را شیراز میخوانده‌اند .

عضدالدوله دیلمی که از سلاطین‌آبادکننده ایران بود ، شیراز را خیلی آباد کرد و شهر (کردفناخسرو) رانزدیك شیرازبنانهاد . هنگامی‌که مشغول بنای آن شهر بود از زیر خاك سنك های تراشیده وکتیبه‌هائی بدست آمد که در آن عصر هیچکس نمیتوانست آن کتیبه هارا بخواند ونشان میدادکه قبل از ورود اعراب ، در آنجا مدنیت وجود داشته و براثر ویرانی از بین رفته است . شیراز از روزی که بدستور اعراب ساخته شد (اگرروایت مزبور صحیح باشد) تاروزی‌که علی مراد

خان زند آن‌را محاصره کرد ، پیوسته دارای حصار بود . منتها گاهی حصارشیراز کوچك یعنی دارای طول کم‌بود و گاهی بزرك وگاهی آن حصار را باگل میساختند و زمانی با خشت پخته یا سنگ . عده‌ای کثیر از جهانگردان و جغرافیادان های گذشته شیراز را دیده‌اند وهمه‌درکتاب های خود نوشته‌اند که شیراز دارای حصار است . ولی اولین مرتبه که درپیرامون شیراز یك‌حصار محکم ، با سنك و خشت پخته ساخته شد در دوره سلطنت صمصام الدوله پسر عضدالدوله دیلمی بود وآن حصار دوازده هزار ذرع طول داشته یعنی بیش از دوازده کیلومتر بمقیاس امروزی .

مردم در جنوب ایران ضرب المثلی داشته‌اند و میگفتند دیوار گلی هشتاد سال ، دیوار سنگی هشتصد سال . یعنی دیوارگلی هشتاد سال دوام میکند و دیوار سنگی هشت قرن و گل مخصوص ساختمان دیوار شهرها یك‌گل مخصوص بود که با گل های معمولی فرق داشت وسنگریزه را با آن‌گل مخلوط میکردند وبعداز این کـه گل خشك میگردید خیلی سخت میشد بطوری که باران های معمولی نمیتوانست آن را بشوید و و ویران کند .

سرهنك (گولداسمیت) انگلیسی که نامش دراین سرگذشت چندبار ذکرشده میگوید وی در یکی از قرای ایران واقع در جنوب‌آن کشور ، دیواری اطراف قریه دید که باگل ساخته بودند و پیرمردی نودساله از روستائیان آن قریه حکایت میکرد که وقتی آن دیوار را میساختند وی هفت یا هشت ساله بود وبا این که بیش از هشتاد سال از ساختمان آن دیوار گلی میگذشت هنوز بنظر میرسید که محکم میباشد ولی در جاهائی که زمین مرطوب است ، دیوار گـلی زیاد دوام نمیکند و از پایه فرو میریزد و ویران میشود ولو آن رامرمت کنند . دیواری که صمصام‌الدوله دیلمی اطراف شیراز ساخت با این‌که تمام از سنگ نبود وآجرهم در آن‌کار کرده بودند چهار قرن دوام نمودو تاقرن هشتم باقی بود در نیمه قرن هشتم هجری حصار شیراز روبویرانی گذاشت و محمودشاه انجو (یا اینجو) آنرا بطورکامل مرمت‌کرد و همان حصار است که هنگام حمله تیمور لنگ بفارس در نیمه دوم قرن هشتم هجری باقی بود . چگونگی حمله تیمور لنگ به فارس معلوم است و همه میدانند که آن مـرد قهار بـه شهـر شیراز حمله نکـرد . بلکـه در جلگه (پاتیلـه) واقع در خـارج شیراز بـا پـادشاه فـارس از سلسله آل مظفـر جنگید و او را شکست داد و کشت و سایر شاهزادگان آل مظفر را بهلاکت رسانید وسلسله آل‌مظفر یا مظفریان را بکلـی منقرض نمود. اگر تیمور لنك به شیراز حمله‌ور میشدو آن‌را اشغال مینمود علاوه بر این که مردم‌شیرازرا قتل عام میکرد حصار شهر را هم ویران می نمود و شاید خانه‌ها را نیز طوری میکوبید که در شیراز اثری ازآبادی باقی نمیماند . چون رسم تیمور لنگ این بود که بسکنه بلادی که‌مقابل او مقاومت مینمودند رحم نمیکرد و محال بود شهری را با غلبه اشغال کندوحصارآن شهر را بدست خود اهالی ویران ننماید.

وقتی پادشاه فارس باسم شاه منصور مظفری در جلگه (پاتیله) از تیمور لنگ شکست خورد و کشته شد شهر شیراز ، از طرف اهالی شهری بلادفاع اعلام گردید و سکنه آن از قتل عام و تاراج واسارت مصون شدند و حصار شهرویران نشد . کینه تیمور لنگ نسبت به شاه منصورمظفری پادشاه فارس ناشی از یك علت بسیار کوچك بود از این قرار : تیمورلنگ ، هنگام توقف در خراسان مریض شدو پزشکان داروی درد او را آب لیموی فارس قراردادند وگفتند که درآب لیموی فارس خاصیتی هست که در آب لیموی مازندران نیست و چون آب لیموی فارس ، در خراسان یافت نمی شد تیمور لنگ به شاه منصور مظفری نامه‌ای دوستانه نوشت و از او درخواست کرد که مقداری آب لیموی فارس را با سریع‌ترین وسیله به خراسان بفرستد تا بیماری وی معالجه شود و نیز نوشت که اگر آب‌لیموی فارس را بفرستد، وی هرگز دوستی او رافراموش نخواهد کرد . شاه منصور مظفری در جواب نامه تیمور لنگ نامه‌ای پراز ناسزاو هتاکی نوشت وگفت آیاشرم نکردی که‌این نامه رابمن نوشتی ومگرمن عطارهستم که‌ازمن آب لیموی فارس راخواستی . ناسزا های آن نامه ، کینه شاه منصور مظفری را در دل تیمور لنگ بوجود آورد وبعداز چندین سال‌بفارس حمله‌ور شد وشاه منصور مظفری وتمام شاهزادگان آل‌مظفر راکشت . هنگامی که تیمور لنگ وارد فارس شد ، شیراز دارای‌هفده محله و ۹ دروازه بوده است . اما وقتی علی مراد خان زند چهارصد ویك سال بعداز ورود تیمور لنگ به فارس شیراز را محاصره کرد ، آن شهروسعت دوره آل‌مظفر رانداشت ودارای هفت محله و هفت دروازه بود اما یك حصار محکم، شهر را محافظت میکرد .

صادق شاه پیش بینی نمیکرد که شیراز مورد محاصره قرار گیرد و به طوری که اشاره شد پسرش را با پنج هزار سرباز برای‌جلوگیری از علی‌مراد خان زند فرستاده بود و تصورمینمود که‌علی مرادخان زندشکست خواهدخورد . علی‌مراد خان زند بدون داشتن (توپ) شهرشیراز رامحاصره‌کرد وبزودی متوجه‌شدکه غلبه برحصار شهرکاری دشوار است .

او چندبار درصددبرآمد که صادق شاه را بفریبد و باو وعده داد که اگر دروازه های شهر رابرویش بگشاید ، درصددمزاحمت وی برنخواهد آمد . صادق‌شاه از او پرسید که شما قصد مزاحمت مراندارید برای چه‌با یك قشون بزرك به شیراز آمده‌اید. علی مرادخان زندگفت آمده‌ام‌که امامزاده شاه چراغ‌را زیارت‌کنم و خویشاوندان خود را که دراین شهر هستند ببینم . صادق شاه پیغام داد کسی که برای زیارت امامزاده میآیدو قصد دارد خویشاوندانش را ببیند ، با چهل هزار سرباز (وبروایتی سی هزار سرباز) عازم نمیشود . وقتی علی‌مرادخان زندمتوجه گردیدکه نمیتواند صادق شاه را فریب بدهد درصدد تهدید برآمد وگفت به‌خود وبرادرزاده‌ات ابوالفتح خان رحم کن و من‌بعد از این‌که شیرازرا تسخیرکنم شمارا بشدت مجازات خواهم کرد . صادق شاه گفت اگر تو توانستی شیراز را مسخرکنی هرچه میخواهی بکن . هنگامی که علی مراد

خان زند شیراز را محاصره‌کرد آن‌شهر باپنج قنات مشروب میشد که یکی از آن ها موسوم بود به قنات رکن‌آباد ودیگری قنات سعدی . قنات رکن آبادیکی از قدیم‌ترین قنات های شیراز بود و آن را (حسن‌بن بویه‌دیلمی) ملقب به رکن الدوله حفر کرد . ولی بعید است که قنات سعدی ازطرف سعدی شاعر نامدار حفر شده‌باشد گواینکه سعدی شاعر معروف ایرانی ، در زمان حیات در شیراز ، موسسات عام‌المنفعه بوجود آورد و از جمله یك رخت‌شوخانه‌احداث کرد که شیرازیان بتوانند براحتی در آن جا لباس بشویند و قنات سعدی‌را درقرون قبل‌از محاصره شیراز (کت سعدی) میخواندند .

در هرحال ، علی مرادخان زند بعداز این که‌از فریفتن صادق شاه نتیجه نگرفت و تهدیدش نیز درصادق شاه اثرنکرد آب‌رکن آباد را برگردانید تا این که بشهر نرسد و قنات سعدی را هم ازقسمت علیای‌آن قنات کور کرد و سکنه محلاتی که از آب آن دو قنات مشروب میشدند دچار زحمت گردیدند . علی مرادخان زند قصد داشت‌که آب هر پنج قنات رابرگرداند یا این‌که قنات‌ها راکورکند ولی‌وضع سه قنات دیگر طوری بود که آن‌مرد موفق‌نگردید در هفته هاو ماه‌های اول‌محاصره ، سه‌قنات دیگر را هم کور کند یا آب‌آنهارا برگرداند . درآن محاصره ، دو چیز مانع ازاین‌شد تمام شیرازی ها ازگرسنگی بمیرند اول‌این‌که در زمستان سال قبل بمناسبت کمی نزول باران محسوس گردید که سال بعد وضع محصول کشاورزی نامطلوب خواهد بود وهرکس درشیراز درصدد برآمد مقداری‌آذوقه فاسد نشدنی مثل گندم و آرد وحبوب وروغن خریداری نماید و در خانه جا بدهد تااگرقحطی بروز کرد خود و زن و فرزندانش از گرسنگی نمیرند . دوم اینکه محتکرین که پیش بینی کردند غله وحبوب‌کمیاب خواهدشد تا آنجا که توانستند غله و حبه خریداری نمودند و در انبارهای خود در شیراز جا دادند که بعد به بهای گران بفروشند .وقتی‌صادق شاه دید در شیراز بمناسبت فقدان غله نان طبخ نمیشود امر کرد که انبار های محتکرین را بگشایند تا این که مردم از گرسنگی تلف نشوند .

علی مرادخان زندکه توپ نداشت ، میخواست باوسائل و روش های قدیمی قلعه‌گیری ، قلعه شیراز رابگشاید . اما از اقدامات خود نتیجه نگرفت خاصه آن‌که مدافعین شیراز مردانه دفاع میکردند وروز وشب مواظب بودندکه مهاجمین نتوانند بر حصارصعودکنند یا این‌که قسمتی‌از دیوار شهررا بشکافند یا این‌که از راه نقب وارد شهر شوند .

وقتی علی مرادخان زند دیدکه نمیتواند برشهر غلبه نماید بفکر افتاد که برای فرو ریختن حصار شیراز از توپ استفاده‌کند . علی مراد خان میدانست در اصفهان چند توپ کوچك هست اما اطلاع داشت‌که‌گلوله آن توپها قادر بویران کردن حصار شیراز نیست ودر صددبرآمد که‌توپ بزرك بسازد و برای ساختن توپ از صنعتگران

(کرند) واقع درکرمانشاهان که جزو قلمرو سلطنتش بود وصنعتگران اصفهان استفاده کند . علی‌مرادخان زند میفهمید که حمل توپهای بزرك ازنقطه‌ای به نقطه دیگر کاری‌است دشوار وشنیده بودکه نادرشاه افشار دریکی ازجنك ها ، در پای قلعه‌ای که‌آن رامحاصره‌کرده بود چند توپ ساخت و با آن توپها دیوار قلعه راویران کرد و محصورین راوادار به تسلیم نمود . چند صنعتگر از (کرند) و اصفهان به شیراز آمدند و گفتند که‌میتوان درآنجا ، یعنی درخارج ازحصار شیراز توپ ساخت اما محتاج وقت‌است چون ساختن توپ احتیاج به‌کوره ذوب فلزات و قالب دارد و باید کوره‌و قالب ها ومقداری‌ابزارکار وفلزات راآماده کرد تا این که توپ ساخته شود. علی‌مرادخان زند دریافت که تا توپها ساخته شود و علیه حصار شیراز بکارببندند آخرین سکنه شهر از گرسنگی مرده‌اند وشیراز بدون جنك سقوط خواهد کرد وضرورت ندارد که وی برای غلبه برصادق شاه توپهای بزرك بسازد .

اگر علی‌مراد خان قدری بیشتراز تاریخ قلعه‌گشائی‌ها اطلاع داشت میتوانست بوسیله انفجار باروت قسمتی از حصار شیراز را ویران کند و سربازانش را از آن راه وارد شهرنماید . ولی به مناسبت نداشتن اطلاع وسیع ازروش قلعه‌گیریها فکرش نرسید که برای ویران‌کردن قسمت هائی ازحصار يك قلعه میتوان ازباروت استفاده نمود واگر نقبی حفرکنند وازآن راه خود را بپای حصاربرسانند ودرآنجا حفره‌ای ایجاد نمایند وآن حفره ازباروت انباشته شود بعد ازانفجار باروت به وسیله فتیله ، باحتمال قوی قسمتی ازدیوارشهرکه باروت زیرآن منفجرگردیده فروخواهد ریخت ولی این راه ، بذهن علی‌مرادخان وهیچ يك ازافسران اونرسید . درصورتی‌که بکاربردن باروت برای منفجر کردن زیر حصارها وفرو ریختن آنهادرشرق ابتکارشد وتیمورلنك برای ویران کردن حصارها ازباروت استفاده میکرده وبعضی ازمورخین برآنندکه (چنگیز) هم باروت بکارمیبرده وساختن باروت ازاسرار بوده ومانند ساختن (آتش یونانی) دراعصار قدیم فقط معدودی از آن اطلاع داشتند .

با این که (صادق شاه) برای جبران کمبود خواربار هرچه غله وحبه درشیراز بود مصادره‌کرد باز خواربار درآن شهرکم بود . صادق شاه برای این‌که حلقه محاصره را بشکافد روزبیست وپنجم ماه رجب سال ۱۱۹٦ هجری قمری قسمتی ازقشون خود را که دوهزارسرباز بود از شیراز خارج‌کرد وسربازان اوازسه دروازه شرقی وشمالی بفرماندهی (علی نقی‌خان) پسر صادق شاه خارج شدند .

علی نقی خان در آن روزداد شجاعت داد وباگرزی می‌جنگید که‌برسر آن میخهای زیاد زده بودند .

اگرسربازان تحت فرماندهی علی‌نقی خان کافی بودند آن مرد دلیرکه میتوانست خوب بجنگد وسربازان خود را بخوبی اداره‌کند حلقه محاصره را میشکافت واگرنمیتوانست قشون علیمرادخان را ازبین ببرد راهی ازخارج بسوی شیراز میگشود تا ازآن راه ، مقداری آذوقه وارد شهرشود . اما دوهزارسرباز اونتوانستند ازعهده سی هزار

سرباز وبروایتی چهل هزارسرباز علی‌مراد خان برآیند .علیمراد خان هم مردی بودکه با مقتضیات جنگ آشنائی داشت ومیتوانست با نیروئی‌که ازیك شهر محصورخارج میگردد بجنگد . اومیدانست‌که نباید تمام نیروی خود را مقابل سربازانی‌که ازسه دروازه شهر خارج شده‌اند متمرکـز نماید چـون ممکن است کـه عده‌ای دیگر از سربازان از سایر دروازه های شهرخارج شوند وازعقب سربازان اورا هدف‌گلوله قراربدهند . نتیجه خارج شدن سربازان صادق شاه ازشیراز در روز بیست و پنجم ماه رجب این شد که قریب پانصد تن ازآنها کشته شدند یا طوری مجروح گردیدندکه نتوانستند بشهربرگردند و بقیه سربازان خسته وبعضی ازآنها مجروح بشهرمراجعت‌کردند .

با این‌که صادق شاه ازآن حمله ، نتیجه مساعد نگرفت مرتبه دوم درروزبیست ونهم شعبان ۱۱۹۶ چهارهزارسربازرا بفرماندهی پسرش علی نقی خان مامورکردکه ازشهر خارج شوند . علی نقی خان میگفت‌که شکست خوردن آنها درروزبیست وپنجم رجب علاوه برتفوق نیروی خصم ناشی ازاین بودکه نیروی خود را متفرق‌کردند وازچند دروازه خارج‌شدند ودرچند جبهه مجبور به جنگ‌گردیدند وبرای احترازازتفرقه نیرو، این مرتبه فقط ازیك دروازه خارج خواهند شد وماننده یك پیکان در نیروی دشمن فرو خواهند رفت تا این‌که حلقه محاصره را بشکافد وازآن طرف سربدرآورند .

قبل ازاین‌که سربازان ازشهرخارج شوند علی نقی‌خان بآنها گفت شکافتن حلقه محاصره دشمن وازطرف دیگرخارج گردیدن گرچه با اهمیت است ولی ازآن با اهمیت‌تر این میباشدکه ما بتوانیم شکافی را که درخط محاصره بوجود آورده‌ایم حفظ‌کنیم ودشمن نتواند آن شکاف را ببندد واگرشکاف مزبور را ببندد فداکاری ما برای شکافتن جبهه محاصره بدون فایده خواهد شد . سربازان تعهدکردندکه نگذارند شکافی که در حلقه محاصره بوجود میآید ، مسدود شود . صادق شاه‌گفت آیا بهتر نیست بعد ازاین‌که شکاف بوجود آمد در دو طرف آن باسرعت یك دیوار قطور وبلند بسازیم تا اینکه علی‌مرادخان نتواند شکافی را که بوجود آورده‌ایم مسدود نماید . علی‌نقی‌خان رای پدررا ردکرد و باوگفت بفرض این‌که ما دردوطرف شکاف دودیوارضخیم ومرتفع بسازیم یعنی فرصت این‌کاررا داشته باشیم ودالانی بوجود بیاوریم که ما را بخارج مربوط‌کند ، علی مرادخان میتواند بسهولت انتهای دالان ما را با سربازان خود ببندد وما در آن دالان محبوس خواهیم شد و نخواهیم توانست‌که ازآنجا خارج‌شویم . صادق شاه حرف خود را پس گرفت ومتوجه شدکه علی نقی‌خان درست میگوید وساختن دودیوار ، ضامن حفظ رابطه شیراز با خارج نخواهد بود . علی نقی خان‌گفت فقط دوچیزمیتواند رابطه ما را با خارج ازشیرازحفظ‌کند یکی این‌که قشون علی مرادخان را متلاشی‌کنیم ودیگراین‌که بعد از بوجود آمدن شکاف ، روز و شب تلاش نمائیم که آن شکاف مسدود نشود.

بامداد روز بیست ونهم شعبان چهارهزارسرباز بفرماندهی علی‌نقی خان از دروازه غربی خارج شدند وهمانطورکه بآنها دستورداده شده بود مانند پیکان درجبهه علی مراد خان فرورفتند . طوری حمله آن عده شدید بودکه علی‌مرادخان مجبورشد با

سرعت هرچه بیشتر ده هزارتن ازسربازان خود را مقابل آن عده متمرکز نماید واز پیشرفت آنها ممانعت کند . علی نقی‌خان درروز بیست ونهم شعبان هم مثل روز بیست و پنجم رجب ، ثابت کرد که مردی دلیر وسرداری خون سرد است . اما رجحان نیروی خصم برنیروی او نه به‌اندازه‌ای بود که اوبتواند با دلیری خصم راازراه‌خود دورنماید . اگر تمام سربازان علی‌نقی‌خان یا اکثر آنها مثل اودلیر بودند شاید بعد ازاین که حلقه‌محاصره را شکافت (زیرا آن حلقه شکافته شد) میتوانست آن شکاف را حفظ کند و خصم را عقب براند . ولی سربازان علی نقی‌خان دلیری‌وخونسردی فرمانده جوان خود را نداشتند و بعد ازاین که شکافی درجبهه علی‌مراد خان بوجود آمد ومعلوم شد که حلقه محاصره قابل شکافتن است نتوانستند آن شکاف را حفظ کنند وعده‌ای از آنها براثرفشارخصم عقب نشینی کردند . علی مرادخان درآن جنك ازتفنگداران خود بهتر ازعلی نقی‌خان استفاده کرد . علی نقی خان ازسردارانی بود که به تفنگ اعتماد نداشت ومیگفت که درجنگ باید با شمشیر وساطوروگرز ونیزه فاتح شد . بی اعتمادی علی نقی خان به تفنگ ناشی از علتی بود که درگذشته دراین سرگذشت تذکر داده شد وگفتیم ،تفنگ‌های آن زمان که از دهانه پر میشد و بزودی گرم‌میگردیدیك سلاح قاطع نبود . معهذا یك سردار مآل‌اندیش میتوانست از تفنگداران قشون خود برای درهم شکستن حمله خصم استفاده کند وبعد ازاین که سربازان درهم میریختند هیچ یك از فریقین نمیتوانستند تفنگ بکاربیرند .

رشادت علی نقی‌خان وعده‌ای ازافسران وسربازانش نتوانست مانع ازمسدود شدن شکاف شود ومرتبه دیگرعلی‌نقی‌خان شکست خورد .

روز۲۹ شعبان هزارودویست تن از سربازان علی نقی خان کشته‌و مجروح واسیر شدند وبشهرمراجعت نکردند .

از آن ببعد ، وضع مردم شیراز ازحیث آذوقه بدتر شد . بعضی ازمردم که مآل‌اندیش بودند ووسیله داشتند درخانه‌های خود یونجه وکاهووسبزیهای دیگر کاشتند و آن سبزی‌ها درهفته‌های آخرمحاصره شیراز یگانه وسیله سد جوع عدای ازمردم آن شهربود . بعد از ماه شوال سال ۱۱۹۶ هجری قمری وضع مردم‌گرسنه شیرازبدترشد زیرا بی‌آبی هم مزید گرسنگی گردید وعلی‌مرادخان زند عاقبت موفق شد که سایر قنات های شیرازرا هم یکی بعد ازدیگر کور کند . اگردرخانه‌های شیرازمثل منازل سایر بلاد ایران، (درآن دوره) آب انبارنبود همه مردم شیرازازتشنگی میمردند ولی وجود آب انبارها جان شیرازی ها را ازمرگ ناشی از تشنگی رهانید وازماه ذیحجه سال ۱۱۹۶ هجری قمری یك قطره آب ازخارج به شیرازنرسید .

در تاریخ مورخین ایرانی ، معلوم نشده که قشون صادق شاه برای گسستن حلقه محاصره چند بارازشیراز خارج شد . بعضی ازمورخین ، نوشته‌اند که قشون صادق شاه هر روز ازشهرخارج میشد وبا نیروی علی مراد خان میجنگید و چون بعد ازهرخروج قشون ، تلفات سنگین برنیروی صادق خان وارد میآمد ، اگر هرروزسپاهیان اوازشهر

خارج میشدند وبا قشون علی‌مراد خان میجنگیدند بزودی آخرین سرباز صادق شاه بقتل میرسید وسربازی باقی نمیماندکه وی بتواند ازشهرخارج‌کند وبا قشون علی‌مرادخان بجنگ وادارد .

اما مورخین ایرانی توافق دارند که آخرین مرتبه درروزپانزدهم ماه ذیحجه ۱۱۹۶ هجری قمری سربازان صادق شاه برای جنگ با قشون علی مرادخان ازشیراز خارج شدند . درآن روز، حتی سربازان هم که نسبت بسایر مردم غذای بهتروبیشتر میخوردند گرسنه بودند وبا شکم تهی جنگ میکردند . آن روزهم پانصد نفر ازسربازان صادق شاه کشته و مجروح شدند و بقیه بشهر برگشتندوبعداز آن دیگر صادق شاه نتوانست سربازان خود را ازشهر بیرون بفرستد زیرا گرسنگی طوری سربازان را ضعیف کرده بود که توانائی پیکار نداشتند .

ازروز پانزدهم ماه ذیحجه تا اول ماه محرم سال ۱۱۹۷ هجری قمری بیست هزار تن ازشیرازی ها ازگرسنگی مردند . آنچه سبب شدکه بیست هزارنفر درآن پانزده روز بمیرند تحمل کمبود خواربار وگرسنگی ۹ ماهه بود وگرنه درپانزده روز، انسان از گرسنگی بهلاکت نمیرسد . وضع شیرازی ها درآن پانزده روزمانند دهها هزارمریض بود که مدتی طولانی بستری شده‌اند ومرض ، دروجود یکایك آنها ، سیرخود را باتمام‌رسانیده ومزاج همه را برای مرگ آماده کرده وبهمین جهت هرروز، صدها نفر ازآنها میمیرند . شیرازیها مثل مردم سایر بلاد ایران درماه محرم ، که ماه کشته‌شدن امام سوم شیعیان است مراسم عزاداری را بانجام میرسانیدند ولی درروزاول محرم سال ۱۱۹۷ هجری قمری گرسنگی طوری مردم را ضعیف کرده بودکه کسی توانائی اقامه مراسم عزاداری را نداشت . درآن روز صادق شاه براثراصرارقشون خود مجبورشدکه با علی‌مراد خان برای تسلیم‌کردن شهرمذاکره‌کند وعلی‌مرادخان‌زند قول‌دادکه بعد ازاشغال‌شیراز دست تعدی بسوی جان ومال وناموس هیچکس درازننماید وصادق شاه وفرزندان وخویشاوندانش وهمچنین ابوالفتح خان پسرکریم خان وسایرخویشاوندان کریم خان زند از هر نوع مجازات معاف هستند ومبادرت به ضبط اموال آنها نیزنخواهد شد .

صادق شاه میدانست‌که یك تعهد مشکوك ، باید دارای ضمانت اجرا باشد تا متعهد، نتواند قول خود را نکول نماید . ولی پادشاه شیراز نمیتوانست ازعلیمرادخان زند ضمانت اجرای تعهد اورا بخواهد . طبق مقررات تسلیم شهر، اول سربازان صادق شاه ازشهرخارج شدند واسلحه خود را تسلیم کردند وعلی مرادخان امرکردکه آنها را ازشهردورنمایند ودر اردوگاهی تحت مراقبت قراربدهند . آنگاه علی مرادخان با قشون خود وارد شیراز گردید ودستورداد که صادق شاه وپسرش علی نقی خان وابوالفتح خان پسرکریم خان زند وپادشاه سابق فارس وسایر خویشاوندان کریم خان زند را دستگیرنمایند . ابوالفتح خان زند که اطلاع داریم دائم‌الخمربود وبعضی ازروزها از نشئه شراب شب‌گذشته تا ظهر، وگاهی تا شب دیگر ازخواب بیدارنمیشد براثرطول محاصره شیرازمعالجه شده بود . چون درشیرازشراب وجود نداشت که وی بیاشامد وغذای گوارا نبودکه وی با شراب میل

نماید . آن مرد که درهیچ یك ازساعات روزحال طبیعی نداشت ودرحال نشئه یا خماری بسرمیبرد مبدل به یك مرد عادی گردید وازمعالجه خویش لذت میبرد ومیگفت محاصره شیراز برای من توفیق اجباری شد چون مرا ازعادت شرابخواری نجات داد واگراین واقعه پیش نمیآمد من تا روزی‌که زنده بودم شراب مینوشیدم وتنها چیزی‌که مراکسل میکند این است‌که غذا ندارم بخورم . تا روزی‌که شراب مینوشیدم ، افراط درنوشیدن شراب اشتهای مرا ازبین میبرد وهرگز نمیتوانستم بیش ازدوسه لقمه غذا صرف‌کنم . ولی امروزکه شراب نمینوشم واشتهای من تجدید شده چیزی برای خوردن ندارم وبایدگرسنگی را تحمل نمایم .

وقتی برای دستگیری صادق شاه آمدند اوحیرت زده‌گفت مگرعلی مرادخان قول ندادکه بجان ومال وناموس ما سوء قصد نکند مامورینی‌که آمده بودند صادق شاه را دستگیرنمایند باوگفتند که‌کسی قصد ندارد نسبت باوسوء قصدکند وفقط بدستور علی‌مرادخان اورا تحت نظرقرارمیدهند .

هنگامی که ابوالفتح خان پادشاه سابق فارس را دستگیرمیکردند وی‌نیزمثل صادق شاه اعتراض نمود وبعدگفت اینك‌که میخواهید مرا محبوس‌کنید بمن غذا بخورانید زیرا خیلی گرسنه هستم ومامورین برای اویك‌گرده نان ازنوع نان‌هائی‌که درقشون علی مرادخان پخته میشد آوردند وابوالفتح خان نان را تا چند لحظه بوئید و آنگاه شروع بخوردن کرد ولی نتوانست بیش از دولقمه تناول‌کند وگرسنگی طولانی ، جهاز هاضمه اورا طوری ضعیف‌کرده بود که نمیتوانست غذا را تحمل نماید .

از وضع ابوالفتح خان‌که درگذشته پادشاه شیرازبود وعمویش صادق شاه درآن شهر سلطنت میکرد میتوان بوضع مردم عادی شیرازپی برد وفهمیدکه ازگرسنگی برآنها چه گذشت . تمام مردها وزنهای شیرازی چون بیمارانی شده بودند که ماه‌ها دربستر افتاده‌اند . گرسنگی دائمی نه فقط عضلات شیرازیها را به تحلیل برده ، آنها را چون‌اسکلت های متحرك‌کرده بود، بلکه رنك‌آنان‌را هم تغییردادوهمه راطوری تیره‌رنك‌کردکه تو گوئی‌ازنژاد سیاه پوستان‌هستند. مردم ازفرط‌گرسنگی، طوری‌ناتوان ومبدل‌باسکلت شده بودندکسربازان علیمرادخان بعد ازورود بشیرازبترحم درآمدند وآنهارا نکشتندمعهذا اموال‌مردم بتاراج رفت‌وعلیمرادخان ازتمام‌اغنیای شیراز باج گرفت وبآنها گفت‌چون‌شما با صادق خان همدست بودید ومقاومت‌کردید باید جریمه بدهید وخوشحال باشیدکه من ازقتل شما صرفنظرکردم .

تا چند روز بعد ازورود علی مرادخان به شیراز (وی روزدوم ماه محرم سال ۱۱۹۷ هجری قمری وارد شیرازشد) مردم شهراز گرسنگی میمردند . زیرا علی مرادخان آن قدرکارداشت‌که فرصت نمیکرد بوضع مردم برسد وبرای نجات آنها ازمرگ ، از خارج آذوقه وارد نماید . بعضی ازشیرازیها با ناتوانی ناشی ازگرسنگی خود را ازشهر بیرون انداختند تا این‌که چیزی برای خوردن بدست بیاورند . ولی دیگران ازفرط ناتوانی نمیتوانستند از شهر خارج شوند وعده‌ای هم براثر گرسنگی مفرط وطولانی

اشتهای غذا خوردن را ازدست دادند وهرگاه لذیذترین غذاهارا بآنان عرضه میکردند، نمیتوانستند بخورند کما اینکه بعد از وارد شدن آذوقه به شیراز، عده‌ای ازگرسنگان حتی نمیتوانستند یك لقمه نان بخورند وازلثه‌های آنها خون بیرون میآمد ودندان‌هایشان طوری لق شده بود که قادر بجویدن غذا نبودند. یك عده ازآنهائی‌هم که دندان‌های سالم داشتند بمناسبت گرسنگی طولانی، نمیتوانستند غذا تناول نمایند وحتی بعد ازوارد شدن آذوقه بشهر، بعضی ازآنان ازضعف شدید، که آنهم ناشی ازگرسنگی طولانی بود، مردند. تا این‌که یکی ازعلمای روحانی شهرباسم (صدرالوعاظ) بمردم‌گفت که گرسنگان نمیتوانند نان بخورند وباید بآنها غذائی رقیق ومایع داد تا این‌که رفته رفته، عادت به غذا خوردن کنند وبدستوراومردم قدری آرد گندم را دردیگ میجوشانیدند وچیزی چون یك سوپ رقیق طبخ میکردند وآن را بگرسنگانی‌که قادر به غذا خوردن نبودند میدادند (تا روده آنهاکه خشك و مسدود شده بود مرطوب گردد وبازشود)

بعد ازاین‌که علی مراد خان زند ازکارهای فوری یا ضروری فارغ گردید بفکر صادق شاه ودیگران‌که دستگیرشده بودند افتاد وامرکردکه صادق شاه را بحضورش بیاورند وبعد ازاین‌که وی را آوردندگفت پسرش علی نقی‌خان را هم حاضرکنند. صادق شاه و علی نقی‌خان را با دستهای بسته بحضور علی‌مرادخان زند آوردند. علی‌مرادخان ازپادشاه سابق فارس پرسید چطورهستی؟ صادق خان‌گفت: (چنین است رسم سرای درشت — گهی پشت برزین، گهی زین به پشت) وچون پسرش را بادست‌های بسته دیدگفت برای چه دستهای علی‌نقی را بسته‌اند؟ علی‌مرادخان زندگفت برای این‌که اومقصراست وچند بار ازشهرخارج شد وبمن حمله‌کرد وعده‌ای ازسربازان مرا کشت. صادق شاه گفت اوپسرمن وسردارقشونم بود وبدستورمن ازشهرخارج میشد وبشما حمله میکرد. علیمرادخان زندگفت چون پسرتووسردار سپاهت بود دشمن من محسوب میشود واینك‌که من بردشمن غلبه کرده‌ام، باید وی را مجازات‌کنم. صادق شاه‌گفت ای علی‌مراد خان این‌کاررا نکنید وبه پسرم آسیب نرسانید چون اوگناهی نداشت وندارد واگر میخواهیدکسی را مجازات‌کنید مرا به عقوبت برسانید. علیمرادخان زند خطاب به علی‌نقی خان‌گفت من بیك شرط ازمجازات توصرفنظرمیکنم وتورا وارد خدمت مینمایم وآن این است‌که ثابت‌کنی‌که اوامرمرا بدون تردید بموقع اجرا بگذاری؟ علی‌نقی‌خان پرسید چگونه باید این موضوع را به ثبوت‌برسانم؟ علی‌مرادخان گفت پدرتوگناهکاراست و خود اوبگناهش اعتراف میکند وبایدکشته شود ومن میگویم دستهای تورا بگشایند ویك خنجر بتو بدهند که تو در حضور من‌سرپدرت را ازبدن جداکنی؟ علی‌نقی‌خان‌گفت آیا ممکن است‌که یك پسربتواند سرپدرش را ازبدن جداکند. علی‌مرادخان گفت من فقط باین شرط میتوانم اطمینان حاصل کنم که تودرآینده اوامرمرا اطاعت خواهی‌کرد ونسبت بمن وفادارخواهی بود وغیرازاین، وثیقه‌ای دیگر ازتوندارم‌که بتوانم درآتیه بتواطمینان حاصل کنم. علی‌نقی خان‌گفت من نمیتوانم این‌کاررا بکنم وتصورنمیکنم‌که دردنیا پسری وجود داشته باشدکه پدرخود را به قتل رسانیده باشد.

بفرض این که من این کاررا بکنم وسرپدرم را ازبدنش قطع نمایم شما بمن خواهید گفت کسی که پدرش را بدست خود بقتل میرساند چگونه ممکن است مورد اعتماد من قرار بگیرد . علی مرادخان خندید وگفت معلوم میشود که باهوش هستی چون اگر توپدرت را میکشتی ، من همین حرف را بتومیزدم ومیگفتم کسی که پدرخود را بقتل برساند درخور اعتماد نیست وچون تونمیتوانی سرپدرت را ازبدن جداکنی تماشاکن که جلاد من چگونه سرپدرت را ازبدن جدا مینماید . علی‌نقی خان خطاب به صادق شاه گفت ای پدرموقع مردن است ومن بتونمیگویم که با شهامت باش زیرا میدانم که جرئت داری ولی میگویم درفکر من مباش ودرآخرین لحظه های زندگی ، فکرخود را بمناسبت من مشوش نکن .

علی مرادخان زند جلاد احضارکرد ودرخیم حضوریافت وعلی مرادخان زند دست را بسوی صادق شاه درازکرد وگفت سرش را ازبدن جداکن . جلادگفت آیا اورا بخیاط‌ببرم ؟ علی مرادخان گفت نه ، همین جا اورا بهلاکت برسان . جلادگفت قربانت‌گردم اینجا مفروش است واین قالی گران بها خونین میشود. علی‌مراد خان گفت بتومیگویم همین جا سرش را ازبدن جداکن . دودست صادق خان ازعقب بسته بود وجلاد دوزانوی اوراهم بست که نتواند تکان بخورد وبرخیزد وسپس پیش بندی راکه قبل ازکارمورد استفاده قرارمیداد تا این که خون برلباسش ترشح نکند برکمربست وخنجرخود را ازغلاف کشید وبینی صادق خان سابق راگرفت وسرش را قدری بلندکرد تا این که حلقوم بخوبی نمایان شد و بایك حرکت سریع کارد حلقوم وشاهرك را برید وخون جاری شد . بعد مرد جلاد که مهره‌های گردن را بخوبی میشناخت وميدانست که چگونه باید کارد را درفواصل مهره‌ها بحرکت درآورد استخوان گردن را قطع نمودو لحظه‌ای دیگر، سررا بکلی ازبدن جدا کرد وبعلی‌مرادخان نشان داد وآن مردگفت‌سررا جلوی علینقی‌خان بگذار . وقتی سر ازبدن جدا شد هنوزازشاهرك های بریده صادق خان سابق خون جستن میکرد وآن پیکر بی سر ، که دو زانو نشسته‌بود و خون از شاهرگ‌ها میجست منظره‌ای وحشت‌انگیز داشت.

علی‌مراد خان زند ازعلی نقی خان پرسید آیا حدس میزنی برای چه گفتم سرپدرت را مقابل توبگذارند . علی‌نقی‌خان که ازفرط اندوه ، قدرت حرف زدن نداشت گفت نه . علی مرادخان گفت میخواهم که توپدرت را بهسیری ببینی چون دیگراورا نخواهی دید . علی نقی خان گفت آیا میخواهید مرا مثل پدرم به قتل برسانید ؟ علی مرادخان گفت نه چون تقصیرتوباندازه پدرت نیست وتومطیع‌اوامر اوبودی ومن تورا نخواهم کشت ولی دیگردنیارا نخواهی دید. علینقی‌خان گفت من‌ازشما خواهش میکنم که مرا بقتل برسانید ولی کور نکنید . علی‌مراد خان گفت چون تقصیرتو باندازه پدرت نیست نمیتوانم تورا بقتل برسانم وچون درمیدان جنگ تورا چند باردیده‌ام نمیتوانم تورا رهاکنم زیرا میدانم که درآینده برای من تولید زحمت خواهی‌کرد ولی اگرنابینا بشوی ، خیال من از طرف توآسوده است .

آنگاه علی‌مراد خان زند امر کرد که منقل آتش بیاورند وچشم‌های علی نقلی‌خان را میل بکشند و جلاد یك میله باریك‌رادر آتش نهاد وسرخ کرد وروی حدقه هردو چشم علی نقی‌خان قرارداد . علی‌نقی‌خان بعد ازاین‌که میلسرخ با حدقه‌هایش تماس حاصل‌کرد نالید ،اما غیر ازناله‌که ناشی ازدرد بود چیزی ازاوشنیده نشد که نشانه ترس وعجزباشد واوهم مثل پدرش مردانه ، آن مجازات مخوف را تحمل کرد . موقعی‌که جلاد مشغول نابیناکردن علی‌نقی‌خان بود علی‌مرادخان به جلاد ومحکوم نزدیك‌گردید تا به چشم خود ببیند‌که جلاد میله سرخ را روی حدقه ها قرارمیدهد وبگوش خویش صدای تماس آتش را با چشم های آن مرد دلیربشنود واطمینان حاصل‌کند‌که علی‌نقی خان نابینا شده است . زیرا شهرت داشت‌که گاهی بعضی ازجلادان میله سرخ را روی حدقه‌های‌چشم محکوم قرارنمیدهند بلکه میله را به‌چشم نزدیك مینمایند بی‌آن‌که چشم را بسوزانند و کسانی‌که از دورآن منظره را می بینند تصورمینمایند‌که میله سرخ روی چشم‌ها گذاشته است و محکوم فریاد میزند وبرخود میپیچد تا بینندگان تصورنمایند‌که وی مجروح و نابینا شده است‌وآنگاه دست محکوم را میگیرند وخارج میکنند ومحکوم خود را بظاهر کورجلوه میدهد وآنگاه جلاد پاداش خدمت خود راکه برای محکوم یك خدمت حیاتی است ازوی دریافت مینماید . این شهرت سبب‌گردید‌که علی‌مرادخان زندبا چشم خود منظره فجیع نابینا کردن علی نقی‌خان‌راکه یك فرد عادی نمیتواند ببیند مشاهده‌کند تا این‌که جلاد مبادرت به خدعه ننماید .

علی نقی خان سردار دلیر فارس کورشد ولی فجیع تر از نابینائی او، فاجعه‌کور کردن ابوالفتح خان پادشاه اسبق فارس بود .

دیدیم‌که ابوالفتح خان پسرکریم خان زند بعد ازاین‌که پادشاه فارس شد ، دائم مشغول باده‌گساری وعیش بود وبامور. سلطنت نمیپرداخت تا روزی‌که صادق خان اورا ازسلطنت جنوب ایران برکنارکرد وخود ، برجایش نشست واسمش را صادق شاه گذاشت. ابوالفتح خان نمیخواست ازعلی‌مرادخان حاکم یا پادشاه اصفهان مالیات بگیرد و با وی‌سر جنگ نداشت . روزی هم‌که علی‌مرادخان زند برای جنگ با صادق شاه در شیراز آمد ابوالفتح خان مردی بود بدون هیچ سمت و تا روزی که شراب و غذا داشت نوشید و خورد وبعد ازاین‌که شراب وغذا باتمام رسید ناگزیرگرسنگی را تحمل‌کرد .

ابوالفتح خان پسر کریم خان زند ، ازلحاظ علی مرادخان مردی بود بی‌گناه و نبایدمورد مجازات قراربگیرد . ولی علی مرادخان زند امر‌کرد‌که برچشم‌های آن مرد بدبخت میل بکشند واورا نابینا کنند وبرای حصول اطمینان ازاین‌که وی نابینا گردیده دستورداد که جلاد مقابل خود او برچشم‌های ابوالفتح‌خان میل بکشد تا این‌که خدعه ننماید . علی مرادخان فقط باین اکتفا نکرد‌که بچشم‌های ابوالفتح خان زند میل بکشد بلکه چشم‌های برادران کوچك اورا که درشیراز بسرمیبردند وهردو براثر گرسنگی طولانی بیمار بودند نیز میل‌کشید ودربین فرزندان ذکورکریم خان زند درشیراز، حتی

یك نفررا بدون نقص باقی نگذاشت زیرا میترسید که آنان به مناسبت این‌که پدرشان پادشاه بوده ، دعوی سلطنت کنند ومردم هم دورشان را بگیرند وآنها را برتخت سلطنت بنشانند . بعضی ازمورخان شرق نوشته‌اندکه آن رسم ناپسند ازخارج ازایران بآن‌کشور سرایت‌کرد وعقیده دارندکه رسم مزبوراز (بیزانس) یعنی رومیةالصغری به ایران سرایت کرد . اگر چنین باشد بایدگفت رسمی‌که درایران رواج یافت ازمصر، دردوره سلطنت بطالسه سرچشمه گرفت . بعد ازاین‌که اسکندردربابل زندگی را بدرودگفت چون پسر نداشت وبروایتی پسربزرگ نداشت امپراطوری وسیع اوبین سردارانش قسمت شد وازجمله مصر بیکی ازسرداران اوباسم (بطلمیوس) رسید . بعد ازبطلمیوس فرزندان او، که اسم همه بطلمیوس بودمنتهی هریك لقبی‌داشتند درمصرسلطنت کردند و (کلئوپاتر) ملکه معروف مصر، ومعشوقه سزاروآنتوان نیزازهمان سلسله بوده است .

سلسله‌ای‌که سلاطین آن درمصرهمه بطلمیوس نام داشتند سلسله بطالسه خوانده میشدند ورسم سلاطین آن سلسله این بودکه بعد ازاین‌که به سلطنت میرسیدند عده‌ای از شاهزادگان را بگمان این‌که ممکن است روزی دعوی سلطنت نمایندکور میکردند وعاقبت سلسله مزبور بدست رومیها ، منقرض‌گردید . آن رسم ازسلسله بطالسه به سلاطین بیزانس که پایتخت آنها قسطنطنیه بود ، سرایت‌کرد وآنها هم‌کسانی را که تصور مینمودند روزی ممکن‌است دعوی سلطنت‌کنندنابینا میکردندومیدانیم که‌حکومت بیزانس‌یا (رومیةالصغری) را سلطان محمد فاتح درسال ۱۴۵۳ میلادی مضمحل‌کرد وآن شهررا ضمیمه‌کشورخـود نمود ورسم ناپسند سلاطین رومیةالصغری به شرق سرایت‌کرد وبعضی اززمامداران شرق حتی ازنابینا کردن یا خواجه کردن‌کودکان خودداری نمیکردند که مبادا بعد ازاین که بزرگ شدند ، درفکرسلطنت بیفتند .

ابوالفتح خان زند وبرادران اوکه درشیراز بحکم علیمراد خان زند نابینا شدند مظلوم بودند چون گناهی نداشتند جزاین‌که فرزندکریم خان زند هستند .

محاصره تهران از طرف آقامحمدخان قاجار

همانموقع که شیراز تحت محاصره بود ومردم در آن شهر از گرسنگی‌بجان آمدند تهران در شمال سرزمین عراق و نزدیك کوههای البرز نیز تحت محاصره قرار گرفت . شیراز را (علیمرادخان) زند محاصره کرد و تهران را آقا محمد خان قاجار . میدانیم که آقا محمد خان قاجار قصد داشت تهران را اشغال کند و آنجا را پایتخت خود نماید و بعد ازاینکه شنید علی مراد خان زند درشیراز مشغول جنگ است وآن شهر را محاصره کرده و بزودی‌از فارس مراجعت نخواهد کرد تصمیم گرفت از فرصت استفاده نماید و تهران را که جزو قلمرو حکومت (یاسلطنت) علی مرادخان زند بود اشغال کند . ما وضع تهران را هنگامی که آقا محمد خان قاجار در آن بسر میبرد و تحصیل میکردنشان داده‌ایم و هنگامی که آقا محمد خان قاجار با یك قشون راه تهران را پیش گرفت تا

آنجا را اشغال کند ، وضع شهر ، با وضع بیست سال قبل فرق نکرده بود و همچنان ، حصار موسوم به‌حصار طهماسبی (بمناسبت این که شاه طهماسب اول پادشاه صفوی آن را ساخت) تهران را از خطر تهاجم حفظ میکرد و در شمال حصار مزبور عمارت کریم‌خانی به چشم میرسید . حاکم شهر تهران در آن موقع مردی بود باسم (غفورخان) که از طرف علی مراد خان زند در آن شهر حکومت میکرد . غفور خان در آن تاریخ مردی بود پنجاه ساله دارای ریش کوتاه و ابروان پیوسته و بینی کوچك و دهانی‌فراخ و گوش‌های‌بزرگ و برسم‌آن عهد ، گوش‌های خود را زیرکلاه پوستی می‌نهاد . روزی که‌علی مرادخان زند غفور خان را حاکم تهران کرد باو گفت تهران قلعه مقدم‌کشور من است ومن تو را مامور اداره‌آن شهر وحفظ آن قلعه میکنم . غفور خان گفت من قلعه مقدم‌کشور شما را حفظ خواهم کرد و محال است آن قلعه را از دست بدهم مگر زنده نباشم . وقتی آقا محمد خان قاجار به تهران نزدیك شد غفور خان تا آنجا که‌میتوانست‌از منطقه ورامین گندم وجو و حبوب واز شهریار کشمش وشیره پخته شده انگور را به‌تهران حمل کرد که ذخیره‌ای از آذوقه درشهر موجود داشته‌باشد وباهالی‌اخطارکرد تا آنجا که میتوانند آذوقه و آب ذخیره کنند و در مصرف هردو صرفه‌جوئی نمایند . در تهران بمناسبت خشکی زمین حفر چاه جهت تحصیل آب اشکال داشت ولی در عوض خانه‌های تهران دارای آب انبار بود و علاوه بـر آب‌انبار هـای منازل ، در محلات تهران هم ، آب‌انبار های عمومی یافت میشد وآقا محمد خان قاجار، وقتی به تهران رسید دروازه‌ها را مسدود دید و متوجه شد که حاکم شهر برای دفاع آماده است .

آقا محمد خان قاجار چون متنبه شد که هرگز نباید دشمن را ضعیف بشمارد برای اشغال تهران از مازندران سی‌وپنج هزار سرباز آورد . لیکن بمناسبت سختی راه‌های مازندران ، نتوانست با خود توپ بیاورد . ولی غفورخان درتهران دارای توپ بود و بیست و دو توپ از نوع توپهای مفرغی موسوم به دوازده پاوندی داشت . حصاری که شاه طهماسب اطراف تهران ساخت ، دارای خیابان مخصوص حرکت دادن توپ نبود . چون وقتی شاه طهماسب تهران را محصور کرد ، هنوز در ایران ارزش توپ ، از لحاظ دفاع از يك قلعه ، یا تصرف آن ، آشکار نشده بود . معهذا غفور خان ، در بعضی از قسمت‌های حصار تهران ، به دست تهرانی‌ها ، يك نوع خیابان سراشیب ، بعرض آن که يك توپ‌از آن بگذرد به وجود آورد و آن خیابان از پای حصار شروع میشد و با يك شیب ملایم‌به سرحصار میرسید . غفور خان بااستفاده از آن خیابان ها که راه آمد ورفت توپچی‌ها و راه حمل مهمات نیز بود توپها را به‌بالای حصاررسانید و بطرف قشون آقامحمد خان قاجار شلیك نمود و طوری آن توپها ، خواجه قاجار را متاذی کرد که مجبور شد قشون خود را در پیرامون شهر عقب بنشاند تااین‌که هدف گلوله و چهارپاره‌توپها قرار نگیرد.

ولی غفورخان که در تهران باروت و گلوله زیاد نداشت نه فقط هنگام تیراندازی باتوپ بلکه در موقع تیراندازی با تفنگ هم صرفه‌جوئی مینمود .

آقامحمد خان قاجار بعد از محاصره تهران قنات هائی را که بطرف آن شهر میرفت کور کرد ولی نه بطوری که خود او از آب محروم شود. خواجه قاجار، در پیرامون تهران دارای یك قشون ۳۵ هزار نفری، از پیاده و سوار بودوآن‌قشون احتیاج به آب داشت. نزدیك تهران هم رودخانه نبود که آقا محمد خان قاجار بتواند احتیاجات قشون خود را از آب رودخانه تامین کند. این بود که فقط منتهاالیه قنات‌ها را قبل از این که وارد شهر شود مسدود کرد. بعداز این که آب قنات ها متوقف گردید مردی موسوم به (غلام) اهل (کن) به‌غفور خان گفت بااین ترتیب که آقا محمد خان قنات‌ها را کور کرده، پشته‌های قنات، در خارج شهر فرو خواهد ریخت و خود او بی‌آب‌خواهد گردید. کن قصبه‌ای بود (وهست) نزدیك‌تهران که همواره مقنی‌ها، یعنی حفاران‌قنات از آن قصبه برمیخاستند و غلام‌اهل (کن) یکی ازآن مقنی ها بود. پیش‌بینی غلام مقنی درست درآمد و آب قنات بر اثر این که مقابل آب مسدود شده بود عقب زد چون از سرچشمه، دائم آب میآمد و چون شیب قنات از طرف مظهر آب بسوی سرچشمه است آب قنات در چاه های نزدیك به مبداء جمع میشد و بالا می‌آمد وپشته‌های نزدیك‌سرچشمه قنات را فرو میریخت و آقا محمد خان قاجار مجبور شد که برای بجریان انداختن آب قنات‌هائی که مورد احتیاج قشون او بود متوسل به مقنی های قصبه کن شود.

خواجه قاجار که‌نتوانسته بود با خود توپ بیاورد تصمیم گرفت که‌نقب بزند وازراه نقب وارد تهران گردد ومقنی‌های‌قصبه کن را مامور حفر سه نقب کرد و عده‌ای کارگر در اختیار آنها گذاشت و گفت میخواهم هرچه زودتر نقب‌ها به شهر برسد ومن سربازان خود را ازراه نقب هاوارد شهرکنم. مقنی‌ها گفتند که نقب هواکش میخواهد وبدون هواکش نمیتوان نقب، حفر کرد چون اگر هواکش وجود نداشته باشد تمام کارگرانی که مشغول حفر نقب هستند خفه میشوند. خواجه قاجار گفت هرچه می‌خواهید بکنید مشروط براین که نقب‌ها زودتر باتمام برسد و من بتوانم سربازان خود را وارد شهر کنم. هواکش عبارت بود از مجرا هائی وسیع که از نقب بطرف بالا یعنی بسوی زمین بوجود میآمد تاازآنجا هواوارد نقب شود وکارگرانی که در نقب مشغول حفاری هستند خفه نشوند. بدستور خواجه قاجار روز و شب‌درنقب‌ها کار میکردند و حفاران شب با چراغ بحفر نقب ادامه میدادند. غفور خان حاکم تهران که مردی لایق و تجربه‌آموخته و شجاع بود پیش بینی میکرد که ممکن است آقا محمد خان قاجار برای ورود به شهر نقب حفر نماید و از غلام مقنی پرسید که اگر دشمن نقب حفر کند چقدر طول میکشد تا این که انتهای آن بشهر برسد. غلام گفت اگر آقا محمد خان نقب حفر کند ما بطورحتم می‌فهمیم غفور خان پرسید بچه دلیل ما بطور حتم می‌فهمیم که دشمن، نقب حفر میکند. غلام مقنی گفت بدو دلیل و دلیل اول این است که نقب باید هواکش داشته باشد و بدون هواکش نمیتوان یك نقب بوجود آورد. چون در یك نقب بدون هواکش تمام کارگران خفه میشوند و چون ناچارند هواکش بوجود بیاورند از آن هواکش، بخار خارج میشود.

غفورخان که مقنی نبود و از مقتضیات نقب اطلاع نداشت پرسید برای چه بخار از هواکش ها خارج میشود . غلام مقنی گفت علاوه بر این که کارگران ، در نقب نفس میکشند زیر زمین مرطوب است و بخار زمین از راه هواکش خارج میشود وروز بمناسبت آفتاب درست دیده نمیشود ولی در موقع شب ، طوری خروج بخار از هواکش معلوم است که انسان تصور مینماید از زمین دود خارج میشود . لذا ما میتوانیم روزها و بخصوص شب‌ها بفهمیم که آیا آقا محمد خان قاجار مشغول حفر نقب هست یا نه ؟ دلیل دوم کـه سبب میشود ما بفهمیم که نقب حفر میکنند صدای کلنگ حفاران است و آن صدا درروز، و بخصوص در شب ، طوری از زیر زمین شنیده میشود که انسان تصور مینماید زیرزمین طبل میکوبند و در فاصله نزدیك ، از صدای کلنگ زیر زمین کسی نمیتواند بخوابد .

دلیل اول غلام مقنی در شب بعد ، بچشم حاکم تهران رسید و دید که از دومجرا دود بر میخیزد و متوجه شد که آن دو مجری هواکش نقب است . شب بعد ، یك هواکش دیگر به نظر غفور خان رسید و شب سوم باز یك هواکش رادید. هواکش‌ها در سه طرف تهران یعنی شمال و شرق و غرب بود و بر حاکم تهران معلوم شد که آقا محمد خان ،از سه امتداد نقب حفر میکند و میخواهد از سه راه وارد تهران شود . غفورخان نمیتوانست از حفر نقب‌ها ممانعت نمایدوفقط موقعی میتوانست که از ادامه حفر نقب ممانعت نماید که دنباله نقب بشهر برسد و در آن موقع نباید بگذارد که خصم ، از شهر سربدر بیاورد . هرچه نقب‌ها به‌تهران نزدیك میشد بخاری که هنگام شب از هواکش ها خارج میگردید انبوه‌تر بنظر میرسید و غلام (مقنی) علت آن را برای غفورخان توضیح میداد و میگفت نقب از سطح زمین شروع میشود ، و هر قدر که بشهر نزدیك تر شوند عمیق تر میگردد برای این‌که بایداززیر حصارشهر بگذرد و مقنی ها مجبورند که بتدریج نقب راعمیق‌تر نمایند . وضع حفر نقب برای ورود بشهر بر عکس وضع حفر قنات است در قنات چاه‌اول خیلی عمیق است وعمق چاه های دیگر که همه هواکش قنات میباشند بتدریج کمترمیشود تا این که آب به سطح زمین برسد . ولی در نقبی که برای ورود بیك شهر حفر میشود عمق هواکش اول کم است و هرچه نقب بشهر نزدیك می‌شود عمق هواکش ها زیادتر میگردد و مقنی‌ها مجبورند که‌نقب را آنقدر عمیق حفرکنند تا این‌که از زیـر حصار بگذرد . هواکش‌ها بپای حصار تهران رسید اما غفور خان و غلام مقنی و دیگران صدای کلنگ را در داخل شهر از زیر زمین نشنیدند .

غفورخان ، خیلی مضطرب شد و نسبت به دومین قسمت گفته غلام مقنی تردید نمود و باو گفت شاید صدای کلنگ زدن ازززیر زمین شنیده نشود . غلام مقنی گفت محال‌است که صدای کلنگ زدن و فرو ریختن خاك از زیر زمین بگوش نرسد . حتی اگر آهسته کلنگ بزنند باز در موقع شب صدای آن بگوش میرسد و اگر یك کارگر در نقب سرفه کند سرفه او مثل صدای توپ از زیر زمین بگوش خواهد رسید . اما علت این که‌غفور خان و دیگران صدای کلنگ را در داخل شهر تهران از زیر زمین نشیدند این بود که

نقب های سه گانه آقا محمد خان قاجار ، در زیر حصار تهران به یك طبقه سنگ و آهك (به اصطلاح بنایان شفته ـ مترجم) برخورد که براثر مرور زمان چون سنگ سخت شده بود. آقا محمدخان قاجار هنگامی‌که دستور داد نقب حفر کنندنمیدانست که زیرحصار تهران سنگ وآهك است. غفورخان ، حاکم تهران نیز از این موضوع اطلاع نداشت و مقنی‌های اهل (کن) هم‌که کارشان حفر قنات و چاه بود ازاین موضوع اطلاع نداشتند.

ما در این سرگذشت گفتیم بچه مناسبت شاه طهماسب اول پادشاه صفوی دستور داد که اطراف تهران حصار بکشند و اینك میگوئیم که پادشاه صفوی امر کرد که قبل از ساختن حصار ، یك پی عمیق برای آن حفر نمایند و آن را با سنگ و آهك پرکنند که اولا محکم باشدو ثانیا در موقع جنگ اگر خواستند نقب بزنند ، آن نقب به سنگ وآهك برخوردنمایدودشمن مجبورباشدآن قدرنقب‌راپائین ببردکه‌اززیرپی‌محکم‌حصاربگذردکه‌در آن‌صورت‌بمناسبت عدم‌وجود هواکش درچاهی عمیق‌که باید اززیرحصار بگذرد دوچار اشکال‌خواهدگردید. پیش‌بینی‌شاه‌طهماسب‌صفوی‌درآن‌موقع‌بکمك‌غفورخان‌رسیدو حفرنقب را در زیر حصار تهران ، متوقف کرد . آقا محمد خان قاجار ، مردی نبود که بعد ازاین که نقب‌ها متوقف‌گردید از تصمیم خود برای ورود بشهر تهران ازراه زیر زمین منصرف شود . شاید بتوان گفت که در بین مردان آن عصر آقا محمد خان قاجار یگانه مردی‌بود که هوس نداشت وهر تصمیم که میگرفت مبنی براراده‌قبلی بود آنهم برای رسیدن‌به یك منظور خاص که آقامحمد خان آن را بسود خود میدانست . یك قسمت از هوس‌های مردان از رجولیت سرچشمه میگیرد و آقا محمد خان قاجار، که فاقد رجولیت بوددوچار آن هوس ها نمیشد .از روزی‌که آقامحمدخان برتخت سلطنت نشست تاروزی که در (شوشی) بقتل رسید هرچه کرد ازروی اراده و نقشه بود و هر تصمیم که گرفت آن‌قدر استقامت کرد تااین‌که به مقصود رسید. لذا بعد ازاین که نقب هابه‌سنگ وآهك پی دیوار برخورد کرد ، مقنی ها را طلبید و بآنها گفت که شفته زیر دیوار چقدر ضخامت دارد . مقنی‌ها اظهار بی‌اطلاعی کردند و گفتند که ما دو ذرع کندیم و دیدیم که بازهم شفته است . آقا محمدخان گفت آن‌قدر زمین را حفر کنید تا این‌که به انتهای شفته‌برسید وبعد به نقب ادامه بدهید. مقنی‌هاگفتند تاوقتی که ما پائین میرویم وضع‌ما مثل موقعی است که چاه حفر میکنیم و هوا پیوسته وارد چاه میشود و ما خفه نخواهیم شد . مقنی ها نمیدانستند که‌هوا ،برای‌چه ، همواره واردچاه میشود و درآنموقع، درشرق، از فشار طبقه هوا به سطح زمین بدون اطلاع بودند و ما امروز میدانیم که جو ، بر زمین فشار میآورد و بر اثر آن فشار وارد چاه‌ها میشود و لذا مقنی‌هائی که مشغول حفر چاه هستند احساس خفگی‌نمینمایند .امادریك‌نقب، بمناسبت‌بن‌بست بودن‌حفاران دوچارخفگی‌میشوندو نقب باید هواکش داشته باشد (یا مثل امروز بوسیله دستگاه تهویه ، هوای آن را تجدید کنند) .

مقنی‌ها گفتند بعد ازاین‌که وارد زیردیوارشدیم ، خفه خواهیم شد . آقا محمد خان قاجار گفت چاه را وسیعترحفرکنید ونقب زیردیواررا هم وسیعترحفر نمائید تا این

که خفه نشوید . مقنی‌ها مجبورشدندکه بحفاری ادامه بدهند وسه چاه (بمناسبت وجود سه نقب) درپای حصارتهران ودرطول طبقه ضخیم سنگ وآهك حفرنمایند وپائین بروندتا این که بتوانند دنباله نقب را اززیرآن طبقه عبوربدهند ووارد شهرکنند . غفورخان حاکم تهران همچنان نمیدانست‌که برای چه دنباله نقب‌ها بحصار رسید اما وارد شهر نشد . غلام مقنی اهل‌کن ، روزها وبخصوص شب‌ها گوش را برزمین میگذاشت تا این‌که صدای کلنگ را که نشانه ادامه حفر نقب است بشنود اما ، صدائی بگوشش نمیرسید زیرا طبقه ضخیم آهك وسنگ‌که متحجرشده بود مانع ازاین میگردید‌که صدای حفر چاهها بگوش غلام مقنی برسد . وضع تهران ازحیث خواربارًبسیاردشوارشد وخواربارموجود در شهربمصرف رسید وگرمای هوای تابستان مزید بربدبختی سکنه شهرتهران گردید . چون درفصل تابستان‌گرمای هوای تهران بسیارموذی بود تهرانیها درسومین ماه بهارتهران را ترك میکردند وبه نقاط ییلاقی میرفتند وقبل ازآغاز پائیز مراجعت نمینمودند . فقط عجزه وکسانی‌که سرایدارخانه‌ها میشدند نمیتوانستند ازتهران بروند وکسانی که به ییلاق میرفتند خانه خود را به سرایدارها وامیگذاشتند وپس ازمراجعت ازییلاق چیزی بآنها میدادند . درآن سال ، بمناسبت محصوربودن شهرهیچکس نتوانست ازتهران خارج شود و به ییلاق برود وخرید وفروش خواربارهم بکلی متروك شد زیرا آذوقه وجود نداشت تا بخرند وبفروشند . درخارج ازتهران درقشون آقا محمد خان قاجارآذوقه بحد وفوریافت میشد و روستائیان‌که ازدومنطقه ورامین وشهریار خواربار به تهران میآوردند چون نمیتوانستند وارد شهر شوند هرچه داشتند درقشون آقا محمد خان میفروختند . غفورخان حاکم تهران میدانست‌که‌اگرمحاصره ادامه داشته باشد تمام مردم ازگرسنگی خواهند مرد ولی میاندیشید‌که نابود شدن سکنه تهران وخود اوبهترازاین است‌که شهری راکه علی‌مراد خان زند باوسپرده تسلیم آقا محمدخان قاجارکند . یك روزبه آقا محمد خان اطلاع دادند که دراردو، چند نفرمبتلا به اسهال وتب شده‌اند . آقا محمد خان قاجارگفت اگرجلوی شکم خود را نگاه میداشتند مبتلا باین امراض نمیشدند ودراین فصل تابستان خوردن خیار فراوان ومیوه های دیگر سبب بروزاین عوارض میشود . روز بعد بشماره کسانی‌که مبتلا بمرض تب واسهال شدند بیشترگردید بدون اینکه مبتلایان روزقبل معالجه گردند وروز سوم پزشك آقا محمد خان قاجار، باوگفت بیماری تب واسهال سربازان مرض وبا است. آقا محمد خان قاجارکه مردی دانشمند بود ازمرض وبا میترسید چون میدانست‌که با ابراز دلیری نمیتوان ازآن مرض مصون ماند وبیماری وبا شجاع‌ترین مردان را هم از پا درمیآورد . با این وصف چون مردی جنگی بود ومثل هرسردار قشون عقیده داشت‌که برای تحصیل پیروزی نباید ازفداکاری خودداری‌کرد در تهران ماند . زیرا میدانست که خاتمه‌کار تهران نزدیك است وغفورخان چاره ندارد جزاین‌که دروازه‌های شهر را بروی قشون او بگشاید یا این‌که مردم تهران تا آخرین نفربهلاکت برسند . درداخل شهر تهران مردم ازگرسنگی میمردند لیکن آنجا وبا وجود نداشت . اما در خارج شهر توسعه مرض وبا بدرجه‌ای هولناك رسید . پزشك آقا محمد خان گفت تنها علاج مرض وبا

تریاك است وباید بکسانی که مبتلا به مرض وبا شده‌اند تریاك خورانید . اما درقشون آقا محمد خان قاجارتریاك بدست نمیآمد وهمان موقع درتهران تریاك وجود داشت . غفورخان و سربازانش که هرروزازبالای حصارتهران وضع قشون‌آقا محمد خان‌را ازنظرمیگذرانیدند متوجه شدندکه درآن قشون بیماری وبا بروزکرده زیرا سربازان را درحال تهوع پیاپی ودرحالات دیگرمشاهده میکردند .

غفورخان ازوقوف براین‌که مرض وبا درقشون آقا محمد خان بروزکرده خیلی خوشوقت شد وگفت اقبال با ما مساعدت کرد وهنگامی‌که ما بکلی ناامید شدیم وتصور کردیم که دراین‌شهرخواهیم مرد بیماری درقشون آقا محمد خان بروزکرد واینك این مرد چاره ندارد جزاین‌که ازمرض بگریزد وسربازان خود را هم ببرد . چون درقشون‌آقا محمد خان تریاك بدست نمیآمد عده‌ای را بقرا و قصبات اطراف فرستاد تا این‌که تریاك بیاورند وبه بیماران بخورانند وبزودی قتل عام بیماری وبا درقشون آقا محمد خان قاجارآغازشد . طبیب آقا محمد خان باوگفت اگرمیخواهید زنده بمانید باید ازاین‌جا بروید وگرنه بوی مرض شما را ناخوش خواهدکرد وآقا محمد خان قاجار باتمام دلیری واستقامت گریخت و بین خود وتهران ، ازآن شهرتا دامغان فاصله بوجود آورد ودرمنطقه‌ای ازدامغان موسوم به چشمه‌علی سکونت کرد . قشون آقا محمد خان درتهران بجا ماندتا این‌که شهرتسلیم‌شود . اماکشتارمرض طوری توسعه یافت که خواجه قاجارمجبورشد به برادران خود که فرماندهی قسمت های مختلف قشون را داشتند اجازه بدهد که سربازان مریض را بجا بگذارند وبا سربازان سالم ازتهران دورشوند . آنها هم تمام سربازان بیمار را درتهران گذاشتند وبا سربازان سالم براه افتادند واکثر سربازان بیمار مردند وعده‌ای ازآنها معالجه شدند .

غفورخان بعد ازرفتن قشون آقا محمد خان ازروی استیصال دروازه‌های شهررا گشود چون مردم گرسنه بودند واحتیاج به خواربارداشتند . حاکم تهران میفهمید بعد از این‌که دروازه ها باز شد وبین شهروخارج رابطه برقرارگردید مرض وبا ممکن است بشهرهم سرایت‌کند ولی بمناسبت لزوم تهیه خواربار مجبوربه برقراری آن رابطه شد . درتهران خواربار ومیوه فراوان شد لیکن مرض وبا هم بشهر سرایت‌کرد وغفورخان از کسانی بودکه زودترازسایرین مبتلا بآن مرض شد . دریکی ازتواریخ دوره قاجاریه نوشته شده که غفورخان حاکم تهران ازگرسنگی مرد وبعد ازاوبرادرزاده‌اش باسم محمد خان حاکم تهران شد . ولی غفورخان را مرض وبا کشت نه گرسنگی وپس ازاین‌که فوت کرد برادرزاده‌اش محمد خان عهده‌داراداره امور تهران شد . مردم تهران ازبیم وبا شهررا تخلیه‌کردند وهرکس یا هرخانواده بسوئی‌گریختند وآن بیماری تا فصل پائیز آن سال یعنی سال ۱۷۸۲ میلادی مطابق با سال ۱۱۹۷ هجری قمری درتهران بود وبعد ازاین‌که پائیزفرا رسید وهوا سرد شد بیماری مزبوربرافتاد . بعد ازاین‌که مردم ازاطراف ، به تهران مراجعت کردند سرمای پائیز وآنگاه برف زمستان شروع شد ومردم شهرکه سوخت نداشتند ، از برودت که درآن سال هم خیلی شدید بود بسیاررنج بردند . سوخت

مردم تهران درفصل زمستان ذغال چوب بود که ازمناطق شمالی کشور بتهران حمل میشد و درتابستان آن سال بمناسبت جنگ ومحاصره ذغال چوب به تهران نرسید وبعد ازاین‌که محاصره ازبین رفت مرض وبا مردم را مجبور بفرارنمود وسکنه شهرنتوانستند سوخت فصل زمستان را فراهم نمایند . ازپائیز ببعد هم ، ذغال چوب وارد تهران نمیشد ومحمد خان حاکم تهران‌که دریافت مردم ازسرما خواهند مردکمك‌کرد تا مردم درختهای چناررا که در تهران فراوان بود بیندازند وبمصرف سوخت برسانند ودرزمستان آن سال مردم تهران خود را با هیزم درخت چنارگرم‌کردند . مرض وبا طوری بقشون آقا محمد خان قاجار لطمه زدکه وی نتوانست ازچشمه‌علی دامغان به تهران برگردد وآن شهررا اشغال‌کند وبعد ازاین که بیماری وبا ازبین رفت فصل زمستان فرا رسید وموقع قشون کشی‌گذشت وآقا محمد خان قاجارازچشمه‌علی دامغان راه مازندران را پیش‌گرفت وعزم داشت‌که بلافاصله بعد ازگرم شدن هوا عازم تهران شود وآن شهررا اشغال نماید . علی مرادخان هنگامی‌که شیراز را تحت محاصره داشت ازخبرمحاصره شدن تهران اطلاع حاصل کرد وچون میدانست غفورخان حاکم تهران مردی است دلیر وسرسخت ، مضطرب نشد و باطرافیانش گفت بعد ازاین‌که شیرازرا گرفتیم ، برای کمك به غفورخان به تهران خواهیم رفت چون برای نجات دادن او باید یك ارتش قوی بفرماندهی خود من به تهران برود واگریك قشون ضعیف بفرستیم نخواهد توانست به غفورخان کمك نماید . بعد ازسقوط شیرازبطوری که‌گفتیم ، علی‌مراد خان زند ، عده‌ای راکشت وکورکرد وبعد حکومت شیراز را بیکی از معتمدان خود داد وبسوی اصفهان براه افتاد او هم بعد ازورود باصفهان براثرریزش برف وسرمای شدید زمستان آن سال محکوم برکود شد ولی همین که دوره یخ بندان سپری گردید با قشون خود بسوی تهران براه افتاد . در آنجا به محمد خان برادرزاده غفورخان بپاس شجاعت عمویش وخود اوانعام داد وبه فرزندان غفورخان که بعد ازمرگ پدر بدون سرپرست ووسیله معاش شده بودند تیول بخشید وآن تیول را ازفارس انتخاب نمود تا این‌که ازمنطقه تاخت وتازآقا محمد خان قاجاردورباشد .

منظورعلی مرادخان زند این بودکه‌گیلان ومازندران واسترآباد را ضمیمه قلمرو سلطنت خود نماید ومیدانست‌که تا آقا محمد خان قاجار درآن نواحی دارای قدرت است وی نمیتواند روی‌گیلان ومازندران واسترآباد دست بیندازد وازآن‌گذشته ، ولایات اودر عراق یعنی درمنطقه مرکزی ایران پیوسته درمعرض خطرتهاجم آقا محمد خان قاجار میباشد . علی مراد خان زند فکرکرد برای این‌که محمد خان قاجار را بسرعت از پا درآورد بهتراین است‌که ازچند طرف اورا مورد حمله قرار بدهد وازکمك تمام‌کسانی‌که باآقا محمد خان قاجار دشمن هستند ومیتوانند باوکمك نمایند استفاده نماید . درمنطقه خوار نزدیك تهران عده‌ای ازمالکین بودند که آقامحمد خان قاجارهنگام محاصره تهران قسمتی ازگوسفندان آنها را مصادره کرده بود . آنها ازدرالتماس درآمدند وازخواجه قاجار خواستند که بهای گوسفندان را بآنها بپردازد ولی او از پرداخت قیمت گوسفندان خودداری کرد . وقتی علی مراد خان زند به تهران آمد مالکین خوارازآقا محمد خان

قاجارباوشکایت کردند وگفتندکه وی گوسفندانشان را برده وقیمت آنها را نداده است . علی مرادخان زندگفت اگرشما غیرت وحمیت داشته باشید میتوانید قیمت گوسفندان خود را ازآقا محمد خان بگیرید. مالکین خوارگفتند ما غیرت وحمیت داریم ولی زور نداریم تا حق خود را بگیریم .

علی مراد خان گفت من بشما زورمیدهم . بعد اظهارکردکه میخواهم بجنگ آقا محمد خان بروم وشما تفنگ وسرب وباروت وشمشیربردارید وبا من براه بیفتید . مالکین خوارپیشنهاد علی مراد خان زند را پذیرفتند وتفنگ وباروت وسرب وشمشیر فراهم نمودند وآماده شدندکه باتفاق علی مراد خان زند بجنگ آقا محمد خان بروند . علی‌مراد خان زند قبل ازاین‌که قشون خود را بجنگ آقا محمد خان بفرستد پسر بزرگ خود موسوم به (شیخ ویس) را مامورکردکه به دماوند وفیروزکوه ومنطقه نورواقع درمازندران برود و درآن نقاط هم‌مردم را علیه آقامحمدخان قاجارتحریك نماید چون علی‌مرادخان زند میدانست‌که آقا محمد خان هنگامی‌که میخواست برای اشغال تهران بیاید درنورو فیروزکوه و دماوند هم قسمتی ازاموال مردم را مصادره کرده بود . جمعی ازمردان آن‌سه منطقه که آقا محمد خان اموالشان را مصادره کرده بود حاضرشدند که بکمك علی‌مراد خان زند بجنگند ولی تفنگ وسرب وباروت نداشتند وشیخ‌ویس پسرعلی‌مرادخان زند بآنها‌گفت‌که بهمه تفنگ وسرب وباروت خواهد داد . بدین ترتیب ، درچهارمنطقه خوارــ دماوند ــ فیروزکوه ــ نورــ دوهزارمرد آماده شدندکه با آقا محمد خان قاجار بجنگند وبزورعلی مرادخان زند، حق خود را ازوی بگیرند . دربین آن دوهزارنفر ، مردان شجاع وجود داشتند ولی فاقد تعلیمات جنگی بودند وعلی‌مرادخان زند هم فرصت کافی نداشت‌که آنها را تعلیم بدهد وبه پسرش شیخ‌ویس سپردکه لااقل تیراندازی با تفنگ را برای نشانه زدن به آنها بیاموزد .

تیراندازی با تفنگ در دویست سال قبل

امروزکه تفنگ ها ته پرمیباشد وفشنگ میخورد تیراندازی با تفنگ بسیارآسان است ولی در آن موقع‌که تفنگ‌ها سرپر بود تیراندازی ، با آن سلاح ، یك فن دقیق محسوب میشد . اگرقدری بیش ازاندازه لازم باروت درلوله تفنگ میریختند تفنگ میترکید و تیرانداز را بقتل میرسانید یا بسختی مجروح میکرد . اگر قدری کمتر باروت درلوله تفنگ میریختند ، گلوله مقابل پای تیرانداز برزمین میافتاد . هر تیرانداز برای ریختن باروت درتفنگ یك پیمانه داشت تا این‌که میزان باروت‌کم یا زیاد نشود . ولی اشکال پرکردن تفنگ فقط با پیمانه مزبورحل نمیشد وپرکردن تفنگ مانند یك کار هنری بود وهرتیراندازبرای پر کردن تفنگ ، روش مخصوص داشت واکثرآنها مثل هنرمندان آن عصر، هنرخود را بدیگران نمیآموختند . بعضی ازتیراندازان قبل ازاین‌که باروت را در لوله تفنگ بریزند درون لوله را با یك کهنه آلوده بروغن بوسیله سنبه

چرب میکردند . بعضی دیگرازچرب کردن درون لوله خودداری مینمودند ولی درعوض برقوی تفنگ را ازیك کهنه آلوده به روغن انتخاب میکردند وبرقو عبارت بود ازکهنه که روی گلوله ، درون لوله تفنگ میگذاشتند وبعد سنبه میزدند. سنبه زدن قاعده مخصوص داشت وفشار سنبه میباید نه زیاد باشد نه کم . بعد ازرعایت این نکات نوبت نشانه زدن میرسید وهرتیرانداز برای زدن هدف ، میباید فقط متکی بهوش ومقیاس خود باشد .

امروز ، روی تفنگ‌ها درجه‌بندی وجوددارد وهر تیرانداز ، از روی آن درجات شاخص نشانه‌زنی را با مگس تفنگ که روی لولـــه ، درابتدای آن ، وجود دارد میزان میکند و آن مگس را با هدف میزان مینماید و بعد تیر میاندازد . اما درآن عصر از این چیز ها روی تفنگ نبود و تفنگ ها درجه‌بندی نداشت و تیرانداز باید باتکای هـــوش خود فاصله خویش را با هدف‌بسنجدوبدون وسائل نشانه‌گیری ، هدف را در نظر بگیرد وتیر بیندازد . تیر اندازان ایرانی بدون وسائل نشانه‌گیری هدف گیری میکردند، گوئی که از حس ششم برخوردار بوده‌اند وتیر بعضی ازآنها خطا نمیکرد. سرهنگ گولداسمیت انگلیسی که در این سر گـــذشت نامش چند بار ذکر شده و بتقریب ، در تمام قسمت های ایران سیاحت کرده و مبادرت به شکار گورخر هم نموده میگوید هنگامی که میخواستم از کرمان به یزد واقع در شمال غربی کرمان بروم یکی از کاروانیان باسم علی بمن گفت تفنگی خوب‌داری . گفتم آیامیتوانی تیراندازی کنی ؟ او گفت بلی از او پرسیدم کـــه آیا میتوانی نشانه بزنی؟ جواب مثبت داد گفتم وقتی به منزل رسیدیم ، من تفنگ خود را بتو خواهم داد تا نشانه بزنی . بعد از وصول بمنزل در یك باغ‌وسیع دارای درخت‌های میوه که در آن فصل انارهای آن قدری بزرگ شده بود منزل کردیم و من یك انار راکه از شاخه‌ای آویخته بود به‌علی نشان‌دادم وگفتم آن‌انار را با تیر بزن . علی تفنگ را از من گرفت و پرسید پر است یا خالی . من باو گفتم پر است و بعد به سوی انار نشانه رفت. فاصله علی با اناری که من باو نشان دادم ، چهل یارد بود و من یقین دارم که علی تا آن تاریخ ، تفنگی از آن نوع را بدست نگرفـــت زیرا آن تفنگ انگلیسی در ایران وجود نداشت . موقعی که‌علی قنداق تفنگ را به کتف خود تکیه داده بود تا نشانه برود من‌عقب او بودم و بدقت لوله تفنگ را از نظر میگذرانیدم و میخواستم بفهمم که آیا لوله تفنگ تکان میخورد یعنی دست علی ، میلرزد یا نه ؟ ولی لوله تفنگ طوری بی‌حرکت بود که پنداری آن را بیك تخته سنگ تکیه داده‌اند و همین که تفنگ بصدا در آمددیدم که‌انار ناپدید گردید. خود من نمیتوانستم با تفنگی که برای اولین‌بار بدست میگرفتم و ازوضع آن اطلاع نداشتم با تیر اول ، در فاصله چهل یارد ، اناری را که از درخت آویخته بود هدف قرار بدهم ولی علی ، در تیر اول ، بعد از تقریبا هفت ثانیه نشانه گرفتـــن انار را هدف قرارداددرصورتی که شغلش هم سربازی نبود که فکر کنم با تیراندازی آموخته شده است و بعد از چند روز ، اطلاع حاصل کردم که آن تیرانداز زبردست تریاك هم میخورد و معتاد بآن زهـــر می‌باشد و اگر با چشم خود نمیدیـــدم که یك معتاد به تریاك تیراندازی ماهر است باور نمیکردم .

همین افسر انگلیسی در جای دیگر ، وقتی در ایران برای شکار گورخر رفته بود می‌نویسد : من باتفاق یك شکارچی باسم (محمد ملوندی) از نیمه شب ، در آنجا (محلی که کمین گورخران را گرفته بودند) دراز کشیده بودیم و محمد ملوندی بمن گفته‌بود که تحمل بی‌خوابی بدون فایده است زیرا گورخر تا قبل از طلوع ستاره بامداد نمی‌آید و در آن موقع به آبشخور نزدیك میشود تااین که آب بیاشامد . آن شکارچی بمن گفت‌تو بخواب و من تورا قبل از آمدن گورها از خواب بیدار خواهم کرد و اگر در آن موقع باد ازطرف مابطرف گورها بوزد باید جای خود را تغییر بدهیم وگرنه گورها بوی مارا استشمام خواهند کرد و خواهند گریخت . من قبل از شکار گورخر درایران فکر میکردم که‌گور ، آن قدر هوش داشته باشد که بوی انسان را استشمام کند و با خود میگفتم که گور خر چون‌ازنوع الاغ است ، هوشش نیز در حدود الاغ می‌باشد ولی محمد ملوندی مرا از اشتباه بیرون آورد و من فهمیدم که گور خر مثل تمام جانوران وحشی بـــرای حفظ جان خود دارای هوش میباشد . من در آن شب مدتی به زوزه کفتارها گوش دادم تا این که خوابم برد و یك وقت تماس دست محمد ملوندی مـــرا از خواب بیدار کرد و دیدم فضا روشن شده و مشاهده کردم که ستاره سحر دمیده است . محمد ملوندی آهسته بمن گفت که تا یکساعت دیگر گورها خواهند آمد .

گفتم پس چرا زود مرا از خواب بیدارکردی ؟ محمد گفت چون خط سیر بـــاد تغییر کرده تو را بیدار کردم که جای خود را تغییر بدهیم . ما جای خود را تغییردادیم و در موضعی مکان گرفتیم که باد از طرف ما بسوی آبشخور نرود . بمناسبت این کههنوز شب و هوا تاریك بود من نمیدانستم که فاصله ما با آبشخوار چقدر است و از روی‌تخمین فکر میکردم که یکصد و پنجاه یاردبا آبشخور فاصله داریم و آن فاصله حد اعلای برد تفنگ محمد ملوندی بود ولی تفنگ من برد بیشتری داشت . از محمد پرسیدم آیا تو در این فاصله میتوانی هدف را بزنی ؟

اوگفت بلی پرسیدم که‌آیابهتر نیست که قدری بمنبع‌آب‌نزدیکترشویم. محمدملوندی گفت چشم گورها تیز است و ما را خواهند دید ولی در اینجا که هستیم بمناسبت این که پشت برآمدگی زمین قرارگرفته‌ایم ، نمیتوانند ما را ببینند . بموجب اطلاعاتی که محمد ملوندی بمن داده بود من میدانستم که گورها بطور حتم برای آشامیدن آب بآنجا خواهند آمد زیرا در اطراف منبع دیگـــر وجود نداشت تا در آنجا آب بنوشند و آنها فقط برای نوشیدن آب از راه دور بآنجا می‌آمدندوگرنه در آن صحرا علف گورکه غذای گورها می‌باشد وجود نداشت تا این‌که جانوران مزبور، علاقه به توقف درآن منطقه داشته باشند . علف گور علفی است که در فصل بهار دربعضی از قسمت های بیابان مرکزی‌ایران‌میروید و برگ‌های آن شبیه به تره است . اما بمناسبت کمی باران و فرا رسیدن فصل تابستان ، رشد نمیکند ، و در حالی که بوته‌ای کوچك است خشك می‌شود و آن بوته‌های کوچك غذای گورها درسراسر سال میباشد وگورها هم قسمتی از غذای مردم بومی بیابان‌مرکزی ایران میباشند وگرچه سکنه محلی در بیابان مرکزی ایران شتردارند ولی هرگز گوشت

شتر نمیخورند . زیرا شتر برای آنها گران بهاتر از این است که آن را ذبح نمایند و گوشتش را بخورندو هنگامی که خیلی مایل بخوردن‌گوشتمی‌شونددرصدد صیدگورخر بر میآیند و در بسیاری از اوقات بعد از شکار گور ، گوشت آن جانور را در شکارگاه تناول مینمایند و فقط قسمتی از گوشت های مرغوب گورخر را مقابل آفتاب خشك‌میکنند وبخانه میبرند که زن و فرزندانشان نیز از آن گوشت سهمی داشته باشند و بعد از صید گورخر، ازبوته‌های خشك‌که در صحراهست وگور خر آن‌را نمی خورد آتشی میافروزند وگوشت گورخر را به سنبه های تفنگ میزنند وروی آتش میگذارند و بطوری‌که محمد ملوندی برای من حکایت میکرد بدون نمك آن گوشت را میخوردند و میگویندکه خون آن گوشت نمك آن میباشد . یك وقت صدائی از دور بگوشم رسید و محمد ملوندی که کنار من برو در افتاده بـود بازوی مرا فشار داد یعنی آگاه باش کـه جانوران آمدند . طلیعه بامداد دمیده بود اما فضا آن‌قدر روشنائی نداشت که من بتوانم جانوران را بخوبی ببینم و چیزی چون اشباح بنظرم میرسید .

اما چشم های نیرومند محمد آنها را میدید و سر را بگوش من نزدیك کرد و آهسته گفت یازده گورخر است و هفت گور اسب . من هرقدر چشم‌های خود را گشودم که‌بتوانم جانوران را بشمارم وگورخرها رااز گور اسب‌ها تمیز بدهم ، از عده برنیامدم . محمد ملوندی در گوش من گفت گورها مشغول آشامیدن آب شدند و من فقط یك گورخر را میزنم و تو هرچه میخواهی بکن . من تفنگ خود را بسوی یکی از اشباح نشانه گرفتم و خالی کردم و قبل ازاین که دود باروت متفرق شود محمد ملوندی گفت خطا کرد وخود اوتفنگ خودراخالی نمود واظهار داشت گورخر من افتاد. بصدای تیرهای تفنگ‌جانوران گریختند و من که میدانستم برد تفنگم بیش از برد تفنگ محمد ملوندی است لوله دوم تفنگ خود را خالی کردم و محمد ملوندی باز گفت خطا کرد. ما برخاستیم و بطرف‌منبع آب براه افتادیم و من دیدم گورخری که هدف گلوله محمدملوندی قرارگرفته کنار آب افتاده و جان در بدن ندارد . در آن وقت هوا بقدری روشن شده بود که من میتوانستم لاشه گورخر را بخوبی ببینم ومشاهده کردم که گلوله تفنگ محمد ملوندی وسط پیشانی آن جانور خورده و در یك چشم بر همزدن گور را بهلاکت رسانیده است . پرسیدم محمد تو در آن تاریکی چگونه توانستی بااین دقت نشانه گیری کنی . محمد گفت تاریك نبود و ستاره سحر وسپیده صبح همه جا را روشن میکرد و من از این جهت این گور را هدف قرار دادم که‌میدیدم نراست وما هرگز گورهای ماده وآبستن یا گورهای کره‌دار راهدف قرار نمیدهیم و بهرام گور از این جهت در باطلاق فرو رفت که عقب یك گور ماده و باردار افتاد و میخواست آن جانور را به‌قتل برساند . دیگر این که وقتی مابشکارمیرویم هرگز بیش از یك گور را صید نمیکنیم ولو چند نفر باشیم چون گوشت همان یك گور برای سیر کردن ما وزن و فرزندانمان کافی است . پرسیدم پس چرا امشب ، بامن‌بشکار آمدی چون ممکن بود که من یك‌گور یا دو گور را صید کنم و با صید تو ، سه گورکشته میشد . محمد ملوندی گفت من میدانستم‌که امشب در اینجا بیش از یك گور کشته نخواهد

شــد . پرسیدم تــو چگونه میدانستی که دراینجــا بیش از یك گــور کشته نمیشود . محمد بلوندی خندید و گفت صاحب برای این که من میدانستم که تیرهای تو خطا خواهد کرد و تو نمیتوانی یك گور را هدف گلوله قرار بدهی . من ناگزیر حرف او را پذیرفتم چون هر دو تیر من خطا کرد . ولی برای تسلای خود فکر کردم که تاریکی مانع ازاین شد که بتوانم هدف را بزنم و اگر هوا روشن بود و من هدف را میدیدم میتوانستم یك یا دو گور را صید نمایم . محمد ملوندی کارد شکاری مرا گرفت و شکم گور خر را خالی کرد و قسمتی از پوستش را کند و مقداری از گوشت ران آن جانور را به سنبه تفنگ زد و بعد با بوته ها آتش افروخت و سنبه تفنگ را روی آتش نهاد و بعد از چند لحظه بوی کباب درفضا منتشر شد. من در آن موقع گرسنه نبودم ولی میل‌داشتم که قدری از گوشت‌گورخر را تناول کنم و بدانم دارای چه طعم است . بعداز این که گوشت ، کباب شد قدری از آن رابدهان‌گذاشتم و جویدم و متوجه شدم که‌طعم گوشت‌گورخر شبیه به طعم گوشت اسب است که یك بار در فرانسه خورده بودم و طعم آن را نپسندیدم ولــی محمد ملوندی آن گوشت را با لذت خورد و قطعاتی دیگر از گوشت جانور را قطع کرد و در پوست گور قرار داد و آن پوست را بست و بدوش گذاشت تا این که برای زن‌و فرزندانش ببرد . سرهنگ گولد اسمیت انگلیسی از قول محمد ملوندی شکارچی مینویسد که از سن پانزده سالگی ببعد ، تیر آن مرد خطا نکرد و در موقع شکار با هر گلوله، یك جانور را ازپا در آورد و در موقع نشانه زدن با هر گلوله یك هدف را زد . گولداسمیت مینویسد من نمیدانم که آیا در کشور های اروپا تیراندازی هست که مثل محمد ملوندی تیرش خطا نکند ولی میدانم که در انگلستان چنان تیراندازی وجود ندارد در صورتی که تیراندازان انگلیسی از تفنگ های مرغوب استفاده میکنند و اسلحه آنها دارای وسائل نشانه زدن میباشد و تفنگ محمد ملوندی تفنگی است ساخت ایران ، بدون داشتن وسائــل نشانه‌زنی . چنین بودند تیراندازان ایرانی در آن عصر ولی آنها ازکسانی بشمار میآمدند که از جوانی با تفنگ سروکار داشتند وتیراندازی می‌کردند و نشانه زدن جزو سرشت آنان یاهمچون حس ششم شده بود و آنهائی‌که هرگز تفنگ‌بدست نگرفته‌بودند نمیتوانستند تیراندازی نمایند .

(شیخ ویس‌خان) نمیتوانست در یك مدت کوتاه نشانه زنی را به مردان دماوندی و فیروزکوهی و نوری بیاموزد ولی توانست که آنها را با قواعد عمومی پرکردن و خالی کردن تفنگ آشناکند وبآنها بفهماندکه درمیدان جنگ چگونه خود راازخطر گلوله‌های خصم حفظ کنند . حفظ کردن از خطر گلوله در میدان جنگ در آن‌موقع دو نوع بود آنهائی که سواربر اسب‌بودند خود راکنار تنه اسب‌قرار میدادند یعنی‌روی رکاب مینشستند که گلوله باسب اصابت‌کند نه بخودشان و اگر گلوله‌ای میرسید آنها بدون اسب میشدند و بگروه پیاده ملحق می‌گردیدند . نوع دوم این بود که سربازان پیاده ، خود را در پناه تپه قرار میدادند ودر مناطق مازندران واسترآباد که جنگل وسیع وجود داشت ، تنه درخت‌ها برای سربازان پیاده وسیله حفاظ بود . علی مرادخان بعد از اینکه شنید که پسرش توانسته

عده‌ای از سکنه دماوند و فیروزکوه و نور را مسلح نماید وی را فرمانده ارتش خود که باید با آقا محمد خان قاجار بجنگند کرد واز تهران یك قشون به مازندران فرستاد تاتحت فرماندهی شیخ‌ویس خان قرار بگیرد . شیخ‌ویس خان ، در آن تاریخ بروایتی بیست ودو یا سه ساله و بروایتی بیست‌ساله‌بود وامروز فرماندهی یك قشون رابه‌یك جوان بیست‌ودو یا بیست و سه ساله نمی‌سپارند . ولی درآن دوره بطوری که چند بار در این‌سرگذشت مذکور افتاد جوانان لایق‌ودلیر رابفرماندهی ارتش انتخاب میکردند همانگونه که‌جوانان، قبل ازوصول به‌دوره‌ای ازعمر که امروز دوره بلوغ قانونی است برتخت سلطنت‌می‌نشستند و در تاریخ ایران از اسلام باین طرف ، بارها سلاطینی بر تخت سلطنت جلوس کردند که بیش از ۹ یا ده سال نداشتند و علت این که درگذشته چه در اروپا و چه در آسیا ، مردهای جوان‌عهده دا رکارهای بزرگ میشدند این بود که در مدرسه عمل ، درس فرماندهی و زمامداری را فرا میگرفتند .

امروز محصلین ، دوره جوانی خود را درمراحل متوالی تحصیل میگذرانند وانواع علوم وفنون را فرا میگیرند وبعد ازآن وارد مدرسه زندگی میشوند ولی درآن دوره که مراحل متوالی تحصیل برای پسران سلاطین وامرا وجود نداشت آنها بعد از فرا گرفتن سواد معمولی ازدوره‌کودکی وارد مدرسه عمل میشدند ورسم فرماندهی و زمامداری را فرا میگرفتند ووقتی بسن بلوغ میرسیدند درمسائل فرماندهی وزمامداری تجربه های زیاد داشتند ومیتوانستند که فرماندهی یك ارتش را برعهده بگیرند یا این‌که سلطنت کنند وشاهزاده (کنده) سردارمعروف فرانسوی‌که دردوره لوئی چهاردهم‌نامدار شد درسن پانزده سالگی برای اولین بارفرمانده ارتش‌گردید وفتح کرد و(دون ژوآن) شاهزاده اطریشی که درسال ۱۵۷۲ میلادی نیروی دریائی هولناك پادشاه عثمانی را در جنگ موسوم به لپانت شکست داد یك جوان بیست ساله بود ودرآن جنگ ، با دریاسالار های عثمانی‌که هریك چهل یا پنجاه یا شصت سال داشتند پیکارکرد وفاتح شد .

دون‌ژوان بیست ساله‌که فرمانده نیروی دریائی اسپانیا بود بطوری درآن جنگ نیروی دریائی عثمانی را دوچارآسیب، کردکه دیگردولت عثمانی نتوانست سیادت دریائی خود را دردریای مدیترانه (دریای روم) حفظ‌کند .

چرا مردم بر آقامحمدخان شوریدند ؟

هنگامی که علی مراد خان زند پسرش را مامور حمله به آقا محمد خان قاجار درمازندران کرد مردان مازندران و استرآباد ، حتی میتوان‌گفت زنهای آن دو منطقه از آقا محمد خان به شدت ناراضی و متنفر بودند و آن عدم رضایت و نفرت ، ازعلتی‌سرچشمه میگرفت که امروز ، در نظر ما کودکانه جلوه میکند ولی درآن روزبسیاراهمیت داشت . علت مزبورنشان میدهد‌که حتی مردی بزرگ وبا اراده چون آقامحمدخان قاجار، ممکن است براثر عقده روحی مبادرت باعمالی نمایدکه ازیك مرد

بزرگ پسندیده نیست . آقا محمد خان قاجارچون خواجه بود ریش نداشت ومردان ایرانی درآن دوره ریش داشتند ولی ملاحان روسی که درشمال ایران بمناسبت مبادلات بازرگانی زیاد دیده میشدند ،ریش را میتراشیدند .

ریش بلند ، نزد مردان‌ایران نشانه وقاروحیثیت بود ، وجوانان آرزوداشتندکه دارای ریش بلند بشوند تا این‌که بتوانند درسلك مردان درآیند . آقا محمد خان قاجار بمناسبت نداشتن ریش ناراحت بود وچون میدیدکه ملاحان روسی ریش ندارند متوجه شدکه بین روسی‌ها داشتن ریش الزامی نیست ومردان روسی (ولی نه همه آنها) با این‌که ریش ندارند دارای نقصان نیستند وکسی برآنها خرده نمیگیرد وآنان را بچشم حقارت نگاه نمیکند وکاریك مرد ریش تراشیده باکاریك مرد ریش نتراشیده یکی میباشد . اما در ایران ریش مردها بقدری اهمیت داشت‌که اگر مردی ریش خود را میتراشید ، همه ازوی روبرمیگرداندند . رسم ریش بلند ، دردوره آخرین پادشاهان صفویه درایران متداول شد ودردوره شاه عباس اول وجانشین او، مردها یا قسمتی ازمردان‌که اهل دیوان بودند ریش را میتراشیدند بدون این‌که مورد تحقیرقراربگیرند . چون ریش بلند درمردها ، نشانه برجستگی بود زن‌های ایرانی هم عادت‌کرده بودندکه شوهران خود را با ریش بلند ببینند واگرمردی ریش خود را میتراشید حتی مورد نکوهش وتحقیرزنش هم قرارمیگرفت . دریك‌چنان دوره‌آقا محمدخان قاجارکه میدانست نمیتواند دارای ریش‌شود تصمیم گرفت‌که مردان دیگررا بدون ریش نماید ودستوردادکه مردان ریش خود را بتراشند . همان کاررا که پطرکبیر، هشتاد سال قبل ازآقا محمد خان قاجار درروسیه‌کرد آقا محمد خان ؛ درحوزه فرمانروائی خود بموقع اجراگذاشت . با این تفاوت‌که فرمان پطرکبیر برای تراشیدن ریش اجباری‌بود وفرمان آقا محمد خان قاجار اختیاری منتهاکسانی‌که مایل بودند ریش بلند خود را حفظ‌کنند باید مالیات بدهند . بعید نیست‌که آقا محمد خان قاجار،که برای ریش مالیات وضع‌کرد ، پیش بینی نمود که میتواند هر سال ازراه آن مالیات ، درآمدی قابل توجه داشته باشد زیرا آقامحمد خان‌قاجار ، صرفه جوئی را از مادرش بارث برده بود بدون این‌که ممسك باشد . لیکن علت اصلی وضع مالیات ریش همین بودکه خواجه قاجار چون میدید نمیتواند خود را مثل دیگران دارای ریش نماید عزم‌کردکه دیگران را مثل خود بدون ریش‌کند . آقا محمد خان قاجارمدت دوماه هم بمردان مهلت دادکه وضع خود را مشخص‌کنند وریش را بتراشند یا این‌که مالیات ریش را بپردازند . در هیچ دوره ، ازادوارتاریخ ایران ، اتفاق نیفتادکه یك چنان حکم حیرت‌آور ومیتوان گفت مضحك صادر شود ومردان سخت دوچار اشکال شدند . اگرریش خود را میتراشیدند ، نزد آشنایان وحتی همسرخود ازاعتبار میافتادند واگر نمیتراشیدند باید مالیات ریش بدهند وچون بضاعت افراد ، متساوی نبود ، برای ریش مردها شش نوع مالیات وضع‌گردید یعنی شش نرخ برای مالیات ریش تعیین نمودند وکمترین مالیات‌ها مالیات ریش روستائیان بود . مردان بهروحانیون متوسل شدند وازآنها خواستندکه وسیله لغوآن مالیات را فراهم نمایند . مالیات ریش بقدری زیاد بود که حتی روستائیان

هم‌که کمتر ازهمه مالیات میپرداختند ازعهده پرداخت آن برنمیآمدند . چند تن از روحانیون نامه‌ای به آقا محمد خان قاجارنوشتند ودرآن‌گفتند که مالیات ریش مجوز شرعی ندارد چون خداوند برای اعضای بدن انسان زکوة تعیین ننموده وزکوة ازمال گرفته میشود . نویسندگان نامه درنامه خود به اشاره فهمانیدند که اگرآقا محمد خان میخواهد بدان وسیله خزانه خود را پر نماید بهترآن است‌که مالیات ریش را لغوکند و مالیاتی دیگروضع نماید . تازه مامورین وصول مالیات شروع بدریافت مالیات ریش کرده بودند که شیخ‌ویس خان پسرعلی مرادخان زند حمله نمود . وضع دریافت مالیات ریش ازاین قرارбود‌که درچند نقطه ازشهر، از جمله شهر(ساری) چند تن ازماموران می‌نشستند و مردان ریش‌دار را احضار مینمودند و بآنها میگفتند که مالیات ریش خود را بپردازند یا این‌که ریش آنها تراشیده خواهد شد وآنها هم ازبیم این‌که ریششان تراشیده نشود مالیات را میپرداختند واگرنداشتند ازدیگران وام میگرفتند ودرعوض بآنها مفاصا داده میشدکه نشان میداد مالیات یکساله ریش را پرداخته‌اند . تا انسان ازروحیه ملل شرق اطلاع نداشته باشد ، نمیتواند بفهمدکه صدور آن حکم ، چقدر مردم را درمازندران‌و استرآباد خشمگین‌کرد ومردی نبودکه خواهان نابودی آقا محمد خان قاجارنباشد . خود خواجه قاجارهم متوجه شدکه اشتباه کرده ولی هنگامی به اشتباه خود پی برد که حمله شیخ ویس‌خان شروع شده بود . وقتی شیخ ویس‌خان حمله کرد آقا محمد خان قاجار درساری ازبلاد مازندران بسر میبرد ، وهمین که مردم مازندران فهمیدندکه یك دشمن قوی برای‌آقامحمدخان‌پیدا شده‌ودارای‌قشون میباشدجان‌گرفتند وآماده گردیدندکه‌به‌شیخ‌ویس خان ، حداعلای کمك را بکنند تا وی بتواند برآقا محمد خان قاجار غلبه‌کند . درهرشهر، وهرقصبه ، یك نفرشاخص شد وجلوافتاد ودیگران را پیرامون خود جمع‌کرد وبآنها گفت هرنوع سلاح که دارید بردارید . بعضی ازمردم تفنگ داشتند وبرخی شمشیر ونیزه حتی تیروکمان .

امروز ، مردم مسلح نیستند زیرا ، درهرکشور نیروهای انتظامی ، امنیت‌را حفظ میکنند و در بعضی از کشور های کنونی ، در هر پنجاه هزار نفر ، حتی یك تن‌که مسلح باشد یافت نمیشود . فقط درکشور ما فرانسه ، مردم بالنسبه مسلح هستند و علتش این‌است که در این کشور نزدیك دو میلیون نفر دارای جواز شکار میباشند و هر شکارچی ، لااقل یك تفنگ شکاری دارد . دیگراینکه در فرانسه ازیك قرن باین‌طرف کسانیکه دوره خدمت سربازی خود را با درجه افسری طی مینمایند بعد ازاین که از خدمت مرخص شدند و جزو افسران ذخیره گردیدند اگرمایل باشند ، میتوانند سلاح کمری نگاه داری نمایند. درهر حال امروز مردم چون خود را تحت حمایت قانون و قوای انتظامی می‌بینند ، سلاح نگاه نمیدارند ولی در قدیم در کشور های شرق در دوره های بی‌نظمی (که‌تکرارمیشد) هر کس‌باید حافظ جان و مال خود و عائله‌اش باشد و کمتر اتفاق میافتاد که در خانه‌ای یك تفنك یاشمشیر یا نیزه یاتیروکمان بدست نیاید . مازندرانی‌ها هم اسلحه‌خود رابدست

گرفتند و برای شورش قیام کردند . آقا محمدخان قاجار وقتی فهمید که‌مردم قیام کرده‌اند اعلام نمود که مالیات ریش‌لغو میشود و دیگر درهیچ نقطه از کسی مالیات ریش مطالبه نخواهد شد .. این اخطار هنگامی شد که مردم‌در مازندران شوریده بودند و قشون شیخ ویس خان با سرعت به ساری نزدیك میگردید و در سراسر مازندران مردم بطرف قشون شیخ‌ویس خان میرفتند تا این که بآن جوان ملحق‌شوند و بتوانند باآقا محمدخان قاجار بجنگند . دربعضی از نقاط مردم محصلین مالیات را به قتل رسانیدند و در نقاط دیگر بطرفداران آقا محمدخان قاجار حمله‌ور شدند و طوری عرصه بر آقامحمد خان تنك شد که باوجود داشتن شجاعت مجبور گردید ساری را تخلیه کند و برود و شیخ‌ویس خان وارد ساری گردید . آقامحمدخان قاجار بعداز فرار ازساری نتوانست درمازندران بماند و توقف نماید و به استرآباد رفت و به محض ورود بآنجا بوسیله وجوه و کدخدایان و جارچیان بمردم اطلاع داد که‌مالیات ریش ملغی شده و دیگر از هیچکس بابت داشتن‌ریش عوارض گرفته نخواهد شد . لغو مالیات ریش مردم را در استرآباد آرام کرد و آنهائی که آماده برای شورش بودند برجای خود نشستند . آقامحمدخان قاجار وقتی مشاهده کرد که مردم آرام شده‌اند درصدد برآمد که از طائفه خود و ترکمانان کمك بخواهد . ترکمانان مردمی بودند که‌با سهولت بکمك دیگران نمیرفتند زیرا اجبار نداشتند که برای تحصیل معاش سرباز مزدور شوند . آنها بدو طریق آماده کمك بدیگران میشدند یکی ازراه آشنائی و دوستی و دوم بوسیله دریافت‌پول‌زیاد یا بدست‌آوردن غنائم جنگی‌بسیار. آقامحمد خان قاجار بطوری که در این سرگذشت گفتیم از قدیم بتوسط پدرش محمدحسن خان با ترکمانان دوست بود و او ، و مادرش مدتی بین ترکمانان بسر برده بودند . لذا وقتی از ترکمن ها درخواست کمك کرد آنها جواب منفی ندادند ولی جوابشان مشروط بود و گفتند که چون برای شرکت‌درجنك بایداز یورت خود دورشوند و دوری ازآنجا بضرر آنها میباشد آقا محمدخان قاجار بایدضرر آنهارا جبران کند و درصورت کشته شدن در میدان جنگ ، عهده‌دار هزینه بازماندگان آنها گردد ، خواجه قاجار مردی نبود که شرط دوم‌را بپذیرد و بعد از کشته شدن یك ترکمن درمیدان جنك ، عهده‌دار هزینه بازماندگانش شود . امادر آن موقع کاربر آقا محمدخان‌قاجار سخت شده بود . او روزی که از ساری رفت نتوانست قشونی را که در مازندران داشت با خود ببرد برای این که رفتن او از ساری به صورت فرار بود . هنگامی که مردم مازندران شوریدند و شیخ‌ویس خان حمله کـــرد آقا محمدخان‌قاجار در ساری قشون قابل توجه نداشت. اماهمان سپاه‌کوچك‌را هم‌نتوانست با خود ببرد برای این که تمام مردم طبرستان بخون او و سربازانش تشنه بودند . دشمنان آقا محمدخان قاجار گفتند که آن مرد برای این که بتواند از ساری بگریزد لباس زنانه پوشید . دوستان آقامحمد خان گفتند که‌وی دلیرتر ازآن بود که‌برای نجات خود لباس زنانه بپوشد ولی لباس خود را عوض کرد و لباس روستائیان مازندرانی را پوشید که‌هنگام عبور از مازندران جلب توجه نکند . قدر مسلم این است که آقامحمدخان قاجار اگربالباس مبدل‌هم گریخته باشد باعده‌ای از ملازمان فرار کرد زیرا وقتی باسترآباد رسید ، عده‌ای از

اطرافیان باوی بودند . رویهمرفته وضع آقامحمدخان قاجار بعداز ورود به استرآباد مثل وضع او پس‌از فرار از شیراز و رسیدن به‌تهران‌بود با این تفاوت که وقتی وارد تهران گردید تنها بود و هنگامی که قدم باسترآباد نهاد عده‌ای از ملازمان با وی بودند . برادران آقامحمدخان که‌درمازندران‌بودندغیرازدونفرموفق‌به‌فرار شدندوآندو،وقتی‌حس‌کردندکه بدست‌مردم بقتل‌خواهندرسیدخودرا طرفدارشیخ‌ویس خان‌قلمدادنمودند و نسبت باآقامحمد خان‌قاجار حرف‌های‌ناپسند برزبان‌آوردندوباوناسزاگفتندو اظهارنمودندکه خودآنهاقصد داشتند که آقامحمدخان‌قاجار رابقتل‌برسانند واگر وی‌نمیگریخت‌بدست‌آنها کشته‌میشد.آن دونفر برای نجات خود ، به شیخ‌ویس خان پیوستند و گفتند که حاضرند علیه برادر خود وارد جنگ شوند . مورخین دوره قاجاریه عمل آن دو برادر را که یکی موسوم بود بـه (مرتضی قلی‌خان) و دیگری بنام (رضاقلی خان) خوانده میشد خیانت دانسته‌اند وآنها را لعن کرده‌اند که چرا از برادر ارشد خود گسستند و به خصم آقامحمدخان قاجار پیوستند . مورخین‌دوره‌قاجاریه‌نوشته‌اند که وظیفه‌آن دوبرادراین‌بودکه‌تن‌بمرگ بدهندو کشته شوند ولی بخصم آقامحمد خان‌قاجارنپیوندند.یکی از مورخین‌دوره قاجاریه‌هم‌نوشته که عمل‌آن دوبرادر عمدی بوده و هیچیك‌از‌آن‌دودرمحظور نبوده‌اندتااینکه بروند وبخصم بپیوندند بلکه از راه خیانت ازبرادر بزرك‌خود بریدند وبدشمن اوملحق گردیدند . بعداز این که آن دوبرادر به شیخ‌ویس‌خان پیوستند ازاو منصب گرفتند و وی‌فرماندهی‌قسمتی از قشون خود را بآن‌دو برادر داد .

شیخ ویس‌خان پسر علی‌مرادخان زند بعد از اینکه برمازندران مسلط‌گردید عزم‌کردکه برای نابودکردن آقا محمدخان قاجارقشون باسترآباد بکشد وخود در ساری ماند وقشون خویش را به فرماندهی (محمد ظاهرخان زند) برای اشغال استرآباد وقتل آقا محمد خان قاجار یا دستگیری اوفرستاد . محمد ظاهرخان زند همان است‌که دروقایع فرارآقامحمدخان قاجار ازشیراز، از اونام بردیم و گفتیم بعداز این که فوت کریم خان زند محقق شد عیسی‌خان وموسی خان ،که هردو ازامیرزادگان قاجاربودند خواستند ازشیراز بگریزند ودرخارج شهر به آقا محمد خان قاجار ملحق شوند وآنگاه باتفاق راه تهران را پیش بگیرند ولی‌آن دوامیرزاده‌گرفتارشدند ومحمد ظاهرخان زند هردو را بقتل رسانید که چرا میخواسته‌اند ازشیرازخارج شوند .

محمد ظاهرخان زند در رأس یك قشون سی هزار نفری بسوی استرآباد براه افتاد . اومیدانست‌که آقا محمدخان قاجارمتواری است ولی بدین نکته توجه نداشت‌که استرآباد زادگاه آقامحمدخان قاجار است و در آنجا همه وی را میشناسند و از سوابق اجدادش اطلاع دارند . محمدظاهر خان قشون خود را از خندقی که شاه عباس بزرگ پادشاه صفوی حفرکرده بودگذرانید ووارد استرآباد شد . آن خندق را درقدیم به اسم (جرکلباد) میخواندند وکلمه (جر)مثل‌کلمه (جارور) درزبان عربی بمعنای خندق میباشد وچون آن خندق نزدیك قریه‌ای بوده باسم کلباد ، لذا آن را جرکلباد خواندند یعنی خندق‌کلباد. آن خندق که درزمان شاه عباس بزرگ حفر شد ، بمقیاس امروز بیست

وچهارکیلومتر طول داشت وخندقی بود عریض وعمیق وشاه عباس ازاین جهت آن خندق را حفرکردکه ترکمانان نتوانند از استرآباد وارد مازندران شوند وآنجا را مورد تاخت وتازقراردهند . خندق مزبوردرامتداد شمالی وجنوبی حفرشده بود ویك سرآن در شمال منتهی بدریای مازندران میشد و سر دیگرش درجنوب متصل بکوه . هرکس که میخواست ازمازندران وارد استرآباد یا ازاسترآباد قدم به مازندران بگذارد میبایدخود را بکناردریاکه درآنجا یك پل روی خندق ساخته بودند برساند وازپل عبورکند تا بتواند به مقصد برسد . خندق جرکلباد غیر ازآن پل دارای پل دیگرنبود ودرموقع تهاجم ترکمانان ، بسهولت میتوانستند از آن یگانه پل دفاع کنند . درزمان شاه عباس بزرگ دردو طرف خندق درخت کاشتند تا اینکه درختها هم درراه سواران ترکمان ، مانع بوجود بیاورد چون شاه عباس میدانستکه ترکمانان پیاده نیستند وپیوسته ، با دسته های سوارحمله میکنند . تا وقتی که آن خندق بین کوه و دریا وجود داشت ترکمانان نتوانستند از آن خندق بگذرند و مازندران را مورد حمله قراربدهند .

اما بعد از شاه عباس بزرگ کسی نسبت بآن خندق توجه نکرد و رفته رفته ، دیوارهای خندق براثرباران فروریخت وجدارخندقکه چون یك دیواربود واسب نمیتوانست از آن فرود بیاید یا بالا برود بشکل سراشیب درآمد . ازآن ببعد ،کاروانیان میتوانستند ازآن عبورکنند وترکمانان هم قادر بودندکه اسبهای خود را ازآن خندق بگذرانند . وقتی محمد ظاهرخان زند وارد استرآباد شد آقا محمدخان قاجارموفق گردیده بود که عدهای ازترکمانان را با خود متحد ودرواقع مزدورخودکند چون بطوری که گفتیم ، ترکمانان برای اینکه بکمك خواجه قاجاربیایند ازاوپول خواستند واو هم ناگزیر، داد ومتعهد شدکه بعد ازقتل هرترکمن ، معاش بازماندگان مقتول را تامین کند . مورخین دوره قاجاریه نوشتهاند که تمام طوائف ترکمان با صمیمیت به خواجه قاجارپیوستند واوموفق گردیدکه ازترکمانان یك قشون یکصد هزارنفری بسیج کند . این رقم بدون تردید اغراق است وآقا محمد خان ، درآن موقع آن قدر بضاعت مادی نداشت که یکصد هزار مرد ترکمن را بعنوان سرباز مزدور اجیرکند وآنگهی شماره نفوس ترکمانان دراسترآباد وصحرای ترکمان آن قدر نبودکه بتوان یکصد هزارسربازترکمان را بسیج کرد . مبالغه مورخین شرق در مورد ارقام یا سهلانگاری آنها در این مــورد ، کاریك محقق را دشوارمیکند وامروزما نمیتوانیم بدانیمکه وقتی محمد ظاهرخان زند با قشون خود وارد استرآباد شد قشون آقا محمد خان قاجارچقدربوده است . ما حتی نمیتوانیم قبولکنیمکه آقا محمد خان قاجارتوانسته باشد سی هزارترکمن را بسیج نماید. ولی نمیتوان انکارکردکه آقا محمد خان قاجاردراسترآباد بهتراز محمد ظاهرخان از سوقالجیشی استفاده میکرد زیرا خاك استرآباد را قدم بقدم میشناخت درصورتیکه محمد ظاهرخان زند وافسرانش ، ازوضع طبیعی استرآباد بدون اطلاع بودند . آقا محمدخان قاجار هنگام ورود محمد ظاهرخان به خاك استرآباد در شهراسترآباد بود ودریافت کــه توقف اودرآن شهر، دورازعقل است زیرا کسی چون او که یك قشون سواردارد نباید خود

را درپناه حصارشهرقراربدهد مضاف براین‌که حصاراسترآباد استحکام نداشت واورا حفظ نمیکرد . قشون سوار، برای این بوجود میآیدکه درجلگه‌های مسطح پیکارکند و سرزمین استرآباد از قسمت جنوبی آن‌گذشته مسطح است و برای مانور یك قشون سوار بهترین منطقه میباشد . ازاین‌گذشته آقا محمد خان فهمیدکه اگر دراسترآباد بماند و محصورشود اسب‌های ترکمانان ازگرسنگی خواهند مرد چون علیق به آنها نمیرسد و قشون او ارزش جنگی را ازدست خواهدداد چون سوارترکمان ، نمیتوانست پیاده پیکار کند . سواران ترکمان ، مثل مغول‌های قدیم ، با اسب ، یك موجود جاندار واحد را تشکیل میدادند ومثل آنها روی اسب ، درحال تاخت ، قیقاج میرفتند یعنی بسوی عقب تیراندازی میکردند با این تفاوت‌که سواران مغول درقدیم با کمان تیرمیانداختند ودر دوره آقا محمد خان قاجار ، سواران ترکمان با تفنگ قیقاج میزدند . وقتی سواران ترکمان ، بیك قشون پیاده حمله‌ورمیشدند با شمشیرونیزه ، درمدتی‌کم ، تمام افراد پیاده را نابود میکردند ودرموقع راه‌پیمائی چون اسبان نیرومند وبلند قامت ازنژاد کوکلان ، معروف به اسب ترکمانی داشتند میتوانستند مسافات بعید را درمدتی‌کم بپیمایند . این بود که آقا محمد خان قاجار ، فکر کرد که باید باستقبال خصم خود برود تا این‌که ازسواران ترکمان ، بهترین استفاده را بنماید وبعد ازخروج از استرآباد یك عده از سواران ترکمان را بفرماندهی (حمزه سلطان انزانی) که مردی دلیر وباهوش وجنگی بود مامورکردکه‌از جناح جنوبی محمد ظاهرخان عبورکند وخود را به پشت وی برساند وراه مراجعت اورا بمازندران مسدود نماید . حمزه سلطان انزانی با یك حمله شدید ، پیادگانی راکه در جناح جنوبی محمد ظاهرخان زند بودند ازهم پاشید ودرهم‌کوبید وخود را به عقب قشون محمد ظاهرخان زند رسانید وخندق جرکلباد را اشغال‌نمود . دریکی ازتواریخ دوره قاجاریه نوشته شده‌که حمزه سلطان انزانی با یك قشون بزرگ ازمازندران بحمایت آقا محمد خان قاجار برخاست و خندق کلباد را اشغال کرد تا این که راه مراجعت محمدظاهر خان زند مسدود گردد و آذوقه هم باو نرسد . این هم از تملق هائی است که بعضی ازمورخین دوره قاجاریه گفته بودند و خواسته‌اند نشان بدهند که آقا محمد خان قاجار درمازندران طرفداران زیاد داشت . درصورتی‌که درآن موقع به مناسبت‌کدورت و خشمی که‌مازندرانیها برسرمسئله ریش ازآقا محمد خان قاجارداشتند، درآن سرزمین ، حتی یك تن حاضرنبود که بحمایت ازآقا محمد خان بمیدان جنگ برود بلکه‌همه خواهان پیروزی قشون شیخ‌ویس خان بفرماندهی محمد ظاهرخان زند بودند و حمزه سلطان انزانی ازمازندران برنخاست بلکه در استرآباد به قشون محمدظاهر خان زند حمله کرد و از قفای وی سربدر آورد و خندق‌کلباد را اشغال نمود . وقتی آقا محمد خان قاجارفهمیدکه حمزه سلطان انزانی در عقب خصم است با سواران ترکمان مبادرت به حمله‌کرد . محمد ظاهرخان زند با این‌که بین دوآتش قرارگرفت چون مردی دلیربود خود را نباخت وتصمیم گرفت‌که پایداری کند وسربازان خود را درجلو وعقب ، طبق روش تاکتیکی آن زمان درسه صف قرار

داد باین ترتیب که یك صف روی زمین برو درازبکشد وصف دیگر یك زانوبرزمین بزند و صف سوم بایستد . آن روش را که ما در این سرگذشت ذکرکرده‌ایم ازاین جهت بکار میبردند که تفنگ سربازان هرگز خالی نباشد وبتوانند دائم تیراندازی کنند . آقا محمد خان قاجار با سواران خود در سه قسمت ، یعنی دوجناح وقلب ، مبادرت به حمله‌کرد اما شلیك متوالی وبدون انقطاع سربازان محمد ظاهرخان اورا وادار نمودکه حمله را متوقف‌کند زیرا اگر بحمله ادامه میداد ممکن بودکه تمام سوارانش بقتل برسند یا پیاده گردند یعنی اسبها کشته شوند .

آقا محمد خان قاجار امر کرد که توپهای موجود در استرآباد را از شهر خارج نمایند وبه میدان جنگ منتقل‌کنند وشانزده توپ ، از شهر خارج‌کردند و بدستور آقا محمدخان نیمی از توپها راباگلوله پرکردند و نیمی دیگر را با چهارپاره و شلیك آن توپها بسوی پیادگان محمد ظاهرخان زند دردشت مسطح استرآباد تلفات سنگین تولید کرد ودرآن موقع بطوری که‌گفتیم عقل سرداران جنگی نمیرسیدکه اگرزمین را حفر نمایند و سرباز را در آن حفره جا بدهند در عرصه هدف گلوله زنبورك و تفنگ قرار نخواهند گرفت . آقا محمد خان قاجاروقتی فهمیدکه شلیك توپ درجبهه خصم تلفات سنگین بوجود میآوردگفت‌که توپها را بتدریج بدشمن نزدیك‌کنند تا این‌که درفاصله نزدیك اثرگلوله وبالاخص چهارپاره بیشتر باشد . چون چهارپاره درفاصله دورزیاد اثر نمیکرد زیرا به جبهه خصم نمیرسید ولی ازفاصله نزدیك‌چهارپاره ها عده‌ای کثیررا بهلاکت میرسانید یا از کارمیانداخت . محمد ظاهرخان زند طوری از شلیك توپها متأذی شد که دریافت چاره ندارد جزآنکه توپها را با یك حمله شدید ، از کار بیندازد وفرمان حمله را درقلب سپاه صادرکرد وآقا محمد خان نیزهمین را میخواست چون وقتی سربازان پیاده دشمن برای ازکارانداختن توپها بحرکت درمیآمدند روش تیراندازی آنها عوض میشد ودیگر نمیتوانستند بدون انقطاع تیراندازی نمایند وسواران ترکمان یا اسبهایشان را بهلاکت برسانند . همین که پیادگان محمد ظاهرخان زند برای بی‌صداکردن توپها بحرکت درآمدند سواران ترکمان براه افتادند وبی‌آنکه متحمل تلفاتی قابل توجه شوند خود را به جبهه دشمن رسانیدند وشمشیر ونیزه خود را بکارانداختند وازآن ببعد تفنگها از صدا افتاد ولی گاهی صدای تپانچه ها شنیده میشد . سواران ترکمان مانند پیکان ازوسط جبهه محمد ظاهرخان زندعبورکردند وبه عقب جبهه رسیدند و با نیروی حمزه سلطان انزانی تماس حاصل‌کردند ومحمد ظاهرخان زند برای ممانعت ازعبورسواران از وسط جبهه خودکوچك‌ترین مانع بیجان مثل دیواریا خندق یا چپر بوجود نیاورده بود و سواران ترکمان بعد از الحاق بسواران حمزه سلطان انزانی بسایر قسمت های جبهه محمد ظاهرخان زند حمله‌ورشدند وسربازان پیاده خان زند را بقتل رسانیدند یا این‌که زیرسم اسبها خردکردند وسربازان پیاده‌که دریافتند که نمیتوانند جلوی سواران ترکمان را بگیرند دسته دسته تسلیم شدند وخود محمد ظاهرخان زند هم دستگیرگردید وجنگ

استر آباد خاتمه یافت و ساز و برگ جنگی محمدظاهر خان زند نصیب آقا محمدخان قاجار گردید . دوروز بعد ازواقعه پس ازاین که آقا محمد خان قاجار به استر آباد منتقل گردید محمد ظاهرخان زند را بحضورآقا محمد خان قاجاربردند . خواجه قاجار ازاوپرسید تو برای چه عیسی خان وموسی‌خان را که هردوجوان بودند درشیراز به قتل رسانیدی ؟ او متعذر شد که ازطرف ابوالفتح‌خان‌زند پادشاه‌فارس ماموروقتل آنها شد و اگروی آن دو نفررا نمیکشت دیگری آنها را به قتل میرسانید . آقا محمد خان قاجارگفت تودروغ میگوئی وآن دوجوان بدبخت را با اراده خود به قتل رسانیدی . من بروح پدرم سوگند یاد میکنم که اگرتوعیسی خان وموسی‌خان را درشیرازنکشته بودی اینك تورا رها میکردم ولی چون آن دوجوان بی‌گناه را به قتل رسانیدی قصاص میکنم وتورا بقتل میرسانم‌و بدستور آقا محمد خان قاجار حلقوم وشاهرگ محمد ظاهرخان زند را بریدند وآن مرد به قتل رسید . آقا محمد خان قاجار با این‌که نسبت به زندیه کینه داشت بعد ازقتل محمد ظاهرخان جسدش را به نوکرانش واگذاشت که درهرنقطه‌که میل دارند دفن نمایند وآنها هم جسد را ازاستر آباد منتقل به قم‌کردند ودرآنجا دفن نمودند وطبق روایت دیگرجسد ازاستر آباد به فارس حمل‌گردید ودرآنجا دفن شد ولی همین مردکه جسد محمد ظاهر خان زند را به نوکرانش واگذاشت که در هر جا میل دارند دفن نمایند جسد کریمخان‌زند را ازقبربیرون آورد و به‌تهران منتقل کرد وزیرپلکانی که ازآن هرروز صعود مینمود دفن نمود تا این که بتواندهنگام‌بالا رفتن ازپلکان و پائین آمدن ازآن ، پای خود را روی کالبد ودرواقع استخوان‌های کریم خان زند بگذارد . وآن مرد دانشمند ودلیر و با اراده متوجه نمیشدکه آن عمل ناپسند است ویك انسان زنده نباید بجنگ لاشه مرده برود زیرا مرده قدرت ندارد ازخویش دفاع نماید . روایت دیگری هست‌که راوی آن مرحوم سید محمد علی داعی‌الاسلام استاد زبان فارسی دردانشگاه دکن درحیدرآباد میباشد واو درکتاب تاریخ نادرشاه که از انگلیسی بفارسی ترجمه‌کرده ازقول خود (نه نویسنده انگلیسی) میگویدکه آقا محمد خان قاجار قبرنادررا در مشهد نبش‌کرد وسرش را به تهران برد وزیر یکی ازپلکان های کاخ سلطنتی دفن نمود .

آقامحمدخان قاجار و سر نادرشاه

روایت مربوط به سر نادر شاه در جای دیگر دیده نشده و مرحوم داعی‌الاسلام‌نگفته که آن خبر را از کجا اخذ کرده و علت این کار را این دانسته که نادر شاه جد بزرگ آقا محمدخان قاجار باسم فتحعلیخان را کشته بود (که ما در این سرگذشت بدان اشاره کردیم .) مسئله انتقال سر نادر از مشهد به تهران ازطرف آقا محمدخان قاجار بنظر ما، دارای اعتبار نیست و آقا محمد خان قاجار آن کاررانکرد . شاید اگر خواجه قاجار دسترسی باستخوان های نادر پیدا میکرد آن را هم مثل استخوان های کریم‌خان زند بـه تهران منتقل مینمود اما وی دسترسی به‌جسد نادر پیدا نکرد چون بازماندگان نادرشاه

در خراسان سلطنت میکردند و سلطنت آنها بعد از آقا محمد خان قاجار هم دوام داشت و در دوره سلطنت فتحعلیشاه برادر زاده آقا محمد خان قاجار، سلطنت بازماندگان نادر شاه در خراسان منقرض گردید و علت ظاهری انقراض سلطنت مزبور این بود که فتحعلیشاه از نادر میرزا آخرین پادشاه سلسله نادری درخواست کرد که خزینه معروف‌نادر شاه را باو بدهدو نادر میرزا گفت خزانه نادر، جد ما، بعد از قتل او مورد چپاول‌قرار گرفت و قسمت اصلی جواهر و زر نصیب امرای افشار شد و به خمسه منتقل گردید و آنچه بما رسیده‌قسمتی‌است جزئی. ولی فتحعلیشاه همان قسمت جزئی را هم میخواست و میگفت جواهر یك پادشاه‌باید بپادشاهی که بعد از او سلطنت میکند برسد و دیگری مجاز نیست که آن جواهر را تصرف نماید.

شایعه‌ای وجود دارد مشعربر این که فتحعلیشاه خواهان دختر نادر میرزا بود و آن دختر را هنگامی که بمشهد رفت دید. زیرا بعد از این که فتحعلیشاه بمشهد رفت میهمان شاهزاده نادرمیرزا آخرین پادشاه سلسله نادری شد و دختر نادرمیرزا بطوری که بعضی نوشته‌اند با سایر اعضای خانواده نادری از فتحعلیشاه پذیرائی میکرد. بعد از این که فتحعلیشاه از مشهد مراجعت کرد پیغام فرستاد که نادر میرزا دخترش را به تهران بفرستد و او نفرستادوفتحعلیشاه مسئله جواهر و زر خزینه نادر شاه را بهانه کرد تا اینکه سلسله نادری را منقرض نماید. در این که فتحعلیشاه در هرنقطه از ایران دختری زیبا میدید او را به تهران میبرد و درقصور سلطنتی جا میداد تردید وجود ندارد و در این که در هر نقطه که سراغی از یك دختر جوان و زیبامیگرفت وی را از پدریابرادرش‌میخواست و به تهران میآورد باز تردید نداریم. ولی مسئله عاشق شدن فتحعلیشاه بدختر نادر میرزا و احضار آن دختربه‌تهران در کتب مورخین معتبر دوره قاجاریه دیده نشده و شاید آنها ازبیم سلاطین قاجاریه جرئت نکرده‌اندکه آن موضوع را در تواریخ خود بنویسند. بهانه ظاهری حمله فتحعلیشاه به سلسله نادری در خراسان خزینه نادر بود و فتحعلیشاه یك قشون از تهران به مشهد فرستاد و ارتش مزبور مشهد را محاصره کرد. نادر میرزا تا آنجا که توانست پایداری‌نمود وبعد به‌ارك مشهدپناهنده شدو درآنجا هم پایداری کرد و وقتی دریافت که دیگر قادر به پایداری نیست دخترجوان و زیبایش را بقول کسانی که‌میگویند علت قشون کشی فتحعلیشاه به مشهدآن دختر بوده کشت و سپس تسلیم گردید. این راهم باید گفت که وقتی فتحعلیشاه خواهان یك دختر میشد در بسیاری از موارد والدین دختر با رغبت اورا برای پادشاه‌میفرستادند زیراهمسر فتحعلیشاه شدن‌ولو بصورت متعه، مزایائی بزرگ نصیب دختر و افراد خانواده‌اش‌میکرد و فتحعلیشاه به پدر دختر و برادرانش‌منصب میداد و آنها از هر حیث در مسقط‌الراس خود مصونیت پیدا میکردند و حکام محلی نمیتوانستند آنان را بیازارند. ولی فتحعلیشاه در چند مورد هم، مواجه با مخالفت پدر دختری که خواهانش بود شد ومنتهی به جنگ گردید. بعد از اینکه قشون فتحعلیشاه وارد ارك مشهدشد شاهزاده نادر میرزا و تمام شاهزادگان نادری را دستگیر کرد و آنها

را به تهران فرستادند و فتحعلیشاه امر کرد که مقابل چشم او سر از بدن شاهزاده نادر میرزا جدا کنند و بعد از این‌که سر از پیکر جدا گردید سجده کرد و سرازسجده‌برداشت و دو دست رابطرف آسمان بلند نمود و گفت خدایا شکر میکنم که تو بمن قوت و فرصت دادی‌که انتقام جد ما فتحعلیخان قاجار را ازنادرشاه بگیرم و نادرشاه افشار ، جد ما فتحعلیخان قاجار را کشت و من هم فرزند او نادر میرزا را کشتم و ازتو سپاسگزارم که بمن فرصت دادی که انتقام را باسم بگیرم و نادر ، فتحعلی ، جد ما را کشت و من‌که فتحعلی هستم نادر راکشتم. بعداز اینکه سرازبدن نادر میرزا جدا کردند بدستورفتحعلیشاه تمام شاهزادگان ذکور نادری راکور نمودند وآن سلسله بکلی منقرض گردید . نادرمیرزا که مقابل چشم های فتحعلیشاه قاجار کشته شد پسر شاهرخ بود که میدانیم نوه نادر شاه افشار بوده است و فراموش نکرده‌ایم که شاهرخ نابینا بود و در وقایع بعد از قتل نادرشاه در خراسان نابینایش کردند . آقامحمدخان قاجار بعد از این که قدرت پیدا کردمیخواست به خراسان برود و جواهر خزینه نادری را از شاهرخ بگیرد ولی بر اثر جنگ‌ها مسافرت وی به خراسان برای گرفتن‌جواهر خانواده نادری بتاخیر میافتاد تا این که در سال ۱۲۱۰ هجری قمری به‌خراسان رفت وچون مردی متدین‌بود هنگام ورود به شهر مشهد ازدروازه خیابان علیا، پیاده شد و فاصله‌بین آن دروازه و آرامگاه امام هشتم شیعیان را پیاده طی کرد و شاهرخ سلطان سرزمین خراسان که به استقبال آقا محمد خان قاجار آمده بود با چشم های نابینا در حالی که دستش را گرفته بودند پیاده عقب آقا محمدخان قاجار حرکت می‌کرد و بعد از این که آقا محمد خان قاجار آرامگاه امام هشتم را زیارت کرد دستور داد که ساختمان آرامگاه را مرمت نمایند و از روز بعدبخرج آقا محمدخان قاجار شروع به مرمت آن آرامگاه کردند . اگر آقا محمدخان قاجار ، بعد از ورود به مشهد ، یك سال قبل از اینکه او را در قلعه (شوشی) واقع درقفقازیه امروزی بقتل برسانند دستور میداد که استخوان های نادر را از قبربیرون بیاورند بمناسبت نفوذشاهزادگان نادری درمشهد، وبالاخص تعصب نادر میرزا پسرشاهرخ، ممکن بود شورش آغاز شود و آقا محمد شاه را در مشهد بقتل برسانند . نادر میرزا پسر شاهرخ که عاقبت بدست فتحعلیشاه کشته شددر آن تاریخ جوانی بود دلیر و غیور وخوش اندام و آقا محمد خان قاجار از او ملاحظه داشت و هنگامی که میخواست از خراسان مراجعت نمایددستور داد که نادر میرزا را از خراسان تبعید کنند و او را بهرات فرستادند و چند تن از مورخین دوره‌قاجاریه‌نوشته‌اند که نادر میرزا خود از خواجه قاجار اجازه خواست که به هرات‌برودو این موضوع صحیح نیست چون نادر میرزا اگر خواهان رفتن به هرات بود هرموقع که می‌خواست میتوانست برود ومحتاج کسب اجازه از آقا محمد خان قاجار نبود . روزی که آقا محمد خان قاجار وارد مشهد شد بعد از زیارت آرامگاه امام هشتم ومراجعت ازآنجا بدعوت شاهرخ ، به ارك مشهد رفت و نشست و شاهرخ مقابل وی ایستاد و آقا محمد خان قاجار بوی اجازه نشستن داد و گفت کنار وی بنشیند . بعد

از نیم ساعت اطلاع دادند که غذا حاضر است و از آقامحمدخان و شاهرخ دعوت کردند که بسفره خانه‌بروند و غذا صرف نمایند و آقا محمد خان به شاهرخ گفت قبل از این که من غذای تو را بخورم ،موضوعی‌را بتو میگویم واگر آن پذیرفتی غذایت را خواهم خورد وگرنه از خوردن غذا خود داری خواهم کرد تا این که نمك تو را نخورده باشم چون اگر نمك‌تو را بخورم دیگر نمیتوانم . نسبت بتو ابراز خشونت کنم . شاهرخ ازجمله اخیر آقا محمد خان قاجارترسید و سئوال کرد که شاه چه میخواهد بگوید . آقا محمد خان قاجار گفت من‌ازتو میخواهم که تمام جواهر نادر شاه جدت را که نزد تو هست بمن بدهی ، شاهرخ نابینا متوجه گردید انکار یا به طریق دیگر عذر آوردن بدون فایده است وآقا محمد خان‌قاجار که میداند نادر شاه جدش (فتحعلیشاه قاجار) رابقتل رسانیده‌جواهر را بزور از وی خواهد گرفت و گفت هرچه جواهر دارد تقدیم پادشاه خواهد کرد . آقا محمد خان ، جواهر شاهرخ را از وی گرفت و درست معلوم نیست که جواهر مزبور ، چه اندازه از جواهر خزانه نادری بود و چه‌اندازه از جواهر خانواده خود شاهرخ . چون رضا قلی میرزا پسر نادرشاه که بحکم پدر کور شد و پدر شاهرخ بود ، مقداری‌زیاد زر و جواهرداشت که بعداز رضا قلی میرزا به شاهرخ رسید . اگر نوشته مرحوم سید علی داعی الاسلام استاددانشگاه دکن (درهندوستان) درست باشد میباید آقا محمد شاه قاجاردر سال ۱۲۱۰ هجری قمری سر نادر شاه را از مشهد به تهران منتقل کرده باشد چون موقع دیگر نمیتوانست آن کار را بکند برای اینکه حکم او ، مبنی بر نبش قبر نادرشاه وبیرون آوردن سرش از قبر و انتقال به تهران در مشهد اجرا نمیشد .

مشهد تحت اداره فرزندان نادر بود و آنها هم موافقت نمیکردند که قبر جدشان شکافته شود و سر نادر را به تهران منتقل نمایند . ولی در سال ۱۲۱۰ هجری قمری چون آقا محمد خان قاجار در مشهد حضور داشت میتوانست قبر نادر شاه را نبش نماید ودرهیچ ماخذ نوشته نشده که آقا محمد خان آن کار را کرده باشد مضاف براینکه اگر میخواست بکند فرزندان نادر شاه مانع میشدند و مرحوم سید محمد علی داعی‌الاسلام استاد دانشگاه دکن نمیگوید بعد از این که سر نادر از مشهد به تهران حمل گردید در کجای عمارت سلطنتی دفن شد .

(توضیح ــ چند سال قبل از این هنگامی که میخواستند آرامگاه نادر را در مشهد بسازند استخوان های او از جمله سرش را در قبر یافتند و مترجم در روزنامه ها خواندکه کاشفین استخوان های نادرشاه، تصدیق کردند که آن سر ، از نادر است ولی ننوشته بودند که چگونه فهمیدند که آن سر از نادر شاه میباشد و بظاهر ، یگانه وسیله شناختن سر نادر این بود که سر از تنه جدا بنظر میرسید زیرا میدانیم که سر نادر شاه را ازبدن جدا کردند و بردند و سر آن پادشاه مدتی از پیکر دور بود لیکن آیا جدائی سر از پیکر ، برای تسجیل هویت نادر شاه ، کافی است و چه شد که جسد نادر شاه را بعد از این که بمشهد منتقل کردند در بارگاه‌مقدس حضرت ثامن‌الائمه علیه‌السلام دفن‌نکردندو درجای

دیگر مدفون نمودند در صورتی که نادر شاه از ارادتمندان حضرت ثامن‌الائمه (ع) بود و بقدری بآن حضرت ارادت داشت که مشهد را پایتخت خویش کرد ـ مترجم) .

نکته دیگراین که اگر آقا محمد خان قاجار میخواست که قبر نادر شاه را نبش‌کند و سرش را به تهران منتقل نماید آیا میتوانست‌نبش قبر کند . زیرا مکان قبر نادر شاه در مشهد تاسال ۱۸۸۳ میلادی مطابق با سال ۱۳۰۰ هجری قمری مرموز بود ومردم نمیدانستند که قبر نادر شاه در کجاست و عده‌ای از شاهزادگان نادری که در خراسان میزیستند و از مکان قبر نادر شاه اطلاع داشتند آن را بروز نمیدادند که مبادا قبر نادرشاه مورد دستبرد قرار بگیرد اما بعد از این که اطمینان حاصل کردند که ناصرالدین‌شاه قاجار ، مردی است متجدد وباتربیت و مثل آقا محمد خان قاجار بجنگ مرده نمیرود محل قبر نادر شاه را بروز دادند وگفتندکه آرامگاه نادر شاه کنار خیابان علیا میباشد که شاه عباس بزرگ پادشاه صفوی در مشهد ساخت و دو خیابان باسم خیابان علیا و خیابان سفلی احداث نمود که شهر مشهد را بدو نیم میکرد و هردو خیابان منتهی به آرامگاه امام‌هشتم شیعیان می شد . لذا موقعی که آقا محمد خان قاجار به مشهد رفت‌نمیدانست که قبر نادر شاه در کجاست تا این که آن را بشکافد و سر نادر را به تهران منتقل نماید و قبل از این که مکان قبر نادر را فاش نمایند مردم تصور میکردند که جسد نادر شاه درآرامگاه خواجه ربیع که یکی از بزرگان‌اسلامی بوده و در شش کیلو متری شهر مشهد است دفن شده ولی کسی نمی دانست که در آن آرامگاه ، قبر نادر در کجاست؟ چون خواجه ربیع نزدیك شهر مشهد مدفن عده‌ای از سرشناسان ایران است و از جمله فتحعلیخان قاجار ، جد سلاطین قاجاریه بعداز اینکه بحکم نادرشاه بقتل رسید در آنجا مدفون گردید مردم شایعه مدفون بودن نادرشاه را در خواجه ربیع باور میکردند وبعید نیست که آن شایعه از طرف شاهزادگان نادری بوجود آمده‌باشد تا آقامحمد خان‌قاجار وسایر دشمنان نادرشاه رامنحرف نمایند . میدانیم که بعد از قتل نادر شاه برادرزاده‌اش علیقلی میرزا که محرك اصلی قتل نادر بود در خراسان بسلطنت رسید و اسم خود را علیشاه گذاشت . درآغاز این سرگذشت گفتیم که‌علیقلی میرزا بعد از قتل نادرشاه برای تصاحب خزانه نادر به کلات رفت و یوزباشی (عبداله مریوانی) فرمانده پادگان کلات را واداربه تسلیم کرد و همچنین روایات مربوط به انتقال سر نادر شاه رااز یك نقطه به نقطه دیگر درهمان موقع از نظر خوانندگان گذراندیم. (سرمارتی مردیوراند) انگلیسی نویسنده کتاب (آخرین شب نادر شاه) که در ابتدای این سرگذشت اسمش راذکر کرده‌ایم نوشته است آنهائی که در محل قتل نادر بجا ماندند ، جسد بی سر نادر شاه را به مشهد بردند و آنجا امانت گذاشتند تا اینکه سر را پیدا کنند و جسد را دفن نمایند و بعد ازمدتی ، سر نادر شاه به مشهد منتقل گردید و آن را با پیکر نادر دفن کردند. آیا علیقلی میرزا که بعد از نادر شاه بسلطنت رسید مانع از این شد که جسد نادر شاه افشار را در آرامگاه امام هشتم شیعیان دفن نمایند ؟یا این که روحانیون مشهد مانع از آن کار شدندو این راز شاید هرگز افشا نشود .

چگونه شیخ‌ویس خان را نابینا کردند

آقا محمد خان قاجاربعد ازغلبه برمحمد ظاهرخان و قتل اوراه مازندران را پیش گرفت وشیخ‌ویس‌خان که درساری بود، چون متوجه شدکه نمیتواند مقابل آقا محمد خان قاجارپایداری نماید ساری را تخلیه‌کرد وبتهران رفت . علی‌مرادخان زند پدرشیخ ویس‌خان درآن موقع درتهران بود چون میخواست به جبهه جنگ نزدیك باشد ووقتی پسرش شیخ‌ویس خان را دیدکه شکست خورده مراجعت‌کرده ، طوری خشمگین گردید که برسرش‌کوفت وگفت آیا خجالت نکشیدی‌که بعد ازاین رسوائی نزد من آمدی ؟ و این ننگ را بکجا میبری‌که ازیك خواجه شکست خوردی . علی‌مرادخان زند درحضور عده‌ای برفرق پسرجوان خودکوبید وباو ناسزاگفت وآن‌جوان غیورنتوانست آن توهین بزرگ وناسزا را ازطرف پدرتحمل نماید وازمحضرپدررفت ودیگرآن پسروپدریکدیگر را ندیدند . علی‌مرادخان زند بعد ازوقوف ازوقایع استرآباد ومازندران مردی ازامرای زند باسم (رستم خان) را ماموركردكه به مازندران برود وآقا محمد خان قاجاررا ازپا درآورد . علی‌مرادخان زندگفت آقا محمد خان قاجاردرمازندران بسیارمنفوراست واگر مردم بدانندکه توآمده‌ای تا اورا نابودکنی همه با توکمك خواهندکرد واگرکمك نکردند تو، اموالشان را تصاحب‌کن وآنها را با زوربه میدان جنگ بفرست .

علی مرادخان زند درتهران وسائل‌کافی برای بسیج یك قشون قوی نداشت تا این‌که بفرماندهی رستم خان زند بمازندران بفرستد وبه رستم‌خان بامید این‌که مازندرانیها با آقا محمد خان‌قاجار دشمن هستند اختیار داد که کسرقشون خود را در مازندران تکمیل نماید و اگر مازندرانی‌ها با رغبت باو کمك‌کردند وپول دادند و حاضر شدند که بجنگ آقا محمد خان قاجاربروند فبها ، ودرغیرآن صورت ، اموال آنها را ضبط‌کند ومردان مازندرانی را بزور بمیدان جنگ بفرستد . علی مرادخان زند طوری ازشکست قشون خود دراسترآباد وتخلیه مازندران ازطرف پسرش خشمگین بودکه نمیدانست دستوری‌که وی به رستم خان داده ، آنهم موقعی‌که مازندران تحت اشغال آقا محمد خان قاجار میباشد قابل اجرا نیست . چون‌آنچه‌سبب شد مازندرانی ها نسبت به آقا محمدخان قاجار دشمن شوند مسئله مالیات ریش بود وپس ازاین‌که آقا محمد خان آن مالیات را لغوکرد ، خصومت مازندرانی‌ها هم ازبین رفت . حتی اگرمازندرانی‌ها نسبت بآقا محمد خان قاجار خصومت داشتند چون خواجه قاجارتمام مازندران را اشغال کرده بود رستم خان نمیتوانست مردم را وادارد‌که باوپول بدهند ومردان مازندرانی بمیدان جنگ بروند وبرای او بجنگند وکشته شوند . علی‌مرادخان زند ازمردم مازندران چیزی میخواست‌که فقط یك پیغمبر میتواند آن درخواست هـا را ازپیـروان خود داشته باشـد نه یك سردار جنگی زیرا اگـر ممکن باشد کـه بزور از مردم پـول بگیرند نمیتـوان با زور مردان را بمیدان جنگ فرستاد وازآن ها توقع داشت‌که بخوبی بجنگند واگرنتوانند بگریزند

باری ، درمیدان جنگ تسلیم دشمن میشوند . رستم خان زند بعد ازاین‌که ازتهران براه افتاد و وارد خاك مازندران شد بمردم اخطار کرد که باید باو پول بدهند و مردان هم‌آماده رفتن به میدان جنگ شوند . روستائیان مازندرانی پول نداشتند که به رستم خان زند بدهند ومردان آنها نمیخواستند بمیدان جنگ بروند . رستم خان درصدد ضبط اموال روستائیان برآمد ولی اموال روستائیان عبارت بود ازاثاث‌البیت خانه روستائی‌که رستم خان نمیتوانست آن را مبدل به پول کند وازآن صرفنظر کرد وچهارپایان زارعین را تصرف نمود ومردها را بزوروارد قشون خود کرد . آنها هم دراولین فرصت ، میگریختند و رستم‌خان زند اخطار کرد هر کس‌بگریزد زنش اسیرخواهد شد و فرزندانش بقتل‌خواهند رسید . هرقریه‌که رستم خان زند با قشون خود ازآن میگذشت ماتمکده شد زیرا چهارپایان زارعین راکه وسیله ارتزاق آنها بود تصرف میکردند ومردان را بزوربسوی میدان جنگ میبردند . رستم خان زند خود را به نزدیك ساری رسانید ومورد حمله آقا محمد خان قاجارکه خود فرماندهی قشون‌را برعهده داشت قرارگرفت سربازان مازندرانی که بزور به میدان جنگ کشانیده شدند همین که مورد حمله سربازان آقا محمد خان قـرار گرفتند سلاح خود را برزمین‌گذاشتند وتسلیم شدند وسایرسربازان رستم خان زند حتی نتوانستند یك نیمه روز مقابل حمله آقا محمد خان قاجارمقاومت نمایند ومتلاشی گردیدند واسیرآقا محمد خان قاجارشدند یا گریختند . خود رستم خان هم که میدانست اگرگرفتار شود مثل محمد ظاهرخان کشته خواهد شد فرارکرد وخود را به تهران رسانید وروستائیان مازندرانی که درگذشته آقا محمد خان قاجاررا نفرین میکردند وقتی وی را دیدند نجات دهنده خویش دانستند و در مساجد قرای‌مازندران برای سلامتی وطول‌عمر او دعا میکردند زیرا آنان را از ظلم رستم‌خان زند نجات داد . آقا محمدخان قاجار خسارات روستائیان مازندرانی را ازمحل غنائم جنگی که بدست آورده بود جبران‌کرد واین موضوع ، درآن قسمت ازمازندران که مورد غارت رستم خان زند قرارگرفته بود ، آقا محمد خان را خیلی محبوب نمود چون تا آن موقع روستائیان مازندرانی ندیده بودندکه یك سردار جنگی ، اموال آنها را بیغما ببرد وسردار جنگی دیگرخسارت جنگی آنها را جبران‌کند.

رستم خان زند که با چشم خود دیده بود علی مرادخان ازپسرشکست خورده خود شیخ ویس خان چگونه پذیرائی کرد جرئت ننمودکه به تهران برود وگزارش جنگ را بدهد وخود را به قم رسانید وراه اصفهان را پیش گرفت اما افسران وسربازان فراری‌که وارد تهران شدند شکست خوردن رستم خان زند را باطلاع علی مرادخان رسانیدند وخبر آن شکست هنگامی به علی مراد خان زند رسیدکه مرض استسقای وی شدت نمود علی مراد خان زند بقول مورخین دوره قاجاریه براثرافراط درنوشیدن شراب مبتلا به مرض استسقا شده بود . امروز ما میدانیم‌که افراط درنوشیدن شراب ، عامل اصلی مرض استسقا نیست بلکه کم شدن یا وقفه ترشح‌لوزالمعده که ماده (انسولین) را ترشح مینماید سبب بروز مرض استقسا میشود . وقتی خبرشکست رستم خان به علی مرادخان زند رسید ، هنگامی بود که عطش مفرط بر او غلبه کرده و در روز بیش از ده‌بار و هرمرتبه مقداری زیاد آب

می‌نوشید بدون این‌که عطش وی تسکین پیدا کند . پزشکان تهران مرض علی مراد خان زند را طبق روش کلی آن زمان مداوا میکردند وآن روش این بودکه برای مداوای مرض گرم باید داروی سرد تجویز کرد وبرعکس . پزشکان مرض استسقا را یك بیماری گرم میدانستند ولذا داروهای سرد تجویز میکردند وعلی مراد خان زند را وامیداشتندکه غذا های سرد (و باصطلاح امروز، غذاهائی بدون‌کالری یا اغذیه‌ای‌که کالوری آن‌کم است) صرف نماید . پزشکان ایران تصورمیکردند که میتوانند مرض استسقا را با داروها وغذاهای سرد معالجه‌کنند وگفته میشدکه بعضی ازمبتلایان بآن مرض ، با داروها و غذاهای سرد معالجه شدند . امروز ما نمیتوانیم این گفته را بپذیریم چون میدانیم که علت بروزمرض استسقا این است که ترشح انسولین ازطرف لوزالمعده خیلی کم یا بکلی قطع میشود وبعید است‌که داروها وغذاهای سرد ، ترشح انسولین را ازطرف لوزالمعده تجدید نماید لیکن طرفداران مکتب خام خوری یعنی آنهائی‌که عقیده دارند خوردن غذاهای خام سلامتی را تامین وعمررا زیاد میکند ، مداوای مرض استسقا را بوسیله خام خوری ، ممکن میدانند واگراین نظریه درست باشد (که ما ازآن بی‌اطلاعیم) میتوان گفت شاید داروها وغذاهای سرد درقدیم مرض استسقا را مداوا میکرده ودرمزاج اثری بوجود میآورده‌که ترشح انسولین ازطرف لوزالمعده تجدید میشده است . مرض استسقا درقدیم یك مرض خطرناك بشمار نمیآمد وفقط آن را یك مرض موذی میدانستند همان طور هم‌که امروزیك مرض موذی است . ولی این مرض بدون خطر، موید هرنوع مرض دیگر است که در مزاج وجود دارد یا بوجود میآید و آن مرض را تشدید مینماید . اگـر کسی مبتلا به مرض روماتیسم باشد این مرض طوری روماتیسم اورا شدید میکندکه ممکن است دردست‌یا پا ، قانقاریا بوجود بیاید وناچارشوندکه دست یا پا را قطع نمایند .

اگرکسی مبتلا به تنگی مجراهای شریان براثرسالخوردگی‌باشد (درایران این عارضه را فشارخون میخوانند ــ مترجم) مرض استسقا سبب میشودکه عارضه مزبور سبب‌نابینائی گردد یا قبل ازوقت ، سکته عارض شود وبیماررا بهلاکت برساند . درقدیم هم مرض استسقا دربیماران سبب تشدید امراض دیگرمیشد ولی پزشکان ازاثرآن بیماری درامراض دیگر اطلاع نداشتند . درحالی که علی مراد خان زند درتهران ازمرض استسقا دررنج بود باو اطلاع دادندکه حاکم اصفهان که ازطرف وی منصوب شده بود یاغی شده است وعلی‌مراد خان زند تهران را رهاکرد وبسوی اصفهان براه افتاد تا این‌که حاکم خاطی را تنبیه نماید ولی بعد ازسه روز اسب سواری نتوانست بمسافرت ادامه بدهد و برایش‌تخت‌روان آماده کردند وعلی‌مرادخان زند سواربرتخت روان براه ادامه داد ولی عارضه‌ای دیگرکه آنهم ناشی ازمرض استسقا بود دراوپدیدارشد وآن این‌که بمناسبت غده‌های بزرگ‌که در پشت او بوجودآمدنمیتوانست به پشت بخوابد و مجبور بود که همواره برو ، استراحت کند . وقتی علی مراد خان زند به قصبه (مورچه خورت) اصفهان رسید دوچار اغما شد واطرافیانش تصورکردندکه مرده ، ولی متوجه شدندکه نفس میکشد . حال اغمای مزبور درطب جدید ، معروف است و باسم اغمای دیابت (اغمای مرض قند) خوانده

میشود وعلی مراد خان زند دیگر بهوش نیامد تا این‌که درروز دوازدهم ماه رمضان سال ۱۱۹۸ هجری قمری زندگی را بدرود گفت .

علی مرادخان زند آقا محمد خان قاجاررا ازیك رقیب سرسخت نجات داد واگر علی مرادخان زند زنده بود چون اراده واستقامت داشت شاید آقا محمد خان قاجار نمیتوانست پادشاه ایران شود . بعد از مرگ علی‌مرادخان زند مرتبه‌ای دیگر امرای زندیه بجان هم افتادند . تا روزی‌که علی مرادخان زنده بود چون بسایرین برتری داشت ، امرای زند ازوی اطاعت میکردند . ولی بعد ازمرگ او، مثل بعد ازمرگ کریم خان زند ، بین امرای زندیه جنگ برادرکشی شروع شد وهریك ازآنهاکه بدیگران دسترسی پیدا میکرد آنان را به قتل میرسانید یا کورمیکرد . ازجمله جعفرخان زندکه درشیراز قدرتی بدست آورده بود ، شیخ‌ویس خان پسر علی مرادخان را ازدوچشم نابیناکرد درصورتی‌که شیخ ویس خان پسرعموی اوبود وادعائی نیزنداشت ولی جعفرخان بگمان این‌که روزی شیخ ویس‌خان دعوی سلطنت خواهد کرد و برای او تولید زحمت‌خواهد نمود آن‌جوان را دربحبوحه شباب ازدوچشم محروم کرد وشیخ‌ویس خان علاوه برجوانی بین امرای جوان زندیه ، ازحیث وجاهت معروف بود .گفتیم‌که وقتی شیخ ویس‌خان زند به مازندران حمله‌ورشد وآقا محمد خان قاجارگریخت ، دوبرادرش باسم (مرتضی قلی‌خان) و (رضا قلی‌خان) به شیخ‌ویس‌خان زند ملحق گردیدند وازوی منصب گرفتند . بعد ازشکست خوردن وفرارشیخ ویس خان آن دوبرادر ازبیم آقا محمد خان قاجار متواری شدند ومرتضی قلی خان خود را به خمسه رسانید وازآنجا به تبریزرفت وبعد راه‌کشورروسیه را پیش گرفت ودرهمان‌کشورهم زندگی را بدرود گفت . رضا قلی‌خان بسوی خراسان براه افتاد تا این‌که خود را درپناه شاهرخ ، سلطان نابینای خراسان قراربدهد چون هنوز آقا محمد خان قاجاردرخراسان قدرتی نداشت . شاهرخ آن مرد را بخود راه نداد وباطرافیان گفت این شخص‌که به برادرخود خیانت‌کرده ، بمن چه خواهدکرد ومن چگونه میتوانم اورا بخدمت خود بپذیرم وشاید اگرفرصتی بدست بیاورد قصد جان مرا بنماید . چون شاهرخ آن مرد را نپذیرفت‌ودست رضا قلی خان از برادرش کوتاه گردید از حیث معاش دوچار مضیقه شد ونامه‌ای به برادرش نوشت وازعمل خود ابرازپشیمانی‌کرد ودرخواست بخشایش نمود . ولی آقا محمد خان قاجارجوابی بنامه رضا قلی خان نداد . رضا قلی‌خان درجوانی حرفه‌ای را فراگرفته بود که درآن دوره درخورامرا یا امیرزادگان نبود وآن حرفه حکاکی بشمار میآمد . توگوئی آن امیرزاده ، اندرز (ژان ــ ژاك ــ روسو) نویسنده فرانسوی را شنید که میگفت هرکس در هر مرتبه هست باید یك حرفه دستی را بیاموزد تا اگر روزی محتاج شد بتواند ازراه آن حرفه دستی ارتزاق‌کند . درشهر مشهد حکاکان برخلاف حکاکان فرانسوی دارای موسسات بزرگ نبودند ، ودردکه‌ای کوچك ، در معرض باد وآفتاب حکاکی میکردند و رضاقلی خان نمیتوانست دریکی ازآن دکه‌ها حکاکی‌کند . زیرا سرشناسان مشهد وی را میشناختند واگروی را دردکان حکاکی میدیدند ازمشاهده‌اش حیرت میکردند وبانظرتحقیراورا مینگریستند ودرآن دوره

و ادوار ماقبل ، کاردستی ، امرا و امیرزادگان شرق را تنگین میکرد . این بود که پسر محمد حسن خان اشاقه‌باش ازمشهد کوچ کرد وبه‌هرات رفت چون میدانست که درآنجا کسی اورا نمیشناسد ودرمحل موسوم به (کازرگاه) مکانی را برای نشستن انتخاب نمود وسرپناهی بوجود آوردکه ازآفتاب وباران مصون باشد ودرآنجا حرفه حکاکی را پیش گرفت . کازرگاه درهرات قبرستانی بود معروف وعده‌ای کثیرازعارفان وشاعران درآن قبرستان مدفون شده‌بودند. کازرگاه در ضمن مرکز کسب حکاکان ونویسندگانی که برای مردم نامه مینوشتند نیز شد ورضا قلی‌خان مدت هفت سال درآنجا حکاکی کرد و بعد ازآن مورد عفو آقا محمدخان قاجارقرارگرفت وخواجه قاجاربرایش پول فرستادواز وی دعوت کرد که درتهران باو ملحق گردد .

رضا قلی خان که موفق شده بود یك دکان حکاکی کوچك در هرات بدست بیاورد آن را بشاگردش واگذاشت و اسبی خریداری کرد و راه مشهد را پیش گرفت که از آنجا به تهران برود ولی همین که به مشهد رسید بیمار شد و نتوانست‌عازم تهران گردد و بعد هم فصل زمستان فرا رسید و رضاقلی خان که در خانه‌ای بـه تنهائی میزیست وپیرزنی عهده دار خدمت‌اوبود زندگی را بدرود گفت و اطلاع نداریم که جسدش را در کجادفن کردند . هنگامی که رضا قلی‌خان در مشهد فوت کرد برادرش آقا محمد خان قاجارپادشاه ایران بود ولی بطوری که گفتیم در خراسان ، شاهرخ نابینا نوه نادر شاه سلطنت میکردو شهر تهران ، پایتخت ایران بشمار میآمد ولی آقا محمد خان قاجار با این که تهران را پایتخت خود کرد اقدامی برای‌توسعه و آبادی شهر ننمود ..

آقامحمدخان دوباره تهران را محاصره کرد

برگردیم بعقب وزمانی که آقا محمد خان قاجار درمازندران فاتح شد وتصمیم گرفت که به تهران برود . علی مراد خان زند که مبتلا به مرض استسقا بود روزی که میخواست از تهران برود مردی باسم محمد خان را حاکم تهران کرد . غفورخان حاکم دلیرتهران که دیدیم مقابل آقا محمد خان قاجار چگونه مردانه دفاع کرد ، زندگی را بدرود گفته بود و علی مرادخان زند محمدخان را حاکم تهران نمود . سکنه مظلوم تهران که هنگام محاصره آن شهر ازطرف‌آقا محمد خان قاجار بر اثر گرسنگی رنج بسیار دیدند و عده‌ای از گرسنگی مردند در سال ۱۱۹۹ هجری قمری مرتبه دیگر از طرف آقا محمد خان قاجار تحت‌محاصره قرارگرفتند . بطورکلی مردم تهـران بین تاریخی که نادر شاه افشار بقتل‌رسید و تاریخی که آقامحمدخان قاجاردرایران دارای‌قدرت شد و توانست‌که‌سلطنت خود را حفظ نماید براستی زجر کشیدند . تهران در مکانـی بود که سر راه استرآباد و مازندران و گیلان‌قرارداشت. آنهائی که میخواستند به مازندران و گیلان و استرآبادحمله کنند از تهران عبور میکردند و کسانی که از استرآباد و مازندران و گیلان میآمدند و

می‌خواستند باایالات عراق (ایالات مرکزی ایران) حمله نمایندبازاز تهران عبور میکردند و آن شهر ، دست بدست می‌گشت و در هر جنگ و یا محاصره عده‌ای از تهرانی‌ها کشته میشدند یا از گرسنگی و امراض میمردند . بعد از مرگ علی مرادخان زند (در مورچه خورت اصفهان) جعفر خان زند از بین‌امرای زندیه ، شاخص شد و توانست که با کشتن و کور کردن دیگران قدرتی بدست بیاورد وشیخ ویس‌خان پسر علی مرادخان زند را نیز همین شخص کور کرد . بعداز این‌که جعفر خان زند قدرت بدست آورد از بازمانده‌امرای زندیه دعوت نمود که دراصفهان جمع شوندو در نامه‌هائی که برای مدعوین فرستادسوگند یاد کرد که قصد کشتن یاآزار آنهارا بطریق دیگر ندارد و فقط میخواهد سبب شود که یك دوره جدید در مناسبات بین امرای زندیه بوجود بیاید . امرای زندیه‌در اصفهان‌جمع شدند و جعفر خان زندشروع‌به‌صحبت‌کرد و گفت درگذشته بین ما که همه از یك تیره هستیم اتفاقاتی افتادکه نباید بیفتد ولی آنچه‌وقوع یافت گذشته است وما نمیتوانیم گذشته را تغییر بدهیم وهمانطورکه سراینده کتاب مثنوی در داستان مرغ و صیاد میگوید تاسف خوردن به گذشته ،دیوانگی است و بجای تاسف بر گذشته باید فکری کردکه بعد از این، از آن اتفاقات بوقوع نپیوندد . ما میدانیم که وارث سلطنت ایران هستیم و سلطنت باید بما برسد ولی چون نفاق داریم طوری ضعیف شده‌ایم که یك مرد خواجه از طائفه قاجار ، که نه مرد است نه‌زن ، داعیه سلطنت دارد و کمر بنا بودی ما بسته برای این که بتواندخود بر تخت سلطنت ایران بنشیند .ما چـون با یکدیگر نفاق داریم ، فکـر می‌کنیم که باید خودمان پادشاه ایران شویم درصورتی که اگر اتفاق و قدری عقل داشته باشیم می‌فهمیم که هرگاه یکی از ما پادشاه ایران شود مشروط بر این که دیگران با وی متحد باشند مثل این است که همه پادشاه باشیم چون همه دارای منصب و مکنت میشویم و دوست و مقرب پادشاه بودن بهتر از این است که انسان پادشاه باشد .

جعفر خان زندمدتی دراین مقوله صحبت کرد وامثله‌ای از گذشته ذکر کرد وگفت من سوگند یاد میکنم که به تمام بزرگان زندیه که دراینجا حضور دارند وآنهائی که در اینجا حضور ندارند اما بعد ،دوستانه بمن ملحق خواهند شد مرتبه و منصب بدهم تا اینکه وسیله ثروتمند شدن دردسترس آنها قرار بگیرد . من سوگند یاد میکنم که از امروز تـا روزی که زنده هستم مرتبه و منصب هیچ یك از امرای زندیه را از آنها نگیرم مگر این که مرتبه و منصب بهتر بآنها بدهم ولی‌اگر خیانتی از یك نفر ببینم ازمجازات وی صرفنظر نخواهم کرد . آیا شما که در این جا حضور دارید حاضر هستید که مرا با عنوان پادشاه ایران بشناسید .

تمام امرای زندیه که‌در آنجا حاضر بودند جواب مثبت دادند . بعد از آن ، جعفر خان‌زند ازآنها برای صرف غذای نیمه‌روز دعوت‌کرد و بعد ازاین‌که غذا صرف شد آنها را مرخص نمود و گفت فرمان‌مربوط به مناصب شما ، از فردا نوشته خواهد شد و بهرنسبت که فرمان ها نوشته شود شما ، از همان روز نوشتن فرمان دارای منصب خواهید گردید.

باین ترتیب جعفرخان زند بطور موقت ، لهیب آتش کینه‌ها را تخفیف داد و امرای زندیه موافقت کردند که باوی متحد باشند و اوامرش را بموقع اجرا بگذارند . پنج روز بعد ، فرمان های امرای‌زندیه‌همه‌آنها داده شد وبدین مناسبت یك مرتبه دیگر جعفرخان زند از امرای زندیه دعوت کرد که بحضورش بروند . بعد از این که آنها جمع شدند وی گفت امروز من شمارااحضار کردم تا این که بگویم که در آینده چه‌خواهم کرد . در حال‌حاضر از تهران تا کنار خلیج فارس مال ما است ولی در گیلان ومازندران و استرآباد قدرت نداریم و در خراسان هم خانواده‌نادری‌سلطنت میکنند و تصمیم دارم که تمام خاك‌ایران را بتصرف‌درآورم وحکومت هریك‌از ولایات را بیکی‌ازامرای زندیدهم . شما هستید که‌بایددر خراسان حکومت کنید نه شاهرخ و شما هستید که باید در گیلان و مازندران و استر آباد حکومت کنید نه آقامحمد خان خواجه و برادرانش و شما هستید که باید در آذربایجـان وگرجستان حکومت نمائید نه‌دیگران. امروز ما در ایران جز آقا محمدخان خواجه‌مدعی نیرومند دیگر نداریم‌و تسخیرآذربایجان وگرجستان و خراسان آسان است و من فکـر میکنم که حتی محتاج جنگ نیست وتهدید ما برای تسلیم‌شدن حکام خراسان و آذربایجان و گرجستان کفایت مینماید ولی آقامحمد خان خواجه با تهدید تسلیم نمی شودوباید اورا بدست آورد و سرش را طوری کوبید که دیگر نتواند سر راست نماید و تا این مرد زنده است ما که تیره زندیه‌هستیم نمیتوانیم بآسودگی سلطنت کنیم و من امیدوارم که شماامرای زندیه حاضر باشید که‌از دل و جان وبا جدیت برای ازبین بردن آقامحمد خان قاجار بمن کمك کنید .

(نجف‌خان زند) دست را بلند کرد و گفت من حاضرم که‌بجنك‌آقامحمدخان بروم و سرش رابرای شما بیاورم یابفرستم. جعفرقلی‌خان زند غیرت‌آن‌مردرا آفرین‌گفت واظهار داشت که‌من‌یك قشون رادراختیارتو میگذارم‌وبتو برای ازپادرآوردن آقامحمدخان قاجار اختیارتام میدهم و از هر راه‌که میل داری یعنی بیشتر بصلاح خود میدانی بجنگ او برو. نجف‌خان زند گفت چون‌اواکنون در مازندران است من‌از راه تهران خواهم رفت بدین ترتیب نجف خان زند فرمانده قشونی شد که باید به مازندران برود و آقامحمدخان‌قاجار را به قتل‌برساند و سرش را برای جعفرخان زند بفرستد.

از طرف جعفرخان زند برای نابود کردن آقامحمد خان‌قاجار اختیار تام به‌نجف‌خان داده شد . او بموجب اختیاری که از جعفرخان دریافت کرد میتوانست تمام طرفداران آقامحمد خان قاجار را به قتل برساند و هرچه دارند تصرف کند و نیز بموجب همان اختیارات میتوانست چهار پایان سکنه شهری و روستائی را برای قشون مصادره نماید و درموقع ضرورت آذوقه سربازان و علیق چهارپایان راهم مصادره کند ومحتاج‌به تفصیل نیست که یك فرمانده قشون که دارای وسائل‌کافی برای رسانیدن ارتش خود به میدان جنك‌نیست و باید آن وسائل را در راه تهیه کند وقتی دارای یك‌چنین اختیارات گردید باسکنه شهری وروستائی چه خواهد کرد . جعفرخان زند که‌تازه بسلطنت رسیده‌بود .هنوز

آن‌قدر بضاعت نداشت که بتواند یك‌ارتش نیرومند رابرای جنك‌باآقامحمدخان قاجاربسیج کند و از طرفی میدانست که آقامحمدخان آرام نخواهد نشست و در صدد تصرف عراق (ایالات‌مرکزی‌ایران) برخواهد آمد واو باید قبل‌از این‌که آقامحمدخان به‌عراق حمله کند به مازندران حمـله‌نماید و اورا ازپا درآورد . قشون زندیه که‌قسمتی از سربازانش از عشایر بودند بفرماندهی نجفخان زند از اصفهان براه افتاد و فرمانده قشون درطول راه برای تامین آذوقه و علیق ، غله و علیق روستائیان را تصاحب کرد و هیچ‌کس‌جرئت دم برآوردن نداشت . وقتی آن ارتش به‌کاشان رسید ، نجفخان زند مستحضر شد کـه آقامحمدخان قاجار از مازندران خارج گـردیده و تهران را محاصره کـرده است . وی از شنیدن آن خبر خوشحال گردید چون میدانست که حاکم تهران‌طرفدار زندیه‌است و اگراوخود رابه‌تهران برساند ، قوای مدافع شهر ، ازآنجا خارج میشود و مبادرت بـه حمله میکند واوهم مبادرت به‌حمله خواهدکرد و آقامحمدخان قاجار ، بین دوخصم قرار میگیرد و نابود میشود خاصه آن که نیروی مدافع تهران توپ هم دارد .

آقامحمد خان قاجار که‌درماه ربیع‌الاول سال ۱۱۹۹ هجری قمری تهران رامحاصره کرد ، مواظب امرای زندیه بود و مطلع شدکه یك‌قشون از اصفهان حرکت کرده و وارد کاشان شده است . او متوجه گردید که اگر آن قشون به تهران برسد وضع وی مشکل خواهد شد زیرا روحیه مدافعین تهران قوی میشود و چون می‌بینند که نیروی امدادی بآنها رسیده ازشهر خارج خواهند شد و باو حمله خواهند کرد و با کمك نیروی امدادی سربازانش را معدوم خواهندنمود . لذا تصمیم‌گرفت که‌باستقبال نیروی زندیه برودبدون این که دست از محاصره تهران بردارد. دربین افسران آقامحمدخان مردی بود از اهالی منطقه (پازوك) واقع درنزدیکی کوه دماوند درشمال ایران و چون در جوانی به سبب عشق یك‌دخترجوان از دیار خود دست کشید و به‌بیابان رفت و سال ها در بیابان زیست اورا (مجنون) میخواندند چون (مجنون) عرب عاشق لیلی هم از عشق آن‌زن سربـه بیابان نهاد و دیگر به قبیله خود مراجعت نکرد . (مجنون پازوکی) مثل مجنون عرب که گفته‌اند مردی لاغر اندام بوده، اندامی‌لاغرداشت ولی بقدری چالاك بودکه‌میتوانست از حصارتهران بالا برود و آقا محمدخان او را از بالا رفتن منع میکرد و میگفت تووقتی ببالای حصار رسیدی بیش ازیك‌تن نخواهی‌بود و درآنجاتوراخواهندکشت و شایدقبل‌از این‌که ببالای حصار برسی تورا هدف گلوله قرار بدهند .

مجنون پازوکی‌مثل بعضی از سربازان آمریکائی درجنك جهانی اخیر که‌بارتبه یك سرباز عادی‌واردجنگ میشدند و بعد ازدوسال بدرجه سروانی و سرگردی یا سرهنگی میرسیدند درارتش آقامحمدخان زود ترقی کرد . آقامحمدخان قاجار مجنون پازوکی را یکسال ونیم قبل ازاین که تهران رابرای بار دوم محاصره نماید شناخت . آن‌مرد باسمت یك سرباز عادی وارد قشون آقامحمدخان قاجار شد ولی از آغاز خدمت طوری ابـراز لیاقت کرد که بعداز پنج روز آقا محمدخان قاجار اورا فرمانده ده سرباز وسپس فرمانده

پنجاه سرباز و آنگاه فرمانده صد سرباز کرد که درقشون آقامحمد خان قاجار به ترتیب دارای عنوان اون‌باشی ـ الی‌باشی ـ یوزباشی بود. آنگاه، بمناسبت ابراز لیاقت آن‌مرد پازوکی، بمرتبه یاوری وسپس سرهنگی رسیدو آقامحمدخان باشگفت میدید که آن‌مرد، لیاقت‌فرماندهی را داردومیتواند باسربازانی که تحت‌فرمان او هستندبخوبی رفتار کند. مجنون‌پازوکی درهیچ مدرسه درس فرماندهی رانخوانده بودودرایران مدرسه‌ای برای‌تربیت افسران ارتش‌وجود نداشت و افسران روش فرماندهی را درارتش فرا میگرفتند. امادراروپا تازه مدارس‌نظامی مفتوح شده بود ودر آن مدارس فنون جنك وروش فرماندهی را به محصلین‌که بعد ، افسر میشدند میآموختند .

درایران اولین مدرسه برای تربیت‌افسران در دوره سلطنت فتحعلیشاه برادر زاده آقامحمدخان قاجار مفتوح شد . مجنون براثر توقف متمادی در بیابان‌ها ودرخودفرورفتن، و منتظر کمك دیگری نبودن‌و تمام کارهای مربوط بخویش راخود انجام دادن ، دارای استعداد فطری فرماندهی و حسن سلوك با زیر دستان شد . بهترین فرمانده آن است که با زیردستان طوری رفتار کند که مانند رفتار برادر بزرك با برادر کوچك باشد وزیردستانش بفهمند که فرمانده آنها ، گرچه دارای قدرت است اما آنان را دوست میدارد . کسانی‌که درشهر ها و قصبات‌و قراء زندگی میکنند ، پیوسته انتظار کمك از دیگران را دارند و نان خود رابایید از نانوا دریافت نمایند و کفش خویش را از کفاش ویك خیاط جامه آنها رابدوزد . اما مجنون‌پازوکی در سالهائی که دربیابان بسر میبرد نمیتوانست از دیگران انتظار کمك داشته باشد . هیچ کس برای تامین غذا و لباس و مسکن باو کمك‌نمیکرد و مجنون مجبور بود که تمام احتیاجات خود را فراهم نماید . آن مردکه بعد در قشون آقامحمدخان قاجار دارای عنوان (خان) شد و باسم (مجنون خان) معروف‌گردید درسال های سکونت درصحرا مونس نداشت و باکسی محشور نمی شدو ازمردم میگریخت. مونس مجنون درآن سالها ، فقط خود وی بود و پیوسته‌در ضمیر خویش فرو میرفت و برحسب عادت ، از گرسنگی ، تشنگی و برهنگی ، خیلی ناراحت نمیشد . کلبه‌ای راکه در فصل زمستان درآن بسرمیبرد بادست خود ساخت و چیزهائی را که‌دریك کلبه برای زندگـی آدمی لازم‌است خود فراهم کرد . مجنون درسال های تنهائی ، هرگزخشمگین نمیشد زیرا کسی وجود نداشت که خشم‌اورا برانگیزد و هرگز تنبلی نمیکرد چون میدانست که اگر تنبلی‌کند از گرسنگی یاتشنگی یا سرما یا گرما بهلاکت خواهد رسید و محکوم است کـه تمام احتیاجات خودرا بدست خویش فراهم نماید . این صفات جزو فطرت او شد و بعداز این که فرمانده عده‌ای از سربازان گردید هرگز بخشم در نمیآمد ولی هرگز تنبلی را تحمل نمیکرد و هرسرباز که زیردست اوبود باید درموقع معین کاری راکه باو محول کرده‌اند بانجام برساند . چنین بود مردی که آقامحمد خان قاجار مسئولیت ادامه محاصره تهران را باو واگذار کرد و خود عازم جنك باتجف‌خان‌زند گردید تااین‌که بین دوخصم قرار نگیرد و از دوسو مورد حمله واقع نشود .

طغیان اهالی قم و محاصره شهر

آقامحمدخان‌قاجار درفصل‌تابستان ازتهران‌بسوی قم‌براه‌افتاد وپیش‌بینی‌میکرد که نجف‌خان زند را بعداز گذشتن از قم خواهد یافت . ولی وقتی به قم رسید دروازه ها را بسته‌دید و متوجه شدکه نجف خان‌زند باقشون خود درقم می‌باشد . نجف‌خـــان پیش بینی نمی‌کرد که آقامحمد خان قاجار برای جنك‌بااو براه خواهد افتاد و تصور مینمود که او خواهد توانست در تهران آقامحمدخان‌قاجار را مورد حمله قرار بدهد وازآمدن آقامحمد خان قاجار بسوی قم طوری غافلگیر شد که مجبور گردید پناه به قم‌ببرد ودروازه‌هارابست و تفنگچیان خودرا بالای حصار قم قرار داد تااین که‌ازورود آقامحمد خان‌بشهر ممانعت نمایند . تحصن نجف‌خان زند بدون تدارك بود واو نه فرصت پیدا کرد که آذوقه‌برای قشون خود و سکنه شهر فراهم کند نه توانست علیق فراهم نماید . سکنه قم همین که‌متوجه شدند که شهر از طرف آقامحمدخان قاجار محاصره شده هرچه خـــواربار داشتند پنهان کردند و درسومین روز محاصره دکان های نانوائی تعطیل گردید و افراد بی بضاعت که درخانه خواربار نداشتند سخت دوچار مضیقه شدند . نجف‌خان زند نانواها را احضار کرد که‌برای چه طبخ نمیکنند و آنها جواب دادند آرد نداریم وبما آردبدهید که طبخ کنیم. نجف‌خان زند امر کرد که هر کس گندم دارد از او بگیرند و قسمتی را اختصاص به‌ارتش بدهند و قسمتی رابه نانواها واگذارند تااین که‌نان بپزندو بمردم بفروشند . وقتی گندم به نانواها دادند متوجه‌شدندکه نمیتوانند آرد کنند چون آسیاب های‌قم در خارج شهربود و نجف‌خان‌زند امر کرد با آسیاب های کوچك که‌در منازل قم وجود داشت گندم را آرد نمایند و نان تهیه کنند . سه‌روز ، دکان های نانوائی درقم مشغول طبخ نان بود و روز چهارم باز بمناسبت فقدان آرد تعطیل شد. مرتبه دیگر نجف‌خان زند امر کرد که سربازانش بدکان‌ها و خانه‌ها حمله ورشوند و هرجا که گندم‌یافتند ضبط نمایند .نجف‌خان‌زند گندم‌را بزور از مردم میگرفت بدون این که‌بهای آن‌رابپردازد . مرتبه‌ای دیگردکان های‌نانوائی بکارافتاد و نانی نامرغوب بمردم فروختند وباز دکان ها تعطیل شد . نجف‌خان زند دونفر از اهالی قم‌را که همه میگفتند محتکر هستند و گندم خودرا پنهان کرده‌اند سر برید.ولی حتی قتل آن‌دو بی‌گناه ، اثر نبخشید و گندم بدست نیامد و ازآن پس قحطی‌برشهر قم مستولی گردید کسانی که‌درخانه‌خواربار داشتندنمیتوانستندآن‌راطبخ کنندوصرف نمایندزیرا نجف‌خان زند که می‌فهمید مردم قم ، آذوقه خودرا پنهان کرده‌اند تهدید نمود که‌از هر خانه دود برخیزد ، صاحب آن خانه را خواهد کشت . درشهر قم دود فقط از خانه‌هائی برمیخاست‌که نجف‌خان‌زند و افسران و سربازانش درآن مساکن بودند و ازسایر نقاط قم، دودبیرون نمیآمد . لذا حتی‌کسانی‌که آذوقه داشتند محکوم بگرسنگی شدندزیرا نمیتوانستند گندم و حبوب خام را تناوّل نمایند .

درشهرقم مردی بود باسم میرسید علی قمی که خرده مالك بشمار میآمد وبین مردم

نفوذ داشت وسکنه قم برای حل‌اختلافات خود باو مراجعه میکردند و با این که‌قم دارای چند قاضی شرعی بود ، مردم مراجعه بمیرسیدعلی را ترجیح میدادند . مقصودمان از قاضی شرع قاضی رسمی‌نیست چون ایران در گذشته ، قاضی شرع‌رسمی نداشت بلکه منظورمان روحانیونی می‌باشند که باختلافات مردم رسیدگی میکردند و حکم صادر مینمودند و هر مرد روحانی که‌از یکی از مراجع تقلید مذهب‌شیعه اجازه داشت که بمسائل شرعی رسیدگی نماید می‌توانست‌باختلافات مردم رسیدگی کند و طرفین دعوی حکم اورا می پذیرفتند. میرسید علی‌دانشمند شرعی نبود ولی از فرزندان پیغمبر اسلام از نسل فاطمه زهرا (سلام‌اللهعلیها) دختر پیغمبر محسوب میشد و ازاین جهت بین‌مردم احترام داشت . لیکن مردم قم ، بیشتربرای لیاقت‌ومردم داری میرسیدعلی قمی باواحترام میگذاشتند . هرکس بآن‌مرد مراجعه میکرد ودرخواستی معقول‌داشت جواب‌مثبت‌می‌شنید و هر مظلوم که باو مراجعه مینمود ، تحت حمایت قرار میگرفت . عده‌ای از مردم قم که از گرسنگی بجان آمده بودند نزد میرسیدعلی قمی رفتند و باو گفتند که تکلیف ما چیست ؟ و ما جواب اطفال گرسنه خود را چه بدهیم و چگونه زن های خودرا که شیر در پستانشان خشك‌شده سیرنمائیم. میرسیدعلی قمی‌گفت اگراین وضع ادامه داشته باشد دراین شهر همه‌از گرسنگی خواهند مرد ویگانه راه نجات مااین است که‌قشون آقامحمد خان قاجار را وارد شهر کنیم . مردم گفتند تمام دروازه ها در دست نجف خان زند است و در تمام قسمت های حصار تفنگچی دارد و هر کس که‌بخواهد از شهر خارج شود اگر دستگیرش نمایند شقه خواهد شد و هرگاه دستگیر نشود هدف گلوله قرار خواهدگرفت. میرسیدعلی قمی گفت اگر از شقه شدن و هدف‌گلوله قرارگرفتن میترسید اقدامی نکنید تا این که همه از گرسنگی بمیرید . مردم از میرسید علی قمی پرسیدند چگونه قشون آقامحمد خان قاجار را وارد شهر کنند و آن مرد گفت باید باآقامحمد خان‌قاجار تماس گرفت و باو بگوئیم که‌اگر او ، در روز و ساعت معین دست به حمله بزند ماهم از داخل حمله خواهیم کرد ، بشرط این که موضع حمله يك جاباشد که مابتوانیم در آنجا باسرعت سربازان نجف خان زند را معدوم کنیم و راه ورود قشون بیرون را باز نمائیم . کسانی‌که به میر سیدعلی‌قمی مراجعه کرده بودند ، میدانستند کسی نمیتواند ازشهرخارج شود تا این که با آقا محمد خان قاجار تماس بگیرد و میرسیدعلی قمی داوطلب شد که با آقا محمدخان مکاتبه کند و نامه‌ای به تیر ببندد و بسوی قشون آقامحمدخان پرتاب‌نماید.میرسیدعلی‌قمی ، بمناسبت‌نفوذی که‌درقم‌داشت‌بهمه‌جا میتوانست برود وازجمله‌میتوانست که‌بالای‌حصارحضوربهم‌برساند معهذابرای‌مزید احتیاط‌برای‌نجف خان‌زند پیغام فرستاد که قصددارد بالای‌حصار برودودعابخواند تااین که‌بلابرقشون‌آقامحمد خان قاجار نازل شود و هرگاه هفت شب پیاپی بالای حصار روبسوی قشون آقامحمدخان قاجار دعا بخواند ، بطور حتم ، برآن قشون بلانازل خواهد شد . درشهرقم ، و بعضی دیگراز شهرهای ایران ، درآن عصر ، بیمار را بوسیله دعا درمان میکردندوزن‌باردار را بوسیله دعا فارغ مینمودند و اگر کسی با دیگری دشمن بود ، درصدد برمیآمد بوسیله دعا

خصم را ازپا درآورد و هرگاه جوانی عاشق میشد انتظار داشت بتوسط‌دعا، بمعشوقه برسد و یك‌مرد فقیر هم میاندیشید که میتواند بوسیله دعا ثروتمند شود. درهمان تاریخ‌درو‌طن ما فرانسه نیزدعا طرفداران صمیمی‌داشت ولی نه باندازه ایـران و علتش این بود کـه فرانسویها بیش از ایرانیان افراد باسواد داشتند و طبقه باسواد فرانسه میدانست که علاوه بردعا جد وجهد هم ضرورت دارد و بدون سعی نمیتوان به مقصود رسید . ولی سکنه قم و قسمتی از سکنه سایر شهر های ایران عقیده داشتند که بادعا همه‌کار میتوان کرد و بتمام آرزو ها میتوان رسید بدون این که انسان تلاش کند .

وقتی میرسید علی قمی برای نجف خان‌زندپیغام فرستادکه میخواهد هفت شب‌پیاپی بالای حصار برود و دعا بخواند تااین که برقشون آقا محمدخان قاجار بلا نازل شوداین موضوع درنظر نجف‌خان‌زند و دیگران که‌آن را شنیدند عادی جلوه کرد همانگونه که بیست‌و پنج‌سال بعد وقتی یك دعاگوی دیگر به فتحعلیشاه برادر زاده آقامحمدخان گفت که میتواند بوسیله دعا ، سر بریده ژنرال روسی را (که‌باقشون فتحعلیشاه می‌جنگید) به تهران بیاورد ، فتحعلیشاه حـرفش را پذیرفت و دستور داد کـه از او بخـوبی پذیرائی کنند که بتواند با فراغت خاطر دعا بخواند و از شگفتی‌ها این که درتاریخی که مرد دعاگو تعیین کرده‌بود ، سرآن ژنرال را به تهران آوردند .

میرسیدعلی‌قمی شب‌اول بالای حصار رفت ودرحالی‌که ازنقطه‌ای‌به‌نقطه دیگر منتقل میشد مشغول خواندن دعاشدو وقتی‌دریافت که‌کسی متوجه‌اونیست بوسیله کمانی که‌زیر عبا باخود آورده بود نامه ای را باتیر بسوی اردوگاه آقامحمدخان قاجار پرتاب کرد. میر سیدعلی درآن نامه نوشت که‌ما مردم قم از گرسنگی و ستم نجف‌خان زندبجان آمده‌ایم و میخواهیم که بادست آقامحمدخان قاجار خودرا ازظلم‌این‌مرد نجات‌بدهیم وبرای رهائی، حاضر به‌فداکاری هستیم و فکر کرده‌ایم که بهترین راه ، برای نجات یافتن از ستم این مرد این است که‌دریك شب درساعت معین ، قشون آقامحمد خان قاجار از خارج‌بدروازه ری حمله کند و مامردم قم هم از داخل بهمان دروازه حمله میکنیم و دو برج طرفین دروازه‌را اشغال مینمائیم و سربازان خان‌قاجار باید نردبان تهیه کنند که‌بتوانند وارد برج ها شوند . چون دروازه ری مثل سایر دروازه های شهر سنك چین شده باز کردن آن ، طول‌میکشد و بهمین جهت ، باید سربازان خان قاجار با نردبان خود را بداخل برج‌های طرفین دروازه برسانند و از آنجا وارد شهر شوند . معلوم است در همان موقع که‌سربازان بوسیله نردبان وارد برج ها میشوند ماخواهیم کوشید که دروازه را زودتر باز کنیم .

میرسیدعلی قمی درنامه خود نوشته بودکه مردم شهر نمیتوانند جواب کتبی آقامحمدخان قاجار را دریافت نمایند زیرا آن جواب ناگزیر باید با تیر بداخل شهر فرستاده شود و در نتیجه بدست نجف‌خان زندمیافتد و مارا به قتل میرساند . تنها راه رابطه این است که اگر آقامحمدخان قاجار با مضمون این نامه موافق است شب آینده درساعت چهار از شب گذشته مقابل دروازه ری پنج بار چراغی را روشن و خاموش کند که‌درآن صورت‌همان

شب‌بوسیله تیر نامه ای دیگر برای خان قاجار فرستاده خواهد شد و موقع و محل حمله در آن نامه تصریح خواهد گردید .

میرسیدعلی قمی شب بعد را برای روشن و خاموش کردن چراغ‌تعیین کردنه‌همان شب‌را چون حدس میزد که درآن شب به مناسبت تاریکی ، کسی متوجه‌نخواهد شدکه بوسیله‌تیر کاغذی باردو گاه آقامحمدخان انداخته‌اند . لیکن روز بعد آن‌کاغذ را خواهند یافت و نزد آقا محمدخان‌قاجار خواهند برد همین طور هم شد ، و آن شب کسی‌آن‌کاغذ را نیافت و روز بعد کاغذ را دیدند ونزد آقامحمد خان قاجار بردند .

خواجه قاجاربعداز این که مضمون نامه را خواند متوجه شدکه آن نامه‌باید صمیمی باشد و نقشه نجف خان‌زند برای اغفال اونیست چون چگونگی نقشه طوری است که نجف خان زند نمیتواند اورا فریب بدهد . اگر وی عده‌ای از سران خودرا بوسیله نردبان‌به برج های دروازه (ری) بفرستد ولوآنها تاآخرین نفر کشته شوند ، لطمه‌ای بقشون او نخواهد زد و خصم اگر میخواست اورا اغفال کند راهی دیگر را انتخاب مینمود.

آقامحمدخان قاجار از عده‌ای از معمرین آبادیهای حومه قم خواست که نزد او بروند و از آنها پرسید که‌آیا میرسید علی قمی رامی شناسند ؟ آنها جواب مثبت‌دادند و گفتند که میرسید علی قمی مردی است نیکوکار و مهربان‌وپشتیبان ضعفا . آقامحمدخان قاجار نامه‌ای را که‌دریافت‌کرده بود به معمرین نشان داد و ازآنها پرسید آیا این خط میرسید علی قمی هست یـانه ؟ هیچ‌کس نتوانست آن خـطرا بشناسد زیرا هیچ یك از سالخوردگان سواد خواندن و نوشتن نداشتند ولی یکی از آنها مردی راکه ملای ده بود معرفی نمود و گفت او ممکن است که‌این خط را بشناسد . بدستور آقامحمدخان قاجار ملای ده‌را حاضر کردند و آقامحمد خان نامه را باو نشان داد وآن‌مردخطراشناخت‌و گفت بدون تردید از میرسیدعلی قمی میباشد و من خط اورا بخوبی میشناسم .

تردید آقامحمد خان بکلی رفع شد و امر کرد که درست ، درچهار ساعت از شب گذشته ، چراغی رامقابل دروازه ری قرار بدهند و پنج‌بار چیزی را حامل نور چراغ کنند بطوری که‌بیننده مقابل تصور کند چراغ را خاموش کرده‌اند و آنگاه حائل را بردارند.همین کار را کردندو چند لحظه بعدازاین که چراغ را روشن و خاموش کردند ، یك تیر دیگر ، نزدیك چراغ برزمین افتاد . این بار کسانی که متصدی روشن‌و خاموش کردن چراغ بودند تیر را دیدند و آن را برداشتند و دیدند که نامه‌ای بآن بسته شده و نامه رانزد آقامحمدخان قاجار بردند و خواجه قاجار دید خط نامه ، همان خطی است که نامه قبل باآن نوشته شده و در آن میرسید علی‌قمی میگفت‌که آقامحمدخان قاجارباید درشب بیست‌وهشتم ربیع‌الآخر چهارساعت ازشب گذشته‌باکمال قوه‌بدروازه ری حمله‌ور شود ودرهمان موقع او و همدستانش در داخل شهر بسربازان نجف‌خان زند که مستحفظ دروازه ها و دربرج‌های طرفین آن هستند حمله‌ور خواهند شد وآن‌هارا وادار به‌تسلیم خواهند کرد یا به قتل خواهند رسانید .

میرسید علی قمی درنامه دوم نوشت که آقا محمدخان قاجار که‌یك‌سردار جنگی

است آگاه تر ازآن میباشد که‌نداند هنگامی که بدروازه ری حمله‌ور میشود باید سایر قسمت های حصار قم نیز حمله نماید تا این که نجف‌خان نتواند تمام نیروی خود را در دروازه ری علیه او وهمدستانش بکار بیندازد . خان قاجار باید بیدرنك بوسیله نردبان عده‌ای از سربازان خود را وارد برج‌هائی که درطرفین دروازه ری قرارگرفته بکند و ازآن راه‌آنهارا بکمك‌کسانی که در داخل شهر باسربازان نجف‌خان‌زند پیکار می‌کنند برساند تااین که او وهمدستانش به مناسبت کثرت‌سربازان نجف‌خان نابود نشوند و اگر خان‌قاجار بااین پیشنهاد موافق است شب‌آینده چهار ساعت از شب گذشته ، هفت بار چراغی را مقابل دروازه ری خاموش و روشن نمایند . خواجه قاجار نامه دوم میر سیدعلی‌قمی را مثل‌نامه اول او پسندید و متوجه شدکه نویسنده‌آن دونامه مردی عاقل و تجربه آموخته‌است و شجاعت‌واحتیاط ، هردو را دارد و گفت که شب‌بعد چهار ساعت از شب گذشته‌هفت‌بار چراغی را مقابل دروازه ری خاموش و روشن کنند تا این که میرسید علی قمی بداند پیشنهادش پذیرفته شده است .

یك شب قبل از شب بیست‌و هشتم ماه ربیع‌الآخر ، میرسیدعلی قمی نامه‌ای دیگر برای آقامحمد خان قاجار فرستاد تا این که ساعت حمله را یاد آور شود و مسجل نماید و آقامحمدخان‌قاجار بداند که مسئله حمله درآن شب جدی میباشد و او وهمدستانش چهار ساعت از شب گذشته مبادرت به حمله خواهند کرد که درآن‌فصل نیمه‌شب‌میشدودر ایران ساعت شماری از مبداء نیمه‌شب مرسوم نبود و ایرانیان مبداء ساعت شماری‌رابامدادوغروب آفتاب میدانستند و چهارساعت از شب گذشته درفصل زمستان می‌شد ساعت ۹ بعداز ظهر و در فصل تابستان نیمه شب . شب بیست‌و هشتم ربیع‌الآخر میرسیدعلی‌قمی و همدستانش مسلح به‌تپانچه و شمشیر شدند و میرسید علی آنهارا بسه دسته قسمت کرد دسته‌ای مامور شدند که برج طرف راست دروازه (ری) را بتصرف درآورندودسته‌ای مامور گردیدند که برج چپ را تصرف کنند و دسته‌ای هم مامور برداشتن سنگ‌ها ازپشت دروازه و گشودن آن شدند . کار این دسته ، از دودسته دیگر خطرناکتر بود چون باید سنك هارا از پشت دروازه دور کنند وآن را بگشایند یادرهم بشکنند و هنگامی که مشغول دور کردن سنگها بودند اگر مورد حمله قرار میگرفتند نمیتوانستند از خود دفاع نمایند .

همینکه چهارساعت‌ازشب گذشت‌میرسیدعلی وهمدستانش‌ناگهان‌به‌نگهبانان دوبرج‌راست‌و چپ دروازه ری حمله کردند. حمله‌آنها چون‌غیر منتظره بود، نگهبانان هردو برج‌غافلگیر گردیدند .پشت دروازه نگهبان نداشت چون وجود نگهبان در آنجا ضروری نبود و لذا کسانی که مامور برداشتن‌سنگها بودند بدون معطلی کارخود را شروع کردند (نجف خان زند) فرصت نکرده بود که‌سنگ پشت دروازه ها را باساروج یاگچ استوار نماید وسنگ‌ها را با گل پشت دروازه نصب کرد و همدستان میرسید علی قمی که کلنگ داشتند بدون زحمت سنگ‌ها را ازهم جدا میکردند و بر میداشتند ودر جائی می‌نهادند که از عبور افراد و چهار پایان ممانعت ننماید .

بااین‌که‌حمله میرسید علی قمی و همدستانش به نگهبانان دروازه‌ها غیر منتظره بود چون نگهبانان فریاد زدند و صدای تیرهای تپانچه برخاست بر اثر آن صداها کسانی که بالای حصار نزدیك دروازه ری‌نگهبانی میکردند بانك برآوردند صدای فریاد آنها وصدای تیرها در قسمتی از (قم) که شهری کوچك بود شنیده شد ونجف‌خان زندرا از خواب بیدار کردند و باو گفتند که دشمن بدروازه ری حمله کرده چون هنوز مطلع نشده بودند که از داخل شهر بدروازه ری حمله شده است .

همین که صدای تیرهای تپانچه و فریاد های نگهبانان دو برج دروازه ری برخاست آقا محمد خان قاجار که فرمان حمله را صادر کرده بود امر کرد که قشون او ، تظاهر به حمله کند . ارتش آقامحمدخان درتمام مواضع‌حصار قم متظاهر بحمله شد تااین که نگذارد نجف‌خان زندنیروی کافی‌برای سرکوبی میرسیدعلی قمی وهمدستانش بدروازه‌ری بفرستد. چند لحظه بعد ازاین‌که فریادها وصدای تیراندازی برخاست آقامحمدخان قاجار گفت که نردبان ها را بر برج های دروازه ری بگذارند و بالا بروند و بعد از ورود به برج‌ها ، چشم های خود را بگشایند و میرسید علی قمی و سایر قمی‌ها را بجای سربازان نجف‌خان زند بقتل نرسانند . چون نگهبانان دو برج دروازه ری غافلگیر شدند بزودی ازپادر آمدند و میر سیدعلی قمی و همدستانش هر دو برج را اشغال کردند و از آن پس بسربازان آقا محمد خان قاجار کمك نمودند که آنها وارد برج‌ها شوند وبتوانند خود را به پائین برسانند و بکمك کسانی بشتابند که مشغول برداشتن سنگ‌ها و باز کردن دروازه هستند .

نجف خان زند که تصور کرده بود دشمن از خارج مبادرت بحمله کرده متوجه شد که خصم بدروازه ری بیشتر حمله میکند و با شتاب نیروی امدادی بآن رسانید و سربازانش باو اطلاع دادند که دشمن وارد شهر نشده بلکه عده‌ای از خود قمی‌ها به ریاست میرسید علی قمی مشغول برداشتن سنگ‌ها از پشت دروازه هستند و معلوم است که قصد دارند دروازه را بگشایند . نجف خان زند وقتی شنید که خود قمی‌ها قیام کرده‌اند و قصد دارند دروازه را بروی قشون خارجی بگشایند طوری خشمگین شد که به سربازانش امر کرد هر قمی را که‌دیدند بقتل برسانند. این فرمان اگردرروز صادر میشدتمام سکنه شهرقم بقتل می‌رسیدند. ولی چون در شب‌صادر گردید و سکنه شهر که میدانستند شهر تحت محاصره است وسربازان نجف‌خان‌زند در شهرهستند درب‌منازل خودرا می‌بستند فقط عده‌ای ازهمدستان‌میرسیدعلی قمی که مشغول بازکردن دروازه بودند بقتل رسیدند.

اگر سربازان آقا محمد خان قاجار ، دیر وارد شهر میشدند نجف خان زند دستور میداد درب منازل مردم را بشکنند وسکنه گرسنه شهر را قتل‌عام نمایند . اما سربازان آقا محمد خان قاجار که همه مسلح به تفنگ و شمشیر بودند از راه دو برج دروازه ری وارد شهر شدند و آنگاه خود را به پائین رساندند و بطرف سربازان نجف خان زند (که سکنه‌شهر را پشت دروازه هدف گلوله میکردند) تیراندازی نمودند و عده‌ای از آنان را بر زمین انداختند و بقیه راوادار بهزیمت کردند . سربازان خارجی از دو برج دروازه ری بطور مرتب وارد شهرشدند وبکمك قمی هاشتافتند تااین که دروازه زودتر گشوده‌شود وآخرین

سنگ را از پشت دروازه دور کردند و آن را گشودند . درتمام مدتی که جنگ دروازه ری ادامه داشت نیروی آقا محمد خان‌قاجار ،در همه جای حصار قم تظاهر به حمله میکرد و آن مانور مانعا زاین شد که نجف خان زند بتواند سربازان خود رادر دروازه ری‌متمرکز نماید و نگذارد که سربازان آقا محمد خان قاجار وارد شهر شوند .

آقا محمد خان قاجار بافسران خود دستور داده بود که بعد ازاین که وارد شهر شدند ، حصار و سایردروازه ها را اشغال نمایند چون نیروی نجف خان زند در حصار و دروازه‌ها است و او در جای دیگرنیروی مهم ندارد و اگر سربازان وی را در حصار و دروازه ها وادار به تسلیم نمایند فاتح خواهند شد و در ضمن از فرار نجف‌خان زند از راه حصار یا دروازه‌ها ممانعت خواهند کرد . وقتی شب کوتاه تابستان تمام شد و فجر دمید جنگ قم با پیروزی آقا محمد خان قاجار خاتمه یافت و نجف خان زند گریخت .

نجف‌خان‌وقتی دریافت که شکست‌خواهد خورد بادلیری جنگید اما عده‌ای ازسربازان آقا محمد خان محاصره‌اش کردند و او فرار کرد .

میر سیدعلی قمی درآن‌شب با این‌که دوگلوله ، ازنوع گلوله‌های سربی آن زمان (که زخم های هولناك بوجود میآورد) خورده بود و خون از جراحاتش فرو میریخت آن‌قدر ایستاد تا این که سربازان آقا محمد خان قاجار بر شهر مسلط شدند و آنگاه‌نیرویش به تحلیل رفت و از پا در آمد و بعد از چند روز که در خانه خود بستری بود از جراحات، زندگی را بدورد گفت . میرسید علی قمی با دلیری سکنه قم را از نابودی نجات داد چون اگر آن مرد قیام نمیکرد سکنه قم تا آخرین نفر از گرسنگی میمردند چون نه نجف‌خان‌زند حاضر میشد تسلیم شود و نه آقا محمدخان قاجار دست از محاصره برمیداشت .

فرار نجف خان زند در آن شب از شگفتی ها بود ، چون ، حصار و دروازه ها را سربازان آقا محمدخان‌قاجار در دست داشتند (و نجف خان زند) در وسط شهر می‌جنگید و در آنجا محاصره‌اش کردند ، معهذا موفق گردید که خود را از قم بیرون بیندازد و بعد از خروج از قم راه‌اصفهان را پیش گرفت . بعضی از مورخین گفته‌اند که در قم ، مثل بعضی از قلاع گذشته یك دهلیز زیر زمینی یایك نقب وجود داشته‌که منتهی به خارج شهر میشده و نجف خان زند از آن راه گریخت . بعضی هم میگویند که وی درخانه یکی از دوستان خوددرقم پنهان شد و بعد از چند روز، که اوضاع قم بحال عادی درآمد بالباس مبدل از آن‌شهرخارج گردید .

تمام افسران و سربازان نجف‌خان زند که در جنگ‌قم، زنده ماندند اسیر آقا محمد خان قاجار شدند و همه، خدمت او را پذیرفتند وآماده گردیدند که وارد ارتش او بشوند . این روش در گذشته ،در کشورهای شرق چیزی عادی بود و گاهی در کشور های غرب نیز دیده میشد . زیرا سربازانی که در خدمت امرا بسر میبردند مزدور بودند و اگر فرمانده قشون رئیس یك قبیله بود و سربازانش از آن قبیله بشمار می‌آمدند ، نسبت باو وفاداری میکردند . اما در غیر این‌مورد سربازانی که درخدمت یك امیر بسرمیبردند سرباز مزدور محسوب میشدنـد و آنها فقط برای این می‌جنگیدند که مقرری دریافت نمایند و اگر

فرصتی بدست بیاید مبادرت به یغما کنند و تغییر فرمانده قشون، مشروط براینکه مقرری آنها را بدهند ، در نظرشان بدون اهمیت بود . در اروپا نیز بدفعات اتفاق افتاد که ارتش یك امیر یا پادشاه شکست خورده ، خدمت امیر یا پادشاه دیگر را پذیرفتند . بعضی از اقوام اروپا هم‌پیوسته سرباز مزدور میشدند و سویسی‌ها مدت چندین‌قرن با دریافت مزد درجنگها شرکت مینمودند و برخی از طوائف آلمانی هم سرباز مزدور میشدند .

آقا محمد خان قاجار درقم ، برای بازماندگان میرسید علی قمی وعده‌ای که در پشت در دروازه ری کشته شده بودند مستمری تعیین کرد .

خواجه قاجار بطوری که گفتیم از طرف ابنای زمان متهم به خست و لئامت شده بود و این اتهام هنوز باقی است . نمیتوان انکار کرد که آقا محمد خان قاجار مردی مقتصد بود اما لئامت نداشت و اگر لئیم بشمارمیآمد ببازماندگان کسانی که درجنگ‌ها رشادت بخرج میدادند یا بخود او خدمتی برجسته مینمودند مستمری نمیداد . در آن روز ، کشورهای شرق ، از جمله ایران دارای بودجه مملکتی نبود که مستمری اشخاص از محل بودجه تادیه شود . هرچه بعنوان مالیات یا تعارف دریافت میشد به جیب خواجه قاجار میرفت و او ، آن را مال خویش می‌دانست و عادت و سنت هم قبول میکرد که آقا محمد خان هرچه بابت مالیات وتعارف دریافت کند ازخوداوست. وقتی آقامحمد خان‌بیك نفر مستمری میپرداخت از جیب او پرداخته میشد و اگر آن مستمری را نمیداد برای خود وی میماند . معهذا آقا محمد خان قاجار تا آخر عمر به بازماندگان کسانی که در جنگ ، شجاعت نشان‌داده یا خدمتی برجسته باو کرده بودند مستمری میپرداخت وهرگز، خواجه قاجار ، خدمتی‌بزرگ راکه باو کرده بودند بدون پاداش نگذاشت در صورتی‌که نادر شاه بقول پزشك مخصوصش اینطور نبود .

پزشك نادرشاه مینویسد که در یك جنگ (که خود پزشك هم در آن حضور داشته) یکی از سربازان نادر، خود را سپر او کرد ومانع از این شد که‌شمشیر خصم که‌بنادرحواله شده بود بنادر شاه افشار اصابت نماید و پادشاه امر کرد که آن سرباز را بقتل برسانند و پیش از این که او را بکشند گفت آیا تو خیال میکنی که من ترسیدم که خود را بین من و شمشیر دشمن حائل کردی. آنگاه طبیب نادرشاه (که خاطراتش در مورد نادر از زبان فرانسوی بزبان فارسی ترجمه و منتشر شده است ـ مترجم) از طرف خود میگوید آن مرد که برای نجات نادر شاه فداکاری کرد هرگاه در صدد برمیآمد که نادر را بقتل برساند مجازاتش جز این نبود که او را بقتل برسانند و نادر شاه یك مرد خدمتگزار فداکار را بمجازاتی رسانید که یك خائن و قاتل را بآن مجازات می رسانند و من فهمیدم که در نظر او ، پاداش خدمت و مجازات خیانت یکسان است . محتاج به تفصیل نیست که پزشك نادر شاه که اروپائی بود درمور داین که نادر خدمت و خیانت را بیك چشم میدید اشتباه کرد و مدارك تاریخی نشان میدهد که نادر شاه به خدمتگزاران پاداش میداد و خائنین را بکیفر میرسانید و آن روزکه نادر امر کرد آن سربازرا بقتل برسانند برای این بود که احساسات سلحشوری او مجروح شد . وی خود را بالاتر از آن می‌دانست که برای بقای زندگی‌اش

محتاج به کمك یا فداکاری یك سرباز باشد و خویش را دلیرتر و قوی‌تر از آن میدانست که از شمشیر خصم بترسد و شاید این فکر را هم میکرد که نباید برای او ، وضعی پیش بیاورند که گفته شودحیات وی مرهون فداکاری یك سرباز بوده و وی تا آخرین روز زندگی خود را مدیون آن سرباز بداند. ولی علتی که نادر را وادار به صدور قتل آن سرباز کرده هرچه باشد ، عمل او را موجه نمیکند و مردی چون نادر شاه ، نمی‌باید ، خدمت یك سرباز را ولوبامیددریافت پاداش باشد آن طور سزا بدهد .

درمورد آقا محمدخان‌قاجار ، روایتی وجود دارد ازاین قرار : مردی یك خدمت بزرگ بآقا محمد خان قاجار کرد و خواجه قاجار ، پاداش خدمت وی را نداد و آن مرد ، بگمان این که‌آقامحمدخان قاجار وی را فراموش کرده هرروز ، در سر راه آقا محمد خان قرار میگرفت و خود را باونشان میداد و نظر بچشم های او میدوخت و بزبان حال‌میگفت من همانم که مرا فراموش کرده‌ای و یك روز آقا محمد خان قاجار دستور داد که آن‌مرد را از دو چشم کور کردند و گفت من دیگر نمیتوانم نگاه پر توقع این مرد را ببینم . این روایت بی‌اساس است زیرا نه تاریخ وقوع این حادثه در تواریخ ذکر شده و نه اسم شخصی را که متوقع پاداش بوده نوشته‌اند و نه در تواریخ معتبر این روایت وجود دارد . این اتهام هم مثل تهمت علاقه آقا محمد خان قاجار بزن‌ها و بوجود آوردن صحنه‌های قبیح از طرف اوست. آقا محمدخان قاجار برخلاف آنچه تهمت زنندگان نوشته‌اند علاقه‌ای بزن‌ها نداشته و صحنه‌های قبیح بوجود نمیآورده و مردی بوده متدین ، و در سنوات سلطنت ، مقداری زیاد از پول خود راصرف‌مرمت و تذهیب آرامگاه اولیای مذهب شیعه نموده است .

موفقیت آقا محمد خان قاجار در قم ، مقارن با یك موفقیت دیگر در تهران شد و (مجنون پازوکی) فرمانده نیروی آقا محمد خان در تهران که شهر را تحت محاصره داشت موفق گردید که وارد تهران شود و پایداری مدافعین شهر را از بین ببرد .

آقامحمد خان قاجار از خبر فتح‌تهران در همان ایام که قم بدست خواجه قاجارافتاده بود بسیار خوشوقت شد و مجنون پازوکی را (خان) کرد و حکمرانی تهران را باو داد و برایش نوشت که قصد دارد تهران را پایتخت بکند و لذا او ، حکمران پایتخت است و از آن ببعد مجنون پازوکی (مجنون خان) شد .

روحیه آقا محمد خان قاجار از دو فتح قم وتهران طوری قوی شد که عزم کرد به اصفهان برود و خطر (جعفرخان‌زند) سلطان جنوب ایران را بکلی رفع کند . جعفر خان زند بعد از این که شنید قشون اودر قم از بین رفت یك قشون دیگر بسیج کرد و فرماندهی آن را به‌احمدخان سپرد که پسر آزاد شاه افغانی بود که گفتیم درایران سلطنت کرد. جعفر خان به‌احمد خان گفت که کریم‌خان وکیل‌الرعایا، اشتباهی بزرگ کرد و آقا محمد خان را نکشت . ولی ما نباید این اشتباه را بکنیم . و باید این مرد را هرطور شده نابود نمائیم و من حس میکنم که اگر ما آقا محمد خان قاجار را نکشیم او ما را خواهد کشت . من نجف خان زند را فرستاده بودم که سر آقا محمد خان قاجار را برای من بفرستد و او از روی

نادانی بعد از این که شنید آقا محمد خان نزدیك میشود در قم متحصن شد و قشون خود را با اسلحه آنها از دست داد و خود به تنهائی گریخت . تو این اشتباه را نکن و وقتــی باآقا محمدخان رسیدی با او بجنگ و بدان‌کسی‌که میخواهد خصم را معدوم کند باید حمله نماید نه دفاع .

احمد خان گفت من‌باو حمله خواهم کرد ومردی نیستم که متحصن شوم . جعفرخان زند گفت سرش را برای من بفرست و اگر او را اسیر کردی با زنجیر باصفهان بیاور و بیم نداشته باش که در راه از فرط رنج خواهد مرد . .

تقی‌خان زند مردی‌که با شهامت کشته شد

قبل از این‌که (احمد خان) بجنگ آقا محمد خان قاجار برود جعفرخان زند،مردی باسم (تقی خان زند) را بمعاونت احمد خان انتخاب کرد . (تقی خان زند) در گذشته از شکارچیان برجسته بود و علاقه‌ای زیاد بشکار گراز داشت و از خطر آن جانور نمی‌ترسید و برای شکار گراز، از شیرازبه خوزستان میرفت‌تا این‌که در بیشه‌های سواحل رودکارون در مناطقی که بیشه‌زار بود گراز (یا خوك وحشی) را شکار نماید .یك روز که کنار رود کارون مشغول شکار بودیك گراز زخم خورده باو حمله ورشد ودست چپ (تقی خان‌زند) را بشدت مجروح کرد . تقی خان توانست کارد خود را در شکم آن گراز فرو کند وخوك وحشی را بقتل برساند وبعد بفکر بستن زخم دست چپ افتاد اماآن زخم بهبود نیافت ومبدل به قانقاریا گردید و پزشکان گفتند که اگر دست تقی خان زنــد بریده نشود او بهلاکت خواهد رسید و تقی خان ناچار شد که دست چپ را از دست بدهد تا حیات خود را حفظ نماید . بااین‌که تقی خان زند بیش از یك دست نداشت مردی دلیر بود و کسانی که وی را می‌شناختند میگفتند که‌نمیداند ترس چیست . نقص آن‌مرد دلیر این بود که زود بخشم در میآمد و همین که غضبناك میشد عنان زبان را از دست میداد و بدون این که فکر کند باکه حرف میزند ،ناسزا میگفت و بهمین جهت ، هرگز یك فرماندهی مستقل را باو واگــذار نمیکردند ولی وی را بمعاونت سرداران جنگی انتخاب می‌نمودند زیرا فرماندهی که زود خشمگین شود و اختیار زبان را از دست بدهد نمیتواند مورد احترام و محبت زیردستان قرار بگیرد .

(احمدخان) پسر آزادخان افغانی وتقی خان‌زند برای جنگ با آقا محمد خان براه افتادند در حالی‌که آقا محمد خان قاجار هم عــزم اصفهان کرده بود و فریقین نزدیك (نصرآباد) کاشان بهم‌رسیدند . آقامحمدخان قاجار همین‌که بوسیله طلایه خود، اطلاع حاصل کرد که طلایه باقسمت اصلی یك قشون نمایان گردیده فرمان عقب‌نشینی صادر نمود . چون در آن‌موقع قشون آقامحمدخان درمنطقه‌ای حرکت‌میکردکه ازدو طرف، محاط بود به تپه های کم ارتفاع و اگر قشون حریف که هنوز آقا محمد خان از چند و چون آن اطلاع نداشت و نمیدانست شماره سربازانش چقدر است وآیا توپ دارد یانه ، تپه‌های اطراف

را اشغال میکرد قشون آقا محمد خان قاجار را هدف گلوله های توپ و تفنگ قرار میداد و در اندك مدت ، آن قشون را نابود مینمود . گفتیم که آقا محمد خان قاجار بعد از واقعه مازندران عهدکردکه‌دیگردشمن را ضعیف بشمار نیاورد و پیوسته خود را آماده کند که با یك دشمن قوی بجنگد . عقب نشینی آقا محمد خان قاجار بتصور او کاری عاقلانه بود . چون اگر یك ارتش قوی بسوی او میآمد ، و وی تپه های دو طرف راه را اشغال نمیکرد آن ارتش تپه‌هارامحاصره مینمود وآقا محمد خان قاجار بمناسبت عدم دسترسی به منبع‌آب، وهمچنین حمله خصم ازپا درمیآمد . بعد از عقب نشینی آقا محمد خان قاجار ، در جلگه‌ای اردوگاه بوجود آورد که چاه های قنات (نصرآباد) از آن میگذشت و گرچه قشون آقا محمد خان درمظهر قنات نبودولی می توانست بسهولت‌از چاه ها آب بکشد زیرا چاه‌های متعدد قنات در اردوگاه وجود داشت. بعد از این که قشون آقا محمد خان قاجار عقب‌نشینی کرد و اردوگاه بوجود آورد شب فرا رسید و طلایه به اردوگاه ملحق گردید طلایه آقا محمد خان نتوانسته بود راجع بشمارش تخمینی سربازان قشون مقابل کسب اطلاع کند و نتوانست بفهمد که فرمانده آنها کیست . ولی دیده بود که سربازان آن قشون یاسربازان طلایه آن ارتش لر هستند . آقا محمد خان هنگام شب اردوگاه را محکم کرد و عده‌ای‌از سربازان دلیر و زرنگ خود را مامور نمود که هرطور هست چند تن از لرها را دستگیر و اسیر کنند و باردوگاه‌بیاورند تا بتوان از آنها راجع بشمارش سربازان قشون مقابل و فرمانده آنها کسب اطلاع کرد . سربازان اکتشاف آقا محمد خان ، به یك دسته چهار نفری از لرهاکه معلوم بودآنها هم دسته اکتشاف هستند برخوردند وطرفین تیراندازی کردند و هرچهار لربر زمین افتادند وسه‌نفر از سربازان آقامحمد خان قاجار ، بقتل رسیدند. دو نفر ازلرهابعدازاین که بزمین افتادند جان داشتند و بازمانده سربازان آقا محمد خان قاجار آن دو را نزد فرمانده خود بردند .

آقا محمد خان از لرهای مجروح که از درد بر خود می‌پیچیدند راجع به قشون مقابل تحقیق کرد و فهمید که قشونی است از زندیه بفرماندهی احمد خان پسر آزاد خان افغانی و به معاونت تقی خان زند ویکدست . آقا محمد خان ازشماره سربازان قشون پرسید و لرها جواب دادند که بیست هزار نفر هستند . ولی معلوم نبود که آن رقم درست باشد . چون شماره سربازان یك‌قشون را افسران بخوبی میدانند وسربازان ممکن است درمورد شماره سربازان خودشان اشتباه کنند . آقا محمد خان سئوال کرد که قشون احمد خان و تقی خان زند چند فوج‌دارد؟ سربازان نتوانستند جواب آن سئوال را بدهند. آقا محمد خان پرسید آیا در قشون احمد خان توپ‌هست یانه؟ لرها جواب منفی دادند. خواجه قاجار پرسید آیا زنبورك در آن قشون هست ؟ لرها جواب مثبت دادند .

آقا محمد خان‌میدانست که امرای زندیه ، مثل کریم خان زند، به زنبورك علاقه دارند و آن را یك سلاح موثر میدانند .

خواجه قاجار درآن سفر جنگی دارای سی هزار سرباز بود ومیاندیشید که اگر شماره سربازان احمد خان ، بیست هزار تن باشد ، میتواند با امیدواری به پیروزی به قشون زندیه

حمله ور شود . آن شب آقا محمد خان قاجار تا بامداد نخوابید و فرمانده جناحین ونیروی ذخیره را تعیین کرد و خود فرماندهی قلب سپاه را بر عهده گرفت و بروسا گفت‌سربازان را زودتر از ساعت معمول از خواب بیدار کنند ، تا این که بتوانند در جناحین ، و قلب سپاه و ذخیره موضع بگیرند و همین که هوا بقدری روشن شد که شناسائی دشمن از دوست ممکن گردید حمله راآغاز کنند و آقا محمد خان امر کرد که در هر جناح ، به تشخیص روسای واحدها ، بهترین تیر اندازان در صف جلو قرار بگیرند و در عقب آنها دو صف تفنگ های خود را پر کنند و به تیراندازان بدهند بطوری که تیراندازان پیوسته ، تفنگ پر داشته باشند . خواجه قاجار بروسا گفت ما نمیخواهیم با تیر اندازی شدید ، در میدان جنگ ، صداهای هولناك بوجود بیاوریم . منظور ما این است هر گلوله که از لوله تفنگی خارج میشود یك سرباز دشمن اصابت نماید نه این که سرب و باروت را برای تولید صدا مصرف نمایند .

افسران در هر واحد جنگی ، بهترین تیراندازان را می شناختند و آنها را برای این ماهر ، درحال تیراندازی جلوبروند ودر عقب‌آنها ، در جناحین وقلب سپاه ، سایرسربازان ماهر ، در حال تیراندازی جلوبروند در عقب آنها ، درجناحین وقلب سپاه ،سایر سربازان بحرکت درآیند. یك صف از تیراندازان ورزیده درهر یك ا زدو جناح و قلب سپاه بوجود آمد و عقب آنها دو صف تفنگدار برای پر کردن تفنگ‌ها و دادن آن‌به تیراندازان‌ایجاد شد. آقا محمد خان قاجار با اتخاذ آن روش جنگی ، شیوه‌ای را پیش گرفت که‌دراین‌قرن توپخانه برعهده دارد وقبل از هر حمله بزرگ توپها مدت نیم ساعت یا یکساعت مواضع‌مقدم خصم را بمباران میکنند و آنگاه مهاجمین بحرکت درمیآیند . خواجه قاجار نیز در آن موقع ، میخواست همین نتیجه را از مانور خود بگیرد و با تیراندازی منظم و طولانی ، دشمن را طوری مستاصل نماید که نتواند مبادرت بحمله متقابل بکند .

وقتی آقامحمد خان فرمان حمله‌راصادر کرد هنوزاردو گاه احمدخان بخوبی برچیده نشده بود . آقا محمد خان قاجار بافسران سپرد که بسربازان دستور بدهند موقعی که بسوی خصم میروند شتتاب نکنند و با حرکت قدم‌های معمولی بدشمن نزدیك شوند و در هر چند قدم قدری توقف نمایند تا اینکه تیراندازان بتوانند تفنگ های خود را خالی کنند . یك حرکت بدون شتاب ولی منظم ، بهتر از این است که با عجله خود را بدشمن برسانند ودر آنجا از نفس بیفتند . درحالی که قلب وجناحین قشون آقامحمدخان قاجار به سپاه (احمدخان) وتقی‌خان‌زند نزدیك میشدنددوجناح قشون خواجه تاجدار از دو طرف وسعت بهم میرسانید و بشکل قوس در میآمد و روسای جناح‌ها دستور آقا محمدخان قاجار را خوب بموقع اجرا میگذاشتند . دستور خواجه قاجار این بود که بی آنکه به خصم‌فرصت حمله متقابله بدهند محاصره‌اش نمایند و بهمین جهت دو جناح قشون آقا محمد خان قاجار وسعت بهم میرسانیدند و بشکل قوس در میآمدند که از دو طرف قشون احمد خان و تقی خان زندرا در بربگیرند . آقا محمد خان قاجار جنگ‌های بسیار کرد ولی در هیچ جنگ، نقشه او ، بدقت آن جنگ (باسم جنگ نصرآباد کاشان) بموقع اجرا گذاشته نشد . در آن

جنگ طوری نقشه جنگی آقا محمد خان قاجار بخوبی اجرا شد که پنداری آن مرد خواجه یك طراحی است که روی یك صفحه کاغذ، جناحین سپاه را بحرکت در میآورد.

تیراندازی پی‌گیر سربازان آقامحمد خان قاجار، در دوجناح وقلب جبهه، بسربازان احمد خان و تقی خان زند فرصت نداد که با حمله‌ای متقابل از پیشرفت قشون آقا محمد خان قاجار ممانعت نمایند و تیراندازان ورزیده قشون آقامحمد خان بدون‌انقطاع سربازان احمد خان و تقی خان را بزمین میانداختند و یك وقت احمد خان متوجه شد که دو جناح قشون آقا محمد خان بزودی در عقب او بهم متصل خواهند شد بدون این که وی بتواند تیراندازان دو جناح را که همچنان مشغول کشتن سربازان وی بودند ازپا در آورد.

احمد خان وقتی دید که بزودی محاصره خواهد شد فرماندهی قشون را رها کرده سوار بر اسبی شد و گریخت. ولی تقی خان زند با این که یك دست داشت مقاومت کرد. او هم‌مثل احمدخان فهمیدکه بزودی محاصره خواهدشد امانگریخت و تصمیم گرفت که آن قدر مقاومت کند تا کشته شود. تقی خان زند چون یکدست داشت نمیتوانست با تفنگ تیراندازی نماید و تپانچه و شمشیر بکار میبرد و هنگامی که دید که محاصره میشود سوار بر اسب شد و باعده‌ای از سواران زندیه به قلب سپاه آقا محمد خان حمله‌ور گردید و در واقع بسوی مرگ شتافت. تیراندازان قلب سپاه خواجه قاجار وقتی دیدند که عده‌ای از سواران مبادرت بحمله کردند اسب‌ها را هدف ساختند و بقتل رسانیدند یا از پادرآوردند و سواران، از جمله تقی خان زند پیاده شدند. آنگاه تیری به ران تقی‌خان زند اصابت کرد و او را انداخت ودیگر آن‌مرد نتوانست برخیزد و بعد ازنیم ساعت سربازان خواجه قاجار اسیرش کردند.

جنگ نصر آباد قبل از ظهر با شکست نیروی احمد خان و تقی‌خان زند خاتمه‌یافت و سربازانی که نتوانسته بودند بگریزند اسیر شدند و آقا محمد خان بعد از خاتمه جنگ فهمید که نیروی زندیه، بیش از پانزده هزار نفر نبوده است و او دو برابر خصم سرباز داشت. آقا محمدخان‌قاجار در نصر آباد توقف نکرد و بسوی کاشان رفت تا از آنجا عازم اصفهان شود.

در کاشان تقی خان زند را بحضور آقامحمد خان قاجار بردند. زخم تقی‌خان زند را بسته بودند ولی آن‌زخم جراحت‌کرد ومعلوم میشد که امیرزند از آن زخم جان بدر نخواهد برد. آقا محمد خان به تقی خان زند که قدرت ایستادن وحرکت نداشت و دیگران او را نزد خواجه قاجار برده بودند گفت آیا مرا می‌شناسی؟ تقی خان گفت بلی. آقامحمد خان قاجار گفت آیابخاطر داری‌که در شیراز یك مرتبه مرا میمون خطاب کردی؟ تقی‌خان زند آن‌قدر متهور بود که جواب داد اکنون هم تو را بشکل میمون می‌بینم. آقا محمد خان قاجار گفت چون تو یکدست داری و مجروح هم شده‌ای من نمیخواستم تو را بهلاکت برسانم اما می بینم که بی ادب‌تر از آن هستی که من تصور مینمودم ومردی‌که این قدر گستاخ باشدنبایدزنده بماند. سپس‌خواجه‌قاجار جلادطلبید وگفت اول‌زبان این گستاخ

را قطع کن که دیگر نتواند ناسزا بگوید وجلاد زبان آن مرد دلیر رابرید وآقا محمد خان گفت اینک‌سرش‌را از بدن جدا کن . بعد از این که زبان تقی خان زند را بر بدند آن مرد بی باك‌خون‌های‌دهان را بسوی خواجه قاجار پرتاب میکرد و میخواست بفهماند که بسوی او آب دهان میاندازد و آنگاه جلاد سر آن مرد شجاع را از بدن جدا کرد .

آقا محمدخان قاجار تهران را پایتخت کرد

آقا محمد خان قاجار از کاشان به اصفهان رفت و جعفرخان زند قبل از ورود آقا محمد خان باصفهان از آن شهر گریخت خواجه قاجار منطقه اصفهان را منضم به قلمرو سلطنت خود کرد و بعد از چهل روز توقف در اصفهان بطرف تهران مراجعت نمود . گفتیم که (مجنون پازوکی) تهران را برای آقا محمد خان قاجار فتح کرد و بعد از این که آقا محمد خان وارد تهران شد او را بلقب (خان) ملقب نمود و بوی یك خنجر مرصع داد و چون میخواست که تهران را پایتخت کند امر کرد که درتهران چهارسوق بسازند . قبل از این که درتهران چهارسوق بسازند تهران یك‌رشته بازار داشت که ازشمال شهر به‌جنوب آن منتهی میگردید وچهارسوق ، چهار بازار جدید شد که در یك چهار راه باسم چهارسوق یکدیگر را تلاقی میکرد . در همان موقع که مشغول ساختن چهارسوق در تهران بودند به دستور آقا محمد خان یك آب انبار خیلی بزرگ برای مشروب کردن سکنه جنوب شهربنا نمودند و آن‌آب انبار تا پنجاه‌سال هم درتهران بود وبعد براثر خیابان ها و ابنیه جدید که در تهران احداث شد از بین رفت .

پس از این که آقا محمد خان قاجار به تهران برگشت محمد خان حاکم تهران و طرفدار زندیه را که مقابل او پایداری کرده بود و بدست مجنون پازوکی شکست خورد سر برید و دو نفر از افسران وی باسم (مهدی خان) و (علی نقی‌خان) را که هر دو اهل سوادکوه بودند مکحول کرد یعنی بچشم آنها میل کشید تا این که نابینا شوند . چون آقا محمد خان قاجار علاقه داشت برای زیارت به قصبه عبدالعظیم واقع در جوار تهران برود امر کرد که بین تهران وآن‌قصبه یك رشته راه‌عریض ومسطح بوجود آوردند . گفتیم که شاه‌طهماسب اول پادشاه صفوی میخواست تهران راپایتخت کند ولی بمناسبت گرمای‌هوای تابستان تهران از عزم خود منصرف گردید و (قزوین) را پایتخت خود کرد . آقا محمد خان قاجار هم که میدانست در فصل تابستان نمیتواند در تهران بسر ببرد سه عمارت در شمال تهران برای سکونت خود در فصل ییلاق ساخت و از آن موقع بمناسبت این که‌تهران پایتخت شد ، درباریها و امنای دولت عادت کردند که در منطقه ییلاقی شمال‌تهران خانه بسازند و باغ احداث کنند .

آقا محمد خان قاجار، روز یکشنبه یازدهم ماه‌جمادی‌الاول سال ۱۲۰۰ هجری قمری که روز عید نوروز و مطابق با سال ۱۷۸۵ میلادی بود در تهران بر تخت سلطنت جلوس کرد و همان روز فرمان مربوط باین که تهران پایتخت آقا محمد شاه قاجار است صادر

گردید . آن روز ، آقا محمد خان قاجار برای مرتبه دوم برتخت سلطنت جلوس کرد و بطوری که ذکر شد مرتبه اول در مازندران جلوس نمود .

آقامحمد خان‌قاجار در آن روز ، تاجگذاری نکرد بلکه مراسم تاجگذاری او در سنوات بعد بعمل آمد (بطوری که بموقع گفته خواهد شد) در آن روز که روز اول بهار و یازدهم جمادی‌الاول بودبنام آقا محمد خان قاجار درتهران سکه زدند و خطبه خواندند. آقا محمد خان به قولی در همان روز ، و بقولی در همان سال ۱۲۰۰ هجری (خانباباخان جهانبانی) برادرزاده خودرا که بعد فتحعلی شاه شد نایب‌السلطنه کرد ومقررداشت که هر وقت از پایتخت دور می‌شود خانباباخان وظائف سلطنت را بانجام برساند . مورخین دوره قاجاریه میگویند که آقا محمد خان قاجار بعد از این که تهران را پایتخت کرد برای توسعه آن کوشید وشهررا وسعت‌داد ودر خود شهر آبادی‌های بزرگ بوجود آمد . این گفته صحت ندارد و بوجود آمدن آبادی های بزرگ در حومه شهر مستلزم این بود که در آن مناطق آب بوجود بیاورند و اطراف تهران آب نداشت . در قدیم چند رودخانه از کنار تهران میگذشت که همه بر اثر تغییرات ارضی و استحاله زمین خشك گردید و بعضی از آنها ، هم‌اکنون در ماه اول بهار قدری آب دارد و پس از آن خشك میشود . دو رودخانه دائمی که ازکنار تهران میگذشت یکی باسم رودخانه کرج ودیگری بنام رودخانه‌جاجرود، اراضی شهریار و ورامین را مشروب میکرد و آب آنها به تهران نمیرسید و تهران فقط با آب قنات مشروب میشد و اگر کسی میخواست در اراضی حومه تهران آبادی احداث کند ، میباید اول قنات حفر نماید و آب بیاورد تا بتواند آبادی احداث نماید . آقا محمد خان قاجار اهل حفر قنوات و احداث آبادی نبود و آبادی‌های حومه تهران که با حفر قنات‌به وجود آمد در دوره سلطنت فتحعلیشاه ومحمد شاه وناصرالدین شاه احداث شد وقسمت‌اصلی شهر تهران تا دوره سلطنت ناصرالدین شاه ، تقریبا همان تهران دوره شاه طهماسب اول بود (که وی اطراف شهر حصار ساخت) .

در شب پانزدهم ماه جمادی‌الثانیه همان سال (۱۲۰۰) هنگامی که آقا محمد خان‌در یکی از عمارات کریم‌خانی واقع در تهران خوابیده بود زلزله رو داد و مدت چند ثانیه‌آن عمارت و سایر خانه‌های تهران را لرزانید . آقا محمد خان قاجار با این که مردی دلیر بود از زلزله‌ترسید شایدبدین مناسبت‌که تا آن‌روز دچار زلزله نشده‌بود. آن‌زلزله در تهران تولید ویرانی‌نکردو کسی کشته و مجروح نشد ولی در منطقه‌ای که در گذشته شهر (ری) در آن بود چندین خانه ویران گردید و چند نفر بقتل رسیدند . آقا محمد خان ، شب بعد ، امر کرد که برای او در حیاط خیمه برافرازند و شب درون خیمه خوابید تا اگر زلزله تجدید شد زیر آوار نرود . بعد باو گفتند که در بعضی از مناطق خراسان مثل‌خبوشان (قوچان) که زلزله زیاد رو میدهد خانه‌هارا طوری میسازند که اززلزله ویران نمیگردد . بعداز تحقیق معلوم‌شدکه طرزبنای خانه‌ای که‌از زلزله ویران‌نشود این‌است‌که در وسط جرزها و همچنین درسقف ها تیرهای زیاد به شکل متقاطع بکار میبرند و آن تیرها هنگام زلزله مانع از این میشود که سقف و جزر فرو بریزد . آقا محمد خان گفت که برای او

خوابگاهی با همان اسلوب بنائی بسازند که هنگام زلزله ویران نگردد و تا روزی که خوابگاه باتمام نرسیده بود آقا محمد خان شب‌ها درحیاط، در خیمه میخوابید و بعد از این که هوا گرم شد و بشمیران رفت باز شبها در خیمه خوابید .

قلمرو سلطنت‌آقا محمد خان قاجار در سال ۱۲۰۰ هجری قمری که تهران را پایتخت کرد و دوچار زلزله شد از مشرق محدود بود به بسطام و شاهرود و از مغرب به گیلان و طالش و کرمانشاهان و از جنوب باصفهان و استرآباد و مازندران‌هم جزو قلمرو سلطنت آقا محمد خان قاجار بود . سایر قسمت های ایران ، امرای مستقل داشت که بعضی ا زآنها خود را پادشاه میدانستند . در خراسان ، شاهرخ نوه نادر شاه سلطنت میکرد و در کردستان خسروخان والی‌که پیروانش اورا خسروشاه میخواندند سلطنت مینمودو درجنوب ایران زندیه سلطنت میکردند بدون این که با هم متحد باشند. ودر آذربایجان هم عده‌ای ازامرای محلی و روسای طوائف استقلال داشتند و آقا محمد خان قاجار نتوانست که تا سال ۱۲۰۵ هجری قمری به تبریز برود. طرفداران خود آقا محمدخان قاجار هم در آغاز آسوده قرار نمیگرفتند وسراز اطاعت خواجه‌قاجار می‌پیچیدند وشورش میکردند وعلتش این‌بود که آقامحمد خان راخواجه میدیدند، و فکر میکردندکه آنها نباید ازیك خواجه اطاعت‌نمایند.

از سال ۱۲۰۰ هجری قمری که آقا محمد خان تهران را پایتخت کرد و در آنجا بر تخت نشست تا سال ۱۲۱۲ یا ۱۲۱۱ هجری قمری که در شهر (شوشی) واقع در قفقازیه کشته شد چند بار اتفاق افتاد که حاکمی را برای اداره امور یکی از ولایات ایران‌منصوب کردوآن حاکم یاغی شد وآنهائی‌که برآقا محمدخان می‌شوریدند فقط خواجگی‌وی‌رادر نظر میگرفتند و ازنبوغ و قوه کار او بی‌اطلاع بودند و فکر میکردند که چون آنها یك مرد عادی هستند وآقامحمد خان قاجاریك خواجه ، میتوانندبر وی غلبه‌کنند وسلطنت‌را از دستش بگیرند و خود پادشاه شوند . از جمله برادران آقا محمد خان قاجار (غیر از آن دو برادر که یکی در هرات حکاکی میکرد و در مشهد مرد و دیگری بروسیه رفت و در آنجا فوت کرد) بر او شوریدند و او یك برادر را کور کرد و سر از پیکر برادر دیگر جدا نمود (بطوریکه در جای آن گفته خواهد شد) .

آقا محمد خان قاجار که در آغاز جوانی (بروایتی که بیشتر از روایات دیگر قابل قبول است) خواجه شد و گرفتار کریم‌خان زند گردید و از مرگ یا کورشدن رهائی‌یافت بدون تردید دارای عقده بودوآنچه نشان‌میدادکه وی‌عقده دارد این بودکه هرگز از روی میل نخندید . تا وقتی در دربار کریم‌خان زند بود ، هنگامی که کریم‌خان می خندید او هم برای رعایت ادب به تصنع می‌خندید . ولی بعد از این که استقلال یافت و پادشاه ایران شد دیگر کسی خنده او را ندید و هیچ حرف مضحك ، لب‌های او را برای خنده یا تبسم نمی گشود . گریه او را هم کسی ندید مگر در مجالس تعزیه داری امام دوم شیعیان و دو مورد دیگر که در فصول گذشته ذکر شد . آقا محمدخان که عقده داشت و خود را محروم میدید ، بعد از این که مواجه با خیانت دائمی اطرافیان و افراد مورد اعتمادش گردید بیرحم شد . امروز وقتی ما شرح بیرحمی ها و مجازات های او را میخوانیم ، از

وحشت، مو بر اندامهان راست میشود . در صورتیکه آن‌مرد پس از این‌که از شیراز گریخت و خود را به استرآباد رسانید . بیرحم نبود و بیرحمی های هولناك آقا محمد خان قاجار از سال ۱۲۰۲ هجری قمری شروع شد و مدت ده سال تا آخر عمرش طول کشید و آن بیرحمی باحتمال نزدیك بەیقین،ناشی ازخیانت برادران ومقربان وافراد مورد اعتمادش‌بوده است . نه فقط حکام ایالات و ولایات بعد ازاین که از طرف آقا محمد خان قاجار بحکومت منصوب میشدند شورش میکردند و استقلال خود را اعلام می‌نمودند ، بلکه حکام مناطق کوچك مثل گسکر و منجیل و آباده نیز همین که آقا محمدخان قاجار را دور میدیدند علم طغیان برمیافراشتند وآقامحمدخان ازاین حیث بدبخت‌ترین زمامدار بود. اوهم‌برای این که از خیانت دیگران جلوگیری کند کسانی را که مورد اعتمادش بودند و باو خیانت میکردند شقه‌میکرد یازنده دفن‌مینمود یا در دیگ آبجوش میانداخت وکور کردن، مجازات خفیف وی‌بود وهنگامی که علل‌مخفف جرم‌وجود داشت، دستور کور کردن را صادرمینمود.

تنها کسی که از نزدیکان و مقربان درجه اول آقا محمدخان بشمار میآمد و بـاو خیانت نکرد خانباباخان جهانبانی برادرزاده‌اش بودکه بروایتی درسال ۱۲۰۰ هجری قمری در تهران نایب‌السلطنه شد ودرسال ۱۲۰٤ هجری قمری بسمت ولیعهد آقا محمد خان‌قاجار انتخاب گردید . جهانبانی که بعد باسم فتحعلیشاه پادشاه ایران شد هرگز از اجرای دستور آقا محمد خان قاجار تخلف نکرد و هیچگاه در صدد برنیامد که باو خیانت کند . او چون پیوسته با عموی خواجه خود بسر میبرد به نبوغ آقا محمد خان و قدرت کار او پی برده‌بود و می‌دانست شوریدن بر یك چنان مرد نیرومند خطرناك است و دیگر این که بعد از ولیعهد شدن اطمینان داشت که وی پادشاه آینده ایران خواهد بود و دور از عقل است که وی بر عموی خود بشورد و جان خود را در معرض خطر قرار بدهد . فتحعلیشاه زیر دست آقا محمد خان قاجار تربیت شد و فن جنگ و زمامداری را از او ، آموخت و مانند عموی خود مقتصد بود و بعد از این که پادشاه شد فقط در یك مورد ولخرجی میکرد آنهم‌برای تسکین امیال نفسانی ، وصله دادن او را بشعرا نباید ولخرجی دانست چون دادن صله بـه شاعران درایران قدیم ، یك‌نوع هزینه ضروری بودواز آن‌گذشته فتحعلیشاه آن‌قدر به ـــ شاعران صله نمیدادکه بتوان عنوان ولخرجی راروی آن گذاشت. سرهنگ (گولداسمیت) انگلیسی‌که در این سرگذشت چند مرتبه نامش ذکرگردیده مینویسد که هزینه حرم‌سراهای متعدد فتحعلیشاه بیش از هزینه ارتش او بود و اگر وی آن اندازه که خرج حرم‌سراهای متعدد خود میکرد خرج قشون مینمود جنگ های او با امپراطوران روسیه طور دیگر تمام می‌شد .

(گولداسمیت) میگوید که فتحعلیشاه دارای دو خزانه بود یکی خزانه آشکار که همه ازآن اطلاع داشتند و دیگری خزانه پنهان کەجز خود وی کسی ازآن اطلاع نداشت و معلوم نیست که در خزانه پنهان فتحعلیشاه چه بوده و بعد از مرگش نصیب چه اشخاص گردیده و شاید منظور گولداسمیت از خزانه پنهان فتحعلیشاه صندوق‌خانه اوست که در

حضر وسفر پیوسته‌با فتحعلیشاه بود و همواره مقداری زیاد پول وجواهر در آن وجودداشت.
تازه‌آقامحمدخان قاجار از تهران بشمیران منتقل گردیده شب ها ، درخیمه‌میخوابید که‌باو اطلاع دادند (جعفر خان‌زند) که از اصفهان گریخته ، بسوی شیراز رفته بود مراجعت کرده ، قصد اشغال اصفهان را دارد . آقامحمد خان قاجار نایب السلطنه خود (خانبابا جهانبانی) را بجای خود در تهران گذاشت و بسوی اصفهان براه افتاد . جعفرخان زند بایك قشون متشکل از سربازان لر و بختیاری باصفهان نزدیك شده بود و وقتی شنید که آقامحمدخان قاجار راه اصفهان راپیش گرفته ، عقب نشینی کرد و به بروجرد رفت و در آنجا هم توقف ننمود و (اسماعیل خان‌زند) را از طرف خود حاکم بروجردکرد و باو گفت من میروم تااین که در جاهای دیگر پول تحصیل کنم و تودویست و پنجاه هزار تومان از مردم بروجرد و قصبات و آبادیهای اطراف جمع‌آوری کن و قبل از سنبله برای من بفرست (امروز سنبله‌را شهریور میگویند ـ مترجم) .وصول دویست و پنجاه هزارتومان وجه‌نقد از مردم منطقه‌ای چون بروجرد که غیراز کشاورزی (آنهم کشاورزی محدود) ودام داری وسیله‌ای برای ارتزاق نداشتند کاری بود دشوار و اسماعیل خان زند ، کدخدایان محلات بروجرد و همچنین کدخدایان آبادی های اطراف بروجرد را احضار کرد و از آنها شماره جمعیت هر محله و هر قریه را پرسید و پس‌از این که فهمید که در هریك از محلات بروجرد ، و هریك از آبادی های اطراف شهر چند نفر زندگی میکنند ، خراج سرانه تعیین نمود و گفت هر کس باید مبلغی بپردازد و هر کدخدا مکلف است که وجوه حوزه کدخدائی خودرا جمع‌آوری نماید و هرچه زودترباو تسلیم کند . اسماعیل‌خان زند آن خراج را ازمردمی میخواست که دربعضی از خانواده های آنها مبلغ دو تومان هزینه یك‌سال تمام اعضای خانواده بود و اگر یك سکه نقره بدست می‌آوردند آن‌را مثل‌یکی از اشیای گرانبها که‌نباید هرگز از انسان دور شود که مبادا مفقود گردد سوراخ‌می‌کردند و از گردن میآویختند. اما جعفر خان زند برای‌هزینه قشون کشی‌احتیاج به پول داشت و باید هرطور شده ، ازمردم پول بگیرد .

کتابخوان آقامحمد خان قاجار باو چه‌داد ؟

قبل ازاین‌که آقا محمدخان قاجار ازتهران برای جنك‌با جعفرخان زندحرکت کند ، مردی‌باسم (شیخ‌جعفر تنکابنی) که در این سرگذشت اسمش آمده جزو درباریان آقا محمدخان قاجار شد . از تاریخ ورود شیخ جعفر تنکابنی بدربار آقامحمدخان قاجار اطلاع نداریم ولی وقتی آقامحمد خان قاجار درتابستان سال ۱۲۰۰ هجری قمری ، برای جنك با جعفر خان زند راه اصفهان را پیش گرفت شیخ جعفر تنکابنی بااو بود . شیخ جعفرتنکابنی مردی بود فاضل و ادیب و شغل رسمی وی‌در دربار آقامحمدخان قاجار خواندن کتاب بشمار میآمد . اما مشاور آقامحمدخان قاجار هم محسوب میشد و خواجه قاجار در بعضی از اموربا وی مشورت میکرد یااین که‌با اومباحثه‌های فلسفی می‌نمود. گفتیم

که آقامحمدخان قاجار ، (ابن‌طفیل) رابه خوبی میشناخت و از نظر های فلسفی آن حکیم آگاه بود و شیخ جعفر تنکابنی خواجه قاجار را با فلسفه (غزالی) آشنا کرد زیرا آن مرد فاضل ،غزالی فیلسوف معروف‌ایرانی و استاد مدرسه نظامیه بغداد را بخوبی می‌شناخت وقبل‌ازاین که‌آقامحمدخان‌قاجار برای‌جنك باجعفرخان‌زند ازتهران حرکت‌کند شیخ جعفر تنکابنی باو گفت‌من‌چیزی بشمامیدهم که‌اگرآنرا باخودداشته‌باشید هرگزدرجنك شکست‌نخواهیدخورد وهمواره‌برخصم‌خودغلبه خواهیدکرد. خواجه‌قاجارپرسیدآن چیست؟ شیخ‌جعفر تنکابنی گفت آنچه میخواهم بشما بدهم ۹ عدد است بشکل مربع . آقامحمد خان‌قاجار نظری از روی تعجب بآن مرد فاضل انداخت و گفت شیخ جعفر ، من‌تو را برتر از این میدانستم که دعانویس باشی و اگرتو دعانویس هستی آگاه‌باش که‌من در جنك ، عقیده به دعا ندارم و در زندگی عادی هم معتقد بدعا نمی‌باشم . شیخ جعفرتنکابنی گفت‌من هم مثل‌شما عقیده ندارم که دعا وضع جنك یا وضع‌زندگی عادی را تغییر بدهد و اثری که دعا در انسان میکند يك اثرروحی است و انسان را برای تحمل شدائد شکیبا مینماید وگرنه در خارج از روح انسان ، موثرنیست . آنچه هم که من میخواهم بشما بدهم دعا نیست بلکه ۹عدداست و آن اعدادرا هم من‌از یکی از کتابهای غزالی استخراج کرده‌ام و چون غزالی خیلی تحت تاثیرآن اعداد قرار گرفته ، خواندن آنها مرا هم تحت تاثیر قرار داده است .

(توضیح ــ مترجم ندیده و نشنیده که آن ۹ عدد که در ذیل‌میآید درکتب غزالی باشد ولی منسوب باو کرده‌اند ــ مترجم)

آقامحمدخان‌قاجار پرسیدآن اعداد کدام است . شیخ جعفر تنکابنی کاغذی‌از جیب بیرون آورد که این اعداد روی آن نوشته شده بود .

۲	۹	٤
۷	٥	۳
٦	۱	۸

آقا محمدخان نظری باعداد انداخت و پرسید فایده این ها چیست؟ شیخ جعفرتنکابنی گفت من اسم‌این اعداد را گذاشته‌ام (مربع غزالی) . چون يك‌مربع را تشکیل میدهد و بطوری که ملاحظه میکنید ۹ عدد است از يك‌تا ۹ و عدد مکرر درآن وجود ندارد و این اعداد را از هر طرف که‌بشمارید پانزده میشود . آقا محمدخان قاجار چندبار اعداد مربع غزالی را از چپ براست واز بالا بپائین واز گوشه‌ای بگوشه دیگر شمرد ودریافت که از هر طرف اعداد را بشمارند جمع‌آن پانزده میشود .

آنگاه از شیخ جعفر تنکابنی پرسید که آیا این اعداد فایده‌ای هم دارد ؟ شیخ جعفر گفت که‌غزالی چون‌خیلی تحت تاثیر این اعداد قرار گرفته آنها را تعویذموفقیت میداند . آقامحمد خان قاجارگفت من‌تصور نمیکنم غزالی‌که يك حکیم بوده ، گفته باشد که هرکس این اعداد را با خود داشته‌باشد پیوسته‌فاتح خواهد شد . شیخ‌جعفر تنکابنی گفت غزالی اعداد را درزندگی انسان بسیار با اهمیت میداند چون از روزی که انسان قدم باین خاك میگذارد تا روزی که از این جهان میرود زندگی‌اش براساس محاسبه اعداد میباشد.

نه فقط توقف انسان در شکم مادر مدت معین دارد بلکه بعداز تولد ، روئیدن مو دربدن و ناخن از انگشتان دست وپا ، مطیع محاسبه اعداد است و درهر هفته مقداری معین از موی بدن وناخن انسان میروید ودرهر روزو ماه‌وسال ، کودك ، بمقداری معین رشدمیکند و حرکات خورشید وماه و کواکب مطیع حساب اعداد است ودر هرساعت مقداری معین حرکت میکنند و حرکات آنها همواره باحساب ساعت منظم است ومحال میباشدکه لحظه‌ای تعجیل یاتاخیر نمایند و بهمین جهت منجمین میتوانند کسوف و خسوفرا حتی تایکصدسال دیگر پیش‌بینی نمایند و موقع‌آنها را بدقت معین کنند . بهمین جهت (ذیمقراطیس) حکیم یونانی میگفت خدا این جهان را با اعداد حساب ساخته است و همه چیز دنیا حساب دارد و مطیع قواعد اعداد میباشد . چون غزالی میدانست که‌همه چیز دنیا وزندگی انسان مطیع قواعد اعداد میباشد لذا برای این مربع قائل باثربوده است . آقامحمدخان قاجار گفت ولی من‌مردی نیستم که بامید این ۹ عدد که تو اسم آن‌را مربع غزالی گذاشته‌ای بمیدان جنك بروم . شیخ جعفر تنکابنی گفت من بشما نمیگویم که مربع غزالی را باخود بمیدان جنك ببرید تااین که فقط‌با کمك این مربع فاتح‌شوید و حتی پیغمبر اسلام که‌وحی براو نازل میشد وقتی بمیدان جنك میرفت ، شمشیر خودرا بکار میانداخت . اما چون این اعداد دارای تبرك میباشد بشمانیروی معنوی می‌بخشد وآن‌نیروی معنوی سبب میشودکه باقوت بیشتر پیکار کنید و برخصم غلبه نمائید . آقامحمدخان قاجار گفت من در این ۹ عدد چیزی نمی بینم که دال بر تبرك آنها باشد . شیخ جعفرتنکابنی گفت اگر قدری دقت کنید، خواهید دید که این اعداد دارای تبرك است . خواجه قاجار پرسید چطور ؟ شیخ جعفر تنکابنی گفت درقلب این اعداد ، عدد (پنج) قرار گرفته که نماینده پنج‌تن میباشد یعنی پنج معصوم شیعه اثنی‌عشری .آقامحمد خان قاجار این حرف را تصدیق نمود .شیخ جعفر تنکابنی گفت این اعداد را از هرطرف‌که بشمارید پانزده میشود یعنی مجموع‌شماره خدا و چهارده معصوم مذهب شیعه وبطوری‌که مشاهده میکنید پنج تن‌در قلب اعداد است واین موضوع نماینده این میباشد که پنج تن در قلب خدا و چهارده معصوم‌جادارد .آقامحمد خان قاجار مردی بود مذهبی و اظهارات شیخ جعفر تنکابنی خیلی دروی اثر کرد.او برای (مربع‌غزالی) از لحاظ‌این که اثر عددی و حسابی دارد ، قائل باهمیت نشد ولی بعدازاین که شنید که‌آن اعداد نماینده پنج‌تن مذهب‌شیعه و خدا و چهارده معصوم شیعیان می‌باشد حاضرشدکه (مربع‌غزالی) را چون تعویذبپذیرد ودائم آن‌را باخود داشته باشد تا این که از برکت آن اعداد بهرمند شود و تاآخرین روز زندگی آن اعداد را باخویش داشت .

آقامحمدخان قاجار بعداز حرکت از تهران بدون واقعه‌ای قابل ذکر باصفهان رسید . در آنجا باو اطلاع دادند که زندیه در بروجرد حکومت میکنند و آقامحمدخان عده‌ای از سپاهیان خود را برای عزیمت به بروجرد انتخاب کرد وبه فرمانده‌سپاه گفت هریك‌ازامرای زندرا بدست میآورد ، تحت‌الحفظ باصفهان بفرستد . خود آقامحمد خان قاجار در اصفهان ماند ومنتظر نتیجه اقدامات قشون خود دربروجرد شد. وقتی‌قشون آقامحمدخان به‌بروجرد نزدیك گردید ، عده‌ای زن‌ها و کودکان روستائی ، در حالی که گل‌برسروصورت زده

بودند گریه‌کنان درحالی که صورت خودرا باناخن میخراشیدند وخون از صورتشان جاری می‌شد خودرا به فرمانده سپاه آقامحمدخان رسانیدند . آنها نمیدانستند که آقامحمد خان قاجار کیست و اسم فرماندهسپاه او که به بروجردنزدیك شده چه‌میباشد . ولی‌فهمیده بودند که‌آن سپاه میرود که‌با اسماعیل خان‌زند بجنگد و اورا سرکوب کند و چون یگانه ملجاء را فرمانده آن سپاه دانستند باو متظلم شدند و در حالی که اشك میریختند و صورت را برسم عزاداری با ناخن می‌خراشیدند و خون از چهره‌جاری میکردند میگفتند که اسماعیل خان زند از مردان ما پول میخواست و چون آنها نداشتند باو بدهند همه را سربرید . گفته زن های‌روستائی درست بود و یك‌مرتبه دیگردرقسمتی‌از کشور ایران ، حکم مشئوم (پول‌یاسر) بموقع اجرا گذاشته‌شد و هرمرد روستائی که نمیتوانست سرانه خودرا بمامورین اسماعیل خان بپردازد کشته می‌شد و کسانی هم که‌پای فرار داشتند میگریختندتااین که سررا ازدست ندهند . وقتی مردی میگفت که پول ندارد مامورین اسماعیل خان اظهار میکردند که قرض کن وهنگامی که می‌گفت اعتباری ندارد تااین که کسی باو قرض بدهدو ازآن گذشته دیگران هم مثل اوبی بضاعت هستند و نمیتوانند وام بدهند مامورین اسماعیل خان‌او را متهم به‌سوء نیت می‌کردند و می گفتند پول خودرا پنهان کرده و نمیخواهی حکم‌خان زند رابموقع اجرا بگذاری‌یااین که توانائی داری وام بگیری واز گرفتن وام خودداری میکنی هرقدر مرد بدبخت سوگند یاد میکرد که پول ندارد و قادر به‌گرفتن وام نیست زیرا فاقد اعتبار میباشد، پذیرفته نمی‌شد واو را بهلاکت میرسانیدند و محتاج به تفصیل نیست که‌این وضع برسر مردم چه‌میآورد وچگونه قصبات وقراء ، ویران میشد واز بین میرفت ودر شهرها هرنوع کار تعطیل می شد .

اسماعیل خان زند حاکم بروجرد ، برای جنك‌بانیروی آقامحمدخان قاجار آمادگی نداشت و خواست بگریزد اما مردم بروجرد که ازآن مرد دلی پر از خون داشتند مانع از فرارش شدند و سربازان آقامحمدخان قاجار وی‌را دستگیر کردند و بروجرد از طرف نیروی خواجه قاجار اشغال شد . روزی که میخواستند اسماعیل خان زندرا از بروجرد باصفهان‌نزد آقامحمدخان قاجاربفرستند ، هیئتی‌از مردم بروجرد و سکنه آبادیهای اطراف شهر ، راه اصفهان‌را پیش گرفتند تابه آقامحمد خان قاجار شکایت کنند و ازوی بخواهند که دادآنهارا از اسماعیل خان زند بگیرد . شاکیان با اسماعیل خان وارد اصفهان شدند و نزد آقامحمدخان رفتند و آنچه برسرشان رفته بود گفتند .

دل‌آقامحمد خان قاجار برحال سکنه بروجرد و آبادیهای اطراف نسوخت چون وی مردی نبود که از شنیدن آن فجایع متاثر شود . اما خواست بفهمد که اسماعیل خان زند ، پولی‌را که‌از مردم بروجرد گرفته چه‌کرده است و آن وجوه اینك درکجاست . اسماعیل خان زند گفت هرچه پول بدست میآمد از طرف اوبرای جعفرخان زندبه فارس فرستاده میشد و او ،نزد خود پول نگاه نمیداشت . آقامحمدخان بعدازاین‌که تحقیق کردودریافت که اسماعیل خان زند درست میگوید به نمایندگان مردم بروجرد گفت این مرد ، پولی ندارد که‌من از او بگیرم بشما بدهم و فقطمیتوانم اورا مجازات کنم .

مجازات اسماعیل خان زند، جبران خسارات مردم منطقه بروجرد را نمیکرد و گفتند که مجازات او چه فایده برای ما دارد؟ آقامحمدخان قاجار گفت فایده‌اش این است که بعد ازاین نخواهد توانست بشما ظلم نماید و بحکم آقامحمدخان قاجار، اسماعیل خان زند را از دوچشم کور کردند.

آقامحمد خان قاجار میخواست از اصفهان بسوی فارس برودولی باو خبر دادند که (علی‌خان افشار) از خویشاوندان دور نادرشاه و از امرای خمسه، داعیه سلطنت دارد و قشون مجهز کرده و مصمم است که قزوین و تهران را اشغال کند. اطلاعی که راجع به علی خان افشار بآقا محمدخان داده‌بودند صحت داشت و علی‌خان افشار بمناسبت دارابودن نفوذ محلی و این که یکی از خویشاوندان نادرشاه بشمار میآید بفکر سلطنت افتاد و عده‌ای از امرای خمسه رابا خود همدست نمود و بآنها گفت تاوقتی که‌ما هستیم سزاوار نیست که یك مرد خواجه از طائفه قاجار دراین کشور سلطنت کند و ماکه از طائفه‌افشار هستیم و استحقاق سلطنت داریم باوخراج بپردازیم. امرای خمسه که‌باعلیخان‌افشار متحدشدندعقیده داشتند که‌اول‌سرزمین گیلان را اشغال کنندولی‌علیخان‌افشارمیگفت که‌اول قزوین وتهران‌را باید اشغال کرد تااین که رابطه آقا محمد خان‌با استر آباد قطع شود. چون آن مرد خواجه پیوسته از استر آباد که زادگاه اوست کسب قوت میکند و هرگاه رابطه‌اش با استر آبادقطع گردد دیگر کمکی دریافت نخواهد کرد زیرا جز در استر آباد در هیچ جا طرفدار ندارد و همین که رابطه‌اش با استرآباد قطع گردید نابود کردن او آسان است و در هر نقطه‌باشد و ماباو حمله‌کنیم‌سکنه‌محلی بکمك‌ماعلیه آنمردخواجه قیام خواهندکرد. زیرا هیچکس از آقا محمد خان‌قاجارراضی نیست و مردم هیچ یك‌از شهرها و قصبات ایران نمی‌خواهند که‌یك خواجه‌پادشاه آنهاباشد و بعداز اینکه آقامحمدخان قاجار رانابود کردیم قسمتهای شمالی ایران و خراسان را مسخر خواهیم کرد. علی خان افشار می‌اندیشید که شاهرخ نوه نادر شاه که در خراسان سلطنت میکند چون نابینا می‌باشد مطیع خواهد شد و سلطنت خود راباو تفویض خواهد نمود وبقیه عمررا درگوشه‌ای بعبادت خواهد گذرانید زیرا شنیده بود که شاهرخ اهل عبادت است. علی خان افشار میدانست که آقا محمد خان قاجار مشغول جنگ بازندیه است و آن جنگ تا مدتی وی را مشغول خواهد کرد و از اصفهان به شیراز خواهد رفت و شاید هرگز از آنجا برنگردد و اگر مراجعت کرد، او، خواجه قاجار را نابود خواهد نمود.

وقتی آقا محمد خان قاجار مطلع شد که علی خان افشار قصد تصرف قزوین و تهران را دارد متوجه گردید که دفع او از جنگ با زندیه واجب تر است. چون همانطور که علی خان افشار دریافته بود، آقا محمد خان قاجار هرگاه قزوین و تهران را از دست میداد رابطه‌اش بااستر آباد قطع میشد و بین زندیه وامرای خمسه قرار میگرفت ومعدوم میگردید. این بود که از اصفهان کوچ کرد و با سرعت راه تهران را پیش گرفت و قبل از این که علی خان‌افشار از خمسه حرکت کند آقا محمد خان قاجار خود را به تهران رسانید و طبق روش خویش که خصم راحقیر نمیشمرد برای جنگ با علی خان افشار، بتقویت قشون‌خود

پرداخت و از استرآباد و مازندران و گیلان ، سرباز آورد و بعد از این که دانست که نیرومند می‌باشد و درجنگ با علی خان افشار شانس موفقیت با اوست بطرف خمسه براه افتاد . علی خان افشار مثل اکثر کسانی که با آقا محمد خان قاجار جنگیدند در مورد وی اشتباه کرد. او تصور مینمود که آقا محمدخان‌هم مثل یکی ازخواجه هائی است که نظایرشان در آن عصر در خانه‌های توانگران ایران دیده می‌شدند و به تنبلی و پرخوری معروف بودند و فکر آنها در درجه اول بر محور پرکردن شکم از انواع ماکولات دور میزد و بهمین جهت فربه می‌شدند . علی‌خان متوجه نبود که‌اگر آقا محمدخان قاجار فرقی با خواجه‌های دیگر نداشت نمیتوانست استرآباد ومازندران وگیلان وهم‌چنین سرزمین عراق را تا اصفهان اشغال نماید . اگر علی خان افشار قدری عقل خود را بکار میانداخت متوجه میشد که تا درخواجه قاجار صفاتی درخور فرماندهی نباشد افسرانش از او اطاعت نمیکنند و بفرمان وی بمیدان جنگ نمیروند . علی خان باطرافیان میگفت کافی است که آقا محمد خان قاجار از حرکت ما از خمسه مطلع شود تا این که بگریزد چون اسم افشار برای یك خواجه وحشت آور است.یك وقت علی‌خان افشار مطلع شد که یك قشون به خمسه نزدیك میشود و بعد از این که قشون به قزوین رسید به علی خان افشار اطلاع دادند که آقا محمد خان‌یکصد هزارسرباز وهزارزنبورك دارد. آقامحمدخان قاجاربیش ازپنجاه‌هزارسرباز و سیصد زنبورك نداشت . معهذا قشون او در قبال قشون امرای خمسه که هنوز بطور کامل بسیج نشده بود یك ارتش نیرومند محسوب میگردید ...

آقا محمد خان که با اصول جنگی راه‌پیمائی میکرد بعد از حرکت از قزوین بدون برخورد به مقاومت به زنجان رسید علی‌خان افشار و عده‌ای از امرای خمسه که در زنجان بودند ناچار شدند که قبل از ورود آقا محمد خان آن شهر را ترك کنند . آقا محمد خان قاجار در زنجان توقف کرد و سردار لایق خود (مجنون خان پازوکی) را برای دستگیری علی خان افشار فرستاد . مجنون خان پازوکی با پانزده هزار سرباز پیاده و سواره براه افتاد وبعد از ده روز راه‌پیمائی وزد وخورد های‌کوچك (علی‌خان افشار) وعده‌ای از امرای خمسه را که با اوبودندمحاصره کرد . علی خان افشار میدانست اگر دستگیر شود کشته یا کور خواهد شد و نامه‌ای‌برای‌مجنون‌خان پازوکی نوشت ودرآن گفت من حیرت میکنم که برای چه پادشاه ایران شما را برای قتل یا دستگیری من فرستاده در صورتی که من خودرا ازنوکران پادشاه ایران میدانم وحاضرم که در راه او جان نثاری نمایم. مجنون پازوکی سواد نداشت و نامه را برایش خواندند و دستور داد که در جواب علی خان افشار بنویسند که وی اگر خودرااز نوکران پادشاه ایران میداند وحاضر برای جانثاری می‌باشد تسلیم شود . علی‌خان افشار جواب داد مرا در حضور پادشاه ایران یاغی و مقصر قلمداد کرده‌اند و می‌ترسم که اگر تسلیم شوم بقتل برسم یا بطور دیگر مورد عقوبت قرار بگیرم . مجنون پازوکی برایش نوشت که من بتو قول مردانه میدهم که نمی گذارم پادشاه ایران تو را بقتل برساند یابطرزی دیگر مورد عقوبت‌قرار بدهد. علی خان افشار چون تحت محاصره بود و راه نجات نداشت ناگزیر شد که قول (مجنون پازوکی) را بپذیرد و باتفاق پسر

بزرگش نزد مجنون خان رفت. مجنون پازوکی علی خان افشار و پسرش را بزنجان نزد آقامحمد خان‌قاجاربردو قبل‌ازاین که‌آن دورا بنظر خواجه‌قاجار برساندبرای تقدیم گزارش جنگ ، بحضور آقا محمد خان رسید و اظهار کرد که علی خان افشار از عمل خود پشیمان شده و باتفاق پسربزرگش تسلیم گردیده و من باو قول داده‌ام که نزد پادشاه ایران از وی شفاعت نمایم مشروط بر این که او قسمتی از املاك خود را بپادشاه تقدیم کند و اگر شما بخواهید اورا به عقوبت برسانید، من بدقول خواهم شد و برای این که اطمینان داشته‌باشید که دیگر علی خان افشار ، تخطی نخواهد کرد او داوطلب است که پسرش را واردخدمت پادشاه ایران بکند . آقا محمد خان گفت املاکی که او میخواهد بمن بدهد برای من زیاد جلوه ندارد . چون من د راین سفر ، برای تجهیز قشون متحمل هزینه‌ای گزاف شده‌ام و املاك او شاید جبران هزینه قشون کشی را بکند و دیگر برای خود من چیزی باقی نخواهد ماند . ولی چون تو باو قول داده‌ای که نزد من شفاعت کنی من از مجازاتش صرف نظر میکنم ولی پسرش باید نزد من باشد .

آنوقت آقا محمد خان قاجار اجازه داد که علی خان افشار و پسرش را بحضور او بیاورند و علی خان افشار باپای برهنه و چشم های بسته در حالی که پسرش دست او را گرفته بود وارد بارگاه آقا محمد خان قاجار گردید و رسم این بود که یك گناهکار وقتی بامید دریافت بخشایش بحضور پادشاه میرسید طوری واردمیشد که گوئی نابینا است و دستش را میگرفتند و او را وارد بارگاه میکردند . آقا محمدخان گفت علی خان ، تو اسباب زحمت من شدی و مرا از اصفهان باینجا کشاندی و بمن ضررزدی زیرا قشون‌کشی مستلزم هزینه است ولی من بمناسبت این که مجنون خان پازوکی از تو شفاعت کرد از مجازات تو صرفنظر کردم مشروط بر این که دیگر از تو خلافی بظهور نرسد و پسرت هم در خدمت ما باشد.

علی خان افشار ، چون با چشم‌های بسته وارد بارگاه شد آقا محمد خان را ندید و از شنیدن صدایش حیرت کرد ومتاسف گردید . حیرتش از این جهت بود که صدای‌آقا محمد خان قاجار بصدای مردانه شباهت نداشت و از این جهت متاسف گردید که چرا باید در قبال یك خواجه که صدای اوهم مردانه نیست آن اندازه خود را کوچك کند . آقا محمد خان قاجار بزبان ترکی صحبت کرد و علی خان افشار نیز بهمان زبان جواب داد و بعد از تشکر از بخشایش آقامحمد خان گفت من قصدی جزخدمتگزاری نداشتم وندارم ومرا نزدپادشاه ایران متهم کردند واینطور جلوه دادندکه من‌میخواستم ازراه خدمتگزاری منحرف شوم. آقا محمد خان قاجار گفت ولی تو مشغول جمع آوری قشون شدی و میخواستی قزوین و تهران را اشغال نمائی . علی‌خان افشار گفت من از این جهت مشغول جمع آوری سربازشدم که بتوانم از راه قزوین و تهران خود را به پادشاه برسانم و خود و سربازانم در راه پادشاه جانفشانی کنیم . آقا محمد خان قاجار گفت دستمال را از روی چشم‌هایت بردار . علی‌خان افشار با کمك پسرش چشم‌های خود را گشود و برای اولین بار نظرش به خواجه قاجار

افتاد و ازمشاهده قیافه‌آ نمردخواجه‌بازمتاسف گردید که‌چراوضعی بایدپیش‌بیاید که‌او، بآنمرد خواجه بگوید که حاضر برای جانفشانی در راه وی می‌باشد . آقا محمد خان گفت شنیده‌ام که تو حاضر شده‌ای قسمتی ازاملاك خودرا بمن‌بدهی ؟ علی‌خان افشار گفت بلی و صورت آن املاك را اینك تقدیم‌میکنم ودست در جیب‌کرد و طوماری بیرون آورد وبوسیله حاجب به آقامحمد خان قاجار رسانید . آقا محمد خان راجع باملاك مزبور از علی‌خان افشار توضیح خواست و از محل آنها پرسید و بعد گفت : علی‌خان ، چون از عمل خـود پشیمان شدی و بادادن این املاك میخواهی خسارت مرا جبران نمائی من هم از گذشته بکلی صرف نظر میکنم و نسبت بتو ابراز اعتماد مینمایم و تو از امروز ببعد به فرماندهی فوج خمسه منصوب خواهی شد و میگویم که هم امروز فرمان منصب تو را بنویسند و بتو بدهند واگر درخدمتگزاری قصورنکنی ، درآینده، دارای‌منصب‌های بزرگتر خواهی‌گردید، علی خان افشار گفت من بعد از این عمر خود را وقف خدمتگزاری به پادشاه خواهم کرد . آقا محمد خان قاجار گفت اگر این کار را بکنی بسود تو خواهد بود و در هرصورت بدان که من بتو اعتماد دارم‌ومنتظر نیستم از مردی که باو اعتماد دارم خیانت ببینم .

از آن روز ببعد پسر علی‌خان افشار بعنوان پیشخدمت در دربار آقا محمد خان قاجار زیست و خواجه قاجار به‌تهران مراجعت کرد وهمین که قدم به تهران نهاد باو اطلاع‌دادند که هدایت‌الله خان حاکم گیلان شوریده است.

شورش حاکم گیلان

هدایت اله خان از طرف آقا محمد خان قاجار حاکم گیلان شده بود و در مدتی کم در آن منطقه دارای ثروت شد و همین که توانگر گردید بفکر سلطنت افتاد . اوهم مثل علی‌خان افشار و دیگران‌بخود گفت مردی‌چون‌او نباید ازیك خواجه اطاعت نماید . وقتی آقامحمدخان قاجار شنید که هدایت‌الله خان شوریده برای آزمایش او را احضار کرد. اگر هدایت‌الله‌خان اطاعت میکرد و ازگیلان به تهران می‌آمد معلوم میشد که گزارش مربوط به شورش او صحت ندارد . در غیر آن صورت آقا محمدخان قاجار می فهمید که وی براستی یاغی شده است . هدایت‌الله خان ازدستورخواجه‌قاجار پیروی نکرد وبه‌تهران نیامد و آقا محمد خان قاجار دریافت که وی طغیان کرده است و قشونی را که برای پیکار با علی‌خان افشار مجهزکرده بود ، بسوی گیلان‌فرستاد . هدایت‌الله خان اولین حاکم گیلان است که کرسی آن منطقه را از لاهیجان به رشت منتقل کرد . در پایان دوره صفویه قرار بودکه کرسی گیلان ازلاهیجان برشت منتقل گردد. ولی آن تصمیم، جامه عمل‌نپوشید و حاکم نشین گیلان همچنان لاهیجان بود و هدایت‌الله خان ، مرکز حکمرانـی را از لاهیجان به رشت منتقل کرد و وقتی قشون آقا محمد خان از تهران بسوی گیلان براه‌افتاد هدایت‌الله خان در رشت بود . آقا محمد خان قاجار در تهران ماند چون از حمله زندیه بیم داشت و نمیخواست که‌تهران راخالی بگذارد. قشون آقامحمد خان با سرعت به سوی رشت

رفت و آنجا را محاصره کرد . هدایت اللهخان ، از رشت گریخت و توانست خود را به قریه‌ای باسم (پیربازار) واقع در مجاورت مرداب انزلی برساند و بطوری که شایع است هدایت الله خان از مجرای فاضل‌آب شهر عبور کرد و خود را بخارج رسانید و در آن موقع رشت شهرهای معدودایران بودکه مجرای فاضل‌آب داشت ووسعت مجراهای فاضل آب اجازه میداد که چند نفرازآن عبور نمایند تا چه رسد بیك نفر ، بعد از هدایت‌الله خان عده‌ای از اطرافیان او‌ا زراه همان مجری از شهر خارج شدند ولی بقیه نتوانستند خود را به خارج شهر برسانند و چون در خویش قدرت مقاومت ندیدند تسلیم شدند . هدایت‌الله خان در قریه پیر بازار ، یك عده زورق داشت که آنها را کرایه میداد و بعد از این که منتقل به‌پیر بازار گردیداطرافیان خود را جمع کرد و در زورق ها جا داد و راه شهر انزلی را پیش گرفت که امروز باسم بندر پهلوی خوانده میشود .

هدایت الله خان ، هر وقت که فرصتی بدست میآورد خود را از انزلی به پیربازار یا به سایر آبادیهای اطراف مرداب انزلی می‌رسانید و دستبردی میزد و ناپدید میگردید و سربازان آقا محمد خان قاجار نمیتوانستند که او را دستگیر نمایند چون نمیتوانستند در مرداب‌انزلی او را تعقیب کنند . فرمانده قشون آقا محمد خان متوجه شد که برای کوتاه کردن دست هدایت الله خان باید تمام سواحل مرداب انزلی را اشغال نماید تا این که آن مرد نتواند بآن سواحل دستبرد بزند ویزودی‌آن سواحل را اشغال کردوازراه خشکی برای دستگیری هدایت‌الله خان بطرف انزلی رفت. بعد از این که هدایت‌الله خان از تمام سواحل مرداب انزلی رانده شد ، تصمیم گرفت که بازورق های خود که در واقع نیروی دریائی کوچك بود در بندر انزلی مقاومت نماید وآنجا را ازدست ندهد . نیروی آقا محمدخان قاجار از راه مشرق بعد از این که ساحل مرداب انزلی را پیمود به بندر انزلی نزدیك شد و چون نمیتوانست ازبغازی که بین قریه غازیان وبندر انزلی قرار گرفته عبورکند همانجا متوقف گردید. قشون آقا محمد خان قاجاربرای عبورازآن بغازاحتیاج به زورق داشت ولی فاقد زورق بود . اما هدایت‌الله خان که زورق داشت شب‌ها با زورق های خود از بغاز فیمابین انزلی وغازیان عبور میکرد وقشون آقا محمد خان قاجار راامورد حمله قرارمیداد.

فرمانده قشون ، دریافت که برای حمله به بندر انزلی باید برگردد و سواحل مرداب انزلی را دور بزند تا این‌که بتواند از مغرب به بندر انزلی حمله‌ور شود . این‌بودکه قسمتی از نیروی خود را در قریه غازیان گذاشت و بقیه سپاه را برای حمله به بندر انزلی براه انداخت تا اینکه ازمغرب بآن بندر نزدیك شد و هدایت‌الله خان وقتی دریافت که قشون آقا محمد خان قاجار قوی است و او نمیتواند با آن سپاه بجنگد با نیروی دریائی کوچك خود از بغازی که بین بندرانزلی‌وقریه غازیان وجوددارد گذشت و نیروی ضعیف آقامحمد خان را در غازیان معدوم کرد و آنجا را اشغال نمود .

فرمانده سپاه آقامحمدخان گرچه موفق شد بندر انزلی را اشغال کند اما باز نتوانست از بغاز عبور نماید و خود را به قریه غازیان برساند. فرمانده قشون آقامحمد خان یك بار در صدد برآمد که عده‌ای ازسربازان خودرا بوسیله قایق از بغاز بگذراند و وارد قریه

غازیان کند ولی سربازان او که سوار قایق‌هابودند تا آخرین نفر با گلوله تفنگ وزنبورك هدایت‌اله خان کشته شدند و از آن ببعد ، رانندگان قایقها جرئت نکردند کـه قایقهای حامل سربازان آقامحمدخان قاجار را از بغاز بگذرانند .

یك روز ، فرمانده قشون آقا محمد خان عده‌ای دیگر از قایق ها را که فراهم کرده بود ، پر از سرباز کرد و بدون راننده صنفی ،بسوی غازیان براه انداخت و به سربازان گفت که خود پارو بزنند وخویش را به غازیان برسانند .

سربازها که از مقتضیات بحر پیمائی محلی اطلاع نداشتند بر اثر موج ، منحرف شدند و وارد قسمتی گردیدند که یك قایق هرگز نباید وارد آن قسمت گردد زیرا دوچار امواج دریامیشود. درآنموقع بندرانزلی موج‌شکن‌نداشت درصورتیکه امروزبندر پهلوی‌موج‌شکن دارد و موج شکن مانع ازاین میشود که امواج دریای خزر ، وارد بندر پهلوی شود . در آن موقع چون‌بندرانزلی موج شکن نداشت امواج دریای خزر وارد منطقه بندری می‌شد و تا مقداری ازآن‌منطقه ، مواج بنظر میرسید . بطوریکه میدانیم دریك منطقه بندری آنهم یك بندر کوچك مثل بندرانزلی ، زورق برای رفت و آمد سکنه محلی مورد استفاده قرار نمیگیرد بلکه همواره از قایق استفاده میکنند و رانندگان صنفی قایق‌ها میدانستند که‌قایق را چگونه برانند که دوچار امواج دریا (که وارد منطقه بندری می‌گردید) نشوند . اما سربازان از این موضوع اطلاع نداشتند و وارد منطقه خطرناك گردیدند و قایق های آنها غرق شد و سربازان درآب افتادند. آنهائی که شنامیدانستند توانستند خود را بساحل غازیان یا انزلی برسانند و آنها که شنا نمیدانستند، در آب خفه شدند .از آن ببعد ، طوری دریای خزر طوفانی‌شدکه آبهای مرداب انزلی یعنی خلیجی بزرگ که بندر انزلی کنار آن قرار گرفته بجای این که بسوی دریای خزر جاری شود، بسوی مبداء آب‌ها ، یعنی رودخانه‌هائی که وارد خلیج میگرددجاری‌شد.مدت سه روز ، طوفان ادامه داشت و در آن مدت نـه سربازان آقا محمد خان قاجار توانستند از بغاز عبور کنند و خود را به غازیان برسانند و نه هدایت‌الله خان‌توانست ازبغاز عبورکند وخود را به‌بندر انزلی برساند و بقشون آقامحمد خان قاجار دستبرد بزند

آقا محمد خان قاجار در تهران منتظر دریافت خبر پیروزی بود و انتظار داشت که هدایت‌الله خان را تحت‌الحفظ به تهران بفرستند یا سرش را به پایتخت ارسال دارند . امااز گیلان خبر پیروزی نمیرسید و فصل پائیز منقضی می‌شد و زمستان میآمد . بعد، هواسرد شد و برف بارید و راهی که ازتهران بسوی رشت میرفت مسدود گردید و دیگر نه‌کاروانیان میتوانستند ازآن راه عبور کنند نه‌سپاهیان مگر بعد از ذوب برف آقا محمدخان قاجار که از وضع قشون خود در گیلان اطلاع نداشت و نمیدانست چه بر سر آن قسون آمده پنج هزار سرباز انتخاب کرد و فرماندهی آنها را به برادرش (مصطفی قلیخان) واگذار نمود و باو گفت تو باید از راهی که از ساحل دریای مازندران میگذرد خود را به گیلان برسانی و بفهمی که وضع قشون ما و هدایت‌الله خان در آنجا چگونه است و اشکال کار تو فقط راه پیمائی از تهران تا قشلاق مازندران است و همین که از تنك‌های البرز خارج شدی‌وارد

قشلاق مازندران گردیدی مثل این است که برای تو فصل تابستان شروع شده و میتوانی راه کنار دریای مازندران را پیش بگیری و با سرعت خود را به گیلان برسانی. راهی که ازتهران بمازندران میرفت یك‌جاده ارابه‌رو نبودولی‌درفصل زمستان‌کاروانیان میتوانستند ازآن راه عبور کنند. آن جاده در دوره صفویه از طرف شاه عباس کبیر ساخته شد وجاده را طوری با استادی ساختند که در هیچ نقطه در معرض بهمن قرار نمی‌گرفت و بهمین جهت هنگامی که برف جاده ها را مسدود میکرد کاروانیان میتوانستند از آن جاده عبور کنند زیرا برف بهمن مزید بر برف جاده نمی شد. مصطفی قلی خان براه افتاد و گرچه خود او و سربازانش در ارتفاعات البرز از برودت رنج بردند ولی بعد ازاین که از منطقه کوهستانی خارج گردیدند و قدم بمنطقه قشلاقی مازندران نهادند تو گوئی که برای آنها فصل بهار فرا رسیده است. قسمتی از جنگل های مازندران سبز بود و مرغان، مثل پرندگان بهاری (در مناطق دیگر) خوانندگی میکردند ومصطفی‌قلی خان وسربازانش احساس سرما نمی نمودند و با این که فصل زمستان بود لبنیات بمقدار زیاد در مازندران یافت می‌شد.

(توضیح ــ لبنیات و غزلیات وادبیات نادرست است زیرا نه عربی است نه فارسی‌ولی چون متداول شده ما این کلمه غلط را بکار میبریم و امیدواریم که اهل فضل بر مترجم ایراد نگیرند ــ مترجم).

مصطفی قلی خان، بعد از ورود به منطقه قشلاقی مازندران، دوروز بسربازان خود مرخصی داد تا این که از رنج زمستان در منطقه کوهستانی البرز، بیاسایند و آنگاه در امتداد راهی که از ساحل دریای مازندران میگذشت بسوی گیلان براه افتاد تا این‌که به مصب سفید رود رسید و در آنجا در یك قصبه بزرگ باسم رودسر توقف کرد تا این که از وضع گیلان کسب‌اطلاع کند و بداند قشون آقا محمد خان قاجار آیا موجودیت دارد یا این‌که از بین رفته است. مصب سفید رود در آن فصل زمستان، برای سربازان یك قشون از لحاظ وفور غذا، چون یك منطقه‌بهشتی بود. میلیونها مرغابی که ازبرودت شدید سرمای زمستان روسیه بسوی جنوب مهاجرت می‌کردند هرشب در نیزارهای مصب سفید رود بسر میبردند و صیادان آنها را صید می‌نمودند و مرغابی آن‌قدر در مصب سفید رود فراوان بود که میتوان گفت قیمت نداشت. صدها هزار مرغ و خروس، در مرتع های منطقه رودسر چینه می‌کردند و کسی نمیدانست که آن طیور اهلی بکه تعلق دارد و سکنه محلی آنقدر مرغ و خروس داشتند که نمیتوانستند حساب آنها را نگاه دارند و بهای یك خروس، در آن منطقه یك سکه مس بود یعنی نازل‌ترین پشیز ایران. مصب سفید رود از ازمنه قدیم از مراکز اصلی صید ماهی بود و ماهی های سفید وآزاد که در آن منطقه صید می‌شد درجهان نظیر نداشت مگر در سایر قسمت‌های سواحل ایران و سربازان مصطفی قلی خان یك ماهی آزاد را که وزن آن به‌مقیاس امروز بیست‌کیلو بود ببهای یك سکه نقره خریداری‌میکردند و لذیذترین غذا را تناول مینمودند. بین مصب سفید رود و شهر رشت و بندر انزلی، فاصله‌ای زیاد وجود ندارد. و مصطفی قلی خان توانست راجع بوضع قشون آقا محمد خان

قاجار کسب اطلاع کند، و فهمید که آن قشون در بندر انزلی است و هدایت‌اللهخان در غازیان مستقر شده و فرمانده قشون آقا محمد خان نمیتواند مقاومت (هدایت الهخان) را از بین ببرد. در فرمانی که آقا محمد خان قاجارراجع ببرادرش نوشته بود قید شد همین که وی واردگیلان گردید، فرمانده کل سربازان آقا محمد خان در آن ولایت خواهد شد وفرمانده قشون او در گیلان باید ازمصطفی قلی‌خان اطاعت نماید.

مصطفی قلیخان یکی از ناخدایان زورق را اجیر کرد تا نامه‌ای از طرف او برای فرمانده قشون آقامحمد خان قاجار دربندر انزلی ببرد. برادر آقا محمدخان در آن نامه نوشت که وی چون از طرف‌شرق به بندر انزلی نزدیك میشود همین که به غازیان رسید به هدایت‌اله خان حمله‌خواهد کرد و در آن موقع او هم باید به هدایت اله خان حمله نماید تا این که بزودی وی را نابود کنند. ناخدای زورق که حامل نامه مصطفی قلی‌خان بود میدانست که‌نامه اونبایدبدست (هدایت اللهخان) بیفتد ولی چون از راه دریا به بندر انزلی نزدیك می‌شد، بیم افتادن بدست هدایت الله خان را نداشت. فقط در یك صورت ممکن بود که هدایت الله خان او را دستگیر کند وآن اینکه نسبت بزورق وی ظنین شود و بزورق های خود دستور بدهد که‌جلوی زورق قاصد را در دریا بگیرند. اما هدایت‌الله خان نمیدانست آن زورق که از دریای مقابل غازیان عبور میکند و بسوی بندر انزلی میرود حامل پیامی است از فرمانده جدید قشون آقا محمد خان برای فرمانده سابق. وقتی که نامه مصطفی قلی‌خان بفرمانده قشون آقا محمد خان در بندر انزلی رسید آن مرد جان گرفت و دستور داد که درهرقسمت ازسواحل خلیج انزلی که زورق یا قایقی هست مصادره کنند و به بندر انزلی بیاورند تا این که بتواند بوسیله آنها، سربازان خود را برای حمله به هدایت‌الله خان وارد غازیان نماید. در ضمن فرمانده قشون آقا محمد خان قاجار از لحاظ منتقل کردن قشون از بندر انزلی به غازیان تجربه هم بدست آورده بود و وقتی مصطفی قلی‌خان ازمشرق به غازیان نزدیك شد و مبادرت بحمله‌کرد سربازان آقا محمد خان هم از بندر پهلوی خود را به غازیان رسانیدند.

حمله مصطفی قلی خان از شرق به غازیان، هدایت اله خان را غافلگیر کرد و او انتظار نداشت که نیروئی ازراه جاده ساحلی به غازیان برسد و او را مورد حمله قراربدهد چون در همان موقع سربازان آقا محمد خان قاجارهم وارد غازیان شدند و مبادرت بحمله کردند هدایت اله خان خود را در مضیقه دید و متوجه شد که نمیتواند پایداری کند و با عده‌ای از هواخواهان خود را بزورق هائی که داشت رسانید و راه دریا را پیش گرفت. مصطفی قلی خان نتوانست از فرارهدایت اله خان ازراه دریا جلوگیری نماید چون نیروی دریائی برای جلوگیری از فرار آن مرد نداشت. فرمانده قشون آقا محمد خان قاجار هم که در بندر انزلی مستقر بود بهمان علت نتوانست ازفرار هدایت‌اله خان جلوگیری کند و آن مرد با چند زورق‌که هواخواهانش بر آن سوار بودند ازدهانه خلیج انزلی عبورکرد و وارد دریای خزر شد و راه مشرق یعنی راه مصب سفید رود را پیش گرفت. هنگامی که هدایت‌اله خان بازورق از غازیان گریخت نیمه زمستان بود که در دریای خزر، فصل طوفان

است . دریای خزر یکی از دریا های منقلب آسیا میباشد و دو سوم از سال ، آن دریا منقلب است ودر نیمه زمستان ، انقلاب دریا بیشتر میشود وطوفان های شدید، امواج دریارا متلاطم میکند و زورق‌های هدایت‌الهخان بعد ازورود بدریای خزرهنگامی که بسوی مشرق میرفت گرفتار طوفان شد آنهم طوفان ناشی از باد شمالی دریای خزر که همواره خطرناك است . زورق های هدایت‌اله خان دارای ناخدایان ورزیده بود و آنها میدانستند چه کنند و همین که طوفان آغاز گردید شراعها را فرود آوردند تا این که فشار باد نسبت به زورق کمتر شود ولی نمیتوانستند که از حرکت امواج که از شمال بسوی جنوب میرفت جلوگیری نمایند و چون زورق دارای بادبان نبود سکان نمی‌گرفت زیرا برای این که زورق یاکشتی از سکان اطاعت کند باید در حال حرکت باشد تا بتوان آن را بچپ و راست برگردانیدیا دور زد . اگر زورق‌های حامل هدایت‌الله خان و همراهانش در آن موقع نزدیك سواحل ایران حرکت نمیکردند . نجات میافتند ولی چون نزدیك ساحل حرکت مینمودند امواج دریا آنها را بسوی خشکی میبرد . باد تند شمالی که با سرعت طوفان میوزید امواج دریای مازندران را به سوی جنوب میبرد و زورق ها چاره‌ای نداشتند جز این که از خط سیر امواج پیروی کنند زیرا نمیتوانستند از راه دیگر بروند . گرچه هنگامی که باد عادی میوزید زورق یاکشتی میتوانست در دریا علیه خط سیرباد حرکت‌کند و ناخدایان گذشته در استفاده از شراع چنان استاد بودند که وقتی باداز مشرق بسوی مغرب میوزیدمیتوانستند از مغرب بسوی مشرق بروند . ولی هنگامی میتوانستند علیه خط سیر باد حرکت کنند که سرعت باد زیاد نباشد و هنگامی که باد با سرعت طوفان میوزید آنها نمی توانستند که برخلاف خط سیر باد حرکت کنند . در وسط دریا تبعیت از خط سیر امواج برای کشتی یا زورق خطر نداشت و فقط ممکن بود که کشتی یا زورق را از راه خود منحرف نماید و بعد از این که طوفان آرام میگرفت کشتی یا زورق راه خود را در پیش میگرفت .

اما نزدیك ساحل تبعیت اجباری از امواج دریا خطرناك بود چون امواج ، کشتی یا زورق را بسوی ساحل میبردند و هر گاه ، ساحل سنگلاخ بود آن را درهم می‌شکستند ودر غیر آن‌صورت کشتی یازورق بگل می‌نشست .زورق‌های حامل هدایت‌الله خان وهمراهانش نیز چون نزدیك ساحل حرکت میکرد بعد از این که مجبور شد از حرکت امواج پیروی کند بگل نشست یعنی در ماسه ته دریا فرو رفت ناخدایان میدانستند همین که زورق بگل نشست و متوقف شد فشار امواج دریا ، روی زورق هزار برابر میشود . تا وقتی که زورق روی امواج است ، هرقدر طوفان شدید باشد زورق چون چوب پنبه روی‌آب، به تبعیت امواج بالا میرود و پائین میآید ولی همین که زورق بگل نشست چون محکومی میشود که کوه‌های آب ، بآن تهاجم مینمایند و فشار هر موج بر زورق معادل است با صدها تون به مقیاس وزن امروز و در اندك مدت ، امواج ، زورق را طوری درهم میشکند و قطعات آن را از هم‌جدا میکند که پنداری با اره و تبر قطعات زورق‌را از هم جدا کرده‌اند.

این واقعیت را تمام ناخدایان میدانستند وهمین که زورق هابه‌گل نشستند به‌هدایت‌الله خان ودیگران گفتند باید خود را برای مرگ آماده کنیم . هدایت‌الله خان شنا میدانست

ولی چگونه میتوانست در یك دریای طوفانی شنا کند زیرا بعد از چند دقیقه از فشارامواج کهاو را زیر آب میبرد خفه میشد . ناخدایان زورق ها هم شنا می دانستند ولی نمیتوانستند در آن دریای طوفانی وارد آب شوند و علاوه برطوفان ، برودت آب زمستان بزودی آنها را بهلاکت میرسانید . این بود که در زورق ها ماندند واامواج دریا ، مثل کوه‌هاحمله‌ور شد و در اندك مدت زورق‌ها در هم شکست و تمام کسانیکه در زورق بودند غرق شدند و جسد آنان زیرآب‌رفت و بعد از چند روز ، که اجساد متورم گردید بالا آمد و آنگاه ، حرکت امواج جنازه‌ها را بساحل رسانید و کسانی که در ساحل بودند لاشه‌ها را از کنار دریا بگورستان منتقل نمودند و دفن کردند و جسد هدایت‌الله خان ، بخوبی شناخته شد و آن جسد را هم‌دفن‌کردند و (مصطفی‌قلی خان) برادر آقا محمدخان قاجار توانست که بعد از خبر تحصیل پیروزی، خبر مرگ هدایت‌الله خان راهم برای خواجه قاجار بفرستد.

آقا محمد خان قاجار ، که میدانیم در تاریخ دست داشت و از وضع ایران در دوره صفویه مستحضر بود و وضع ایران را در دوره سلطنت نادرشاه میدانست میخواست که ایران را مثل دوره صفویه و دوره سلطنت نادر شاه دارای وحدت کند و تمام امرای محلی رامطیع‌نماید. یکی از امرای‌محلی‌ایران که‌قدرت داشت خسروخان والی‌کردستان بود خسرو خان والی کردستان پسر امان‌الله خان‌والی بود و بعد از پدر ، والی کردستان شدو در آنجا با استقلال حکومت میکرد . در سال ۱۷۸٦ میلادی مطابق با ۱۲۰۱ هجری قمری آقا محمد خان عزم کرد که بکردستان برود اما قبل از این که عازم آنجا شود از بروجرد خبر اغتشاش باو رسید و در صدد برآمد که از راه اصفهان خود را به بروجرد برساند . تمام سربازان آقامحمد خان قاجار میدانستند که اوقصد دارد ازتهران به بروجرد برود و پیش بینی میکردند که مسافرت وی طولانی خواهد گردید . و تا فصل زمستان مراجعت نخواهد کرد . شبی که در روز بعد ، آقا محمد خان قاجار میخواست از تهران حرکت کند. مجنون پازوکی را احضار کرد و باو گفت آیا بخاطر داری که من بر اثر شفاعت تو، علی خان افشار را بخشیدم و ازمجازاتش صرف‌نظر نمودم و فرماندهی فوج خمسه‌را هم باو دادم ؟ مجنون خان پازوکی گفت بلی ، آقا محمد خان اظهار کرد این مرد چون میداند که من قصد مسافرت دارم وبعد ازاین‌که از تهران رفتم بزودی مراجعت نخواهم کرد باز بفکر سرکشی افتاده است . پازوکی پرسید شاید گزارشی برخلاف واقـع بعرض پادشاه رسانیده باشند . آقا محمدخان قاجار گفت من اگر یقین نداشتم که علی‌خان افشار بفکر سرکشی افتاده این موضوع را بتو نمیگفتم.

آنگاه خواجه قاجار نامه‌ای را به مجنون پازوکی نشان داد و گفت این است‌نوشته‌ای که ثابت میکند علیخان افشار قصد سرکشی دارد آنگاه نوشته را بدست پازوکی داد و اظهار نمود من میدانم که تو سواد خواندن و نوشتن را نداری ولی فکر کردم شاید خط علـی خان‌افشار را بشناسی و بهمین جهت‌این‌نوشته‌را بتونشان میدهم. مجنون‌خان‌پازوکی کـه گفتیم در گذشته بتوسط کاتب با علی خان مکاتبه کرده بود وقتی آن نوشته را دید گفت این خط علیخان افشار است . آقا محمد خان اظهار نمود اینك نامه را بده تا این کـه

برایت بخوانم . مجنون پازوکی نامه را با ادب به خواجه قاجار تقدیم کرد و آقا محمد خان قاجار آن را خواند . مخاطب آن نامه یکی از امرای خمسه بود و در آن نامه علی خان افشار بمخاطب میگفت که‌چون نوشتن کاغذ برای یکایك امرای خمسه، طول میکشد و او فرصت آن کار را در آن موقع ندارد باید آن نامه را بتمام امرای خمسه نشان بدهدتا این که برای حرکت به تهران با افراد مسلح خود آماده باشند . علی خان افشار در آن نامه می‌گفت که آقا محمد خان قاجار قصد دارد باصفهان برود ولی او را در تهران میگذارد و لذا بهترین فرصت برای بدست آوردن قدرت ، از طرف آنها فراهم شده است و همین که امرای خمسه با افراد مسلح خود وارد تهران شدند ، وی سلطنت افشار را اعلام خواهد کرد و اگر آقا محمد خان قاجار از اصفهان و بروجرد مراجعت نماید و بخواهد با آنها بجنگد بطور حتم شکست خواهد خورد و چون تهران در دست آنها میباشد آقا محمد خان قاجار نخواهد توانست خود را بمازندران و استرآباد برساند .

مجنون پازوکی‌با این که مردی بی‌سواد بودپرسید این نامه ، چگونه بدست شما رسیده است . آقا محمد خان قاجار گفت در تهران سه نفر هستند که پیك حکومتی قبل از این که نامه‌های آنها را از این شهر خارج کند بمن میرساند و اگر من دیدم که در آن نامه چیزی نیست که مغایر با مصالح من باشد نامه را به پیك‌حکومتی برمیگردانم که بمقصد برساند و یکی از این سه نفر علی خان افشار است . مجنون پازوکی با این که سواد نداشت گفت معلوم میشود که‌این‌مرد ، بی‌عقل نیز هست زیرا اگر عاقل بود یك چنین نامه با اهمیت را بدست پیك حکومتی نمیداد که به خمسه ببرد . آقا محمد خان‌گفت آری ، همینطوراست و اگر او این نامه‌رابدست یکی از نوکران خود میداد که به خمسه ببرد بدست من‌نمیرسید و من از مضمون آن مطلع نمیشدم ، ولی من تو را مردی عاقل میدانم و شرط عقل این است که تو به علی خان افشار نگوئی که نامه‌اش بدست من رسیده . پازوکی گفت وی آنقدر شعور دارد که بفهمد اگرعلی خان افشار را از آن واقعه مطلع کند سرش بر باد خواهد رفت ولی آیا پادشاه آن نامه را بدیگری نشان نداده است . آقا محمد خان قاجار گفت من این نامه را بهیچ کس جز تو نشان نداده‌ام و ازآن جهت بتو نشان دادم که بدانی مردی‌که تو از وی شفاعت کردی قصد داردبمن‌خیانت‌کند . آنگاه آقامحمدخان قاجار مجنون پازوکی را مرخص کرد . روز بعد ، قرار بود که آقا محمدخان قاجار ، قبل از این که بطرف اصفهان براه بیفتد از قشون پادگان تهران که پس از رفتن وی در پایتخت خواهد ماند سان‌ببیند و یکی از واحدهائی که باید درسان شرکت‌کند فوج خمسه‌بفرماندهی علی خان افشار بود . بعد از این‌که مراسم سان بانجام رسید. آقامحمدخان قاجار ، علی خان افشار رااحضارکرد و گفت بافسران فوج خمسه بگو که سربازان را به سربازخانه ببرندولی تو خود اینجا باش . علی خان افشار بافسران دستور داد که فوج را برگردانند و سربازان خمسه راه سربازخانه خود را در پیش گرفتند . آقا محمد خان قاجار در حالی کەسوار بر اسب بود ، به مستقبلین خویش و باصطلاح امروز ، به گارد خود اشاره کرد که علی خان

افشار را دستگیر کنند و آنها علی خان را گرفتند و دو دستش را از پشت بستند و علی‌خان افشار گفت گناه من چیست که امر کرده‌اید دست های مرا ببندند ؟

آقا محمد خان کاغذ علی خان افشار را از جیب خود بیرون آورد و باونشان داد و گفت آیا این نوشته خط تو هست یا نه ؟ رنگ از صورت علی خان افشار پرید و زانوهایش مرتعش شد و آقا محمد خان قاجار فرمانده چند واحد قشون را که در میدان سان بودند پیش طلبید و نامه را بدست یکی از آنها داد تا با صدای بلند بخواند . بعد از این که نامه خوانده شد و افسران ازمفاد آن مطلع شدند آقا محمد خان گفت این نامه‌ایست که علی خان افشار که اینجا حضور دارد برای امرای خمسه نوشته و بآنها توصیه کرده که با مردان مسلح خود بطرف تهران براه بیفتند تا علی خان افشار در اینجا سلطنت افشاریه را اعلام کند و خود را پادشاه بخواند .آنگاه گفت شما میدانید که این مرد در خمسه یاغی شد و قصد داشت که به‌تهران‌بیایدو مرا به‌قتل برساند و من مجنون پازوکی را با یك سپاه بجنگ او فرستادم و مغلوب گردید و بعد بشفاعت مجنون خان از خونش گذشتم و باو منصب دادم اینك علی خان افشار با این ترتیب ،از من سپاسگزاری میکند .

آنگاه خواجه قاجار جلادرا طلبید و دژخیم با وسائل کارخود ، حاضرشد ومعلوم گردید که آقامحمد خان قبل از این که بمیدان سان بیاید گفته بود که جلاد باوسائل کارش در آنجاحاضر باشد . آقامحمدخان به جلاد گفت این مرد را از دوچشم نابینا کن . وقتی علی‌خان افشار فرمان آقا محمدخان‌راشنید گفت تورا بخدا سوگند میدهم بگو مرا بقتل برساند زیرا کشته شدن من از کور شدن بهتر است آقامحمدخان گفت من‌تورا نمیکشم‌وفقط وسیله شورش‌کردن را ازدستت‌میگیرم و اگرتوبینائی نداشته‌باشی دیگر شورش نخواهی کرد . جلاد آن‌مرد را نشانید و دوزانویش را بست ومیل سرخ شده در آتش را روی حدقه های دوچشمش کشید وآقامحمدخان قاجار که‌قبل از وقت فرمان مربوط به‌منصب‌فرمانده جدید فوج خمسه را صادر کرده‌بود، رئیس جدید فوج‌خمسه را منصوب نمود و بعد بسوی اصفهان براه افتاد .

این سرگذشت را سرهنك گولد اسمیت که‌دراین بحث‌چندبار نامش ذکرگردیده نقل مینماید و مورخین دوره قاجاریه ، علت مجازات علی‌خان افشار را نامرتب بودن وضع فوج‌خمسه ذکرکرده‌اند و میگویندکه‌درآن روز که آقامحمدخان قاجار واحدی های پادگان تهران را سان میدید مشاهده نمود که وضع فوج خمسه نامنظم است و حکم کرد که علی‌خان افشار را از دوچشم نابینا کنند . اما باید متوجه بود که در دوره سلاطین قاجاریه تا زمان ناصرالدین‌شاه مجازات نابینا کردن ، کیفر کسانی بود که دعوی سلطنت داشتند یا این که علیه پادشاه ، شورش مسلحانه میکردند و هرگز یك‌فرمانده فوج یایك حکمران را بجرم نداشتن لیاقت نابینا نمی نمودند. اگر علی‌خان افشار، بمناسبت نامنظم بودن فوج‌خمسه متخلف شناخته‌میشد حداکثر مجازاتش این بود که اورا از فرماندهی فوج خمسه معزول کنند نه‌این‌که از دوچشم نابینا نمایند و رسم نابینا کردن مدعیان‌سلطنت وکسانی که علیه

پادشاه شورش مسلحانه میکردند تادوره سلطنت ناصرالــدین‌شاه باقی‌بود و او آن‌رسم‌را برانداخت. باری‌آقامحمد خان‌قاجاربه‌اصفهان‌وآنگاه بروجردرفت‌و بعدازمراجعت‌ازآنجا راه همدان را پیش گرفت تا از آنجا به کردستان‌برود وآن منطقه‌را هم منضم قلمروسلطنت خودنماید. خسروخان والی‌کردستان کهمردی بود باهوش وعاقل، فهمید که آقا محمد خان قاجار قوی است واگر وی بخواهد درقبال او مقاومت کند ، زیان خواهددید و قبل‌از این که آقا محمدخان از همدان بسوی کردستان حرکت نماید نامه‌ای باو نوشت و درآن فرمانبرداری خودرا اعلام کرد و گفت حاضر است مالیات کردستان را درهمدان تحویل بدهد و از پادشاه ایران درخواست نماید که پسرش را بخدمت خود بپذیرد و تحت تربیت قرار بدهد . محتاج به‌توضیح نیست که خسرو خان والی کردستان برای این که آقا محمد خان قاجار را نسبت بخود مطمئن نماید پسرش را برسم گروگان وارد دربار او میکرد ودر عین حال درآینده از نفوذ آن پسر در دربار آقامحمدخان استفاده مینمود . امیدواری خسروخان باستفاده از نفوذپسرناشی از این بود که قبل از این‌که پسرش را بهمدان نزد آقا محمدخان قاجار بفرستد باو گفت من انتظار دارم که‌تو برای آقامحمدخان قاجار یك خدمتگذار صمیمی باشی و ازجان و دل‌باوخدمت کنی و گرچه این مرد خواجه‌است‌اما دانشمند میباشد و لیاقت دارد وبرای ثبوت لیاقتش همین بس که با وجود خواجه بودن تمام دشمنان خودرا تا امروز معدوم یا مطیع کرده است .

تواگر درمقابل‌این خواجه‌سرفرود بیاوری برای توسبب‌کسرشأن نخواهد شد چون پدر این خواجه باسم محمدحسن خان مدتی دریك قسمت از ایران سلطنت می‌کرده و اگربا قدرت نادری مواجه نمیشد شاید درتمام ایران سلطنت مینمود.

آن پسرجوان بعداز این ک در سال ۱۲۰۱ هجری قمری درهمدان وارد خدمت آقامحمدخان‌قاجارشدبدستور پدر عمل کرد و از صمیم قلب خدمت آقامحمدخان‌را برعهده گرفت و بزودی مقرب شدوازنفوذی که نزد آقامحمد خان قاجار داشت بنفع پدرش خسرو خان والی کردستان استفاده نمود . بعضی از مورخین دوره قاجاریــه نوشته‌اندکه خسروخان والی کردستان مالیات دوسال کردستان را در همدان بآقامحمد خان قاجار پرداخت ولی‌مبلغ آن را ذکر نکرده‌اند. خود خسروخان بعذر بیماری بهمدان نیامد ولی چون پسر خودرا با مالیات یکسال یادوسال بهمدان فرستاد آقامحمدخان قاجار عذرش را پذیرفت و مرتبه‌اش را ابقا کرد و برایش خلعت فرستاد و خسروخان با آن‌اقدام عاقلانه خود را ازخشم آقا محمد خان قاجارکه همواره با خون سردی ظاهر میشد نجات داد .

(توضیح ــ مفهوم خون‌سردی فارسی نیست و از زبان فرانسوی وارد زبان فارسی گردیده ولی طوری مصطلح شده که اگر کلمه‌ای دیگر بجای آن بگذاریم ، خوانــده منظور نویسنده را ادراك نخواهد نمود ــ مترجم) .

آقامحمدخان قاجارهرگزدرموقع غضب‌برافروخته‌نمیشدو صدارا بلندنمیکرد .درتمام مدت سلطنت هیچ‌کس اورا درحال برافروختگی ندید و فرمان قتل محکومین را طوری صادر مینمود که‌پنداری از خدمه ظرف‌آب برای نوشیدن‌طلب مینماید . خسروخان والی

کردستان ، بطوریکه مورخین دوره قاجاریه نوشته‌اند بعد مبتلابه اختلال حواس شد و زندگی را بدرود گفت . آقامحمدخان قاجار درهمان سال ۱۲۰۱ هجری قمری ازهمدان به تهران مراجعت کرد ولی همین که وارد تهران گردید درآن شهر که گفتیم پایتخت‌ایران شده بود مرض‌وبا بروز نمود . مرض‌وبا بطوریکه میدانیم یك مرض‌عفونی است و میکروب آن در امعاء نشو و نما میکند و جهاز هاضمه بوضعی درمیآید که در هر بیست و چهارساعت تا پنجاه لیتر مایع دفع میشود این مرض چند نوع‌است و در بعضی از انواع‌آن دفع‌مایع شدیدتر ودربعضی خفیف‌تر میباشد . درآن سال که درتهران وبا بروز کرد دفع‌مایع‌از طرف مبتلایان خیلی شدید بود و طوری بدن بیمار براثردفع مایعات بدن خشك‌می‌شد که‌در روز سوم و چهارم بعداز بروز آثار بیماری ، مریض‌شکل یك اسکلت درمیآمد که‌روی آن پوستی کشیده باشند و تمام عضلات بدن بیمار براثر دفع مایعات به تحلیل میرفت . امروز پزشکان میدانند مریضی که آن گونه دوچار عارضه امعاء شود وتمام مایعات بدنش دفع گردد دوچار کمی‌فشار خون نیز خواهد شد و کمی فشار خون ، سبب هلاکت بیمار میشود امروز پزشکان به بیماران وبائی‌که مقداری زیادمایع از آنها دفع میشود آشامیدنیهای مقوی می نوشانند و در آن دوره در تهران و بطور کلی در تمام شهر های ایران بیماران وبائی را باتریاك معالجه میکردند یعنی بآنها تریاك میخورانیدند و عقیده داشتند که تریاك از داروهای قابض است و مزاج را قبض میکند و سبب درمان‌بیمار وبائی خواهد شد. بعضی از بیماران وبائی بعد ازخوردن تریاك مداوا میشدند ودربعضی دیگر، تریاك اثر نمیکرد و میمردند . بعداز اینکه معلوم شد در تهران مرض وبا وجود دارد پزشك‌آقامحمدخان‌قاجار باو تکلیف کرد که‌هرروز دوبار ، قدری تریاك بخورد ولی خواجه قاجار پیشنهاد پزشك خود رانپذیرفت و گفت‌اگرمن هرروز دوبار تریاك بخورم ، بعد ازبین رفتن مرض نخواهم توانست تریاك خوردن را ترك نمایم ودیده‌ام و می‌بینم کسانی که عادت بخوردن تریاك میکنند ، چگونه سست و بی‌حال میشوند ومردی چون من ، نباید سست و بیحال باشد و بامداد که از خواب برمیخیزد پیاپی دهان دره‌کند واز خماری تریاك قادر نباشد که‌حتی نماز بخواند و مجبور شودکه تریاك بخورد و بعد از خوردن تریاك باز قدری بخوابد تااینکه تریاك باو نشئه بدهد و هنگامی که از خواب بیدار میشود ظهراست‌و نصف روز او ازبین رفته و همین‌که قدری از ظهر گذشت باز دوچار خماری تریاك خواهد شد و باید خوردن تریاك و خواب را تجدید نماید .چون آقامحمدخان قاجار حاضر نشد که‌برای مصونیت از مرض وبا (بگفته پزشك او) تریاك‌بخورد ، وازبیماری هم‌می‌ترسید از تهران خارج شد وبطرف فیروزکوه رفت . درتهران بیماری وبا ، تلفات سنگین برمردم وارد آورد و حتی عده‌ای از کودکان‌هم از آن مرض مردند . در تهران وبعضی از شهرهای ایران شایع بود که کودکان دوچار مرض وبا نمیشوند . شایعه مزبور اساس علمی نداشت و مردم نمیتوانستند بگویند که برای چه کودکان مبتلا به‌مرض‌وبا نمیشوند. ولی درآن سال عده‌ای ازکودکان تهران هم مبتلا به مرض وباشدند ومردند. پزشکان گفته بودند که مردم جز نان ونعناکه ما فرانسویها آن‌را باسم (مانت) میخوانیم نباید غذای دیگربخورند

و هرگاه غذای دیگر تناول نمایند دوچار مرض وبا خواهند گردید . بهمین جهت تمام کسانی که دراطراف تهران دارای پالیزوباغ بودند درآن‌سال ضرری هنگفت‌را متحمل‌شدند زیرا هیچکس محصولات آنان را خریداری نمیکرد و میوه های درختی باشجارماند و گندید و قسمتی از محصول پالیز را از صحرا برنداشتند زیرا میدانستند که درتهران کسی خریدار آن نیست . آقامحمد خان قاجاربعداز این که‌به فیروز کوه رسید دستور داد که راه بین تهران و فیروز کوه را ببستند تااین‌که کسی از تهران به فیروز کوه نرود .ولی سکنه فیروزکوه آزاد بودندکه راه تهران را پیش بگیرند و فقط بآنها گفته میشدکه اگر به تهران بروند ممکن است‌که مبتلا به وباشوند زیرا در تهران‌مرض وبا شیوع دارد. سکنه فیروزکوه هم از بیم‌مرض وبا به تهران نمیرفتند . ولی فقط راه بین تهران و فیروزکوه بسته بود و مردم میتوانستند از تهران بسایر قسمت های کشور بروند . چون بین تهران و سایر شهرها وسیله‌ای برای قرنطینه‌نبودومردم میتوانستند بدون مانع از یك شهر به شهر دیگر بروند . بیماری وبا به جاهای دیگر سرایت کرد و همان‌طورکه یك مسافر بدون اینکه خود اطلاع داشته باشد ،مرض‌وبا را به تهران آورد مسافرینی که از تهران بجاهای دیگر میرفتند و اکثر از بیم وبا میگریختند آن مرض‌رابه‌بلاد دیگر بردند . آقامحمدخان قاجار آن قدر در فیروزکوه ماند تا این که فصل زمستان فرا رسید و بر اثر برودت هوا ، مرض از بین‌رفت‌وآنوقت آقامحمد خان قاجار از فیروزکوه منتقل به شهر تهران شد و دید که تمام سکنه تهران ماتم‌زده بودند و کسی در آن شهر ، حال آن را نداشت که تبسم برلب بیاورد.بعداز این که آقامحمد خان قاجار به تهران منتقل شد برای اولین بار بـه برادر خود (جعفرقلی خان) ظنین گردید . جعفرقلی خان بین برادرانی که همه فرزندان محمدحسن‌خان اشاقه‌باش بودند از حیث قامت و پهنای سینه و شانه از همه برازنده‌تر بود و صدائی رسا داشت وطوری صدایش قوی بودکه‌حتی در میدان جنگ هم که یك میدان پر از غلغله است فریادش شنیده میشد. هرکس که آن مرد را میدید میگفت آیا حیف نیست که مردی‌مثل جعفر قلی‌خان پادشاه نباشد و برادر خواجه‌اش آقا محمدخان پادشاه بشمار بیاید. در پیرامون جعفرقلی خان هم کسانی بودند که دائم این گفته را بـه گـوشش می رسانیـدنـد و به او می گفتنـد که تو باید پادشـاه ایران باشی نه آقا محمد خان خواجه ولوآن مرد برادر ارشد توباشد .

جعفرقلیخان‌که مردی بود دلیر، رفته رفته ، تحت تاثیر گفته اطرافیان قرار گرفت و مصمم شد که زمینه را برای‌برکنارکردن آقامحمدخان قاجار از سلطنت آمـاده نماید و خود جایش را بگیرد. او که برادرش را می‌شناخت میدانست که آقامحمدخان مردی است باهوش و همواره مواظب کسانی که فکر میکند ممکن است رقیب او شوند میباشد و غافلگیرکردن او ، دشوار است‌وبایدبا قوه قهریه وی را از بین برد . از آن موقع جعفرقلی خان ، درصددتجهیز وسایل برآمد و از جمله وسائلی که برای حصول منظور بکار برد این بود که با عده‌ای از سران طوائف ساکن خراسان و عده‌ای ازسران طوائف در گیلان همدست شد. وی‌تصور میکرد که آقا محمد خان قاجار از دسیسه او

مطلع نیست در صورتی که از سال ۱۲۰۱ هجری قمری که جعفر قلی خان مبادرت به سیسه کرد آقا محمدخان قاجار مطلع شد و ازهمان موقع نسبت به‌آن برادر بدبین گردید و چون نسبت به جعفرقلی خان بدبین بود ، عده‌ای را جاسوس او کرد و آنها روز و شب مواظب جعفرقلی خان‌بودندبدون این که آن مرد بفهمد که جاسوسان آقا محمدخان قاجار در پیرامونش هستند و روز و شب او رااز نظر دور نمیدارند . در سنوات بعد تا سال ۱۲۰۵ هجری قمری ، چند مرتبه آقامحمدخان قاجار تصمیم گرفت که جعفرقلی‌خان را بقتل برساند ولی هربار تصمیم خود را بتاخیر میانداخت.

آقامحمدخان قاجار برحسب رسمی که در آن دوره جاری بود ، باید برادر خود را کور نماید اما به شاهرخ نوه نادرشاه‌میاندیشید که با وجود کوری در خراسان سلطنت میکرد و فکر کرد که هرگاه جعفرقلی خان‌راکور کند شاید او هم مثل شاهرخ بتواند بر تخت سلطنت جلوس کند و لذا باید اورا بقتل برساند تا از خطرش ایمن باشد . ما در موقع ، شرح‌قتل‌جعفرقلی خان بدستور آقامحمدخان قاجار خواهیم گفت و مورخین بیطرف ، قتل آن مرد را یکی از فجایع آقامحمدخان قاجار دانسته‌اند . در صورتی که طبق رسم آن عهد ، خود جعفرقلی خان وسیله محکومیت خویش را فراهم کرد و اگر آن مرد ، در صددتوطئه‌برنمیآمد و برای برکنار کردن آقامحمدخان ، از سلطنت اقـدام نمیکرد کشته نمیشد.

لطفعلی خان زند شاهزاده زیبا ودلیر

در همین سال که آقامحمدخان قاجار نسبت به برادرش جعفرقلی خان زند ظنین شد برای اولین بار اسم (لطفعلی خان) زند را شنید . لطفعلی خان زند پسر جعفر خان زند بود و درآن‌سال‌پدرش فرماندهی یك قشون را بآن پسر جوان داد. لطفعلی خان زند در شهری چون شیراز که درآن دوره شماره مردان زیبا در آن کم نبود زیباترین جوان بشمار میآمد و هرقدر بزرگتر میشد زیبائی‌اش افزون میگردید.

سرهنگ (گولد اسمیت) انگلیسی میگوید درکشور ایران از آغاز دوره صفویه ببعد ، شاهزاده‌ای بزیبائی لطفعلی خان زند دیده نشد . روزی که آقا محمد خان قاجار برای اولین بار اسم لطفعلی خان‌زند را شنید پیش‌بینی نمیکرد که آن جوان زیبا و دلیر درآینده چه مشکلات برایش بوجود خواهد آورد و چگونه مجبور خواهد شد برای غلبه برآن جوان ، هزینه قشون‌کشی های بزرگ را متحمل شود . لطفعلی خان زنـد از شاهزادگان دلیر شرق بود و بعد از این که کشته شد چون ، قاجاریه در ایران‌سلطنت میکردند مورخینی که از وقایع زندگی آن جوان اطلاع داشتند و واقف به روحیه‌اش بودند ، نتوانستند اطلاعات خود را بنویسند و برای آیندگان باقی بگذارند . بعد هم معاصرین لطفعلی خان زند مردند و اطلاعات دست اول از بین رفت و آنچـه باقی ماند اطلاعات دست دوم بود که درتواریخی که‌در دوره ناصرالدین شاه قاجارنوشته شد منعکس

گردیده و آن اطلاعات هم بخوبی معرف آن شاهزاده دلیر و زیبا نیست و حتی در آنها هم رعایت نظریه سلاطین قاجاریه‌محسوس است و مورخین قسمت‌هائی از شرح زندگی لطفعلی خان را حذف کرده‌اند و فجایع اعمال آقا محمدخان قاجار را در مورد آن جوان (بعد از این که دستگیر شد) مسکوت گذاشته‌اند تا این که سبب خشم حکومت وقت نشود . از کتب نویسندگان و جهانگردان اروپائی که بایران مسافرت کرده‌اند بیش از کتب مورخین ایرانی راجع به لطفعلی خان زند میتوان کسب اطلاع کرد و بـه سیمای آن شاهزاده دلیر و زیبا که جرئتی‌بیش‌از جرئت شیر داشته پی برد . لطفعلی خان زند بمناسبت داشتن دلیری کم‌نظیر و جرئت فوق‌العاده شبیه به یکی از پهلوانان افسانه‌ها بود که وقتی میدیدند تنها هستند ولی دشمن از هزار مرد سلحشور بیشتر است خـود مبادرت به حمله میکردند و به تنهائی، صف قشون هزار نفری را میشکافتند و از آن عبور مینمودند . خان زند چندبارازاین شاهکارها نشان داد و اگر آن شاهزاده در مغرب زمین میزیست آوازه‌اش طوری طنین میانداخت که در صف قهرمانان دنیا جـزو چهره‌های جاوید میشد . اما مورخین ایرانی از بیم حکومت قاجاریه نتوانستند او را از روی واقعیت معرفی کنند و بشناسانند و تا آنجا که من اطلاع دارم هنوز نویسنده‌ای در ایران پیدا نشده که شرح زندگی لطفعلی خان زند را موضوع یك اثر ادبی مفصـل قرار بدهد و او را بعموم بشناساند . من نمیدانم که آیا در ایران راجع به لطفعلی‌خان‌زند، خاطراتی هست که هنوز منتشر نگردیده و مردم از آن اطلاع ندارند ؟ یا این که آقـا محمدخان قاجار و برادرزاده‌اش فتحعلیشاه تمام نوشته‌های مربوط به شاهزاده دلیـر و زیبای زند را از بین بردند . اگر در ایران از قدماء خاطراتی راجع به لطفعلی خان زند وجود نداشته باشدبرای‌نوشتن‌شرح حال او باید از خاطرات جهانگردان خارجی ومورخین اروپائی و افسرانی که در دوره فتحعلیشاه از اروپا بایران آمدند و بعضی از آنها از خود خاطراتی بیادگار گذاشته‌اند استفاده کرد.

(توضیح ــ تا آنجا که مترجم ناتوان این سرگذشت اطلاع دارد مرحوم دکترعبدالله رازی‌که ازفضلای‌ایران بودندمیخواستند کەشرح‌حال لطفعلیخان زندرا بنویسندوبرای حصول آن منظور سالها مشغول جمع آوری اطلاعات و بقول نویسندگان کتب ، مدارك شدندودر ملاقات هائی که بین‌ایشان و بنده دست میداد گاهی اشاره باین موضوع می‌نمودند و من حس میکردم که توانسته‌اند که‌راجع‌به لطفعلیخان زندمدارك‌بسیارتحصیل‌نمایندولی روح پاك آن مرد دانشمند به ملکوت پرواز کرد و فرصت بدست نیاورد تا اطلاعاتی را که بدست آورده است بصورت کتاب در دسترس عموم قرار بدهد و چون معاشرت بنده با مرحوم دکتر عبدالله رازی محدود به خود ایشان بود وبا خانواده آن مرد برجسته آشنائی نداشتم نمیتوانم بگویم که آیا مدارکی که آن مرد دانشمند برای نوشتن کتابی راجـع به لطفعلیخان زند جمع آوری کرد اینك در خانواده مـرحوم دکتر عبدالله رازی هست یا نه ــ مترجم) .

آقامحمدخان قاجار تا سیزده روز ، بعد از آغاز سال‌شمسی در تهران بود و آنگاه

با یك قشون راه افتاد ودرپایان ماه شعبان سال ۱۲۰۲ هجری قمری وارد اصفهان شد و بعد نیروی خودرا تقویت کرد و خواست که فارس را بگیرد و خودرا به شیراز رسانید و آن شهررا تحت محاصره قرار داد (جعفرخان‌زند) درشیراز بود ولی پسرش لطفعلی‌خان بفرماندهی یك دسته از سربازان زبده مبادرت به جنك وگریز میکرد که این نوع جنك‌را امروز باسم جنك‌های‌پارتیزانی میخوانند . قشون‌آقا محمد خان قاجار که شیرازرامحاصره کرده بود آسوده خاطر بسر نمی‌برد و گاهی در روز مورد دستبرد لطفعلی‌خان‌زند قرار میگرفت و شب ها آقامحمد خان قاجار مجبور می‌شد که قسمتی از سربازان خودرا غیر از نگهبانان بیدار نگاه دارد که بتوانند جلوی حمله لطفعلیخان را که اغلب با دستبرد قرین بود و چیزهائی از قشون آقامحمدخان قاجار را به غنیمت میبرد بگیرند.

لطفعلیخان زند هنگامی که در شیرازقشون آقا محمد خان قاجارراستوه‌میآورد با موازین اجتماعی امروز یك پسربچه بشمار میآمد نه یك مرد . اگر لطفعلیخان زند امروز در همان سن آشکارمیشد هیچ‌کس اورا ببازی نمیگرفت ووی را بچشم یك طفل مینگریستند ومیگفتندکه باید بازمدتی بازیهای کودکانه کند تا این‌که وارد مرحله بلوغ جوانی‌گردد . اما بطوری‌که یك بارگفتیم دراعصارگذشته ، چه درکشورهای شرق، چه در کشورهای غرب ، استعداد های سیاسی یا جنگی یا اقتصادی جوانان زودتر از امروز بروز میکرد . چون درگذشته ، مثل امروز پسران حتی پسران اشراف ، مدتی از عمر جوانی را درمدارس متوسطه ودانشگاه بمصرف نمیرسانیدند ودرمغرب زمین فقط کسانی‌که میخواستند کشیش یا طبیب یا قاضی ووکیل مدافع شوند مدتی ازعمرخود را در دانشگاه میگذرانیدند وضمن علوم مذهبی و علم حقوق‌و علم طب ، علم فلسفه وادب نیز به محصلین دانشگاه آموخته میشد . دراروپا ، اکثر پسران اشراف ، بیسواد بارمیآمدند چون اشراف اروپا تحصیل سواد را ننك میدانستند مگر وقتی‌که میخواستند پسرشان کشیش شود و حرفه پسران اشراف دراروپا دوشغل بود یکی حرفه جنگ ودیگری حرفه کشیش شدن برای رسیدن به مقام های بزرگ درکلیسا بخصوص مقام کاردینالی حتی سلاطین اروپا ، پسران‌خود را وادار به تحصیل کافی نمیکردند وهانری سوم پادشاه فرانسه میگفت که برای ولیعهد من قدری سواد باندازه این که بتواند فرمان های سلطنتی را امضاء کند کافی است . لیکن سلاطین شرق و بخصوص پادشاهان ایران ، برخلاف سلاطین اروپا پسران خود را وادار به تحصیل میکردند وبعضی از سلاطین شرق ، جزو دانشمندان بوده‌اند . اما تحصیل پسران سلاطین در شرق طوری نبودکه مدتی ازعمر جوانی آنها صرف تحصیل شود . پسران سلاطین و اشراف درایران ازسن چهارسالگی به معلم سپرده میشدند ومعلم ، سواد خواندن ونوشتن را بآنها میآموخت و بعد ازاین‌که از عهده خواندن و نوشتن برمیآمدند صرف و نحو و مقدمات زبان عربی و علم حساب را تحصیل میکردند وتحصیل آن علوم مانع ازاین نبودکه بکارهای سیاسی یا جنگی نرسند وچون زود ، مبادرت به‌کارهای سیاسی یا جنگی میکردند هرگاه استعداد داشتند، لیاقت آنها آشکارمیشد مثل لطفعلیخان زند وشاه اسماعیل صفوی وشاه طهماسب اول (که

در یازده سالگی پادشاه گردید) و دیگران . طرزتربیت لطفعلی‌خان زند هم مثل سایر پسران اشراف ایران بود و او بعدازتحصیل سواد خواندن و نوشتن مقدمات عربی و صرف و نحو آن زبان و علم حساب را تحصیل کرد و در ضمن زیردست پدرش جعفرخان زند ، کارهای سیاسی وجنگی را فراگرفت وبزودی معلوم شدکه درکارهای جنگی استعداد دارد وبالاخص استعداد او درجنگ وگریز که امروزموسوم است به جنگ پارتیزانی آشکارشد .

وقتی آقامحمدخان قاجار شیرازرا محاصره کرد لطفعلی خان زند فهمید که وی با نیروی کوچك خود نمیتواند با قشون آقا محمد خان مصاف بدهد واگر، مقابل قشون خواجه قاجار، جبهه بندی نماید وبا اومبادرت به جنگ منظم کند نابود خواهدگردید . اما اگر مبادرت بجنگ وگریز (جنگ پارتیزانی) کند میتواند دائم قشون آقا محمد خان قاجاررا ناراحت نماید وغنائم جنگی بدست بیاورد .

این بودکه جنگ‌های پارتیزانی را علیه آقا محمد خان قاجارشروع کرد و طوری ابرازلیاقت کردکه مردی چون خواجه قاجاررا با این که یك ارتش نیرومند داشت به تنگ آورد واورا وادارنمودکه دست ازمحاصره شیرازبکشد ومراجعت نماید . درآغاز جنگ‌های پارتیزانی لطف‌علی‌خان زند شبها مبادرت بحمله میکرد وشب اول سربازان اوبا صدای شغال یکدیگر را برای دستبردآگاه کردند . زیرا اطراف شیراز شغال فراوان بود وازماه دوم بهارصدای آنها بگوش میرسید ودروسط تابستان‌که در پالیزها ، میوه فراوان میشد ، شغال‌ها تا مدتی بعد ازنیمه شب زوزه میکشیدند وپالیزبانان تا نزدیك صبح بیدار میماندند تا این‌که شغال‌ها ، میوه های پالیزرا نخورند . درآن شب‌که اولین حمله سربازان لطفعلی‌خان زند بقشون آقا محمد خان قاجارصورت‌گرفت ، سربازان خواجه قاجارغافلگیرشدند .

آنها تصورکردندکه عده‌ای شغال بسوی قشون میآیند تا این‌که مورد حمله قرارگرفتند وهفتاد تن ازسربازان آقا محمد خان قاجاردرآن شب به قتل رسیدند وبیش ازدویست تن مجروح شدند وسربازان لطفعلی‌خان زند ، مقداری تفنگ وشمخال بغنیمت بردند . شب دوم سربازان لطفعلیخان زند برای این‌که یکدیگررا جهت حمله آگاه نمایند صدای کفتارراتقلید کردند وشب بعد ازصدای جغد تقلید نمودند . طوری صدای جانورانی که هنگام شب بگوش میرسد سربازان آقا محمد خان را متوحش میکردکه هرگاه یك‌بوم واقعی آنشب بصدا درمیآمد تمام سربازان آقا محمد خان خود را برای جنگ آماده مینمودند وفکرمیکردندکه بازسربازان لطفعلی‌خان زند ، بآنها نزدیك میشوند وقصد حمله دارند . هرگز لطفعلی‌خان زند ازیك طرف مبادرت بحمله نمیکرد بلکه پیوسته از چند طرف مبادرت به حمله مینمود تا این‌که آقا محمد خان قاجاررا دردل شب گیج کند واونتواند نیروی خود را برای دفع سربازان وی دریك نقطه متمرکزنماید . یك شب لطفعلیخان زند ازطرف مشرق مبادرت به حمله‌کرد وبعد ازیك نبردکوتاه درهمان امتداد مبادرت به عقب نشینی نمود . درموقع عقب نشینی آهسته میرفت تااین‌که سواران آقا محمد

خان قاجار تشویق شوند واورا تعقیب نمایند وهمین‌که نزدیك سربازان لطفعلیخان زند رسیدند یك مرتبه مغاکی درزیرپای آنها گشوده شد وآنها دریك‌گودال عمیق افتادند. لطفعلیخان زند قبل ازاین‌که مبادرت به حمله‌کند یك حفره وسیع درراه حفرکرد و روی آن را پوشانید وهنگامی‌که سربازان اوحمله کردند ومراجعت نمودند ازکنارآن حفره گذشتند ولی سربازان آقا محمد خان قاجار که نمیدانستند در راه آنها حفره‌ای کنده شده درآن افتادند وبعضی کشته شدند وبرخی مجروح گردیدند. یکی ازکارهای لطفعلی خان زند علیه آقا محمد خان قاجارشبیه بمین گذاری این عصربود.

درآن دوره، مین وجودنداشت‌که لطفعلیخان زند اطراف اردوگاه آقا محمد خان قاجاررا مین‌گذاری کند اما ابتکاروسرمشقی برای مین‌گذاران قرن بیستم بشمار میآمد زیرا اطراف اردوگاه آقا محمد خان قاجارتله‌هائی مانند تله‌های‌گرفتن گرك نصب کرد وهرکسی‌که پا روی تله مزبورمیگذاشت ازیك پا ناقص میشد ودیگر نمیتوانست درجنگ شرکت نماید.

بعد ازچندین شب‌که لطف‌علی‌خان زند با صدای جانوران مبادرت بحمله‌کرد فهمید‌که صدای حیوانات توجه سربازان آقا محمد خان را جلب مینماید وباید بدون صدا حمله کند.

ازآن ببعد، سربازان لطفعلی خان زند بدون صدا به قشون آقا محمد خان نزدیك میشدند وآنهائی‌که وظیفه داشتند که نگهبانان مقدم را ازبین ببرند خود را بشکل جانوران میکردند وسررا زیر یك سرپوش پنهان مینمودند وبا چهاردست وپا به نگهبانان مقدم نزدیك میشدند یا روی زمین می‌خزیدند ووقتی بنزدیك نگهبان میرسیدند یك قطعه خمیررا روی صورتش می‌چسبانیدند که داد نزند و دیگری که از عقب میآمد کار آن نگهبان را میساخت.

لطف‌علی خان میدانست‌که لازمه غافل‌گیری این است‌که نگهبان مقدم نتواند فریاد بزند وتوجه دیگران را جلب کند واگرفریاد اوبرنخیزد ازکارانداختن نگهبانان دیگر دشوارنیست. آقا محمد خان قاجار، طبق روش جنگی، نیروی خود را اطراف شیراز متفرق نکرده بود. رسم محاصره یك شهر این است‌که اطراف شهر نگهبان میگمارند تا این‌که رابطه آن با خارج قطع شود ولی ارتش را درتمام حلقه محاصره متفرق نمینمایند چون متفرق‌کردن ارتش درسراسرحلقه محاصره بدون فایده است و هنگامی‌که خصم ازشهرخارج میشود خطرناك میباشد. اگرموقعی‌که نیروی خصم از شهر خارج میشود ارتش محاصره کننده، درسراسر حلقه محاصره متفرق باشد، نمیتواند جلوی حمله‌کسانی راکه با سرعت ازشهرخارج شده‌اند بگیرد. اما اگرارتش محاصره کننده نیروی خود را طوری قراربدهد که درچهارجهت اصلی شهرچهارواحد بزرگ داشته باشد، خصم ازهرطرف‌که ازشهرخارج شود، ارتش محاصره‌کننده میتواند با سرعت جلوی‌کسانی راکه ازشهرخارج شده‌اند بگیرد. بطریق اولی اگردرچهارجهت فرعی نیز چهارواحد بزرگ مستقرگردد ارتش محاصره‌کننده میتواند زودتر حمله‌کسانی

راکه ازشهرخارج شده‌اند دفع نماید . آقا محمد خان قاجار که یك سردارجنگی بود قشون خود را درسراسرحلقه محاصره متفرق نمیکرد بلکه درهریك ازجهات اصلی یك واحد قوی مستقرمینمود ودرجاهای دیگر، واحدهای کوچك یا نگهبان میگماشت لطف علیخان زندکه ازاین موضوع مستحضربود هرشب بواحدهای کوچك حمله میکرد وافرادرا بقتل میرسانید واسلحه واسبهایشان را میبرد وحتی یك شب جوان زند ، دوزنبورك برد ووقتی به آقامحمدخان اطلاع دادندکه دو زنبورك برده شد پرسید متصدیان آن دو زنبورك که هستند ؟ گفتندکه دوسرباز که متصدی آن دوزنبورك بودندکشته شدند وآقا محمد خان گفت اگر به قتل نمیرسیدند من آنها را بقتل میرسانیدم . هرقدر محاصره شیراز بیشترطول میکشید لطفعلیخان زند اقدامات ایذائی خود را علیه قشون آقا محمد خان قاجار بیشتر میکرد . چون‌روحیه اووسربازانش ازموفقیت های پیاپی‌درجنگ و گریزتقویت میگردید . لطف‌علی‌خان زند نقطه ضعف قشون آقا محمد خان قاجاررا دریافته بود ومیدانست‌که چون قشون آقا محمدخان ، شیرازرا تحت محاصره گرفته ویك قسمت ازنیروی او، خواه ناخواه اطراف شیرازمتفرق است ، لذا میتوان بسهولت به قسمت‌های ضعیف آن نیروحمله‌کرد . اگرقشون آقا محمد خان دریك اردوگاه‌وبقول خود خواجه‌قاجاردریك (معسکر) متمرکز میشد لطفعلی خان زند نمیتوانست با پیکارهای پارتیزانی آن‌قشون را مورد دستبرد قرار بدهد . اگر آقا محمد خان قاجاربرای قشون خود یك اردوگاه بوجود میآورد بطورحتم اطراف اردوگاه را مستحکم میکرد وآن را مبدل به یك دژجنگی مینمود ولطف‌علی‌خان ازهرطرف که به اردوگاه نزدیك میگردید دوچار تلفات میشد وناگزیربود برگردد . اما چون قشون آقا محمد خان قاجاراطراف شیرازمتفرق بود خواجه قاجارنمیتوانست برای امنیت ارتش خود اردوگاه مستحکم بوجود بیاورد . خواجه قاجارطوری درفنون جنگ بصیربودکه دریکی ازجنگها که شهری را محاصره‌کرد (بطوری‌که شرح آن خواهد آمد) و فصل زمستان نزدیك شد وآقا محمد خان قاجاردانست‌که سربازانش نمیتوانند درفصل زمستان پشت حصارآن شهراستقامت کنند به برادرزاده‌اش (باباخان جهانبانی) ـ فتحعلیشاه آینده ـ دستوردادکه درپیرامون شهر محصوریك شهر بسازد تا این‌که سربازان درفصل زمستان درآن شهربسربرند ومحاصره را ترك نکنند . ولی هنگامی که شیرازرا محاصره کرده بود نمیتوانست برای نقاط ضعیف قشون خود استحکامات بوجود بیاورد . لطف علیخان زند نتوانست حتی یك مرتبه ، بچهارواحد بزرگ قشون آقا محمد خان قاجارکه درچهارجهت اصلی شیرازمستقرشده بودند حمله کند برای این‌که هریك ازآن چهارواحد بزرگ اردوگاه داشتند واردوگاه آنها مستحکم بود ولطف‌علی‌خان زند اگربآنها حمله‌ورمیشد نابود میگردید یا مجبوربود با تحمل تلفات برگردد .

این بودکه ازنقطه ضعیف قشون آقا محمد خان قاجاراستفاده میکرد وبقسمت‌هائی از خط محاصره که‌قوت نداشت حمله‌ور میشد . درنیروی پارتیزانی لطفعلیخان زند حتی یك سربازپیروجود نداشت وتمام سربازان خان زند جوان بودند وچند تن ازآنها همسال لطف‌علی خان زند بشمارمیآمدند . سربازان خان زند در دوره‌ای ازعمر بسرمیبردندکه

يك مرد جوان داراى نشاط طبيعى است وكارهاى سخت اورا خسته نميكند واگرخسته شود بعد ازچند ساعت استراحت رفع خستگى مينمايد وميتواند بكار بپردازد. پارتيزان‌هاى لطف‌على خان زند دردوره‌اى ازعمر بسرميبردند كه براى مرد جوان ،كاركردن تفريح است ولو كارجنگ باشد .

هرگز سربازان جوان لطف‌على‌خان‌زند ازخنده وشوخى بازنميايستادند وخان زند نيز مثل آنهاميگفت وميخنديد وبمناسبت جوانى، بين لطف‌على خان‌زند وسربازانش رابطه رسمى كه بين يك فرمانده وسربازان اووجود دارد وجود نداشت . درعوض كيفيتى بين سربازان وخان زند وجود داشت كه آن كيفيت درهرقشون بوجود بيايد ضامن موفقيت است وآن اين كه تمام سربازان ، فرمانده جوان خود را دوست ميداشتند وهمه حاضربودند كه براى تحصيل رضايت اوجان فداكنند درگذشته سربازان سالخورده وقتى بجنگ ميرفتند ، فكرشان دردرجه اول معطوف به تحصيل ثروت بود . آزمايش‌هاى عمر به‌آنها آموخته بودكه انسان هرقدردليرباشد ، براى زندگى‌كردن محتاج ثروت است وشخص نميتواند فقط با دليرى زندگى‌كند وشجاعت ، بطورحتم بايد مبدل به زروسيم گردد تا زندگى انسان را تامين نمايد . ولى سربازان لطف على‌خان زند بمناسبت جوانى در فكر تحصيل ثروت نبودند ووقتى براى پيكاربراه ميافتادند قصد نداشتند كه زروسيم تحصيل نمايند و بهترين غنيمت جنگى را تفنگ و شمخال و زنبورك و اسب ميدانستند زيرا در پيكارهاى‌ديگر مورداستفاده آنهاقرار ميگرفت. آنهابهترين پاداش‌رااين‌ميدانستندكه خان زند بآنها بگويد امشب خوب جنگ‌كرديد يا بگويد امشب من ازهمه راضى هستم يا يكى ازسربازان را مورد خطاب قراربدهد وبگويد دست مريزاد . يك قدرشناسى شفاهى طورى آنها را مسرور وسرمست ميكردكه پندارى ثروت جهان را بعنوان پاداش بآنها بخشيده‌اند.

درقشون پارتيزانى لطف على‌خان زند فقطچندين نفر داراى زن و فرزند بودند و ديگران زن و اولاد نداشتند كه فكر كنند اگر در جنگ كشته شوند زن و فرزندانشان بدون سرپرست ميمانند . هوا خوب بود و سربازان پارتيزانى لطف‌على‌خان زند ميتوانستند در صحرا وهواى آزاد بخوابند وميدانستندكه تا نيمه پائيز هم هوا خوب خواهد بودو آنها ميتوانستند بجنك و گريز ادامه بدهند . (لطف‌على‌خان زند) راجع به وضع قشون آقامحمدخان‌قاجار اطلاعات كافى‌داشت . زيرا هروقت سربازانش مى توانستند يك‌يا دونفر از سربازان آقا محمدخان قاجار را از يك قسمت ميربودند و نزد لطف‌على خان ميبردند و خــان زند اسير يا اسيران رامــورد تحقيق قــرار ميــداد و راجع به قشون آقامحمد خان قاجار از آنها تحقيق ميكرد و مى فهميد كه كدام منطقه ضعيف‌تر است وشب‌بعدبهمان منطقه حمله مينمود . اقدامات ايذائى‌لطف‌على‌خان‌زند آقامحمدخان قاجار رابستوه آورد و يك واقعه ديگر هم پيش آمد كه‌سبب‌شد خواجه قاجار ، ادامه توقف درپشت حصار شيراز را جايز ندانست و تصميم گرفت كه دست از محاصره بكشد و با قشون خود از شيراز مراجعت نمايد

برادر آقا محمد خان شورش کرد

واقعه مزبور این‌بود که (مصطفی‌قلی خان) برادر آقامحمدخان قاجار درمنطقه طالش یاغی شد و عزم‌کرد که گیلان ومازندران و استرآباد را اشغال کند و آنگاه سایر نقاط ایران را اشغال نماید. طالش سرزمینی‌بود که از ادوارقدیم جنگجویان برجسته، از آن بر می‌خاستند و در قرون اخیر ، بخصوص در دوره صفویه ، سلحشوران طالش نام‌آوربودند . درتاریخ ایران باستان هم‌نام سربازان طالش برده شده و ذکر گردیده که آنها باسك های درنده به جنگ میرفتند و در دوره صفویه هم در یکی از جنگ ها سربازان طالش که با سگ های درنده بجنك رفته بودند داد شجاعت دادند . در دوره‌ای کـه مصطفی قلی خان برادر آقا محمد خـان قاجار در طـالش یاغی شد ، سلحشوران آن سرزمین با سگ هـای درنـده به جنگ نمی رفتند و حتـی دیگـر گـوزن نداشتند و حال آن کـه در قدیم گـوزن برای سکنه طالش چـون گـاو یك حیوان اهلـی بـود و آن را گاونك می خواندنـد . مرور زمـان وضـع زندگـی مردم طالش را تغییر داده بود معهـذا مـردان طـالش مثل پدران خود افرادی سلحشور محسوب میشدند . آقامحمدخان قاجار وقتی شنید که‌برادرش مصطفی قلی‌خان درطالش یاغی شده ترسید و فکر کرد که‌اگر برادرش بتواند یك قشون از مردان نیرومند و سلحشور طالش بسیج کند و آنهارا براه بیندازد ، نه فقط گیلان و مازندران و استرآباد را اشغال خواهد کرد بلکه بعداز اشغال آن سه ولایت چون قوی ترمیشود خواهد توانست که بعراق (ولایات مرکزی ایران) تجاوز نماید و سلطنت را ازاو بگیرد.

چون در این‌فصل و فصول آینده ضمن وقایع دیگر ، از برادران آقامحمدخان قاجار نیز صحبت خواهیم کرد برای این‌که خوانندگان راجع بآنها اشتباه نکنند لازم است که‌نام برادران او را مرتبه ای دیگر ، ذکر نمائیم . آقامحمدخان قاجار هشت برادر داشت که اسامی آنها ازاین قرار میباشد .

۱ ــ حسین قلی‌خان دارای عنوان جهانسوز شاه و پدر خانبابا جهانبانی (فتحعلیشاه آینده) که‌گفتیم در یکی از جنك‌ها کشته شد .

۲ ــ جعفر قلی خان که عنقریب راجع باو صحبت خواهیم کرد و خواهیم گفت چگونه بحکم آقامحمدخان قاجار کشته شد .

۳ ــ مصطفی‌قلی خان که در همین صفحات مورد بحث ماست و درطالش یاغی شد و سرنوشتش را باطلاع خوانندگان خواهیم رسانید .

٤ ــ مرتضی قلی‌خان که‌گفتیم به شیخ‌ویس‌خان زند ملحق‌گردید وبعدازاین‌که شیخ ویس‌خان شکست خـورد ازبیم آقامحمدخان قاجار بروسیه گریخت و همانجا زندگی را بدرود گفت .

٥ ــ رضاقلی خان که مثل مرتضی قلی‌خان به شیخ ویس خان زند ملحق گردید و

بعد ازاین که شیخ ویس‌خان زندگی را بدرود گفت به مشهد رفت و امیدوار بود که وارد دستگاه شاهرخ نابینا پادشاه محلی‌خراسان شود ولی شاهرخ باو اعتنا نکردوبرای امرمعاش مشغول حکاکی شد (این فن‌را قبل ازاین که آواره شود میدانست) وچون نمیتوانست در مشهد حکاکی کند زیرامردم وی را می‌شناختند راه هرات را پیش گرفت و مدتی در آنجا حکاکی کرد تا این که مورد عفو آقا محمدخان قاجار واقع شد و برای اووسیله سفر فرستادند که مراجعت نماید اما بعداز ورود به مشهد بیمار گردید و همانجا درگذشت.

٦ ــ علی قلی‌خان که در دستگاه آقامحمدخان دارای مرتبه و منصب شد.

٧ ــ مهدی قلی‌خان که در دستگاه آقامحمدخان قاجار بمقام و مرتبه رسید.

٨ ــ عباسقلی خان که گفتیم در کودکی زندگی‌را بدرود گفت و جسدش را در قصبه عبدالعظیم مجاور تهران دفن کردند.

مصطفی‌قلی‌خان مردی دلیر بود و او هم مثل برادرش جعفرقلی‌خان خودرا برای سلطنت برتر از آقا محمدخان قاجار میدانست و میاندیشید تا او هست نباید یك خواجه پادشاه ایران شود ولو برادر مهتر وی باشد. وقتی مصطفی قلی‌خان درصدد برآمد برتخت سلطنت بنشیند جعفرقلی‌خان در گیلان نبود و اگرآن مرد درگیلان حضور داشت مصطفی قلی‌خان بفکر نمیافتاد که علم طغیان برافرازد وبا یك قشون از مردان طالش، براه بیفتد ومازندران و استرآباد را بتصرف درآورد. مردان طالش که‌مصطفی قلی‌خان میخواست از آنها یك‌قشون بسیج کند مردمی بودند ساده و وقتی یك‌مرد بظاهر بزرك چیزی بآنها میگفت می‌پذیرفتند و اگر گفته اورا منطقی بشمار میآوردند حاضرمیشدند که‌بوی کمك نمایند تااینکه به مقصود برسد. مصطفی‌قلی‌خان بآنها گفته بود که‌امروز برایران مردی سلطنت‌میکند که خواجه‌است وآن‌قدر ممسك میباشد‌که غذای خودرا باترازومیکشد. گرچه این‌مرد برادر من میباشد ولی من‌او را برای سلطنت بر ایران صالح نمیدانم و تاروزی که‌او درایران است دراین کشور جنك ادامه خواهد داشت و پیوسته خون مردان‌برزمین خواهد ریخت و شهرها و قصبات و قراء بغارت خواهد رفت چون مردم این مرد خواجه را بسلطنت قبول ندارند و نمیتوانند از یك خواجه تمکین کنند و همین که‌او را دور می‌بینند، شورش میکنند تااین که خودرا از سلطه وی نجات بدهند.

برای اینکه مردم این مملکت روی‌آسایش ببینند و دائم گرفتار جنك نباشند باید آقامحمدخان از سلطنت برکنار شود و من بجای او پادشاه ایران شوم وروزی که من برتخت سلطنت نشستم بتمام مردان طالش که‌با من‌یاری کردند منصب خواهم داد. مردان طالش هم که ساده بودند اظهارات مصطفی قلی‌خان را پذیرفتند وفکر کردند که‌وی‌راست میگوید و هنگامی‌که مردی چون مصطفی‌قلی‌خان برای سلطنت بر ایران هست نباید یك خواجه برکشور سلطنت نماید. آقامحمدخان قاجار پس‌ازاین که درشیراز از خبر طغیان مصطفی قلی خان مطلع گردید، محاصره آن شهر را رهاکرد وباقشون خودمراجعت نمود. دیدیم که آقامحمدخان هنگامی که تهران را محاصره کرده و مجبورشدکه باصفهان برود محاصره را قطع نکرد و فرماندهی اردوی خودرا به مجنون پازوکی واگذار نمود

و دستور داد بمحاصره ادامه بدهد تااین که شهر سقوط نماید . امادرآن موقع برگردانیدن قشون خودرا از شیراز برای جنك بامصطفی قلی‌خان ضروری میدانست و میاندیشید که هرگاه تنها ، یابا عده‌ای معدود از سربازان مراجعت نماید ، معدوم خواهد گردید . جعفر خان زند و پسرش لطفعلی‌خان زند مراجعت قشون آقامحمدخان قاجار را از پشت حصار شیراز ناشی از لیاقت و دلیری خود دانستند تردیدی وجود ندارد که لطفعلی‌خان زند قشون آقامحمدخان را در پشت حصار شیراز خیلی اذیت‌کردولی دستبرد های پیاپی او سبب باز گشت قشون خواجه قاجار نشد و آنچه آقامحمدخان را وادار بباز گشت کرد طغیان مصطفی قلی‌خان بود . آقامحمدخان میدانست که هرقدر دیرترخودرا به مصطفی قلی‌خان برساند او قوی تر خواهد شد چون ولایات جدید را اشغال‌خواهد کرد وازمناطق اشغال شده پول وسرباز خواهد گرفت واو اگردیر برسد مصطفی‌قلی‌خان تمام ولایات شمال ایران و آنگاه تهران را اشغال خواهد کرد . این بود که خواجه قاجار قشون خود را بدون انقطاع وادار براه‌پیمائی کرد و مقرر داشت که سواران در فواصل معین پیاده شوند و بجای آنهاپیادگان برپشت اسب بنشینند و به‌اسب ها نیز نواله بخورانند تااین که مجبور نباشند برای تعلیف اسب ها توقف کنند . هرچند ساعت یك‌بار درواحدها ،فرمان توقف داده میشد و آنهائی که برپشت اسب بودند فرود میآمدند وپیادگان بجای آنها برپشت اسب می‌نشستند . ولی چون اسب ها نمیتوانستندکه دائم راه پیمائی کنند وآقامحمد خان قاجار در آن سفر ، اسب‌یدك برای تمام سواران نداشت ناگزیر بودکه بعضی ازروزها فرمان توقف را صادر نماید تااین که اسب ها استراحت کنند و سربازان سوار و پیاده هم ازآن فرصت استفاده میکردند و میخوابیدند. مصطفی قلی‌خان باکمك سربازان طالش ، در مدتی کم توانست که گیلان‌را اشغال نماید و بعد از اشغال گیلان عازم مازندران نشد بلکه بهتر آن‌دانست که تهران را اشغال کند . مصطفی‌قلی‌خان ، فکر میکرد کهاشغال تهران ، از طرف او ، بمنزله‌خاتمه یافتن دوره سلطنت‌خواجه قاجاراست و مردم اشغال تهران را چون سقوط سلطنت آقا محمدخان قاجارخواهند دانست . نتیجه‌ای دیگر که مصطفی‌قلی خان میخواست از اشغال تهران بگیرد همان بود که قبل ازاو، دیگران میخواستند بگیرند وآن این‌که راه مازندران و بالاخص استرآباد را بروی آقامحمدخان قاجار ببندد و وی نتواند بزادگاه خود برود و آنجا یك قشون گرد بیاورد یا اینکه در عراق بماند و از استرآباد درخواست کمك کند . مصطفی‌قلی‌خان میاندیشید که هرگاه تهران را تحت اشغال‌داشته باشدمیتواند ازوصول آقامحمدخان قاجار به گیلان ومازندران و استرآباد ممانعت نماید زیرا تهران مرکزی است که‌راه های گیلان و مازندران و استرآباد ازآن میگذرد و کسی که‌تهران را تحت اشغال دارد ، ناظر برراهی است که‌از شاهرود و بسطام باسترآباد میرود وهم چنین ناظر برراه هائی است که ازعراق منتهی به گیلان و مازندران میشود . طوری آقامحمد خان باسرعت میآمد که حتی بعداز این که به قم رسید مصطفی قلی‌خان از آمدنش مطلع نشد وتصور مینمود که‌وی هنوز در شیراز است . اما بعداز این که آقامحمدخان قاجار از قم گذشت مصطفی‌قلی‌خان از آمدن برادر

مطلع گردید و دروازه های تهران را بست وسکنه آن‌شهر که سال‌قبل‌دوچار مرض وبا شده‌بودند در‌آن سال گرفتار خطر محاصره و جنك شدند.

ما در این بحث تاریخی راجع به تهران زیاد صحبت کرده‌ایم وتا آنجا که میتوانستیم از اسناد تاریخی استفاده کنیم وضع تهران را در‌آن دوره از نظر خوانندگان گذرانده‌ایم و آنها میدانند که تهران شهری بود از نظر جنگی مستحکم ودارای‌یك حصارمتین دارای یکصد و چهارده برج بدون داشتن رودخانه، وشهر بوسیله چند قنات مشروب میشد و نیز گفتیم که‌از دوره کریم خان زند، درخارج از شهر، و آن طرف حصار، ابنیه‌ای درشمال شهر ساخته شد و براثر وجود ابنیه مزبور حومه‌ای درشمال شهر بوجود آمد وجمعی ازتهرانی ها از شهرمنتقل به حومه مزبور شدند که در دوره سلطنت قاجاریه، آن حومه محوطه ارك سلطنتی گردید وآن حومه امروز، درمرکز پایتخت ایران قرار گرفته است.

پایان جلد اول